قصص الخاقانی

نویسنده:

ولی قلی بن داود قلی شاملو

تصحیح و پاورقی:

مرحوم دکتر سید حسن سادات ناصری

جلد اول

بسم الله الرحمن الرحیم

قصص الخاقانی

نویسنده:

ولی قلی بن داود قلی شاملو

تصحیح و پاورقی:

مرحوم دکتر سید حسن سادات ناصری

سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

قصص الخاقانی
نویسنده: ولی قلی بن داود قلی شاملو
تصحیح و پاورقی: دکتر سیدحسن سادات ناصری
چاپ اوّل: بهار ۱۳۷۱ تعداد: ۳۳۰۰ نسخه

توزیع: تهران ـ میدان حسن آباد ـ خیابان استخر ـ شماره ۳
تلفن: ۶۷۲۶۰۶ و ۶۷۵۸۸۲ و ۶۷۱۴۵۹ ص. پ ۱۳۱۱/۱۵۸۱۵

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
مقدمهٔ مؤلف	۱
احوال مؤلف	۹
درآغاز داستان	۱۸
مقدمه در بیان نسب والای اعلی حضرت ظل‌اللهی	۲۰

بخش اول

باب اول

در بیان شرذمه‌یی از احوال اجداد عظام	۲۲

باب دوم

مجمل احوال شاه اسمعیل	۳۴
جنگ اول با فرخ سلطان	۳۵
جنگ دوم با میرزا الوند	۳۶
جنگ سیم در المه بلاغی همدان	۳۷
ذکر شکست‌خوردن علاءالدوله	۳۹
ذکر محاربات و فتح عراق عرب	۴۰
ذکر کشته‌شدن شاهی‌بیگ	۴۱

عنوان	صفحه
ذکر جنگ قزلباش، با عسکر ارومیه	۴۴
شاه طهماسب خلف شاه اسمعیل	۵۱
من منشآت نواب همایون پادشاه	۵۳
فرمان	۵۴
ذکر ورود همایون محمد پادشاه ...	۶۷
گفتار در بیان جلوس شاه اسماعیل ثانی ...	۹۷
گفتار دربیان جلوس[محمد خدابنده] و وقایع وسوانح دولت آن پادشاه	۱۰۲
ذکر قتل شاهزاده [حمزه میرزا]	۱۱۳
گفتار دربیان جلوس [شاه‌عباس]	۱۱۷
پادشاهی شاه‌عباس بزرگ	۱۳۱
ذکرمحاصره‌نمودن عبدالله‌خان‌دارالسلطنهٔ هرات را وبقتل‌رسیدن علیقلیخان‌شاملو	۱۳۶
نامهٔ یکی از فضلاء مشهد به عبدالله‌خان	۱۴۰
جواب نامه‌ی علماء ماوراءالنهر بفضلاء مشهد	۱۴۰
جواب که مولانا محمد مشکك نوشته	۱۴۶
ذکرتوجه رایات ظفرآیات بجانب مشهد مقدس وفرارنمودن عبدالله‌خان	۱۶۱
ذکر توجه رایات منصور بسمت‌گیلان ومازندران و مستولی‌شدن عبدالمؤمن‌خان بر بلدهٔ مشهد وقتل فرمودن سادات	۱۶۵
نامه‌یی‌که عبدالمؤمن‌خان بنواب‌گیتی‌شاه نوشته	۱۷۶
جواب نامهٔ مذکور	۱۷۸
وقف نامهٔ شاه‌عباس بزرگ	۱۸۶
صلح‌نامه	۲۰۰
گفتار دربیان جلوس شاه‌صفی الی انقراض دوران	۲۰۷
بیان مولود شاه‌عباس [دوم]	۲۱۴
بیان فتح امیرخان قورچی‌باشی درجنگ طایفهٔ اوزبك	۲۱۵
بیان فتح قلعهٔ ایروان	۲۱۶
من متکلمات میرزا عبدالقادر جنابدی	۲۱۷
بستن توپ‌های قلعه‌کوب به دیوار حصار و شکست بر برج	۲۲۲
بیان یورش سپاه بسرکردگی رستم سپه‌سالار به دیوار حصار	۲۲۸

عنوان	صفحه
بیان شلیك توپ و تفنگ محصوران و عزم رجعت‌نمودن رستم‌خان	۲۳۰
بیان التهاب‌یافتن آتش طبع پادشاه و خود متوجه استیصال خصم بدسگال‌شدن	۲۳۳
بیان روی‌گردان‌شدن علی‌مردان‌خان و عریضه نوشتن به‌پادشاه هندوستان و آمدن جنود هنود به مدد علی‌مردان‌خان و لشکرکشی نمودن سیاووش‌خان قوللرآقاسی	۲۴۱
من متکلمات میرزا عبدالقادر جنابدی	۲۴۶
بیان کارزارکردن با سپاه هندوستان و بتصرف سپاه مخالف درآمدن قندهار	۲۴۷
فرمان شاه هندوستان	۲۴۸
ذکر مقتول‌شدن شیخ محمدامین	۲۵۲
بیان جهاد محصورین قلعهٔ بغداد به سرکردگی بکتاش‌خان با عساکر رومیه و دادن قلعهٔ بغداد به سلطان‌مراد	۲۵۴
بیان فرستادن ساروخان به‌ایلچی‌گری به‌بلاد روم ومراجعت‌نمودن خان و متوفاشدن سلطان‌مراد و برتخت نشستن برادرزادهٔ او	۲۵۵
بیان زلزله‌یی که در ولایت قزوین واقع‌شده وتلف جمع‌کثیری از سکنه‌آن	۲۵۶
بیان فرمان خاقان بخانان ایران جهت تهیه لشکر بقصد بلاد هندوستان	۲۵۷

بخش دوم

باب سوم

گفتار در بیان جلوس [شاه عباس دوم]	۲۶۶
درنهضت گرفتن رایات از قزوین بصوب بلدهٔ اصفهان	۲۷۵
[فرمان به‌قتل رستم‌خان سپهسالار]	۲۸۲
ذکر مقتول‌شدن میرزاتقی‌الدین‌محمد وزیراعظم به‌سعایت امرای خودرای و مغضوب‌شدن آن‌گروه ونهضت‌گرفتن رایات به سرکردگی قلندرسلطان	۲۸۴
انتصاب خلیفه سلطان به وزارت دیوان	۲۸۶
ذکر تغییر مناصب، وفات‌یافتن میرزامحمدحسن متولی و تفویض منصب تولیت به میرزامحمدباقر	۲۹۲
ذکرآمدن پادشاه ترکستان از رهگذر تسلط شاه‌هندوستان و امداد به‌خان و مراجعت او به‌ولایت ترکستان	۲۹۷

عنوان صفحه

عنوان	صفحه
ذکر شکار نواب و بنای عمارت باغ دارالسلطنهٔ اصفهان وپای‌بوس نمودن ایلچی پادشاه ترکستان و شاه هندوستان	۳۰۴
ذکر نهضت‌گرفتن رایات خراسان به‌قصد تسخیر باختر زمین و روانه‌شدن ایلچی به‌هندوستان و مراجعت بی نیل مقصود ...	۳۰۶
نامه‌که ازچمن بسطام مصحوب شاه قلی‌بیگ بپادشاه‌هندوستان فرستاده‌شده	۳۱۳
ذکر پرتوانداختن رایت صاحب‌قرانی به‌هرات وخدمتگاری بیگلربیگی خراسان و حرکت‌کردن موکب همایون بسمت فراه	۳۲۹
ذکر فتح قلعهٔ دلخك و دلارام و محاصرهٔ قلعه بست و شرح جنگ حاکم‌زابلستان و بقتل رسیدن جمعی از افاغنه	۳۳۹
ذکر محاصرهٔ قلعهٔ دارالقرار قندهار و تقسیم‌یافتن سیبه درمیان امراء	۳۴۵
ذکر به‌توپ‌بستن حصار بست	۳۵۲
ذکر وصول بلاهای آسمانی و انهدام بنای چاردیوار وجود جنود هنود و بقتل رسیدن کلب‌علی‌خان افشار	۳۵۹
ذکر فتح قلعه بست ...	۳۶۵
فرمان	۳۷۱
ذکر وفات مطروداس و درآتش درآمدن جفت او ...	۳۷۲
ذکر منازعه درمیان گروه مخالف و فرمان‌نوشتن حضرت صاحبقران ...	۳۸۱
[فرمان]	۳۸۶
ذکر ارادهٔ فرارنمودن پردل‌خان و مقیدشدن بقیة‌السیف و به‌قندهار آوردن‌آن‌گروه	۳۹۷
ذکر جلادت حسین‌قلی‌خان وفتح‌شدن قلعهٔ کوه‌البرزشکوه لکی و تسلط به‌حصن‌قندهار	۴۰۶
ذکر جشن فرمودن پادشاه و عفو تیره‌روزان قندهار	۴۱۲
سواد فرمان که بعد از فتح قلعه بپادشاه هندوستان فرستاده‌شده	۴۱۸
حکایت خواب رومی‌خان	۴۲۱
ذکر تفویض‌یافتن‌حکومت ولایت‌باختر به‌محراب‌خان ومفوض‌شدن بلاد دیگر به‌خانان	۴۲۲
ذکر نوشتن و فرستادن فتح نامجات	۴۲۷
فتحنامچه	۴۲۷
مراجعت نواب صاحبقران به‌قصبهٔ کریشك و جشن نوروزداشتن درآن مکان و عازم دارالسلطنهٔ هرات‌شدن	۴۳۱
ذکر فرستادن عسکر پادشاه هندوستان بسرکردگی سلطان اورنگ زیب و فرار	۴۳۵

عنوان　　صفحه

شاه حسین افغان ...
ذکر خروج لشکر ایران بسرکردگی خانان و فرستادن چندین هزار نفر از عسکر سلطان اورنگ زیب و شرح جنگ نجفقلی بیگ　۴۴۸
ذکر جهاد صفی‌قلی بیگ بر سر اردوی شاهزاده اورنگ زیب و تعاقب نمودن سعدالله‌خان وزیر اعظم　۴۵۲
ذکر مجادلهٔ فیمابین جمعی از سپاه قزلباش وگروه انبوه جغتای　۴۷۰
ذکر یورش نمودن بهادر به‌قلعهٔ کوه بیستون شکوه لکی وانهدام آن گروه‌انبوه　۴۷۷
ذکر احوال نقب‌آوردن مخالفین از زیر آب خندق ...　۴۸۱
ذکر یکه‌تازی سپاه هندوستان به دروازهٔ حصار قندهار ...　۴۸۸
ذکر زورق درخندق انداختن جنود جغتای　۴۹۱
ذکر احوال امیرمنصب‌دار همراه جمعی از سپاه هندوستان　۴۹۳
ذکر وفات‌محراب خان‌بیگلربیگی دارالقرار قندهار وآمدن اوتارخان به‌قلعهٔ‌قندهار برسم ایلغار　۴۹۷
ذکر تفویض‌یافتن‌حکومت قندهار به‌اوتارخان وشمه‌یی‌ازکارهای وی درحصار قندهار　۵۰۳
درتعریف چراغان پل‌شاهی واحرام‌بستن والی‌ترکستان به‌آستان صاحبقران　۵۱۷

ای نام دلگشای تو عنوان کارها...

کتاب **قصص الخاقانی**، تألیف **ولی‌قلی بیگ شاملو** در تـاریخ مختصر صفویه است تـا پـایان شهریاری شاه‌صفی (۱۰۳۸ ه.ق ـ ۱۰۵۲ ه . ق) **و تاریخ مفصل شاه‌عباس ثانی** (۱۰۵۲ـ۱۰۷۷ ه . ق) از ولادت،(شب جمعهٔ هجدهم شهر جمادی‌الاول ۱۰۴۲ ه . ق) تا وفـات این پـادشاه در دامغان (شب سه‌شنبهٔ بیست‌وهشتم ربیع‌الاول ۱۰۷۷ ه . ق)، مشتمل بر یك دیباچه و سه باب وخاتمه‌یی محتوی بر سه تذکره.

سر آغاز کتاب چنین‌است:

«هوالفتاح‌العلیم وبه نستعین، بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم، ربنا‌افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت‌خیر الفاتحین و به‌نستعین. بهترین کلامی که ذوالفقار زبان قلم، و شمشیر نفس‌آتشین دم را به‌شعلهٔ نورافشانش‌آبگیری توان نمود،حمد قادری است‌که آفتاب شرقی انتساب را سپه سالار نجوم گـردانیده، جمیع ذرات‌کاینات را از ثری تا ثریا به‌ترتیب انوارکیمیا آثارش مأمور ساخت، و علم سفید صبح تابـان را چون لوای پرتو جهانگیرش در عرصه‌گـاه عالم ظهور برافـراخت...». (کتاب حاضر ص ۱) و آنگاه چنانکه در ص ۱۸ و ۱۹ کتاب حاضر، آمده است، نویسد:

«... براین فقیر حقیر واجب است‌که بشرح مجمل، بنابراین قـول که **مالایدرك‌كله لایترك‌كله، شرذمه‌یی از وقایع وسوانح ایام سلطنت ودارایی وزمان** دولت و فرمانروایی‌آباءکرام و اجداد عظام این برگزیدهٔ شهریـار علی‌الاطلاق که‌که موقوف علیه حکایات این تـاریخ است، اظهار نماید؛ تا

سلسلهٔ کلام را ربط پیوسته و خواننده وشنونده را حظی خجسته‌حاصل آید:

بیت:

خدایا چو بر نیتم آگهی — خرد را دراین‌آرزو دل‌دهی

واین‌کتاب را مرتب ساخت بمقدمه و سه‌باب و خاتمه:

مقدمه: دربیان نسب والای **اعلیحضرت صاحبقران خطاب.**

باب اول: دربیان مجملی از احوال اجدادوالاشان این برگزیدهٔحضرت رحمن، تاحین طلوع کوکب دولت ظل‌ظلیل حضرت رب‌جلیل **شاه‌اسماعیل.**

ـ(و درحقیقت از فیروز شاه زرین‌کلاه تا شاه‌اسماعیل اول)

باب‌دویم: دربیان وقایع وسوانح ایام دارایی و فرمانروایی خاقان سلیمان‌شان **حضرت شاه‌اسماعیل**، الی حین‌طلوع آفتاب جهانتاب دولت‌نواب کامیاب **اعلیحضرت صاحبقران** خطاب.

باب سیم: در بیان احوال خیرمآل **نواب صاحبقران**، از روز جلوس میمنت مأنوس الی‌انقراض‌الدوران. ـ (یعنی ازسال ۱۰۵۲ ه. ق که‌آغاز پادشاهی شاه عباس ثانی است تا ۲۵ ربیع‌الاول ۱۰۷۷ ه.ق که هنگام درگذشت اوست).

خاتمه: دربیان احوال برخی ازعلماء و جمعی از حکماء و بعضی از شعرای غرای عصر صاحبقران...» وکتاب مشتمل برسه تذکره است:

تذکرهٔ اول: احوال علما وحکما و فضلا و درآن احوال بیست‌وپنج تن‌از ایشان بدین‌ترتیب بیامده‌است:

۱ـ میرزامحمدرفیع‌طباطبائی ۲ـ آقاحسین خوانساری ۳ـ محمدخلیل قزوینی ۴ـ محمدتقی مجلسی ۵ـ مولانا محمدحسن ۶ـ مولانا محمدباقر یزدی ۷ـ مولانا عبدالرزاق ۸ـ مولانا حکیم رجبعلی ۹ـ حکیم‌شاه ابوالوالی‌شیرازی ۱۰ـ شیخ‌حسین تنک‌آبانی ۱۱ـ مولانا محمد رضاکرمانی ۱۲ـ مولانا محمدباقر خلف مولانا محمدتقی مجلسی ۱۳ـ مولانا محمد صالح مازندرانی ۱۴ـ مولانا حسین‌گیلانی ۱۵ـ میرزا محمدابراهیم ۱۶ـ شیخ‌احمدبن سلامه ۱۷ـ میرعبدالرزاق ۱۸ـ شیخ‌علی نوادهٔ شیخ‌زین‌الدین ۱۹ـ میرزا محمدهادی ۲۰ـ میرزا غیاث‌الدین محمد رضوی ۲۱ـ میرزا مهدی‌بن میرزاغیاث ۲۲ـ مولانا محمدباقر خراسانی ۲۳ـ میرزا قاضی شیخ‌الاسلام‌اصفهانی ۲۴ـ مولانا حسن‌علی ۲۵ـ مولانا محمدباقر کوه‌نبانی.

(کتاب‌حاضر از ص... تا ...)

تذکرهٔ دویم: تراجم احوال شعرای عصر حضرت صاحبقرانی مشتمل بر صد و یك‌تن که بدین ترتیب نگارش یافته: ۱ـ حضرت میرزا محمدعلی **صائب** تبریزی ۲ـ میرزا جلال‌الدین‌محمد **اسیر** ۳ـ میرزامحمدطاهر مشهور به **وحید** ۴ـ مولانا **نطقی** ۵ـ ملا میرزا محمد **مجذوب** تخلص ۶ـ میر **برهان** ابرقویی ۷ـ مولانا **ادهم** ولد غازی بیگ خلخالی ۸ـ میرزا محمد صالح متخلص به **سامع** ۹ـ میرزا **صالح** شیخ الاسلام دارالسلطنهٔ تبریز ۱۰ـ میرزا **مظفر** ترکه ۱۱ـ مولانا محمدامین‌**قمی** ۱۲ـ مولانا مشهدی‌**سایر** تخلص ۱۳ـ میرمحمدصادق متخلص به **نایب** ۱۴ـ مولانا **شعیب** خوانساری ۱۵ـ بایندرخان شیخاوند ۱۶ـ میرسیدعلی قانعی ۱۷ـ میرزامقیما متخلص به **مقصود** ۱۸ـ میر سید علی متخلص به **صیدی** ۱۹ـ مولانا محمد قاسم مشهدی ۲۰ـ میرمحمدهاشم‌خلف میرمحمدیوسف ۲۱ـ **عاملای** بخاری ۲۲ـ ملامراد متخلص به **حاصل** ۲۳ـ مولاناعلیرضای **تجلی** ۲۴ـ سلطان‌علی بیگ ۲۵ـ ملا **رشدی** نوروکجوری ۲۶ـ آقا زمان **زرکش** ۲۷ـ میرزا مسعود خلف آقا زمان اصفهانی ۲۸ـ میرزا محمدابراهیم همدانی ۲۹ـ میرعبدالعال متخلص به **نجاتی** ۳۰ـ ملامحمدعلی متخلص به **قدرتی** ۳۱ـ امین‌الدین محمد همدانی ۳۲ـ وصفی قمی ۳۳ـ میرزاابراهیم متخلص به **ادهم** ۳۴ـ میرزا عبدالله اصفهانی متخلص به **عشق** ۳۵ـ میرزا محمدرضا مشهور به‌چلپی ۳۶ـ واحد ترکمان ۳۷ـ باقراء خلیل کاشانی ۳۸ـ میرزا محمد مقیم متخلص به **احسان** ۳۹ـ شیخ شاه نظر متخلص به **نذری** ۴۰ـ مختار بیگ متخلص به **اسیر** ۴۱ـ نجفقلی بیگ متخلص به **والی** ۴۲ـ مولانا عطا مشهور به **اعجاز** ۴۳ـ امام‌قلی بیگ چگنی متخلص به **وارسته** ۴۴ـ میرزا هادی‌کاشی متخلص به رمزی ۴۵ـ مولانا عبدالله‌گیلانی متخلص به راغب ۴۶ـ حاجی محمدعلی اصفهانی ۴۷ـ میرزامحمد رفیعا اردستانی ۴۸ـ مولانا محمدعلی‌متخلص به سالك ۴۹ـ آقافتحاء اصفهانی متخلص به **شهرت** ۵۰ـ نادر شیرازی ۵۱ـ میرزا مؤمن همدانی ۵۲ـ میرزا محمد همدانی متخلص به **فارس** ۵۳ـ میر منصور سمنانی متخلص به‌**عاشق** ۵۴ـ ملك حمزه‌خان متخلص به **غافل** ۵۵ـ حاجی‌شریف قنادی متخلص به منشور ۵۶ـ مولانا محمد اسماعیل سجستانی ۵۷ـ مولانا فاصل کاشانی متخلص به‌فاضل ۵۸ـ حاجی شاه باقر کاشانی ۵۹ـ مرتضی‌قلی‌بیگ گرجی متخلص به‌سروشی ۶۰ـ ملك‌بیگ اوجی ۶۱ـ حاجی عباس‌بیگ تبریزی متخلص به **کسوتی** ۶۲ـ مولانا حیدر متخلص به **محزون**

۶۳ـ مولانا حسن مشهور به **زرگر** ۶۴ـ میـر امین‌الدین محمد استرآبادی متخلص به **مظهر** ۶۵ـ مولانا محمدحسین متخلص به **آشوب** ۶۶ـ حاجی‌محمد مازندرانی ۶۷ـ مولانا **جنتی** اصفهانی ۶۸ـ شاه صالحای اصفهانی ۶۹ـ مولانا اسمعیل طهرانی متخلص به **منصف** ۷۰ـ علی قمی ۷۱ـ مولانا خـاتم متخلص به **وارث** ۷۲ـ مولانا علی نقی‌مشهور به **بنا** متخلص به **عصمت** ۷۳ـ نورالدین محمـد لاهیجانی متخلص به **مجرم** ۷۴ـ مولانا علـی مازندرانی متخلص به **جاوید** ۷۵ـ میرزا محمدشریف اصفهانی ۷۶ـ میرزا محمدشفیع اصفهانی ۷۷ـ مـولانا تقیاء شوشتری متخلص به **الفت** ۷۸ـ مـولانا **سالك** تخلص یزدی ۷۹ـ ابوالمحسن ۸۰ـ خواجه محمدقاسم اصفهانی‌متخلص به **نقاش** ۸۱ـ آقا محمد امین اصفهانی متخلص به **فایق** ۸۲ـ مولانا مظفرکوهٔ‌نباتی کرمانی‌متخلص به**قانعی** ۸۳ـ علی‌خان‌بیگ متخلص به‌موجی ۸۴ـ میرزاـ هادی‌کاشانی ۸۵ـ مولانا قاسم‌علی‌همدانی متخلص به **زائر** ۸۶ـ مرتضی‌قلی‌ـ بیگ اصفهانی ۸۷ـ مرتضی‌قلـی بیگ ۸۸ـ مـولانا محمـد مقیم نیشابوری متخلص به **فوجی** ۸۹ـ میرزا ابوالحسن نیشابـوری متخلص به **بیگانه** ۹۰ـ مولانا حاجی محمدقندهاری متخلص به **واصب** ۹۱ـ رضی‌الدین محمدرضوی متخلص به **دانش** ۹۲ـ میرزامنصور کافکی هراتی ۹۳ـ میرزا نورای‌همدانی متخلص به **لامع** ۹۴ـ بوداق‌بیگ متخلص به **نسیم** ۹۵ـ میرزابدیع‌سبزواری متخلص به **ابدال** ۹۶ـ مولانا **ناظم** هروی ۹۷ـ میرزا محمد هراتی متخلص به **ارشد** ۹۸ـ میرجمال‌الدین محمد زواره‌یی متخلص به **وحشت** ۹۹ـ امین‌ـ الدین زرکش یزدی‌الاصل مشهور به **دقاق** ۱۰۰ـ ملامحمدسعید کاشی‌متخاص به **سرمد** ۱۰۱ـ مولانا حاجی حسین کوه‌نبـانی متخاص به **وحدت**. (کتاب حاضر ص ... تا ...)

واین هردو تذکره با پیشگفتاری مختصر است (بترتیب ص...و...)

تذکرهٔ سیم: درذکر نوزده‌تن از درویشان آن روزگار است بدینگونه:

۱ـ شیخ مؤمن دستجردی ۲ـ شیخ محمدعلی مؤذن ۳ـ شیخ محمدعلی‌عطار ۴ـ شیخ گنجعلی تبریزی ۵ـ درویش باباکلبعلی ۶ـ میرمحمدباقر اردستانی ۷ـشیخ عماد مازندرانی ۸ـ درویش‌حاجی‌محمد خم‌شکن ۹ـ درویش کمال‌ـ سدیری ۱۰ـ آقا محمدصالح لبنانی ۱۱ـ درویش محمـد محسن ۱۲ـ سید معز ۱۳ـ درویش منیری ۱۴ـ مولانا میرزا محمد ۱۵ـ درویش میرزا علی ۱۶ـ حاجی شجاع اصفهـانی ۱۷ـ بابا قطب‌الـدین صاقیدی ۱۸ـ درویش

باباعلیخان ۱۹ــ حاجی درویش‌حسین هروی: (کتاب حاضر ص...تا...)
وپس‌ازآن پایان‌نامه‌یی مختصر هم به‌قلم آورده است. (کتاب حاضر ص ...)

پایان قصص‌الخاقانی، بنا برمتن مصحح چنین است: «... اگــر اجل امان دهــد، طبع دوراندیش را به‌مقتضای عادت خویش، نیت صدق طویت بدان مصروف است که بعنایت بخشندهٔ بی‌منت، بعدازآنکه اسباب سخن‌گذاری برمنصهٔ ظهورترتیب داده آید، وقایع‌زمان دارایی وفرمانروایی فاتحهٔمصحف جود واحسان، اعنی پادشاه سلیمان‌شان را بعبارات تازه و استعارات زیاده از اندازه بنحوی که باید وشایدکتابت نماید. شایدکه بموجب کلام «**الامور مرهونة باوقاتها**» تحریر و تسطیر وقایع و سوانح‌زمان آینده باعث حصول مقصد بنده‌گردیده پرتو آفتاب عــالمگیر التفات خاقان سلیمان سریر بعالم وجود این ذرهٔ حقیر پرتو افگن‌و بمدد فروغ شعلهٔ انوار احسان ابد توأمان چراغ دودمان خانوادهٔ مغز استخوان این ناتوان چنانکــه باید روشن شود. انشاءالله‌العزیز». (کتاب حاضر ص ...)

۱ــ وجه تسمیهٔ کتاب و تاریخ آغاز وانجام‌آن:

مؤلف بنا به‌نوشتهٔ خویش، درسی وهشت سالگی بدین تألیف پرداخته و درباب وجه تسمیهٔ کتاب به **قصص‌الخاقانی** چنین نگاشته است که چون این کتاب را درسال ۱۰۷۲ ه‌.ق آغــاز کرده است، نام آن‌را **قصص‌الخاقانی** گذاشته؛ تا بحساب جمل باسال شروع تألیف برابر آید، عبارت متن چنین است:

«درهنگامی که ابرش خوشخرام سبك رفتار عمرگرانمایه موازی سی‌و هشت مرحله ازمراحل حیات که ازراه حساب عدد، با چهل موافق است؛طی نموده بود. در اواخر سنهٔ بارس ئیل ترکی مطابق سنهٔ هــزار وهفتاد و سه هجری برشتهٔ تحریرکشیدم. وچون این تألیف شریف‌که عبارات واستعارات لطیفش متضمن حکایات جهــاد و جدال **حضرت خاقانی** خدیو کشور گشای **صاحبقرانی** است؛ لهذا اگر خداوندان فصاحت بیان‌که زبان حق ترجمــان ایشان مفتاح‌گنجینهٔ معانی‌است، این نسخه را قصص‌الخاقانی‌نام‌کنند سزاست. و من‌الاتفاقات‌الحسنه آنکه لفظ**قصص‌الخاقانی** با تاریخ سال شروع موافق و مطابق است.

لمحررة

مدتی درپـی تألیف کتاب	داده‌ام عمـر زکف تا دانی
بهر این نسخهٔ نامی‌کـه بود	جملـه ذکـر جدل **خاقانی**
خلف سلسلـهٔ مـرتضوی	**شاه عباس** خـدیو ثـانی
نام و تاریخ طلب میکردم	مضطرب حال بصد حیرانی
ناگهان پیر خردمند حساب	گفت باشد: «قصص الخاقانی»

(کتاب حاضر ص ۱۵ و ۱۶)

وی درچند جای این تألیف سال ۱۰۷۶ را سال پایان‌کتاب نگاشته است، ولی از آنجاکه وفیات را تا سال ۱۰۸۵ ه.ق ثبت‌کرده، پیداست که تا این سال درتکمیل‌کتاب خویش‌کوشیده است.

۲ـ مختصری ازشرح حال وکار مؤلف:

ولی قلی‌بیگ فرزندحاج **داودقلی شاملو** است. پدرش‌مردی‌کدخدا و سرشناس بود. به‌سفـر حج رفـت و پس از زیارت خانهٔ خدای در **مدینه** درگذشت. و در **بقیع** مدفون گشت. **ولی قلی‌بیگ** فرزند وی بسال ۱۰۳۵ ه.ق در **هرات** چشم بدین جهان‌گشود وهم درآنجا و **سیستان** نشو ونما یافته است. و بهنگامی‌کـه **میرزا طاهر نصرآبادی** در **اصفهان** تذکرهٔ خـود را می‌نوشت (ازسال ۱۰۸۳ ه.ق ببعد)[۱] جوانی قابل وسرشناس بوده است. و «اطوارش دلپسند دور ونزدیك واوضاعش پسند ترك و تاجیك»[۲] و «در فن انشاء طبعش لطیف وظریف»[۳] بوده است.

وی درجوانی به **سیستان** رفته و درآنجا منظور نظر **ملك نصرت‌خان** والی آن ایالت آمده است و درخدمت او منصب استیفا یافته وپس از چند سال از **سیستان** به **قندهار** شتافته و درپیش **اوتارخان**، حکمران آن ایالت، کـه بمناسبت پایمردی درحفاظت منطقهٔ فرمانروایی خویش، بهنگام محاصرهٔ هندوان، به‌لقب **ذوالفقارخان** ملقب آمده؛ ناظر بیوتات‌گشته است.

ولیقلی بیگ، بهنگام قلعه‌بندی **فوج جغتای** ـ سپاهیان **اورنگ‌زیب**

۱) تذکرهٔ نصرآبادی ص ۵ س ۲۶ تا ص ۶ س ۱۲ـ قصص الخاقانی دربیان دارالزهاد سیستان دستنویس‌کتابخانهٔدانشکدهٔ ادبیات اصفهان بشمارهٔ ۲۳۱۴۴ص ۲۲۹ (با شماره‌گذاری‌نگارندهٔ این مقدمه) س ۱۲.

۲) تذکرهٔ نصرآبادی ص ۹۳ س ۱۶ و ۱۷.

۳) همان مأخذ ص ۹۳ س ۱۷.

و **دارا شکوه** ولیعهد **شاه جهان** (۱۰۳۷–۱۰۶۸)– درقلعهٔ قندهار بوده ودر آنجا کتاب **لطائف‌الاخبار** را درو قایع روزمرهٔ قندهار تألیف **رشیدخان**، معروف به **محمد بدیع تونی** را درسالهای ۱۰۶۲ و ۱۰۶۳ بمطالعه‌در آورده و در بویهٔ پاسخگویی بآن برآمده است[1]. و خود نویسد: «در آن سرزمین نزاهت تزیین، تألیفی درباب لشکرکشی پادشاه والاجاه هندوستان بجانب ملك باختر وطریق مجاهده ومناظره با سپاه **قزلباش** صاحب تلاش از واقعه‌نویسان بلاد **هند** بنظر این ذرهٔ احقر رسید. درآن زمان‌که ازرهگذر بی‌شغلی فی‌الجمله رفاهیت بهم رسیده بود، اراده‌کردم‌که دربرابر آن نسخه آنچه‌از سپاه نصرت‌پناه‌گروه صاحب‌شکوه **قزلباش** سرزده‌باشد، همگی را ازجزئیات و کلیات ضبط نموده بحیطهٔ تحریر درآورم. چون نیت نیکو طویت عزمم جزم شد، رستم ولایت **باختر**[2]، غلام جانفشان فرزند **حیدر** صفدر، مرید یکرنگ ائمهٔ اثناعشر، خان عظیم‌الشأن خورشید اشتهار،جلی‌الاحسان‌گردون‌وقار، کثیر البر صاحب اقتدار بلند مرتبت رفیع مقدار، صف شکن معارك کارزار، سمی شمشیر حیدر کرار.

آنکه شد سعی نگینش در بلاد قندهار:
«لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار»

از آنجاکه غریب نوازیش مخصوص صغار وکبار وجمهور متوطنین و مترددین آن دیار بود، متوجه احوال این معتکف زاویهٔ غربت‌گشته وزمام امور و ربط وقبض وبسط مهم نظارت سرکار خویش راکه شغلی بود بعنایت و نهایت خطیر بکف کتابت این بندهٔ تمام حیرت سپرد... بار دیگر تحریر این مطلب بموجب **الامور مرهونة باوقاتها** بحیز توقیف افتاد و توفیق‌رفیق سعی این گم‌گشتهٔ بیابان حیرت نگردید. تا آنکه آسمان‌گردش فتور،درزمین **باختر** ظهورکرد وآفتاب طالع در چاه مغرب اختفا متواری شد؛ و مزاج با ابتهاج نواب **ذوالفقار** خطاب، از منهج اعتدال گردیده دعوت حق را لبیك اجابت‌گفت... ازکثرت ملال و شدت ضعف حال با خود حیرتی داشتم... در

---

۱) سبك‌شناسی ج ۳ ص ۲۹۷–۲۹۹.

۲) باختر، بمعنی مغرب ومشرق هردو آمده‌است، چنانکه خاور هم بمعنی مشرق ومغرب عنصری گوید،
چو مهرآورد سوی خاور گریغ — هم از باختر برزند باز تیغ
ودراینجا غرض ازباختر ولایات شرقی ایران ومخصوصاً قندهار است.

ما بین این حیرت، اولیاء دولت صاحبقرانی بعداز رحلت آن **معن بن زائدهٔ شیبانی** که درنظر اهل همت **حاتم طائی** عصر خود بود، حکومت **قندهار** را به برادرش باخطاب **منصورخانی** مرحمت فرمودند. نواب فلک‌جناب‌خانی، چندروزی شفقتهای آیان نسبت باین فقیر نموده بهمان نام نظارت‌کمترین را راضی و شاکر داشتند. آخرالامر دو نفر مزورکه از راه عذر ولایت وجود آن خان را دربسته متصرف شده بودند، بطریق التفات آن صلب مروت و روش‌بندگی این نیکوطویت حسد بردند؛ بسعایت‌آن دو ابلیس دیوان‌تلبیس، رای رزین عالی ازاین بندهٔ لاابالی‌برگردید... بهرتقدیر در چنین هنگامه‌یی که بخت با ظلمت هم‌آغوش، و دل بامحنت دوش بدوش؛ کوکب طالع، مقیم زندان احتراق؛ آفتاب عقل، سوختهٔ آتش فراق؛ زبان بیگانهٔ اقلیم خروش؛ بیان، دیوانهٔ دیار هوش؛ رفیق دماغ، خیالات پریشان؛ هم‌سفرفکر، محنت‌های دوران؛ پیشه‌ام صحبت‌ابنای زمان؛ اندیشه‌ام،خدمت بزرگان‌جهان؛ مومیایی خاطر شکسته، شراب بیهوشی؛ نوشداروی دل خسته، مزیدالحیات خاموشی؛ فوج غموم، همنشین قلب حزین؛ موج هموم: همصحبت چین‌جبین:

با این همه اسباب تفکر آخر　　بالقوهٔ خویش را به فعل آوردم!

واین تألیف بی‌نظیر را که درروی وقایع وسوانح بلاد ایران سیما اقسام مجادلات وانواع محاربات‌که فیمابین سپاه موافق ومخالفین اطراف‌و اکناف عالم در عرصهٔ ظهور جلوه‌گر گردیده و فرامین مطاعه و احکام لازم‌-الاطاعة‌که درهروقت ازفرمانروای‌جهان، اعنی **حضرت صاحبقران** عز اصدار یافته مندرج است.» (کتاب حاضر ص ۱۲ س ۲ تا ص ۱۵ س ۱۲؛ نقل به‌تلخیص.)

نصرآبادی نوشت: «... ودرحین قلعه‌بندی **فوج جغتای** ، در قلعه‌بوده است، حسب‌الامر خان سوانح محاصره را با بعضی ازحالات شاه جنت‌مکان شاه‌عباس ماضی تا حین رحلت قلمی نموده قریب بچهل هزار بیت است و الحال هم مستوفی **سیستان** است و درخدمت عالیجاه **ملک‌نصرت‌خان** کمال اعتبار دارد **و درترتیب نظم قطعه تاریخ ومطلب طبعش قادر است**»[1]. سپس داستان شگفت‌آوری از وی میآوردکه نقل آن دراینجا برای نشان دادن کمال ذوق مؤلف بمردم‌دوستی و شیفتگی وی بآبادانی شهر ودیار خویش و

---

۱) تذکرهٔ نصرآبادی ص ۹۳ س ۱۹ تا ۲۳.

نمونه‌یی از معتقد مردم آن روزگار بی‌مناسبت نمی‌نماید:

«نقل غریبی ازمشارالیه مسموع شد و آن این است که محلی هست در **سیستان** که چند رودخانهٔ عظیم یکی می‌شود ودرمیان آنها کوهی است مدور بطریق گنبدکه مرقد یکی از فرزندان **دانیال** مشهور است، ومشهور آن‌است **قلعهٔ کوك‌کوهزاد** درآنجاست که رستم در اوایل جوانی بآن قلعه رفته اورا کشت. مردم آن ولایت هفته‌یی یك روز بسیر آن‌کوه میروند. مشارالیه یك روز با چندکس ارادهٔ سیر می‌کند. چون آب دربالای آن‌کوه نیست وآب رودخانه شور است، بخاطر او میرسد که چرا دراین مدت آب‌انباری در این مقام نساخته‌اند. وازشخصی‌که درآنجا متولی است معلوم نمود. اوگفت که: چندکس متوجه شدندکه آب‌انباری بسازند. چون گچ درآن ولایت نیست و از **فراه** میآورند، ترك‌کردند. مشارالیه بشهر آمده چون خاطرش متعلق بود، استخاره نمود. خوب آمد.بنابراین بنایان ومعماران برداشته متوجه آن مقام شده مکانی معین نمود. بطرحی‌که مناسب بود،کندند؛ و درباب گچ گاهی بخاطر میگذشت‌که‌گچ را از فراه بکشتی بیاورند یا بشتر نقل نمایند. دراین فکر بخواب میرود. درعالم واقعه می‌بیندکه دو درویش سرخ مو پیدا شدند. مکانی را نشان دادندکه بکنیدکه گچ دارد. برخاسته همان مکان راکه مکررکنده‌بود وسنگ‌صلب بود،گچ سفید پرزوری پیداشد. شروع بگچ‌پختن کرده و دراندك مدتی آب‌انبار عالی ساخته شد وبآن اعتبار سیرگاهی‌شدکه درعالم مثل ندارد. این تاریخ جهت آن برکه است:

در عهد دولت ملك نیمروز		**نصرت** غلام خاص **سلیمان** روزگار
جویای لطف ساقی کوثر، ولی‌قلی		بانی این بنا شده از لطف کردگار
سال بنای آن طلبیدم ز عقل‌گفت		ای دربحر طبع تو غلطان و آبدار
پرکن‌ز«آب»برکه‌وتاریخ‌آن بگو:		«پاکیزه برکه‌ایست‌بماناد یادگار»[۱]

(۱۰۸۱ هـ.ق = ۴+۱۰۷۷)

ونیز **نصرآبادی** دیگربار اشارت بشاعری اوکرده است که: «مصاف مرحوم ذوالفقارخان را با لشکر هند بنظم‌آورده این ابیات ازآن است:

بروز مصاف و بهنگام کار		چو بست ازپی‌کین‌کمرذوالفقار
سراپای خصم و سرای و وطن		زر و سیم بدخواه وفرزند وزن

۱) تذکرهٔ نصرآبادی ص ۹۳ س ۲۳ تا ص ۹۴ س ۱۴.

بخست وببست وبکند وبسوخت   گرفت وبدادوخرید وفروخت»[1]

محمد مظفر حسین، متخلص به‌صبا، فرزند مولوی محمد یوسف‌علی در **تذکرهٔ روز روشن**، مؤلف بسال ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ ه.ق مطبوع **هوپال** بسال ۱۲۹۷ ه.ق مینویسد:

«**ولی: میرزا ولی‌قلی بیگ** خلف **حاجی‌داودقلی شاملو**، در **نگارستان سخن** اورا **هروی** ودر **آفتاب عالمتاب**، **اصفهانی** نگاشته. درنظم و نثر دستگاه قوی داشت. مدتی‌مستوفی‌ملك **سیستان** بوده و **شاهنامهٔ شاه‌عباس** چهل‌هزار بیت از منظومات اوست وکیفیت محاربهٔ عالیجاه **ذوالفقارخان** بر شتهٔ نظم کشیده...»[2].

ولی آنچه مسلم از ولی‌قلی بیگ جز **قصص‌الخاقانی** تألیف و تصنیفی دیگر دردست نداریم واینکه در **روز روشن** آمده است که **شاهنامهٔ شاه‌عباس ماضی** را درچهل هزار بیت سروده است، ظاهراً برداشت غلطی است‌که از نوشتهٔ درست **نصرآبادی** کرده است ودرآنجا چنانکه دیدیم مطالب **قصص‌الخاقانی**، از نثر و نظم قریب بچهل هزار بیت، از لحاظ کتابت، بقلم آمده است.

ازتاریخ درگذشت مؤلف اطلاعی در دست نیست، ولی ازآنجا که وفیات را تا سال ۱۰۸۵ ه.ق ثبت‌کرده است تا بدین سال زندگانی اومسلم است.

۳ـ ارزش واهمیت این کتاب:

قصص‌الخاقانی، متنی است‌درست واستوار وادیبانه درتاریخ **صفویان**، شامل مختصر حال و کار این خاندان تا روزگار **شاه‌عباس ثانی** (۱۰۵۲ـ۱۰۷۷ ه.ق) باختصار وایجاز غیر مخل ووقایع وسلطنت این پادشاه بتفصیل فراوان واطناب غیرممل، بویژه درزمینهٔ **فتح قندهار** وپایداری بعد از فتح آن دربرابر ارتش انبوه **شاه‌جهان** پادشاه‌مغولی **هندوستان** (۱۰۳۷ـ۱۰۶۹ ه.ق) که مؤلف باذوق، و برافروخته، ومیهن‌پرست همه‌جا آنان را باصفات سیه زاغان، پرفریب وامثال آن خوانده، چنانکه بمناسبت رویدادهای‌عصری کمتر افاغنه را نیز بی‌صفت ملاعنه‌آورده است.

---

۱) تذکرهٔ نصرآبادی ص ۹۴ س ۱۵ تا ۲۰.

۲) تذکرهٔ روز روشن ص ۷۶۸ س ۵ تا ۹.

میدانیم که **قندهار** را **همایون پادشاه** (۹۳۷-۹۶۳ ه. ق) فرزند بابر (۹۳۲-۹۳۷ ه.ق) بعداز کمك جوانمردانه و بی‌نظیر **شاه‌طهماسب صفوی** (۹۳۰-۹۸۴ ه.ق) با او، بعنوان نخستین شهرمفتوح، به **ایران** بازگذاشت و بعدها بسال ۱۰۴۸ ه.ق در اثر توهم **علی‌مردان‌خان زیك** پسر **گنجعلی‌خان** مشهور؛ ازشاه‌صفی (۱۰۳۸-۱۰۵۲ ه.ق) آن‌شهر بدست **شاه‌جهان** (۱۰۳۷-۱۰۶۸ ه.ق) افتاد. **شاه‌عباس ثانی** درسال ۱۰۵۹ ه.ق آنجارا دیگربار بگشود. درسال۱۰۶۲ه.ق که **اوتارخان ترکمان** ازطرف این پادشاه حکمران **قندهار** بود، سپاهیان تحت فرمان وی‌ازدوسه هزارتن **قزلباش** درنمی‌گذشت ولی آذوقه ومهمات به‌اندازه وشجاعت وکارآمدی فراوان داشت. اونخست **اورنگ زیب** را که باسپاهیانی‌دل‌انگیز وسازوبرگی بسیار بمحاصرهٔ **قندهار** آمده بود، ازآن ولایت براند ودرسال بعد **داراشکوه** ولیعهد **هندوستان** که باسپاهی بیشتروتوپهایی بزرگ و قلعه‌کوب وچند مهندس فرنگی که یکی از آنها «سیتی‌ازفاس» نام داشت بمحاصرهٔ قندهار شتافت. و ناکام از این‌کار روی برتافت. کتاب **لطائف‌الاخبار** که ذکر آن بگذشت واکنون دستنویسی از آن در موزهٔ بریتانیاست[1]، در همین معنی نگارش، یافته است وبنا بنوشتهٔ شادروان **استادملك‌الشعراءبهار**: «دراین‌کتاب ازروحیات مردم‌هند چه‌اعیان، چه سیاسی، چه‌طبقهٔ دوم وسوم شرحی دقیق ذکرکرده ودقایق حالات وافکار و عقلیات‌شاهزادگان‌دهلی‌را شرح داده واز سستی‌وضعف آن جماعت حکایتها کرده است. و درعوض ازشاه‌دوستی ووطن‌پرستی وشجاعت وجوانمردی و ثبات وجلادت وهوش قزلباش محصور، بانام‌ونشان وسند روزبروز توصیف نموده‌است، وچون بیان وقایع‌گفته ظاهراً قابل بقای درآن عصروانتشارنبوده واز یاد رفته است، ونسخهٔ آن بسیارنایاب است...

اتفاقاً درتواریخ دیگرصفوی خبری ازاین‌گیرودار نیست، مگر باختصاردر تاریخ مختصر **وحیدقزوینی** (**عباسنامه**)... «و هرگز آن قلیل‌الفاظ بپایهٔاین روزنامهٔ پرعرض وطول‌وزیبا نمیرسد»[2].

کتاب **لطائف‌الاخبار** در دسترس من نیست، ولی توصیف استاد **بهار** از این‌کتاب، چنان است‌که عیناً با **قصص‌الخاقانی** از لحاظ روانی نثر؛ قدرت

---

۱) فهرست ریو. ج ۱ ص ۲۶۴.

۲) سبك‌شناسی طبع ۱۳۲۶ ه. ش ص ۲۹۸ س ۱۵ وص ۲۹۹ تاس ۴.

نویسندگی وصراحت ودقت دربسط موضوع وصنعتگری در عبارات برابر می‌نماید. الاکه در **قصص الخاقانی** چندین‌هزار بیت شیرین‌وشیوا ببحرمتقارب و چند صد بیت دیگر باقتضای کلام ازمؤلف شاعرپیشه وگاه ازدیگران‌زینت‌بخش اوراق شده واستادی وچیرگی‌وی را تاحدی‌زیاد درنثرونظم مسلم‌داشته است.

ولیقلی بیگ، دراکثرموارد خود درمیان حوادث بوده وبسیاری ازوقایع را برأی‌العین شاهدآمده وبیشتر اخباررا ازدید و دیدارخود نقل‌کرده‌است. وجز اینها که‌گذشت، صورت بسیاری از دستورالعمل‌ها واحکام و فرمانها و وقف‌نامه‌های شهریاران‌صفوی‌وماده تاریخهای فراوان وشرح انواع‌بنائی‌های بناهای‌بزرگ‌این‌روزگاررادر **قصص الخاقانی** فراهم‌داشته‌است. از جمله‌دستور بی‌نظیر **شاه‌طهماسب** را دراستقبال وپذیرایی‌همایون‌پادشاه ونیکوداشت‌او[1]؛ ومتن‌وقف‌نامهٔ **شاه‌عباس بزرگ**[2] که برطبق آن‌این‌شهریارگرانقدر بلندآوازه، همهٔ املاک وجواهرات خویش تااصطبل‌خاص سلطنتی وآنچه‌را که درتصرف خودداشته وقف خیرات کرده است. **حمام‌شاه‌اصفهان و دکانهای قیصریه** از موضوعات این‌وقف‌نامه است. ونیزدراین‌کتاب بتفصیل درخصوص چراغانی **پل زاینده‌رود**[3] سخن‌گفته وبمناسبت بنای آن‌به‌فرمان‌شاه‌عباس ثانی، اشعاری را از **سایرای‌مشهدی**[4] نقل می‌کندکه مطلع‌آن چنین است:

زمین‌وآسمان درکامرانی‌است		که‌دولت دولت **عباس‌ثانی** است

***

بیان اهمیت فوق‌العادهٔ این‌کتاب، درتاریخ وادب‌فارسی، درخورتفصیل و جزدقت درصحت روایات ازجای‌جای آن‌نمونه‌هایی‌چشم‌گیر درنثرفنی نیمهٔ دوم سدهٔ یازدهم‌هجری توان‌یافت و ازلحاظ بکاربردن تراکیب استادانه و واژه‌های عصری ونوساخته‌وبکاربردن صنایع بدیعی درنظم ونثر نیز شایانی پژوهشی دقیق دارد و همچنین پژوهشگران فرهنگ عامه را منبعی سودمند و دلپذیر است.

---

۱) ص ۵۴ تا ۶۷ کتاب حاضر.
۲) ص ۱۸۶ تا ۱۹۷ کتاب حاضر.
۳) ص ۵۱۷ کتاب‌حاضر.
۴) رك، آتشکدهٔ آذر بخش دوم ص ۴۶۸ و ۴۶۹.

طبع مؤلف شاعر، به‌حماسه‌سرایی‌تمایلی ویژه دارد وکاملاً آشکاراست‌که فاضلی شاهنامه‌خوان وشاهنامه‌دان بوده. کتابش از مطالب فلسفی واخلاقی و مذهبی واصطلاحات موسیقی خالی‌نیست وبرسرهم چنان می‌نماید که مؤلف مردی ادیب ودانشمند و درحد قابل ملاحظه‌یی‌نسبت بمعارف عصری آگاه و خبیراست ودرعلوم بیانی‌استاد وچیره است وازبابت‌های بسیاراهل‌اصطلاح وبالاخص تذکره‌های سه‌گانه‌یی که بترتیب در احوال بیست‌وپنج تن ازعلما وحکما و فضلا و تراجم احوال صدویك‌تن ازشعرای عصر **شاه‌عباس‌ثانی** و نوزده‌تن‌ازدرویشان آن‌روزگاربقلم آورده است، مثل‌بسیاری دیگر ازمطالب کتاب اکثر ازمنابع دست‌اول ومفید فایده‌های بسیار است.

۴ـ دستنویس‌هایی که در تصحیح قصص‌الخاقانی بکار آمده است:

ما این‌کتاب‌را ازروی هفت دستنویس دقیقاً کلمه‌به‌کلمه بل‌حرف بحرف، تاآنجا که درتوان داشتیم بمقابله‌آورده‌ایم وتصحیحی انتقادی‌کرده‌ایم. و از آنجا که معرفی اجمالی‌آن دستنویس‌ها دراینجالازم‌می‌نمود، ذیلاً به‌اختصار ازآن جمله معرفی‌گونه‌یی بعمل خواهیم‌آورد:

الف ـ **مل**: دستنویس‌کتابخانهٔ ملی‌تهران، بقطع بزرگ باجلد سوخته،سبز رنگ در ۳۷۴ برگ ۲۱ سطری بخط نستعلیق خوش‌که دستنویسی کامل و درست‌ترین دستنویس‌های ماست. این دستنویس در ۷۴۶ صفحهٔ ۲۱ سطری سابقاًمتعلق به‌مرحوم **محمدحسن‌خان صنیع‌الدوله** بوده است‌که بعدها **اعتمادـ السلطنه** (م/۱۳۱۳ه.ق) لقب‌یافته، و سپس به‌کتابخانهٔ **آستان قدس رضوی** منتقل شده است و از آنجا راهی‌کتابخانهٔ ملی‌شده است وعلامات واشارات ویادداشتهای مختصری نیز از اعتمادالسلطنه درفرازیر آن آمده است.

ب ـ **بر**: دستنویس **بریتیش میوزیوم انگلستان** است‌که درج ۱ **فهرست ریو** ص ۱۹۰ معرفی‌شده است وشمارهٔ آن ۷۶۵۶ است. این‌دستنویس در حدود ۳۷۰ صفحهٔ ۲۷ سطری بخط نستعلیق بسیارریز وبهم‌پکیده نوشته‌شده است.

ج ـ **پا**: دستنویس **کتابخانهٔ ملی پاریس** بشمارهٔ ۲۲۷ (Supplément Persan 227) درحدود ۴۲۰ صفحه ۲۳ سطری بخط نسخ نسبتاً خوش وبا دستنویس بر نزدیکیهای فراوان دارد وگویا یکی ازروی دیگری یاهردو از روی دستنویسی‌واحد نوشته شده است وصحت و اعتبارآن بعد از دستنویس

کتابخانهٔ ملی تهران (مل) ودستنویس قدیمی کتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی (مج ۳) ازدیگر دستنویسهای ما بیشتر است.

د ـ **مج(۱)**: دستنویس کتابخانهٔ مجلس شورای ملی بشمارهٔ ۲۱۵۵ مورخ ۱۲۴۴ه.ق در۷۳۳ صفحه بیست‌ویك‌سطری بقطع۲۰ × ۳۲ بخط نسخ‌خوش، جلدچرمی، کاغذ فرنگی‌آهار مهره‌دار. ـ این‌دستنویس را کاتبی‌بسیارکم‌سواد نوشته و بسیارجایها راگویی ندانسته نقش‌برداری‌کرده است.

ه ـ **مج(۲)**: دستنویس دیگرکتابخانهٔ مجلس‌شورای‌ملی بشمارهٔ ۲۱۵۶ بی تاریخ ازاوا خرسدهٔ دوازدهم‌در۴۲۶ صفحه ۲۵سطری‌بقطع۳۳/۵ × ۲۱/۵ بخط نسخ‌ریز وخوش. ـ مرحوم **محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه** (صنیع‌الدوله قبل) که وقتی‌مالك این‌دستنویس نیز بوده است، در برگه‌یی‌که بدان زده‌است نوشته: «**زبدة‌التواریخ**»معروف به**جهان‌آرا** ازمؤلفات **محمدکمال‌بن‌اسماعیل منجم** بخط خود او(؟!!)

هفت‌صفحهٔ آغاز این دستنویس بخط شادروان استاد سعیدنفیسی است‌که قطعاً ازروی دستنویس **مج(۱)** نوشته و بر این دستنویس ضمیمه ساخته است.

کاغذ فرنگی‌آهار مهره‌یی، جلد میشن ضربی سرمه‌یی

و ـ **مج (۳)**: دستنویس دیگرکتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی‌بشمارهٔ ۲۱۵۷.ـ آغازوانجام آن افتاده است وهمزمان مؤلف است وازهرلحاظ با دستنویس کتابخانهٔ ملی (**مل**) نزدیك است که گویی یکی از روی دیگری یا هردو از روی‌یك اصل‌نوشته شده‌است، در ۹۷۲ صفحه‌۱۷ سطری بخط‌نستعلیق بسیار متوسط به‌قطع ۱۹ × ۲۶ جلدتیماجی، کاغذ نستقی.

این‌دستنویس بسیارنامنظم صحافـی شده است وبر آن تاریخ وفات نواب **خلیفه‌سلطان** دامـاد **شاه‌عباس بزرگ** (۹۹۶ـ۱۰۳۸ ه. ق) و صـدر اعظم **شاه‌عباس ثانی** (۱۰۵۲ـ۱۰۷۷ ه.ق): «روز بیست‌ویکم شهرصفرختم‌الخیر و الظفر موافق‌هزاروشصت‌وچهارهجری مطابق سنهٔ‌یونت‌ایل‌ترکی» نوشته‌شده، و درهامش‌آن بخطی‌که شاعر بزرگوار فاضل‌آقای **احمدگلچین‌معانی** حدس زده‌اندکه بظن غالب خط مؤلف است، چنین آمده:

«ازمیرزا ظاهرخلف‌میرزا ابوالحسن نائینی تفتیش‌شدکه میرزا ابوالحسن تاریخ وفات نواب سلطان‌العلمائی را چه نحوضبط نموده، جـواب نوشته‌که دراوایل ربیع‌الاول سنهٔ ۱۰۶۴ بیمارشده و درحوالی‌دهم جمادی‌الاول‌رحلت نموده، و امتداد بیماری چهل‌روز بوده، از سررشتهٔ بعضی منجمین (بعضی از

منجمین قلم خـورده) میرزا شریف منجم سه‌شنبهٔ دوازدهم جمادی‌الاولی سنهٔ ۱۰۶۴ موافق‌یونت‌ئیل است. وجمعی ازخدمهٔ نواب جنت آرامگاه مزبورکه درآن سفر بودند، شب‌جمعه ۱۵ جمادی‌الاولی گفتند، وبیست‌ویکم صفرظاهر این است‌که غلط باشد وتاریخ وفات را مطابق تقریر بعضی از خدمهٔ نواب مغفرت مآب‌که شب جمعهٔ ۱۵ جمادی‌الاولی میدانستند، درشهنشاهنامه اولاً[4] نوشته بودیم.

ازاین‌مصرعت سال آیدبکف ز اول جمادی شب منتصف

بعداز آن تغییر داده شد و نوشته شد».

ز ــ **الف:** دستنویس کتابخانه مرکزی‌دانشگاه اصفهان‌بشمارهٔ ثبت۲۳۱۴۴.

این دستنویس پیش‌از این متعلق بـه‌شادروان **سید محمد صدر هاشمی** از فضلای اصفهان بوده است‌که توسط برادران آن فقید، آقایان **علی** و **حسن** و **حسین صدر هاشمی** بکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه اصفهان اهداگردیده است و آن مرحوم نخستین‌بار در مقالهٔ خود بعنوان **«کتاب قصص‌الخاقانی»** درمجلهٔ دانش سال اول شمارهٔ اول فروردینماه ۱۳۲۸ هـ.ش از آن یادکرده است . رحمة‌الله‌علیه رحمةً واسعة.

جز این دستنویسها که یادکرده شد، دستنویس دیگری نیزازاین‌کتاب در میان‌کتب فاضل‌گرامی آقای **ابوالحسن رضوی شیرازی** سردفتر اسناد رسمی و نایب رئیس انجمن قلم است‌که باهمهٔ اصرارهای ایشان و مراجعات مکرر دوجانبه تا هنوز موفق بدیدار و بهره‌وری از آن نشده‌ام. و شایدکـه بازهم در تفحص درکتابخـانه‌هـای عمومی و خصوصی دستنویسهـای دیگری از **قصص‌الخاقانی** تـوان یـافت. و از آنجاکه مالایدرك‌کله لایترك‌کله در وقت حاضربا دقتی که می‌توانستم این‌کتاب معروف و معتبر را از آغاز تا انجام با هرهفت نسخه‌**مقابله**کرده‌ام ومنقح ومصحح ساخته‌ام و در شرح وروشنگری و تصحیح آن نیز از دیگرکتب تاریخ وادب بهره‌ها جسته‌و با نسخه‌بدلهایی که نموداری دقیق و کـامل از چگونگی وکتابت و دقت یا بیدقتی در عصر صفوی و روزگـار بعداز آن است و نیز با حواشی فراوان و در خور این تألیف نفیس آماده‌گردانیده‌ام. باشدکه دانش‌پژوهان را بکار آید ودانایان را مقبول نماید و طبع نقاد و خاطر وقاد نکته‌سنجان را به‌یاری و رهنمونی ما برانگیزاند.

سیدحسن سادات ناصری

تصاویری از

دست‌نویس قصص الخاقانی

و به نستعین

هذا کتاب قصص الخاقانی رحمة الله علیه

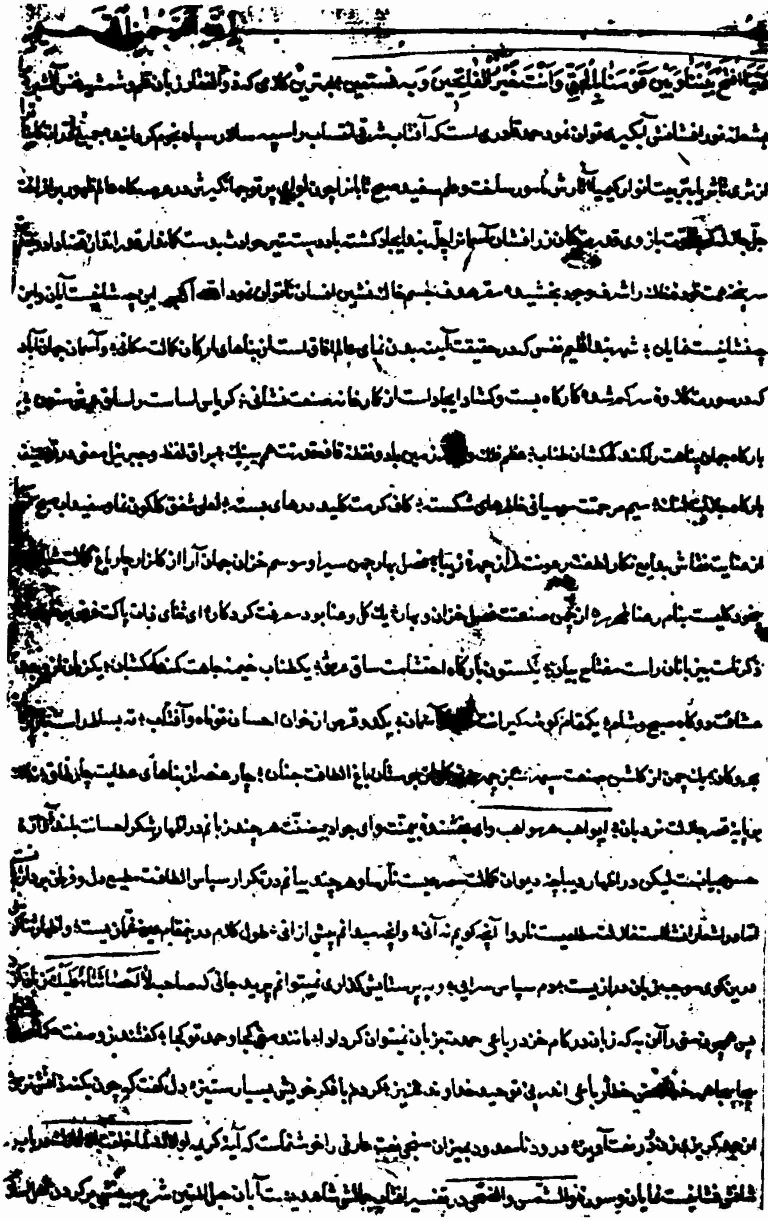
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بهترین کلامی که ذوالفقار زبان قلم و شمشیر نفس آتشین دم را به شعله نوافشانی اکبری توان نمود
حمد قادری است که آفتاب مشرق اشتهار را به سپه سالاری سپاه نجوم گرداند و جمیع ذرات کائنات را از ثری
تا ثریا به تربیت انوار کیمیا آثارش مأمور ساخت. و علم سفید صبح تا بازار چون لوای پرتو جهانگیرش در عرصه
گاه عالم ظهور برافراخت. جل جلاله که بقوت بازوی قدرت کمان زرافشان آسمان را چله بند ایجاد گشته
و سند سته تیر حوادث بدست کماندار قدر انداز قضا داد و بقدرت صنع حکمت توده کره خاک را شرف وجود
بخشیده مقر ضعیف جسم خاک نشین انسان ناتوان نموده الله اکبر این چه شانیت است آیات و این چه قدرت
نمایان. شهرستان اقلیم نفس که در حقیقت آینه بدن نمای عالم آفاق است قد بناهای ارکان کون و مکان
و ایمان جهان آباد که در صورت کلاه سرگشته کارگاه بت و کشید ایجاد است از کارخانه صنعت
نهفته های شیر آساخته ساق عرش ستون. بارگاه جهان پناهت را کمند کهکشان جناب عظمت را
در ربیه بری چنانکه نقطه قاف قدرتش هم تنگ. براق لفظ جبرئیل معنی در توصیف بارگاه جلالت
فرو خسته رای رحمت مومیایی خاطرهای شکسته. کاف کرمت کلید درهای بسته لعلی شفق گلگون
بر شهادت وحدت چون صبح صادق دوش نقاش بدایع نگار لطف رعونت طراز چهره آرای

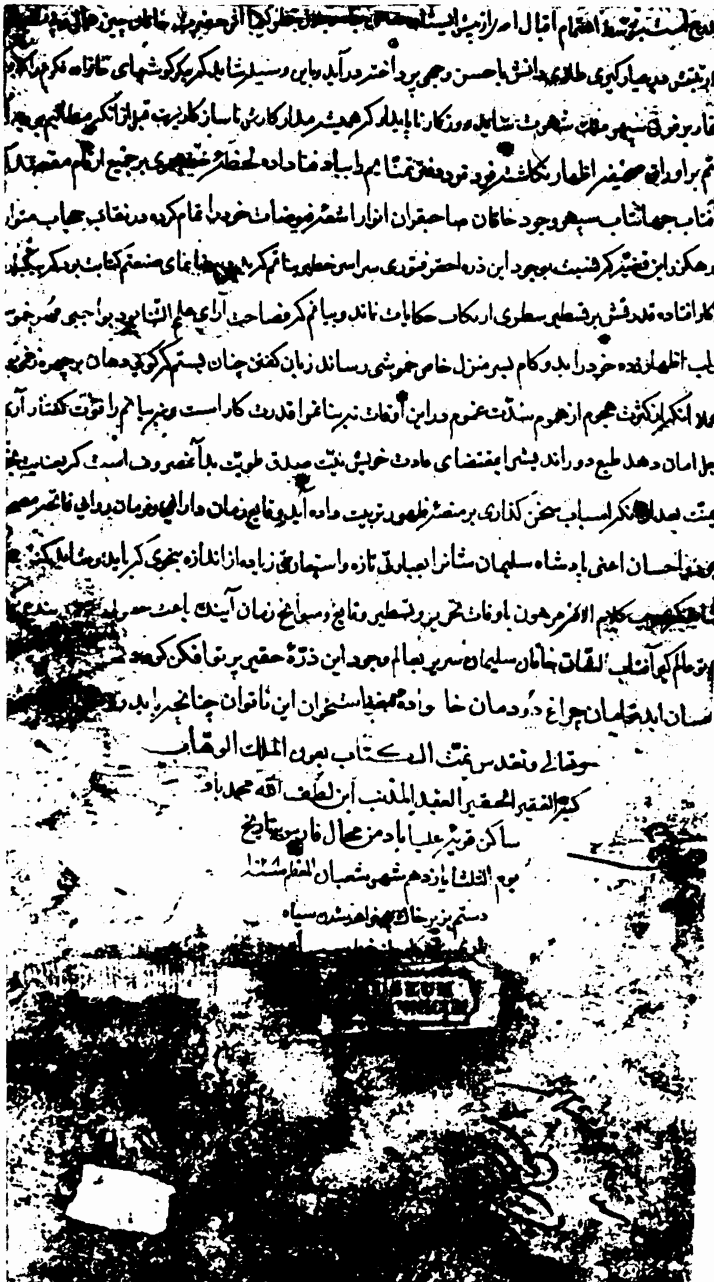
صفحه اول نسخه کتابخانه ملی «مل»

داده خط محوی بر جمیع ارقام مقصدم کشید و آفتاب جهانتاب سپهر وجود خاقان صاحبقران
انوار اشعهٔ فیوضات خود را تمام کرده در نقاب حجاب متواری گردید از رهگذر این قضیه
که نسبت بوجود این ذرهٔ احقر فتوری بود سراسر خطر بنانم که مدام بر صفحه‌نمای صنعت کتابت
بود بیچارگی از کار افتاده قدرتش بر قسطر سطری از نکات حکایات نماند و بیانم که فصاحت
آرای علم انشا بود بوابی مهر خموشی بر لب اظهار زده خود را به وکام بر منزل خاص خموشی نشاند
لب از گفتن چنان بستم که گویی　　دهان بر چهره زخمی بود بهشد　　مجملا آنکه از کثرت هجوم
هموم و شدت هجوم غموم درین اوقات نه بنانم را قدرت کار است و نه بیانم را قوت گفتار
آری اگر اجل امان دهد طبع دور اندیش را بمقتضای عادت خویش نیت صدق طویت بانصرف
که بعنایت بخشندهٔ بی منت بعد از آنکه اسباب سخن گذاری بر منصهٔ ظهور ترتیب داده آیهٔ وقایع زمان
دارائی و فرمانروائی فاتحهٔ مصحف جود و احسان اعنی پادشاه سلیمان شان را بعبارات تازه
و استعارات زیاده از اندازه بنحوی که باید و شاید کتابت نماید شاید
که بموجب کلام الامور مرهونة باوقاتها تحریر و تسطیر وقایع
و سوانح زمان آینده باعث حصول مقصد
بنده گردیده پرتو آفتاب عالمگیر التفات
خاقان سلیمان سریر بعالم وجود این ذره
حقیر پرتوافکن و بمدد فروغ شعله
انوار احسان ابد توامان چراغ
دودمان خانوادهٔ مغز اتوانا
این ناتوان چنانکه باید روشن
شود ان شاء الله
العزیز

صفحه آخر نسخه کتابخانه ملی «مل»



صفحه اول نسخه بریتیش «بر»



حوه تعالی و تقدس تمّت الکتاب بعون الملک الوهاب

کتبه الفقیر الحقیر العبد المذنب ابن لطف الله محمد باقر

ساکن قریه علیاباد من محال فارس تاریخ

یوم الثلثا یازدهم شهر شعبان المعظم سنه ۱۰۲۸

دستم بزیر خاک شود پوسیده سیاه

صفحه آخر نسخه بریتیش «بر»

هو الفتاح العليم وبه نستعين

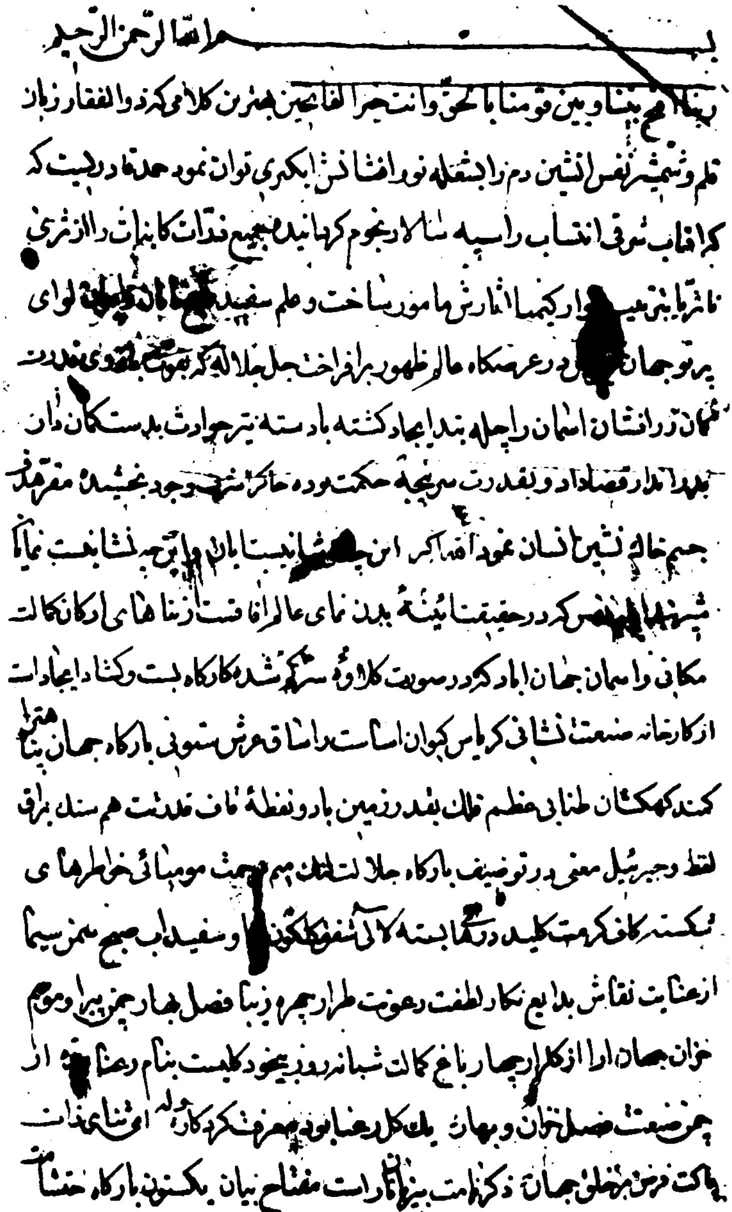
بسم الله الرحمن الرحيم

ربنا افتح بيننا وبين قومنا بالحق وانت خير الفاتحين وبه نستعين بهترين كلامى كه ذو الفقار زبان
قلم وشمشير نفس اتشين دم لبشعلهٔ نور افشانش آبگيرى توان نمود حمد قادريست كه آفتاب شرقى انتسابش
سپه سالار سپاه نجوم گردانيد جميع ذرات كاينات را از ثرى تا ثريا بتربيت انوار كيميا آثارش معمور ساخت
وعلم سفيد صبح تابان را چون لواى پرتو جهانگيرش در عرصه گاه عالم ظهور برافراخت جل جلاله كه بقوت بازوى
قدرت كمان زرنگار آسمان را از چلهٔ بند ايجاد كشته باد دسته تير حوادث بدست كماندار قدر انداز قضاداد و تقدير
سرپنجهٔ همت [illegible] شرف وجود بخشيده مقصد جسم خاك نشين انسان ناتوان نمود الله اكبر
اين چه شانيست ايان و اين چه نشانيست نمايان شهر بند اقليم نفس كه در حقيقت آينه بدن نماى عالم آفاق است
از بناهاى اركان كمالت مكانى و آسمان جهان آباد كه در صورت كلاوهٔ سر گم شدهٔ كارگاه بست وكشاد ايجاد است
از كارخانهٔ صنعت نشانى نكرياس اساست را ساق عرش ستون نه ركاه جهان پناه مر الكند كهكشان طناب
عظم فلك وقله زمين باد و نقطه قاف قدرتت هم سنك براق لفظ وجبرئيل معنى در توصيف بارگاه جلالت
لنگ نسيم مرحمت موميانى خاطرهاى شكسته كاف كرمت كليد درهاى بسته لعلى شفق گلگون نما و سفيدآب
صبح سمن سيما از عنايت نقاش بدايع نگار لطف تو رعونت طراز چهرهٔ زيبا فصل بهار چمن سيراد موسم خزان
جهان آرا از گلزار چارباغ كمالت شبانه روز بخود گليست بنام رعنا از چمن صنعت فصل خزان و بهار
يك گل رعنا بود معرفت كردگار اى ثناى ذات پاكت فرض بر خلق جهان ذكر نامت بيزبانان را نيست مفتاح بيان
يكستون بارگاه احتشامت ساق عرش يك طناب خيمهٔ جاهت كمند كهكشان يكزمان كوجد عبا قتدو كاه
صبح وشام يكمقام گوشه گير انتظار آسمان يكدو قرص از خوان احسان تو ماه و آفتاب تهبسلط
بست بازار كمالت بحر و كان يك چمن از گلشن صنعت سپهر سبز چهر نوگلى از بوستان باغ الطافت جنان
مربانهٔ قصر جلالت نردبان الهى واهب هر مواهب واى

صفحه اول نسخه پاريس «پا»

قوت گفتار آری اگر اجل امان دهد طبع دور اندیش را بمقتضای عادت
خویش نیت صدق طویت بدان مصروف است که بعنایت بخشنده بی منت
بعد از انکه اسباب سخن گذاری بر منصه ظهور ترتیب داده اید وقایع
زمان دارایی و فرمان روایی فاتحه مصحف جود و احسان اعنی پادشاه سلیمان
شان را بعبارات تازه و استعارات زیاده از اندازه بنحوی که باید و شاید
کتابت نماید شاید که بموجب کلام الامور مرهونه باوقاتها
تحریر و تسطیر وقایع و سوانح زمان اینده باعث حصول مقصد بنده
گردیده پرتو عالم گیر افتاب التفات خاقان سلیمان سریر بعالم وجود این
ذره حقیر پرتو افکن گردد و بفروغ شعله انوار احسان ابد توامان چراغ
دودمان خانواده مغز استخوان این ناتوان چنانچه باید روشن شود
ان شاء الله و تم تمت الکتاب
بعون الملک الوهاب حسب الفرموده
عالیحضرت میرزا ابن میرزا محمد ربیع دام عزه العالی بخط کمترین
بندگان میر محمد باقر ابن لطف الله ساکن قریه علی ... توابع
همایون فارس سنه ۱۰۱۶

صفحه آخر نسخه پاریس «پا»



بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین بهترین کلامی که ذوالفقار زبان
قلم و شمشیر نفس آتشین دم را بشعله نور افشانی ابکر تیز توان نمود حمدیست که
کرا فتاب شرقی انتساب را سپه سالار نجوم گردانید و جمیع ذرات کاینات را از ثری
تا ثریا بنور [illegible] کیمیا اثرش ما مور ساخت و علم سفید [illegible] لوای
پرتو جهان [illegible] در عرصه گاه عالم ظهور برافراخت جل جلاله که بموجب مقتضی قدرت
تمام زر افشان آسمان را حله بند ایجاد گشته باد ستهٔ تیر حوادث بدستکان دان
بمدار اندازه قضا داد و بقدرت سرپنجهٔ حکمت دوده مایهٔ شهود وجود بخشید مقرمد
جسم خاکی نشین آنسان نمود آنکه اگر این [illegible] انبیا با آن [illegible] نشانیست تمام
شیرینهای [illegible] که در حقیقت آیتیست بدین نمای عالم آفاقست از بناهای ارکان کمالات
مکانی و آسمان جهان آباد کرد در صورت کلاوه سرگم شده کارگاه بست و کشاد ایجادات
از کارخانه صنعت نشانی کرد ایس کیوان اساست و اساس قصر ستونی بارگاه جهان پناه هنر
کند کهکشان طنابی عظم فلک بقدر زمین با و نقطهٔ ناف قدرتست هم سنگ برف
لفظ و جبرئیل معنی در توصیف بارگاه جلال سلطنتش هم [illegible] موبائی خواطرهای
شکسته کاف کرامت کلید در گنجا بسته لالای شفق [illegible] و سفیداب صبح سیما
از عنایت نقاش بدایع نگار لطف رعونت طراز چهره زیبا فصل بهار چمن پیرا و موسم
خزان جهاد آرا از گلزار چهار باغ کمالات شبانروزی بعود گلیست بنام رعنا [illegible] از
چون صنعت فصل خزان و بهار یک گل رعنا بود چهره نکره کاره ام ثنا به ذات
پاک [illegible] منطق جهان ذکر ذات [illegible] آثار است مفتاح بیان بکشود بارگاه حشمت

صفحه اول نسخه کتابخانه مجلس «مج»



[illegible] قایم اللیل و صایم النهار بوده مشهور است که [illegible] معتقدان [illegible]

[illegible] صحبت ببرد و [illegible] درویش حضرت عزت رفته احسان بشمار [illegible] پیران نیکو اطوار آن

رنگین گفتار فرموده اند و بموجب [illegible] ایشان حضرت خلافت پناهی یکقطعه باغ و عمارت بقصد ترتیب

در نهایت صفا و کمال نزاهت در قریه لنبان بنا نهاده اند و در حوزه این عمارت آن درویش نیکو

نهاد [illegible] که در صورت رنگین قطعه از ریاض جنان است بعبادت ملک منان مشغول

بوده در سنه [illegible] مرغ روح پرفتوحش از قفس بدن پرواز نموده بسوی بارگاه قدس شتافت رحمة الله علیه

این بیت از جمله [illegible] بلاغت شعار ایشان است بسکه ناز نازنینان میکشم میکنم بر نازنینان

نازها [illegible] از جمله درویشان محبت کیش درویش محمد محسن است که از مریدان شیخ

المشایخ شیخ [illegible] است در اوایل حال در سلک ملازمان بارگاه شاهی انتظام داشته بعد از انکه وا

[illegible] شیخ مذکور رسید [illegible] آن پیر [illegible] دست از ملازمت کشیده از بسیاری مجاهده و

[illegible] خانقاه آگاهی بجای رسید که آنچه سالها در طلبش [illegible] میکوشید ببینه [illegible]

[illegible] در قدم [illegible] نموده حضرت شیخ را کمال توجه و شفقت بوده بعد از

شیخ المشایخ شیخ [illegible] از عالم فانی بسوی ملک باقی رحلت کرد ایشان در خطه کاشان [illegible]

[illegible] نموده بعبادت و [illegible] اقدام [illegible] الیوم در فنون علم [illegible]

[illegible] الی [illegible] بیکنف زاویه محنت و عزلت

از جمله درویشان که [illegible] شیخ اقدام نموده [illegible]

[illegible] که در [illegible] ولایت اصفهان رحل اقامت انداخته [illegible]

صفحه آخر نسخه کتابخانه مجلس «مج»

با طلعت کامل حضرت قامت قابلیت ایشان [illegible] ش درد [illegible] [illegible]

[illegible] مولانا محمد [illegible] است [illegible] آیت [illegible] دیوان [illegible]

ذوی فصاحت مانند و اکثر ترکیبات ابیاتش [illegible] کشور [illegible] دستور العمل دیوان [illegible] دولت [illegible]

از بلندی پرواز با نثر [illegible] دستان بلاغت و دبیر فصاحت بلند فطرتی با [illegible] همراز [illegible]

در فن انشاء عنوان شهرت [illegible] دارد مشار الیه خلف مولانا محمد منشی دیوان مرحوم ملک بلاد [illegible] محمود خان [illegible]

الکاء ذا البستان هذا الیوم در آن ولایت من حیث الارث و الاستحقاق [illegible] انشاء دیوان [illegible] النجم [illegible]

دربه و لاکه [illegible] شریف از [illegible] اشعار مرغوب دلکش بسیار دارد عندلیب نطق [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] خطه خراسان [illegible] از جمله [illegible] اینست ذهی زقد تو بالا گرفته رعنائی [illegible] ابروان [illegible]

چشم زیبائی شدات خال تو حیران گلشن [illegible] فرح [illegible] تماشائی هلال [illegible] تو کردم [illegible]

مرا فرصت شکیبائی شور شوقی دارم و بیتاب سر تا پا چو موج بحر اشکی یا دم [illegible] چو موج دل [illegible]

ابروی دلبانی [illegible] شناس از جامه خاطر چو موج بادبان کشتی عمر [illegible] تا [illegible]

نقشبند [illegible] چو موج موزونان غواص اسرار [illegible] نقد [illegible] عمر گرانمایه [illegible] صرف [illegible]

و ثانی حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین نموده و بصیقل قلم فولاد فکرت زنگ کدورت از مرآت قلوب [illegible]

استعداد زدوده خدام مولانا فاضل تخلص [illegible] که ضمیر بی نظیر [illegible] [illegible] عنوان [illegible]

[illegible] قطعات [illegible] از [illegible] رسته و قدرت کلام [illegible] انتظامش [illegible]

[illegible] معنی چنان [illegible] عقد [illegible] مشار الیه از اولاد امجاد ملا [illegible] مشهور [illegible] فرمان [illegible]

پناه از جمله [illegible] آسمان [illegible] بوده و نسل ایشان از [illegible] بحضرت [illegible] معرکه نام [illegible]

که بتوسط [illegible] حضرت مسلم بن عقیل ابن ابوطالب بن عبد المطلب در [illegible] ابن زیاد پلید [illegible] منتهی میشود

انجا [illegible] پیش باشد با [illegible] خویش باشد مولد و [illegible] ایشان خطه کاشان عدد دیوان اشعار [illegible]

[illegible] است موسوم باوصاف علی موسوم باوصاف الحسن موسوم باوصاف الحسین

موسوم باوصاف العابدین موسوم باوصاف الباقر عدد ابیات [illegible] تقریبا پنجاه هزار بیت باشد [illegible]

از قصاید و غزل و ترجیع و ترکیب و مخمس و رباعی و اقسام فنون شعری دارد و کیفیت [illegible] مثنوی دارد

خسرو شیرین قریب به [illegible] هزار بیت موسوم بتحفة البلاد در [illegible] از [illegible] هزار بیت [illegible]

در [illegible] قریب به [illegible] هزار بیت موسوم [illegible] هزار بیت [illegible]

که دو هزار بیت باشد [illegible] اینست که دوازده دیوان در [illegible] حضرات ائمه [illegible]

بمی خان و الوند خان چون اراده فرار داشت مغضوب گردید و در روز چهارشنبه بیست و ششم شهر ربیع الثانی افواج [illegible] ساخته

بقلعه الموت فرستادند و در سنه السلطان سلیمان الیاس پاشا نامی را بخدمت شاه دین پناه ارسال داشتند جواهر ثمین بهای دوات

را با [illegible] بنظر کیمیا اثر شهریار فرخنده فر والا گهر رسانیدند از آنجمله موازی پانصد هزار اشرفی و چهل راس مرکب شاه

حرثی بود بزینهای مرصع و سایر اجناس نفیسه که باب مخزن پادشاهی بود تسلیم شد و در سنه ۹۷۱ حسب الامر الاعلی معصوم بیک

صفوی بعزم استیصال میر مراد مازندرانی که سر از ربقه اطاعت پادشاه دین پناه می پیچید روانه گردید و میر مراد مذکور

خایف و هراسان گشته از روی نامرادی عریضه بندگی بدرگاه جهان پناه فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد نمود شرذمه آن مضمون

عریضه بندگی مشحون آنکه از جمله چاکران ملازمانم و تاب مقاومت ندارم باسم هر یک از غلامان که حکم جهانمطاع صادر میشود این ولایت

[illegible] را میسپارم شاه دین پناه بنوازشات شاهانه سرافراز گردید و یافت آنچه یافت و در سنه ۹۷۲ قزاق خان تکلو در هرات

مخالفت ورزید پای از دایره انقیاد اطاعت بیرون گذاشت امرا قلعه کشا حسب الامر اعلی عازم آنصوب شدند در عرض راه بوقتی [illegible]

[illegible] ساختن سر را بخدمت اولیاء دولت روز افزون فرستادند و سلطان محمد میرزا که در آنوقت در هرات بود برگشته در رکاب

دولتش عازم عراق شدند و در سنه ۹۷۳ چون ابوالخان پای از دایره بیرون نهاده دم از مخالفت میزد و در ولایت ابیورد لوای

عصیان برافراخته کوس طغیان مینواخت در هنگام مراجعت از سفر هرات عازم ابیورد شدند ابوالخان مذکور [illegible]

ایشان نبوده متحصن گشت بعد از چند روز امان رسید بانجه رسید و در سنه ۹۷۴ حکومت هرات بشاهزاده نامدار سلطان محمد

میرزا مفوض شد و در هنگامی که شاهزاده بلند اقبال داخل بلاد خراسان شدند عبدالله خان اوزبک باستصواب [illegible]

داعیه تسخیر هرات کرده در بین راه متفحص او شد که شاهزاده نامدار عازم ملک هرات است از مقصد خویش عنان تاب گردید [illegible] که

راه را بشاهزاده بگیرد آنحضرت از لشکر او واقف گشته خود را بتربت رسانیدند و اسباب قلعه داری پیش گرفت عبدالله خان قلعه تربت را محاصره

نمود امرا خراسان چون از حقیقت مقدمه واقف شدند یکجا با لشکران بدان صوب شتافتند عبدالله خان چون مجال [illegible]

نمود از تسخیر قلعه مایوس گردید بصوب بخارا هزیمت نمود و جناب شاهزاده کامیاب از آنجا بیرون آمده بدار السلطنه هرات نزول نمودند

و در سنه ۹۷۵ داود بیک ولد لوا سلطان والی گرجستان که حاکم ولایت تفلیس بود با والد خویش عناد تمام داشت جنگ عظیم با پدر نموده

او را مغلوب ساخت و در قلعه تفلیس متحصن گردید چون تسخیر آن قلعه در نظر لوا سلطان دشوار مینمود لهذا [illegible] مراجعت نموده

[illegible] بولایت گرجستان رفت و هم در زمان السلطان سلیم خواندکار بجهت ارتباط [illegible] صلح [illegible] با تحفه

و مکتوب مشتمل بر اظهار محبت مصادقت مرقوم داشته بود در بلده قزوین بنظر کیمیا اثر رسانیده [illegible]

خاص یافته مرخص شد [illegible] در همین وقت جلال الدین احمد شاه جیلانی با وجود آنکه همیشه آبا و اجداد [illegible] باج گذار

ایشان بودند و [illegible] سلسله علیه [illegible] امان یافته برهنمونی مردم دون پای از دایره

اطاعت بیرون نهاده و ابواب مخالفت را بر روی دو [illegible]

بخش اول

هو الفتاح العلیم و به نستعین

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیرالفاتحین [1]

بهترین کلامی که ذوالفقار زبان قلم و شمشیر نفس آتشین دم را به شعلهٔ نورافشانش آبگیری توان نمود، حمد قادری است که آفتاب شرقی انتساب را سپهسالار سپاه نجوم[2] گردانیده جمیع ذرّات کاینات را از ثری تا ثریا به تربیت انوار کیمیا آثارش مأمور ساخت، و علم سفید صبح تابان را چون لوای پرتو جهانگیرش در عرصه‌گاه عالم ظهور برافراخت، جلّ جلاله، که بقوت بازوی قدرت، کمان زرافشان آسمان را چلّه بند ایجاد گشته، دسته دسته[3] تیر حوادث بدست کماندار قَدَر[4] انداز (۱) قضا داد. و بقدرت[5] سرپنجهٔ همت[6] تودهٔ خاک[7] را

---

۱ - مج (۱ و ۲): بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر-الفاتحین؛ مل: و به نستعین هذا کتاب قصص الخاقانی رحمةالله علیه. بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم و به نستعین. ۲ - مج (۲): سپهسالار نجوم. ۳- بر، پا: ایجاد گشته باد دسته، مج (۲): گشته با دشنهٔ. ٤- مج (۲): بدر (!) ٥- مج (۲): بقدر. ٦- مج(۲): حکمت. ۷ - مل: تودهٔ کرهٔ خاک.

---

۱) قدرانداز: تیرانداز حکمی که تیرش خطا نکند وباین معنی قادرانداز نیز گویند.

میرزا رضی‌دانش سرود:

میدهی از جا کمانداری اگر سستی کند — از قَدَراندازی تیر بلا غافل مباش

نظیری نیشابوری راست:

گو که‌این صف‌شکنان قصد ضعیفان نکنند — که در این قافله گاهی‌قدراندازی هست

صائب فرمود:

از قضا چشم سیاه تو بیادم آمد — قَدَر انداز نگاه تو بیادم آمد

نورالدین ظهوری گوید:

کمند قادر اندازان، ندارد چشم گیرایی — شود گر جمع‌صد کاکل، پریشانم نمی‌سازد!

آنندراج

شرف وجود بخشیده مقرّ هدف جسم خاک‌نشین انسان ناتوان نمود[۱]. الله‌اکبر این چه شانی است آیان[۲] و این چه نشانی است نمایان؟! شهر[۳] بند اقلیم انفس[٤] که در حقیقت آیینهٔ بدن نمای عالم آفاق است ، از بناهای ارکان کمالت مکانی[٥] ، و آسمان جهان آباد که در صورت کلاوهٔ سر گم شدهٔ کارگاه بست و گشاد ایجاد است ، از کارخانهٔ صُنعت نشانی؛ نه[٦] طاق رواق سپهر اساست[٧]را ساق عرش‌ستونی[٨]. بارگاه[٩] جهان‌پناهت را کمند کهکشان طنابی[١٠]. عُظْم فلك و قَدْر[١١] زمین، با دو[١٢] نقطهٔ قاف قدرتت هم‌سنگ. براق لفظ و جبرئیل [١٣] معنی ، در توصیف بارگاه‌جلالت لنگ . میم مرحمتت[١٤] مومیایی خاطرهای شکسته . کاف کرمت کلید درهای‌بسته. لعلی [١٥] شفق گلگون نما و سفیداب صبح سخن سیما از عنایت نقاش[١٦]بدایع نگار لطفت رعونت‌طراز چهرهٔ زیبا[١٧]. فصل بهار چمن‌پیرا و[١٨] موسم خزان جهان‌آرا،از گلزار چارباغ کمالت شب‌اندر روز نمود[١٩] گلی است بنام رعنا:

لمحرره :

از چمن صنعتت،فصل خزان و بهار یک گل رعنا بود، معرفت کردگارا!

[وله][٢٠]:

ای ثنای ذات‌پاکت،فرض بر خلق جهان ذکر نامت،بیزبانان راست مفتاح بیان
یک ستون بارگاه احتشامت، ساق عرش یک طناب خیمهٔ جاهت ، کمند کهکشان
یک‌زمان‌ازوجد[٢١]عشّاقت،دوگاه‌صبح وشام یک مقام گوشه گیرانت ، حصار آسمان

---

۱ - مج (۲) : انسان نمود. ۲- مج (۲) : تابان. ۳- مج (۲): شیر (!) ٤ - بر، پا ، مج (۱ و ۲): نفس. ٥- مل : ارکان کون و مکان . ٦- مل: صنعت نه. ۷ - بر ، پا : نشانی کریاس اساست ؛ مج (۱ و ۲): نشانی کریاس کیوان اساست ؛ متن از : مل. ۸- بر ،پا ، مل : ستون؛ متن‌از : مج(۱ و ۲) ۹- پا: وبارگاه. ۱۰- بر، پا، مل : طناب. ۱۱- مج (۱ و ۲) : بقدر. ۱۲- مل: عظم فلک‌را در دیدهٔدوربین‌جهانیان. ۱۳ - مل: لفظ جبرئیل. ۱٤ - مل: جلالت قاصر وخسته رای‌رحمتت. ۱٥ - مج(۱ و ۲): لالی . ۱٦ - مل: . . . گلگون بر شهادت و حدتت چون صبح صادق روشن نقاش. ۱۷-مل: چهره‌آرای. ۱۸- بر، پا: سیراو. ۱۹- بر،پا ،مج(۱ و ۲):شبانه‌روز بیخود. ۲۰- از: مج (۱ و ۲). ۲۱ - پا،مل : زمان وجد .

یک دو قرص از خوان احسان تو، ماه و آفتاب   ته[1] بساط راست بازار (۱) کمالت، بحر و کان
یک چمن از گلشن صُنعت، سپهر سبز چهر   نوگلی[2] از بوستان باغ الطافت، جنان
چار عنصر از بناهای عطایت، چار طاق   نه فلک[3] بر پایهٔ قصر جلالت، نردبان

* * *

ای واهب هر مواهب، و ای بخشندهٔ بی منّت و ای جواد بی ضنّت، هر چندزبانم در اظهار شکر احسانت، بلند آوازهٔ حسن بیان[4] است، لیکن در اظهار دیباچهٔ دیوان کمالت مصرعی است نارسا؛ و هر چند بیانم در تکرار سپاس الطافت مطیع دل و فرمانبردار زبان است، اما در اشعار انشاء باستقلالت[5] مطلعی است ناروا. آنچه گویم[6] نه آنی، و آنچه میدانم[7] بیش از آنی؛ طول کلام درین مقام عین غمازی است[8]. و اظهار ثناگویی، درین کوی، موجب زبان‌درازی است. دم سپاس‌سرایی نمی‌توانم زد و به[9] پرستایش‌گذاری[10] نمی‌توانم پرید. جایی که صاحب «لاأُحصی[11] ثناءً علیک» (۲) زبان گزد، پس همچون[12] منی را آن به که زبان در کام خزد[13].

۱- مج (۱ و ۲): نه(!)   ۲- مل: نوگل.   ۳- این بیت تا بدینجای از دستنویس «پا» محو شده‌است.   ٤- مج (۲): بلند آوازهٔ بیان   ٥- بر، پا: استغلالت(!)؛ مج (۱ و ۲): استعلالت.   ٦- مج (۱ و ۲): گوییم.   ۷- مج (۲): میدانیم.
۸- مل: غماضیست (!)   ۹- بر، پا: دم سپاس سرایی و.   ۱۰- مج (۲): گزاری.
۱۱- بر، پا: لااحصا.   ۱۲- مل، مج (۱ و ۲): همچو.   ۱۳- پا: خود کشم.

۱) راست بازار، راسته بازار ورسته بازار: یکی ازدو طرف بازار است که درآن دکانها باشد. دانش سرود:

رونق راسته بازارگهر را شکند   ته بساطی‌که من ازآبلهٔ پا دارم.   آنندراج

۲) از این حدیث گرفته شده است: عن علی (ع)، ان‌النبی (ص) کان یقول فی آخر و تره: «اللهُمّ انّی اعوذُ بِرضاک مِن سخطک و اعوذ بمعافاتک من عقوبتک واعوذ بک مِنک لااُحصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک».

مسند امام احمد حنبل، طبع مصر ۱۳۱۳ ه.ق ج ۱ ص ۹٦ و ۱۱۸ و ۱۵۰ و صحیح مسلم طبع مصرج ۲ ص ٥۱ و احیاءالعلوم غزالی طبع مصرج ۱ ص ۲۰۹ وج ٤ ص ٦۳ و جامع صغیر سیوطی ج ۱ ص ٥۹. ـ مولانا جلال‌الدین فرمود:

لاتکلفنی فاننی فی‌الفنا   کلت افهامی فلااحصی‌ثنا

رک: احادیث مثنوی بجمع وتدوین استاد اجل شادروان بدیع‌الزمان فروزانفر طبع دانشگاه تهران ص ۲

شیخ اجل سعدی در دیباچهٔ بوستان سرود:

که خاصان در این ره فرس رانده‌اند   به «لااحصی» از تگ فرو مانده‌اند.

رباعی :

حمدت بزبان نمی‌توان کرد ادا — مانند منی کجا و حمد تو کجا؟ !
گفتند ز وصفت حکما حرفی چند — بیجا بیجا، همه خطا، محض خطا !

رباعی :

اندر پی توحید خداوند عـزیـز — کردم با فکر خویش بسیار ستیز
دل گفت که: چون بکنه ذاتش نرسی — از حمد گریزی زن و در نعت آویز

درود نامعدود بمیزان سنجی نعت ، عارفی را[1] خوشنماست که آیهٔ کریمهٔ[2] : «لولاک لما خلقت الافلاک» (۱) درباب شانش نشانی است نمایان. وسورهٔ : « والشمس والضحیها » (۲) درتفسیر آفتاب جمالش شاهدی است آیان[3]. حبل المتین شرع مبینش، برگردن اهل اسلام ربقهٔ اطاعت و انقیاد، « عروة الوثقی[4] »(۳) مذهب متینش درکف کافهٔ انام سر رشتهٔ محبت و وداد .

لمحرره:

محمـد عـربـی پیشـوای خیـل[5] رسل — کـه آفرینش او جملـه راست باعث کلّ
ملایک[6] فلک و جن وانس خطهٔ خاک — زشوق نعت جـلالش فتاده در غاغـل
بـوقت رفتن است بشاهـراه صـراط — شود شفاعتش از[7] روی مهربانـی پـل
شمیم[8] نکهت مویش[9] زبس پریشان شد — ز انتعـاش شد آشفتـه طـرهٔ سنبـل

---

۱ - مل : عارفی . ۲- مج (۱ و ۲): «آیهٔ کریمه » ندارد. ۳- مج(۲): تابان. ٤ - مج (۲): الوثقای . ٥ - مج(۱ و ۲): اهل. ٦- بر، پا : ملایک و . ۷ - بر : بر (!)
۸- پا : تمیم (!) ۹ - مج (۱ و ۲): بویش (!)

۱) از احادیث قدسی است وآیه نیست . در شرح تعرف ج ۲ ص ٤٦ بدین صورت آمده است:

« لولا محمد ما خلقت الدنیا والآخرة ولاالسموات والارض و لا العرش و لاالکرسی ولااللوح ولاالقلم ولاالجنة ولاالنار ولولا محمد ما خلقتک یا آدم».

و مؤلف اللؤلؤ المرصوع در بارهٔ آن چنین گفته است:

لم یرد بهذا اللفظ ،بل ورد:« لولاک ما خلقت الجنة ولولاک ما خلقت النار». و عند ابن عساکر : « لولاک ما خلقت الدنیـا » اللؤلؤ المرصوع ص ٦٦. منقول از : احادیث مثنوی تألیف شادروان استاد اجل بدیع الزمان فروزانفر ص ۱۷۲

۲) رک : قرآن مجید سورهٔ شریف ۹۱ (الشمس) آیهٔ مبارک (۱)

۳) رک : قرآن مجید سورهٔ شریف ۳۱ (لقمان) آیهٔ مبارک (۲۲)

الف[1] اسم احمدیتش که اصل صفت معنی احدیت و واسطهٔ وصل[2] بارگاه صمدیت است، بی بدل فصلی است سرآمد که استقبال حمد یگانهٔ مطلق نموده و چون[3] عدد[4] دو را از یک مؤخر دید، لهذا از راه حساب، بوقوف ضمیر حقیقت تقدیر ندای: انمای وحدت را که جمع[5] اعراب از روی تعجب انکار داشتند، اشتهار داده معنی احد را بر تثنیه [6] تقدم و تفضیل بخشید[7].

لمحرره:

الف [8] اسم احمدیت او [9]	رهبری کرده سوی ذات الله
حمد از آن[10] شد باسم او[11] مضمر	که شود امتش ز شکر آگاه!

اساس لامکان مسیر [12] معراجش، کرسی از زیر پای عرش کشیده؛ و نردبان نه پایهٔ آسمان، بر قصر جلالش از کوتاه دستی در پایهٔ اول نرسیده[13]. شام شب عروجش، که لیلةالقدر روزگار کامرانی [14] و عید امید کروبیان آسمانی است، **مصرع** [15]: « دلگشاتر زصبح روز وصال». رنگ براق برق درنگش، که ابرش میدان گرم عنانی و گلگون شیرین ادای عرصهٔ صاحب‌قرانی[16] است، **مصرع**: «خوشنماتر ـ ز خط وخال غزال».

مشعل قمر که انجمن افروز بساط بسیط عالم خاک است، از اقتباس انوار جمال مهرآثارش [17] نورافشان؛ و چراغ منور اختر، که شمع شبستان دودمان افلاک است، از انعکاس اشعهٔ فیوضات کمالش خورشید تابان.

لمحرره:

اقتباس نور ازرای رزینش[18] کرده‌اند	اختران محفل افلاک وماه وآفتاب[19]
زبدهٔ اولاد آدم، مصدر ایجاد خلق	انتخاب آفرینش، آفرینش انتخاب!

---

١ - مج (٢): الفت (!) ٢- بر، پا، مج (١ و ٢): اصل. ٣- سل: نموده چون. ٤- مج (١ و ٢): و چون وعدهٔ. ٥ - مج (١ و ٢): وحدت که جمیع. ٦- پا، مج (١): تیشه (!) ٧- مج (١): بخشد. ٨- سل: الفی. ٩- مج (١ و ٢): آن. ١٠ - سل: حمدزان. ١١- مج (١ و ٢): آن. ١٢- بر: میسر (!). ١٣- سل: در پایهٔ پستی مانده؛ بر، پا: میسر (بتشدید سین) در پایهٔ. ١٤- سل: روزکامرانی. ١٥- همهٔ دستنویسها: است مصرع؛ قیاساً نگاشته آمد. ١٦ - پا: صاحبقران. ١٧- سل: انوارمهرآثار جمالش. ١٨- بر: زرینش (!) ١٩- بر، پا: ماه آفتاب.

سپهر کرامت را، درخشان آفتابی است که مطلع اسرار ولایت و کواکب بروج امامت بنور نبوتش مانند صبح صادق فیض رسان خلایق گشته. خصوصاً پیشتاز شهسواران اقلیم امامت، وبهترین ردیف قافیهٔ رسالت، سرحلقهٔ سلسلهٔ هدایت[١]، مخصوص آیت وافی هدایت[٢]:« انّما و لیّکم‌الله»(١) و منصوص بنص:«من کنت مولاه فعلی مولاه » (٢) ، کشورگشای:« انا مدینةالعلم و علی[٣] بابها» (٣) ، مسند نشین:« انت منی بمنزلة هارون من موسی » (٤) ، امیر بی‌نظیر دیوان عظیم‌الشان خلافت، امام‌المتقین، یعسوب‌الدین،سیدالوصیین، امیرالمؤمنین، اعنی، هزبرالسالب[٤] علی‌بن ابی‌طالب

لمحرره:

علی آن منبع بحـــر کـــرامت — گرامی گـــوهـر درج امـامـت
بعالـم عکس تیغش گر بتابـد — جهـان پـر گردد و کافر نیابد !
کند گر ذوالفقارش خـودنمایی — تخلّص میکندخصمش:« فنائی »
زمین ثابت قدم ، بهر خـرامش — فلک بی تاب گردیدن، بکامش
دماغ دهـر ،پر[٦] سودای فکرش — زبان[٧] جملگی . در فکر ذکرش[٨]

* * *

خصوصاً درعصر دارایی[٩] و فرمان‌روایی شمسهٔ ایوان جاه وجلال، زینت ده پیشطاق نه رواق فلک اعظم اقبال[١٠]، کرسی‌نشین عرش جبروت،مسند[١١]طرازعالم ملکوت.مجدد[١٢] جهات پادشاهی، فصّ (٥) خاتم یداللهی.یگانهٔ درگاه احدیّت،

١ - مج (٢): سر حلقهٔ هدایت. ٢- پا : وافی. ٣ - پا : العلم علی. ٤ - مج (١) : هژبرالثالب ؛ مج (٢) : الغالب . ٥ - همهٔ دستنویسها جز مج (٢): این . ٦ - با : بر. ٧ - مل : زبانها . ٨ - این بیت در : مج (١ و ٢) نیامده است . ٩ - مج (٢) : درعصر جهانگشایی. ١٠ - مج (٢) : کلمهٔ : «اقبال» را ندارد. ١١- مج (١و٢): و مسند. ١٢ - بر ، پا ، مج (٢): مجدد (!)

١) قرآن مجید سورهٔ شریف ٥ (المائده) آیهٔ مبارک (٥٨) : «انما ولیکم‌الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون‌الصلوة و یؤتون‌الزکوة و هم‌راکعون» . ترجمه:

٢) حدیث شریف نبوی. ـ رک : الغدیر فی‌الکتاب و السنة والادب تألیف علامه شیخ عبدالحسین احمدالامینی النجفی المجلدالاول .

٣) حدیث شریف نبوی . ـ رک : الغدیرج ٦ ص ٦١ تا ٨١ وج ٣ ص ٩٥ تا ١٠١

٤) حدیث شریف نبوی. ـ رک : الغدیرج ٣ ص ١١٢ تا ١٢٥

٥) فص : بفتح نخستین و تشدید صاد: نگینه و نگین. منتهی‌الارب . فرهنگ نفیسی .

مقرب بارگاه صمدیت . قدرشناس جوهر خردمندان ، مرهم نه ناسور دل هنرمندان. مقدمهٔ[۱] جیوش فتح و ظفر ، رمح‌سنان[۲] قضا و قدر ، الخاقان بن‌الخاقان بن-الخاقان ، السلطان‌بن السلطان‌بن السلطان[۳].

لمحرره:

خدیو کشور[۴] صاحب قرانی   سلیمان جهان عباس ثانی

خلدالله ملکه و سلطانه و افاض علی‌العالمین بره وعدله و احسانه.

لمحرره[۵]:

شاهی که‌چو[۶] عزمش‌صف تسخیرکشد   بهرام ز پنجمین فلک زیر کشد
از بیم سیاستش،بریزد جوهر   گر دست غضب بردم شمشیر کشد!

مومیایی تربیتش باعث درستی خاطر[۷]های شکسته ، نوشداروی مرحمتش مزیدالحیات دلهای خسته، ـ شرذمه‌یی (۱) از عشر عشیر معشار کردار این برگزیدهٔ دیوان آفرینش آنکه بر بندگی معبود مطلق از روی ارادت و یقین صاحب اقرار . احکام الّهی‌خاتم[۸] نبوت را بعقیدهٔ درست فرمان‌بردار[۹]. پیروان ائمهٔ هدی را از پیشروان، هادیان شاهراه شریعت[۱۰] را مطیع‌فرمان.بمرهم عاطفت اندمال[۱۱](۲) جراحات دلهای درویشان را باعث التیام.بشربت‌دینار التفات، انقلاب‌خاطر[۱۲] های پریشان را واسطهٔ جمعیت و آرام. به تندی دم‌شمشیر مدارا[۱۳]، دشمنان‌گردنکش را سرافگن. بحسن[۱۴] تقریر دلگشا، نفس‌ناطقه‌رامعلم‌سخن. بانواع تواضعات، علمای دین مبین را موجب سرافرازی. باقسام تکلفات، حکماء برهان‌آفرین را باعث دلنوازی. گفتگویش بحجت، جودش بیمنت. نفسش‌سلیم، قلبش رحیم؛ حکمش[۱۵] متین، رایش رزین؛ فکرش دقیق ، عزمش رفیق[۱۶]؛ کارش بدانش، تدبیرش درست .

---

۱ - مج (۱ و ۲) :..... خردمندان ، مقدمه . ۲- مج (۱ و ۲) : رمح شناسان (!)
۳ - بر،پا،مج (۱ و ۲) : الخاقان‌ابن الخاقان ابن‌السلطان ابن‌السلطان - درهمهٔ دستنویس ها الف ابن آمده بود، قیاساً حذف شد. ٤ - بر ، مج (۱ و ۲) : کشورگشای (!) ٥ - این هر دو عنوان در: مج (۱)، مل ، نیامده است . ٦- بر ، پا: چه . ۷ - مج (۱) : باعث درستی خواطر؛ مج (۲) : باعث‌خاطر. ۸ - بر ،پا،مل: احکام خاتم؛ متن از: مج (۱ و ۲). ۹ - مج (۱ و ۲): فرماندار. ۱۰ - مج (۱ و ۲): طریقت . ۱۱ - بر. پا ، مج (۱ و ۲): بمرهم اندمال. ۱۲- مج (۱): خواطر. ۱۳- مج (۱ و ۲) : به تندی شمشیر آبدار؛ بر، پا : به تندی شمشیر ؛ متن از : مل. ١٤ - مج(۱و۲) : بجنبش (!) ١٥- بر ،پا ،مج(۱ و ۲): حکمتش؛ متن از: مل . ١٦- مج (۱ و ۲): رقیق (!)

---

۱) شرذمه : پاره‌یی از چیزی.ـ قاموس، فرهنگ نفیسی.
۲) اندمال : به شدن و نیکوگردیدن ـ قاموس، منتهی‌الارب . فرهنگ نفیسی.

لمحرره:

بشاهی علم گشته روز نخست بتدبیر نیکو، به نیت درست
چو[1] روح‌القدس، ذات پاکش سلیم کفش فیض‌بخش است و قلبش رحیم
خداوند شمشیر و تاج و نگین که‌حکمش متین‌است و رایش رزین
زهستی،عدویش کشیده قدم ز بیمش، نیاید برون ازعدم!
بمانند خورشید و[2] دریا و کوه جهانگیر و فیاض و صاحب[3] شکوه
بهمت، بجرأت، بنام و بجاه بلند ودلیر و جهاندار و شاه[4]
جهانداری امروز در بند اوست رضای خداوند،خرسند[5] اوست[6]
خلف زادهٔ خاندان رسل ز حکمش نپیچیده سر، عقل کل!
همین بس که اولاد پیغمبر است کمر بسته در خدمت حیدر است!

امید که پادشاه علی‌الاطلاق این سرکردهٔ[7] عالم آفاق را که نفس سلیم و نظرت کریمش از شوایب مبرا،وجوهر وجود مسعود لطافت[8] آمودش[9]از قصور و معایب معرا ست؛ازجمیع آفات و عاهات (۱) در کنف حمایت خویشتن محروس داشته از پیرامن مرآت‌خاطر[10] خورشید صفاتش غبار کلفت وزنگ ملالت[11] دور و شمشیر جهانگیر صاحب تصرفش که مجرد جوهری است برق‌نما و سرآمد گوهری است گران‌بها، بر فرق اعادی « آل عبا » همیشه مظفر و منصور داراد؛ برب‌العباد.

لمحرره:

یارب ز شهنشاه ألم دور شود از جام شراب فتح مسرور شود
تیغ‌دودمش که‌صبح عالمگیر است[12] در دهر چو[13] ذوالفقار مشهور شود

۱- بر، پا: چه. ۲- بر، پا. مج (۱ و ۲): خورشید. ۳- بر، پا، مج (۱و۲): و دریا. ٤- مج (۱ و ۲): جهاندارشاه. ٥- مج (۱ و ۲)،مل: خورسند. ٦- مل: ازوست. ۷- مج (۱ و ۲): ...... علی‌الاطلاق سرکردهٔ (!) ۸- مل: نظافت. ۹- بر، پا، مج (۱): آموزش (!) ۱۰- مج (۱): خواطر. ۱۱- مج (۱ و ۲): ندامت؛ بر،پا: ملامت. ۱۲- مل: گیریست. ۱۳- بر،پا: چه.

۱) عاهات: جمع عاهة: آفت و بلا. فرهنگ نفیسی.

ذکر مجملی از احوال کثیر الاختلال این غریق گرداب تفکر و سبب تألیف و نام این کتاب قصص الخاقانی خطاب و دیگر حالات

بعز عرض هوشمندان عرصهٔ سخن گستری میرساند: **ابن داودقلی ولیقلی شاملو** اصلح الله حالهما و نوّر بالهما، که مدتی بود مدید و عهدی بود بعید که در خاطر[2] اخلاص ناظر این سرگشتهٔ بادیهٔ حیرت میگذشت که تحفه‌یی غریب از جواهر زواهر سخن بتوسط تمادی زمن بدست همت و کف کفایت درآورده بعنوان نیاز نثار خاک پای خداوندان سخن شناس و خردمندان فصاحت اقتباس نماید:

لمحرره:

سخن دارد بدنیا اعتباری — سخن نیکوتر از هر یادگاری
سخن صلح وخصومت را کلیداست — سخن آرایش گفت و شنید است
سخن مفتاح گنج مهربانیست — سخن حلال اشکال معانیست
سخن آب دم تیغ زبانست — نهال نطق، سرسبز از بیانست
متاعی بهتر از جنس بیان نیست — کلید دلگشایی جز زبان نیست
بخون گرمی در الفت گشاید — باندک التفاتی دل رباید
سخن را پایهٔ قیمت بلند است — کسی قدرش نمیداند که چنداست؟!

شاید بدین وسیله، بعد از قبول طبایع سنجیده و پسند خاطرهای پسندیده یادگاری[3] در صحیفهٔ روزگار از این مستغرق بحر زخّار[4] افکار بماند و این معنی از کثرت اشتغال[5] و بسیاری تشویش خاطر[6] تمام اختلال بحیز توقیف و تأخیر افتاده

۱ - همهٔ دستنویس ها: مجمل؛ قیاساً نگاشته آمد. ۲ - مج (۱ و ۲): .... مدید که در خاطر. ۳ - بر، پا، مل: یادگار؛ متن از: مج (۱ و ۲). ٤ - بر، پا، مل: ذخار (!) ٥ - پا، مج (۱ و ۲)؛ مل: اشغال. ٦ - مج (۱): خواطر.

بود.چرا که[۱] در مبادی سن شباب، که فصل بهار طبع معنی انتخاب است ، بحسب تقدیرات ربانی وگردش آسمانی از ولایت فردوس آیت **هرات** حرسهاالله[۲] عن الآفات ، بدارالزاد[۳] **سجستان**[٤] افتاد. در آن ولایت ، شفقت[٥] خاص و عام[٦] سلالهٔ[۷] دودمان ملوک عظام، ناصر[۸] دین مبین شیعیان کرام، خانه‌برانداز اهل بدعت[۹] و ظلام ، خان عظیم الشان سپهراحتشام، حاکم باستقلال کل الگاء (۱) **زابلستان**، مورد التفات حضرت[۱۰] **صاحبقران**، باسط معنی لفظ جود واحسان، قدردان جوهر خردمندان، نواب معالی انتساب ، ملک **نصرتخان**[۱۱]. طوّل الله عمره وضاعف قدره؛ شامل حال این بی‌بضاعت معدوم الکمال گشته، منصب استیفاء سرکار خویش رابا این غریب دیار وقوف و شعور رجوع و مقرر فرمودند[۱۲] که بقدر مهارت در آن امر خطیر شروع نموده آنچه از نقد مفردهٔ کاردانی در بارزفرد[۱۳] (۲) بیقرینهٔ خاطر ، بشرح مفصل، مجملاً جمع نموده باشد. تماماً را بصیغهٔ[۱٤] خرج عرض داده نسخه‌ای مشتمل بر[۱٥] باقی (۳) و

---

۱ - بر ،مج (۱ و ۲) : بود که . ۲ - پا : حرساالله (!) . ۳ - مل : بدارالزهاد . ٤ - مج (۱): سجسدان . ٥ - مج(۱) : شفقت (بتشدید قاف!) ٦ - مل : خاص عام . ۷ - بر: سلاسه (!) ۸- مج(۱) : ناصرهٔ (!) . ۹ - مج (۲) : ظلمت . ۱۰ - پا : حضرة . ۱۱ - همه دستنویسها : نصرتخان . ۱۲ - پا : وقوف و شعور مقرر فرسودند ؛ مج (۱و۲) : وقوف و شعورمقررفرمود ؛ بر: وقوف و شعور رجوع مقررفرمودند ؛ متن از: مل . ۱۳ - بر: دربازار فرد؛ مج(۱): در بازدمرد (!)؛ مج(۲): در بارز دفتر ۱٤- پا: بصیقه(!)، مج (۱و۲) : تماماً بصیغهٔ. ۱٥ - پا : هر .

---

۱) الگا (Olga) ـ الکا (Olka)ـ اولکه = الکه ؛ نامی ترکی است . بمعنی ، زمین، بوم و ناحیه و قسمتی از ایالت. ـ فرهنگ معین.

۲) فرد : ورق کاغذ که دارای جفت نباشد. ـ فرهنگ نفیسی.... باصطلاح ارباب دفاتر، کاغذی مستطیل چهارگوشه که قضایا و معاملات بر آن نویسند وباطل وبیرون کرده از صفات اوست . ـ آنندراج.

۳) باقی : بازمانده و بجای مانده ـ تتمه و بقیه و حاصل تفریق . وباقی داشتن: همهٔ چیزی را ادا نکردن و وامدار بودن ـ فرهنگ نفیسی . ـ کم آورده شده . ـ و نیز درباقی شدن بمعنی موقوف شدن و در باقی کردن بمعنی موقوف داشتن است .ـحیاتی گیلانی راست:

این نشأهٔ ما زچشم مست ساقی‌است ... نـز بیخودی ساختهٔ زراقی است

این رازنه از حکایت اوراقی است ... حرف غم عشق وقصهٔ در باقی‌است

هم او گوید در قصهٔ قتل تغلق :

نهان در شد شبی اندر سرایش ... بباقی کرد یکدم ماجرایش .

آنندراج.

فاضل (۱) مالوجهات[۱] (۲) آن ولایت درست داشته، درعوض صرف اوقات از دفتر اوراجهٔ[۲] (۳) عنایت صاحب توجیهٔ[۳] (٤) آن سرکار هر چه از جنس اعتبار این فقیر کثیرالتقصیر را درکار (٥) باشد، روز بروز در روزنامچهٔ[٤] نیک نفسی بصیغهٔ وظیفهٔ خود ثبت نماید. واگر ظاهر شود که به تکلف نفس سرکش بقتل صاحب جمع فریب وطمع[٥] را تحصیل نموده بحق‌القرار مقرر رسوم مقدر اکتفا نکرده باشم، قطع نظر از انکسار نفس، اگر[٦] موجب سیاست انحراق نباشم[۷]، شایستهٔ تسلیخ و قابل انشقاق خواهم بود. نعوذ بالله من ذلک.

حاصل آنکه چندین سال محصول عمر عزیز و گوهر بی بهای شباب راصرف خدمت مذکور[۸] نمود. آخرالامر محرر آن دفاتر خلاصةالحساب دفتر خانهٔ تقدیر کیفیت نجات را بتصدیق مستوفی دیوان قضا رسانیده[۹] بدست همتم‌دادند؛ و هرچه از روز الست از جنس قسمت نصیبم بود، و تغیر[۱۰] امکان‌المقرر نداشت، بهمان دستور قلم بر قلم مقرری مقدر[۱۱] گذاشتند وبرات روزیم را باسم[۱۲] صاحب شوکتی[۱۳] که از

---

۱ - مج(۲): سال وجهات ۲ - مج (۱): از دفتران ارچه (!) ۳ - پا: توجی؛ مج (۱و۲): قوجی. ٤- مج (۱و۲): باشد روز روزنامچه. ٥- پا: فریب طمع. ٦- مج (۱و۲): انکساراگر. ۷ - مج (۱): انحراف نبوده باشد؛ مج (۲): انحراف بوده باشد. ۸ - مج (۱ و ۲): مذکوره. ۹ - مج (۱): رسانید. ۱۰ - مج (۲): وبغیر. ۱۱- مج(۲): مقدار. ۱۲ - مج (۱ و ۲): روزیم باسم. ۱۳- همهٔ دستنویسها: صاحب شوکت؛ قیاساً نگاشته‌آمد.

---

۱) فاضل: افزون آینده و فیاض و سرشار و زیادتی حساب و بسیاری مال و هر آنچه علاوه باشد از محصولی که باید بدست آید. و باقی مانده از هر چیز و تفاضل. - فرهنگ‌نفیسی.

۲) مالوجهات: (یا: مال و جهات) - خواسته و اسباب. - فرهنگ نفیسی.

سال و جهات: نقد و نقش و اسباب و اشیاء. - حسین‌خان خالص سرود:

برخاست هرکه زودتر ازآفتاب، ازوست ‌ ‌ ‌ سال و جهات مملکت شبروان صبح

آنندراج.

۳) دفتر اوراجه: دفتر حسابی که حسابهای پراکندهٔ دیوانی را درآن نویسند. و اوراجه، برگرفتهٔ از اوارهٔ فارسی است، بمعنی دفتر حسابی که حسابهای پراکنده دیوانی را در آن نویسند، واواره بمعنی دیوانخانه و دارالاماره و بارگاه سلوک نیز آمده است، و هم ریزه‌آهنی است که در وقت سوراخ کردن نعل اسب بر آید - فرهنگ نفیسی - هم ر. ک: آنندراج

٤) توجیه: روی‌گردانی و بیان نیک و توضیح و تفسیر و دلیل و حجت و ترتیب حساب و حوالهٔ برات دیوانی. - توجیه‌نویس: آنکه حواله برات‌دیوانی‌نویسد. - فرهنگ نفیسی.

٥) درکار: مفید و مؤثر و لازم و ضرور و بخواهش و بدرخواست ومطلوب ومرغوب. فرهنگ نفیسی.

دیوان عظیم‌الشان بخشندهٔ بی منت متصدی دارالقرار **قندهار** عظمت بود[۱] ، نوشتند. جهت تحصیل [۲] رزق مقدر بولایت فردوس‌آیت **قندهار** افتادم. درآن سرزمین نزاهت - تزیین ، تألیفی[۳] در باب لشکرکشی پادشاه والاجاه **هندوستان** بجانب **ملک‌باختر** و طریق مجاهده و مناظره با **سپاه قزلباش** صاحب تلاش از واقعه نویسان **بلاد هند**[٤] بنظر این [٥] ذرهٔ احقر رسید . درآن اوان که از رهگذر بی شغلی فی الجمله رفاهیت[٦] بهم رسیده‌بود، اراده کردم که در برابر آن نسخه آنچه از سپاه نصرت پناه‌گروه صاحب شکوه **قزلباش** سر زده باشد، همگی[۷] را از جزئیات و کلیات ضبط نموده بحیطهٔ تحریر درآورم[۸]. چون نیت[۹] نیکو طویت عزمم جزم شد، **رستم** ولایت **باختر** ، غلام جانفشان فرزند **حیدر** [۱۰]صفدر، سرید یکرنگ ائمهٔ اثناعشر، خان عظیم‌الشان خورشید اشتهار، جلی‌الاحسان گردون وقار، کثیرالبر صاحب اقتدار، بلندمرتبت[۱۱] رفیع مقدار[۱۲]، صف‌شکن معارک کارزار، سمی شمشیر **حیدر** کرار

بیت[۱۳] :

آنکه شد سجع نگینش در بلاد **قندهار** « **لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار** »

از آنجا که غریب نوازیش مخصوص صغار و کبار و جمهور متوطنین و مترددین[۱٤] آن دیار بود، متوجه احوال این معتکف زاویهٔ غربت گشته زمام ضبط و ربط و قبض و بسط سهم نظارت سرکار خویش را که شغلی بود بغایت و نهایت خطیر[۱٥] بکف [۱٦] کفایت این بنده تمام حیرت سپرد. ازاین جهت[۱۷] نتیجهٔ صغری و کبرای قضیهٔ مذکوره باطل افتاده[۱۸] باز طوفان تندباد[۱۹] چهار موج حوادث، سفینهٔ وجودم را به باد[۲۰] مخالف درمیان بحر اضطرار طوفانی کرد .

لمحرره :

لشکر کشید شغل و مرا درمیان گرفت صبرم زدل ربود و قرارم ز جان گرفت
طوفان چار[۲۱] موج حوادث زشش جهت در بحر بیکنار مرا در میان گرفت
چندان شدم شکستهٔ دوران که هر نفس تعلیم مشق ناله، نی از استخوان گرفت

۱ - مل : دارالقرار عظمت بود؛ مج(۱ و ۲): دارالقرار قندهار بود . ۲ - پا : نوشتند بتحصیل . ۳ - همهٔ دستنویس‌ها : تألیف، قیاساً نگاشته آمد. ٤ - پا : هندوستان . ٥- مج (۲): من . ٦ - مج (۱و۲): رفاهیتی. ۷ - پا: سرزده همگی. ۸ - بر : درآوردم. ۹ - مج (۱و۲): چون‌باین نیت. ۱۰- بر، پا ، مج (۱ و ۲): جانفشان حیدر . ۱۱ - مج (۱و۲): مرتبهٔ. ۱۲- مج (۲): رفیع‌مدار. ۱۳ - مج (۱و۲): نظم. ۱٤ - بر،پا: وجمهور مترددین ومتوطنین؛ مج (۱و۲): و جمهور متوطنین. ۱٥ - مل : شغلی‌بود درنهایت خطر. ۱٦ - بر، پا ، مج (۱و۲): درکف؛متن از: مل . ۱۷- بر ، پا ، مج (۱ و ۲): از ینجهة. ۱۸ - مج (۲): افتاد. ۱۹- مج (۲): تندبار(!) . ۲۰- مل : بمراد . ۲۱ - پا ، مج (۲) : چهار(!)

از ممر دست برد سیلاب این حادثه که نسبت بزورق جسم ضعیف نحیفم که در معنی گردهٔ(۱) صورت ناتوانی میتواند[۱] بود، فتوری[۲] عظیم و محل بیم بود. غریق گرداب محیط اضطراب گشتم . هر چند خواستم که بقایدی **الیاس** خرد تخته پارهٔ خلاصی بدست آرزویم درافتد، مقدورنشد. ماهی صفت در شبکهٔ دام تقدیر افتادم[۳]. درآن مهلکهٔ خوف، از[٤] بیم اتلاف جان، می‌طپیدم و راه نجات نمی‌دیدم. بار دیگر تحریر این مطلب بموجب کلام[٥]: « الامور مرهونة باوقاتها » . بحیز توقیف افتاد و توفیق رفیق سعی این گم‌گشتهٔ بیابان حیرت نگردید. تا آنکه آسمان[٦] گردش فتور، در زمین[٧] **باختر** ظهور کرد و آفتاب طالع در چاه مغرب اختفا متواری شد؛ و مزاج با ابتهاج نواب **ذوالفقار** خطاب ، از منهج اعتدال گردیده دعوت حق را لبیک اجابت گفت . هرچند که عاقبت کار آن‌خان بلند مکان محمود شد، لیکن پریشانی[۸] خاطر[۹] این غربت ولایت محنت یکی[۱۰] درصدگردید. ازکثرت ملال و شدت ضعف حال با خود حیرتی داشتم و این دو بیت **امرءالقیس** را شعار خود ساخته میخواندم :

رباعی:

العین بشدة البکـاء مجـروح   والقلب بسیف هجرکم مذبوح
الجسم ببـاب حبکم[۱۱] مطـروح   یاقوم علی الغریب: نوحوا نوحوا[۱۳]

در مابین این حیرت[۱٤]، اولیاء دولت صاحبقرانی بعد از رحلت آن **معن بن**

---

۱ - پا : بتواند . ۲ - همهٔ دستنویسها: فتور ؛ قیاساً نگاشته‌آمد. ۳- مل: افتاده .
٤ - مج (۱ و ۲): سهلکه از. ٥ - مج (۱ و ۲): کلال(!). ٦- مج (۱ و ۲): تا آسمان.
۷- بر، پا، مج (۱) : فتوروزمین. ۸ - مج (۱):پر بریشانی؛ مج(۲):پر یریشانی(!) ۹- مج (۱) : خواطر. ۱۰- مج (۱ و ۲) : غریب ولایت یکی. ۱۱- بر ، مل: بشدة. ۱۲- پا: جسمکم (!) ۱۳ - بر ،مل : نوح نوح. ۱٤ - مل : دربین این حیرانی.

---

۱) گرده : بفتح اول، خاکهٔ نقاشان و زغال سوده‌یی که در پارچهٔ نازکی بسته وبر کاغذ سوزن زدهٔ طراحی کرده مالند؛ تا از آن طرح و نقش بجای دیگرنشیند . و نیز آن کاغذ سوزن زده و هم نقشی را که از آن برجایی نشسته باشد، گرده گویند. ـ فرهنگ نفیسی......
و با لفظ برداشتن مستعمل است . محمد سعید اشرف راست:

شد غبارآلودهٔ خط ، روی چون‌گلنار تو   حسن‌گویی‌گرده بر میدارد از رخسارتو!

آنندراج

زائدهٔ شیبانی که در نظر اهل همت حاتم طائی عصر خود بود ، حکومت قندهار را به برادرش با خطاب منصورخانی مرحمت فرمودند[۱]. نواب فلک‌جناب خانی،چند[۲] روزی شفقتهای آیان[۳] نسبت باین فقیر نموده بهمان نام نظارت کمترین را راضی و شاکر داشتند . آخرالامر دو نفر مزور که از راه غدر ولایت وجود آن خان را[٤] در بسته متصرف شده بودند، بطریق التفات آن صاحب مروت و روش بندگی این نیکو طویت حسد بردند ؛ وبسعایت آن دو ابلیس دیوان تلبیس،رای رزین[٥] عالی ازین بندهٔ لاابالی برگردید[٦] بهمه حال :

لمحرره:

هردو بد سکه چون زر ده دشت(۱) هر دو در ذات،معنی‌سه‌پلشت(۲)!

خلعت[۷] دارایی نمود شب اندر روز بود[۸] که در لباس دوستی صاحب‌جمع خیاط خانهٔ خیال آن مروانیان بدسگال بمقراض هم‌نشینی بقامت قابلیتم بریده و بسوزن باریک‌بینی بهم دوخته بطراز[۹] معزولی مطرز ساخته بودند، بکمترین انعام فرمودند . بمبارکباد این عنایت زبانم بکلمات:«**اعملوا آل‌داود شکراً**» (۳)گویا گشت و باعتقاد آن جماعت معنی کلام:«**عبرةللناظرین**» ظاهر شد. چگونه شکر این احسان کبری وعطیهٔ‌عظمیٰ[۱۰] که درآن‌وقت نسبت‌بمس[۱۱] وجودم کیمیای‌سعادت بود، لیلاً ونهاراً بجا نیاورم؟! اگر این دو ترک طبیب بیخرد بنابر[۱۲] ذخیرهٔ خاطر و اغراض[۱۳] کلی‌بحکمت عملی درهنگام منصب‌پردازی[۱٤] مرا مسموم هموم‌میساختند ، چه میکردم؟! ـ ازینجاست[۱٥] که بزرگان دانش گفته‌اند ، **مصرع**:«دشمن دانا به ـ از نادان دوست » ! بهر تقدیر در چنین هنگام و چنین هنگامه‌یی که بخت[۱٦]

---

۱ ـ مل : نمودند. ۲ـ مج (۱ و ۲): منصورخانی چند. ۳ ـ مج (۲): نمایان. ٤ ـ مج (۱ و ۲): آن خاقان عظیم‌الشان را . ٥ ـ مج (۱):زرین. ٦ ـ مج (۱ و۲): برگردیده. ۷ ـ مج (۱): خلقت (!) ۸ ـ بر ،پا : شب‌اندر روز بود. ۹ ـ مل: دوخته بطراز؛مج (۲) : بر دوخته و بطراز. ۱۰ ـ بر ، پا : عظما. ۱۱ ـ مج (۱) : بمن(!) ۱۲ ـ بر ، پا : بحیز دنیا بر (!)؛مج (۱): بچیز دنیا بر (!)؛ مج (۲): طبیب دنیابر. ۱۳ـ مل : اغراض . ۱٤ـ مج (۲): سرداری . ۱٥ـ مج (۱ و ۲): ازآنجاست. ۱٦ـ مج (۱ و ۲):بهر تقدیر درچنین هنگامهٔ که بخت.

---

۱) زر ده‌دشت : ظاهراً محرف ده هشت باشد که از ده حصهٔ آن هشت حصه طلای خالص و دو حصه مس و امثال آن باشد . آنندراج.

۲) پلشت : بمعنی ناپاک و چرکین است و در اصطلاح قماربازان:« سه‌پلشت » در بازی:« سه قاپ » سه نقش خر با هم افتادن راگویند.

۳) رک : قرآن سورهٔ شریف۳٤ (سبأ)آیهٔ مبارک (۱۳)

با ظلمت هم آغوش ، و دل[1] با محنت دوش بدوش ؛ کوکب طالع[2] ، مقیم زندان احتراق ، آفتاب عقل ، سوختهٔ آتش فراق ؛ زبان ، بیگانهٔ اقلیم خروش ؛ بیان، دیوانهٔ دیار هوش؛ رفیق دماغ ، خیالات پریشان؛ هم سفر فکر، محنتهای دوران؛ پیشه‌ام، صحبت ابنای زمان؛ اندیشه‌ام، خدمت بزرگان جهان؛ مومیایی خاطر شکسته، شراب بیهوشی ؛ نوشداروی دل خسته[3]، مزیدالحیات خاموشی[4]؛ فوج غموم[5]، همنشین قلب حزین؛ موج هموم همصحبت چین جبین .

بیت:

با این همه اسباب تفکر آخر　　بالقوهٔ[6] خویش را بفعل آوردم !

و این تألیف بی‌نظیر را که در وی وقایع و سوانح بلاد **ایران** سیما اقسام مجادلات و انواع محاربات که فیما بین سپاه موافق و مخالفین[7] اطراف و اکناف عالم[8] در عرصهٔ ظهور جلوه‌گر گردیده و فرامین مطاعه و احکام لازم‌الاطاعة[9] که در هر وقت از فرمانروای[10] جهان ، اعنی **حضرت[11] صاحب‌قران** ، عز اصدار یافته مندرج است .

در هنگامی [12] که ابرش (۱) خوشخرام سبک رفتار عمر گرانمایه موازی سی‌وهشت مرحله از مراحل حیات که از راه حساب عدد، با [13] چهل موافق‌است؛ طی نموده بود. و در[14] اواخر سنهٔ بارس‌ئیل [15] ترکی مطابق سنهٔ هزار وهفتادو سه هجری برشتهٔ [16] تحریر کشیدم. و چون این تألیف شریف که عبارات و استعارات لطیفش متضمن حکایات جهادوجدال **حضرت خاقانی** خدیو کشور گشای[17] **صاحب قرانی**‌است ؛لهذا اگر خداوندان فصاحت بیان که زبان حق ترجمان ایشان مفتاح گنجینهٔ معانی مغانی[18] است ،این نسخه را **قصص الخاقانی** نام کنند ، سزاست .

---

۱ - مل : هم‌آغوش دل. ۲ - مج (۲) : طالعم . ۳ - مج (۱ و ۲): خسته‌ام.
٤ - مل : خموشی . ٥ - مج (۱ و ۲) : هموم . ٦ - پا : بالقوة . ۷ - مج (۱ و۲) : مخالف وسوافقین . ۸ - مج (۱ و ۲): اطراف عالم . ۹ - دیگر دستنویس‌ها: الاطاعه؛ متن از: مل. ۱۰ - مج (۱ و ۲): فرمان‌روائی . ۱۱ - بر ، پا : حضرة. ۱۲ - مل: هنگام.
۱۳ - مل : با عدد . ۱٤ - مج (۲)،مل : بود در . ۱٥ - بر ،پا ، مج(۱): بارسی ئیل.
۱٦ - بر : هزارو هفتادوسه برشتهٔ . ۱۷ - مل : کشور. ۱۸ - مج (۱ و ۲): گنجینهٔ معانی.

---

۱) ابرش : بفتح نخستین و سوم ، اسبی که بر اعضای او نقطه‌ها باشد برنگ مخالف رنگ اعضاء .ـ آنندراج.

و سن الاتفاقات الحسنة[1] آنکه لفظ: «**قصص الخاقانی**» با تاریخ سال شروع موافق و مطابق است.

لمحرره[2]:

مدتی در پی تألیف کتاب — داده‌ام عمر زکف تا دانی
بهر این نسخهٔ نامی که بود — جمله ذکر جدل **خاقانی**
خلف سلسلهٔ مرتضوی — **شاه عباس** خدیو ثانی
نام و تاریخ[3] طلب میکردم — مضطرب حال بصد حیرانی
ناگهان پیر خردمند حساب — گفت: باشد: «**قصص الخاقانی**»
(۱۰۷۳ ه. ق)

مرجوّ این ناظر[4] حقایق اخبار[5] و مأمول این مدقق دقایق افکار[6] از طالبین طریق رشاد و شاربین رحیق سداد آن است که بعین[7] عنایت و وداد در عبارات این کتاب ناظر گردیده از راه جدل و عناد بدین مبتدی تألیف و تصنیف اعتراض نفرمایند. چراکه نفس انسان مطابق سهو و مساوق (۱) نسیان است و با وجود این معنی، این معتذر تراکم عوایق واین درماندهٔ تلاطم بحر علایق را که افواج هموم و امواج غموم همیشه مقدمةالجیش خیالات اوست، از کثرت گرفتاری گاهی در خدمت و گاهی در صحبت ملوک نصرت خطاب و بزرگان[8] فتح انتساب، از قرار واقع[9] درهر باب مجال تحقیق نکات صواب خصوصاً در عنفوان شباب نبوده؛ پس درین صورت اگر خداوندان سخن رس[10] بموجب مضمون این بیت[11]:

۱- بر، پا، مل: الحسنه. ۲- بر، پا، مج (۱ و ۲): «لمحرره» ندارد. ۳- بر، پا، مج (۱): نام تاریخ. ٤- مج (۲): ناظرین. ٥- مل: اخسبار (!) ٦- بر، پا، مج (۱): آشکار؛ مج (۲): اسفار. ۷- بر، پا: که بعون؛ مج (۱ و ۲): که چون بعین. ۸- بر: نصرت خطاب بزرگان. ۹- مج (۲): ما وقع. ۱۰- مج (۱): پس این صورت خداوندان بسخن رس؛ مج (۲): که دراین صورت خداوندان بسخن رس. ۱۱- مج (۱): بمضمون کلام که نظم؛ مج (۲): بمضمون این کلام که نظم.

---

۱) مساوق: همراه.

بيت :

چومی‌بینی[۱] که نابینا بچاه است　　اگر خاموش بنشینی گناه است!

سهوی و خطائی در تحریر این کلام و کلمات و تسطیر این عبارات و استعارات در صورت و معنی[۲] بیابند و بگزلک (۱) عنایت حک و اصلاح فرمایند؛ هر آینه از مروت بعید نخواهد بود. و منه‌الاستعانة لفتح[۳] ابواب‌الهدایة و علیه‌التوکل فی‌البدایة و النهایة.

❁ ❁ ❁

۱ - بر، پا، مج (۱ و ۲): اگر بینی. ۲- بر، پا، مج (۱ و ۲): درصورت معنی.
۳- بر: الفتح (!)

۱) گزلك: بکسر نخستین وسوم، کاردی کوچك و نوعی از قلم تراش است که سر آن برگشته باشد و دنباله‌اش باریك، واین لفظ بکاف تازی نیز درست است. - آنندراج.

خواجه حافظ فرماید:

با من بگو که: منکرحسن رخ تو کیست؟　　تا دیده‌اش بگزلك غیرت بر آورم!

در آغاز داستان[1]

گوهرنثاران مفرد وضع جریده‌رو، وناظمان آداب و رسوم گفت وشنو، که راویان احادیث صحیح عرصهٔ کارزار و ناقلان روایات نهفت و آشکار روزگارند، بدین[2] نمط بهار پیرای گلستان خواطر فیض مظاهر هوشمندان بزم شعور وبدین نهج عشرت‌افزای گلشن طبایع صدر نشینان محفل سرور که در تهذیب علم حکمت سخن چنانچه باید و شاید بهمدستی فکرت و همت کوشیده‌اند، میگردند و مطلب را بدین نحو زبانزد خامهٔ اظهارمینمایند که تا بر هرفصل ازجنس قضیهٔ حکایت[3] که عرض خاص گوهربیان است ،موضوع ومحمول ترتیب داده نیاید[4]، هرآینه صغری و کبرای آن کلام و کلمات را در ربط معنوی و در ترتیب صوری[5] نقص مندرج‌شود که جمیع اصول مقاصد راوی روایات باطل گردیده از[6] درجهٔ اوج اعتبار بجانب حضیض بیمداری[7] گراید و بر هر کتاب که در ابتدایش مقدمه‌یی از دلالات‌خارج لازم مطلب اظهار کرده نیاید[8]، یقین که ابواب معانی مطابقهٔ قواعد آن عبارات را که متضمن فصاحت و بلاغت است ،در سلسله جنبانی اختلاط[9] کلمات فقرات اختلالی و در ارتباط معانی آن الفاظ اشکالی[10] چند روی دهد که تمامی فقرات منشآتش از مقدم وتالی همگی[11] بدلیل شکل اول از منهج درستی مبرا نماید. پس درین صورت و بمقتضای این معنی برای حقیر فقیر[12] واجب است که بشرح مجمل بنا براین قول که :« مالایدرک کله لایترک کله»[13] شرذمه‌یی از وقایع[14] وسوانح ایام سلطنت و دارایی و زمان دولت و فرمانروایی آباء کرام و اجداد عظام این

۱- این عنوان فقط در:« مل » آمده بود. ۲- مج (۱ و ۲) : روزگار بدین. ۳- مج (۱) : حکایة. ٤- بر، پا ، مج (۱ و ۲): داده‌اند نیاید. ٥- بر، پا ، مج (۲): در ربط معنوی در ترتیب صوری؛ مج (۱) :دوربط معنوی در ترتیب صوری(!) ٦ - مج (۱ و ۲): باطل از. ۷- مج (۲) : بی مدارایی . ۸- مج (۱ و ۲): خارج‌لازم اظهار کرده‌مطلب اظهار نیاید (!) ۹- مل :در سلسله چسیان اختلالی (!) ۱۰- بر، پا،مل: اشکال. ۱۱- بر: مقدم‌وهمگی. ۱۲- مل: براین فقیرحقیر. ۱۳-بر:مالایترک کله‌لایترک کله(!) ۱٤- مج (۱ و ۲): شرذمهٔ وقایع .

برگزیدۀ شهریار علی‌الاطلاق که موقوفٌ علیه حکایات این تاریخ است، اظهار نماید؛ تا سلسلهٔ کلام را ربط پیوسته[1] و خواننده و شنونده را حظی خجسته حاصل آید.

بیت:

خدایا چو بر نیتم آگهی | خرد را درین آرزو دل دهی

و این کتاب را مرتب ساخت بمقدمه و سه باب و خاتمه:

* * *

مقدمه: در بیان نسب والای **اعلیحضرت**[2] **صاحبقران** خطاب.

باب اول: در بیان مجملی از احوال اجداد والاشان این برگزیدۀ حضرت رحمن، تا حین طلوع کوکب دولت ظل ظلیل حضرت رب جلیل **شاه اسماعیل**.

باب دویم: در بیان وقایع و سوانح ایام دارایی و فرمانروایی **خاقان** سلیمان شأن **حضرت شاه اسماعیل**، الی حین طلوع آفتاب جهانتاب دولت نواب کامیاب **اعلیحضرت صاحبقران**[3] خطاب.

باب سیم: در بیان احوال خیر مآل **نواب** صاحبقران از روزجلوس میمنت مأنوس الی انقراض الدوران.

خاتمه: در بیان احوال برخی[4] از علماء و جمعی از حکماء و بعضی از شعراء غراء عصر صاحبقران و منه‌التوفیق وعلیه‌التکلان[5].

* * *

۱- بر: بیوسطه (!) ۲- بر، پا، مج (۱ و ۲): عالیحضرت. ۳- بر: صاحبقرانی.
٤- مل: برخ. ٥- مج (۱ و ۲): «و علیه‌التکلان» را ندارد.

مقدمه

در بیان نسب والای اعلی[۱] حضرت ظل اللهی[۲]

بر مرآت ضمیر حقیقت تصویر اهل دانش و بینش مخفی نماند که نسب را[۳] این شعلهٔ جهانگیر فروغ ابد دوام، به‌آفتاب سپهر عظمت واحتشام، امام مفترض‌ـ الطاعة، **امام موسی کاظم**[٤]، علیه الصلوة والسلام میرساند.

تفصیل این مقدمه بشرح مجمل آنکه: این گرامی سحاب محیط[٥] مرحمت، خلف ارجمند پادشاه رضوان آرامگاه **شاه صفی الدین** است[٦]. و هوابن **شاهزادهٔ مغفور مبرور صفی میرزای** بن[٧] **نواب گیتی ستانی**[٨] **شاه عباس ماضی** علیه الرحمة و الغفران ابن **نواب سکندرشان شاه خدابنده**[٩] بن **نواب جنت مکانی**[١٠] **شاه طهماسب** طاب ثراه ابن اعلیحضرت قدسی طینت اعنی **نواب سلیمان شان** **شاه اسماعیل ماضی** ابن دوست حضرت‌عزت **سلطان حیدر** بن[١١] **سلطان جنید** بن[١٢] **شیخ ابراهیم** بن[١٣] **سلطان خواجه‌علی** ابن[١٤] **سلطان صدرالدین** بن[١٥] قطب فلک تجرید، قنطره‌بند دریای توحید، قدوة‌ـ الاولیاءِ الآفاق[١٦] **شیخ صفی الدین اسحق**[١٧] و هوابن قطب الاولیاء **سیدجبرئیل** بن[١٨] **قطب‌الدین** بن[١٩] **صالح** بن[٢٠] **حسن** بن[٢١] **محمد**[٢٢] بن[٢٣] **عوض** بن[٢٤] **فیروزشاه**[٢٥] بن[٢٦] **مهدی** بن[٢٧] **علی** بن[٢٨] **ابوالقاسم** بن[٢٩] **بابربن**[٣٠] **حسین** بن[٣١] **احمد** بن **داود** بن[٣٢] **علی** بن[٣٣] **موسی** بن[٣٤] **ابراهیم** بن[٣٥] امام همام **امام‌موسی کاظم** علیه الصلوة والسلام.

۱- مج (۱): اعلای. ۲- بر: ظل الهی. ۳- پا، مج (۱ و ۲): که نسب ٤- مج (۱ و ۲): موسی الکاظم. ٥- بر، پا، مج (۱ و ۲): سحاب بحرمحیط. ٦- بر، پا، مج (۱و۲): شاه‌صفی الدین. ۷- مج (۱و۲): صفی‌میرزا ابن. ۸- بر، پا، مج (۱ و ۲): گیتی‌ستان. ۹- مج (۱): سکندرشان خداونده؛ مج (۲): سکندرشان خدابنده. ۱۰- مج (۱ و ۲): جنت مکان. ۱۱ تا ۱٥- پا، مج (۱): ابن. ۱٦- بر، پا: قدوة الاولیا و آفاق؛ مل: قدوة اولیاء آفاق. ۱۷- مل: اسحیق (!) ۱۸ تا ۲۱- مج (۱): ابن. ۲۲- پا: سید محمد. ۲۳ و ۲٤- پا، مج (۱): ابن. ۲٥- مل: شاه فیروز. ۲٦- بر، پا، مج (۱)، مل: ابن. ۲۷- پا، مج (۱): ابن. ۲۸- بر، پا، مج (۱): ابن. ۲۹ تا ۳٥- مج (۱): ابن.

چون اعداد اجداد امجاد حضرت صاحب‌قرانی بتوفیقات ربانی در سلک تحریر و تسطیر منسلک گردید،لهذا لازم نمود که مجملی[۱] از احوال فرخنده مآل ایشان ، که رب‌النوع سلسلهٔ والامقام بنی نوع انسانند، زبانزد[۲] خامهٔ‌صداقت‌ترجمه‌نماید ، تا تبعهٔ صوفیهٔ این درگاه روضه اشتباه را از برکات این مقالات استحضار تام و تمام برکردار و گفتار وطریق‌حسن آداب[۳] و سلوک آن صاحبان کرامات‌شعارحاصل آید .

۱- مل: مجمل. ۲- بر، پا، مج (۱ و ۲) : زبانزدهٔ. ۳- بر ، پا ، مج (۱): حسن و آداب.

باب اول

در بیان شرذمه‌یی[۱] از احوال اجداد عظام کرام این برگزیدهٔ حضرت رحمن تا حین طلوع اختر اقبال نواب خاقان سلیمان شان

بدان ای جویای سخن که اول کسی که ازین سلسلهٔ علیه از ولایت **فارس** بحدود **دارالارشاد اردبیل** نقل فرموده‌اند، **سلطان فیروزشاه** است. و آن حضرت به نیت غزا و جهاد نصاری **ارمنیه** ببلاد **ارس** از **شیراز** آمدند. اقامت آن حدود اورا خوش آمده در **موضع رنگین بیشه کنار**[۲] رحل اقامت انداختند و در آنجا بعبادت حق عز و علا باعلام شریعت غرا قیام داشتند. در وقت ارتحال، فرزند ارجمندش **سید عوض‌الخواص** قایم مقام گشت و او[۳] از **موضع رنگین** بقریهٔ **اسفرنجان** از توابع **اردبیل** نقل فرمود. مواشی و اغنام بیشمار داشت. همیشه سفرهٔ انعام و افضالش گسترده، فقرا و مساکین از انعاماتش[۴] بهره‌ور بودند. چون مرغ روح پر فتوحش[۵] بعالم قدس پرواز نمود، ولد ارشدش[۶] بر مسند قائم‌مقامی تمکین یافت.

سیدمحمد حافظ - از غرایب حالات او[۷] آنکه در سن هفت سالگی از در خانهٔ پدر بزرگوار غایب شد[۸]. هرچند جست‌وجو[۹] نمودند، اثری ظاهر نشد. لهذا بتعزیه‌اش پرداختند. بعد از هفت سال در درخانهٔ[۱۰] پدر بزرگوار حاضر شد، جامه‌یی عنابی دربر و دستار سفیدی[۱۱] بر سر، مصحفی[۱۲] حمایل کرده، زبان الهام بیانش بتلاوت کلام ملک علام مشغول بود. چشم منتسبان آن[۱۳] سلسله[۱۴] بدیدار شریفش روشنی یافته آن‌ماتم

---

۱ - مج (۱): شرذمه. ۲- پا: کناربیشه. ۳- مج (۱): و آن. ٤- مج (۱): و مساکین از خوان نوالش. ٥ - مج (۱): مرغ روحش. ٦- مج (۱): ارجمندش. ۷ - مج (۱): آن. ۸ - مج (۱): بزرگوار شد. ۹- مج (۱): جستجو. ۱۰ - مج (۱): هفت‌سال درخانه. ۱۱ - بر،پا،مج (۱ و ۲): سفید. ۱۲- بر،پا، مج (۱و۲): بر سرو مصحفی. ۱۳- بر: شبیه منسبان (!) این؛ پا: شبیهه (!) منسبان (!) این؛مج (۱): شب منسبان (!) این. ۱٤- مج (۱): این سلسلهٔ علیه.

به سور تبدیل یافت. چنان بوضوح پیوست که جمعی ازجنیان مؤمن اورا بمیان خود برده در مدت[۱] مذکور بحفظ کلام‌الله و تعلیم شرایع اشتغال داشته بنابرآن[۲] به **سید محمد حافظ** معروف[۳] گشت و چند سال باقبال وعافیت[۴] گذرانیده بعد از ارتحال، فرزند رشیدش **صلاح‌الدین**رشید جانشین گردید[۵]. در **اسفرنجان** گنجایش مواشی واغنام او و اتباع[۶] نیاورده چون مردم **کلخواران** را[۷] ارادتی بآن حضرت بود، استدعای قدوم میمنت لزومش کردند. لهذا بقریهٔ[۸] **کلخواران** نقل فرموده[۹] اصحاب و اتباع خود را بزراعت و عمارت مأمور ساخت[۱۰] و از حاصل زراعت اوقات گذرانیده فقرا و مساکین و آینده و رونده از فواید احسانش بهره یاب بودند. چون هنگام ارتحال رسید، **سیدقطب‌الدین** خلف خود را قایم‌مقام گردانیده منسوبان سلسلهٔعلیه را باو[۱۱] سفارش کرده[۱۲] در استقامت بر جادهٔ شریعت غرا و منهاج پرهیزگاری و تقوی و رعایت درویشان و فقرا مبالغه و تأکید فرمود و آن حضرت[۱۳] نیز بدستور پدران بر جادهٔ صلاح و تقوی ثابت و راسخ بوده[۱۴] بدستور در **کلخواران** اقامت داشت. ودر زمان آن حضرت لشکر **گرجی** بتاخت آن ولایت آمده متعرض اهل اسلام می‌شدند. جناب سیادت مآب، جهت[۱۵] حفظ حال خود ومتعلقان بشهر تشریف‌آورده در[۱۶] گوشه‌یی مختفی گشت. اتفاقاً از **ناوران**[۱۷]، **گرجی** بشهر ریخته دست بقتل و غارت برآوردند. شب یکی از کفرهٔ **گرجی** بآن حضرت[۱۸] دوچار شد[۱۹] زخمی منکر برگردن‌مبارک سید زده در میان کشتگان انداخت. از قضا شریان بریده نشده بود[۲۰]. شب یکی از مسلمانان بسروقتش رسیده معلومش شد که حیاتش باقی است. او را برداشته بوثاق شریفش رسانید. بعد از چند گاه زخم اندمال (۱) یافته صحیح وسالم گشت

۱ - مج (۱) : مدت درمدت (!) ۲ - مج (۱): این. ۳ - مج (۱) : به سید محمد معروف. ۴ - مج (۱) : بعافیت و اقبال ۵ - مج(۱):جانشین گردیده. ۶ - مج(۲): گنجایش‌مواشی و اغنام و اتباع آن. ۷ - بر، پا، مج (۱) : کلخوار را. ۸ - مج(۱): کردند بقریهٔ. ۹ - بر: کلخور از آن نقل فرمودند؛ پا: کلخور از آن جا نقل فرمودند (!) مج (۱): بقریهٔ کلخواران از آن مکان نقل فرمودند. ۱۰ - مج(۱): ساخته. ۱۱ - مج (۱): بآن. ۱۲ - مج(۱): کرده و. ۱۳- بر؛پا،مج (۱) : فرموده آن‌حضرت ۱۴- مج (۱ و ۲) : بود. ۱۵ - بر، پا : جهة. ۱۶- پا : و در. ۱۷ - پا : ناور-؛مج (۱) : ناودان (!) ۱۸ - بر، پا، اتفاقاً از ناور گرجی یکی بآن حضرت؛ مج (۱) : اتفاقاً از ناوران؛ مج (۲) : اتفاقاً از ناودان گرجی بآن حضرت. ۱۹ - مج (۱) : بآن حضرت برخورده. ۲۰ - مل: بریده نشده بود.

۱) رک: کتاب حاضر ص ۷ حاشیهٔ(۲)

و بعد از این واقعه مدتی[1] دیگر در حیات بود و ادراک زمان نبیرهٔ سعیدش[2] **شیخ صفی** کرد. وچون بجوار رحمت رب جلیل پیوست، خلف موفورالشرف[3] آن حضرت **سید صالح** قایم‌مقام پدر والاگهر گردید و او[4] در **کلخواران** اقامت داشت. بعد از فوت آن حضرت، سلالهٔ دودمان ولایت، **سید جبرئیل** سرحلقهٔ ارباب ارادت[5] گشت. آن حضرت را ذوق معرفةالله غالب گشته[6] قدم در وادی مجاهده و ریاضت نهاد. در اندک زمانی بغایت صاحب‌حال گردید. واز[7] اشراف قوم عورتی پاکیزه‌گوهر، **دولتی** نام را که **رابعهٔ** زمان بود، بحبالهٔ خودآورده[8]، از آن دو ذات ملک صفات[9]، وجود شریف سلطان سریر هدایت[10] و ارشاد، قطب‌الآفاق، **شیخ صفی‌الدین اسحاق**[11] قدس سره بعرصهٔ ظهور آمد و پدر بزرگوارش همت بتربیت قرةالعین گماشته[12] درحین ارتحال او را بسلوک طریق اهل‌الله[13] وصیت فرموده بریاض[14] رضوان خرامید. قبور پر نور آن[15] هرسه قطب دایرهٔ[16] ولایت وکرامت[17] در قریهٔ **کلخواران** است[18]. شرح مقامات علیه وکرامات جلیه **شیخ صفی‌الدین** زیاده از آن است که درین مختصرات گنجد.

درویش توکل بن[19] **اسمعیل** مشهور به **ابن‌بزاز**، که از ارباب اخلاص این سلسله بوده، شرح مقامات و خوارق عادات وکرامات آن حضرت را بسطی‌داده کتابی تألیف نموده، موسوم به: **صفوةالصفا** که الیوم به‌مقالات مشهور است. مجملی از حالات شریفش آنکه: بعد از اکتساب علوم ظاهری و کمالات‌صوری، مدتی‌در موطن شریف به مجاهده[20] و ریاضت و سلوک اقدام نمود. گاهی‌در سر مزار **شیخ فرج اردبیلی** و گاهی در مرقد منور قطب‌العارفین **شیخ شهاب‌الدین اهری**[21] بسر برده حالات غریب، چون کشف قبور و امثال ذلک، مشاهده‌مینمود. چون اعتلاءِ برمدارج کمال بی[22] توسط مرشد صاحب حال میسر نبود، همیشه خواهان این معنی بود. آوازهٔ علو درجات **نجیب‌الدین بزغش شیرازی** به او[23] رسیده عنان عزیمت بادراک

---

۱ - مل : مدت. ۲- پا : زمانهٔ نبیرهٔ سعید. ۳ - مج (۱) : موفورالسرور (!)
۴- مج (۱) : و آن. ۵ - مج (۱): سرحلقهٔ ارادت. ۶- پا : گشت. ۷ - پا : گردید از.
۸ - مج (۱) : درآورد. ۹ - مج (۱) : از آن دوملک زاده صفات. ۱۰ - مج (۱) : هدایة. ۱۱ - بر، پا، مج (۱) : صفی‌الدین والالحاق (!) ۱۲ - مج (۱): برافزوده است : و طریق سعی و اهتمام کماینبغی بفرزند دلبند خود مسلوک داشته. ۱۳ - مج:(۱) اهل بیت. ۱۴ - مج(۱) : و برياض. ۱۵ - پا : ان. ۱۶- پا: ابره. ۱۷ - بر، پا، مج (۱): کراست و ولایت. ۱۸ - بر، پا : اند. ۱۹ - مج(۱): ابن ۲۰ - مج(۱) : شریف مجاهده. ۲۱ - پا : آهری. ۲۲ - پا : پی. ۲۳- مج (۱): بآن.

صحبت او معطوف داشته قدم در وادی طلب نهاد و در[۱] همه جا تفحص احوال اهل[۲] الله کرده بصحبتشان میرسید و از هرگوشه‌یی توشه‌یی[۳] برمیداشت. چون به شیراز رسید، **شیخ نجیب‌الدین** سفر آخرت اختیار نموده بود. بخدمت علماء ظاهر و درویشان باطن رسید. مدتی بمطالعهٔ تفسیر وحدیث پرداخته تفسیر را تاسورهٔ[٤] : **«اذازلزلت»** (۱) مذاکره نموده از[٥] مفسران صاحب حال، خصوصاً **مولانا رضی الدین** که قدوهٔ آن طبقه بود ، اجازهٔ[٦] درس تفسیر[۷] یافت. وچون درویشان خدا آگاه آن ولایت مرتبهٔ شیخ را ازخود ارفع[۸] دیدند، او را بجانب **امیر[۹] عبدالله** که سیدی[۱۰] صاحب حال وقدوهٔ اهل الله[۱۱] بود ، راهنما گشتند . و آن حضرت ایشان را وداع نموده روی بخدمت سید آورد .[۱۲] و مشهور[۱۳] است که بوداع **شیخ مصلح الدین سعدی** رفت. بعد ازملاقات، شیخ دیوان اشعار محققانهٔ خود را بآن حضرت تکلیف کرد که[۱٤] همراه برد. حضرت شیخ **صفی الدین** فرمودند که : «عجب ازشیخ که هنوزشمه‌یی از اسرار کتاب الله درنیافته اوقات صرف گفتگوهای بی حاصل دنیا کرده‌اند؟ ! مرا مطالعهٔ کتاب خدا ورموز آسمانی از[۱٥] کتب عالم مستغنی گردانیده[۱٦]» وشیخ **سعدی** سرخجلت پیش انداخته[۱۷] مدتی بخودفرورفت. وحضرت شیخ را محمدت و ثناها گفت[۱۸]. ـ الحاصل چون آن حضرت قدم در بادیهٔ طلب نهاده بمطلب رسید[۱۹]، ذاتی دید جامع صفات و کمال و آینه‌یی[۲۰] مشاهده نمود، مظهر انوار جمال وجلال . حضرت شیخ واقعات خودرا بر او عرض کرده[۲۱] خواست که بدست ارادت در دامنش آویزد. جناب سید لحظه‌یی سر بگریبان مراقبت[۲۲] فرو برد و سر بر آورده[۲۳] گفت : « ای عزیز آنچه تا غایت ترا از مجاهده و ریاضت و علو حال و تحصیل کمال حاصل آمده هنوز دیدهٔ بصیرت ما بر آن[۲٤] نیفتاده و معاملهٔ بزرگی که ترا در پیش[۲۵] است ،درین بازار سرانجام نمی‌یابد[۲٦]. امروز کسی که ترا بمقصد رهنمون

۱ - مل : نهاده در . ۲ - از این کلمه دستنویس : مج(۳) آغاز میشود، و پیش از آن افتادگی دارد . ۳ - مج(۳) ، مل : گوشه توشه . ٤ - مج (۱ و ۲): تا آخر سورهٔ ٥ - مج (۳) : این دو کلمه محو شده است . ٦ - مج (۱) : اجازت. ۷- پا : اجازهٔ در تفسیر . ۸ - مج (۱) : رفع (!) ۹ - بر ، پا : میر . ۱۰ - بر : که سیدی بود. ۱۱ - مج (۱): اهل کمال. ۱۲ - پا : سید آورد . ۱۳ - مج (۱) : آورده مشهور . ۱٤ - مج (۳) : از«: کلمهٔ» تکلیف تا بدینجای محو شده است. ۱٥ - مج(۱): در. ۱٦- مج(۱):گردیده(!) ۱۷ - مج(۱) : افکنده. ۱۸ - بر،پا، مج (۱ و ۲):وثنا گفت. ۱۹ - مج (۱): در بادیه طلب نهاد مطلب رسیده. ۲۰ - پا: آیینه. ۲۱ - مج (۱) : عرض کرد . ۲۲ - مج (۳) ، مل : مراقبه. ۲۳ - مج (۱) : فروبرده سر بر آورد و. ۲٤- مج (۱) : دیدهٔ بصیرت بر آن . ۲٥ - مج (۱):ترا در درپیش(!) ۲٦ - مج(۱): میباید (!)

۱) قرآن سورهٔ شریف ۹۹ (الزلزلة) آیهٔ مبارک (۱)

گشته رفع[۱] حجاب از تو نماید، بغیر از عارف ربانی شیخ **ابراهیم زاهد جیلانی** نیست که در نزدیکی ولایت شما بر کنار دریا خلوتی دارد». و حلیهٔ جمال **شیخ زاهد** را وصف کرد[۲] و آن[۳] حضرت، سید را وداع نموده[۴] پای طلب بر شاهراه مقصود نهاد[۵].

آن حضرت برادری داشت در **شیراز**، **صلاح‌الدین** نام در کمال شوکت و بکثرت مال و منال، هر چند اسباب تجمل و تمول عرض کرد، نظر قبول بر آنها نینداخته روانه گردید و بسلامت به **اردبیل** رسیده[۶] نشان[۷] مسکن ومکان[۸] **شیخ زاهد** گرفته متوجه آن صوب شد و بخدمت[۹] آن حضرت مشرف گشته جمیع صفات شیخ[۱۰] را بنوعی که نشان داده بودند، موافق یافته زبان حالش بدین مقال گویا گردید:

بیت[۱۱]:

کآنچه دل اندر طلبش میشتافت   درپس این پرده نهان بود، یافت!

و بذوق و شعف تمام، دست ارادت در دامنش آویخت[۱۲] و بخدمات پیر مریدانه[۱۳] از محرمان خاص[۱۴] گردید و در ایام معاشرت **شیخ زاهد** تزکیهٔ[۱۵] نفس و ریاضت او بجایی[۱۶] رسیده بود که در هر هفته[۱۷] یک نوبت افطار کردی و به نصایح **شیخ زاهد** به سه روز قرار یافته[۱۸]. بالاخره **شیخ زاهد** آن عادت را نیز از[۱۹] مزاج شریفش زایل ساخته بافطار یومی دستوری داد، اما بیک لقمه برنج خشک قناعت مینمود[۲۰] واز حیوانی اجتناب کردی. مجملاً آن حضرت را ترقی عظیم روی داده انوار آلهی از باطنش درخشیدن آغاز نهاد[۲۱] **شیخ زاهد** اوراصفی‌الدین خطاب نموده[۲۲] تکلیف مصاهرت نمود. و صبیهٔ قدسیه‌اش **فاطمه** نام که بورع و پرهیزگاری از نیک زنان[۲۳] ممتاز بود، با او[۲۴] در عقدازدواج کشید. شبی در خواب دید که شمشیری حمایل کرده کلاه سموری بر سر دارد.- گفت: «سبحان‌الله‌**صفی** را به شمشیر و کلاه سمور چه تناسب است»؟!- کلاه برداشت، آفتابی ازفرق همایونش[۲۵] طالع

---

۱ - بر، پا، مل: دفع. ۲ - بر، پا: کرده. ۳ - مج(۱): وصف کرد آن؛ مج (۳): را وصف کرد. ٤ - مج (۱): نمود. ٥ - مج (۱): نهاده. ٦ - پا، مج (۱): رسید. ۷ - پا: رسید و نشان. ۸ - مج (۱): و سکان (!) ۹ - مج (۱): شد بخدمت. ۱۰ - پا، مج (۱): شیخ زاهد. ۱۱ - مج (۱): نظم. ۱۲ - مج (۱): آویخته. ۱۳ - مج (۱): پیرو مریدانه. ۱٤ - مج (۱): خواص. ۱٥ - مل: تذکیه (!) ۱٦ - مج (۱): بتزکیهٔ نفس و ریاضات بجائی. ۱۷ - مج (۱): هرهفته‌یی. ۱۸ - مج (۱): قرارگرفت. ۱۹- بر، مج (۱): آن عادت را از. ۲۰ - مج (۱): مینمودی. ۲۱- مج (۱): آغاز نمود. ۲۲- مج (۱): نمود. ۲۳ - مل: از نیکان زنان. ۲٤- پا: باو. ۲٥- مج(۳)، مل: همیونش.

شد[1]. صباح خواب را به **شیخ زاهد** نقل نموده[2] از تعبیرش سؤال کرد. ـ شیخ روشن ضمیر، بحسن تقریر تعبیر نمود[3] که آن شمشیر و آفتاب علامت[4] پادشاه قاهری است از صلب تو که عنقریب آفتاب دولتش بر عالمیان تافته بشعلهٔ شمشیر آبدارش آثار ارباب بدع و ضلال[5] محو و معدوم میگردد.

* * *

خوارق[6] عادات و کرامات از آن حضرت بسیار منقول است. از آن جمله آنکه **شیخ زاهد** در اواخر ایام حیات در **شیروان** مریض گشت، **شیخ صفی** در **کلخواران** بود. **محمد خلیلی** نام مریدی را بطلب او[7] به **کلخواران** فرستاد. وآن حضرت بر اسبی که داشت صباح سوار شده هفت هشت روزه راه‌را بیکروز طی کرده[8] نماز خفتن بملاقات شریفش رسید و **شیخ زاهد** به موطن اصلی نقل نمود. و در آنجا بوصایا قیام نموده مسند ارشاد و هدایت فرق عباد را[9] به **شیخ صفی‌الدین** رجوع نمود[10]. مشهور است که بعضی از مریدان گفتند که: شجرهٔ آوهٔ[11] (۱) **جمال‌الدین علی**، فرزند ارجمند آن‌حضرت، بحلیهٔ کمال آراسته است، سبب چیست که سلسلهٔ ارشاد به او تعلق نمیگیرد[12]؟! ـ آن حضرت به‌جهت اطمینان خاطر مریدان، فرمود که: «هر کدام را سه‌مرتبه آوازی کنم؛ هر کدام زودتر برسند، سلسلهٔ ارشاد به او تعلق دارد». با وجود آنکه خلوت شیخ زاده در نزدیکی خانقاه و خلوت **شیخ صفی** در کنار دریا بود، که نیم فرسخ مسافت داشت[13]، سه مرتبه شیخ زاده را آواز داد، اثری ازو ظاهر نشد[14]. و سه مرتبه شیخ را طلب نمود، در بارسیم داخل شده فرمود: «لبیک و سعدیک!» **شیخ زاهد** پرسید که: چرا دیر آمدی؟! ـ گفت:

---

۱ ـ سج (۳)، مل: طالع نمود. ۲ ـ پا: نمود. ۳ ـ سج (۱): نموده. ٤ ـ سج (۱): علامة. ٥ ـ مج (۱): بشعلهٔ شمشیر آثار بدع را و ضلاله‌را. ٦ ـ مل: و خوارق. ۷ ـ سج (۱): مریدی داشت بطلب آن. ۸ ـ سج (۱): نموده. ۹ ـ بر، پا: عباد. (با تشدید با) ۱۰ ـ بر، پا، مج (۱): نموده. ۱۱ ـ بر: آواهٔ؛ سج (۱): اوه. ۱۲ ـ پا: نمیکرد. ۱۳ ـ مج (۱): مسافت است. ۱٤ ـ بر، پا: اثری ظاهر نشد.

---

۱) آوه: زنجیره‌یی که نقاشان و دوزندگان بر کنار چیزها کشند یا دوزند. ـ برهان قاطع، آنندراج، لغت‌نامه. ـ شاید در اینجا بر فرض درستی کلمه بمعنی زیور بافته و محدود ومطلوب باشد.

« در اول که آواز[۱] شیخ[۲] شنیدم از نماز فارغ نشده بودم،در[۳]مرتبه سیم که فارغ گشته بودم،رسیدم».- شیخ روی بقوم آورده گفت:« این عطیه از جانب الله به **صفی** حواله شده است و من در امانت خدا خیانت نکرده‌ام[۴] بصاحبش[۵]سپردم».**و شیخ زاهد** در شهور سنهٔ سبعمائه جهان[۶] فانی را وداع کرده[۷] در **سیاورد گیلان** مدفون شد . و حضرت شیخ بر مسند ارشاد تمکن یافته آوازهٔ مقامات و علو در جاتش به شرق و غرب رسید[۸]. مریدانش در **روم** و **شام** و **دیار مغرب** و **هند** ازحیز شمار بیرونند . **سلاطین مغول** و **طوایف اتراک** را اعتقاد عظیم به آن حضرت بوده و مکرراً[۹]، کرامات مشاهده نموده‌اند[۱۰] . از آن جمله روزی[۱۱] **امیرچوپان‌سلدوز** ، امیرالامراء **ایران** برسم شکار به کوههای **طارم** رفت . مصاحبی داشت **دانشمند** نام . اورا[۱۲] بر اسب تند سر کشی[۱۳]سوار کرده او از تندی خوی[۱۴] آن بدخو غافل،از عقب‌شکاری دوانید و عنان آن را[۱۵] ضبط نتوانست کرد ، به‌قلهٔ کوه رفیع برآمد و از آنجا افتاد، **امیر چوپان** را اضطراب عظیم دست داده[۱۶] چون بمیان دره در آمد ، دید که[۱۷] اسب پاره پاره شده و آن شخص سالم است؛ حیرتش دست داد و احوال پرسید. گفت :« چون از حیات نومید گشتم، بخدا نالیده از[۱۸] **شیخ صفی** استعانت جستم . شیخ را در هوا دیدم که گریبان مرا گرفته آهسته بر زمین نهاد». موجب زیادتی اعتقاد اتراک گشت . و آن حضرت را از صبیهٔ **شیخ زاهد** خلفی پاکیزه گوهر تولد نمود، که نور الٓهی از ناصیهٔ همایونش میدرخشید . کسب کمالات و علوم ظاهر درخدمت والد وعلماءِ عصر نموده[۱۹] شیخ او را[۲۰] **صدردین**[۲۱] میگفت ، لاجرم به **صدرالدین** موسوم گردید. به غایت فاضل و دانشمند شد[۲۲]. مشهور است که در روز عقد والدش، **شیخ زاهد** به تعظیم دخترقیام نمود[۲۳].مریدان از آن‌متعجب شدند. روزی که **سلطان صدرالدین** متولد شد ،حضرت شیخ فرمود که : « این آن فرزندی است که **شیخ زاهد** در روز عقد به‌تعظیم اوبرخاست، نه‌بجهت[۲۴]دختر» ! فضایل و

۱ - پا ، مج (۱): در اول آواز . ۲- پا : شیخ را. ۳- بر،پا : و در. ٤- مج(۱): نکردم. ٥ - مج (۱): و بصاحبش . ٦ - بر : سنه جهان. ۷ - مج (۱) : نموده. ۸ - مج (۱) : رسیده . ۹- بر : بوده مکرراً . ۱۰- مج (۱) : مشاهده مینمودند. ۱۱- مج (۳) ، مل : آنکه روزی. ۱۲- مج (۱) : دانشمند اورا. ۱۳- پا، مل : تند سرکش . ١٤- مج (۳) : تند خویی. ۱٥- مج (۱) : اورا؛ مج (۳): دوانید آن را. ۱٦- بر ، پا: دست داد؛ مج (۱) : عظیم داد. ۱۷- بر : بمیان دره‌آمد که؛ پا : بمیان درهٔ آمد دید که ۱۸- بر، پا ،مج (۱ و ۲ و ۳): نالیدم واز. ۱۹- پا: نمود. ۲۰- بر : نموده اورا ۲۱- بر، پا ، مج (۱ و ۲): صدرالدین. ۲۲ - مج (۱):گردید. ۲۳ - مج (۱): نموده . ۲٤- مج (۳)، مل : برخواست بجهت ؛ دیگردستنویسها: برخواست نه بجهة ؛ متن قیاساً نگاشته شد.

کمالات صوری او از انشاءِ مکتوب که نوشته [۱] معلوم است و شمه‌یی از احوال آن حضرت و اولاد نامدارش بعد از مکتوب درین اوراق نگاشتهٔ کلک بیان‌گردیده[۲] و حضرت **شیخ صفی‌الدین** را در اواخر ایام حیات از غایت ریاضت [۳] و ضعف بدن علت مثانه طاری[٤] گشته مدتی درعالم تصوف به‌آن‌درد خرسند[۵] بود، تا آنکه امراض مختلفه روی آورده مشرف به موت گردید. مریدان و منتسبان سلسلهٔ [٦] رفیعه را جمع نموده قایم‌مقامی و سلسلهٔ ارشاد را بفرزند ارجمندش **صدرالدین موسی** تفویض نموده به بذل انعام[۷] و رعایت فقرا و درویشان وصیت نموده آخر کلامش به آن [۸] ختم شد که: «**صلواعلیه و سلمواتسلیماً**». این واقعه بتاریخ دوشنبهٔ [۹] دوازدهم شهر محرم‌الحرام سنهٔ خمس و ثلثین و سبعمائه[۱۰] (۷۳۵ه.ق) روی داده[۱۱]. به وصیت‌شیخ درهمین‌مکان که حالا حظیرهٔ مقدسه‌ومطاف[۱۲] خلایق است، مدفون‌شد[۱۳].

ولادت **سلطان‌صدرالدین بن‌شیخ صفی الحق والحقیقة والدین اسحق** در سنهٔ تسع و ثمانین وسبعمائه[۱۴][۱۵] (۷۸۹ه.ق) ازصبیهٔ **شیخ زاهد، فاطمه** نام، وآن‌حضرت‌نیزمانندپدر عالیمقدار نامدار از علمای[۱٦] ظاهر وباطن و صاحب مقامات عالیه بوده وخوارق عادات ازو بسیار سرزده، اوصاف حمیدهٔ بزرگوارش از حد و حصر بیرون است و در شرق و غرب مشهور است. و مریدانش در همه جا خصوصاً در بلاد **روم** بسیار و از حیز شمار[۱۷] بیرونند.

وفاتش در شهور سنهٔ تسع و سبعین و سبعمائة[۱۸] (۷۷۹ه.ق).

از آثارش، عمارت[۱۹] حظیرهٔ مقدسه که مطاف[۲۰] طوایف انام و چله خانهٔ در جنب حظیرهٔ مقدسهٔ دارالارشاد **اردبیل**. در جنب‌تربت مبارک[۲۱] پدر بزرگوارمدفون گشته، فرزند ارجمندش **سلطان علی** قائم مقام شد. و او نیز بروش آبا و اجداد سلوک طریق قویم مسلوک داشته در اندک زمانی به غایت صاحب حال شد. مشهور است که آن حضرت را درعالم ظاهر و باطن‌سه‌مرتبه با امیر کبیر **امیرتیمور** [۲۲]

---

۱ - مج (۳)، مل: که قلمی شده. ۲ - مج (۱): میگردد. ۳ - مج (۱): حیات از ریاضت. ٤ - بر، پا، مج (۱ و ۲ و ۳): ظاهر ۵ - بر، پا، مج (۳)، مل: خورسند. ٦ - بر: سریدان سلسلهٔ. ۷ - بر، پا، مج (۱): ببذل وانعام. ۸ - مج (۳)، مل: باین. ۹ - مج (۳)، مل: بتاریخ روز دوشنبهٔ. ۱۰ - بر: سنه ۰۷۰۳۵؛ مج(۳): خمسین (!) و ثلثین و سبعمائه. ۱۱ - مج (۱): نموده. ۱۲ - مج (۱): و مطایف. ۱۳ - بر، پا، مج (۱): مدفون شده. ۱٤ - بر، پا: سلطان صدرالدین شیخ صفی. ۱۵ - بر: سنه ۰۷۰۸۹. ۱٦ - بر: نامداران‌علمای. ۱۷ - بر، پا، مج (۲ و ۳): روم از حیز و شمار؛ مج (۱): از حیز شماره. ۱۸ - بر: در سنهٔ ۰۷۰۷۹. ۱۹ - بر، پا: عمارة. ۲۰ - بر، پا، مج (۱): طاف. ۲۱ - پا: جنب مبارک. ۲۲ - مج (۱): با امیرکبیر تیمور.

ملاقات واقع شد . یک بار در کنار **جیحون** که تازیانه از دستش افتاد، درویش خرقه‌پوشی[۱] بنظرش[۲] در آمد، تازیانه را از[۳] آب بر آورده بدستش داد . **امیرتیمور**[۴] از این حال فال گرفته تفحص حالش کرد . ـ گفت : « موطنم[۵] **اردبیل** و محل ظهورم **دزفول** و مدفنم **قدس** خواهد بود». اتفاقاً بعد از چند گاه[۶] در سر پل **دزفول** آن درویش را دید که چهار خشت پاره در دست داشت . سه پاره را یک بیک[۷] بجانب او انداخت . **امیرتیمور** از این معنی بربع مسکون فال گرفته گفت: « آن‌را هم بینداز». ـ درویش گفت : « زیاده از این بتو نداده‌اند » .

در هنگام مراجعت سفر **روم** که[۸] به **اردبیل** رسید ، و به زیارت حظیرهٔ متبرکه رفت ، از علو درجات **سلطان‌خواجه علی** خبر یافت . بملاقاتش شتافت . همان درویش را دیده خوارق عادات و کرامات بسیار ازو مشاهده نمود . به التماس او اسیران **روم** را آزاد کرد و مالیهٔ **اردبیل** را بر حظیرهٔ متبرکه و اولاد عظام[۹] **سلطان** مسلم داشته املاک مرغوب از مال حلال خود خریده وقف کرد و **سلطان خواجه‌ـ علی** بعزم زیارت **بیت‌الله‌الحرام** روانه شده فرزند ارجمندش **سلطان ابراهیم** را جانشین کرده او را جهت[۱۰] خدمات حظیرهٔ مقدسه در **اردبیل** گذاشت . بعد از رفتن پدر، بر پسر شوق زیارت **بیت‌الله** غلبه کرده روانه شد و در **مسجدالحرام** بملاقات پدر بزرگوار[۱۱] فایز[۱۲] گشته باتفاق بمناسک حج قیام نمودند[۱۳] و از آنجا بزیارت[۱۴] **بیت‌المقدس** رفتند و در آنجا **سلطان خواجه علی** را اجل طبیعی دریافته در آن ارض مقدسه مدفون گردید[۱۵]. ولد ارجمندش به **اردبیل** عود نموده بر مسند هدایت وارشاد[۱۶] تمکن یافت . **سلطان ابراهیم** در میانهٔ[۱۷] اولادعظام صفویه به **شیخ**[۱۸] **شاه** موسوم است. مرتبهٔ ظاهر و باطنش بالایی یافته از ازدحام خلایق و مریدان و معتقدان بر درگاه کرامت پناهش مجال[۱۹] بار نبوده دست دریانوالش از عطا و بخشش نمی‌استاد[۲۰] . اطوار پادشاهانه داشت . مطبخ معموره‌اش[۲۱] از ظروف نقره مملو بود. چند سال بکامرانی گذرانیده درشهور احدی و خمسین وثمانمائة[۲۲] (۸۵۱ ه.ق) بریاض رضوان

---

۱ ـ بر ، پا : درویش خرقه‌پوش؛ مج (۱): درویشی خرقه‌پوش. ۲ـ بر ، پا ، مج (۱): بنظر . ۳ ـ مل : تازیانه از . ٤ ـ مل : و امیرتیمور . ٥ ـ بر پا ، مج (۱) : موضعم . ٦ ـ بر : چند روز . ۷ ـ بر ، پا ، مج (۱): یکیک. ۸ ـ بر: مراجعت که. ۹ ـ بر :عظام (بتشدید ظ) (!) ۱۰ـ بر ، پا ، مج (۱): جهة. ۱۱ـ پا: بملاقات بذرگوار (!) ۱۲ـ بر، پا : فایض. ۱۳ ـ مج (۳) : نمود. ۱٤ ـ مج (۱) : بعد از رفتن پدر بر پسر نیز بر پسر نیز (چنین است؟!) شوق رفتن بزیارت . ۱٥ ـ بر ، پا ، مج (۱): گشت . ۱٦ ـ پا : هدایت ارشاد. ۱۷ ـ بر : درمیان . ۱۸ ـ بر ، پا : صفویه شیخ . ۱۹ـ مج (۱): کرامت مجال . ۲۰ـ مج (۱): نمی‌ایستاد. ۲۱ـ مج (۳): معمورش . ۲۲ـ بر : درسنهٔ ۸۰۵۱ (!)

خرامید. خلف ارجمندش **سلطان جنید** بر اورنگ ولایت و ارشاد متمکن گشت. زمرهٔ مریدان باو بطور و آداب سلاطین سلوک میکردند. روزی چند **شیخ جعفر**[1] عم آن حضرت در جانشینی برادر با او[2] منازعه نمود و **میرزا**[3] **جهان شاه** ولد **قرایوسف ترکمان** که پادشاه زمان بود، از اطوار پادشاهانهٔ **سلطان جنید** با او بدمظنه شده تقویت **شیخ جعفر** کرد[4]. **سلطان جنید** بدین جهت چندگاه جلای وطن نموده بجانب **دیاربکر** رفت. **حسن پادشاه بایندری** که در آن وقت والی **دیاربکر** بود، اطاعت[5] **جهان شاه** نمیکرد. مقدم شریف سلطان را گرامی داشته همشیرهٔ اعیانیهٔ (۱) خود **خدیجه ـ بیگم** را با او[6] عقد بست و حضرت **سلطان حیدر** از آن بانوی پاکیزه‌گوهر در وجود آمد. بعد از چند گاه به دارالارشاد عود نمود. اما **میرزا جهان شاه** از وصلت او و **امیرحسن بیگ**[7] بیشتر از پیشتر بد مظنه و دغدغه‌ناک شده عناد میورزید. آن حضرت با این حال توقف در **اردبیل** مناسب ندانسته باز به **دیاربکر** رفت و جار (۲) به ارباب ارادت رسانیده خلقی کثیر بروی جمع آمدند[8] و ذوق جهاد و غزا بر او[9] غلبه کرده[10] بغزای **طرابزون**[11] رفت. ازآنجا[12] بعزم غزای **چرکس** لشکر به **داغستان** کشید، و این اول سپهداری و لشکرکشی است که درین سلسله وقوع یافت.

سلطان خلیل بن سلطان ابراهیم که والی **شیروان** بود، از **سلطان جنید** دغدغه‌ـ ناک شده لشکر **شیروان** را جمع نموده با پیاده و سوار[13] بسیار سر راه بر آن حضرت گرفت و در فتنه و فتنهای[14] فیمابین جنگ عظیم واقع شد. از قضای آسمانی در آن جنگ آن حضرت بزخم تیری درجهٔ شهادت یافت. مریدان و معتقدان جسد مطهرش را در **قورباک**[15] نام محلی مدفون ساختند. و الحال آن مزار شریف مطاف خلایق

۱ - بر، پا، مج (۱): روزی شیخ جنیدجعفر. ۲- بر، پا، مج (۲و۳)، مل: باو. ۳ - مج (۱): نمودمیرزا. ٤ مج (۱): کرده. ٥ - مج (۲)، مل: واطاعت. ٦ - مج (۱ و ۳)، مل: باو. ۷- پا: بک. ۸- بر، پا، مج (۲و۳)، مل: کثیرجمع آمدند. ۹- بر، پا، مل: برو؛ قیاساً نگاشته آمد. ۱۰- بر، پا: برو غلبه کرد؛ مج (۱): بروی غلبه گردیده. ۱۱ - پا: طرابرون (!)؛ بر، پا: واز. ۱۲- مج (۱): و درآنجا. ۱۳- مج (۳)، مل: سواره. ۱٤- بر، پا، مج (۱و۲): درفیه و قلهای (!)؛ مج (۳): درقیه و تلهای (!)؛ مل: و درفتنه و تلها (!)؛ قیاساً تصحیح شد. ۱٥ - بر، پا، مج (۲): قورباک (!)؛ مج (۱): نورباک (!)

۱) اعیانیه و اعیانی: از مادریکی ـ فرهنگ نفیسی.

۲) جار: در ترکی بمعنی: نداکردن وجمعیت است و در اینجا معنی نخستین مراد است. آنندراج

آن دیار است. و این واقعه درشهور سنهٔ ستین و ثمانمائة[۱] (۸۶۰ ه.ق) روی نمود. **سلطان‌حیدر** بعداز واقعهٔ پدر به‌استمالت زمرهٔ مریدان ومعتقدان پرداخت. صوفیان **خاندان صفویه** به درگاه او جمعیت نمودند. چون دولت خانوادهٔ **قرایوسف** سپری گشت، **میرزا جهان‌شاه** چنانچه در تواریخ مسطور است، مقتول شده سریر[۲] سلطنت **ایران** به **حسن پادشاه** تعلق گرفت. خواست که سر رشتهٔ پیوند خودرا به **سلسلهٔ صفویه** بتازه استحکام دهد. صبیهٔ صلبیهٔ خود **علمابیگم**[۳] را با خواهرزاده در سلک ازدواج کشید. و **سلطان حیدر** در کمال کامرانی و اقبال بمدارج علیای سلطنت[٤] صوری و معنوی تصاعد نمود. از آن خدر معلی فرزندان[٥] گرامی بوجود آمدند. وبعد از فوت **حسن پادشاه** پسرش **یعقوب پادشاه** با **سلطان حیدر** سلوک شایسته نمیکرد، و آن حضرت نیز بدستور والد میل غزا کرده با زمره‌یی از اهل ارادت متوجه غزای **چرکس**[٦] شد. **فرخ یسار**، پسر **سلطان خلیل**[۷]، که پادشاه **شیروان** بود، از بیم آنکه **سلطان‌حیدر** مبادا به انتقام خون پدر ارادهٔ **شیروان** داشته‌باشد، لشکری جمع کرده[۸] از **یعقوب پادشاه** نیز استمداد نمود. او **سلیمان سنجی‌اغلان**[۹] را با چهار هزار کس بمدد **شیروان شاه** فرستاد و در حدود **طبر سران** سر راه بر سلطان گرفته فیمابین قتالی صعب روی داده در آن معرکه درجهٔ شهادت یافت. جسدش[۱۰] را در **طبرسران**[۱۱] دفن کردند. بعداز بیست‌ودوسال بحظیرهٔ مقدسه نقل کردند. وقضیهٔ شهادت او در سنهٔ ثلث و تسعین و ثمانمائة[۱۲] (۸۹۳ ه.ق) روی نمود[۱۳] و از جمله فرزندان گرامی او ابوالولایة[۱٤] **سلطان علی میرزا**، خازن جواهرارشادو ولی‌عهد پدر بود و **یعقوب پادشاه** اورا با برادران به قلعهٔ **اصطخر**[۱٥] **فارس** فرستاد، که درآنجا باشند. ایشان چهارسال‌و نیم در قلعه بودند. اما حاکم آنجا، **مقصودبیگ پرناک**، با ایشان سلوک پسندیده مینمود. چون **یعقوب پادشاه** فوت شد، میانهٔ **بایسنقر** پسر او و **رستم** برادرزادهٔ او منازعه‌یی[۱٦] پدید آمده[۱۷] پادشاهی **ایران** بر **رستم** قرارگرفت. **بایسنقر**[۱۸] را به کومک شیروانیان مأمور گردانید و او[۱۹] متوجه دفع آن گروه‌گشت وبر دشمنان‌غالب آمدو[۲۰]

۱- پا: درشهورستین وثمانمائه؛بر: سنه۸۰٦ (!) ۲- بر: برسریر. ۳- مج(۱): صبیه خودرا علمابیگم. ٤- بر، پا، مج (۳)، مل:علیا سلطنت. ٥- بر، پا،مج(۱):ازآن حضرت فرزندان؛ مج (۲): ازآن حضرت معلی فرزندان. ٦- مج (۳): حرکس (!) ۷- پا، مج (۱ و ۲): پسرخلیل. ۸- مج (۳)،مل: کردو. ۹- مج (۳)،مل: سحی‌اعلا (!) ۱۰- بر،پا،مج (۱): وجسدش. ۱۱- مج (۱): درطبرستان (!) ۱۲- بر: سنه ۸۰۹۳ ۱۳- بر، پا، مج(۱): روی داد. ۱٤- بر،پا:ابوالولایه. ۱٥- مج(۱):اسطخر. ۱٦- مج (۱ و ۳)،مل:منازعه. ۱۷- بر، پا، مج (۱ و۲): بدیدآمد؛مل: بدید آمده؛ قیاساً تصحیح شد. ۱۸- مج (۱): بایسنغر. ۱۹- مج (۱):وآن؛مج(۲):وآن‌حضرت. ۲۰- مل:آمده و.

بایسنقر[1] را بقتل آورده در کمال عظمت و اقتدار به **تبریز** آمد[2]. طبقهٔ صوفیه بر سراو جمعیت عظیم نمودند. **رستم پادشاه** از تربیت او پشیمان گشته[3] ارادهٔ غدری داشت. آن حضرت از **تبریز** بی رخصت، عزیمت دارالارشاد نمود. روزی برادر کهترش **اسمعیل میرزا** را طلب داشته در حضور خلیفه‌ها ریش‌سفیدان تاج دوازده ترک - حیدری را که **سلطان حیدر** بر وفق خوابی که دیده بود، ترتیب داده بر سر مینهاد، از سر مبارک برداشته بر سر او نهاد و جواهر ارشادی که از پدر و جد میراث داشت، به‌او سپرده او را بدوستداران سلسله‌سفارش کرد. **رستم پادشاه**، **ایبه سلطان** را با جنود ترکمان بدفع شهزادگان فرستاد؛ و در حوالی **اردبیل** فیمابین جنگی صعب روی داد. و **سلطان‌علی پادشاه** با هفتصد نفر از صوفیان جان‌نثار بر آن فوج کثیر ظفر یافته[4] صوفیان به کسیب (۱) مشغول بودند. در این[5] اثنا دست اسب **سلطان - علی پادشاه**[6] به سوراخی رفته اسب بسر درآمد و گردن آن‌حضرت کسری[7] یافته بدین جهت مخالفانی[8] که مغلوب شده بودند، غالب آمده او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند. **ایبه سلطان** بشهر آمده بجست و جوی[9] برادران او پرداخت[10] جمعی از صوفیه که از معرکه بیرون رفته بودند، بعداز چهل روز پوشیده و پنهان نور حدقهٔ ولایت، سایهٔ رب جلیل، حضرت شاه کرامت دستگاه، **شاه اسمعیل** را از **اردبیل**[11] به‌غزا برده ازآنجا به **گیلان** بردند. **کارکیامیرزا علی**[12]، والی **لاهیجان**[13]، متکفل خدمت شد. مجملاً آنکه در سنهٔ ثمان[14] وتسعین وثمانمائة[15] (۸۹۸ ه.ق) که قضیهٔ[16] شهادت سلطان‌الولایة[17] دست‌داد تامدت هفت‌سال **حضرت خاقان** در **گیلان** توقف‌نمود. وصوفیان ومعتقدان آمد و شد نموده نذورات[18] میآوردند. بعد از آنکه آن‌حضرت دوازده ساله‌شده‌بود، پادشاهی **ایران** میانهٔ[19] دو نبیرهٔ **حسن پادشاه** که‌یکی **الوند بن یوسف** ویکی **سلطان مرادبن یعقوب** بود، منقسم شده بود. در[20] سنهٔ خمس و تسعمائة[21] (۹۰۵ ه. ق) آن حضرت

---

۱ - مج (۱) : بایسنغر. ۲ - بر، پا، مج(۲): برآمد ؛ مج (۱): برآمده. ۳ - مج (۱): پشیمان شده. ٤ - بر، پا، مج (۱ و ۲) : یافتند. ٥ - مج (۳)، مل : درین. ٦ - بر : سلطانعلی‌میرزا. ۷ - پا، مج (۲) : کژی؛مج(۱): کزی. ۸ - مل : مخالفان. ۹ - مج (۱ و ۳): بجستجوی. ۱۰ - بر، پا، مج (۱ و ۲): برادران پرداخت. ۱۱ - مل: اردهبیل. ۱۲ - بر : بردند میرزاعلی. ۱۳ - پا : لایجان؛مل: لاهجان ۱٤ - مل : درثمان. ۱٥ - بر : سنه ۸۰۹۸ (!) ۱٦ - بر، پا،مج (۱ و ۲) : ثمانمائه قضیه. ۱۷ - مج (۱): سلطان ولایت. ۱۸ - بر،پا : آمد و شد نمودند و نذورات؛مج (۱):آمد وشد نمودند ونذورات (!) مج (۲) : آمد وشد سینمودند و نذورات. ۱۹ - مج (۲):سیان. ۲۰ - بر،پا،مج(۱و۲): و در. ۲۱ - بر : سنه ۹۰۵ .

---

۱) کسیب : اصل این واژه بازشناخته نشد، دراینجا به‌معنی غنیمت است.

باگروهی از صوفیان و ارباب ارادت از **گیلان** بیرون آمد[۱].

مجمل احوال سلطان‌السلاطین ابوالبقاشاه اسمعیل[۲] بهادرخان است[۳]

که ولادت با سعادتش در روزسه‌شنبهٔ بیست‌وسیم[۴] شهر رجب‌المرجب سنهٔ[۵] اثنی و تسعین و ثمانمائة[۶] (۸۹۲ هـ.ق) وقوع یافت و درشش سالگی از جانب برادر خازن[۷] جواهر ارشاد[۸] که آن مذهب حق ائمهٔ[۹] اثنا عشریه است گردید. چون[۱۰] زمان تقیه بود، از عهد **شیخ صفی‌الدین** تا زمان آن حضرت بر سبیل اختفا بیکدیگر می‌سپردند. چون[۱۱] آن حضرت از **گیلان** خروج نمود، بطریق علانیه اظهار نموده[۱۲] به انتشار آن مذهب که در عرض نهصد[۱۳] سال در پردهٔ خفا بود وهیچ پادشاهی ذی شوکت شایع نتوانست ساخت، مبادرت جست. و درآن هنگام موازی یکهزارو پانصد نفر برگرد آن‌حضرت‌جمع آمده بودند[۱۴]. بناءً علیه، جهت‌استمداد به‌دارالارشاد تشریف برده بشرف زیارت **سلطان‌الاولیاء** مشرف گشته از ممر قلب سپاه ورهگذر[۱۵] ممانعت **سلطان‌علی بیگ چاکرلو** که از جانب **میرزا الوند** حاکم آنجا بود، صلاح در توقف ندیده بمیانهٔ **طوالش** رفت و **میرزا محمد طالش** متکفل خدمت شد. و در آنجا به **سلطان حسین بارانی** که خود را از نبایر **جهانشاه** می‌شمرد[۱۶]، ملاقات نمود. چون آثار غدر ازو[۱۷] مشاهده شد، ازو جدا گردیده به **چخورسعد** (۱)[۱۸] تشریف بردند و از آنجا روانهٔ **آذربایجان**[۱۹] گشته در خانهٔ **بابا سلیمان‌چاوشلو**[۲۰] نزول فرمودند. و در آن مکان معظم امرای[۲۱] صوفیه **حسن بیگ شاملو** مشهور به **لله** و **ابدال بیگ ذوالقدر** و **خلفا بیگ طالش**[۲۲] و **بیرام**[۲۳] **بیگ قرامانلو** واصل[۲۴] خدمت،

---

۱ - مج (۱) : بیرون آمده. ۲-پا ، مج (۱ و۲): سلطان‌شاه اسماعیل . ۳- مج (۱): بهادرخان؛مج (۳) ، مل : بهادرخان آنست . ۴ - مج (۲)، مل : بیست سیم . ۵ - بر ، مج (۳)،مل: شهر رجب سنهٔ. ۶ - بر : سنهٔ ۸۰۹۲(!) ۷ - بر ، پا،مج (۲و۳)،مل:خوازن. ۸ - مج (۱) : جواهر اسرار. ۹ - مل : ایمه . ۱۰ و ۱۱ - مج(۳)،مل: وچون. ۱۲- مج (۳)،مل : اظهار نمود و. ۱۳ - مج (۱) : درعرض مدت نهصد. ۱۴ - بر ، پا،مج(۲): آمده بود . ۱۵ - بر ،پا ، مج(۱): سپاه رهگذر. ۱۶ - مج (۱): مینمود. ۱۷ - مج (۱) : از وی. ۱۸ - مل : گردیده نخجورسعد . ۱۹ - بر : آرزنجان؛پا ؛مج (۳):ارزنجان؛مل: ازربیجان؛قیاساً تصحیح شد. ۲۰ - مج (۱ و ۲):چاوش‌لو؛مل: جاوشلو. ۲۱- مج (۳)،مل: امرا. ۲۲- بر ، پا : تالش . ۲۳ - بر،پا،مج (۱ و ۲):بهرام. ۲۴ - همه‌دستنویسها : و احصل؛قیاساً نگاشته آمد.

---

۱) چخورسعد : یکی از محال آذربایجان است .

صوفیان **قراچه داغ** و ایو اغلی [۱] و غیرهم و **عیدی بیگ شاملو** باسیصد نفر و **محمدی بیگ استاجلو** [۲] با دویست نفر و گروهی از صوفیان **روملو** [۳] و **تکلو** و **ذوالقدر** و **افشار** و غیر هم بدرگاه عالم‌پناه‌رسید . نفری (۱) سپاه [۴] به هفت‌هزار نفر رسید [۵] و هریک از دولتخواهان توجه به جانبی که میدانستند عرض میکردند . حضرت‌شاه فرمودند که : « امشب آنچه حضرات ائمهٔ [۶] [معصومین‌علیهم‌السلام] [۷] در خواب بدان اشاره [۸] نمایند بآن عمل [۹] خواهد شد». ـ صباح فرمودند که : « **بجانب شیروان** رفتن و انتقام خون **سلطان‌جنید** و **سلطان حیدر** خواستن اشارت [۱۰] شد» . امراء صوفیه بدان جانب توجه کردند .

جنگ اول با فرخ سلطان [۱۱] مشهور به یسار

و آن چنان است که آن حضرت هفت‌هزار نفر داشت و اسباب محاربه از اسب و زره و نیزه و شمشیر و ترکش و یراق چنانچه باید آماده نبود، و **شیروانشاه** با بیست‌هزار سوار مکمل آراسته و شش‌هزار پیاده متوجه محاربه شد.آن حضرت دل درکرم الٰهی بسته و در اندک فرصتی بر جنود **شیروان** [۱۲] غالب آمد. وتا ده‌هزار [۱۳] سوار و پیاده با **فرخ یسار** مقتول گشت و جمعی به **قلعهٔ گلستان** پناه بردند . آن حضرت قلعه را محاصره نمود.دراثنای محاصره ازعالم غیب این ندا [۱۴] بگوشش آمد که : « شاهباز قاف اقبال [۱۵] را نسزد که به شکار صعوهٔ حقیر التفات نماید! متوجه تسخیر **آذربایجان** [۱۶] باید شد».صورت [۱۷] واقعه را باامراء [۱۸] درمیان نهاده [۱۹] روی توجه بآن صوب آوردند [۲۰].در اثناءِ راه، **میرزا زکریا** [۲۱] که‌سالها وزارت سلاطین **ترکمان** کرده بود، به‌ملازمت رسید. و حضرت شاه او را کلید **آذربایجان** نامیده به رتبهٔ وزارت سرافراز کرد [۲۲]. **میرزا الوند** از صورت قضیه آگاه گشته با [۲۳] سی‌هزار کس

۱ - بر : الواغلی؛مج (۱): ابواغلی. ۲ - مج(۳)،مل:استجلو ۳ - بر،پا،مج(۱و۲): ارملو. ٤ - مج (۱): عده سپاه. ٥ - بر ، پا ،مج(۲): به هفت‌هزار رسید. ٦ - مج (۳)، مل : ایمه . ۷ - از: مج (۱) ۸ - مج(۳)،مل : درخواب اشارة. ۹- بر:نمایندبدوعمل؛ پا،مج (۲) : نمایند عمل . ۱۰ - بر ،پا ،مج (۱ و ۲ و ۳):اشاره؛مل : اشاره؛ قیاساً نگاشته آمد. ۱۱ - مج (۳) ، مل: سلطان فرخ. ۱۲ - بر: بر جنود سیم. ۱۳ - بر،پا،مج(۲):آمد تا ده‌هزار؛مج (۱) : آمد چنانکه ده‌هزار . ۱٤ - بر ، پا ،مج (۲): این ندا ازعالم غیب. ۱٥ - مج (۱) : که شاه با دولت واقبال. ۱٦ - مج(۲)،مل: آذربایجان؛مج(۳):ادربایجان ۱۷ - مج (۱):صورة . ۱۸ - مج(۳) ، مل:باسرا . ۱۹ - بر ، پا،مج(۲): نهاد. ۲۰ - بر، پا: آورند. ۲۱ - بر،پا،مل: میر ذکریا (!) ۲۲ - مج (۱) : گردانید . ۲۳ - مل : تا .

۱) نفری : فردفرد، یک‌یک، شمارهٔ نفرات .

از جنود **ترکمان** متوجه محاربه گردید.

جنگ دویم[1] با میرزا[2] الوند بن یوسف بن حسن پادشاه:

فرمانروای **آذربایجان** و **دیاربکر** و **کردستان** و **ارزنجان**[3] بود. با[4] جنود **ترکمان** متوجه محاربهٔ آن حضرت گشته در **سرور** (۱) **نخجوان**[5] تلاقی فریقین افتاد. با وجود استعداد قتال و کثرت لشکر[6] هراس بیقیاس از صولت سپاه **قزلباش** در دل او و عموم سپاه راه یافت. مجملاً در برابر یکدیگر صفوف قتال آراستند و فیمابین جنگ[7] عظیم روی داد. فدویان جان‌نثار بیکبار بر قلب سپاه حمله آوردند. جنود **ترکمان** تاب حملات **سپاه منصور** نیاورده شکست عظیم خوردند. **الوند میرزا** راه فرار پیموده به **دیاربکر** رفت. تا بیست[8] هزار کس از جنود **ترکمان** به قتل آمدند. آن[9] حضرت غنیمت فراوان بدست آورده با شوکت و عظمت و اقبال متوجه دارالسلطنهٔ **تبریز** گردید. عامهٔ خلق آن دیار استقبال کرده غاشیهٔ اطاعت بر دوش گرفتند و آن حضرت در **تبریز** بر تخت سلطنت نشسته خطبهٔ اثناعشر بنام نامی او خوانده شد. وسکهٔ **لااله‌الاالله محمد رسول‌الله علی‌ولی‌الله** و اسم سامی آن حضرت بر دراهم و دنانیر[10] نقش شد. و بی‌ملاحظه[11] حکم فرمودند که خطبا[12] در منابر، زبان بطعن معاندان **شاه مردان** که تا غایت به زبان احدی نگذشته بود[13] و هیچ گوشی[14] نشنیده بود گشایند و شعار مذهب حق شایع گشته احدی را مجال چون وچرا نشد! درسال دویم[15] جلوس همایون که آن حضرت به جانب **برجان** (۲) رفته بود، **الوند** بار دیگر به **تبریز** آمده زحمت بسیار به اهالی **تبریز** رسانید[16]. اما از آوازهٔ[17] مراجعت آن حضرت تاب توقف نیاورده به **همدان** رفت. و از آنجا به **بغداد** گریخت و دیگر[18] روی دولت ندیده در حدود **دیاربکر** رخت[19] هستی بباد **فنا** داده بقیهٔ

---

۱ - مج (۱): دوم (با تشدید واو). ۲ - پا، مج(۲ و ۳)، مل: دویم میرزا.
۳ - بر، پا، مل: وکردستان وآذربایجان. ٤ - مج (۱): و با. ٥ - مل: نخچوان. ٦ - مج (۱): و با وجود استعداد و کثرت لشکر. ۷ - مج (۱): جنگی. ۸ - مج (۱): تا قریب بیست. ۹ - مج (۳)، مل: وآن. ۱۰ - بر،پا: بر درهم و دنایر (!)؛ مج (۱): بر درهم و دنانیر؛ مج (۳): بر دراهم و دنایر (!) ۱۱ - مج (۱): و بملاحظه. ۱۲ - بر: خطبه (!) ۱۳ - مج (۳)، مل: نگذشته. ۱٤ - مج (۱): گوش. ۱٥ - مج (۱): دوم (بتشدید واو). ۱٦ - مج(۱):رسانیده. ۱۷ - پا، مل: آوازه. ۱۸ - بر، پا:گریخت دیگر.
۱۹- بر: دیار رخت.

---

۱) رک: عالم‌آرای‌عباسی طبع امیرکبیرج ۱ص٤۸ س ۱۲ وج۲ ص۱۰۳۱ س۹
۲) برجان: بضم نخستین ،یکی ازشهرهای آسیای صغیر- فرهنگ نفیسی.

طوایف **ترکمان** به **سلطان مراد بن یعقوب** که فرمان فرمای **عراقین** و **فارس** و **کرمان** بود، پیوستند .

جنگ سیم در المه[۱] بلاغی همدان

کیفیت واقعه بر سبیل اجمال آنکه : **سلطان‌مراد** در **شیراز** لوای سلطنت افراخت. لیکن از آوازهٔ[۲] خروج شاه وصولت لشکر **قزلباش** تزلزل بقوایم دولتش راه یافته در علاج این واقعه متفکر و متردد خاطر بود و با این[۳] اضطرار موازی هفتادهزار سپاه **ترکمان** بر سر او[۴] جمعیت نموده در بهار[۵] مطابق سنهٔ ثمان و تسعمائة*[۶] که موافق سال سیم جلوس باشد، خبر نهضت **سلطان‌مراد** بعرض حضرت شاه رسید با دوازده‌هزار نفر از طبقهٔ صوفیه متوجه دفع **سلطان‌مراد** شد. و در **المه**[۷]**بلاغی - همدان**[۸] فریقین را ملاقات دست داد. **سلطان مراد** سیصد عرابه همراه داشت. در پیش صف کشیده معرکهٔ قتال از جانبین آراسته گردید. لشکر **ترکمان** را ازسبب حملات و صدمات متواتر **سپاه منصور** پای ثبات سست گشته[۹] با وجود کثرت واستعداد و آلات[۱۰] حرب شکست عظیم خورده **کوزل احمد بایندر** که امیرالامراء بود ، با ده‌هزار کس کشته گشت و **سلطان مراد** بجانب**شیراز** گریخت و تمامت ملک **عراق** بحیطهٔ تصرف درآمده ، غنیمت فراوان بدست سپاه **قزلباش** درآمد؛ طوایف **ترکمان** پراکنده شد . اکثری به جبال **فیروزکوه** و **دماوند**[۱۱] به **امیرکیاحسین چلاوی** پناه جستند[۱۲] و حضرت شاه بتعاقب[۱۳] **سلطان مراد** متوجه[۱۴] **شیراز** شد و **سلطان مراد** به مجرد استماع بطرف **حویزه** و **شوشتر**[۱۵] رفت و از آنجا عازم **بغداد** شده[۱۶] بحاکم **عراق عرب** پیوست و در هنگام[۱۷] توجه رایات[۱۸] بدان صوب ، باتفاق حاکم **بغداد** به **حلب** گریخت و از آنجا نزد **علاءالدولهٔ ذوالقدر** رفته داماد او شد[۱۹] و در سنهٔ عشروتسعمائة[۲۰] (۹۱۰ ه.ق) که میانهٔ **سلطان سلیم** و **حضرت شاه** در **چالدران** جنگ بود، اوبا[۲۱] هشت‌هزار کس به **دیار بکر** آمده[۲۲] **قراچه سلطان** حاکم‌آنجا با هشتصد کس

۱- پا: الم؛مج (۳):علی . ۲ - بر،پا،مج (۱) : لیکن اوازه؛ مج (۲) : لیکن آوازهٔ .
۳ - بر ، پا،مج (۱ و ۲): لشکر قزلباش متفکر بود و باین . ٤ - بر ، پا ، مج(۱ و ۲):براو.
٥ - مج (۱):درفصل بهار. ٦ - بر: سنه ۹۰٦ (!) ۷ - مج (۳) : و درعلی. ۸ - مج (۱ و ۲):شدرالمه‌باغی همدان. ۹ - پا : کرده. ۱۰ - مل: استعدادآلات . ۱۱ - بر ، پا، مج (۱ و ۲) : فیروز کوه دماوند . ۱۲ - مج (۳) : جستن . ۱۳ - مج (۱) : متعاقب .
۱٤ - بر، پا ، مج (۲) : روانه . ۱۵ - بر،پا : شوستر (!) . ۱٦ - بر،پا،مج(۱و۲) : شدو.
۱۷ - مج (۱): و بهنگام. ۱۸ - مج (۱):رایات ظفر آیات. ۱۹ - بر ، پا،مج(۱و۲):داماد شد. ۲۰ - بر: سنه ۹۰۱(!) ۲۱ - بر، مج (۲): بودبا؛پا: بودانا. ۲۲ -مج(۳)،مل:آمد.

* (۹۰۸ ه.ق)

بدفع او شتافته **سلطان مراد** مغلوب گشت . و در آن معرکه کشته گردید. **قراچه - سلطان** انگشتری او را جهت[۱] نشانه بخدمت شاه فرستاد . و **قودورسیش سلطان**[۲] لقب یافت . حضرت شاه روزی[۳] چند در **شیراز** گذرانیده ممالک **فارس** و **کرمان** و **خوزستان** ضمیمهٔ ممالک محروسه[٤] گردید. وازآنجا بجانب **عراق** عود فرمودند. ودر[٥] سال چهارم جلوس چون **امیرحسین کیای چلاوی** باغواء[٦] **ترکمانان** عصیان بظهور آورده دست‌درازی به الگاء (۱) همایون می‌نمود، بعد از مراجعت متوجه تنبیه او گشتند . اول قلعهٔ **فیروز**[۷] **کوه** و **گلخندان** را فتح نموده او را در قلعهٔ **استا**[۸] محاصره نمود، بعد از یک‌ماه فتح آن قلعه شده قریب به سه‌هزار نفر از **ترکمانان** و **چلاویان**[۹] را بقتل آوردند و **امیرحسین کیا** را در قفس آهنین[۱۰] کرده بآتش قهر سوختند. وچون در سال[۱۱] پنجم از جلوس، **محمد کره**[۱۲] نیز که در **یزد**[۱۳] و **ابرقوه** حاکم و عصیان[۱٤] ورزیده بود[۱٥]، حضرت شاه[۱٦] متوجه **یزد**[۱۷] شدند و در[۱۸] عرض چهل روز شهر وارگ[۱۹] را گرفته **رئیس محمد** را نیز چندگاه در قفس آهنین محبوس کرده[۲۰] بالاخره[۲۱] بآتش قهر قهرمان سوخته گردید. در این سال طایفهٔ **جغتای**[۲۲] از راه بیابان ایلغار کرده **کرمان** را تاخت نمودند . حضرت[۲۳] شاه بجانب **طبس** ایلغار کرده تا[۲٤] موازی هفت‌هزار کس از ایلهای[۲٥] **جغتای**[۲٦] و غیرهم قتل شدند[۲۷]. ودرهمین‌سال ایلچیان

---

۱ - بر ، پا،مج (۱ و ۲): جهة. ۲ - بر،پا،مج (۱ و ۲): فرستاد و فود در (!) پیش سلطان. ۳ - پا : حضرت روزی. ٤ - بر،پا،مج (۲) : محروثه (!) ٥ - مج (۳)، مل : فرمودند در . - در مج(۳) : بترتیب مقداری از آخر و اول برگ ۸ پ و ۹ ر سفید مانده است ولی مطلب نیفتاده و کامل است و بنابر این مقداری از این دو صفحه اصطلاحاً بیاض‌مانده است. ٦ - مج (۱ و ۲): باغوای. ۷ - مج (۳): فیروزه . ۸ - مج (۳) : استارا؛ عالم‌آرا : آسیا . ۹ - مج (۱): جلاویان . ۱۰ - مج(۱): آهنی . ۱۱ - مج (۱ و ۲): ودرسال. ۱۲ - بر،پا ، مل : در سال پنجم از محمد کره. ۱۳ - بر،پا: در یزدبود. ۱٤ - بر ، پا،مج(۱) : حکم‌عصیان. ۱٥ - مج (۱): ورزیده. ۱٦ - بر: حضرت؛ مج (۱): حضرت شاه‌گیتی‌پناه. ۱۷ - مل : متوجه صوب یزد. ۱۸ - مج (۳) ، مل: شدند در . ۱۹ - بر : شهر ارگ . ۲۰ - مج (۱): کرد. ۲۱ - بر ، پا ، مج (۲) : باالاخره (!) ۲۲ - بر ، پا : چقتای ؛ مج (۳) : چغتای . ۲۳ - بر، پا ، مج (۱ و ۲) : وحضرت. ۲٤ - مج (۱) : با . ۲٥ - بر، پا ، مج(۱و۲): ابلهای (!) ۲٦ - بر، پا،مل : چقتای؛ مج (۳) : چغتای . ۲۷ - بر ،پا،مج(۱و۲): شد .

---

۱) الگا و الگه : ملک و بوم و زمین و کشور. واژه‌یی است ترکی - فرهنگ نفیسی، آنندراج. - ظاهراً تحریفی است از ارتا بلغت زند و پازند همریشهٔ ارض تازی - برهان قاطع باهتمام شادروان استاد دکتر محمد معین. - هم رک : کتاب حاضر ص ۱۰ س ٥

سخندان از جانب پادشاهان اطراف و اکناف بجهت[۱] تهنیت و مبارکباد آمدند. از جانب **سلطان حسین‌میرزا** عذرخواهیها[۲] بظهور آمد، و بالاخره[۳] فیمابین طریقهٔ پدر فرزندی استحکام یافت[۴] از **سلطان بایزید** خواندگار **روم** نیز تواضعات دوستانه بظهور رسید.

ذکر شکست خوردن علاء الدوله [ذوالقدر] [۵]

علاءالدوله ولد **ملک ناصر** است که والی **مرغش** و آن حدود بود و هشتاد هزار خانه داشت و مردی[۶] مکار حیله‌ور بود. در[۷] میانهٔ دو پادشاه بزرگ که خواندگار **روم** و پادشاه **مصر** و **شام** بود نشسته با هر کدام اظهار دوستی او و دشمنی دیگری میکرد و از هر دو برسم تکلیف‌باج میگرفت. آخرالامر با **سلطان مراد** وصلت کرده[۸] با **حضرت** شاه مخالفت میورزید و درسنهٔ ثلث عشر وتسعمائة (۹۱۳ ه.ق)، که‌سال هشتم جلوس بود، رایات‌جلال‌متوجه تنبیه اوگشت چون به **المستان** رسیدند او خود را به **کوه درنا** کشید[۹]، چنانچه هر روز در گریوه‌یی[۱۰] از[۱۱] **کوه درنا** در برابر[۱۲] **سپاه منصور قزلباش** صف قتال آراسته تا هنگام شام بضرب تیغ خون آشام مقاتله و مجادله وقوع می‌یافت[۱۳]، تا آخرالامر آن نهنگ دریای قهرمانی[۱۴] خود یراق جنگ پوشیده همت بر دفع گروه دیوسار[۱۵] **ذوالقدر** مصروف داشته تا آخر روز آن طایفه با غازیان مقاومت[۱۶] نموده دست از جنگ نمیداشتند. درآخر روز از مقاومت عاجز گشته[۱۷] روی بوادی فرار آوردند و **علاءالدوله** بجاهای سخت پناه برده بسیاری از طایفهٔ **ذوالقدر** درین معارک بقتل آمدند. در جنگ اول [بر][۱۸] **حسین بیگ‌لله** و جمعی امرا که بقدمةالجیش بودند، در کنار **آب جهان** غالب آمده[۱۹] **حسین بیگ** را از اسب پیاده ساختند. **خلیل آقا** نام، ملازمش پیاده شده اسب کشیده[۲۰] او را سوار کرده او بدر رفت و **خلیل آقا** با سیصد کس در آن جنگ کشته شدند. القصه **علاءالدوله** خود را از چنگال شیران بیشهٔ هیجا[۲۱] خلاص کرده بدر رفت و **حضرت** شاه

---

۱ - بر، پا، مج (۱ و ۲): بجهة. ۲ - بر، پا: عذرها؛ مج (۲): و عذرها. ۳ - بر، پا، مج (۲): باالاخره (!) ٤ - بر، پا، مج (۱و۲): یافته. ٥ - از: مج (۲). ٦ - مج (۳)، مل: مرد. ۷ - بر،پا،مج (۱و۲): و در. ۸ - بر،پا،مج (۱و۲): کرد و. ۹ - مج (۳): کشید و،مل: کشیده. ۱۰ - بر، پا: کریوهٔ. ۱۱ - بر، پا، مج (۱و۲): در. ۱۲ - بر، پا، مج (۱و۲): درنا برابر. ۱۳ - مج(۱و۲): وقوع یافت. ۱٤ - پا: قهرمان (!) ۱٥ - پا: دیوساز (!) ۱٦ - از این کلمه به بعد در مج(۳) تا عبارت: «جلوس فرموده جمیع شاهزادگان وامراء غاشیهٔ دولتش بردوش گرفته وظل تاریخ جلوس همایون است». افتادگی دارد (رک: ص ٤۷ س ۱۲). ۱۷ - مج (۱): گشتند. ۱۸ - از: مج(۲). ۱۹ - بر، پا، مج(۲): آمدند. ۲۰ - مل: کشید. ۲۱ - بر، پا، مج(۱و۲): شیران هیجا.

والاجاه عود نموده در **خوی** قشلاق کردند و حکومت **دیاربکر** به **خان محمد استاجلو** شفقت شد.

ذکر محاربات و فتح عراق عرب

سفر **بغداد** و فتح **عراق عرب**، در سال نهم جلوس همایون[۱] مطابق سنهٔ اربع و عشرة و تسعمائة (۹۱۴ ه.ق) شاه غفران پناه متوجه **عراق عرب** شدند. **حسین بیگ لله** را پیشتر[۲] فرستاده **باریک**[۳] **پرناک**[۴] که حاکم آنجا بود، به سلوک طریق اطاعت دعوت نمود. او اولاً[۶] بتحریک **سید محمد کمونه**[۷] نقیب الاشراف **نجف اشرف** قبول اطاعت نموده خلعت شاهی[۸] پوشید. ثانیاً پشیمان شده **سید محمد** را گرفته در چاه محبوس ساخت[۹] و تاج شاهی از سر انداخته به ترتیب قلعه‌داری و استحکام برج و باره پرداخت و چون موکب همایون[۱۰] نزدیک رسید، واهمه برومستولی شده[۱۱] تاب[۱۲] توقف نیاورد[۱۳] و **سلطان مراد** را[۱۴] برداشته بجانب **حلب** گریخت. اما اهل **بغداد** شعار دولتخواهی ظاهر ساخته **سید محمد** را از چاه بیرون آوردند و **حسین بیگ لله** را که درباغ **سیرزا بوداق**[۱۵] نزول داشت، بشهر آورده قلعه را سپردند. **سید محمد** روز جمعه به مسجد جامع رفته خطبهٔ حضرت ائمهٔ اثنا عشر صلوات‌الله علیهم بنام نامی شاه والاگهر[۱۶] خواند و اشراف استقبال موکب همایون[۱۷] کرده آن‌حضرت بدولت و کامرانی بشهر آمدند و حکومت[۱۸] **دارالسلام**[۱۹] را به **خادم بیگ طالش** ارزانی فرموده **خلیفةالخلفا** لقب یافت و **حله** را با تولیت **نجف اشرف** و **کربلای**[۲۰] **معلی** به **سید محمد** مذکور مرحمت فرمودند و بشرف زیارت اماکن شریفه مشرف گشته سیورغالات (۱) تعیین کردند. بعد از انتظام مهمات آنجا متوجه **خوزستان** شدند و[۲۱] **لله بیگ** را به تسخیر **لرستان** و **شوشتر** و **دزفول** فرستادند. بعد[۲۲] از تسخیر آن حدود و توابع آن ولایات **شاه رستم** والی آنجا به اتفاق **لله بیگ** بدرگاه جهان‌پناه

۱- مل: همیون. ۲- همهٔ دستنویسها: بیشتر؛ قیاساً نگاشته آمد. ۳- بر، پا، مج (۱): باربک؛ مج (۲): یاربک. ۴- مج (۲): پرناک را. ۵- مج (۱): نموده. ۶- بر، پا، مج (۱و۲): نمود واولا. ۷- پا، مج (۱): کونه(!) ۸- مج (۱): پادشاهی. ۹- مج (۱): کرد. ۱۰- مل: همیون. ۱۱- بر، پا، مج (۲): شد؛ مج (۱): گردید. ۱۲- بر، پا، مج (۱): سید تاب. ۱۳- مج (۱): نیاورده. ۱۴- بر، پا، مج (۱و۲): اورا. ۱۵- مج (۱): باغ بوداق‌میرزا. ۱۶- بر، مج (۲): بنام نامی شاه؛ پا: بنام نامی والاگهر؛ مج (۱): بنام نامی واسم سامی شاه والاگهر. ۱۷- مل: همیون. ۱۸- مل: آمدندحکومت. ۱۹- بر، پا، مج (۲): دارالسلم. ۲۰- مل: کربلاء. ۲۱- بر، پا: خوزستان و؛ مج (۲): خوزستان گردیده و. ۲۲- مل: وبعد.

---

۱) سیورغال: بضم نخستین و دوم و واو معروف، واژه‌یی است ترکی، بمعنی: مددمعاش و نیز بفتح نخستین و ضم دوم و واو معدوله و سکون راء بمعنی: انعام است - آنندراج.

آمده رعایت یافت ولشکری که با **لله‌بیگ**[1] بر سر **حویزه** فرستاده بودند ، **قوم مشعشع** را که در تشیع غلو نموده علی‌اللهی بودندوبهیچ وجه‌از آن عقیدهٔ فاسده برنمیگشتند، جمعی کثیر و جمی[2] غفیر طعمهٔ شمشیر غازیان ظفر توأمان شدند و بقیةالسیف اطاعت نمودند و بعد از انتظام مهمات آن ولایت شاه سلیمان بارگاه متوجه ممالک **فارس** شدند[3] .مرتبهٔ دیگر خطهٔ شیراز را از فیض مقدم[4] رشک بلاد **چین و چگل** گردانیدند[5]. و والیان **لار** و **هرموز** اطاعت نموده مرتبهٔ دیگر خطبه وسکه بنام همایونش[6] خواندند و زدند[7]و پیشکش لایق از هر جانب فرستادند وبعد از فراغ مهمات بجانب **عراق** توجه فرمودند و در سال دهم طرح دفتر شده مدار بر حساب نهادند و درین سال بار دیگر بنابر عصیان **شیروانیان** سفر **شیروان** اتفاق افتاده حکومت آنجا به **لله‌بیگ** شفقت شد[8].و درین سال نعش مطهر حضرت **سلطان حیدر** را که مدت بیست‌و دو سال[9] در **طبرسران** بود،به **دارالارشاد** نقل‌فرمودند و در سال یازدهم **اوزبکیه**[10] که بر**خراسان** مستولی شده بودند ، به **کرمان** آمده خرابی بسیار کردند . غیرت شاهانه بحرکت درآمده بصوب **خراسان** نهضت فرمودند و از معظم محاربات شاهی جنگ **شاه‌بیگ‌خان** [11] **اوزبک** است .

ذکر کشته شدن شاهی بیگ :

کیفیت واقعه بر سبیل اجمال آنکه : چون لشکر **شاهی بیگ‌خان اوزبک**[12] دست درازی بحدود **کرمان** و **سمنان** و دیگر ولایات[13] میکردند و **حضرت شاه** مکرراً ایلچیان،خصوصاً شیخ زادهٔ **لاهیجی**[14]،را برسم رسالت فرستاده‌نتایج دوستی و دشمنی را باز نمودند[15]؛ **شاهی بیگ‌خان** بلند پروازی را از حد برده جوابهای ناملایم‌نوشت و وعدهٔ آمدن به **ایران** داد. **شاه‌عالم‌پناه** جواب کتابت اورانوشته‌اظهار شوق‌زیارت حضرت امام‌الجن‌والانس و ذوق ملاقات او کرده روی توجه بصوب **خراسان**آوردند و چون به **مشهد** مقدس‌رسیدند، **شاهی‌بیگ** در **هرات** بود و امراء **اوزبکیه** [16]**خراسان** بر سر او جمع شده[17] **سی‌هزار اوزبک**[18] حاضر بودند و در باب‌جنگ **قزلباش** کنکاش

---

۱ - بر ، پا ، مج (۱) ، مل : که لله‌بیک. ۲ - بر، پا : جمعی (!)؛ مج (۱) : جماعتی؛ مج (۲):فوجی . ۳ - مل : شد. ٤ - مج (۱): مقدم همایونش. ٥ - بر ،پا،مل: گردانید ؛ مج (۱) : گردید . ٦ - مل : همیونش. ۷ - مج (۱) : مرتبهٔ دیگرخطبه بنام همایونش خواندند و سکه باسم ساسیش زدند . ۸ - مج (۱) : شده . ۹ - مل : که بیست‌ودوسال. ۱۰ - مج (۱): ازبکیه ۱۱ - مل: شیبک‌خان . ۱۲ - پا،مج (۱):ازبک. ۱۳ - مج (۲): ولایت. ١٤ - پا ، مج(۲):لاهجی. ١٥ - بر ،پا،مج (۱ و ۲): باز نمود. ١٦ - پا ،مج (۱) : ازبکیه . ۱۷ - بر : شدند؛مج (۱): آمده . ۱۸- مج (۱):ازبک .

کردند. و اهمه بر **شاهی بیگ‌خان**[1] غلبه کرده تاب توقف نیاورده بجانب **مرو** رفت و آن حضرت بعد از آداب زیارت از راه **سرخس** متوجه **مرو** شده چون بدانجا رسید، **شاهی بیگ‌خان** در قلعه گریخته منتظر سپاه **ماوراءالنهر** بود، غازیان چند روزی قلعه را محاصره کرده بودند و **حضرت شاه** صرفه در ماندن ندیده[2] از پای قلعه کوچ کرده سه فرسخ بعقب نشسته کتابتی مشتمل بر توبیخ و سرزنش باو اظهار نمودند که تو بما[3] وعدهٔ آمدن به **ایران** و ما به تو وعدهٔ آمدن به **خراسان**[4] داده بودیم. تو به وعده وفا ننموده ما وفا نمودیم، چون مردان[5] قدم بمعرکه نانهاده پرده‌نشین شدی، والحال از **آذربایجان** بعضی اخبار موحش رسید[6]، ناچار کوچ کرده رفتیم. هر وقت مقدرالهی باشد ملاقات شود. او مراجعت **عالم‌پناه** را حمل بر خوف کرده از قلعه بیرون آمد که شاید از عار فرار بیرون آید و چون از نهر آبی که از **مرغاب** به **مرو** می‌آید گذشت، **حضرت‌شاه**، **امیربیگ موصلو** را فرستادند[7] که پل را خراب کرد[8] و عطف عنان فرموده بامید لطف خدا و امداد ارواح مقدسهٔ[9] ائمهٔ هدی صلوات‌الله علیهم صف سپاه آراسته مستعد محاربه شدند. و روز جمعه سلخ ماه شعبان فیمابین جنگ عظیم به ظهور پیوست. چون **شاهی بیگ‌خان** آثار نکبت در لشکرخود ملاحظه نموده فرار بر قرار اختیار نموده خود[10] با پانصد سوار بحصاری که راه بیرون شدن[11] نداشت درآمده **قزلباش** رسیدند واطراف آن حصار را فروگرفتند. **اوزبکان**[12]، از بیم جان، پاره‌یی خود را از بام انداختند و پاره‌یی از رخنه‌یی که سواره را مجال[13] عبور محال بود، اسب میتاختند که شاید خلاصی یابند، بر روی یکدیگر می‌افتادند و جان به سختی تسلیم مالکان[جحیم][14] مینمودند. **عزیزآقای**[15] **قورچی بوزجلو**[16] جثهٔ خبیثهٔ **شاهی‌بیگ‌خان**[17] را از زیر چندین لاشهٔ اسب و آدم بیرون آورده سرش از تن جدا نموده در سم مرکب شاه گردون بارگاه انداخت. و درین جنگ زیاده از ده‌هزار **اوزبک**[18] کشته گشته[19] بودند. فتحنامه ها باطراف ممالک فرستادند، «فتح شاه‌دین پناه» تاریخ این واقعه است واز آنجا به دارالسلطنهٔ **هرات** تشریف‌برده[20] در تمامت

---

۱ - مل: شاهی‌خان‌بیک. ۲ - مج(۱): ندید. ۳ - مج (۱): باما. ۴ - مل: آمدن خراسان. ۵ - چنین است درهمهٔ دستنویسها. ۶ - مج (۱): رسیده. ۷ - بر، پا، مج (۱و۲): فرستاد. ۸ - مج (۱): کرده. ۹ - مج (۱ و ۲): مقدس. ۱۰ - مج (۱): ملاحظه نموده خودرا؛ پا: ملاحظه‌نموده قرار بر فرار اختیار نموده خودرا. ۱۱ - مج (۱): بیرون‌آمدن. ۱۲ - بر، پا، مج (۱ و ۲): ایشان. ۱۳ - مج (۲): سواره محال. ۱۴ - از: مج (۱). ۱۵ - مل: آقاء. ۱۶ - مل: نورحلو. ۱۷ - بر، پا: یوزحلو جثهٔ شاهی‌خان‌بیک؛ مج (۲): یوزحلوجسد شاهی‌خان‌بیک؛ مج (۱): یوزحلو جثهٔ شاهی‌بیگ. ۱۸ - پا، مج (۲): از اوزبک؛ مج (۱): از ازبک. ۱۹ - مج (۱): کشته شده. ۲۰ - مج (۱): بردند.

خراسان خطبهٔ حضرات **ائمهٔ اثناعشر**[۱] در منابر خوانده شد. شعار مذهب حق شیعه شیوع یافت. قشلاق[۲] در **هرات** واقع شده حکومت آنجا به **حسین‌خان‌بیگ‌لله** و **سرو** به **ابدال‌بیگ دده**[۳] تفویض یافته محل به محل امرا تعیین فرمودند. و در همین سال **سلطان اویس میرزابن**[۴] **سلطان محمودمیرزابن**[۵] **سلطان** **بوسعید گورکان** که به **خان‌میرزا** مشهور است، از **حصار شادمان** (۱) بخدمت نواب اشرف آمده نوازش یافت. و ولایت **بدخشان** و **حصار شادمان** باوعنایت شد و شاه سلیمان بارگاه مظفر و منصور به **عراق** آمده ایلچیان[۶] **سلطان بایزید** خواندگار **روم** و **سلطان قاینسار**[۷] **قوری** پادشاه **مصر** و **شام** و **حجاز** آمده‌هدایا آورده تهنیت و مبارکباد[۸] فتح **خراسان** گفتند. و در اوایل سال چهاردهم[۹] **محمدتیمورسلطان** ولد **هوشنگ خان** به **خراسان** آمده از سلاطین **اوزبکیه**[۱۰] **عبیدخان** باو ملحق گشت. اول به **مشهد** **مقدس** آمدند و **دده**[۱۱] **بیگ** که حاکم **سرو** بود، **مرورا** انداخته‌بیرون‌آمدو **حسین بیگ‌لله** و امرائی که در **هرات** بودند، از تنگی وقحطی صلاح در توقف‌ندیده به **عراق** رفتند. و این اخبار در **عراق** به عرض خسرو آفاق رسیده عزیمت **خراسان** فرمودند. وچون کوکبهٔ رایات شاهی از[۱۲] **خراسان** بلندی‌گرفت؛ سلاطین **اوزبک** خرابی بسیار کرده راه فرارپیمودندوشاه عالم‌پناه **دده**[۱۳] **بیگ** را جهت[۱۴] عبرت دیگران‌معجر پوشانیده برسوائی تمام گرد اردو گردانیدند و **حسین بیگ‌لله** را از نظر اعتبار انداختند و حکومت **هرات** را به **زینل**[۱۵] **خان شاملو** و **بلخ** به **دیوسلطان** **روملو** شفقت‌فرمودند و لشکر بر سر **قندهار** فرستادند. **شجاع بیگ ارغون** پیشکش فرستاده اطاعت کرد و مهمات **خراسان** مرتبه‌یی دیگر فیصل یافته به **عراق** آمدند. و در[۱۶] سال پانزدهم مطابق سنهٔ عشرین و تسعمائة (۹۲۰ ه.ق) با **سلطان سلیم** در **چالدران** مصاف دادند.

---

۱ - مج (۱): اثنی‌عشریه. ۲ - بر، پا، مج (۱ و ۲): وقشلاق. ۳ - مل: دءده. ۴ و ۵ - همهٔ دستنویسها: میرزا ابن. - قیاساً نگاشته آمد. ۶ - مل: ایلجیان. ۷ - بر: قاینساری. ۸ - مل: مبارکبادی. ۹ - مج (۱): چهارم. ۱۰ - مج (۱): ازبکیه. ۱۱ - مل: دءده. ۱۲ - مج (۲): در. ۱۳ - مل: دءده. ۱۴ - بر، پا، مج (۱ و ۲): جهة. ۱۵ - مل: هرات بزینل. ۱۶ - مج (۱): آمدند در.

---

۱) حصار شادمان: نام شهری از خراسان نزدیک بقندهار و ولایت حصار که داخل ماوراءالنهر است.

ذکر جنگ قزلباش، با عسکر رومیه

سبب منازعه آنکه میانهٔ **حضرت گیتی پناه** و **سلطان بایزید** خواندگار **روم** طریقهٔ محبت و دوستی مسلوک بود و **سلطان**[۱] **سلیم** با پدر مخالفت نموده باغوای **ینکچریان**[۲] پدر را معزول و بی اختیار کرده خود پادشاه شد و توقع پرسشی که از **حضرت شاه** داشت، بفعل نیامد. بنابرین لشکر بر سر **علاءالدوله** فرستاده‌او را بقتل آورده **الگاء**[۳] او را متصرف شدند. به اغوای **سلطان مراد، رومیه** دست درازی بولایت **دیاربکر** می‌نمودند. **خان محمد** که در **دیاربکر** بود، از فتوحاتی[٤] که او را دست داده بود، مغرور گشته به **سلطان سلیم** مکاتبات نالایق نوشته این نیز باعث عداوت کلی گردید و با یکصد هزار سوار و دوازده هزار **ینکچری** عزیمت **آذربایجان** نموده آمدن خود را اعلام کرد[٥] و **شاه دین پناه** نیز جواب نوشته از غایت غیرت مقید بجمعیت سپاه نشده با لشکری که در موکب همایون آماده بودند، که زیاده از بیست هزار کس میشدند، بمقاتلهٔ او رفتند. درین مابین **سلطان مراد رومی** به اجل طبیعی فوت شد. وچون **سپاه قزلباش** در صحرای **چالدران** بلشکر **رومیه** رسیدند، در برابر یکصد هزار سوار و دوازده هزار **ینکچری** صف سپاه آراستند و **خان محمد** با لشکر **دیار بکر** آمده ملحق گردیدند و **خان محمد** در جنگ صلاح صف نمیدید. و **دورمش**[٦] **خان شاملو** جانب نقیض گرفت. القصه از طرفین مستعد محاربه شده **ساروئی**[٧] نبیرهٔ **قورچی باشی** با جمعی دلاوران چرخچی (۱) شد. در دست راست، **دورمیش**[٨] **خان** و **خلیل سلطان ذوالقدر** و **حسین بیگ لله** و **نورعلی خلیفهٔ روملو** و **خلفا بیگ**، و در دست چپ **خان محمد** و خانان دیگر با لشکر **دیار بکر** قرار گرفتند. مقرر شد که **سید محمد کمونه** و **میر عبدالباقی** و **میرسید شریف درتیپ**[٩] بوده باشند و **حضرت شاه** با فوجی از قورچیان طرح شدند. مجملاً کار قتال از جانبین بجایی[۱۰] رسید که قلم از عهدهٔ تحریر بیان او بیرون نتواند آمد و **حضرت شاه** با تیغ آتشبار درآن

---

۱ - بر، پا، مج (۱ و ۲): بود سلطان. ۲ - مل: نیکحریان (!). ۳ - مج (۱): الکاه (!) ٤ - مل: فتوحات. ٥ - بر، پا، مج (۲): کرده؛ مج (۱): کردند. ٦ - بر، پا، مج (۲): دورمیش. ۷ - مل: سارو؛ پا: ساروی؛ مج (۱): سارونی. ۸ - بر، پا، مج (۲): دورمیش. ۹ - پا: تبب (!)؛ مج (۲)، مل: تیپ؛ مج (۱): تیبب (!). ۱۰ - مل: بجای.

---

۱) چرخچی: فرمانده فوج پیشتاز را گویند. اثر گوید:

اگر آوازه‌ات در روز میدان چرخچی گردد   مخالف می‌شود مغلوب اهل دین به‌آسانی!

آنندراج.

معرکه کار زاری می‌نمود که احسنت[۱] از دوست و دشمن بی‌اختیار بر می‌آمدو در اثناء[۲] کرو فر با تیغ نصرت اثر به **بالغوج اغلی**[۳] رسید که در عین لاف زدن و خودستایی بود. چون[۴] چشم **بالغوج اغلی**[۵] بدان حضرت افتاد، ازغایت‌دهشت و صلابت شاهی دست و پا گم کرده فرصت مدافعه نیافت.خواست که از پیش بدر رود، که آن حضرت خودرا بدو[۶] رسانیده[۷] آنچنان درشت[۸] شمشیری بر فرقش زدکه خود و مغفر و[۹] زره رااز هم شکافته تا بحلقومش رسید و جثه‌اش را بخاک هلاک انداخت . و از آنجا عنان‌عزیمت[۱۰] بجانب عراده‌ها[۱۱] معطوف داشته تا بدانجا رسیدن جمعی کثیر و جمی[۱۲] غفیر قدم بسر حد ممات نهادند و خود را بعراده[۱۳] رسانیده، باره[۱۴] بر پشت عراده‌ها[۱۵] رانده زنجیر عراده‌ها[۱۶] را به شمشیر آبدار شکافته جمعی کثیر از طایفهٔ **ینکچری** را بر خاک مذلت انداخت . مجملاً از طلوع آفتاب تا وقت زوال ، آسیای حرب در گردش بود و **حضرت نواب‌گیتی‌پناه** چنان مستغرق دریای حرب گشته که ملاحظهٔ اطراف نانموده.وقتی مطلع گردید که از قورچیان کسی در عقب او نیستند . جنگ کنان خودرا بیرون آورد.چون وقت‌نماز تنگ شده بود، فرمود که : غازیان ظفر توأمان دست از قتال بدارند.درین[۱۷] جنگ از لشکر دوهزارکس بقتل رسیده بودند،و از لشکر **سلطان سلیم** زیاده از ده‌هزارکس کشته شده بودند . و چون **سلطان سلیم** بر صورت واقعه مطلع گردید،از آمدن پشیمان‌گشته به **تبریز** رفت[۱۸] و زیاده از شش روز توقف ننمود و شاه فلک بارگاه **تبریز** رفتند و ایالت **دیاربکر** به **قراخان** برادر **خان محمد** تفویض یافت . و او بدان صوب رفته در **مراین** اقامت نمود و **تبشام مصطفی بیگ** مشهور به **بیغلو چاووش** که از ترکمان **دیاربکر** بود گریخته نزد **سلطان سلیم** رفته اول چاووش‌باشی و آخر پادشاه[۱۹] بزرگ شد . و در آرزوی حکومت **دیاربکر** بسر می‌برد تا آنکه **احمد چلپی** بدوستی **بیلغو چاووش** ،با **قراخان** یاغی شده به‌پنهانی کس فرستاده او را با لشکر آورده قلعه را

۱ - بر پا،مج(۲)، مل:احسن. ۲ - مج (۱) : اثنای . ۳ - بر : نصرت بالغوج اغلی پا : بالغوج اعلی؛ مج (۱): نصرت ظفر بالغوج اعلی(!) ، مل : بالغوج اعلی ؛ قیاساً تصحیح شد . ۴ - مل : و چون . ۵ - پا : بالغوج اعلی . ۶ - مج (۱) : بدان ؛ مل : باو . ۷ - بر : بدو رسانید . ۸ - بر ، پا ، مج(۲): درست. ۹ - مج (۲) : مغفرش . ۱۰-بر، پا ،مج (۱ و ۲): واز آنجا عزیمت . ۱۱ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : عرابه‌ها . ۱۲ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : جمعی . ۱۳ - مج (۱) : بعرابه . ۱۴ - مل: رسانید و باره ؛ بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : رسانیده دیگر باره . ۱۵ - مج (۱): عرابها ؛ مل : عراده (بتشدید راء) . ۱۶ - مج (۱): عرابه‌ها. ۱۷ - مل: و درین : ۱۸ - مل:گشته تبریز رفت. ۱۹ - مج (۱) : پادشاه (!)

باو سپرد.و قراخان[1] با سپاه دیاربکر بحرکت درآمده متوجه محاربه شد[2]. در این اثناء قورچیی[3] از جانب شاه رسید که جنگ را تارسیدن‌سپاه‌موقوف‌دارد.قودورمیش[4]- سلطان گفت که: «دشمنان خاندان صفویه را یک لحظه مهلت و امان[5] نمی‌باید داد»، و از طرفین کارقتال بجایی انجامید[6] که قراخان تفنگی خورده افتاد. قزلباش دل شکسته شده مغلوب شدند و سلطان سلیم بر سر قلعهٔ لحماع رفته و آن قلعه را نیز متصرف شد و حضرت شاه متوجه جمع کردن لشکر بودند که سلطان سلیم متوجه محاربهٔ سلطان مصر شدند و قریب بدوسال گرفتار حرب آن حدود بود و شاه‌عالم‌پناه میفرمودند که: «نامردی است که او در[7] الگاء خود نباشد ما متوجه آنجا شویم و غارتگر[8] مال باشیم.صبر می‌کنیم که بازگردد». و اتفاقاً سلطان سلیم بازگشته به استنبول[9] رفت و در این[10] اثنا پهلو بر بستر ناتوانی نهاده فوت شد. و بشآمت عقوق و عصیان پدر و مخالفت اولاد حیدر صفدر از عمر ودولت تمتعی نیافته زیاده از هشت سال سلطنت نکرد و سلطان سلیمان پسرش‌را،که در اماسیه(۱) بود، آورده بر تخت سلطنت نشانیدند.و او را سفر فرنگ پیش آمد و نسبت به حضرت‌شاه مخاصمتی بظهور نرسید[11] و حضرت‌شاه نیز متوجه مخاصمت نشده لشکریان که در رکاب اشرف بودند، بسرداری دیوسلطان بغزای گرجستان فرستادند. و بفیروزی و اقبال در ممالک ایران کامیاب دولت و کامران عشرت بودند.در احدی و عشرین و تسعمائة[12] (۹۲۱ ه.ق) میرزاشاه حسین اصفهانی که از اولاد شیخ ابو یوسف بنا و جوان[13] مستعد عالی همت بود به منصب‌وزارت سر افراز شد[14]،ودر سنهٔ اثنا و-عشرین و تسعمائة[15] (۹۲۲ ه.ق) شاهزادهٔ کامگار شاهزاده طهماسب بسلطنت

۱- پا، مج (۱): سپرده قراخان ؛ مل: سپرده و قراخان. ۲- بر،پا، مج (۲):شده. ۳- بر، پا،مج (۱ و ۲):قورچی. ۴- بر،مج (۲):دارد دورمیش ۵- بر، پا،مج (۱و۲): یک لحظه امان. ۶- بر، پا، مج (۱ و ۲): بجایی رسید. ۷- مج (۱): که اورا در. ۸- مج (۱): غارة گر. ۹- مج (۱): اسطنبول. ۱۰- مج (۱)، مل: درین. ۱۱- بر، پا، مج (۲): نرسیده. ۱۲- بر: سنه ۹۰۲۰۱ (!) ۱۳- بر، پا، مج(۲): نبار خوان (!)؛ مج (۱): نبار خانی (!). ۱۴- بر، پا: سرافرازگشتند ؛ مج(۲):سرافراز گشته ؛ مج (۱):مفتخر و سرافراز گشتند. ۱۵- بر: سنه ۹۰۲۰۲(!)

---

۱) همهٔ دستنویسها: اناسیه و صحیح «اماسیه» یا «اماصیه» است. از شهرهایی که سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی (۶۱۶ - ۶۳۴ ه.ق) در آسیای صغیر احداث کرده است. رک: بلدان‌الخلافة الشرقیة طبع بغداد ۱۳۷۳ ه.ق ص ۱۷۴ س ۲۲ و ص ۱۷۹ س ۵ تا ۱۲

خراسان موسوم گشت . **امیرخان موصلوی ترکمان‌لله** و اتالیق[1] (۱) گشته روانه شدند.**خراسان** از مقدمش دارالامان گردید و شاهزادهٔ کامگار هفت سال فرمانروای **خراسان** بود . سال[2] هشتم **حضرت شاه** فرزند ارجمند را طلب داشته **دورمیش‌خان** و **سام میرزا** را به **خراسان** فرستاد . مجملاً آن حضرت بیست وچهار سال بدولت و کامرانی گذرانیده در سنهٔ ثلثین و تسعمائة[3] (۹۳۰ه.ق) که در **سکن** شکاراسب صحرائی[4] کرده عودفرمودند ، در **منقوطائی**[5] نام محلی از **سراب** مزاج اشرف از منهج اعتدال انحراف یافته معالجات اطباء مفید نیفتاد. تا در شب دوشنبهٔ نوزدهم شهر رجب سنهٔ مذکور عالم فانی را وداع نموده در ریاض جنان منزل گزید.واز آن حضرت چهار شاهزادهٔ نامدار یادگار ماند: شاهزادهٔ کامگار **شاه طهماسب** و **سام میرزا** و **القاص میرزا** و **بهرام میرزا**. و در[6] روز دوشنبهٔمذکور حضرت شاه عالم‌پناه **شاه طهماسب** بر مسند عالم‌آرایی جلوس[7] فرموده[8] جمیع[9] شاهزادگان و امراء غاشیهٔ اطاعتش بر دوش گرفتند[10] « ظل » تاریخ جلوس همایون[11] است .

قطعه[12]:

شاه گردون پناه **اسماعیل** آنکه چون مهر در نقاب شده
ازجهان‌رفت‌و«ظل»شدش‌تاریخ سایه تاریخ آفتاب شده

و همچنین شخصی[13] دیگر از شعراء آن عصر این چنین یافته[14]:

شاه‌اسماعیل میگفت‌ازندامت‌روزمرگ: ای دریغا تاج شاهی را زسر انداختم
رایت عمرم ز پا افتاد در دست اجل چند روزی گرچه درعالم علم افراختم
« شاه وشاه‌وشاه» میگفتنداهل‌ماتمش من همین‌الفاظ را تاریخ‌فوتش‌یافتم[15]

حضرت‌شاه جنت آرامگاه،پادشاهی بود در نهایت شجاعت و سخاوت وفتوت و مروت،اطوار حمیده و آثار مرضیهٔ او فوق حدالکلام است . اشعار ترکی وفارسی

---

۱ ـ بر : اناليق . ۲ ـ پا ، مج (۲) : وسال ؛ مج (۱) : درسال . ۳ ـ بر : سنه ۹۳۰ (!) ٤ ـ بر ، پا ، مج (۲) : محرابی (!) ٥ ـ بر ، مج (۱) : متقوطالی ؛ پا ، مج (۲): متفوطالی(!) ٦ ـ مل: شاه طهماسب سام‌میرزا القاص‌میرزا بهرام میرزا در. ۷ ـ ازص ۳۹ س۶ کتاب حاضر تا بدین واژه از : مج (۳) بیفتاده بود . ۸ـ بر ، پا ، مج (۱و۲): فرمود. ۹ ـ مل : جمع ۱۰ ـ مل : گرفته. ۱۱ ـ مج (۳) ، مل : همیون . ۱۲ ـ بر ، پا ، مج (۲) : بیت ؛ مل : تاریخ . ۱۳ ـ مج (۲) ، مل : شخص . ١٤ ـ بر ، پا ، مج (۲) : یافته بیت؛ مج (۱): نیافته قطعه (!) ۱۵ـ مج(۱):یافتم‌نظم (!)

---

۱) اتالیق : بفتح نخستین وکسر چهارم : ادب‌آموز و محافظ ، استاد ومعلم،حامی و نگهبان.آنندراج ـ فرهنگ نفیسی.

بسیار دارد. از آن جمله این چند بیت است که در رشتهٔ تحریر منسلک گردید:

بیت[۱]:

علی اول مرتضی دور کیم ، قوپاردی باب از خیبر
کرامت ایستین[۲] پرده[۳] دیدی ، سفره کتور[٤] قنبر
علی شاه سلاطین دور[٥] ، علی ایمان و هم[٦] دین دور[٧]
ایکی عالمده روشن دور[٨] ، علی سلطان علی سرور
علی آیات و برهان[۹] دور[۱۰] ، نجف ملکنده سلطان دور[۱۱]
علی پیر[۱۲] طواف ایدن، یدی[۱۳] کز حج ایدور[۱٤] اکبر
علی صوفی ، علی صافی ، علی کافی ، علی وافی
علی نک ذوالفقارندک[۱٥] ، مسلمان اولدی هر کافر
خطائی نک دل‌وجانی ، علی یولنده قربان دور[۱٦]
علی نک استانه سنده ، خطائی بنده و چاکر

و کیف در مدح حضرت یعسوب‌الدین امیرالمؤمنین فرماید:

سندن ایستر، هر سخی همت ، هدایت یا علی
سنده دور[۱۷] عین‌الیقین ، عین عنایت یا علی
هر کمنک[۱۸] باشکاقویدی[۱۹] ، اوزخیال‌وشوق نی[۲۰]
اول[۲۱] انکا هیکل[۲۲] دور[۲۳] ، دولت‌سعادت یا علی
اولمیشم[۲٤] اخلاص ایله، پیر بنده و چاکر سنکا
قیلمشم[۲٥] استانکا ، صدق ارادت[۲٦] یا علی
صد هزاران اهل دل ، گلدی بوفانی عالمه
بولمدی پیر علمنکا[۲۷] ، کیمسه نهایت یاعلی

---

۱ - مج (۱): نظم. ۲ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲): آستین . ۳ - بر، مج (۱) : برده . ٤ - بر ، مج (۱): سفره کنور؛ پا : سقره کتور . ٥ - مج(۱): در (بضم دال). ٦ - بر، پا ، مج (۲ و ۳)، مل : ایمان هم . ۷ و ۸ - مج (۱):دو(بضم دال). ۹ - مل : آیات‌وبرهان. ۱۰ و ۱۱ - مج (۱) : در(بضم دال). ۱۲ - مج(۱): بر. ۱۳ - بر: بدی . ۱٤ - مج (۱ و ۲) : ایدون. ۱٥ - مج (۳) ، مل : ذوالفقار ندنک . ۱٦ و ۱۷ - مج (۱) : در (بضم دال) . ۱۸- پا : مکنکا ؛ بر ، مج (۱ و ۲) : کمنکا . ۱۹ - مج (۲) : قویدی‌ند . ۲۰ - بر ، پا، مج (۱): شوقتی؛ مج (۲) : شوقکی . ۲۱ - مج (۱): اول. ۲۲ - مج (۲): هیکل‌اند. ۲۳ - مل: درور. ۲٤- بر، پا ، مج (۱ و ۲): اولمشم . ۲٥ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲): قلمشم. ۲٦- مج (۱): صدق و ارادت. ۲۷ - مج (۱): علمیکا؛ مل :علمینکا.

سنگ بیملور[1] سنک سندنک[2]، اوز کایوق[3] امیرم سرورم
بنک فقیره ، لطف ایله ، ایله[4] شفاعت یا **علی**
وصفنکی[5] سویلار **خطائی**، شکر ایدوب ایلار نیاز
اول[6] زمانده بیربی کیه[7] قیلدنک[8] شفاعت یا **علی**

و همچنین در مدح سیدالوصیین **علی بن[9] ابی‌طالب** :

دریای نجف ، گوهر و کانی[10] علی دور[11]
اول لام لب و ، لعل[12] بدخشانی[13] **علی** دور
اشیاده[14] ایکی نور ، که مشهور اولوب دور
خورشید **محمد** مه تابانی[15] **علی** دور[16]
معراجه **محمد** ، که عروج ایتدی زسفلی
پیر درگه حق ، گوردی که اصلانی[17] **علی** دور[18]
سن چاکرم اول[19]، شاه **حسن** پادشهی[20] وقت
حق دور که گونکل ، تختنه[21] سلطانی **علی** دور[22]
ویر باش[23] **حسین** عشقنه‌ای صوفی شهید اول
کل شیعه نک ارنک[24]، شهی‌مردانی **علی** دور[25]
گر **زین عباد** . کوچه سنکا سویله اناالحق
باقر دنی[26] جسم اولدی، و جانی[27] **علی** دور[28]

---

۱ - مج (۱): یملور؛ مج (۳)، مل: بیلور. ۲ - بر، پا، مج (۱ و ۲) : سندن. ۳ - بر، پا، مج (۱) : بوق. ۴ - مج (۱) : لطف ایله . ۵ - بر، پا، مج (۲) : وصفی ؛ مج (۱) : وصفتی. ۶ - مج (۱) : اول . ۷ - مج (۱) : بیرنکم ؛ مج (۳) ، مل : برلی کیم . ۸ - بر، پا، مج (۱ و ۲): قلدنک. ۹ - بر، پا، مل : علی‌ابن (!) ۱۰ - بر، پا، مج (۱) : گوهرانیکوکافی ؛ مج (۲) : گوهر نیکی کافی . ۱۱ - مج (۱): در (بضم دال). ۱۲ - بر : اول(بتشدید واو) لام زکیم‌لعل؛ مج (۱): اول لام کیم‌لعل . ۱۳ - مج(۲): اول لام‌لب‌لعل بدخشانی. ۱۴ - مج(۱): ستاره. ۱۵ - بر، پا، مج(۲): تابانه . ۱۶ - مج(۱): نامه‌تابان علی در. ۱۷ - بر، پا، مج (۲):اسلانی؛ مج (۱) : اسلامی (!) ۱۸ - مج (۱): در (بضم اول). ۱۹ - بر، مج (۱): اول (بتشدید واو). ۲۰ - مج (۳) : پادشای . ۲۱ - بر : نخته (!)؛ پا: نخشه؛ مج (۱): نخته ؛ مج (۲): نختینه. ۲۲ - بر، مج(۲): سلطان علی‌دور؛ مج (۱): سلطان علی در (بضم‌دال). ۲۳ - مج (۱): ورباس. ۲۴ - بر، پا: آزنک. ۲۵ - مج (۱): ور (بضم واو) . ۲۶ - بر، پا، مج (۱): باقردی و. ۲۷ - بر، پا: جانمی . ۲۸ - مج (۲) : باقردی ویدیکنک دور .

جعفر یوزنیک[۱] ،حرفینه یوز درس او خودم[۲]
هر سوره اوننک[۳] ، سورهٔ رحمانی **علی** دور[۴]
هشت آیهٔ ایمن[۵] ، **موسی کاظم** بحقیقت
دریای محیط اولدی ، که عمانی **علی** دور[۶]
سیکز[۷] قاپوسی[۸] ، جنت علی ننک بولایت
موسی رضا ، شاه خراسانی **علی** دور[۹]
هم اتینک[۱۰] ، احسن تقویمی **نقی** دور[۱۱]
تقوایه حریص اولمه ، که عرفانی **علی** دور[۱۲]
بغداد وجود یمده[۱۳] امام اوستون[۱۴] **تقی** دور[۱۵]
بیر گردش اننک گنبد گردانی **علی** دور[۱۶]
با دست توکل دولة[۱۷] ، کور[۱۸] دامن **عسکر**
یکرنگ اولنگ[۱۹] . دردنه درمانی **علی** دور[۲۰]
سلطان سراپرده ظهور اولدی چو[۲۱] **مهدی**
فاش اولدی جهان ایچرا[۲۲] که دورانی **علی** دور[۲۳]
ترک ایله **خطائی** ره زنار سلیمن[۲۴]
گر دیو لعین بیلسه[۲۵] سلیمانی **علی** دور[۲۶]

از[۲۷] اشعار آبدار آن حضرت که بزبان فارسی بیان فرموده‌اند ، این است:

بیستون نالهٔ زارم‌چو شنید ،از جا شد کرد فریاد که **فرهاد** دگر پیدا شد!

---

۱ - بر ،پا ، مج (۱ و ۲) : نورننگ ؛ مج (۳) ، مل : یوزنیک . ۲ - مج (۱): اخورم . ۳ - مج (۱) : اوتنگ. ٤ - مج (۱) : در (بضم دال). ٥ - بر : آمین ؛ پا : آیین؛ مج (۱) : ایین؛ مج (۲): آنین . ٦ - مج (۱) : علمانی علی در (بضم دال). ۷ - بر ، پا ، مج (۲) : سکز (بتشدید کاف) ؛ مج (۱): سکز (!) ۸- پا : قاموس ؛ مج (۱) : قابوسی ؛ مج (۳) : فاپوسی . ۹ - مج (۱) : در (بضم دال) . ۱۰- بر ، پا، مج (۲):آتینک ؛ مج (۱): آتیتک (!) ۱۱ - مج (۱) : نقی در (بضم دال). ۱۲ - مج (۱) : در (بضم دال). ۱۳ - مج (۱) : بعده. ۱٤ - بر : اوشیو؛ پا،مج (۲): اوستو ؛ مج (۱) : درسبو (!)؛ مل : اشبو ؛ قیاساً تصحیح شد. ۱٥و۱٦ - مج (۱):در (بضم دال). ۱۷ - بر ، پا ، مج (۲): دوته ؛ مج (۱) : رونه . ۱۸ - مج (۱) :کر . ۱۹- بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : اولن . ۲۰- مج (۱) : در (بضم دال). ۲۱- بر، مج (۳)، مل:چه . ۲۲ - مج (۳)، مل: ایحرا. ۲۳ - مج (۱): در (بضم دال). ۲٤ - مج(۲)، مل: سلیمی . ۲٥ - بر ، پا ، مج (۲): بیله؛مج (۱):نیله. ۲٦ - مج (۱): در(بضم دال). ۲۷ - مج (۱): واز .

حضرت خلیل خلت محمد سیرت ، اعنی حضرت خورشید طلعت بهرام صولت ، شایستهٔ سریر کشورستانی ، زیبندهٔ مسند کیانی ، زینت‌افزای افسر و اورنگ ، پرده‌گشای چهرهٔ دانش و فرهنگ ، ابو منصور والمظفر شاه طهماسب الحسینی خلف الصدق شاه اسمعیل

در شهر ذی‌حجه، موافق نهصدونوزده هجری[1] تولد نموده و در روزدوشنبه نوزدهم شهر رجب مطابق سال نهصدوسی[2] بعد از والد بزرگوار بر تخت پادشاهی جلوس فرمودند و تاریخ جلوس را خداوندان[3] سخن چنین یافته‌اند :

تاریخ

طهماسب[4] شاه عالم[5]، کز نصرت الّهی — جا بعد **شاه‌غازی** بر تخت زر گرفتی
«جای پدر گرفتی»، کردی جهان مسخّر — تاریخ سلطنت شد: «جای پدر گرفتی».
(۹۳۰ ه.ق)

و « بندهٔ شاه ولایت طهماسب » که نقش نگین مبارک آن حضرت بود، با تاریخ جلوس موافق میشود.

و در سال نهصد و سی و هفت[6] جنگ **شاملو** و **تکلو** و کشته شدن **جوهر- سلطان** ورفتن **الامه تکلو** بجانب **روم** واقع شد.

و در سنهٔ ۹۳۸[7] محاصرهٔ **عبیدخان** ، **بهرام‌میرزا** را در قلعهٔ **هرات** وآمدن **شاه- جنت مکانی**[8] باعانت او و فرار نمودن **عبیدخان** روی‌داد.

مشهور است که در هنگام محاصره، **عبیدخان** ،قطعه‌یی که این بیت درآنجا بود، بنظم در آورده نزد **خواجه‌امیربیگ** وزیر فرستاد:

کای خواجه بعد ازین طمع از زندگی ببر — اکنون که گشت سکهٔ خانی[9] بنام ما!

خواجهٔ مذکور در جواب این ابیات را گفته فرستاد:

---

۱ - بر: سنه ۹۰۱۹ (!) ۲ - بر: رجب سنه ۹۰۳۰ (!) ۳ - مج (۳)، مل: خداوند . ٤ - بر، پا ، مج(۲):طهماس. ٥ - مج (۱) : عادل . ٦ - بر: ودرسنه ۹۳۷ . ۷ - بر، پا ، مج (۱ و ۲): و درسنه ۹۳۷ . ۸ - بر، پا ، مج (۱ و ۲): جنت مکان . ۹ - مج (۳)،مل : خوانی.

نظم[۱]:

ای باد اگر باهل **بخارا** گذر کنی — زنهار[۲] عرضه ده بر ایشان پیام ما[۳]
و آنکه بگو، ز راه کرم آن گروه را — کای گشته دوستدار شما خاص وعام ما
کلک خرد ، زخیل شما کرده است ثبت — در رقعه‌یی که بود در آن رقعه نام ما:
کای خواجه بعدازاین طمع از زندگی[۴] ببر[۵] — اکنون که گشت سکهٔ خانی بنام ما !
ای مدعی ، مگر نشنیدی که میرسد — شاه ستاره[۶] خیل سپهر احتشام ما
ما بندگان حضرت شاهیم و لایزال : — «ثبت است بر جریدهٔ هستی[۷] دوام ما.»
باشد جواب دعوی خانی که کرده‌یی — بیتی که گفته **حافظ** شیرین کلام ما :
« چندان بود کرشمه و نازسهی قدان — کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما»!

و حکومت **هرات** [۸] به **سلطان محمد میرزا** در نهصد و چهل و دو [۹] بخدمتگاری **محمدخان شرف‌الدین‌اغلی** داده شد[۱۰]. و نزول **خواندگار** در **سلطانیه** و توجه **شاه عالم‌پناه** به **آذربایجان** و رفتن **خواندگار** از راه **بغداد** و فوت **کارکیا سلطان** پدر **خان‌احمد** و دادن حکومت **گیلان** و توجه رایات ظفر آیات به **هرات**[۱۱] و از آنجا عازم **قندهار** شدن در نهصد و چهل و سه[۱۲] بوده .

و رفتن[۱۳] **القاص**[۱۴] **میرزا** بجانب **شیروان** وتسخیر آن ولایت وجنگ **دین‌محمدخان** با امرای **عبیدخان** در نهصدو چهل و چهار[۱۵] واقع شده .

و در سنهٔ نهصدو چهل وپنج[۱۶] فوت **عبیدخان اوزبک** و عصیان **امیره قباد**[۱۷] حاکم **آستارا** و تفویض شدن ایالت آن دیار به **بایندرخان** .

و در سنهٔ نهصدو چهل و شش[۱۸] توجه **شاه عالم‌پناه** به **گرجستان** .

و در سنهٔ نهصدو چهل و هفت[۱۹] رفتن [۲۰] **خلف‌سلطان** به **رستم‌دار** و کشته شدن او .

و درسنهٔ نهصد و چهل و هشت[۲۱] «توجه» [۲۲] **شاه جنت مکان** به **دزفول**

---

۱ - بر ، پا ، مج (۲) ، مل : فرستاد بیت؛ مج (۳) : فرستاد . ۲ - مج (۳) : زینهار . ۳ - مج (۱): بنام ما (!) ٤ - مل: زنده‌گی (!) ٥ - مل: به بر (!) ٦ - مج (۱): ستان. ۷ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : عالم . ۸ - پا، مج (۳) ، مل : هراة . ۹ - بر: سنه ۹۰٤۲ . ۱۰ - مج (۳) ، مل: شده . ۱۱ - پا ، مج (۳) ، مل : هراة . ۱۲ - بر: سنه ۹۰٤۳ (!) ۱۳ - مج (۳) ، مل : بوده رفتن . ١٤ - مج (۳) ، مل : القاس (!) ۱۵ - بر : درسنه ۹۰٤٤ (!) ١٦ - بر: سنه ۹۰٤٥ (!) ۱۷ - مل : امیره‌فتاد (!)؛ مج (۳) : عصیان امیر (و از این پس افتادگی دارد). ۱۸ - بر، مج (۲): سنه ۹۰٤٦ (!) ۱۹ - بر: سنه ۹۰٤۷ (!) ۲۰ - بر ، پا ، مج (۲) : و رفتن . ۲۱ - بر : سنه ۹۰٤۸ . (!) ۲۲ - مج (۱) : رفتن .

و در سنهٔ نهصد و چهل و نه[1] جنگ **همایون پادشاه** با **شیرخان افغان** و شکست خوردن آن پادشاه عظیم‌القدر[2] و پناه آوردن بدین آستان ملائک پاسبان که کعبهٔ ارباب جهان است، واقع شد[3]؛ و در حینی[4] که وارد ولایت **نیمروز** شد، این رقعه[5] را انشا نموده بخدمت نواب کامیاب اشرف، اعنی نواب **جنت مکان شاه طهماسب** ارسال داشت:

من منشآت نواب همایون پادشاه:

« بعد از ادای[6] وظیفهٔ دعا و اخلاص که شیوهٔ مرضیهٔ خاص اصحاب اختصاص است، با وجود قلت بندگی و کثرت شرمندگی خود را ذره مثال در نظر مهر سپهر حشمت و اجلال، حضرت شاهی ظل‌اللهی[7] که مظهر آگاهی و مظهر کماهی اوصاف کمال است نموده می‌آید. که اگر چه[8] جهراً خود را از جملهٔ[9] خدام با احتشام انتظام نداده بود، اما سرّاً ربقهٔ[10] محبت و اخلاص برقبهٔ قلب چون رصاص (۱) همیشه متعلق ساخته بسوی حضور موفورالسرور آن حضرت که موجب وصول وحصول انواع سعادات و کرامات است، میکشید؛ وهر[11] لحظه از توجه بوجههٔ[12] وجه شریف شهد[13] لطیف می‌چشید[14]. تاآنکه از ممر دور دهر دون و گردش چرخ بوقلمون واژگون، از فضای[15] سواد اعظم به تنگنای اظلم به **سند** رسید[16].

وگذشت از سر ما آنچه گذشت　　چه بکوه و چه بیابان چه بدشت!

اکنون که مجاهد بال ذی بال[17] اقبال از بهر مشاهدهٔ جمال نیر[18] عظمت و اجلال در طیران است، امید از حضرت رحمان آن است که بعد از دریافت ملاقات که موجب وصول بسی[19] از مرادات است، مقالات سانحه آنچه قابل عرض باشد، معروض شود، ان‌شاءالله تعالی[20]».

* * *

۱ - بر، مج(۲):۹۰۴۹(!)　۲- مج (۲): عظیم‌الشان. ۳ - بر، پا، مج (۱و۲): واقع شده. ٤ - مل: حین. ٥ - بر، پا، مج (۱و۲): این‌واقعه. ٦ - پا، مج(۱و۲): اداءِ. ۷ - پا، مل: ظل الهی. ۸ - بر، پا، مج (۱ و ۲): می‌آید اگرچه. ۹ - مج (۱): از زمرهٔ. ۱۰ - بر،مج (۱و۲): اسرار بقیهٔ ؛ پا: سراز بقیهٔ. ۱۱ - پا: کرامات است وهر. ۱۲ - مج (۱): توجه توجهه (!)　۱۳ - بر، مج (۲)، مل: شهید (!)　۱٤ - بر، پا، مج (۱و۲): می‌چشیدند. ۱٥ - مل: قضای (!)　۱٦ - ظاهراً: اظلم سند رسید. ۱۷ - مج (۱): ذی‌بال بال. ۱۸ - مل: به پر. ۱۹ - مج (۱): بسیاری. ۲۰ - بر، پا، مج(۲): تعا.

۱) رصاص: بفتح نخستین، ارزیز، یعنی قلعی که بهندی رانگ گویند. ـ آندرا ج.

چون این رقعهٔ رفیعه بنظر انور رسید، مطابق همین معنی عریضهٔ بیگلربیگی[١] **هرات** درهمین روز که مصحوب **شاهقلی بیگ** نام شخصی بپایهٔ سریر خلافت مصیر ارسال داشته بود، خوانده شد. درجواب حکم جهانمطاع درباب شرایط میهمانداری[٢] بدین موجب شرف نفاذ[٣] یافت که ایالت پناه **محمد خان شرف‌الدین اغلی**[٤] **تکلو** بیگلربیگی[٥] دارالسلطنه **هرات** بقدم اعزاز پیش رفته لوازم خدمتگاری بظهور رساند و فرمان مذکور این است که بجنس نوشته میشود:

فرمان:

«فرمان همایون[٦] شرف نفاذ[٧] یافت که ایالت پناه شوکت دستگاه شمساً للایالة والاقبال **محمدخان شرف‌الدین اغلی**[٨] **تکلولله** فرزند ارجمند ارشد[٩] و حاکم دارالسلطنهٔ **هرات**[١٠] و میر دیوان به انواع اعطاف شاهی سرافراز گشته بداند که مضمون واجب‌العرض او که[١١] درین ولا مصحوب **کمال‌الدین شاهقلی** برادر امارت‌پناه **قراسلطان شاملو** روانهٔ درگاه دولت‌پناه نمود[١٢] ، در تاریخ دوازدهم شهر ذی‌حجه رسید و مضامین فرخنده آیین آن از آغاز بانجام[١٣] واضح و لایح شد وآنچه در باب توجه نواب کامیاب سپهر رکاب خورشید قباب[١٤] گوهر دریای سلطنت و اجلال[١٥] سرو سرافراز جویبار سعادت واقبال ، شجرهٔ طیبهٔ گلشن شوکت وعظمت، ثمرهٔ شجرهٔ خلافت ونصفت، پادشاه برین وبحرین، نیر عالمتاب فلک کامرانی، بدر بلندقدر اوج خلافت وجهانبانی، قدوه و قبلهٔ[١٦] سلاطین عدالت آیین و مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین، شهریارعالی‌نسب تخت[١٧] سروری ، پادشاه والاحسب ملک عدالت‌گستری ، خاقان سکندرنشان ، جم جاه عالیشان ، سلیمان تخت‌نشین ، سلطان صاحب هدایت و یقین، جهانبان[١٨] صاحب تاج‌وتخت، صاحب قران عالم اقبال و بخت ،نورچشم سلاطین روزگار، تاج‌فرق خواقین نامدار، المؤیدمن‌عندالله **نصیرالدین**[١٩]

---

١ - پا : بیگلربکی. ٢ - بر،پا،مج (١و٢):سهمانداری. ٣- بر،پا،مج(١)،مل: نفاد. ٤- مج (١)،مل:اعلی (!) ٥ - پا ، مج(١):بیگلربکی. ٦ - مل: همیون. ٧- بر، پا، مج (١)، مل: نفاد. ٨ - مل: اعلی (!) ٩ - بر پا ، مج (٢): فرزند ارجمند شد؛ مج (١): فرزند ارجمند. ١٠ - مل: هراة. ١١- بر، پا، مج (١و٢): واجب‌العرض را که. ١٢ - بر ، پا: نمودند ؛ مج (٢): نموده بودند؛مل: نموده. ١٣ - مج (٢) : تا انجام. ١٤ - مل: جناب. ١٥ - مل : سلطنت و جلال . ١٦ - بر ، مج (٢) : قدوهٔ قبلهٔ ؛ مج (١) : قبلهٔ قدوهٔ . ١٧- بر ، پا ، مج (٢) : تخت آیین ؛ مج (١) : نخست آیین (!) ١٨ - بر : ملک عدالت ویقین جهانبانی؛ پا ، مج (٢): ملک عدالت ویقین‌جهانبان. ١٩ - مج (١): نظیرالدین(!)؛ مج (٢) : نصرالدین؛ بر ، پا ، مج (٣) ، مل: نظرالدین (!)؛قیاساً نگاشته آمد .

محمد همایون پادشاه خلدالله تعالی[1] نوشته بود ، چه‌گوید[2] که چه مقدار سرور وحضور[3] روی نمود؟ !

نظم[4]:

مژده ای پیک صبا کز خبر مقدم دوست
خبرت راست بود ای‌همه جا محرم دوست
باشد آن روز که در بزم وصالش یکدم
بنشینم بمراد دل خود ، همدم دوست[5]

اقدام بی‌ملال و توجه آن پادشاه فرشته احترام[6] را غنیمت دانسته بداند که بمشتلق (۱) آن[7] خبر خجسته اثر ولایت **اسفراین** را از ابتدای توشقان‌ئیل[8] بدان ایالت پناه مرحمت فرمودیم ، داروغه[9] و وزیر خودرا بدانجا فرستد که مال واجبی و وجوهات دیوانی آنجا را از ابتدای سال حال تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود مصروف نماید. و بدستوری که درین نشان مرقوم گشته، فصل بفصل و روزبروز عمل نموده از مضمون حکم جهان مطاع تخلف ننماید و پانصد کس از مردم عاقل روزگار دیده که یک اسب کتل (۲) و استر[10] رکاب و یراق درخور آن داشته باشند، تعیین[11] نماید[12] که باستقبال آن پادشاه صاحب جاه رفته[13] باسه رأس[14] اسب[15] بدو که از درگاه معلی معه[16] زین طلا که جهت[17] آن حضرت فرستاده شد. وآن ایالت‌پناه نیز از[18] طویلهٔ خود شش[19] اسب‌بدو

---

۱ - بر ، پا ، مج (۲) : تعا . ۲ - بر ، پا ، مج (۱و۲) : چگوید . ۳ - مج (۲): جشور (!) ٤ - بر ، پا ، مج (۲) ، مل : بیت . ۵ - بر ، مج (۲) : همدم و دوست . ٦ - مج (۲) : فرشته‌خصال. ۷ - مج (۱) : این . ۸ - بر ، پا : توشقائیل . ۹ - پا ، مج (۱) : و آزوغه (!) ۱۰ - مج (۲) : و استرکه . ۱۱ - مج (۱) : تعین (!) ۱۲ - مج (۲):نماینده. ۱۳ - مل: پادشاه صاحب‌رفته. ١٤ - پا، مج(۲):رءس. ۱۵ - مج (۱): اسپ. ١٦ - مج(۱): مع. ۱۷ - بر ، پا ، مج (۱و۲): جهة . ۱۸ - مج (۱):پناه‌از. ۱۹ -بر،پا، مج(۱ و ۲):خورش (!)

---

۱) مشتلق : بضم نخستین و فتح سوم ولام،در فرهنگ ترکی بمعنی،شکرانه‌و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که بمعنی مژدگانی است و مرکب است از «مشت» بمعنی، مژده و «لق» بضم بمعنی بها و از مطلع ملاسالک یزدی نیز همین معنی مستفاد میشود :

آمد آن آرام جانها، بیقراران مشتلق مژدهٔ پابوس دارم،خاکساران‌مشتلق. ـ آنندراج !

۲) کتل : بضم نخستین و فتح دوم ، اسب جنیبت که پیش پیش سواری ملوک و امرا برند .ـ محمدسعید اشرف سرود:

بیخودم در پی آن شوخ دغل توسن عمر من است‌اسب کتل آنندراج

آسودهٔ خوش‌رنگ قوی جثه که لایق سواری آن شهسوار معرکهٔ دولت و کامگاری بوده باشد، انتخاب نموده و زینهای لاجوردی [۱] منقش‌دوز با [۲] عباهای [۳] زربفت و زردوز که [۴] لایق آن اسبان [۵] و سواری [۶] آن پادشاه جمجاه باشد، بر [۷] بالای اسبان [۸] مذکور نهاده هر اسب [۹] را بدو نفر ملازم خود داده روانه گرداند و کمر خنجر خاصهٔ شریفه که از نواب کامیاب مغفوری مرحومی علیین آشیانی انارالله ـ برهانه‌وشأنه شاه بابام بنواب همایون ما رسیده [۱۰] و بجواهر [۱۱] نفیس لطیف مکلل (۱) بود، مع شمشیر یراق طلا و نقره [۱۲] و کمر مرصع جهت [۱۳] فتح و نصرت وشگون [۱۴] آن پادشاه سکندر آیین فرستاده شد و موازی چهارصد ثوب جامهٔ مخمل و اطلس فرنگی و یزدی مرسل [۱۵] گشت که یکصد [۱۶] وبیست جامه جهت [۱۷] خاصهٔ آن‌حضرت است و تتمه جهت [۱۸] ملازمان رکاب ظفر انتساب آن کامیاب [۱۹] و قالیچهٔ‌مخمل دوخوابهٔ [۲۰] (۲) طلاباف و نمد تکیه [۲۱] (۳) کورکی آستر اطلس و سه زوج قالی دوازده ذرعی [۲۲] جوشقانی خوش قماش و دوازده چادر قرمزی [۲۳] و سبز و سفید فرستاده شد. بطریق احسن رساند و روز بروز اشربهٔ لذیذ سر براه نموده با نانهای سفید که با روغن و شیر خمیر کرده باشند و رازیانه [۲۴] (۴) و خشخاش داشته‌باشد، مکمل نموده

---

۱ ـ بر، پا، مج (۱ و ۲) : لاجورد. ۲ ـ مل : منقش با. ۳ ـ پا، مج (۲) : عبایای؛ مج (۱) : عبابای. ۴ ـ بر، پا، مج (۱ و ۲) : زربفت که. ۵ ـ مج (۱) : اسپان. ۶ ـ بر : که لایق سواری؛ مل : که لایق اسبان و سواری. ۷ ـ مج (۱) : و بر. ۸ ـ مج (۱) : اسپان. ۹ ـ مج (۱) : اسپ. ۱۰ ـ بر : همایون رسید؛ پا، مج (۱و۲): همایون رسیده. ۱۱ ـ بر، پا، مج (۱ و ۲): رسیده بجواهر. ۱۲ ـ بر، پا، مج (۱)، مل : شمشیر طلا. ۱۳ ـ بر، پا، مج (۱و۲): جهة. ۱۴ ـ مج (۱): شکوه. ۱۵ ـ بر : مرتسل. ۱۶ ـ بر، پا، مج (۱ و ۲) : گشت و که یکصد. ۱۷ و ۱۸ ـ بر، پا، مج (۱ و ۲): جهة. ۱۹ ـ بر، پا، مج (۱ و ۲): رکاب کامیاب ظفرانتساب. ۲۰ ـ بر، مج (۱ و ۲) : مخمل و خوابه (!) ۲۱ ـ بر، پا، مج (۱ و ۲): و تکیه نمد. ۲۲ ـ همهٔ دستنویسها: زرعی؛ قیاساً نگاشته‌آمد. ۲۳ ـ مج (۱): قرمز. ۲۴ ـ بر، پا، مج (۱ و ۲) : باشند رازیانه.

---

۱) مکلل : درخشان و ملمع کرده شده و تاج بر سر نهاده شده ـ آنندراج

۲) مخمل دوخوابه : مخمل دو رویه یا آنکه خوابهٔ دراز داشته. میرزا صائب سرود:

اینجا بخواب غفلت وآنجا بخواب مرگ   چون مخمل دو خوابه بروی نهالیم

آنندراج

۳) نمد تکیه : نوعی از نمد گستردنی . از ملاطغرا ست:

نمد تکیه از بهر گل ساختند   ولی از درشتی نینداختند. ـ   آنندراج

۴) رازیانه : معرب آن رازیانج است وآن را بادیان نیز گویند. ـ   آنندراج

جهت [۱] آن حضرت سیفرستاده باشد . و آن [۲] چنان قرار دهد که فردا در منزلی [۳] که فرودآید، امروز چادرهای بصفای لطیف وسفید ومنقش[۴] وسایبانهای[۵] اطلس و مخمل در کارخانه و مطبخ و جمیع کارخانه‌های[۶] ایشان را مرتب ساخته نصب نماید[۷] که در هر کارخانه ضروری[۸] آن مهیا باشد. چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند ، شربت گلاب و آب‌لیموی خوش طعم ساخته به‌برف و یخ[۹] سرد کرده بکشند و بعد از شربت مرباهای سیب مشکان مشهدی وهندوانه[۱۰] وغیره با نانهای سفید بدستوری که مقرر شده حاضر سازند و سعی کنند که اشربه تمامی در نظر آن سلطنت پناه درآید و گلاب و عنبر اشهب (۱) داخل نماید و هر روز پانصد طبق طعام دیوانی [۱۱] با اشربه مقرر دارند که میکشیده باشد[۱۲] وامارت‌پناه **قزاق سلطان** وامارت‌مآبی **جعفرسلطان** با پانصد نفر وفرزندان واقوام خودرا با هزارنفر، بعد از سه روز که آن پانصد نفر رفته باشند، باستقبال فرستد؛ ودرآن سه‌روزامیران و لشکریان مذکور را رنگ[۱۳] برنگ بنظر[۱۴] درآورند[۱۵] واسپان تولحاق و تازی‌نژاد[۱۶] مقرر دارند که بملازمان خود بدهند ؛ که هیچ زینت سپاهی را بهتر از اسب[۱۷] خوب نیست . وسراپای[۱۸] آن دو هزار [۱۹] کس را نیز رنگین و پاکیزه ساخته باشند و قرار دهد[۲۰] که چون این امرا بخدمت آن حضرت رسند، زمین خدمت وعزت بلب ادب بوسیده یک‌یک[۲۱] ملازمت نمایند[و قرقی نموده][۲۲] که درسر سواری و غیره ناگاه میانهٔ ملازمان امرا و ملازمان آن حضرت گفتگوی واقع نشود و به هیچ وجه[۲۳] از وجوه[۲۴] آزردگی بنوکران پادشاه نرسد و در وقت سواری و کوچ لشکر،

۱- بر، پا، مج (۱ و ۲) : جهة . ۲- بر، پا، مج (۱و۲): باشند آن. ۳- مل: منزل. ٤ - مج (۱) : لطیف سفید و منقش . ۵ - مج (۱ و ۲) : و سایه‌بانهای . ٦ - همهٔ دستنویسها: کارخانهای؛قیاساً نگاشته آمد. ۷ - مج (۱): نمایند. ۸ - مج (۱): ضروریات. ۹ - بر: ساخته برف و یخ؛ پا، مج (۲): ساخته با برف ویخ ؛ مج (۱): ساخته برف و یخ. ۱۰ - مج (۱) : هندویانه . ۱۱ - بر، پا، مل: دیوان . ۱۲- مج (۱) : باشند. ۱۳- بر، مج (۱و۲): مذکور رنگ. ۱٤ - بر، پا، مج : (۱و۲) در نظر. ۱۵- بر،مج (۲):درآوردند(!) ۱٦ - بر، پا، مج (۲) : و اسپان تازی‌نژاد ؛ مل : اسبان نولحاق و تازی ؛ مج (۱): و اسپان تازی‌نژاد. ۱۷ - مج (۱) : اسپ. ۱۸ - مل: سروپای. ۱۹ - پا: سراپای دوهزار. ۲۰ - بر،پا، مج (۱و۲) : دهند . ۲۱ - بر، پا، مج (۱ و ۲) : بوسند و یک یک . ۲۲ - از: مج (۲) . ۲۳ - مل : بهجوجه. ۲٤ - مج (۱): بهیچ وجه من‌الوجوه .

---

۱) عنبر اشهب : عنبری که رنگش با سپیدی زند و از دیگر انواع آن بهتر باشد .
مستفاد از : آنندراج

امرا از دور دور فوج فوج خدمت[۱] کنند ونوبت کشیک[۲] هریک از امرای مذکور که باشد، در نزدیکیهای محلی که بدولت قرار گرفته باشد، تردد ننمایند و دگنگ[۳] (۱) خدمت در دست گرفته بنوعی که درخدمت پادشاه خود کسی خدمت نماید، خدمت کنند[۴]. وآنچه نهایت ملاحظه باشد، منظور داشته بعمل آورند[۵]. وبهر ولایت که برسند، همین فرمان را بوالی آن دیار نموده مقرر دارند که آن امیر[۶] خدمت نماید[۷] و میهمانی را بدین دستور بظهور آورد[۸] که مجموع طعام و حلاوه و اشربه کمتر از یکهزار و پانصد طبق نباشد[۹] وخدمت و ملازمت[۱۰] آن سلطنت‌پناه تا مشهد مقدس مزکی معلی تعلق[۱۱] بدان ایالت پناه دارد. چون امرای مذکور بملازمت برسند، هرروز یکهزارو دویست طبق طعام دیوان[۱۲] که لایق خوان پادشاهانه[۱۳] باشد درمجلس گرامی آن پادشاه عالی کشیده شود[۱۴]. هریک[۱۵] از امراءِ مذکور در روزمیهمانی[۱۶] خود، نه رأس[۱۷] اسب[۱۸] پیشکش نماید[۱۹] که سه[۲۰] اسب[۲۱] خاصهٔ آن حضرت و دیگری بامیر معظم **محمد بیرام**[۲۲] **خان بهادر** (۲) داده شود، و پنج دیگر باسراءِ[۲۳] مخصوص بهرکس که لایق[۲۴] باشد؛ و نه اسب[۲۵] را تماماً از نظر خجسته اثر بگذرانند، و دیگر بنمایند که کدام اسب[۲۶] از نواب کامیاب است

۱ - مل: درفوج خدمت. ۲ - مج (۱): کشک. ۳ - بر: ننمایند وکنک (!) ٤ - مج (۱): کند. ٥ - بر، پا، مج (۲)، مل: آورید. ٦ - بر، پا، مج (۱ و ۲): آن امیر را. ۷ - پا، مج (۲): خدمت نمایند. ۸ - بر، پا، مج (۱ و ۲): آورند. ۹ - مج (۱): نبوده باشد. ۱۰ - بر، پا، مج (۱و۲): خدمت ملازمت. ۱۱ - بر: تا مشهد مقدس تعلق. ۱۲ - مج (۱): دیوانی. ۱۳ - بر، پا، مج (۱ و ۲): پادشاه. ۱٤ - بر، پا، مج (۱ و ۲): عالی اقتدار بکشند. ۱۵ - مج (۲): وهریک. ۱٦ - بر، پا، مج (۱ و ۲): مهمانی. ۱۷ - پا، مج (۲): رءس. ۱۸ - مج (۱): اسپ. ۱۹ - مج (۱): نمایند. ۲۰ - بر، پا، مج (۱): همه. ۲۱ - مج (۱): اسپ. ۲۲ - بر، پا، مج (۱و۲): بهرام. ۲۳ - مل: با امراء. ۲٤ - مل: بهرکس لایق. ۲۵ و ۲٦ - مج (۱): اسپ.

۱) دگنگ: بفتح نخستین و دوم وسوم، واژه‌یی است ترکی بمعنی: چماق ستبر وچوب بلند قطور. - در تاریخ گلستانه آمده است: «نسوان زندیه که قریب پنجاه کس بودند، هریک دگنگی بدست گرفته خود را به صندوقها و مفرشهای اشیاء رسانیده بضرب دگنگ چند نفر را مجروح نموده». لغت‌نامه.

۲) بیرام خان بهادر: (- بهرام - بیرام بهارلوی ترکمان) (م/۹٦۸ ه.ق) نبیرهٔ علی شکربیک ترکمان بود که پدر و جدش در فتور ترکمانان از ملک ایران برآمده بودند وخود در رکاب بابر بطرف کابل رفت و در آن دودمان پایگاهی بلند یافت. - مزید اطلاع را رک: بخش یکم آتشکدهٔ آذر ص ٤۹ و ۵۰.

و هریک که قبل ازین قرار یافته باشد که از فلان و فلان امیر باشد، بگویند که آن حکایت هر چند بد نماست اما لایق خواهد بود و بد نخواهد نمود[۱]؛ و بهر[۲] دستور که مقدور باشد، ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند وآنچه نهایت غمخوارگی ویک جهتی باشد، بظهور آورند؛ وخاطر آن جماعت را که ازگردش روزگار ناهموار قدری غبار دارد[۳] بدلداری و غمخوارگی که درین نوع اوقات لایق و خوشنماست، مسرور گردانیده این[۴] دستور همه وقت منظور باشد، تا بحضور ما رسند. بعد از آن آنچه لایق باشد، از جانب ما معمول خواهد گشت.

بعد از طعام با متصرفات حلوا وپالوده که از قند ونبات طبخ نموده باشند و مرباهای مطبوع و رشتهٔ خطایی خاصه که بگلاب و مشک و عنبر اشهب (۱) معطر باشد[۵]، بمجلس برند وحاکم ولایت بعد از مهمانی وخدمات مذکوره خاطر از ولایت جمع نموده تا به دارالسلطنهٔ **هرات** باید که رفیق خدمت و ملازمت باشد[۶] و دقیقه‌یی از دقایق خدمت و ملازمت نامرعی[۷] نگذارد و چون بدوازده فرسخی ولایت **هرات** رسند، آن ایالت‌پناه یکی از آقایان اویماق کاردان خود را در خدمت فرزند اعز ارشد ارجمند سعادت یارگذارد[۸] که از شهر و خدمت آن فرزند خبردار باشد[۹] و باقی لشکر ظفر اثر از شهر و ولایت و سرحدها[۱۰] از هزاره(۲) و نکدری(۳) وغیره[۱۱] تا سی‌هزارنفر که بشمارهٔ[۱۲] صحیح باشد، از ملازمان آن ایالت‌پناه، آن‌را همراه برداشته استقبال[۱۳] نماید، وچادر و سایبان[۱۴] و اسباب ضروری از شتر و استر قطار همراه ببرد[۱۵]، چنانچه اردوی[۱۶] آراسته بنظرسعادت اثر آن پادشاه بحر و بر

۱ - بر، پا ، مج (۱) : نخواهد بود . ۲ - پا : نمود بهر . ۳ - بر،مج(۲): که قدری غبار دارد ؛ پا : کبقدری غبار دارد ؛ مل : بقدر غباری دارد . ٤ - مل : گردانید و این . ٥ - پا ، مج (۱ و ۲) : باشند . ٦ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : باشند . ۷ - بر ؛ پا ، مج (۱ و ۲) : خدمت نامرعی . ۸ - مل : اعزار شد سعادت یار، اعزار شد ارجمند سعادت بازگذارد . ۹ - مج (۱) : با خبر باشد. ۱۰ - بر ،پا ، مج(۲) : از شهر وسرحدها؛مج (۱): از سرحدها وشهرها . ۱۱- بر: از هزاره وغیره. ۱۲-بر،پا،مج(۲):بشمارد. ۱۳- بر،مج(۱)، مل : اشتغال؛پا : استغبال (!) ۱٤ - بر ، مج (۱): سایه‌بان . ۱٥ - بر، پا ، مج (۱و۲): همراه برداشته . ۱٦ - بر ،مج (۱) : آردوی (!)

۱) رک : کتاب حاضر ص ۵۷ س ۸
۲) هزاره:قومی از افغانان . ـ آنندراج
۳) نکدری:نام قبیله‌یی است.

درآید. وچون بملازمت آن حضرت سرافراز گردد، پیش از جمیع حکایات، اول از جانب ما دعای بسیار رساند و درهمان روز که بملازمت ممتاز گردد، بتزوک[۱](۱) و قاعده لشکر بردارد[۲] و نزول نماید و آن ایالت پناه بخدمت ایستاده رخصت میهمانی[۳] طلبیده سه روز در آن منزل مقام کند. و جمع لشکریان ایشان را خلعت فاخره که اطلس و کیمخای (۲) یزدی و داراییهای (۳) مشهدی و خوافی باشد، مخلع سازد و مجموع را بالاپوش مخمل بدهد و بهر نفر از[۴] لشکریان و ملازمان دو تومان[۵] تبریزی یوم‌الخرج بدهد و طعامهای الوان بدستور سر براه نماید و مجلس ملوکانه بدارد که زبانها به تحسین او گویا باشد و آفرینها بگوش عالمیان رسد و تفصیل[۶] لشکر ایشان داده روانهٔ درگاه معلی نماید ومبلغ دوهزارو پانصد[۷] تومان تبریزی از تحویلات سر کار خاصهٔ شریفه که در دارالسلطنهٔ[۸] مذکور است، باز یافت نموده صرف ضروریات نماید؛ وآنچه نهایت بندگی و خدمت باشد، بجان منت داشته بظهور رساند و از منزل مذکور تا شهر[۹] بچهار[۱۰] روز بیایند. روز مهمانی طعام بدستور روز اول بکشند[۱۱] وباید که درهرمیهمانی[۱۲] اولاد عظام آن ایالت‌پناه مانند چاکران و خدمتگاران کمر خدمت بر میان بسته آداب ملازمت بعمل آورند و بشکرانهٔ[۱۳] آنکه این نوع پادشاهی که هدیه‌یی است از هدایای الٓهی[۱۴] میهمان[۱۵] ما شده درخدمت و ملازمت آنچه نهایت تردد باشد، بجای آورند و تقصیر ننمایند؛ که هرچند انواع جان‌سپاری وخون‌گرمی نسبت بآن

---

۱ - بر، پا، مج (۱و۲) : ممتاز گشته بترتیب . ۲ - بر، پا ،مج (۱) : پردازد . ۳ - بر، پا ، مج (۱ و ۲) : مهمانی . ٤ - مج (۱) : و بهر از . ٥ - مج (۱) : مبلغ دوتومان. ٦ - مج (۱) : فیصل . ۷ - مل: دوهزارپانصد. ۸ - بر، مل:دارالساطنه؛ پا ،مج (۲) : دارالسلطنهٔ . ۹ - مج (۱) : تا بشهر . ۱۰ - بر ،پا ،مج (۲) : چهار. ۱۱ - بر پا ، مج(۱و۲) : کشیده . ۱۲ - بر، پا ، مج(۱و۲) : مهمانی . ۱۳ - بر ،پا، مج (۱ و ۲): آورند بشکرانهٔ . ١٤ - بر: اللهی . ۱٥ - بر ،پا،مج (۱ و ۲): مهمان .

۱) - تزوک : رسم و آیین ،واژه‌یی است ترکی.

۲) کیمخا ، یا کمخا ، یا کمخاب: به کسر نخستین ، جامهٔ منقش را گویند که به الوان گوناگون بافته باشند و بفتح اول هم گفته‌اند . بمعنی جامهٔ منقش یک رنگ - برهان قاطع .

۳) دارایی : نوعی پارچهٔ ابریشمی که چند تاری پنبه در آن بود و مانند خارا موج‌دار باشد . فرهنگ نفیسی. - واعظ قزوینی سرود :

توان بدرگه حق قرب مفلسان دانست   از اینکه نیست نمازی، قبای دارایی.

رک : کلیات واعظ قزوینی بتصحیح وتحشیه و مقدمهٔ سید حسن سادات ناصری ص۹ . ٤ س١٤ .

حضرت بیشتر بجای می‌آورند[۱]، پسندیده‌تر خواهدبود. وچون فردا بشهر خواهید رسید ، مقرر دارید که امروز در درون **باغ عیدگاه** سر خیابان چادری درون اطلس قرمزی میان کرباس طبسی و بالا متقالی (۱) اصفهانی که در این ایام تمام نموده[۲] عرض کرده بود ، ترتیب دهند و ملاحظه نماید که هرجا خاطر عاطر آن حضرت مسرور[۳] باشد و از[۴] هر گل زمین که در آب و هوا و لطافت و نظافت و نزاهت[۵] امتیاز داشته باشد ، رضا جوی بوده در خدمت آن حضرت دست ادب ملازم وار برسینه نهاده پیش رود و عرض نماید که این اردو و لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب کامیاب است و خود در راه دمبدم[۶] خاطر اشرف را بهمزبانی که در کمال استحکام باشد ،خوشوقت سازد.و خود از منزل مذکور که فردا به شهر خواهند آمد ، رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند ارجمند باشد و صباح آن فرزند اعز ارشد را بعزیمت استقبال از منزل بیرون آورده[۷] وسروپایی[۸] (۲) که در نوروز پارسال بدان فرزند ارسال داشته بودیم ، پوشانیده و یکی از ریش سفیدان اویماق **تکلو** که پسندیده ومعتمدآن[۹] ایالت پناه باشد ، در دارالسلطنة[۱۰] مذکور گذاشته فرزند مذکور را سوار کند. و در وقت توجه بشهر ، امارت پناه ، **قزاق‌سلطان** را در خدمت نواب وادارد[۱۱] و چادر و شتر و اسب را بگذرانند که چون فردا نواب کامیاب سوار شوند [۱۲]، از دورتر کوچ[۱۳] کنند وایالت‌پناه مشارالیه باشد. وچون فرزند مذکور از شهر بیرون آید ، قدغن نماید که جمع لشکریان بسان مقرر سوار شده[۱۴] متوجه[۱۵] استقبال شوند[۱۶]. وچون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه برسند[۱۷]، چنانکه[۱۸]

---

۱ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲): بجای آورند. ۲ - مج (۱): تمام نموده‌اند و. ۳- بر: مروز (!) ٤ - پا : باشد از . ٥ - بر، پا ، مج (۱ و ۲): لطافت و نزاهت. ٦- مل : وخود در راه و سپری کوچ دمبدم (!) ۷ - مل: آورد. ۸ - بر ، پا، مج (۲)، مل:سروپای . ۹ - بر ، پا ، مج(۱): معتمدان آن. ۱۰ - بر ، مل: دارالسلطنه ؛ پا ، مج (۲) :دارالسلطنهٔ. ۱۱ - مج (۱) : باز دارند. ۱۲- بر ، پا ، مج (۱و۲):شود. ۱۳ - بر ، پا ، مج(۱): کوچ . ١٤ - بر ، پا ، مج (۱و۲): بدستور سوارشدند . ١٥ - پا : و متوجه . ١٦ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲):گردند. ۱۷ - مل: برسد. ۱۸ - مل : چنانچه.

---

۱) بالا متقالی : در **فرهنگ نفیسی** آمده است : « متقال : مأخوذ از تازی - پارچهٔ پنبیین سفید نا کرده که مثقالی نیز گویند .

۲) سروپا : از پا تا سر و بمعنی خلعت ، میرزا صائب راست :

بلباس زر خورشید مبدل نکنم   سروپایی که من از بی‌سروپایی دارم.

آنندراج

میدان میان [۱] ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد، آن ایالت‌پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه از اسب [۲] فرود نیاید اگر قبول کنند ، در ساعت باز گردد، وفرزند برخوردار را پیاده ساخته به تعجیل روانه گشته ران و رکاب آن پادشاه سلیمان بارگاه را بوسیده قواعد خدمت و حرمت و عزت آنچه[۳] مقدور و ممکن باشد، بظهور آورند و اگر نواب کامیاب قبول نفرمایند [و] [۴] پیاده شوند [۵] ، اول فرزند مذکور را از اسب [۶] فرودآورد وخدمت کنند [۷] و اول آن حضرت را سوار کرده‌دست پادشاه را بوسه داده فرزند مذکور را متوجه سواری سازد [۸] و بدستور سوار گرداند [۹] و متوجه اردوی خود و منزل مقرر شوند . و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند مذکور در خدمت پادشاه باشد[۱۰] که اگر پادشاه سخنی وحکایتی از فرزند مذکور استفسار نمایند [۱۱] و او بواسطهٔ حجاب نتواند گفت ، چنانکه باید ، آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید. و درمنزل مذکور، آن فرزند پادشاه را میهمانی[۱۲] نماید وبدین[۱۳] دستور که چون پادشاه چاشتگاه[۱۴] نزول نماید، فی‌الحال سیصد طبق طعام بطریق ماحضر بمجلس بهشت آیین‌آورند ؛ وبین‌الصلوتین یک‌هزارو دویست طبق طعام الوان بلنگری (۱) که مشهور است بلنگری محمدخانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره باسر[۱۵] پوشهای طلا ونقره‌بر[۱۶] روی خوانها[۱۷] نهاده به‌مجلس‌آورند. وبعد[۱۸] ازآن مربیات لذیذ آنچه ممکن باشد، از حلوا[۱۹] و پالوده بکشند. پس هفت رأس[۲۰] اسب [۲۱] لایق رعنا از طویلهٔ آن فرزند ارجمند جدا نموده جلهای[۲۲] مخمل و اطلس

---

۱ - بر، پا ، مج (۲) : میانه . ۲ - مج (۱) : اسپ . ۳ - بر، پا ، مج (۱ و ۲) : حرمت آنچه . ٤ - از: مل . ٥ - بر،پا : نفرماید و پیاده شوند . ٦ - مج (۱) : اسپ . ۷ - مج(۱): کند . ۸ - بر ، پا ، مج(۲)، مل: سازند. ۹ - بر ،پا،مج (۲) ، مل : گردانند. ۱۰ - مل : باشند . ۱۱ - بر، پا ، مج (۱ و ۲) : نماید . ۱۲ - بر، پا ، مج (۱ و ۲) : مهمانی . ۱۳ - مج (۱): نماید بدین . ۱٤ - مج (۱) ، مل: چون چاشتگاه. ۱٥ - مج (۱)، مل:وسر . ۱٦ - پا : طلابر . ۱۷ - بر، مج (۱ و ۲): خوان . ۱۸ - بر، مج(۲): آوردند بعد؛ مج (۱): درآورند و بعد. ۱۹ - مل : وحلوا. ۲۰ - بر، پا ، مج (۲) : رء س. ۲۱ - مج (۱) : اسپ . ۲۲ - مج (۱) : حلهای (با تشدید لام) .

---

۱) لنگری : بفتح نخستین ، بشقاب مانند بسیار بزرگ با لبه‌های پهن که در آن پلاو کنند و آن نسبت به لنگر صوفیان و فتیان است که این ظرف بیشتر درآنجا بکار برده میشد. - نوعی از تشت بزرگ . - محسن تأثیر راست :

منشین به بحر سفرهٔ شاهان که اندرو   گرداب‌شاه کاسه و طوفان لنگـــری است

آنندراج - لغت‌نامه - بهار عجم

پوشیده و تنگ قصب بافی [۱] ابریشمی بر جل مخمل [۲] منقش و تنگ سفید بر جل مخمل سرخ و تنگ سیاه بر جل مخمل سبز بکشند . و باید که **حافظ صابرقاق** [۳] و **مولانا قاسم قانونی** [۴] و **استاد شاه محمد سرنایی** [۵] و **حافظ دوست محمد جانی** [۶] و **استاد یوسف مودود** و دیگر گوینده و سازندهٔ مشهور که در شهر باشند ، همه جا حاضر [۷] بوده هرگاه که پادشاه خواهند که سرور بخش خاطر [۸] فیض مظاهرگردند ، بی توقف بنغمه و ترنم پرداخته آن حضرت را خوش وقت سازند ؛ و هرکس را که قابل آن مجلس تواند بود ، درخدمت از [۹] دور و نزدیک بوده باشد [۱۰] که بوقت طلب حاضر گردد و اوقات [۱۱] خجسته ساعات ایشان را بهر نوع که توانند شکفته داشته باشند و دیگر شنقار [۱۲] (۱) و چرخ [۱۳] (۲) و باز و باشه (۳) و شاهین و

۱ - مج (۱) : تصب باف. ۲ - بر، پا، مج (۱ و ۲): ابریشمی مخمل. ۳ - پا : قات (!)؛ مج (۱ و ۲) : فاق. ٤ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲): قاقونی (!) ٥ - بر، پا، مج (۱ و ۲): سریانی (!) . ٦ - مل : حانی. ۷ - بر ،پا ، مج (۱ و ۲) : همه خاطر . ۸ - بر : کرمروز بحسن ظاهر خاطر (!) ؛ پا : که سرور بحس ظاهر خاطر (!)؛ مج (۱): که بحسن ظاهر خاطر (!) ؛ مل : که سرور بحسن خاطر (!) ۹ - پا : بود از . ۱۰ - پا : باشند . ۱۱ - مج (۱): گردد دراوقات. ۱۲ - مل: سقار . ۱۳ - مل : جرخ.

۱) شنقار : بضم اول وقاف، بر وزن گلزار ، بمعنی شنغار است که جانور سیاه چشم شبیه به چرغ باشد و سلاطین شکار فرمایند و در رسم‌الخط ترکی شونقار نویسند، بزیادت واو علامت ضمهٔ ماقبل . ـ آنندراج .

۲) چرخ = چرغ :مرغی است شکاری . اسدی گوید:

زِ میغ روان چرخ چون پر چرغ پر آواز رامشگران مرغ مرغ.

آنندراج

۳) باشه : بفتح سوم : پرنده‌یی است شکاری از جنس زرد چشم ،کوچک‌تر از باز و معرب آن باشق است . صاحب دیوان مازندرانی گفته است :

مجنبان لاشه در رزمی که دستانی کند رستم مپران باشه در روزی که طوفانی کند صرصر!

آنندراج

و انواع آن ابلق و سفید و سفید صابونی است . خواجه حافظ فرماید :

به تاج هدهدم از ره مبر ، که باز سپید چو باشه در پی هر صید مختصرنرود

رک : بازنامه تألیف:ابوالحسن‌علی‌بن‌احمد نسوی (۳۹۳-٤۹۳ ه.ق) با مقدمه‌یی در صید و آداب آن در ایران تا قرن هفتم هجری نگارش و تصحیح: علی غروی‌از انتشارات وزارت فرهنگ وهنر مرکز مردم شناسی ایران شمارهٔ ۱۰ ص ٥۹ و ٦۰ و ص ۹۲ س ۱۳ و ص ۱۰۷ و ص ۱٥۰ تا ۱٥٤.

بحری (۱) و آنچه از جوارح[۱] (۲) در سر کار آن فرزند ارجمند و آن ایالت‌پناه با اولاد بوده باشد، پیشکش کنند؛ و ملازمان ایشان را تمام خلعتهای ابریشمین از هر جنس و بهریک علیحده[۲] فراخور آن کس از مخمل الوان و خارا (۳) وتکمهٔ گلابتون و طلاباف بپوشانند. و چون به منزل خود روند، ملازمان[۳] ایشان را بنظر فرزند ارجمند در آورند و آن[٤] فرزند بخلق کریم که میراث آبا و اجداد اوست، بدیشان معاش[٥] نموده بهریک از ایشان جدا جدا سروپا و اسب[٦] فراخور هر کس بدهد[٧] و انعام کمتر از سه تومان نباشد. و دوازده لوفور (٤) پارچهٔ ابریشمین از مخمل و کیمخای[٨] (٥) فرنگی و یزدی وتافتهٔ[٩] شامی وغیره که بغایت لطیف باشد و سیصدتومان زر نقد درکیسه با قماش مذکور بکشند و بلشکری[١٠] بهر نفری‌سه‌تومان تبریزی که سیصد تومان شاهی باشد، بدهند و سه روزدر[١١] سرخیابان و گازرگاه سیر میفرموده باشند؛ و درین سه روز از در باغ چهارباغ شهر که منزل پادشاهانه[١٢] است، تا سرخیابان که عیدگاه است، بفرمایند که محرفه[١٣] چهار- طاق (٦) بندی و آیین شیرین ببندند و به هر صنعتگری یکی از امرای مذکور را شریک[١٤] سازند، تا بتعصب یکدیگر آیین ببندند. انسب آن است که چون پادشاه آن مرزوبوم را بقدوم فرخنده مشرف ساخته اول بشهری که آن نور چشم عالمیان

---

۱ - مل: حوارج(!) ۲ - بر، مج (۲): علاحده ۳ - بر، پا،مج (۱ و ۲): و ملازمان. ٤ - بر، پا، مج (۱ و ۲): در آوردند آن. ٥ - مج (۱): معاشر. ٦ - مج(۱): اسپ. ٧ - مج (۱): بدهند. ٨ - مج(۱): کمخای. ٩ - مل: بافته. ١٠ - مج (۱): و لشکری. ١١ - مج(۱): دو. ١٢ - مج(۱): پادشاهانهٔ. ١٣ - مج(۱): فجرد(!)؛مج(۲): محرفهٔ. ١٤ - پا،مج(۱ و ۲): سرهنگ.

---

۱) بحری: مرغی است شکاری مانند: چرخ. - رک: بازنامهٔ نسوی ص ٥۳ س ١٨

۲) جوارح: جانوران شکاری. - آنندراج.

۳) خارا: نوعی از قماش ابریشمی. - مخلص کاشی سرود:

مخلص از یمن جنون فارغم از قید لباس — سنگ طفلان بدل جامهٔ خارا دارم!

آنندراج

٤) لوفور (؟): ظاهراً واژه‌یی خارجی است بمعنی: قواره یا توپ پارچه.

٥) کیمخا: رک: کتاب حاضر ص ٦٠ س ٥

٦) چهارطاق: نوعی از خیمه است که آن را در عراق شروانی و در هندوستان راوتی گویند. - آنندراج. و دراینجا مراد طاق نصرت و آیین‌بندی چراغانی است.

بوجود خود آن را مشرف خواهند[١] ساخت ، **هرات** است ،بنظر کیمیا اثر ایشان از مردم خوش‌طبع و شیرین‌گوی که هستند درآورید که باعث سرور ایشان گردد.روز سیم که ازین چهار باغ[٢] [ملال][٣] خاطر روی نموده باشد،جارچیان[٤]را در شهرو محلات و حدود مواضع به نزدیک شهر مقرر دارند که جار نمایند که تمامی[٥] مرد و زن صباح روز چهارم در **سرخیابان** حاضر گردند و در هر دکان و بازاری که آیین بسته باشند[٦]،قالی و فرش و پلاس انداخته باشند،عورات بنشینند[٧]؛و چنانکه قاعدهٔ آن شهر است ، بذله‌گویان در مقام شیرین‌گویی و شیرین کاری درآیند؛ واز هر محله وکوچه صاحب نغمه‌یی بیرون آمده باشند که در بلاد عالم مثل آن نباشد . تمامی آن مردم را استقبال نمایند[٨]. بعد از آن،آن پادشاه را بعزت وادب گوید که : پای دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شوید و فرزندم در پهلوی آن حضرت چنانکه سروگردن اسب ایشان پیش باشد براه روید[٩] و آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک نزدیک میرفته[١٠] باشد که اگر بعمارات[١١]و منازل و بساتین[١٢] رسند، هرچه پرسند جواب دانسته و سنجیده عرض نماید[١٣] و چون بسعادت در شهر درآیند ، **چهارباغ** را سیر فرمایند و در باغچه‌یی که هنگام مسکن[١٤]نواب همایون ما در آن‌بلدهٔ طیبه بود،جهت[١٥] بودن و خواب کردن و مشق خواندن تعمیر یافته بود،و الحال[١٦]مشهور است به **باغ شاهی**، ایشان نزول فرمایند ، و حمام **چهارباغ**[١٧] و حمامات دیگر را سفید و پاکیزه سازند و بگلاب و مشک خوشبو سازند، که هرگاه میل فرمایند محل‌آسایش بدنی[١٨]باشد. و روز اول فرزند ارجمند[١٩] بطعام وافر میهمانی[٢٠]نماید . و چون ایشان بفراغت متوجه خواب شوند، آن‌ایالت پناه خود بدین دستور تمهید میهمانی[٢١] کند که مذکور خواهد شد. چون ایشان بشهر درآیند، همان روز عرضه داشت نماید[٢٢] و روانهٔ درگاه معلی‌گرداند[٢٣]، ومقرر

١- بر،پا،مج(١و٢):خواهد. ٢- مل: چهارباا (!) ٣- از :مج(٢). ٤- بر،پا:چارچیان؛ مج (١) : خارجیان . ٥ - بر ، پا ، مج (١ و ٢) : تمام. ٦ - مل : بسته باشد (!) ٧- مج(١): بنشیند. ٨- مل: نماید . ٩ - مج (١): روند. ١٠- مج (١): نزدیک میرفته. ١١ - مج (١) : بعمارت . ١٢ - : مج (٢): بساطین (!) ١٣ - بر،پا،مج (٢):عرض نمایند ؛مج (١) : گفته شود . ١٤ - مل: که‌در هنگام که‌مسکن. ١٥ - همهٔ دستنویسها: جهة؛ برسم خط امروز آوردیم. ١٦ - بر، پا ، مج (١ و ٢): بودالحال. ١٧ - بر ، پا ، مج (٢) : و حمام و چهارباغ ؛ مج (١) : حمام و چهارباغ . ١٨ - مج (١) : بدن . ١٩ - پا ، مج (١) : ارجمند را . ٢٠ - بر ، پا ، مج(١و٢) : مهمانی . ٢١ - بر، پا ، مج (١و٢): مهمانی . ٢٢ - مج (١) : نمایند . ٢٣ - مج (١) : معلی نمایند .

شد که **معزالدین محمد حسین**[۱] کلانتر دارالسلطنهٔ **هرات**[۲]، مردی خوش نویس صاحب وقوف تعیین نماید که از روزی که آن پانصد کس استقبال نمایند تا آن روزی[۳] که بشهر درآیند، روزنامچه‌یی منقح[۴] نوشته به ثبت و مهر آن ایالت‌پناه رساند و جمیع حکایات و روایات بد و نیک که در مجلس گذرد بقلم[۵] گرفته بدست معتمدان داده روانهٔ درگاه معلی گرداند که بر جمیع اوضاع، نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود و میهمانی[۶] آن ایالت پناه بدین دستور که طعام و حلاوه و شیره (۱) و میوه سه هزار طبق کشیده شود و یراق (۲) ضروری مذکور بدین طریق سرِبراه نماید[۷]: اول پنجاه چادر و بیست سایبان[۸] و چادر بزرگ آلابته[۹] (۳) که جهت[۱۰] خاصه ترتیب کرده عرض نموده بود، با دوازده زوج قالی پنج ذرعی و نه قطار مایه و دویست وپنجاه[۱۱] طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگها تمامی با سرپوش سفید قلعی کرده پاکیزه داشته‌باشد با دو قطار استر که درمیهمانی

---

۱ - مل: معزالدین حسینی. ۲ - مل: هراة. ۳ - مج (۱): آن روز. ٤ - مج (۱): منتضح (!)؛ مل: منضج (!). ۵ - بر، پا، مج (۱ و ۲): تعلیم. ۶ - بر، پا، مج (۱ و ۲): مهمانی. ۷ - مج (۱): نمایند. ۸ - مج (۱): سایه‌بان. ۹ - بر، مل: الاتبه(!)؛ مج (۱): الابته (با تشدید لام). ۱۰ - بر، پا، مج (۲): جهة؛ مج (۱): بجهة. ۱۱ - مل: دویست‌پنجاه.

---

۱) شیره: بکسر نخستین، بر وزن خیره، بمعنی: افشره و عصاره و شربت قند و مانند آن و بیشتر شیره را بمعنی شراب آورند و شراب ساز را شیره‌چی گویند و شیره‌ترکی بنماید و بگمزچی را شیره‌چی نوشته‌اند. مولوی بمعنی شراب فرماید:

ز نورعقل کل عقلم چنان دنگ آمد و خیره کز آن معزول شد افیون و بنگ و بوره‌وشیره

آنندراج

و در اینجا معانی نخستین مراد است.

۲) یراق: بفتح نخستین، اسلحهٔ سپاه، چون: شمشیر و سپر و تیر و کمان و غیره وگاهی بمعنی مطلق سامان و اسباب و مصالح هر چیز آید. حاجی محمدجان قدسی در وصف شمشیر گوید:

یراق غلافش از آن رو طلاست که الماس را خانهٔ زر سراست

آنندراج

و در اینجا بمعنی سامان و اسباب است.

۳) آلا: بر وزن کالا، سرخ نیمرنگ. منصور شیرازی سرود:

چو چشم ابر شد آلا و روی گل ناری در آبگون قدح افکن شراب گلناری

بته: بضم نخستین وتشدید دوم: بوته - گل و بوته و برسر هم یعنی خرگاهی که گل و بوتهٔ قرمز کم‌رنگ دارد. - مستفاد از: آنندراج.

خود پیشکش نماید .و امرای مذکور را امر شده بود که میهمانی[1] نمایند، بدین دستور که طعام و حلاوه و پالوده یک‌هزارو پانصد طبق بکشند و سه اسب و یک قطار شتر که آن ایالت‌پناه آن را دیده و پسندیده باشد، پیشکش نمایند و حاکم **غوریان** و **فوشنج**[2] و **کوسو** در ولایت خود میهمانی[3] نمایند [4] و حاکم **باخرز**[5] در **جام** میهمانی [6] نماید و حاکم **خواف** و **ترشیز** و **زاوه** و **محولات** در محال سرای **فرهاد جرد**[7] که پنج فرسنگی **مشهد** است، میهمانی[8] نماید.[1]

ذکر ورود مسعود نواب کامیاب همایون محمد پادشاه[9]

در مؤلفات ارباب سیر بنظر رسیده که چون پادشاه مغفور مبرور[10] رضوان بارگاه **محمد همایون پادشاه** از صولت سپاه **افغان** و نامساعدی بخت و غدرو نفاق اخوان و ناسازگاری جمعی از ملازمان که دشمنان دوست نما و دوستان دشمن‌پرور بودند ، روی توجه بجانب **ایران** آورده رقعه‌یی که بخط شریف در مجمل احوال خود و اظهار شوق ملاقات بخدمت حضرت شهنشاه زمان و خسرو **ایران** نوشته ، این بیت در آن ذریعه (۱) مندرج بود که :

بیت:

بگذشت از سر ما آنچه گذشت   چه بدریا وچه کهساروچه دشت[11]

و **حضرت شاه** نیز در[12] جواب رقعه‌یی بخط شریف قلمی‌فرموده[13] بعد از اظهار مسرت و استبشار[14] دوستانه و مهربانی‌های یارانه این بیت[15] را نگاشتهٔ کلک محبت سلک گردانیده بودند که :

---

۱ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲):مهمانی. ۲ - مج (۱)،مل: قوشنج . ۳ - بر ، پا ، مج (۱و۲): مهمانی . ٤ - مل:نماید . ٥ - مل:ماخرز (!) ٦ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : مهمانی . ۷- بر ، پا ، مج (۱ و ۲):خورد . ۸ - بر،پا ،مج (۱ و ۲) : مهمانی . ۹ - مج (۱) : .... کامیاب همایون ؛ مج(۲) : ...... ورود موکب مسعود نواب کامیاب همایون پادشاه . ۱۰ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : سرور مغفور. ۱۱ - بر ، پا : مندرج بود بیت ؛ (مج ۱ : نظم) : که گذشت ازسرما آنچه گذشت چه بصحرا چه بکوه و چه بدشت ۱۲ - مج(۱) : شاه در. ۱۳ - بر ، پا ، مج (۱و۲) : نموده. ۱٤ - بر ، پا ، مج (۱) : انتشار ؛ مج (۲) : انتسار (!) ؛ مل : استشار ؛ قیاساً نگاشته آمد . ۱٥ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : ....دوستانه این بیت .

---

۱) ذریعه : بفتح نخستین و کسر دوم و فتح عین ، وسیله و دستآویز و آنچه بدو بدیگری پیوندند . دراینجا بمعنی نامه است . ـ مستفاد از : آنندراج .

بیت[۱]:

همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر[۲] مقام ما افتد

و فرمان همایون [۳] در باب میزبانی [٤] و خدمات آن حضرت بنوعی که صورت آن درین کتاب مسطور است، باسم **محمد خان شرف الدین اغلی تکلولله** که در آن وقت حاکم **هرات** بود، شرف نفاذ یافت. و چون آن حضرت با چندی[۵] از جانسپاران حقیقت گزین که دست امید در فتراک وفاداری زده مرافقت آن حضرت را سرمایهٔ سعادت میدانستند به دارالسلطنهٔ **هرات**[٦] رسید و **محمدخان** حسب‌الفرمان قضا جریان کمر خدمتگاری بر میان جان بسته به لوازم میزبانی کوشیدن گرفت و در روزی که در **سرخیابان هرات**[۷] جشن عالی ملوکانه و مجلس پادشاهانه آراسته اکثر ندما و ارباب طرب **خراسان** در آن انجمن‌عشرت پیرا [۸] حاضر گشته بنغمات دلاویز و لطایف و ظرایف سور[۹] انگیز، غمزدای خاطرانوربودند، **حافظ-صابرقاق**[۱۰] که در گویندگی نادرهٔ **خراسان** و **عراق**، بلکه یگانهٔ آفاق بود، درمقام سه‌گاه این غزل **میرشاهی** را که مناسب وقت بود، بتأثیر تمام خواند:

بیت[۱۱]:

مبارک منزلی کآن خانه را ماهی چنین باشد!
همایون کشوری کآن عرصه‌را شاهی‌چنین باشد[۱۲]!

و چون بدین بیت رسید که[۱۳]:

ز رنج و راحت گیتی [۱٤] مرنجان دل، مشو خرّم
که آیین جهان گاهی چنان، گاهی چنین باشد!

و آن حضرت را که طبع شریف در آن هنگام از گردش فلک ستیزه کار ملال داشت، رقت اهل حال دست داده بغایت متأثر گشتند [۱۵]. خلاصهٔ احوال آن

---

۱ - بر، پا: بودند بیت؛مج(۲):بودند نظم. ۲ - مج(۱):در. ۳ - مل: همیون.
٤ - بر: و فرمان‌همایون میزبانی. ۵ - بر، مج (۲): چندین؛مج (۱): جمعی؛ مل:جندی.
٦ - مل:هراة. ۷ - پا: هراة. ۸ - بر، پا، مج (۱و۲): عشرت سرا. ۹ - مج(۱):شور.
۱۰ - مج (۱):فاق. ۱۱ - مج(۱): نظم. ۱۲ - این مصراع در «پا» نیست. ۱۳ - بر: رسیدوله؛پا: رسید که وله؛مج(۱):رسید نظم. ۱٤ - بر،پا،مج(۱و۲):دوران. ۱۵ - بر،پا، مج(۱ و ۲):گشته.

پادشاه آنکه در وقتی که به **عراق** رسید ، فصل خریف به‌اواخر رسیده[۱] باغات و بساتین غارت[۲] زدهٔ لشکر دی[۳] بود ، و نواب‌جنت‌مکان در **آذربایجان** قشلاق فرموده بودند، درآن وقت مقرر داشتند که آن حضرت[۴] در دارالسلطنهٔ **قزوین** رحل اقامت انداخته چندگاه از رنج راه آسوده در فصل بهارکه هنگام خوشی و خرمی روزگار است ، در ییلاقات[۵] ملاقات[۶] شود . **همایون شاه** مردی مستعد[۷] ریاضی‌دان شاعرطبیعت بود، دربهار این قطعه را نظم نمود، مصحوب **بیرامخان بهارلو** بخدمت نواب اشرف فرستاد :

قطعه[۸]:

خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم
قلهٔ قاف قناعت[۹] رانشیمن کرده است

روزگار سفلهٔ گندم نمای جو فروش
طوطی طبع مرا قانع بارزن کرده است

طالعم شیراست و، عمری پشت بر من کرده بود
این دم‌از‌کین[۱۰] وعداوت روی بر من کرده‌است

التماس از شاه آن دارم که با من آن کند
آنچه با **سامان** ، **علی** در **دشت ارژن** کرده است !

از معنی[۱۱] بیت ثالث ، مراد آن است که از لفظ شیر مصرع اول، اسد را که برج طالع مولود اوست ،اراده کرده و میگوید که : تاحال پشت من بود و آنکه میفرماید که حالا روی کین به من آورده،اشاره به **شیرخان** خصم اوست و بعداز چند یوم‌دیگر این رباعی را گفته،بخدمت **شاه دین‌پناه** ارسال داشتند:

رباعی :

ای شاه جهان که آسمان پایهٔ تست
آن دست ولایت است وسرمایهٔ تست

شاهان همه سایهٔ هما می‌طلبند
بنگر که هماچگونه درسایهٔ‌تست؟!

---

۱ - مج (۱) : فصل خریف بود و. ۲ - بر، پا : غارة. ۳ - مج (۱) : وی (!) .
۴ - پا : آن حضرة. ۵ - پا : ییلاق . ۶ - مج (۱):ملاقات واقع. ۷ - مل:مستعدی (با تشدید دال). ۸ - مج (۱): نظم ؛ مج (۲): فرستاد . ۹ - بر ،پا،مج (۱و۲):عنایت(!).
۱۰ - بر: کون (!) . ۱۱ - بر، پا ،مج (۱ و ۲): معنی این .

بهمه حال، حضرت **همایون پادشاه** در چمن **ابهر** وارد اردوی گیهان پوی شدند[۱] اولاً حسب‌الامر الاعلی **بهرام میرزا** و **سام میرزا** باتفاق **قاضی جهان** باستقبال رفتند. و بعد از آن امراءِ عظام و وزراءِ عالیمقام و خواص سپاه **قزلباش** استقبال نمودند[۲] و چون به نزدیکی کریاس گردون اساس رسید، عنان بارگی کشیده فرود[۳] آمدند. نواب[۴] اشرف از خرگاه خاص بیرون آمده تا کنار فرش ساحت سریر اعلی استقبال کرده بدان[۵] حضرت مصافحه و معانقه نمودند و دست او را بدست مبارک گرفته بخرگاه درآوردند و دلجویی بسیار و پرسشهای دوستانه و مهربانیهای یارانه[۶] فرموده[۷] هر روز بجهت نشاط خاطر او[۸] بزم تازه ترتیب‌داده گرمیهای بی اندازه می‌فرمودند. دوسرتبه شکار جرگه طرح انداخته[۹] باتفاق یکدیگر بمیان جرگه درآمدند و جانوران شکاری بنوک ناوک دلدوز بر خاک هلاک انداختند و در قبق[۱۰] (۱) اندازی از جوانان چغتای اطوار[۱۱]، **حاجی محمد خان سیستانی** قبق[۱۲] را به تیرسیم[۱۳] زده از[۱۴] حضرت‌شاه‌دین‌پناه جلدو (۲) گرفت وحضرت جهانبانی نیز میل‌قبق[۱۵] اندازی فرموده بتأییدات ایزدی در تیر اول قبق[۱۶] را زد. چنانچه فریاد آفرین از نهاد

۱- بر، پا، مج (۱ و ۲): شده. ۲- مج (۱): کردند. ۳- مل :فروز. ۴- بر، پا، مج (۱ و ۲) : و نواب. ۵- مج (۱): با آن. ۶- مج (۱) : نازانه (!) ؛ مل : بارانه. ۷- بر، پا، مج (۱ و ۲) : فرسود و. ۸- بر : نشاط او؛ پا : نشاط و. ۹- بر، پا، مج (۲) : میفرسودند و مرتبهٔ جرگهٔ شکارطرح انداخته؛ مج (۱): میفرسودند ومرتبهٔ جرگهٔ طرح شکار انداختند. ۱۰- بر، پا، مج (۱ و ۲): قباق. ۱۱- بر، پا، مج (۱ و ۲): ازجوانان اطوار (!) ۱۲- بر، پا، مج (۱ و ۲):قباق. ۱۳- مج(۱): به‌ترسیم؛ مل : قبق را ترسیم زده. ۱۴- بر، پا، مج (۲): و از. ۱۵ و ۱۶ - بر، پا، مج (۱ و ۲) : قباق.

---

۱) قبق : بفتح نخستین و دوم = قباق، واژه‌یی است ترکی و آن چوبی عظیم و بلند است که در میان میدانها نصب کنند و بر فراز آن حلقه‌یی از طلا یا نقره وضع نمایند وسواران از یک جانب میدان دوانیده بپای قبق که رسند همچنان که اسب در دویدن است، تیر در کمان نهاده و حوالهٔ آن حلقه فرمایند. و هر کس که آن حلقه را به تیر زند، حلقه ازو باشد و چوب قباق نیز مستعمل است. ملافوقی یزدی راست :

نمیخورم زر وقف، ار چه بسته شحنهٔ چرخ زبهر تیر هلاکت، مرا بچوب قباق!

آنندراج.

۲) جلدو: و جلدوی، بضم نخستین و سکون دوم، بمعنی انعام و صله و عطا واین لفظ ترکی است و با کسر نخستین نیز آمده است. قبول راست :

مدح آرای سلیمان جهان باش: « قبول » جلدوی اینکه ترا صاحب دیوان کردم

آنندراج.

همایون پادشاه و صاحبان او که در تیراندازی دم یکتایی [۱] میزدند، برآمد؛ **وهمایون پادشاه** چند قطعه لعل برسم نثار در آن وقت پیشکش کرد و در مجلس آخرطومار اسامی امراء عظام که دوازده‌هزار نفر دو اسبهٔ [۲] مکمل یراق بودند که در موکب عالی شاهزادهٔ کامگار **محمد مراد میرزا** در رکاب همایون [۳] متوجه سفر شوند، بنظر آن حضرت در آوردند [۴]. معظم امراء **بوداق [۵] خان قاجارلله** و اتالیق (۱) **میرزا** [۶]، و **شاهقلی سلطان افشار** و **ولی خلیفهٔ شاملو** [۷] و **محمدی بیگ موصلو** و **ادهم ـ سلطان** ولد **دیو سلطان روملو** و سیصد نفر از قورچیان عظام، بریش سفیدی **شاهویردی** [۸] **سلطان استاجلو**، و از امرای خراسان **احمدسلطان شاملو** حاکم دارالزهاد **سیستان** و **سنجاب سلطان افشار** حاکم ولایت **فراه** و **محمدسلطان اولاش** [۹] **اوغلی ـ استاجلو** حاکم ولایت **بسطام** و **ولی خلیفهٔ روملو** و یکهزار نفر از ملازمان کاردان جان بناموس ده نواب کامیاب گردون وقار خورشید اشتهار صفوی انتساب مستغنی ـ الالقاب **سلطان محمد میرزا** [۱۰] مشهور به **خدابنده** بسرکردگی نواب معالی [۱۱] انتساب عالم و عالمیان مآب **ایقوت میرزا** نبیرهٔ [۱۲] **خانان سلطان** که قورچی‌باشی نواب میرزا بود و ملازمان **محمد خان‌لله** بسر کردگی **علی‌سلطان تکلو** [۱۳] قوم **محمدخان** بآیین شایسته تعیین شدند [۱۴] وآن مجلس عالی را که قران نیرین دست داده بود وهردو پادشاه ذی‌جاه‌بریک مسند قرار گرفته بودند، **میرزا قاسم جنابدی** (۲) بدین طریق بنظم درآورده:

بیت [۱۵]:

نشسته بیکجا دو مالک رقاب	قران کرده با هم مه و آفتاب
دو صاحب قران، دریکی بزمگاه [۱۶]	قرین گشته با هم چو [۱۷] خورشیدوماه

۱ ـ مل: یکتای. ۲ ـ مج (۱): دوازده‌هزار دو اسبه. ۳ ـ بر، پا، (مج ۱ و ۲): محمدمرادمیرزا و شاهقلی سلطان افشار و ولی خلیفه در رکاب‌همایون. ۴ ـ پا: در آورند. ۵ ـ بر: ومعظم (بتشدید: ظ) امیر بوداق؛ پا: و معظم امر بوداق. ۶ ـ مل: قاجار اتالیق و لله‌میرزا. ۷ـ مج (۱): محمدمراد میرزا شاه قلی سلطان افشار و ولی خلیفهٔ شاملو. ۸ـ پا: شاوردی؛ مج (۲): شاه‌وردی. ۹ ـ بر، پا، مج (۱و۲): اولاس. ۱۰ ـ مج (۱): سلطان حسین(!). ۱۱ ـ مج (۱): معانی (!). ۱۲ ـ مج (۱): ونبیرهٔ. ۱۳ ـ پا، مج (۲): تکلوی (با تشدید لام). ۱۴ ـ مج (۱): بآیینی تمام تعیین شده. ۱۵ ـ مج (۱): بنظم آورده. ۱۶ ـ مج (۱): بارگاه. ۱۷ ـ بر، پا، مج (۲): چه.

۱) رک: کتاب حاضر ص ۵۵ س ۸

۲) رک: آتشکدهٔ آذر تصحیح: دکتر سادات بخش یک ص ۲۷۸ تا ۲۸۰.

دو نور بصـــر ، چشم اقبـــال را — دو عید مبارک ، مه و سال را
دو چشم جهانی[1] بهم همعنـــان — بنهم چون دو ابرو تواضع کنان
دو والاگهر را ، یکی درج جای — دو سعد فلک را یکی برج جای!

و حضرت شاه، بنفس نفیس خود بجمیع مهمات سرکار آن حضرت و سرانجام ضروریات هر کارخانه از[2] یراق رکابخانه و قبچاچی[3] خانهٔ خاصه وخلعتی درکمر[4] ـ خنجر و کمر شمشیر مرصع و طلا و نقره و پوستینهای[5] سمور و جلغوزهٔ (۱) اروسی[6] (۲) و اقسام آن با ابره‌های[7] مخمل منقش زربفت طلا [8] و نقره وامثال آن و اثواب پوشیدنی از قماشهای دیبا و حریر فرنگی و رومی و یزدی وکاشی و چندین طشت آفتابه[9] و شمعدان طلا و نقره و ظروف[10] طلا و نقره از طبق و بادیه وطاس‌ـ مع[11] سرپوشهای[12] هریک از همان جنس و چینی‌آلات[13] و مسینه‌آلات و اسباب فراش‌خانه[14] از قالیهای[15] بزرگ و وسط و کوچک کرمانی [16] و جوشقانی و قاینی [17] مع [18] نمد تکیه (۳) های کورک (٤) کرمانی و اسبهای تازی و عراقی و زینهای[19] طلا و نقره ومطلا و نقاشی وعباهای[20] زربفت[21] و زین پوشهای‌عبائی باف و

۱ ـ مج (۱) : جهان‌بین . ۲ ـ بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : و از. ۳ ـ مج (۱) : قبجاجی. ٤ ـ بر، پا ، مج (۱و۲): خاصه وکمر. ٥ـ بر،پا،مج (۱ و ۲): مرصع بطلا و پوششهای. ٦ ـ بر، پا، مج (۱ و ۲): اردی. ۷ ـ همهٔ دستنویسها: ابرهای؛ قیاساً نگاشته آمد. ۸ ـ بر ، پا ، مج(۱ و ۲): زروطلا. ۹ ـ بر ،پا، مج (۱ و ۲):طشت وآفتابه. ۱۰ ـ مج (۱): با ابره‌های مخمل منقش زر وطلا ونقره وظروف. ۱۱ ـ بر،پا ، مج (۲): معه. ۱۲ـ بر، پا ،مج (۱ و ۲): سرپوش . ۱۳ ـ بر : و آلات چنی ؛ پا ، مج (۱ و ۲): وآلات چینی. ۱٤ ـ بر،پا ، مج (۱): فراشخانه . ۱٥ ـ مج (۱) : قالیها . ۱٦ ـ بر ، پا، مج (۱ و ۲): کوچک ازکرمانی. ۱۷ ـ بر، پا ، مج (۱ و ۲): قایینی. ۱۸ ـ بر ، پا ، مج (۲) : معه. ۱۹ ـ مل : عراقی و بیانی مع نمد تکیهای کورک کرمانی زینهای . ۲۰ ـ مل : عبایهای . ۲۱ ـ مج (۱) : زربف (!)

۱) جلغوزه : با غین نقطه‌دار، بروزن هرروزه ، چیزی باشد مانند فستق وباریک‌تر از آن و درخت‌آن را سوسن گویند.....آنندراج.ـ چلغوز: بار درخت صنوبر . ـ فرهنگ نفیسی واینجا ظاهراً مقصود تکمه‌های کفش است .

۲) اروسی : روسی .

۳) نمد تکیه : نوعی از نمد گستردنی است . ملا طغرا گوید :

نمد تکیه از بهر گل ساختند — ولی از درشتی نینداختند . ـ آنندراج.

٤) کورک : نام موضعی نزدیک به هرمز فارس که قریب بخلیج عمان باشد . آنندراج.

استران **بردعی** سواری و قطاری و شتران بدیع پیکر نر و ماده قطارقطار فراخور حال، سرانجام فرموده [۱] مجموع آنها را ازنظرخجسته اثر آن حضرت [۲] گذرانیدند[۳] بنوعی که زبان فلک و ملک از وصف و شمار آن عاجز آمده آفرین خوان شده [٤] نقاره و علم داده نقاره‌خانهٔ پادشاهانه همراه کردند. دراین مجلس **بیرام‌خان** [٥] خطاب خان خانانی [٦] یافته به او نیز علم و نقاره [٧] شفقت شد. و بامرا و [٨] ملازمان رکاب عالی همایون [٩] نیز علی قدر مراتبهم جداجدا انعامات فرموده از همه چیز تفقدات و تلطفات بظهور آوردند. و مقرر شد که امرا و لشکریان متوجه سرانجام ضروریات سفر شاه شده در [١٠] **فراه‌خراسان** به موکب همایون[١١] ملحق گردند. و آن حضرت ارادهٔ سیر **دارالسلطنهٔ** [**تبریز**][١٢] و مشاهدهٔ بند **میرزا میران**[١٣] **شاه** جد آن حضرت که بر رودخانهٔ **مهران رود** بسته و طواف روضهٔ مقدس[١٤] حضرت سلطان الاولیاء کرده از اردوی معلی متوجه آنجا گردیده و حسب الامر الاعلی **تبریزیان** [١٥] شهر وبازار وقیصریه را آیین بسته استقبال عالی نمودند. و آن حضرت چند روز در شهر نشاط‌انگیز تبریز بلوازم صحبت پرداخته تماشای چوگان بازی پیاده که مخصوص اهل تبریز است و انواع بازیها و گرگ‌دوانی وعمارات عالیهٔ فرمان‌روایان سلف[١٦] فرموده از آنجا به دارالارشاد **اردبیل** رفته به لوازم طواف مرقد منور سلطان الاولیاء و مشایخ کرام **صفویه** که برگزیدگان درگاه اله[١٧] و پادشاهان عالم معنی بوده‌اند، قیام نموده سلسلهٔ پیر مریدی را با این[١٨] خانوادهٔ[١٩] رفیعه[٢٠] بتازه‌استحکام دادند[٢١] و سادات عظام **شیخاوند** (۱) بمراسم خدمات لایقه قیام نمودند و از آنجا مرتبه‌یی دیگر به **چمن مشایخ** که محل نزول اردوی گردون شکوه بود، آمده با حضرت شاه جمجاه جنت بارگاه عهد ملاقات تازه کرده وداع فرمودند. و حضرت شاه بوثاق آن

---

۱ - مج (۱): نموده. ۲ - بر، پا، مج (۱ و ۲): اثرحضرت. ۳ - مج (۲): گذرانیده.
٤ - بر، پا، مج (۱ و ۲): شدند. ٥ - بر، پا، مج (۱و۲): بهرام‌خان. ٦ - بر، مج (۲): خطاب خانانی؛ پا: خطاب خانانانی (!)؛ مج (۱): خاقانی (!) ۷ - مج (۱): نقاره وعلم.
۸ - مج (۲): وبا امراء. ۹ - مل: همیون. ۱۰ - بر، پا، مج (۱): سفر شاهزاده در، مج (۲): سفر شوند ومقرر شد که. ۱۱ - مل: همیون. ۱۲ - از: بر، پا، مج (۱و۲).
۱۳ - بر، پا، مج (۲): یران (!) ١٤ - بر: مقدسه. ١٥ - مج (۱): تبریز را با.
١٦ - بر، پا، مج (۲): سیر؛ مج (۱): راسیر. ۱۷ - بر، پا، مج (۱و۲): برگزیدگان‌اله.
۱۸ - بر، پا، مج (۲): باین. ۱۹ - بر، پا، مج (۲): خوانواده (!) ۲۰ - مج (۱): ربقه.
۲۱ - مج (۱): داده.

---

۱) شیخاوند: بروزگار صفویان، فرزندزادگان شیخ زاهد گیلانی، پیر شیخ صفی‌الدین را «شیخاوند» میگفتند و بدان روزگار خدمت مزار شیخ صفی با ایشان بود.

حضرت تشریف آورده[1] عذر تقصیر[2] خدمات این طرف خواسته از جانب آن حضرت نیز عذر خواهیها بظهور پیوست و بفیروزی و اقبال[3] روانه شدند و در کنار آب **هیرمند** اجتماع لشکر دست داده به **قندهار** رفتند و **عسکری‌میرزا** برادر آن حضرت[4] در قلعه بر روی او بسته بدوستی **کامران[5] میرزا** برادر اعیانی خود که در **کابل** و **غزنین** بر تخت سلطنت نشسته با آن حضرت که برادر بزرگتر و ولی نعمت همه بود، خلاف و عناد میورزید، در[6] مخالفت‌گشود. و امراءِ عظام قلعه را محاصره کرده همه روزه فیمابین جنگ وجدال بود. **بیرام[7] خان** باتفاق چند نفر از جوانان **قزلباش** به **کابل** رفته فرمان عاطفت شاهی که باسم **میرزا کامران** عز اصدار یافته، انواع نصایح وارشاد پادشاهانه درآن مندرج بود و او[8] را بوفاق واتفاق[9] برادر بزرگ[10] و ترک نفاق و لجاج ترغیب فرموده اظهار نموده بودند که از روی غیرت و حمیت با یکدیگر متفق بوده بدفع دشمن بیگانه پردازند ومملکت[11] از دست رفته را بدست آرند[12]، بنظر **میرزا** رسانید؛ اصلاً دراو[13] اثر نکرد. روز[14] بروز درعداوت افزود. **بیرام[15] خان** و فرستادگان را بسخن[16] دروغ بی‌فروغ گسیل کرده[17]. مدت محاصرهٔ **قندهار** تا هشتماه بطول کشید و مددی از **کامران‌میرزا** نرسید، **عسکری میرزا** و محصوران عاجز شدند و امان خواسته بیرون آمدند و **قندهار** و **زمین داور** بتصرف درآمد[18]. و حضرت پادشاه، **قندهار** را به شاهزادهٔ کامگار **محمد مراد میرزا** پیشکش کرده **بوداق‌خان[19] قاجار**، للهٔ‌میرزا متصرف شد[20]. و از آنجا عزیمت **کابل** فرمودند جمعی از سپاه **قزلباش** بجهت استداد یساق[21] (۱) و فقدان مأکولات، بعضی

---

۱ - بر، پا، مج (۱ و ۲): برده. ۲ - بر، پا، مج (۲): تقصیرات. ۳ - مل: بفیروزی اقبال. ٤ - مج (۱): برادررا بحضرت(!). ٥ - مج (۱): کامرانی. ٦ - مل: دری. ۷ - بر، پا، مج (۱و۲): بهرام. ۸ - بر، پا، مج (۱ و ۲): بود او. ۹ - مج (۱): انفاق (!) ۱۰ - بر: بزرگ‌تر. ۱۱ - مج (۱): پردازند مملکت. ۱۲ - مج (۱): آورند. ۱۳ - مج (۱): وی. ۱٤ - مج (۱): نکردورو؛ مل: نکرد روز. ۱٥ - بر، پا، مج (۱و۲): بهرام. ۱٦ - پا: با سخن. ۱۷ - مج (۱): گسل کرده. ۱۸ - بر، پا، مج (۱و۲): درآورده. ۱۹ - مج (۱): بودخان (!) ۲۰ - بر، پا، مج (۱ و ۲): شده. ۲۱ - مج (۱): بساق (!)

---

۱) یساق و یاساق و یاسا : واژه‌یی ترکی است، بمعنی مهم و جلد رفتار و جهنده و درست و مهیا و روش و قاعده و طرز و آیین مغولان که چنگیز نهاد و بمعنی دیوان و دربار است. ملافوقی یزدی راست :

برند دست بدست اهل عشرتم همه روزه — چو قحبه‌یی که بزورش برند شب به‌یساق.

نورالدین ظهوری سرود :

خفتان و زره ز تیغ و تیرش — دل کسب نکرد در یساقت آنندراج.

برخصت و بعضی بیرخصت بازگشتند. در این اثناء شاهزادهٔ کامگار مریض گشته سفر عقبی[۱] اختیار نمود. بعداز فوت شاهزاده، حضرت‌پادشاه بمصلحت امرای‌چغتای[۲] که تا تسخیر کابل[۳] ایشان را مأمنی باشد، **قندهار** را از **بوداق خان** گرفته[۴] به **بیرام**[۵]**خان** که دولتخواه طرفین بود، سپردند. **بوداق‌خان** اول در مقام مضایقه درآمده بعرض اشرف اعلی موقوف میداشت و از ارگ بیرون نمی‌آمد. وآخر حضرت پادشاه خود بشهر تشریف آورد[۶] و **بوداق‌خان** بملازمت رسید. چون حضرت پادشاه دین پناه بجمیع امرا سفارش کرده بودند، که تا در خدمت آن حضرت باشند، فرمان آن جناب را تالی فرمان ما دانسته از آن تجاوز نکنند، **بوداق‌خان** رخصت یافته مراجعت نمود. فتح **قندهار** مقدمهٔ فتوحات دیگر گشته طوایف چغتای[۷] فوج فوج از **میرزا کامران** جدا شده بموکب شاهی پیوستند، و آن حضرت با سپاه چغتای[۸] و مردم **هزارجات** و جمعی از قورچیان روانهٔ **کابل** گشته[۹] او را با **میرزا کامران** مکرر محاربات روی نمود[۱۰]. گاهی غالب و گاهی مغلوب میگردید. تا آنکه بمیامن **الطاف الّهی**[۱۱] و توجهات ظاهری و باطنی نواب کامیاب شاهی، ظفر و نصرت قرین حال **همایون** گشت. و **میرزا کامران** برادر آن جناب آوارهٔ دیار ادبار شد، و **قندهار** و **زمین داور** و **کابل** و **غزنین** و **بدخشانات** و توابع و اکثر بلاد **هندوستان** بتصرف آن حضرت قرار گرفت، آری **مصرع**[۱۲]: «هرچه کند همت مردان کند».

* * *

و درسنهٔ ۹۰۱[۱۳] مرض طاعون در ولایت **تبریز**[۱۴] شیوع یافته[۱۵] **منتشا سلطان** در آن واقعه عازم سفر آخرت شد.

و درسنهٔ ۹۰۲[۱۶] **القاسب**[۱۷] میرزای‌حق‌ناشناس عصیان ورزیده راه مخالفت پیش گرفت. و آوارهٔ دیار **روم** شد. و هم در این سال از **خراسان** خبر رسیدکه **دین محمد-سلطان اوزبک**[۱۸] سرکب خلاف[۱۹] را جولان داده در ولایت **مشهد مقدس رضویه**

---

۱ - بر، پا، مج (۲): عقبا (!) ۲ - بر، پا، مج (۲): چقتای. ۳ - بر، پا، مج (۱و۲): تا کابل. ٤ - مج (۱): گرفتندو. ٥ - بر، پا، مج (۱ و ۲): بهرام. ٦ - بر، پا، مج (۱ و ۲): آورده. ۷ و ۸ - بر، پا، مج (۲): چقتای. ۹ - مج (۱): شدند. ۱۰ - بر، پا، مج (۱ و ۲): واقع شد ۱۱ - بر: اللهی. ۱۲ - بر، پا: گرفت آری ع؛ مج (۱): گرفت مصرع؛ مج (۲): گرفت آری. ۱۳ - بر: سنه ۹۰۵۱ (!) ۱٤ - بر، پا، مج (۱ و ۲): در تبریز. ۱٥ - بر، پا، مج (۱ و ۲): یافت. ۱٦ - بر: سنه ۹۰۵۲ (!)؛ مج (۱): پنجاه‌ودوا (!) ۱۷ - بر، پا، مج (۱ و ۲): القاص. ۱۸ - بر، پا، مج (۱): اوزبیک. ۱۹ - بر، پا، مج (۱): اطاعت (!)

جمع[۱] کثیری را بقتل رسانید [۲] و در ملک **نیشابور** خرابی تمام نموده بجانب **ترکستان** معاودت نمود .

و در سنهٔ ۹۵۳ [۳] **القاسب**[٤] **میرزا** بهمراهی **سلطان سلیمان** عساکر **روم** را برداشته متوجه بلاد **ایران** گردید .

و در سنهٔ ۹۵٤ [٥] **سلطان سلیمان** با [٦] ولایت تبریز آمده از راه **وان** مراجعت نمود.و در آن حین چند روزی قلعهٔ[۷] **وان** را محاصره نموده مسخر کرد[۸].

و در سنهٔ ۹۵۵ حکومت [۹] ولایت **شیروان** به **عبدالله خان** مشهور به **داماد** مفوض شد و هم درین سال **القاسب** [۱۰] **میرزا** بدست ملازمان پادشاهی گرفتار گردیده حسب[۱۱] الامرالاعلی در قلعهٔ **قهقهه** محبوس گردید .

و در سنهٔ ۹۵٦ [۱۲] در قلعهٔ مزبور وفات یافت.

و در سنهٔ ۹۵۷ **اسکندرپاشا** [۱۳] از **نواب اسماعیل میرزا** شکست عظیم خورده [۱٤] راه فرار پیش گرفت.

و در سنهٔ ۹۵۸ جنگ **اروس** [۱٥] **خان** در ولایت **شیروان** روی داد .

و در سنهٔ ۹۵۹ قیصر **روم** با سپاه بیشمار بالگاء **نخچوان** [۱٦] آمده بعداز دو روز مراجعت نمود.

و در سنهٔ ۹٦۰ [۱۷] قلعهٔ **ارجیس** و قلعهٔ **بکر** که در تصرف گماشتگان خواندگار[۱۸] بود،به نیروی اقبال بیزوال بتصرف امرای قلعه گشای درآمد[۱۹].

و در سنهٔ ۹٦۱ [۲۰] **عبداللهخان** مشهور به **داماد** را جنگ عظیم با سپاه **روسیه** روی داده [۲۱] آخرالامر نسیم فیروزی بر پرچم علم **عبداللهخان** وزید .

در سنهٔ ۹٦۲ [۲۲] جماعت بی عاقبت **ترکمان** آغاز مخالفت نمودند و وخامت[۲۳] کار بعد از جدل بسیار بصلح منجر شد. و هم دراین سال خبر رسید که

---

۱ - مج (۱) : جمعی . ۲ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : کثیر را بقتل رسانیده .
۳ - بر : سنه ۹۰۵۳ (!)؛مج(۱): نهصدوپنجاهوچهار(!) ٤ - بر: القاص. ٥ - بر:۹۰۵٤ (!) ؛ مج (۱) : معاودت نموده و در سنهٔ نهصد و پنجاه و چهار. ٦ - مج (۳) ، مل: سلمان تا. ۷ - مج (۱): حین قلعهٔ . ۸ - مج (۳)، مل:نمود . ۹ - مج(۱): مسخر کرد حکومت . ۱۰ - بر، پا،مج(۱و۲):القاص. ۱۱ - بر،پا،مج(۱و۲):گردیدوحسب؛ مج (۳): گردید حسب . ۱۲ - بر : در سنه ۹۰۵٦ (!) ۱۳ - پا ، مج (۱ و ۳) : پادشاه .
۱٤ - مج (۱) : شکست خورده . ۱٥ - پا : اروسو . ۱٦ - پا ، مج (۱ و ۲) : نخجوان .
۱۷ - بر: درسنه ۹۰٦۰ (!) ۱۸ - مج (۱) : تصرف خواندگار. ۱۹ - مج (۱): درآمده.
۲۰ - بر:درسنهٔ ۹۰٦۱؛ پا ، مج(۲):۹٦۰۱(!) ۲۱ - بر ، پا ، مج(۲): روی‌داد؛مج(۱): دست داد. ۲۲- پا، مج (۲): درسنهٔ ۹٦۰۲ (!) ۲۳ - بر، پا،مج (۱و۲):نمودندوخامت.

همایون پادشاه ابن بابر پادشاه [۱] از بام افتاده برحمت ایزدی پیوسته است . و **مولانا قاسم کاهی** (۱) تاریخ وفات این پادشاه را چنین یافته است :

تاریخ [۲] :

همایون پادشاه ملک معنی ندارد کس چو او شاهنشهی یاد
ز بام قصر خود افتاد ناگاه وز او عمر گرامی رفت بر باد
پی تاریخ او کاهی رقم زد : « **همایون پادشاه** از بام افتاد »
(۹۶۲ هـ.ق)

مدت[۳] سلطنت او در[۴] بلاد **هندوستان** بیست و شش[۵] سال [بود] [۶]

و در[۷] سنهٔ ۹۶۳ بموجب امتثال[۸] فرمان قضا جریان ، **سلطان حسین میرزای** خلف **بهرام میرزا** بجانب **قندهار** لشکر کشید . سبب آنکه در آن وقت که **همایون - پادشاه** بتوجه[۹] شاه‌دین پناه به **قندهار** دست یافت ، حکومت آن ولایت را به **بیرام**[۱۰] - **خان بهارلو** مقرر داشت و خان مذکور به **شاه‌محمد قلاطی** تفویض نموده بود. بعد[۱۱] از فوت **همایون پادشاه** ، **بهادرخان** ولد **حیدرسلطان** ، حاکم **زمین داور** ، دست طمع بولایت **قندهار** دراز کرد. دراین وقت که کار بر **شاه محمد** مذکور تنگ شده بود، عریضه یی به شاه دین‌پناه نوشته التماس نموده بود که قشون بدان صوب فرستاده شود. بناءً علیه ، میرزای نوجوان با لشکر گران متوجه ولایت **قندهار** شد. بعد از محاربه ، **بهادرخان** شکست عظیمی خورده هزیمت نمود. در این[۱۲] اثنا **شاه محمد - قلاطی** بقدم مخالفت استقبال شاهزاده نموده فیمابین جنگی در نهایت صعب[۱۳] دست داد . آخرالامر به نیروی اقبال بیزوال پادشاه همایون[۱۴] فال ، شکست بر

---

۱ - مج (۱) : بابرشاه . ۲- مج (۱) : نظم . ۳ - مج(۱): مدة؛ مل : مدت اهل(!)
٤ - مل : سلطنت در. ٥ - بر: ۲۰۲ (!) ٦ - از: مج (۱). ۷ - مل : سال و در.
۸ - بر: بودبموجب‌امثال؛ پا : بود و در سنهٔ ۹٦۰۳ (!) بموجب امثال ؛ مج (۱) : بود ودر سنه نهصدوشصت‌وسه بموجب امثال . ۹ - مج (۱) : متوجه (!) ۱۰ - مج (۱): بهرام. ۱۱ - بر، پا ، مل، مج (۱ و ۲) : نموده بعد . ۱۲ - مج (۳) : ودر. ۱۳ - مج (۱) : صعوبت . ۱٤ - بر،پا، مج (۲) : همایون پادشاه .

---

۱) نجم‌الدین محمد کابلی معروف به ملا قاسم کاهی (ت / ۸٦۸ هـ.ق/م/۹۸۸ هـ.ق = ۱۵۷۹ م) رک : ریحانةالادب ج۳ ص ۳۵۰ و ۳۰۱، آتشکدهٔ آذر بخش سوم ص۹۷۸ و ۹۷۹ ، مجموعهٔ مقالات تألیف هادی حسن طبع حیدرآباد دکن ۱۹۵٦/م مقالهٔ بعنوان: « قاسم کاهی » ص ۲۲۹ تا ۲٤۱ و ص ٦۳ و ٦٤ و۱۲۹و۱٤۲ تا ۲۱٦

لشکر[1] شاه‌محمد مذکورافتاده‌خودرا بهزار حیله به‌قلعهٔ **قندهار** انداخت و دروازه‌های قلعه را مانند ابواب سعادت بر روی خویشتن بربست و بر وفق آرزوی خود برصدر مسند قلعه‌داری ، همچنانکه[2] میخواست، نشست. جناب کامیاب میرزایی، باتفاق امراء که در رکاب فیض ارتکاب بودند، مدت چندگاه آن حصار بلند وقار را در میان گرفتند وکاری از پیش نرفت. و بموجب کلام: «الامور مرهونة باوقاتها» بوقت دیگر حواله نموده بولایت **خراسان** معاودت فرمودند.

و هم در این سال‌شاه دین پناه، **سلطان محمدمیرزا** راباً**محمدخان شرف‌الدین-اغلی** از ولایت **هرات**[3] طلب داشته حکومت آن دیار را بنواب **اسماعیل میرزا** عنایت نمودند.[4]

و هم درین اوقات **شاه دین پناه** ، بهدایت توفیقات الّهی[5] منع شراب فرمودند و درباب نهی امر[6] مذکور، منهیان[7] کاردان باطراف‌ممالک **ایران** فرستادند. تاریخ این مقدمه را شخصی[8] از اهل طبع چنین یافته بود :

تاریخ[9] :

سلطان کشور دین ، **طهماسب** شاه عادل
سوگند داد وتوبه، خیل سپاه[10] دین را
تاریخ توبه دادن ، شد [11] : « توبة نصوحا»
(۹٦۳ ه.ق)
سر الهی است این ، منکر مباش این را

[**وله** (۱) :

یک چند پی زمرد سوده شدیم / یک چند بآب لعل آلوده شدیم
آلودگیی بود بهر حال که بود / شستیم‌بآب توبه‌آسوده‌شدیم][12](۱)

در سنهٔ ۹٦٤[13]، جنگ امراءِ مظفرلوا با **علی سلطان اوزبک**[14] روی داده آخرالامر از پیش سپاه نصرت‌پناه هزیمت نمود[15].

---

۱ - بر،پا،مج (۱و۲):شکست بلشکر. ۲ - مج (۱): همچنانچه. ۳ - مج (۳)،مل: هراة . ٤ - مج (۱) : فرمودند . ٥ - مل: توفیقات‌حضرت‌اله؛بر:توفیقات اللهی؛مج(۳): توفیقات‌اله . ٦ - مج (۳) : امر و نهی . ۷ - مج (۳) : میرمیان (!). ۸ - مج (۳) : شخص. ۹-مل: بوده بیت ؛ مج (۱) : نظم تاریخ . ۱۰ - مل: خیل‌وسپاه. ۱۱ - دراینجا بازهم دستنویس مج (۳) درهم ریختگی پیدا کرده است . ۱۲ - از : حمل. ۱۳ - بر،مج (۲):۹۰٦٤ (!) ۱٤-بر،مج(۱و۲):اوزبیک. ۱٥- از: در سنهٔ ۹٦٤ - تا اینجااز دستنویس‌پاریس‌افتاده‌است .

---

۱) این رباعی منسوب به: شاه طهماسب‌است - رک آتشکده آذر ص ۷٤ س ۱٦و۱۷

و در سنهٔ ۹۶۵[۱] **عیسی‌خان** ولد **لوندخان**، بموجب عنایت **پادشاه‌دین‌پناه**[۲] از مملکت **گرجستان** به ولایت **ایران**[۳] آمده بهدایت آن شهریار کافهٔ انام بشرف دین مبین[٤] اسلام مشرف شد.

و در سنهٔ ۹۶۶[٥] چون **شاه‌محمد قلاطی**، چنانچه[٦] سابقاً ذکر یافت که غدر ورزیده لوای[۷] مخالفت بر افراخت. درین سال حسب‌الفرمان واجب‌الاذعان شاه‌دین‌پناه جناب **سلطان حسین میرزای ابن**[۸] **بهرام میرزا** باردیگر[۹] لشکر بیکران به **قندهار** کشیده[۱۰] و شاهزادهٔ مظفرلوا مقرر فرمودند تا غازیان جان بناموس ده **شاه‌محمد** مزبور را در تنگنای محاصره به شکنجهٔ اضطراب کشیدند. چون مدت محاصره امتداد یافت، **شاه‌محمد** مذکور تاب مقاومت نیاورده دست بدامان حصار امان زده قلعه را تسلیم ملازمان نواب شاهزادهٔ والاشان[۱۱] نمود[۱۲]. و جناب کامیاب معظمٌ‌الیه، حسب‌الفرمان قضا جریان، در ولایت جنت آیت **باختر** (۱) بر مسند حکومت‌قرار گرفت.

و[۱۳] درسنهٔ ۹۶۷[۱٤] **داودخان** ولد **لواسان‌خان**[۱٥] ازولایت **گرجستان**[۱٦] عازم درگاه جهان‌پناه‌شده[۱۷] بشرف دین مبین حضرت **سیدالمرسلین** مشرف گردیده. منظور نظر فرخنده فرجگرگوشهٔ **حیدر صفدر** شد.

و در سنهٔ ۹۶۸[۱۸] **سلطان بایزیدبن سلطان سلیمان خواندگار**، با پدر و برادر منازعه نموده و از بلاد **روم** روی‌گردان و به هدایت خرد دوراندیش[۱۹] خویش عازم دیار **ایران** شد. در هنگام عزم مومی[۲۰] الیه، موازی چهل هزار سوار اورا تعاقب نموده و از عقب او تا ولایت **ایروان** آمده بودند. و مشهور است که آن شجاع عرصهٔ دلاوری از آن جماعت مخذول‌العاقبة[۲۱] اندیشه نکرده و در عرض[۲۲] طی

۱ - بر: ۹۰۶۵ (!)؛ مج (۲) ۹۶۰۵ (!) ۲ - بر: عنایت پادشاهانه. ۳ - مل: بولایت ایران از مملکت گرجستان. ٤ - بر، پا، مج (۱): بشرف مبین. ٥ - بر: ۹۰۶۶؛ پا، مج (۲): ۹۶۰۶ (!) ٦ - مج (۱): چنانکه. ۷ - بر، پا، مج (۱و۲): که غدر ورزیده بودلوای. ۸ - بر، پا، مج (۲): میرزاء؛ مج (۱): میرزا ابن. ۹ - پا: با دیگر. ۱۰ - بر، پا، مج (۱و۲): لشکر کشید. ۱۱ - پا، مج (۱ و ۲): والانشان. ۱۲ - بر: شاهزاده نمود. ۱۳ - پا: قرارو. ۱٤ - پا: ۹۷۰۸ (!)؛ مج (۲): ۹۶۰۷ (!) ۱٥ - بر، پا، مج (۱): لواساخان. ۱٦ - مل: از گرجستان. ۱۷ - مج (۱): جهان‌پناه گردید. ۱۸ - بر: ۹۰۶۷ (!)؛ پا: ۹۶۷. ۱۹ - مج (۱): و به هدایت دوراندیش؛ بر، پا، مج (۲): و به هدایت خود دوراندیش. ۲۰ - بر، پا: مؤمن (!) ۲۱ - مل: مخذول‌العاقبت. ۲۲ - مج (۱): وعرض.

۱) ولایت باختر: ملک خراسان و حوالی قندهار - غیاث‌اللغات

مسافت راه [۱] همه جا با معدودی چند که در خدمت او بوده‌اند، با آن جماعت جدل مینموده [۲] تا خود را بقلعهٔ **ایروان** رسانیده بعد از آن که بخدمت شاه باتفاق اولاد فایز (۱) شد [۳]، مبلغ دوازده هزار تومان از خزانهٔ [٤] عامره بدیشان مرحمت گردید و شعراءِ غراءِ بلاد **ایران** اشعار مرغوب به رشتهٔ نظم کشیدند. ازآن جمله آنچه بسمع محرر اوراق رسیده این رباعی است که جناب **میرزا محمد امین** گفته که [٥] بجایزهٔ وافر بهره‌مند گردیده:

رباعی [٦]:

شاها شده بر اهل حقیقت معلوم — کز لطف دوازده امام معصوم
بر درگه [۷] اقبال تو آرند پناه — گـه خسرو **هندی** وگهی قیصر **روم**

بعد از ورود آن شاهزاده، **شاه دین پناه** مکتوبی مشحون بقید التماس آن شاهزادهٔ عالی اساس بحیز تحریر درآورده مصحوب آنچه **سقال اوغلی** [۸] بهمراهی **سنان پادشا** [۹] که از جانب [۱۰] **سلطان سلیمان** بسفارت آمده بود، به **استنبول** [۱۱] فرستادند. بعد [۱۲] از روانه شدن مشارٌ الیها، **سلطان بایزید** مذکور بنا بر عداوت جبلی مترصد بود که گزندی بذات شریف **شاه دین پناه** برساند. دراین وقت یکی از نزدیکان **بایزید** بخدمت جناب پادشاهی [۱۳] رسید [۱٤] و پرده از روی کار آن حق‌ناشناس مکار کشید [۱٥] وبزبانی که میدانی [۱٦] پنهانی اظهار نمود که از خود غافل‌مباشید. **بایزید** بی خرد: « **فی‌جیدها حبلٌ من مسد** » (۲) از این معنی واقف گشته آن بیچاره را بقتل رسانید و عداوت خودرا بر بزرگان دانش منش خطهٔ **ایران** بلکه بر کافهٔ انام

---

۱ - مج (۱): مسافت را. ۲ - پا: مینمودند. ۳ - بر: فایز گشته. ٤ - بر، پا، مج (۱ و ۲): خزینهٔ. ٥ - مل: امینی گفته. ٦ - مج (۱): گردیده این رباعی است؛ مج (۲): گردید. ۷ - مل: بر درگهی (!) ۸ - بر: ورود آن شاهزادهٔ دین‌پناه مکتوبی مشحون بقید التماس بحیز تحریر درآورده مصحوب آنچه مقال اعلی (!)؛ پا: ورود آن شاهزادهٔ دین پناه مکتوبی مشحون بقید التماس آن شاهزادهٔ عالی اساس بحیز تحریر در آورده مصحوب آنچه مقال اعلی (!)؛ پا؛ مج (۱): ..... مصحوب آنچه اعلی (!) ۹ - بر، پا، مج (۱ و ۲): پادشاه. ۱۰ - مج (۱): سنان پادشاه از جانب. ۱۱ - مج (۱): اسطنبول. ۱۲ - بر، پا، مج (۲): و بعد. ۱۳ - مج (۱): مشارالیهما سلطان بایزید بخدمت جناب پادشاهی. ۱٤ - بر: بخدمت‌پادشاهی رسید. ۱٥ - بر، مج (۱و۲): آن مکار حق‌ناشناس کشیده؛ پا: و آن مکار حق ناشناس کشید. ۱٦ - بر، پا، مج (۱و۲): میدانست.

---

۱) فایز: رسنده و رهایی و فیروزی یابنده. - آنندراج.
۲) قرآن کریم، سورهٔ شریفهٔ ابی‌لهب (۱۱۱) آیهٔ مبارکهٔ (٥).

بلاد[1] جهان[2] ظاهر گردانید. فردای آن روز، جمعی[3] از قورچیان اخلاص کیش بگرفتن با **یزید** پلید بداندیش که با چهار پسر بد اخترخود در تیه ضلالت بسرمیبرد[4] مقرر شدند. قورچیان غضنفر نشان حسب‌الفرمان پادشاه زمان مشارٌالیهم رابید- تصرف درآورده در محبس[5] بیقدری محبوس نموده[6] ملازمان ایشان را بپاداش بد عملی به درک‌الاسفل رسانیدند. وهم دراین سال **عیسی‌خان** ولد **لوندخان- گرجی** بشرف پای بوس مشرف شد. چون خبر بیفکری[7] و تبه‌رایی[8] **بایزید** پلید به **سلطان سلیمان خواندگار** رسید، **علی‌پاشای**[9] حاکم **مرغش**[10] و**حسن‌آقا قاپوچی**[11] **باشی** را به رسم رسالت بخدمت **شاه دین پناه** با نامهٔ دوستی شمامه که مشحون بود بر قتل **بایزید** مردود و اولاد[12]، فرستاد. موبی الیهما درهنگامی[13] که بلدهٔ طیبهٔ **قزوین** فردوس قرین مخیم[14] سرادقات جاه و جلال پادشاه خدا آگاه[15] بود، وارد اردوی گیهان‌پوی شدند و در روز سه‌شنبهٔ بیست‌ودویم[16] شهر رجب‌المرجب، **شاه دین‌پناه** ایلچیان مذکور را به‌حضور پر نور طلب داشته برمضمون دوستی مشحون، نامهٔ مودت ختامه اطلاع حاصل نموده[17] فرمودند: که چون **بایزید** و اولاد[18] پناه باین دودمان آورده‌اند، رسم مروت نیست که ما ایشان را بقتل برسانیم، واگر زنده بدان صوب فرستیم، امکان آن دارد که جمعی از جهال و اوباش ایشان را در عرض‌راه بدست آورده فتنه‌یی عظیم حادث شود. پس انسب آن است که درین باب فکری علیحده کرده شود؛ و هنوز مقدمهٔ صلح فیمابین ما و شما، چنان که[19] رسم است[20]، بظهور نیامده. بعد از این کلمات خیریت آیات، درهمان روز عشرت‌اندوز **جعفربیگ استاجلو** را که از طرز دانان رسوم سفارت بود، بخدمت انجام این مهم به **استنبول** فرستادند.

و در سنهٔ ۹۶۹[21] چون **جعفربیگ** بخدمت **سلطان سلیمان** رسید، و مضمون مکتوب محبت اسلوب خاطرنشان او شد. صلحنامچه‌یی مؤکد بقیود ایمان و عهود

---

۱ - بر، پا: بلاد انام. ۲ - مج (۱): بر کافهٔ انام جهان. ۳ - مل: جمع. ٤ - مج (۱): بسرمی‌بردند. ٥ - بر، مج (۱و۲): مجلس (!) ٦ - بر، پا، مج (۲): نمود و؛ مج (۱): نمودندو. ۷ - پا: بیفکر. ۸ - از اینجا دستنویس مج (۳) دوباره منظم شده است. ۹ - بر، مج (۲): علی پاشا؛ پا، مج (۱): علی‌پادشاه. ۱۰ - مل: مرعش. ۱۱ - بر، پا، مج (۲): قابجی. ۱۲ - بر، پا، مج (۱ و ۲): بایزید واولاد. ۱۳ - مج (۳)، مل: هنگام. ۱٤ - پا: قزوین مخیم. ۱٥ - بر، پا، مج (۱ و ۲): جاه و جلال خدا آگاه. ۱٦ - بر: ۲-۲ (!) بیست ودوم. ۱۷ - بر، پا، مج (۱ و ۲): نمود. ۱۸ - مج (۱): اولاد او. ۱۹ - مج (۱): چنانچه. ۲۰ - بر، مج (۲): رسمیست. ۲۱ - پا، مج (۲): ۹٦۰۲ (!)

نوشته مصحوب **علی‌پاشای**[۱] **قاپوچی**[۲] **باشی** و **خسروپاشای** حاکم **وان** باتفاق **جعفر-بیگ استاجلو** بهمراهی دویست نفر از اعیان بلاد **روم** بخدمت **شاه دین پناه** ارسال داشت. جماعت مذکور در روز پنجشنبهٔ چهاردهم شهر ذیقعده داخل بلدهٔ **قزوین** گردیده در روز[۳] یکشنبهٔ هفدهم[۴] شهر مذکور، درباغ جنت نشان **سعادت‌آباد** بشرف پای بوس مشرف شدند[۵] و کتابت محبت مشحون که **سلطان سلیمان** بخط خود نوشته بود، بنظر فرخنده‌فر شهریار بحروبر رسانیدند. **شاه دین پناه** مقرر فرمود تا **بایزید** را با اولاد حاضر ساخته تسلیم ایلچیان نمودند[۷]. ایشان همگی را به قتل رسانیده[۸] نعش آنها را نقل **روم** نمودند.

یکی از شعراءِ آن عصر درین باب گفته:

قطعه[۹]:

شاها چه سان آید کسی از عهدهٔ شکرت برون
کز عقل وعدلت‌خلق رازین‌سان‌بود آسودگی؟!
اعداءِ دین راسربسر، بی‌تیغ کین کردی زسر(!)[۱۰]
نی‌دست تو دارد خبر، نی تیغ تو آلودگی!!

از این رهگذر، فیمابین دو پادشاه عظیم‌الشان، قواعد صلح که موجب رفاه حال عالمی بود، استحکام تام تمام یافت. جناب **قاضی محمد رازی** تاریخ مقدمهٔ مصالحه را چنین گفته است:

تاریخ[۱۱]:

خسرو جم قدر و شه[۱۲] کامگار — صلح نمودند در این روزگار
از پی تاریخ گرفتم قلم — تا زنم از کلک مقرر رقم
منهی اقبال در این کهنه دیر — نعره بر آورد که: «الصلح خیر»!
(۹۶۹ ه.ق)

---

۱ - مج (۱): علی پادشاه؛ مج (۲): علی‌پاشا. ۲-بر، مج (۲): قابچی؛ پا: قاپچی. ۳- مج (۱): گردیده روز. ٤ - بر، مج (۱): هفتدهم ٥- بر، پا، مج (۱و۲): شد. ٦- مج (۳): رسانیدن. ۷-مج (۱): نموده. ۸- مج (۱): رسانیدندو. ۹- مج (۲): درین باب گفته. ۱۰ - چنین است درهمهٔ دستنویسها. ۱۱- بر، پا: گفته بیت؛ مل: گفته است؛ مج (۲و۳): چنین گفته بیت. ۱۲ - مج (۳)، مل: شهی.

و هم دراین سال حکومت ولایت تفلیس به **داودبیگ** ولد **لواسان**[۱] **خان گرجی** مفوض و مرحمت شد.

در سنهٔ ۹۷۰[۲]، **عیسی‌خان** ولد[۳] **لوندخان** چون ارادهٔ فرار داشت، **مغضوب** گردیده در روز چهارشنبهٔ بیست و ششم شهر ربیع‌الثانی اورا مقید ساخته به قلعهٔ **الموت** فرستادند. و هم درین سال[۴] **سلطان سلیمان الیاس بیگ** نامی را بخدمت **شاه دین پناه** ارسال داشته[۵] جواهر ثمین بهای دوستی را با[۶] تحفه‌های لایقه بنظر کیمیا اثر شهریار فرخنده‌فر والاگهر رسانید. ازآن جمله موازی پانصد[۷] هزار عدد اشرفی و چهل رأس مرکب[۸] شامی که مزین[۹] بود بزین‌های مرصع و سایر اجناس نفیسه که باب مخزن پادشاهی بود، تسلیم شد.

و در سنهٔ ۹۷۱[۱۰]، حسب‌الامرالاعلی، **معصوم بیگ صفوی** بعزم استیصال **میرمراد مازندرانی**[۱۱] که سر از ربقهٔ اطاعت **پادشاه‌دین‌پناه** می‌پیچید، روانه‌گردید. و **میر مراد** مذکور،خایف و هراسان گشته[۱۲] از روی نامرادی عریضهٔ بندگی[۱۳] بدرگاه جهان‌پناه فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود. شر ذمه‌یی از[۱۴] مضمون عریضهٔ بندگی مشحون آنکه: «از جملهٔ چاکران ملازمانم و تاب مقاومت ندارم. باسم هریک از غلامان که حکم جهان مطاع صادر میشود،این‌ولایت نظافت- آیت را می‌سپارم». **شاه دین‌پناه** از راه انصاف ومروت درآمد نموده حکم حکومت‌باسم **میرمراد** عنایت و مکرمت فرمودند و **معصوم بیگ** مراجعت کرده بنوازشات[۱۵] شاهانه سرافراز گردید و یافت آنچه یافت.

و در سنهٔ ۹۷۲[۱۶]، **قزاق خان** حاکم **هرات** مخالفت ورزیده پای اخلاص از جادهٔ اطاعت بیرون گذاشت. امراءِ قلعه‌گشا، حسب‌الامرالاعلی[۱۷]، عازم آن صوب شده در[۱۸] عرض اندک وقتی مومی‌الیه را مستأصل[۱۹] ساخته سر[۲۰] نامبارکش را[۲۱]

---

۱ - بر،پا، مج (۱ و ۲):لواسا. ۲ - بر: ۹۰۷۰ (!) - وازاین پس‌مقابلهٔ بادستنویس «الف» آغاز میشود. ۳ - مج (۳)،سل: ابن. ٤- بر،پا،مج (۱و۲): و درین‌سال. ٥ - بر، پا،مج(۱و۲): داشتند. ٦ - بر:دوستی با. ۷ - پا:ازآنجمله پانصد. ۸ - مج(۱): پانصد- هزاراشرفی وچهل مرکب. ۹ - الف: شامی مزین. ۱۰ - بر: ۹۰۷۱(!)؛ مج (۲): ۹۷۰۱ (!) ۱۱- سل:مازندران. ۱۲- مج(۱):گردیده. ۱۳ - مج (۱): از روی بندگی عریضهٔ نامرادی؛ مج (۳)، سل: از روی نامرادی عریضه. ۱٤ - الف: شرذمهٔ آن. ۱٥ - الف: می‌سپارم شاه دین پناه بنوازشات. - و چنانکه پیداست بیشتر از سطری افتادگی دارد. ۱٦ - مج(۳): ۹۸۲. ۱۷ - الف:حسب‌الامراعلی. ۱۸ - بر، پا،مج(۱و۲): آن‌صوب در. ۱۹ - پا: مستأسل (!) ۲۰ - سل:سری. ۲۱ - بر،پا،مج(۲):سرمبارکش را (!)، الف: سر را بخدمت.

بخدمت اولیاءِ دولت روزافزون فرستادند و **سلطان محمد میرزا** را که [۱] در آن وقت در **هرات**[۲] بود، برداشته در رکاب دولتش عازم **عراق** شدند.

و در سنهٔ ۹۷۳ [۳]، چون **ابوالخان** پای از جادهٔ فرمان برداری [٤] بیرون نهاده دم ازمخالفت میزد و در [٥] ولایت **ابیورد** لوای عصیان برافراخته کوس طغیان می‌نواخت، امرا درهنگام مراجعت از سفر **هرات** [٦] عازم **ابیورد** شدند. **ابوالخان** مذکور خودرا مرد میدان ایشان ندیده متحصن گردید[۷]. وبعد از چند روز امان خواسته رسید بدو آنچه رسید[۸].

و در سنهٔ ۹۷۳[۹]، حکومت **هرات** [۱۰] بشاهزادهٔ کامگار **سلطان محمد میرزا** مفوض شد. در هنگامی[۱۱] که شاهزادهٔ بلند اقبال، داخل بلاد **خراسان** شدند **عبدالله خان اوزبک** [۱۲] باستصواب‌والدش **اسکندرسلطان**، داعیهٔ تسخیر **هرات**[۱۳] کرده[۱٤] در بین راه مشخص اوشد که شاهزادهٔ نامدار عازم ولایت **هرات**[۱٥] است؛ از مقصد خویش‌عنان تاب گردیده خواست که سر[۱٦] راه را بشاهزاده[۱۷] بگیرد. آن‌حضرت از فکراوواقف گشته خودرا به **تربت** رسانید واسباب قلعه‌داری پیش گرفت. **عبدالله خان** قلعهٔ **تربت**[۱۸] را محاصره نمود. امراءِ **خراسان** چون از حقیقت مقدمه‌واقف شدند، یکان یکان با لشکر گران بدان صوب شتافتند. **عبدالله خان** چون حال را بدان منوال مشاهده نمود، از تسخیر قلعه مأیوس گردیده بصوب **بخارا** هزیمت نمود و جناب شاهزادهٔ کامیاب از آنجا بیرون آمده بدارالسلطنهٔ **هرات** [۱۹] نزول فرمود.

در[۲۰] سنهٔ ۹۷٥[۲۱]، **داودبیگ** ولد **لواسان‌خان**[۲۲] والی **گرجستان** که حاکم ولایت **تفلیس** بود وبا[۲۳] والد خویش عناد تمام داشت، جنگ عظیم با پدر نموده، واز والد مغلوب شد و در قلعهٔ **تفلیس** متحصن[۲٤] گردید. چون[۲٥] تسخیر آن قلعه‌درنظر **لواسان**-

---

۱ - الف: میرزا که. ۲ - مج (۳)، مل: هراة. ۳ - بر: ۹۰۷۳ (!)
٤ - بر، پا، مج (۲): پای از دایره؛ مج (۱): پای از دایرهٔ موافقت. ٥ - مج (۱): می‌زد در.
٦ - مج (۳)، مل: هراة. ۷ - بر، مج (۲ و ۳): متحصن گشت؛ پا: متحصنی گشت؛ مج (۱): مستحضرگردید (!) ۸ - الف، بر، پا: روز امان رسید بدانچه رسید؛ مج (۱): روز بدو رسید آنچه رسید؛ مج (۳): امان خواسته رسید بدانچه رسید. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): ۹۷٤؛ مج (۳): ۹۸٤. ۱۰ - مج (۳)، مل: هراة. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۲): ودرهنگام.
۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): اوزبیک. ۱۳ - بر، مج (۱ و ۳): هراة. ۱٤ - مج (۱): گردیده.
۱٥ - الف، بر، پا، مج (۲): ملک هرات؛ مج (۱): طلب ملک هرات. ۱٦ - مل: سری.
۱۷ - مج (۳): سر راه بشاهزاده. ۱۸ - مج (۱): عبدالله‌خان تربت. ۱۹ - بر، مج (۳): هراة.
۲۰ - الف: و در. ۲۱ - بر: ۹۰۷٥ (!) ۲۲ - الف، بر، مج (۱ و ۲ و ۳): لواساخان.
۲۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲ و ۳): بود با. ۲٤ - مج (۱): متحصر. ۲٥ - مج (۱): وچون.

خان [1] دشوار می‌نمود، لهذا خایب وخاسر مراجعت نموده با عالم عالم نومیدی و جهان جهان حرمان بولایت **گرجستان** رفت. وهم دراین سال **سلطان سلیم خواندگار** بجهت[2] ارتباط قواعد صلح، **محمد پادشاه**[3] را با تحف[4] بسیاربدرگاه اعلی فرستاد و مکتوب مشتمل بر اظهار محبت و مصادقت [5] مرقوم داشته بود. دربلدهٔ **قزوین** بنظر کیمیا اثر رسانیده به انعامات و اکرامات[6] پادشاهی[7] اختصاص یافته مرخص شد [8]. و هم درین وقت [9] **جلال‌الدین احمد شاه** [10] **جیلانی** با وجود آن‌که همیشه آبا و اجدادش باج‌گذار دودمان خلافت نشان بودند وبیمن عواطف این سلسلهٔ علیهٔ عالیه از تعدی معاندان امان یافته برهمونی مردم دون،پای از دایرهٔ اطاعت بیرون نهاد و ابواب مخالفت را بر روی روزگار خودگشاد . **شاه دین پناه** ، **کمورحسن** را نزد آن بی‌خرد کوتاه‌اندیشه که طبع لئیم‌پیشه‌اش[11] بفتانت (!) رغبت تمام داشت، فرستاد؛ تا التهاب آتش تفتن او را بزلال موعظه ونصیحت منطقی[12] سازد و بشرایط استمالت واستظهار او پردازد. **خان احمد**[13] مذکور،بعداز ادراک[14] ملاقات و اصغاءِ کلمات خیر آیات بعذرهای [15] مختلف متمسک گشته [16] **کمورحسن** از آنجا مراجعت نموده مخالفت او را معروض داشت. بناءً علی هذا ، پادشاه بهرام قهر غضنفر خشم ، **ساسان** حاکم **کسکر** را به‌حرب **خان احمد خان** فرستادند . چون عساکر فیروزی مآثر به‌حوالی **جیلان** رسیدند[17] ، **خان احمد** [18] مذکور**سپهسالار سعید** را بجنگ **ساسان** مقرر داشت . فیمابین این دولشکر حربی در نهایت صعوبت دست داد و **سپهسالار سعید** در دست ملا زمان **امیرساسان** ، حاکم باستقلال **کسکر** بقتل رسید و لشکر او اکثر طعمهٔ شمشیر غازیان جانفشان گردید . و بقیةالسیف که بصد مکر و حیل از معرکهٔ کارزار بیرون رفته بودند ، در بیشه‌های **جیلان** متواری شدند و **امیرساسان** بفتح و فیروزی مراجعت نموده حقیقت را بخدمت[19] اولیاءِ دولت قاهره عرضه[20] داشت کرد و بنوازشات پادشاهانه سرافرازی یافت[21]. و هم درین‌ولا **شاه**-

---

۱- الف ، بر ، پا ، مج (۱ و۲و۳) : لواساخان . ۲- الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : بجهة . ۳ - الف،بر،مج (۲و۳): پاشا؛پا،مج (۱): پادشاه. ٤- الف ، بر، پا؛مج (۲): با تحفهٔ. ٥- الف: محبت مصادقت. ٦- بر، پا ، مج (۱و۲) : کرامات. ۷ - مج (۱): پادشاهانه . ۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : شده. ۹ - بر، مج (۱) : درین سال . ۱۰- جلال‌الدین‌شاه . ۱۱- مج(۱):طبع لئیمش. ۱۲- مج (۳)،سل: منفی. ۱۳ - الف : خانمحمد. از اینجا تا ص ۷۸ س ١٤ شمارهٔ ۱۱ از دستنویس مج:(۳) بیفتاده است . ١٤- الف،بر،پا،مج (۱ و ۲) : اظهار . ۱٥- مج(۱): عذرها. ۱٦- الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):شده . ۱۷ - الف : در رسیدند. ۱۸- الف : خان محمد. ۱۹- مج (۱): بخدمة ۲۰ - بر : عرض. ۲۱- مج (۱) : و بنوازشات شاهانه سرافرازی داشت .

دین‌پناه، **صدرالدین خان صفوی** را بجانب ولایت[۱] **رشت**[۲] بجنگ **کیارستم** حاکم آن دیار، که خود را در شمار **رستم** و **اسفندیار** روزگار میدانست، با لشکر بی‌شمار نامزد فرمودند. بعد از تلاقی فریقین، در حینی که آتش قتال اشتعال یافته بود، بمدد[۳] الطاف جناب لایزال و بیمن اقبال پادشاه ظفر همال، **کیا رستم** نامدار بدست ملازمان **صدرالدین خان** شیرشکار گرفتار شد[٤]. و در[٥] همان روز **فیروز صدرالدین خان - صفوی**[٦] مومی‌الیه رابسلاسل[۷] و اغلال گران مقیدساخته بدرگاه‌عالم‌پناه‌گسیل فرمود[۸]. بعداز وقوع این واقعه، شهریار ظفر شعار، **جمشید خان** را که نسبت قرابت خدمت[۹] بدان حضرت[۱۰] داشت، به‌سلطنت **رشت** سرافراز ساخته با طبل و نقاره وعلم وخیل و حشم[۱۱] بدان صوب ارسال فرمودند.

مثنوی[۱۲]:

بطبل و علم، سر فرازیش[۱۳] داد زخلق[۱٤] جهان بی‌نیازیش داد
می سلطنت ریخت درجام او بر آمد بچرخ برین نام او

جمشید خان مذکور، به‌عظمت بیشتر از پیشتر در[۱۵] **ملک‌بیه**[۱٦] **پس** بر مسند حکومت نشسته بتحصیل دعای‌خیر کوشیدن گرفت. - وهم درین وقت **شاه دین پناه** فرمان داد که پیادهٔ بسیار از دیار **عراق** و **آذربایجان** وسایر محال جمعیت نموده با جمعی[۱۷] از امراءِ کشورگشای[۱۸] در رکاب **سلطان مصطفی میرزا** بدفع و رفع شوکت **خان احمد خان** قیام و اقدام نمایند. **خان احمد** مذکور، چون از حقیقت فرمان **شاه دین‌پناه** و کیفیت و کمیت[۱۹] سپاه ظفر دستگاه آگاه شد، طاقت مقاومت بخود ندیده خایف و هراسان خود را بـا جمعی از تبعه[۲۰] و لحقه به **جبال اشکور** کشید و در قلهٔ[۲۱] آنچنان کوهی، که منحصر بود بیک راه، متحصن شد.

---

۱ - مج(۱): صفوی را درولایت. ۲ - بر: بجانب رشت. ۳- الف: بمد(باتشدیددال).
٤ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): شدند. ٥ - مل: شد در. ٦ - الف: صدرالدین خان صوفی(!)؛مج(۱): صدرالدین‌صفوی. ۷ - بر، پا، مج(۱و۲): با سلاسل. ۸ - مج(۱): فرمودند.
۹- مج (۱): بخدمت. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۲): خدمت بآن‌حضرت؛ مج(۱): بخدمت‌آن حضرت. ۱۱ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): وعلم وحشم. ۱۲ - الف، بر، پا: بیت؛ مج(۲): ندارد.
۱۳- برسرافرازیش (!) ۱٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): خیل. ۱۵ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بر. ۱٦ - الف، مج(۲): بینه(!) ۱۷ - مل: جمع. ۱۸ - مل: گشا. ۱۹ - مل: کیفیت کمیت. ۲۰ - مج (۱ و ۲): طبعه (!) ۲۱ - پا: قلعه.

مثنوی[۱]:

رهی، همچو سودای عاشق دراز ‌ ‌ ‌ چو دور فلک پر نشیب و فراز

غازیان شیرشکار، حسب‌الاشارهٔ شاهزادهٔ کامگار، قدم در چنان راهی که باد صبا را درآن راه مداخلت[۲] نبود وچون زلف[۳] مه‌رویان پر پیچ وخم می‌نمود، **گذاشتند**. در اثناءِ راه به **ملک ادریس رستمداری** که داماد **خان احمدخان**[۴] بود ، دست یافته اموال واسباب او را متصرف شدند. و لشکریان بمشقت تمام و محنت فوق حد-الکلام از آن راه، که پیاده بدشواری تردد می‌نمود، عبور کرده[۵] در دامان آن کوهی که بر بالای آن کوه بود فرود آمدند . وچون مدت سه ماه کار محاصره امتداد یافت ، **شاه دین‌پناه** ، **الله قلی بیک ایچک**[۶] **اغلی** را باهزار سوار جرار از راه غیر-متعارف به **اشکور** فرستاد. در آن وقت‌آفتاب در سیم درجهٔ جدی بود، غازیان مذکور بمشقت بسیار از مضایق سخت و جنگلهـای پر درخت گذر کرده **حسام بیگ قرامانلو** که از ابطال رجال عسکر همایون بود، با هیجده نفر دیگر که هر یک شیر بیشهٔ روزگار بودند، بیخبر بر سر[۸] **خان احمد خان**[۹] ریخته از پی قتل وغارت دست جلادت[۱۰] از آستین تهور برآوردند. آن غافل‌نادان، از بیم جان درگوشهٔ[۱۱]طویله پنهان شده بعد از تفحص بسیار خدمتش را [۱۲] دستگیر کرده نزد **الله قلی بیگ استاجلو** آوردند . امراءِ عظام و غازیان کرام اسباب و اموال اورا فراهم آورده با**خان احمد** بدرگاه عرش اشتباه ارسال داشتند. روز سه شنبهٔ ششم‌شهر رجب، **خان احمد** مذکور[۱۳] را بنظر فرخنده فر **شاه‌دین‌پناه** رسانیدند. و حسب‌الفرمان قضا جریان در قلعهٔ قهقهه محبوس شد. مدت سلطنت **خان احمد** مذکور در **بیه‌پیش** لغایت‌حال، سی[۱۴] ودوسال[۱۵]، و در هنگام حبس این رباعی را گفته[۱۶] بخدمت **شاه‌دین‌پناه** فرستاد[۱۷]:

رباعی :

از گردش چرخ واژگون میگریم! ‌ ‌ ‌ ازجور زمانه بین که‌چون میگریم؟!
با قد خمیده، چون‌صراحی شب‌وروز ‌ ‌ ‌ درقهقهه‌ام، ولیک خون میگریم!!

۱-مج(۱): رباعی(!) ۲- پا: راه مدخلیت؛مج(۱): راه مدخلی. ۳-بر،پا،مل: روی(!)
٤ - الف، بر،پا،مج (۱و۲): خان‌احمد. ٥- الف،بر،پا،مج(۱و۲): کردند. ٦- مل: ایحک.
۷-پا،مج(۱و۲): هجده. ۸-مل: برسری. ۹-الف،بر،پا،مج(۱و۲): خان‌احمد. ۱۰-مج(۱): از پی قتل وجلادت دست. ۱۱ - از: ص ۱۰٤ س٤ شمارهٔ ۳ تا بدینجا از دستنویس‌مج (۳) افتاده بود. ۱۲ - الف ،بر،پا،مج(۱) : پیش‌خدمتش را ؛ مج (۲): اورا پیش خدمتش .
۱۳-بر،پا،مج(۱): خان مذکور. ۱٤- الف، بر ،پا،مج(۱و۲): لغایت سی . ۱٥ - مج (۳): سی ودوساله . ۱٦ - مج(۱): نوشته . ۱۷ - مج (۳) : فرستادی (!)

حضرت **شاه‌دین‌پناه** ، این رباعی را درجواب‌گفته بموسی الیه روانه نمود:

رباعی :

آن روزکه کارت همگی قهقهه بود با رای تو رای سلطنت صدمهه[۱] بود
امروز بدین گریه و اندوه بساز کان قهقهه‌را نتیجه این **قهقهه** بود!

بعد از سپری شدن مقدمهٔ [۲] **خان احمد** ، حکومت بلاد **گیلانات** به **الله قلی-سلطان** [۳] **استاجلو** و **اسکندربیگ افشار** و **حمزه بیگ طالش** مکرمت وعنایت ومرحمت شد.

و درسنهٔ ۹۷۶ [٤] **سماوون**[٥] **گرجی** بنابرعداوت‌جبلی که‌نسبت بولدش **داودبیگ** داشت ، و از اسلام او بغایت مغموم بود ، دست تطاول بولایت **تفلیس** گشاده پیوسته متعرض احوال سکنهٔ آن محال می‌شد. **داودبیگ** شکوهٔ پدر را باولیاءِ دولت روز افزون نمود [٦] . **شاه‌دین‌پناه** ، شمخال **بیگ چرکس** را ، با جمع کثیری [۷] از عساکرنصرت‌مآثر، بمدد **داود بیگ** فرستاد. **داود بیگ** مذکور [۸] نیز لشکر خویش‌را فراهم آورده عازم ملک والد شد . **سماوون**[۹] **خان** تاب مقاومت نیاورده از شدت خوف و کثرت هراس خودرا بکوهی که در ارتفاع با ثریا همدوش بود، رسانید؛ ودر قلهٔ آن کوه البرز شکوه متحصن شد. لشکر ظفر اثر چون بدامان‌آن کوه[۱۰] که سر باوج فلک‌الافلاک برافراخته بود،رسیدند، **سماوون**[۱۱] ترک قواعد عزم واحتیاط کرده از بسیاری تهور به نشیب آمد و با **ازناور** بسیار و **گرجیان**[۱۲] بیشمار صف کارزار [۱۳] بیاراست. بعد از تصفیهٔ صفوف ، لشکریان طرفین دست جلادت باستعمال رماح و سیوف برده بر یکدیگر حمله آوردند[١٤] و درحین محاربه **سماوون**[۱٥] ؛ بیکی ازغازیان شیرشکار درآویخته[۱٦] بیک ضرب تیغ، **سماوون**[۱۷] ازمرکب‌غرور پیاده شده[۱۸] دستگیر گردید. ازین سبب **گرجیان** روی بوادی فرار گذاشتند. خانان عالیشان مظفر ومنصور مراجعت نموده[۱۹] **سماوون**[۲۰] را مقید بدرگاه **گیتی پناه** فرستادند[۲۱] .

۱ - الف ، بر،پا ، مج (۱و۲):صدمه. ۲-الف:این مقدمه. ۳ - الف : الله‌قلی‌بیگ.
٤ - بر : ۹۰۷٦ (!) ٥ - الف، بر ، پا ، مج (۱ و ۲): سمادون. ٦- پا: عرض نمود.
۷ - مج (۳) ، مل : جمعی کثیری . ۸ - الف : نصرت مآثر بمدد داودبیگ مذکور .
۹ - الف ، بر،پا،مج (۱ و ۲):سمادون. ۱۰ - الف: بداسن آن کوه؛مج (۳): بدامان کوه .
۱۱ - الف،بر،پا،مج (۱ و۲): سمادون. ۱۲ - الف ، بر، پا،مج(۱و۲): واز یاوران‌بسیار و چاکران. ۱۳-مج(۳): کاروزار. ١٤ - الف: کردند. ۱٥ - الف،بر،پا،مج(۱و۲):سمادون.
۱٦- الف:درآویخت . ۱۷- الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : سمادون . ۱۸ - الف: شد و.
۱۹- بر: نمود . ۲۰- الف، بر، پا ،مج(۱ و ۲):سمادون. ۲۱ - مج (۱): گیتی‌فرستادند.

وهم درین‌سال، **معصوم بیگ صفوی** ، که وکیل **شاه دین‌پناه** بود، متوجه زیارت **مکهٔ معظمه** شد . در راه جماعت رومیان بلباس **عریان** ملبس گردیده[۱] بیخبر بر سر او ریختند و آن جناب را با چهل و هشت نفر دیگر بدرجهٔ[۲] شهادت رسانیدند . تاریخ شهادت او را اهل سخن: «مظلوم سر بریده» (= ۹۷۶ هـ.ق)[۳] یافته‌اند .

و هم درین وقت ، اعظم‌الانام **میرابوالفتح** که از **سادات شرفه**[۴] و در **ماوراءالنهر** تحصیل علوم ادبیه وعقلیه نموده[۵] بود ، در **دارالارشاد اردبیل** بمرض **فجأة**[۶] بعالم بقا رحلت کرد . از جمله مصنفاتش حاشیه یی است بر **کبری** و حاشیه‌یی است بر **آداب بحث** و حاشیه‌یی دیگربر **تهذیب منطق** وحاشیهٔ **کنزالفرقان**[۷] و حاشیهٔ بر **تهذیب اصول** و حاشیهٔ **مجهول مطلق** و حاشیهٔ **مطالع**[۸] ، **رسالهٔ در اصول فقه**[۹] وشرح **باب حادی عشر** بعبارت فارسی.

و در سنهٔ ۹۷۸ ،جمعی[۱۰] از اهل تجار و ارباب سیاحت از حکام گرمسیرات، شکایت بدیوان اعلی آوردند. **شاه دین‌پناه** ، **یعقوب بیگ افشار** ، والی **کرمان** را به تنبیه ایشان فرستاد . حکام آن دیار[۱۱] به‌قلعهٔ **شمیل‌وسینا** متحصن شدند . غازیان جانفشان آن حصار را محاصره نمودند . و در تسخیر آن قلعه نهایت اجتهاد بظهور آوردند . محصوران آثار ضعف و فتور در حال خود مشاهده نموده جملگی شمشیرو کفن بگردن انداختند و از قلعه بیرون آمدند. **یعقوب‌بیگ** سرهنگان ایشان را بدرگاه خلایق‌پناه روانه نمود.- وهم درین سال **اوزبک**[۱۲] **سلطان بن‌رستم سلطان بن - جانی بیگ سلطان** به‌**خراسان** آمده در **اولنگ جام** ، **زینل بیگ** ولد **ابراهیم خان ذوالقدر** ، **حمزه بیگ** نام شخصی را که وکیل وراتق و فاتق[۱۳] مهماتش بود، بجنگ **اوزبک**[۱۴] **- سلطان** ارسال داشت. غازیان بعد از تصفیهٔ صفوف، دست تهور باستعمال رماح و سیوف برده بقدر امکان کوشش نموده[۱۵] **حمزه بیگ** در آن کارزار بقتل رسید. و **اوزبکان** باوطان خود مراجعت کردند[۱۶] . **زینل بیگ** از امراء **خراسان** مدد حاصل نموده با دوهزار نفر از عقب **اوزبکان** درحرکت آمد. و در[۱۷] موضع مشهور به **پل خاتون**[۱۸]

---

۱ - مج (۱): درآمده . ۲ - بر ، پا ، مج (۱و۲): نفر بدرجهٔ . ۳ - پا ، مج (۲) : ۹۷۴ ؛ الف ، بر ، مج (۱) : ندارد . ٤ - الف ، بر ، پا،مج (۱و۲): شرفه ٥ - بر: ادبیه (با تشدید یا) نموده . ٦- الف، بر،پا، مج(۲و۳):فجاء؛مج (۱) : فجاة . ۷- مج (۱): کنزالعرفان . ۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : مطلع . ۹ - بر ، پا : فقهه (!) ۱۰ - مج (۳) ، مل : جمع . ۱۱ - الف: حاکم آن‌دیار را. ۱۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : اوزبیک . ۱۳ - بر : فالق (!) ۱٤ - الف ، بر،پا، مج (۱و۲) : اوزبیک . ۱٥ - مج (۱) : نمودند . ۱٦ - الف بر ، پا ، مج (۱ و۲): نمودند . ۱۷ - مج(۱): آمده در. ۱۸ - مل: خواتون(!)

به **اوزبکان** رسیدند. **اوزبک**[۱] **سلطان** با هفت هزار سوار در کمین نشسته معدودی را به استقبال فرستاد که با غازیان اندک جنگی کرده فراری شدند. **اوزبک**[۲]-**سلطان** ناگاه از کمین درآمده بر سپاه **قزلباش** غالب شد[۳] و **زینل بیگ** با هزار نفر در آن جنگ بقتل[۴] رسید[۵].

و در سنهٔ ۹۷۸[۶] ییلاق و قشلاق در ولایت **قزوین** بهشت قرین[۷] واقع شد و واقعه‌یی که قابل تحریر باشد، روی نداد.

فکیف در سنهٔ ۹۷۹[۸] ییلاق[۹] و قشلاق در ولایت[۱۰] مذکور بظهور آمد[۱۱] و سانحه‌یی که لایق تحریر باشد بظهور نیامد[۱۲].

و در سنهٔ ۹۸۰[۱۳] آتشی درجانب قطب شمالی ظاهر شده مدت نه ماه امتداد یافته غایب[۱۴] شد.

وهم درین[۱۵] سال، بامر قادر ذوالجلال، در ولایت **قاین**[۱۶] چیزی شبیه بگندم ازآسمان مانند قطرات باران فرو بارید، چنانکه اکثر[۱۷] مردم ازآن، نان[۱۸] پختند!

و در سنهٔ ۹۸۱[۱۹] واقعه‌یی غریب در ولایت **تبریز** روی داد. شرحش آنکه در آن وقت که **الله قلی**[۲۰] **بیگ** نام شخصی، داروغهٔ آن ولایت بود، برسر بعضی[۲۱] اغراضات[۲۲] و شلتاقات (۱) که ملازم داروغه در آن بلده می‌نموده[۲۳] اجامره و اوباش یک نفراز ملازمان داروغه راگرفته، ایذای بسیار رسانیدند. عاقبت میانهٔ حاکم و اجلاف گفتگو بمنازعه و مجادله منجر شد. اوباش پر پرخاش، بی‌باکانه تیغهای الماس فعل یمانی در آن مصاف از غلاف کشیده بخانهٔ **الله قلی بیگ** ریختند و فتنهٔ عظیمی که موجب قتل عالمی شد انگیختند. و دست تعدی بنهب[۲۴] و

۱ و ۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): اوزبیک. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): شدند.
۴ - الف: باهزار نفر بقتل. ۵ - مج (۳)، مل: رفت. ۶ - مج (۱): ۹۷۹؛ مج (۲): ۹۷۰۸ (!) ۷ - الف، بر پا، مج (۲): بهشت‌آیین. ۸ - بر: ۹۰۷۹ (!)؛ مج (۲): ۹۷۰۹ (!) ۹ - مج (۱): بقتل رسید و در سنهٔ ۹۷۹ ییلاق و. ۱۰ - پا: و قشلاق ولایت. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): مذکور واقع شد. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱): روی نداد؛ مج (۲): روی ننمود. ۱۳ - بر، پا، مج (۱ و ۲): ۹۸۱. ۱۴ - مج (۱): آخرالامر غایب. ۱۵ - الف: ودر همین. ۱۶ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): قایین. ۱۷ - مل: اکثری.
۱۸ - الف: اکثری از مردم نان. ۱۹ - بر: ۹۸۲؛ مج (۳): ۹۷۱ (!) ۲۰ - مج (۱): علی.
۲۱ - مل: بر سری بعض. ۲۲ - الف: اعتراضات. ۲۳ - مج (۱): مینمود. ۲۴ - بر: بنهیب.

۱) شلتاق: واژه‌یی ترکی است، بروزن چقماق، ستم بیحساب وفرخشه وجنگ وجبر کردن بر کسی. آنندراج.

غارت اموال و اسباب او و تاراج [۱] مال ومنال جمعی [۲] دیگر از مسلمانان دراز کردند. آتش فتنه و فساد آن[۳] جماعت بیدادگر بمرتبه‌یی درگرفت که دست تطاول بناموس سکنه ومتوطنین آن دیار میرسانیدند و درهر کوچه‌یی[۴] ازاجلاف میخ[۵] غرور بر زمین فساد فرو برده و باد تبختر[۶] بر سبیل **شداد** نخوت[۷] انداخته مربع‌نشین مسند **ابن‌زیاد** بیداد شده بود. اعیان **تبریز** عرایض شکوه‌آمیز بخدمت ارکان[۸] دولت پادشاه فرخنده‌فر عدالت‌گستر ارسال داشتند. مقربان درگاه سپهراشتباه فسادآن طایفه را بعز عرض[۹] **شاه دین‌پناه** [۱۰] رسانیدند. چون اطفاءِ التهاب این‌آتش[۱۱] بی‌حساب‌بجز ریختن خون بسیاری از آن ناپاکان بی‌باک ممکن نبود، لهذا چند روزی بتوقیف[۱۲] افتاد که شاید جهال[۱۳] از کردارهای ناهنجار خود منفعل گشته ترک اعمال خسران مآل نمایند. آن خون گرفتگان، خود بر جادهٔ فساد ثابت قدم بودند. تا آنکه عریضهٔ **الله‌قلی بیگ** حاکم آن دیار، بدرگاه **جهان‌پناه** رسید. محیط قهروغضب پادشاه بهرام‌قهر متلاطم گشته حکم‌جهان مطاع بنفاذ[۱۴] پیوست که **سهراب بیگ** ولد **خلیفه انصار قراچه**[۱۵]-**داغی** که ازابطال رجال بود، به‌اتفاق جمع کثیری[۱۶] از شجاعان سپاه نصرت دستگاه بولایت **تبریز** رفت وچون بملحقات ولایت مذکور رسید، جمع کثیری ازسکنهٔ[۱۷] آن‌دیار که ازسبب‌آتش بیدادآن جماعت داغهای بی‌شمار بردل داشتند، بدیشان‌پیوستند[۱۸]. تزلزل در پایهٔ صبر و سکون آن گروه دون از حیز جرأت بیرون افتاده[۱۹] بهر طرف[۲۰] که پناه می‌آوردند، درهای امیدواری را مانند[۲۱] ابواب‌اعمال[۲۲] خود مسدود میدیدند. مجملاً آنکه **سهراب بیگ** در **میدان صاحب آباد** توقف نموده **فرامرز** کرداران **برزو**-شوکت را مقرر فرمود[۲۳] که بزور بازوی جلادت سرهنگان‌آن جماعت را بدست همت درآورده بدار عبرت آویخته[۲۴] و تبعهٔ ایشان‌را که‌قرب[۲۵] چهارصدنفرمی‌شدند[۲۶]،

---

۱ - بر: اوتاراج. ۲ - مج (۳)، مل: جمع. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): آتش فتنهٔ آن. ۴ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲ و ۳): کوچه. ۵ - مج (۱): بیخ. ۶ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): تجبر. ۷ - بر، پا: نحوست. ۸ - مج (۱): بخدمتگاران. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): رابعرض. ۱۰ - مج (۳): ارکان دولت پادشاه دین پناه. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): چون اطفاءِ آتش التهاب این. ۱۲ - مج (۱): چند یومی بتوقف. ۱۳ - الف، مج (۲ و ۳)، مل: اجهال (!) ۱۴ - الف: بنفاد. ۱۵ - مج (۱)، مل: قراجه. ۱۶ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): جمعی کثیر. ۱۷ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): جمعی کثیر از شجاعان سکنهٔ. ۱۸ - مج (۱): در دل داشتند پیوستند. ۱۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): افتاد. ۲۰ - الف: افتاد هر طرف. ۲۱ - الف: امیدواری مانند. ۲۲ - مج (۱): مانند اعمال. ۲۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): فرمودند. ۲۴ - الف، بر، پا، مج (۲)، مل: آویخت. ۲۵ - الف، بر، پا، مج (۲): قریب. ۲۶ - پا: میشد.

درسر[1] گذرها و محله‌ها شکم دریده بدار زد. **پهلوان یاری قصاب** که در بی‌حساب رأس و رئیس آن طائفهٔ مخذول‌العاقبة[2] بود، پناه[3] بخانهٔ[4] **سهراب بیگ** آورده خواست که او را تطمیع کند، شاید بوسیلهٔ باج‌گذاری زورق وجود مردود خودرا از چنگ طوفان چهارسوج آن حادثهٔ عظیم نجات داده تخته[5] پارهٔ خلاصی بدست آرزو درآورد. اعیان و اشراف **تبریز** بدلایل عقلی و براهین نقلی **سهراب بیگ** را بغضب **شاه دین پناه** خایف و هراسان ساخته نوعی نمودند که راضی بقتل آن سرکردهٔ فتنه[6] وفساد شد[7] واورا به‌اقبح وجهی درسر **میدان صاحب‌آباد** بقصاص رسانیدند. خلاصهٔ سخن آنکه[8] آن طایفهٔ یاغی مشرب جملگی بقتل رسیده آتش فساد ایشان بالکلیه منطفی گردید.

وهم درین سال وزارت دیوان اعلی بجناب مرتضوی انتساب، حضرت **میرسید حسین فراهانی** که از اجلهٔ[9] سادات عصر بود، تفویض شد و همچنین استیفاء ممالک محروسه[10] به **میرزا شکرالله اصفهانی** که در کاردانی بی قرینهٔ زمان بود، مرحمت گردید[11].

واز جمله وقایع عظمی آنکه در اواخر[12] این سال مرض طاعون در ولایت **تبریز** بهم رسیده قریب[13] بسی‌هزار نفر سالک طریق فنا گردیدند[14].

و درسنهٔ ۹۸۲ [15] **لوندبن گرگین** والی **گرجستان** وفات یافته، **کیخسرو** برادرش بجای او فرمانروایی آن دیار اختیار نمود.

هم درین سال **سلطان سلیم بن سلطان سلیمان خواندگار**[16] درششم شهررمضان[17] سراپردهٔ حیات بصحرای ممات بیرون زد، و **سلطان مراد**، ولد او، بجایش بر تخت سلطنت بلاد **روم** نشسته تمامی برادران را بچاه‌ویل نیستی فرستاد. مدت سلطنت او دربلاد **روم** هشت سال بود[18]. وهم درین اوان اعظم‌الشعراءِ **بلاد ایران**[19] **میرزاقاسم گنابادی** (۱) بعالم بقا رحلت نمود[20]. مرحومٌ الیه وقایع زمان **شاه دین پناه** را در بحر

---

۱ - مل: سری. ۲ - مج (۱): العانیه (!) ۳ - الف: مخذول العاقبه پناه.
٤ - مج (۳): بخوانه (!) ٥ - الف: نجات تخته. ٦ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): سرکردهٔ فتنه. ۷ - مج (۱): گردید. ۸ - الف: خاصه سخن آنکه؛ مج (۱): خلاصه آنکه. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): جمله. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۲): محروثه (!)
۱۱ - مج (۳): گردیده. ۱۲ - مج (۳): درآخر. ۱۳ - مج (۱): بهم رسید و قریب.
۱٤ - الف: گردید. ۱٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ۹۸۳ (!) ۱٦ - الف: وهم‌درین سال سلطان سلیم خواندگار؛ مج (۳): و هم درین سال سلطان سلیم ابن سلیمان خواندگار.
۱۷ - الف: رمضان‌المبارک. ۱۸ - بر، پا، مج (۱و۲و۳)، مل: هشت‌سال. ۱۹ - مج (۳)، مل: البلادالایران. ۲۰ - الف: رحلت کرد.

---

۱) رک: آتشکدهٔ آذر بخش نخست ص ۲۷۸ تا ۲۸۰.

شاهنامهٔ حکیم فردوسی طوسی علیه‌الرحمه برشتهٔ نظم کشیده . **مشهور است** که در حین ارتحال این بیت را گفته ، عالم فانی را بدورد نمود:

بیت [۱]:

بـریدم زبـان طمع ، خامه را کهٔ خاصیت این است **شهنامه** را!

و در سنهٔ ۹۸۳ **حاجم محمد خان**[۲] والی **خوارزم**[۳]،ولد خود **محمد قلی سلطان** را با پیشکش بسیار بدرگاه معلی فرستاد ودر قرب‌حضرت پادشاهی احترام تمام یافت.

و در سنهٔ ۹۸٤ مرض مهلك بر جوهر ذات[٤]با برکات **شاه دین‌پناه** عارض شده[٥]، قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود، ازاصلاح مواد فاسد عاجزگشته روح حیوانی که حامل قوای[٦]جسمانی است، از شدت عرض‌مرض‌فتور یافت وهرچند اطباءِ **جالینوس** نشان بمعالجه[٧]کوشیدند ، فایده‌یی بر آن مترتب نشد ؛ تا اینکه [۸] در شب سه شنبهٔ پانزدهم شهر صفر،شاهباز روح‌پر فتوحش بعالم قدس پرواز نمود. فغان و فریاد [۹] از نهاد کون ومکان برآمده تزلزل درپایهٔ سکون سبع سماوات افتاد. علامات روز محشر در میان طوایف نوع بشر ظاهر شد. حضرت **میرزا حسابی** تاریخ وفات آن پادشاه[۱۰] خدا آگاه را از الفاظ:«پانزدهم شهرصفر»استخراج نموده :

تاریخ [۱۱]:

طهماسب شه آن تاجور دین پرور در نهصدوسی نشست بر جای پدر
پنجاه وچهارسال[۱۲]در حکـم بزیست فوتش‌طلب‌از :«پانزدهم شهرصفر»
(۹۸٤ هـ.ق)

عزیزی دیگر چنین گفته است :

تاریخ [۱۳]:

رفت زدنیای دون ، شاه سلیمان مکان گشت دلیل رهش ، رحمت پـروردگار
با خلق خود گذاشت ، مسند شاهنشهی کرد رها تخت وتاج[۱٤]، ماه صفر در بهار
کردم از اندیشه من، پرسش تاریخ سال گفت: بگو«سال بودنهصدوهشتادوچار»[۱٥]

---

۱ - مج (۱و۳)،مل:مثنوی. ۲ - مج(۱):حاجم‌خان. ۳- الف: خارزم(!) ٤-الف بر،پا،مج (۱و۲): برذات . ٥ - مج (۳): عارض شد. ٦- الف،بر،پا،مج(۲و۳)، مل :قوی. ۷ - الف،بر،پا،مج(۱و۲):بمعالجهٔاو. ۸- الف،مج(۳):تاآنکه . ۹ - مج (۳) : پرواز نمود وفریاد. ۱۰ - الف : وفات پادشاه . ۱۱ - مل:بیت. ۱۲ - همهٔ دستنویسها:هشتادوچهار سال؛الاکه درالف‌ومج(۳)بخطی دیگر بالای هشتاد، پنجاه نوشته شده‌است. ۱۳ - بر،پا:چنین گفته تاریخ؛مج(۱): چنین گفته فی‌التاریخ ؛مج(۳):نموده بیت؛مل : چنین گفته. ۱٤ - الف، بر،پا،مج(۱و۲):تاج‌وتخت. ۱٥ - بر:چهار .

مدت عمر آن حضرت شصت‌وچهار سال‌ویکماه‌وبیست‌وشش روزبود[1] ومدت سلطنت او در مملکت **ایران** پنجاه‌وسه سال وشش‌ماه‌وبیست‌وپنج روز، وبه‌نیابت[2] والد بزرگوار مدت هشت سال در **خراسان** حکومت نموده‌اند.

بدان[3] ای جویای حکایت خواقین سلف که از زمان **بهرام‌گور** لغایت حال قرب[4] هزارودویست وپنجاه‌سال باشد، احدی[5] از سلاطین زمان بطول مدت سلطنت شاه جنت آرامگاه در بلاد **ایران** پادشاهی[6] نکرده است.

شرذمه‌یی از چگونگی حال[7] آن حضرت آنکه بنوشتن و خواندن تاریخ و فن نقاشی و نیزه‌بازی خاطر فیض مظاهرش رغبت تمام داشته و در مدت پادشاهی خود دو جنگ عظیم نموده بر اعادی دین مبین خود غالب شده‌اند[8]. اول با امرای **استاجلو**، دویم با **عبید خان** و **کوچم**[9] **خان** در قصبهٔ **جام**. و همیشه بدفاتر جمع وخرج و مهمات[10] ومعاملات کافهٔ سپاه وعامهٔ رعایا بنفس نفیس میرسیدند. چنانچه[11] وزرا بی فرمودهٔ آن حضرت در جلایل اعمال امور ملکی ومالی دخل نمیتوانستندی نمود. در[12] تقوی و ورع و پرهیزگاری ومجتنب بودن از امور مناهی و ملاهی زیاده[13] از حد میکوشید واز لهو ولعب وافعال ذمیمه بغایت محترز بوده[14] علماء دین مبین و ارباب عرفان و یقین را بسیاربسیار دوست میداشت و طبع شریف[15] آن پادشاه دین پرور عدالت گستر بصحبت کثیرالبرکهٔ علما و فضلا[16] فوق حدالکلام مایل وراغب بود واکثر[17] اوقات بعبادت معبود مطلق قیام واقدام داشته قایم اللیل وصایم النهار بوده‌اند.

از غرایب حالات آن حضرت که بر[18] خوبیهای ذات ملکی صفات جناب کامیابش دلیل واضح و برهان قاطع است، آن است که با وجود آنکه در اواخر عمرمدت چهارده‌سال مواجب بلشکر نداده‌بود، جمیع[19] خلایق اورا دوست میداشتندو

۱ - الف، بر، مج (۱و۲): شصت‌وچهارسال بود ویک ماه وبیست‌وپنج روز؛ مج (۳)، مل: شصت‌وچهارسال‌ویک ماه‌وبیست‌وشش روز. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): روز به‌نیابت. ۳ - الف، مج (۲): نموده بدان. ۴ - پا: قریب. ۵ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): که احدی. ۶ - الف، بر، مج (۱و۲): بلاد پادشاهی. ۷ - مج (۱): از چگونگی احوالات. ۸ - الف: غالب شده. ۹ - الف، بر، پا، مج (۲): کوجم. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): جمع و خرج مهمات. ۱۱ - مج (۱): چنانکه. ۱۲ - الف: نمی‌توانستند نمود ودر. ۱۳ - الف: ومجتنب بودن از امور پادشاهی زیاده؛ بر: و مجتنب از امور پادشاهی زیاده؛ پا: مجتنب بودند از امور پادشاهی و ملاهی زیاده؛ مج (۱): ومجتنب بودن درامورپادشاهی از مناهی وملاهی زیاده؛ مج (۲): ومجتنب بودن ازامور پادشاهی زیاده. ۱۴ - مج (۳)، مل: بود. ۱۵ - مج (۱): زیاده از حد میکوشید وطبع شریف. ۱۶ - بر، پا، مج (۲): علماء فضلا. ۱۷ - مج (۳)، مل: بود اکثر. ۱۸ - الف: حضرت بر. ۱۹ - الف، بر، پا، مج (۲): و جمیع.

یک قدم انحراف از جادهٔ اطاعت و طریق اخلاص جایز نمیداشتند و خدمت کثیرالمسرتش را لیلاً و نهاراً از دل وجان کمر بسته تخم بندگیش در زمین قلوب اخلاص اسلوب میکاشتند. از کثرت فراغ بال و بسیاری رفاه حال ؛ قرب[۱] بیست سال آن پادشاه بلند[۲] اقبال مرتکب امر سواری نشدند . از آثار ابنیهٔ[۳] معمار همت آن سلطان رفیع‌الشان بلاد جهان، سوربلدهٔ **طهران** و باروی بلدهٔ **مشهد**[٤] مقدس منور روضهٔ رضویه وعمارت بلند مرتبت بلدهٔ دولتخانهٔ[٥] **قزوین** جنت قرین و[٦] **مسجد ولایت تبریز** و رباط **زنجان** .

قیافهٔ مبارکش ، بلند بالا وکشیده‌رو[۷] ، دستهای مبارکش دراز و محاسن[۸] شریفش مایل بزردی.

اولاد[۹] امجاد آن حضرت، یازده نفر، اول جناب کامیاب **سلطان محمد خدابنده**، دویم **اسماعیل میرزا** ، سیم **سلطان مراد میرزا** که همراه[۱۰] **همایون پادشاه** به **قندها**ررفته در آنجا در سن ده سالگی وفات یافت. چهارم **سلطان سلیمان میرزا** که خادم باشی سرکار فیض آثار حضرت **امام ثامن ضامن**[۱۱] **امام علی بن‌موسی‌الرضا**علیهما[۱۲] التحیة‌والثنا بود و بفرمان حضرت **شاه اسماعیل ثانی** سالک طریق ملک جاودانی گردید . پنجم **سلطان حیدرمیرزا** که در غوغای امرا تسخیر دارالملک بقا اختیار نمود. ششم **سلطان مصطفی میرزا** که حسب‌الفرمان پادشاه‌والامرتبت[۱۳] **شاه اسماعیل** بهرام‌صولت سفر آخرت پیش گرفت . هفتم **سلطان محمد میرزا** که به‌حکومت بلاد **شیروان** رسید . او[۱٤] نیز بفرمودهٔ حضرت **شاه اسماعیل ثانی** در بارگاه قدس مربع‌نشین مسند کامرانی گردید. هشتم **سلطانعلی میرزا** که به‌حکومت **گنجه** و**قراباغ** رسیده. حضرت **شاه اسماعیل** خواست که او را نیز برفاقت برادران دیگر سالک دیار عدم‌گردانیده خاطر خودرا فارغ سازد. باز عرق مرحمتش در بارهٔ آن شاهزادهٔ معصوم اطوار بحرکت درآمده آخرالامر امرنمود تاآن میرزای بی‌نظیر را از نظر دور کردند[۱٥]. نهم **سلطان احمد میرزا** که او[۱٦] نیز بفرمان**شاه اسماعیل** بدیار عدم شتافت. دهم **زین‌العابدین میرزا**.یازدهم[۱۷] **موسی‌میرزا** که هر دو در صغر سن در بلدهٔ **قزوین** وفات یافته برحمت جناب ایزدی

---

۱ - الف:قریب به؛بر، پا،مج(۱و۲):قریب . ۲ - مج (۱): آن پادشاه صاحب جاه بلند. ۳ - الف،بر ، پا،مج (۲): ازآبنیهٔ (!) ٤ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): و با روی مشهد. ۵ - مل : مرتبت دولتخانهٔ . ٦ - الف ، بر پا ، مج (۱و۲) : قزوین و. ۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : کشیده و. ۸ - مل : دراز محاسن. ۹ - الف ، بر ، پا : واولاد و (!) ۱۰ - مج (۱) : بزفاف (!) ۱۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۲): ضامن ثامن. ۱۲ - الف ، بر،پا، مج (۲) : علیهم ؛ مج (۱) : علیه . ۱۳ - الف،بر، پا،مج(۱و۲): رتبت. ۱٤ - الف،بر،پا، مل : آن. ۱۵-الف:از نظر کردند. ۱٦-بر،پا،مج(۲و۳)،مل:آن. ۱۷ -مل:و یازدهم.

واصل شدند .

بعد[۱] از رحلت‌نمودن **شاه دین‌پناه** ، غوغائی‌طرفه که مصدر[۲] فنای شاهزاده‌های نوجوان وجمع کثیری[۳] از غازیان جانفشان بود ، در[۴] میان طوایف **قزلباش** بهم رسید، شرحش علی‌طریق‌الاجمال‌آنکه : **حسین بیگ استاجلو** که از امراءِ عظیم‌الشان **ایران** و از ابطال رجال **قزلباش** بود ، اراده نمود[۵] که شاهزادهٔ ملک‌آرا **سلطان حیدر میرزا** را به‌تخت[۶] سلطنت نشانیده عالمی درظل رأفتش درمهد امنیت بیاساید[۷] . واسراءِ **ترکمان** . مثل **حیدرسلطان** و **سلمان**[۸] **بیگ** ولد **سهراب خلیفه** و **دلو بوداق اروملو**[۹] اراده داشتند که[۱۰] حضرت **اسماعیل میرزا** بتخت[۱۱] جلوس فرمایند . بعد از گفتگوی بسیار و قیل وقال بیشمار ، امراءِ **ترکمان** صلاح در آن دیدند که انضرام آتش ارادهٔ **حسین‌بیگ** را بآبیاری تیغ بیدریغ منطفی سازند ، و بعد از آن بکار جلوس نواب سلیمان شان اعنی **شاه اسماعیل ثانی** پردازند . درآن وقت **حمزه بیگ طالش** و **علیخان بیگ‌گرجی**[۱۲] **وزال** [**بیگ**][۱۳] ایضاً بخدمت **حسین‌بیگ** خود را رسانیده گفتند که : چون وقت مضیق گردیده و جماعت **ترکمان** فکر فساد دارند ، صلاح حال درآن است که **حیدریان** صاحب اخلاص همگی جمعیت نموده بهیأت اجتماعی داخل دولتخانه شویم و نواب **سلطان‌حیدرمیرزا** بدولت خروج فرموده بیمن عنایت بخشندهٔ بیمنت بر تخت سلطنت جلوس نماید.در[۱۴] بین این کلام و کلمات، نواب **سلطان مصطفی میرزا** که از هواخواهان **سلطان حیدرمیرزا**بود، بدانجا[۱۵] رسیده‌باایشان[۱۶] درین باب متفق گشت. همگی[۱۷] بجانب دولتخانه روان شدند. درآن وقت **خلفا** و **شمخال** خودرا پیشتر از ایشان[۱۸] بدرون حرم انداخته سروروان قامت شاهزادهٔ نو جوان را که بتازگی[۱۹] از ریاض جویبار قدرت سر کشیده بود، به‌تیغهای تبر[۲۰] اندام‌ازپای درآوردند و سر[۲۱] آن شاهزادهٔ آفتاب طلعت را برداشته بیرون آوردند و بمردم **استاجلو** نمودند. فغان و ناله از نهادگروه[۲۲] **استواجله**[۲۳] برآمد. چون **حسین‌بیگ** مذکور کبری[۲۴]

---

۱ - بر : وفات یافته بعد . ۲ - الف ، بر ، پا،مج(۱و۲): غوغای بجهة آنکه مصدر. ۳ - الف، بر، پا، مج (۲) : وجمع کثیر؛ مج (۱) : جمعی کثیر ٤ - الف : ودر ٥ - الف: نموده . ٦ - مج (۱) : برتخت. ۷ - مج (۱) : بیاسایند . ۸ - مج (۱) : سلیمان . ۹ - پا : ارسلو . ۱۰ - الف: اراده که. ۱۱- مج(۱):میرزا را بتخت . ۱۲ - مج (۱) : و علیخان‌گرجی. ۱۳ - از : مج (۱) ۱٤ - الف،بر،پا،مج(۱و۲): و در. ۱٥ - الف : بآنجا . ۱٦- الف ، بر ، پا ، مج(۲) : بایشان . ۱۷ - الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲): وهمگی. ۱۸-الف،بر،مج(۲):وشمخال پیشتر از ایشان؛پا،مج(۱): و شمخال پیشتر از ایشان‌خودرا. ۱۹- مل:بتازه‌گی(!)؛مج(۱):بنازکی. ۲۰ - الف، بر، پا ، مج (۱و۲):نیز. ۲۱-مج(۳)، مل : سری . ۲۲ - الف : از نهاد مردم . ۲۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): استاجلو . ۲٤- الف،بر،پا،مج(۲): کثیری .

مطلب [۱] خودرا ممنوع و قضیه‌را منعکس دید،سر رشتهٔ [۲] فکرت را از دست داده بهردری که روی امید آورد، مانند ابواب بخت[۳] مسدود دید. بالضرورة **سلطان مصطفی‌میرزا** را در حالت اضطرار[۴] بدست درآورده راه **لرستان** را پیش گرفت وچند منزل که برسم استعجال طی مسافت نمود،از بیم جان، شاهزاده را در بین راه گذاشته و خودرا بلباس مجهول ملبس ساخته سرگردان صحرای ضلالت و تیه غوایت گردید و نمیدانست که بکجا میرود! آخرالامر درخدمت شاهزاده بدست **فرخ بیگ** گرفتار گردیده[۵] بخدمت نواب سلیمان شان آوردند . چنانچه حقیقت مآل حال ایشان بعد از این خواهد آمد.

گفتار در بیان جلوس سریرآرای کشور جهانبانی حضرت شاه اسماعیل ثانی ووقایع وسوانح[۶] که‌از هنگام طلوع آفتاب‌دولت آن خاقان[۷] سلیمان شان الی حین الارتحال[۸] از مکمن[۹] خفا برمنصهٔ[۱۰] بروز جلوهٔ ظهور نموده علی طریق الاختصار وسبیل الاجمال

بدانکه شایستهٔ سریر سلطنت و جهانبانی، حضرت **شاه اسماعیل ثانی** ، بعداز آنکه مدت بیست سال بفرمان **شاه دین‌پناه** در **قلعهٔ قهقهه** محبوس بود ، آخرالامر بتوفیقات ربانی و جنود تأییدات یزدانی بر تخت فرمانروایی **ایران** جلوس نمود. شرحش علی‌طریق‌الاجمال آنکه: بعد از رحلت نمودن **شاه جنت‌مکان**، **الشارآقا** نامی[۱۱] بر جناح ایلغار طی راه نموده خبر [۱۲] فوت **شاه جنت‌مکان** را معروض رای اعلی نمود؛ و در همان شب عریضهٔ **خلفا** که در باب قتل **سلطان حیدرمیرزا** و شکست طایفهٔ **استاجلو** سرقوم نموده بود، بنظر فرخنده فر نیکو سیر رسید[۱۳]. از شمیم‌نسیم این‌خبر، غنچهٔ گلبن آرزویش شکفته و خندان گردید[۱۴]. روز دیگر **سلیمان خلیفهٔ شاملو** باتفاق جمعی[۱۵] دیگر از طوایف **قزلباش** بشرف خدمت اختصاص یافته حالات‌گذشته و مقدمات معلومه را عرض نمود. خلاصهٔ سخن‌آنکه: در روز سه‌شنبه بیست ودویم[۱۶] شهر صفر سنهٔ نهصدوهشتاد وچهار از **قلعهٔ قهقهه** بیرون آمده‌نزول اجلال درآن حوالی فرمود و در آن اثنا احدی[۱۷] از رؤسای آن محل که در ایام حبس نسبت بدان[۱۸]

---

۱ - مج (۱) : مذکور مطلب . ۲ - الف : دید رشته . ۳ - مج (۱): بخت اعدا . ٤ - مج (۱) : اضطراب . ٥ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : گردیده‌و. ٦ - الف ، بر،پا،مج (۱و۲) : ثانی و سوانح. ۷ - الف : دولت خاقان. ۸ - الف، بر،مج(۲):حین ارتحال. ۹-الف،بر،پا،مج (۱) : ممکن (!) ۱۰-الف،پا،مج(۱و۲و۳): منصبهٔ(!) ۱۱-مج(۲)، مل:نای(!) ۱۲ - الف:وخبر. ۱۳ - الف،بر،پا،مج(۱و۲): رسیده. ۱٤ - الف ، بر، پا، مج (۱و۲):گردیده. ۱٥ - مل:جمع . ۱٦ - مج (۱) : بیست‌ودوم. ۱۷ - مج (۳)، مل: در آن احدی. ۱۸ - الف:بآن .

حضرت از لسانش کلمات بی‌نسبت سرزده بود، با تحفهٔ محقر[۱] منظور نظر پادشاه غضنفر[۲] قهرگشت. آن حضرت حلقه‌های چشم از روی خشم بسوی او گردانیده جماعت صوفیه بیک چشم زدن[۳] اعضاء و جوارح آن بدبخت را بدندان ازهم ربودند. از آن[۴] منزل رایات ظفر آیات[۵] بصوب **دارالارشاد** روان شده[۶] بعد از ادراک زیارت قطب الآفاق حضرت **شیخ صفی‌الدین**[۷] **اسحاق**، روز جمعه سیم[۸] شهر ربیع‌الاول سنهٔ مذکور از **اردبیل** عازم ولایت **قزوین** شدند. در عرض راه **حاجی اویس بیگ استاجلو** خبر[۹] گرفتاری **سلطان مصطفی میرزا** و **حسین بیگ** را که بدست **فرخ بیگ** بپای خود گرفتار شده بودند، بعرض رسانیده[۱۰] بجلدو[۱۱] (۱) امارت یافت. روز پنجشنبه ۱۵[۱۲] شهر ربیع‌الاول ولایت **قزوین** از پرتو غبار سم سمند شهریار بچرخ[۱۳] مینا کار برابر شد[۱۴]. در آن روز **سلطان مصطفی میرزا** و **حسین بیگ** را بنظر پادشاه بهرام قهر آوردند. فرمان قضاجریان بقتل **حسین بیگ** صادر شد و رقم عفو برجریدهٔ تقصیر **سلطان مصطفی میرزا** کشیده در قرب حضرتش جای داد. و بعد[۱۵] از آن بچند روز بنابر صلاح مملکت‌داری در روز سه شنبه هفتم شهر شعبان **سلطان مصطفی**[۱۶] و **سلطان سلیمان** حسب‌الفرمان پادشاه زمان، خیمهٔ هستی را بملک عدم زدند. مقارن این‌حال از **قندهار** خبر رسید که **سلطان حسین میرزای ابن بهرام‌میرزا** باجل طبیعی در گذشته. شاه‌گردون بارگاه ایالت **قندهار** را به **فولاد خلیفهٔ شاملو** و منصب مهرداری را بجناب **ابراهیم میرزای ابن بهرام‌میرزا** تفویض نمودند؛ و هم در این روز **نورعلی**[۱۷] **خلیفه** ولد **بلغار خلیفه** را بمرتبهٔ امارت رسانیدند[۱۸]، و در روز[۱۹] یکشنبه ششم شهرذی‌حجه[۲۰] مغضوب شد. وهم دراین ماه حسب‌الاشارهٔ آن‌پادشاه[۲۱] بهرام قهر، شاهزاده‌های نامدار، اعنی **سلطان محمودمیرزا** و **امامقلی‌میرزا** و **سلطان احمدمیرزا** و **محمدحسین‌میرزا ابن سلطان حسین میرزای ابن بهرام میرزا** بدرجهٔ شهادت و سعادت[۲۲] فایز شدند. مقارن

---

۱ - مج (۱): مقرر. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲و۳): غظنفر(!). ۳ - مج (۱): بیک چشم برهم زدن. ٤ - الف: ربودند آن. ٥ - الف: آیات را. ٦ - مج (۱): ظفر آیات را حرکت‌داده بصوب دارالارشاد روان شدند. ۷ - مل: صفی‌الملّه. ۸ - مج (۱): ششم (!). ۹ - مل: خبری. ۱۰ - الف: رسانیدند. ۱۱ - الف، بر، مج (۱): بجلد(!)؛ مج(۲): بجلدوی. ۱۲ - بر، پا، مج (۲): ٥؛ مج (۱): پنجم. ۱۳ - مج (۱): سمند بچرخ. ۱٤ - مج (۱): برابر گردانید. ۱٥ - الف، مج(۱): داد بعد. ۱٦ - الف: سلطان‌مصطفی‌میرزا (!). ۱۷ - الف: در این روز نوروزعلی. ۱۸ - الف: رسانیده. ۱۹ - مج(۳): و روز. ۲۰ - مج (۱): ذی‌الحجه. ۲۱ - الف، مج(۱): حسب‌الاشارهٔ پادشاه. ۲۲ - بر: بدرجهٔ‌شهادت‌یافته؛ الف، پا: بدرجهٔ سعادت یافته؛ مج(۱و۲): بدرجهٔ سعادت شهادت.

---

۱) جلدو: پاداش. - رک: کتاب حاضر ص ۷۰ س حاشیه (۲)

این حال **سلطان ابراهیم میرزا** (۱) که علماءِ زمان و فضلاءِ جهان را اتفاق است، که بحالت[1] قابلیت و جامعیت استعداد، از زمان **بایسنقر[2] میرزای ابن شاهرخ** (۲) الی هذا العصر[3] مثل اویی بظهور نیامده. در[4] فن شعر بسی نظیر روزگار و در علم خط صاحب آوازه و اشتهار است. تخلص آن جناب **جاهی** است. با وجود آنکه در مدت‌الحیات احدی از او داعیهٔ سلطنت نشنیده بود، بنابر صلاح انتظام[5] کار جهان و جهانیان به تیغ تدبیر پادشاه زمان لوای عزیمت بملک عدم برافراخت و خون تأسف و اندوه از دیدهٔ عالم و عالمیان روان ساخت. و[6] این بیت از جملهٔ

۱ - الف، مج(۳): که بحالت. ۲ - مج(۱و۳)، مل: بایسنغر. ۳ - مل: هذا لعصر(!)
٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): و در. ٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بنابر انتظام صلاح.
٦ - مج(۱): روان و.

۱) رک: آتشکدهٔ آذر بخش نخست ص ۱۵۰.

۲) بایسنقرمیرزا، فرزند شاهرخ فرزند امیرتیمورگورکان، از باذوق‌ترین و هنرمندترین و هنرشناس‌ترین شاهزادگان تیموری است. در سال ۸۰۲ ه.ق از مادر بزاد و در کسب هنرها بکوشید و در ۸۱۸ ه.ق از طرف پدر بفرمانروایی طوس و مشهد و ابیورد و جرجان و خبوشان و ساوه و باورد گماشته شد و دوسال بعد برسیدگی امور کشوری ممالک شاهرخی برگزیده آمد. وی از شاعران و فضلا و خوشنویسان حمایت میکرد و علاقهٔ بیمانندی بعلم و ادب و همهٔ فنون هنرهای زیبا از شعر و موسیقی و نقاشی و حجاری و معماری و خطاطی داشت و در میان هنردوستان جهان مقامی گرانقدر دارد.

در کتابخانهٔ وسیع او بیش ازچهل خطاط معروف بسرپرستی جعفر بایسنقری نسخه‌نویسی میکردند. ترتیب شاهنامه و الحاق مقدمهٔ معروف بر آن بسال ۸۲۹ ه.ق بفرمان این شاهزاده صورت‌گرفته است. بایسنقرمیرزا را از بزرگترین کتابدوستان جهان بشمار آورده‌اند. وی نقاشی میدانست و در خطوط اصول، شاگرد شمس‌الدین محمد است. خط ثلث را کسی بهتر از او ننوشت. کتیبهٔ پیش‌طاق مسجد گوهرشاد در آستان قدس رضوی و قرآن بزرگ مسجد قوچان که امروز اوراق پراکندهٔ آن بگران‌ترین قیمتها ارزیابی‌میشود، از آثار جاویدان اوست. این شاهزادهٔ هنرمند، در سی‌و هفت‌سالگی در تخت‌گاه خویش استرآباد در نتیجهٔ زیاده روی در میگساری جهان را بدرود گفت.

امیر علیشیر نوایی در بارهٔ وی در مجالس‌النفائس نوشت: «پادشاهی خوش طبع و سخی و هنر پرور و عیاش بود».

بابا سودائی و مولانا یوسف امیری و امیرشاهی سبزواری و مولا کاتبی ترشیزی و امیر یمین‌الدین نزل‌آبادی از گویندگان دربار او بودند.

رک: سر آمدان فرهنگ و تاریخ ایران از: سید حسن سادات ناصری بخش نخستین ص ۲۱۵ و ۲۱۶ - دائرة‌المعارف فارسی ج۱ ص ۳۸۷ - شعر فارسی در عهد شاهرخ ص ۵۲ و ۵۳.

اشعار آن والاجاه است[1]:

یار آمد بسرت در دم رفتن **جاهی** دیده بگشای اگر طاقت دیدن داری!

بعد از سپری شدن این مقدمات، پادشاه غضنفر[2] خشم، حکم بر قتل گروه صوفیه فرمود. جهت[3] آنکه بنابرگستاخی بیرون از حد حساب که از ایشان در زمان **پادشاه جنت مکان** سر میزد، با داروغهٔ شهر منازعهٔ بیجایی[4] نموده بودند، بجریمهٔ جرایم سابقه وحال، موازی پانصدنفر از آن طایفه را به‌تیغ بیدریغ گذرانید[5]. وهم در این اوان منصب مهرداری را بـه **شمخال سلطان چرکس**[6] کـه‌در قتل **سلطان‌حیدر-میرزا** سعی بسیار نموده بود، تفویض فرمود. و[7]در سنهٔ ۹۸۵ روز چهارشنبه بیست‌و ششم ربیع[8]الاول، **میرزا شکرالله اصفهانی** از منصب وزارت دیوان اعلی معزول‌گشته جایش به **میرزا سلمان[9]جابری** عنایت شد . و در همان روز منصب عظیم‌الشأن صدارت، بمولانای اعظم اعلم اکرم[10] حضرت **شاه عنایت‌الله اصفهانی** که از اتقیاءِ سادات رفیع‌الدرجات بود ، عنایت شد. بعد ازصدور این سانحه ، شاه بهرام قهراً مزاج از ولد ارشد **سلطان محمد میرزا** به سبب حرکات نالایق منحرف گردیده[11] فرمان بقتلش داد. وهم دراین وقت حکومت دارالسلطنهٔ **هرات**[12] را به‌رکن‌الدوله **علیقلیخان شاملو** که از نبایر **دورمیش‌خان** بود، مرحمت فرموده[13]مقرر شد که در حین ورود قصد حیات شهریارحمیده صفات، **عباس‌میرزا** که از اولاد **سلطان محمدمیرزا** و در آن وقت در ولایت **هرات**[14] بود، نماید . غافل از آنکه هرذی شوکت صاحبدولتی که در حفظ و حمایت حضرت حق سبحانه و تعالی است،از شر خلایق در امان است . فکیف، چند نفر قورچی[15] دیگر را بقتل **سلطان محمدمیرزا** وباقی فرزندانش، **حمزه‌میرزا** و **ابوطالب‌میرزا** و **طهماسب‌میرزا** نامزد فرمود. چون پیمانهٔ عمر این شاهزاده‌ها پر نگردیده بود، درظل رأفت بخشندهٔ بی‌منت، غنچهٔ نوشکفتهٔ حیات ایشان ازآسیب آفت[16]تندباد این فرمان مصون و محروس ماند .

مثنوی:

کسی را که ایزد بود یاورش همیشه درخشان بـوداخترش!

---

۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۲و۳):است بیت،مج(۱):است نظم. ۲ - الف،بر، پا ، مج (۱و۲) : غظنفر (!) ۳ - الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲):جهة. ٤ - الف،بر،پا،مج(۲)، مل : بیجای. ٥ - الف، بر،پا،مج (۱و۲) : گذرانیده . ٦ - مج (۳) ، مل : شمخال چرکس. ۷ - الف ، بر ، مج (۱ و ۲) : فرموده و ؛ پا : فرموده . ۸ - بر ، پا ، مج (۲) : شهرربیع . ۹ - الف، بر ، پا ، مج (۱و۲) : سلیمان . ۱۰ - بر ، پا ،مج (۱و۲) :اعظم‌اکرم. ۱۱ - الف، بر،پا،مج (۱و۲): گردید . ۱۲ - مج (۳) ، مل : هراة ۱۳- مج(۱):فرمود. ۱٤-مج(۳)، مل:هراة. ۱٥ - بر : ازقورچی. ۱٦ - مل : ازسبب آفت.

بعد از آنکه[۱] خاطر خطیر نواب اشرف ازین مقدمه فراغت یافت، روز سه‌شنبه سیم شهر شعبان‌المعظم، جشن عظیم در نهایت خوبی ومرغوبی ترتیب داده فرزند ارجمند خود، **شجاع‌الدین محمد**، را به حکومت محال **فارس** روانه فرمود. و در شب جمعهٔ بیست‌وچهارم شعبان ذوذنابه‌یی[۲] مهیب که طولش نصف قوس[۳] فلک بود، در برج قوس ظاهر شد. چون نظر شاه[۴] فرخنده‌فربر آن[۵] افتاد، زبان‌حق‌ترجمان[۶] بتذکار[۷] این کلام جاری ساخت. وگفت که: دشمن[۸] جان من این است! این گفتگو بروی مبارک نیامده در شب سیزدهم شهر رمضان[۹] از قراری که منشی دیوان عظیم‌الشان دیار دانش، حضرت **اسکندربیگ** در تاریخ موسوم به **عالم‌آرا** اشارتی بدین معنی نموده، بمرض قولنج درگذشت. **فردوسی**:

بگیتی که[۱۰] داند بجز کردگار ... که فردا چه بازی کند روزگار؟!
ز اسرار گردون کس آگاه نیست ... خرد را درین جایگه راه نیست!

امراءِ ملک‌آرا، ازین قضیه آگاه‌گشته همگی در درب دولتخانه[۱۱] جمعیت‌نمودند و اولاً بموجب‌کلام‌نبذ(۱) الاهم فالاهم[۱۲]، قورچیی[۱۳] را برسم‌استعجال وایلغار نزد **علیقلیخان شاملو به هرات**[۱۴] فرستادند که بزودی خبر ناگزیر حضرت **شاه اسماعیل** را رسانیده تا اگر[۱۵] مقدمهٔ مذمومهٔ دفع شاهزادهٔ نامدار کامگار بظهور نیامده باشد، از آن حرکت مجتنب و محترز باشد؛ وبعد از آن وثیقه‌یی درباب پادشاهی فرزند اکبر شاه جنت آرامگاه، **سلطان محمد میرزا**، که درآن وقت در دارالعلم **شیراز** بود، درست داشته کل اعیان سپاه **ایران** مهر برآن[۱۶] گذاشته‌مصحوب **علیخان بیگ موصلو** که خالوزادهٔ آن حضرت بود، بدارالعلم **شیراز** فرستادند، که خبر جلوس را بنواب اشرف برساند. چون ازین مهم[۱۷] بپرداختند، تجهیزنعش پادشاه غفران‌پناه راپیش‌نهاد خواطر[۱۸] ساختند. وفردای آن روزقیامت‌اندوز، امرا بآیین شایسته آن غریق بحار مرحمت[۱۹] ایزدی را برداشته بأمر تکفین وتدفین[۲۰] بمکان مناسب اقدام نمودند. و

۱ - الف ، بر ، پا : بعد از آن. ۲ - الف : زودبابه(!)؛بر،پا، مج (۱و۲): زوذبابهٔ. ۳ - الف: نصب قطب. ٤ - الف : پادشاه . ٥ - الف،مج(۲): فرخنده بر آن. ٦ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : زبان حق‌گذاری. ۷ - مج (۲): حق‌گذاری بتذکار. ۸ - بر: و گفت دشمن . ۹ - الف: شهر رمضان‌المبارک . ۱۰ - مج(۳)، مل: کی. ۱۱ - الف،بر،پا،مج (۱): همگی در دولتخانه؛ ۱۲ - الف : نبتده‌لا هم‌فلاهم (!) ۱۳ - همهٔ دستنویسها: قورچی ؛ قیاساً نگاشته‌آمد. ۱٤ - مج(۳)، مل: بهراة . ۱٥ - الف، مج (۳): رسانیده‌اگر. ۱٦ - بر،پا،مج(۱و۲): برآن مهر. ۱۷ - بر،پا،مج(۱و۲): ازاین‌سخن و مهم . ۱۸ - الف ، بر ، پا ،مج (۱و۲و۳): خاطر. ۱۹ - الف ،بر،پا،مج(۱و۲): رحمت . ۲۰ - الف،بر،پا،مج(۱و۲): تدفین وتکفین(!)

۱) نبذ: بفتح نخستین وسکون دوم، چیز . اندک وآسان‌ودراینجا بمعنی مختصروموجزاست.

روز[۱] دیگر امرا و اعیان و اشراف اردوی معلیٰ متعاقب یکدیگر سوار شده عازم ملک شیراز[۲] گردیدند. مدت سلطنت پادشاه مرحوم[۳] مغفور یکسال و هفت‌ماه بود[٤].

گفتار در بیان جلوس میمنت مأنوس نواب کامیاب سکندر - شان ووقایع و سوانحی که در ایام سلطنت از طلوع آفتاب دولت آن پادشاه زمان الی حین جلوس پادشاه جهان پناه روی داده وذکر احوال پادشاهزادهٔ مظفرلوا سلطان حمزه‌میرزا وغدر نمودن امراء بیوفا بتوسط جرأت ناپاک سفاک[٥] خداوردی[٦] دلاک و کشته شدن آن شاهزادهٔ نامدار علی وجه الاختصار

« قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعزمن تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر» (۲) جل جلاله که در بدو خلق اعیان بر هر ذره از ذرات کاینات که آفتاب ارادهٔ احسان عظیم‌الشانش در عالم کون و فساد پرتو افگن گردیده، جلوهٔ ظهورش امری استضروری، عظم افضاله. که در مبادی ایجاد موجودات، بر هر چه رای عالم‌آرای جناب مستطاب کبریایش[۷] تعلق گرفته بروزش از[۸] مکمن[۹] خفا فعلی است بدیهی. آری قدیری که بر عزل و نصب منصب هستی و نیستی کاینات قادر باشد و بجز او کسی نیست؛ و کریمی که بمرحمت عنایت فایض البرکات بر رتبهٔ بلندی و پستی اشیاء صاحب اختیار کل باشد، هم اوست که هست. ذوالجلالی که ذات واجب‌الوجود خطاب، وصفات دایم الجود[۱۰] جنابش، منزه از وصف کمال. وبنای ملک قدیم و بقای مملکت مستقیمش بری از حدوث زوال و ایمن از اختلال و انتقال است. خالقی است که در تختگاه عرصهٔ آفرینش مفارق زیبندهٔ پادشاهان[۱۱] عظیم الشان را بتاج[۱۲]

---

۱ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): و در روز. ۲ - مج(۱): دارالعلم شیراز. ۳ - مج(۱): سلطنت مرحوم. ٤ - مل: بوده. ٥ - الف: جرءت ناپاک ذات؛ بر، پا، مج (۱و۲): جرأة ناپاک رذاک(!) ٦ - مج(۳): خداویردی. ۷ - مج(۱): کبریائیش. ۸ - پا: کبریایش از. ۹ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): مسکن. ۱۰ - الف، بر، پا، مج(۲): دایم الوجود. ۱۱ - الف، بر، پا، مج(۲): پادشاه. ۱۲ - الف، پا: بتاراج(!)

---

۱) سورهٔ شریف ۳ (آل عمران) آیهٔ مبارک(۲٦): گوی بارخدایا دارنده و خداوندهٔ پادشاهی. دهی پادشاهی اورا که خودخواهی، ومیکشی پادشاهی از دست هر که خواهی، و عزیز میکنی اورا که میخواهی، وخوار میکنی اورا که میخواهی. بدست تست همه نیکی، تو به همه چیز توانایی.

ترجمه از : کشف الاسرار میبدی

موفورالابتهاج دولت بیاراست که کافهٔ اهل عباد در مهد امن و امان بر آسایند وقادری است که در بارگاه بینش ، قامت قابلیت فرماندهان عالیشان را بخلعت کثیرالبهجت شوکت زیب و زینت داد تا عامهٔ رعایا و کافهٔ برایا درظلال عدل و احسان ایشان آرامند.

مثنوی :

بصاحب کلاهان عالیمقام — بفرماندهان ذوی الاحتشام
دهد تخت و دیهیم شاهنشهی — که از روی تدبیر و فرماندهی
بنای عدالت چو محکم کنند — جهان را زانصاف خرّم کنند!

بر ضمایر هنرفرسای واقفان اسرار اخبار مخفی نماناد که بعد از آنکه آسمان گردش پادشاهی ظهور کرد و ایام دولت و سلطنت حضرت **شاه اسماعیل ثانی** سپری شد، امرای کشورگشای[۱] جملگی عنان عزیمت بصوب دارالعلم **شیراز** تافتند و شرف خدمت بندگان ظل اللهی[۲] را بعنوان شایسته دریافتند. **شاه عالم پناه** درآن روز نشاط اندوز[۳] ، سجدات شکر انعام منعم حقیقی بجای[۴] آورده پای پیاده بزیارت مرقد منور مطهر امام زادهٔ واجب التعظیم **امیرسید احمد بن امام همام امام موسی**[۵] **کاظم علیه‌السلام**[۶] که هذاالیوم[۷] مشهور است به **شاه چراغ** اقدام نمودند. و بعد از چند روز بهمعنانی جنود تأییدات[۸] ازلی[۹] عنان عزیمت بصوب صواب آیین **اصفهان** بهشت قرین انعطاف دادند و نزول اجلال بسعادت و اقبال در **باغ نقش جهان** فرمودند . و تا مدت چند روز بعیش و عشرت گذرانیدند ، و از آنجا بدولت عازم ولایت **قزوین** شدند. در بین راه **سلیمان شاه بن سلطان اویس بن‌سلطان محمد بن سلطان ابوسعید بن سلطان محمد شاه بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان** بدرگاه عرش اشتباه آمده بشرف بساطبوسی عز اختصاص یافت واین دوبیت را که از نتایج[۱۰] افکارش بود،بعرض پیش ایستادگان جاه‌وجلال رسانید:

بیت[۱۱]:

شاها در[۱۲] تو،قبلهٔ شاهان عالم‌است — گردون تو را مسخرو، گیتی‌مسلم[۱۳] است
یکتا شده است رشتهٔ شاهی بعهد تو — الحمدلله ارچه که یکتاست، محکم است!

خلاصهٔ سخن آنکه : روز پنجشنبه پنجم شهر ذی‌حجه[۱۴] که خسرو فلك

---

۱ - مج (۳)، مل: گشا. ۲ - الف،مج(۳): ظل‌ا لهی. ۳ - مج (۱): نشاط افروز.
٤- مج(۳)،مل: بجا. ٥- الف: امام همام‌موسی ٦- مج(۳): السلم. ۷-بر، پا،مج(۱ و ۲)،مل: هذالیوم(!) ۸- الف: بهمعنانی‌تأییدات. ۹- مج(۳): از پی(!) ۱۰- الف: ازتاریخ (!)
۱۱ - مج(۱) : رسانید نظم. ۱۲ - مل: دری(!) ۱۳ - بر، پا، مج(۲): ترا مسلم و گیتی مسخر(!) ۱٤ - الف : پنجم‌ذی‌حجه.

چهارم بر تختگاه[1] فیروزی طارم بر آمد و ظلال[2] امن و امان بر مفارق عالمیان[3] بگسترانید، شاه‌گردون غلام، ببلدهٔ طیبهٔ **قزوین**[4] فردوس فرجام نزول اجلال فرمود. بعد از چند روز، امرا و صدور[5] در خدمت آن حضرت حاضرگشته در ساعت مرغوب بر تخت سلطنت و فرمان‌روایی بلاد **ایران** جلوس نمودند. خطبه و سکه بنام نامی و القاب گرامی آن پادشاه جهان‌پناه زیب و زینت یافت و منصب وزارت دیوان اعلی را بدستور بجناب **میرزا سلمان**[6] **جابری اصفهانی** که بتجربه رسیدهٔ کاردانی بود، مفوض فرمودند.ـو هم در آن اوان مقرر شد که کارکنان دولت ابد پیوند خزانهٔ عامره که **شاه جنت‌آرامگاه** درعرض پنجاه‌وچهارسال جمع نموده بود و حضرت[7] **شاه اسماعیل ثانی** بر آن[8] افزوده، درب گشوده[9] و دفاتر جنود را بحضور پر نور طلب داشته مواجب چهارده‌سالهٔ سپاه نصرت‌پناه را که در دفتر باقی بود، دست بدست واصل ساختند. تمامی مورخین متأخرین[10] اتفاق دارند که از زمان **اوکتای قاآن**[11] الی‌الآن هیچیک[12] از سلاطین جهان چندان زر بلشکری نداده.

و در سنهٔ ۹۸۶ واقعه‌یی که روی داده آن است که: چون خبر رحلت[13] نواب **شاه اسماعیل** اشتهار یافت، **سلطان مراد خواندگار** طمع در بلاد **ایران** نموده **عثمان‌پاشا** را[14] به‌تسخیر **آذربایجان** با سپاه‌گران بصوب[15] **ایران** ارسال نمود. چون این خبر به‌اردوی گیهان‌پوی رسید، امرای نامدار و غازیان شیرشکار از اطراف و جوانب بحرکت درآمده و در رکاب سعادت ارتکاب شاهزادهٔ مظفرلوا **سلطان حمزه میرزا** عازم صوب مقصد شدند. **عثمان پاشا**[16] چون برچگونگی مقدمه اطلاع حاصل نمود، از راه مراجعت کرده بولایت **روم** هزیمت نمود و اردوی ظفر شعار در آن سال همایون فال در بلدهٔ **شماخی** اوتراق کرد.

وقایع سنهٔ ۹۸۷ آنکه چون اردوی معلی از **شماخی** کوچ کرده و[17] وارد ملک **عراق** شد، در آن اوان فتنهٔ عظیمی از بیخردی امراءِ کوتاه‌اندیشه مثل:

۱- مج (۱): شحنگاه(!). ۲- مج (۱): اظلال(!). ۳- بر: مفارقت(!)عالمیان؛ مج (۱): برمفارق عالم وعالمیان. ۴ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ببلدهٔ قزوین. ۵ - الف بر، پا، مج (۱و۲): امراءصدور. ۶ - الف: سلیمان. ۷ - الف: بود حضرت. ۸ - الف: برون (!) ۹ - الف، بر، پا، مج (۲): درگشود و؛ مج (۱): درکشور و (!)؛ مج (۳)، مل: درب گشود. و؛ قیاساً تصحیح شد. ۱۰ - الف، مج (۱): مؤرخین ومتأخرین؛ مل: مورخین متأخرین. ۱۱ - پا: اولیای قاآن(!). ۱۲ - بر: هیچکس. ۱۳- پا: که چون رحلت. ۱۴ - الف، بر، پا: پاشاهرا؛ مج (۱): عثمان پادشاه را؛ مج (۳): عثمان پادشا. ۱۵ - مج (۱): را با سپاه گران بتسخیرآذربایجان بصوب. ۱۶- پا، مج (۱): عثمان پادشاه. ۱۷ - مج (۳)، مل: کوچ و.

خلیل‌خان افشار و **قلی بیگ قورچی‌باشی** در میان سپاه **قزلباش** بهم رسیده دست تسلط و اقتدار باقدام امور نالایق ناشایست گشودند و انواع ظلم و ستم موافق رای تباه کار خود پیش گرفتند. چنانچه ادنی[۱] ملازم ایشان آنچه میخواست، نسبت بعجزه و مساکین و غیرهم[۲] می‌نمود[۳]. آخر[۴] الامر **خلیل‌خان‌افشار**، که مصدر کردارهای ناهنجار بود، و **قلی بیگ**[۵] **قورچی‌باشی** که در کارهای منسوب بمنصب خود هم ناشی می‌نمود، به بلاهای گوناگون گرفتار گردیدند. یکی در میان مردم **شاه قلندر** که در **کوه‌گیلویه** خروج نموده بود، بقتل رسید؛ و دیگری از بیم غضب پادشاهی بمیان عسکر[۶] **روم** گریخته[۷] نام و نشانش از میان سپاه **قزلباش** گم شد. مابقی[۸] هواخواهان آن بدکردار، هریک بوجهی چنانچه مؤلف **تاریخ عالم‌آرا** مفصلاً بخامهٔ اظهار در آورده بقتل رسیدند.

وقایع سنهٔ ۹۸۸ آنکه **عثمان پاشا**[۹] مرتبهٔ دیگر باتفاق **غازی‌گرای تاتار**[۱۰] باخیل و حشم بیشمار[۱۱] به **دربند** آمده اوتراق والگاء **شیروان** را تاخت نمودند و **محمدخان** ولد **خلیفه انصار ذوالقدر**[۱۲] و **پیکرخان ذوالقدر** در آن غوغا سالک طریق فنا شدند و تاخت و تاراج آن گروه بی‌شکوه تا الگاء **قراباغ** رسیده محصولات آن ولایت[۱۳] را به آتش[۱۴] نهب[۱۵] ویغما سوختند. درین هنگام، رایات ظفرآیات پادشاه جهان‌پناه، بعزم بازخواست، متوجه بلاد **آذربایجان** شد. **عثمان‌پاشا**[۱۶] در آن وقت **غازی**[۱۷] **گرای** را با سپاه **تاتار** بتاراج الگه(۱) یی[۱۸] که باقطاع **اردوغدی خلیفهٔ ذوالقدر**[۱۹] مقرر بود،

---

۱ - مج (۲): گشوده مرتکب امورات شنیعه وافعال قبیحه میشدند حتی آنکه ادنی.
۲ - مج (۲): غیره. ۳ - الف، بر، پا، مج (۲): مینمودند. ۴ - بر، پا: و آخر.
۵ - الف، بر، پا: بود قلی بیگ. ۶ - الف، بر، پا، مج (۱): عساکر. ۷ - مج (۲): و مساکین و غیره مینمودند خلیل خان افشار و کسان آن نابکار متصدی حرکات ناهنجار بود و قلی بیگ قورچی باشی که در کارهای منصوب (!) به منصب خود هم ناشی مینمود، خلیل خان چنانکه در ضمن حکایت خواهد آمد در میان مردم شاه قلندر که در کوه‌گیلویه خروج نموده بود بقتل رسید و دیگری از بیم غضب پادشاه جم جاه گریخته. - چنانکه از عبارت پیداست، متن مج (۲) دست کاری شده و مغشوش مینماید. ۸ - الف: و مابقی. ۹ - پا، مج (۱): پادشاه. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۲): غازی کرای نامدار؛ مج (۱): غازی کزانی (!) نامدار. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): بسیار. ۱۲ - مج (۱ و ۳): ذواالقدر (!). ۱۳ - مج (۳)، مل: آن ولایات. ۱۴ - الف، بر، مج (۱ و ۲): برآتش.
۱۵ - الف، بر، مج (۲): نهیب. ۱۶ - پا، مج (۱): پادشاه. ۱۷ - مج (۳): غازای (!)
۱۸ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): با لکه. ۱۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): اردوغدی ذوالقدر.

---

۱) الگه: بضم اول و فتح ثالث، بترکی بمعنی کشور وملک وسرزمین. - همان الکا باشد. - رک: آنندراج - فرهنگ نفیسی. - هم رک: کتاب حاضر ص ۱۱۲ س ۱۲.

فرستاده آن ناپاک سفاک خرابی بسیار در آن دیار نموده مراجعت کرده بود که سپاه نصرت‌پناه کیف‌المتفق بدیشان رسیده به یمن اقبال بیزوال پادشاه ظفر همال لشکر **تاتار** را تارومار ساخته **غازی محمدگرای** مذکور را دستگیر نمودند و مردمش تمامی بقتل رسیدند. **عثمان پاشا** [۱] بمجرد شنیدن این معنی فراری شده ببلاد **روم** شتافت. ـ و همدرین سال حکومت **شیروان** به **پیکرخان زیاد اوغلی** مرحمت [۲] شد و **امیرخان ترکمان** بمصاهرت [۳] پادشاه زمان سرافراز گردید.

وقایع سنهٔ ۹۸۹ بشرح مجمل آنکه **میرزا سلمان** [۴]، بموجب فرمان واجب ـ الاذعان، لشکر بصوب بلاد **گرجستان** کشیده در عرض اندک وقتی کار بر **الکک صندل** (۱) **میرزای** والی آن دیار بمرتبه‌یی تنگ نمود که متحمل خراج دوساله گردیده بیلاکات [۵] (۲) بی حساب بپایهٔ سریر خلافت مصیر فرستاد و صبیهٔ خود را موافق شرع شریف نبوی بعقد ازدواج شهریار مظفرلوا **سلطان حمزه میرزا** کشید. وهم درین سال بمسامع پیش ایستادگان جاه و جلال رسید که **علیقلی‌خان شاملو** در **خراسان** لوای استقلال بر افراخته ارادهٔ آن دارد [۶] که خطبه و سکهٔ پادشاهی بنام شاهزادهٔ نامدار کامگار [۷] **عباس‌میرزا** نماید. ازین رهگذر **میرزا سلمان** که مدارالیه مهام کارخانهٔ سلطنت بود، باندیشهٔ دور افتاده، سفر **خراسان** را پیشنهاد خاطر خطیر شاهزادهٔ مظفرلوا **سلطان حمزه میرزا** نمود و لشکر بصوب **خراسان** کشید. چون این خبر به **عثمان پاشا** [۸] رسید، باری دیگر فرصت غنیمت دانسته بولایت [۹] **شیروان** آمده آن ولایت را دربسته متصرف شد.

وقایع سنهٔ ۹۹۰ بشرح مجمل آنکه [۱۰] چون **علیقلیخان** کمر بندگی و جان‌ـ سپاری شاهزادهٔ کامگار را بر میان جان بسته بود، روز بروز کارشوکتش بلندی میگرفت. **میرزا سلمان** [۱۱] خواست که بزورباز وی تدبیر موجب انکسار عظمت [۱۲] و جبروت

۱ ـ پا، مج (۱): عثمان پادشاه. ۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): شفقت. ۳ـ الف، بر، مج (۲): مصاحبت (!) ٤ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): میرزا سلیمان (!) ٥ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): تبرکات. ٦ ـ مج (۳)، مل: اراده دارد. ۷ ـ مج (۱): شاهزادهٔ کامکار. ۸ ـ پا، مج (۱): پادشاه. ۹ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): دانسته کمربندگی وجان‌سپاری بسته بولایت. ـ و چنانکه پیداست از مطالب در سطر بعد در اینجا تخلیط شده است. ۱۰ ـ الف: سنه ۹۹۰ آنکه. ۱۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): میرزا سلیمان (!) ۱۲ ـ بر، پا، مج (۱): وعظمت (!)

۱) مقصود الکساندر است.

۲) بیلاک: عطا و انعام و بخشش. ـ فرهنگ‌نفیسی.

علیقلیخان گردیده شاید بتوسط این حرکت او را از بیگلربیگی‌گری **خراسان** معزول سازد. لهذا منشور ایالت **هرات** را به اسم **ولی خلیفهٔ**[۱] **شاملو** که در آن ولا حاکم ولایت **نیشابور** بود، نامزد نمود[۲]. **ولی خلیفهٔ** مذکور هرچه بادا باد گویان برسم ایلغار متوجه **هرات** شد. **علیقلیخان** که خودرا درکار تدبیر از بی‌نظیران میدانست، بقدم طاعت پیش آمده **فولاد خلیفه** را با خود همداستان نمود[۳] و قدری زهر هلاهل و سم قاتل[۴] بدو داده مقرر نمود که باستقبال او رفته در هنگام ملاقات بنحوی[۵] که میسر شود، کاربندگردد. **فولادخلیفهٔ** مذکور، با جمعی از دلیران آهن قبا، باستقبال شتافته[۶] در مجلس ملاقات از راه[۷] تدلیس مومی‌الیه را مسموم ساخته بجلدی هرچه تمامتر ببلدهٔ **هرات** معاودت[۸] نمود. چون این خبر بشاهزادهٔ مظفرلوا رسید[۹]، بتدبیر **میرزا سلمان**[۱۰] در[۱۱] خزانهٔ عامره را گشوده[۱۲] سپاه را مواجب سه‌ساله دادو باتفاق امراء **عراق**، در رکاب شهریار آفاق، عازم[۱۳] **خراسان** شد. واولاً قلعهٔ **تربت** را که در تصرف **مرشد قلیخان** که یکی از همدستان صاحب قدرت[۱۴] **علیقلیخان** بود، محاصره نمود و امتداد محاصره بعد از آنکه به شش ماه کشیده[۱۵] کل لشکری از حال ومآل بیرون رفته بودند، بی‌نیل مقصود عنان عزیمت بعزم تسخیر ولایت **هرات** انعطاف داد.

وقایع سنهٔ ۹۹۱ علی سبیل الاجمال آنکه درهنگامی[۱۶] که عساکر **عراق** متوجه **هرات** بودند، شاهزادهٔ نامدار کامگار **عباس‌میرزا** باتفاق **علیقلیخان** در اراضی و صحاری موضع مشهور به **تیرپل** که از ملحقات **هرات** است، رایات فیروزی آیات برافراخته بود که بیک ناگاه لشکری که در[۱۷] رکاب پادشاه مظفرلوا **سلطان حمزه‌میرزا** بود، تاختن[۱۸] آورده اردوی شاهزادهٔ[۱۹] کامگار را درمیان گرفتند. دراین اثنا

۱ـ الف، پا، مج(۲): ولیخلیفه. ۲ـ بر، پا، مج(۱و۲): فرمود. ۳ ـ مج(۱): فولادخان راباخود همداستان نموده. ۴ـ الف، بر، پا، مج(۱): برسم قاتل. ۵ـ مج (۲): زهرهلاهل ـ باید ده چنداز زر بدو داده اورا بر آن کار داشت که ـ بنحوی. ـ آنچه در میان دوتیره است با خط الحاقی نوشته شده ونارواست. ۶ـ الف، بر، پا، مج (۲): شتافتند. ۷ـ مج(۲): با جمعی ـ از یاوران روانه شده وبعداز ملاقات ـ از راه. ـ آنچه میان دو تیره است باخط الحاقی نوشته شده و نارواست. ۸ ـ مج(۱): معاودة. ۹ ـ مج(۲): ببلدهٔ هرات ـ روانه گردید وچون این خبر بعرض شاهزاده ـ رسید. ـ آنچه میان دو تیره است با خط الحاقی نوشته شده و نارواست. ۱۰ ـ بر، پا، مج(۱و۲و۳): میرزا سلیمان. ۱۱ ـ مل: دری. ۱۲ ـ مج (۱): گشود. ۱۳ ـ مج(۲): وباتفاق ـ آن خسرو با وفاق وشهریار ـ فاق(!) ـ آنچه درمیان دوتیره است با خط الحاقی نوشته شده ونارواست. ۱۴ ـ مج (۱): قدرة. ۱۵ ـ الف: کشید. ۱۶ ـ مج(۳)، مل: هنگام. ۱۷ ـ الف: لشکری در. ۱۸ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲): تاخت. ۱۹ ـ مج (۳): تاختن آوردمشاهزادهٔ.

علیقلی‌خان مضطرب شده آن‌قدر فرصت یافت که خودرا با جمعی از سپاه بقلعهٔ **هرات** رسانیده[1] به‌تهیهٔ اسباب قلعه‌داری پرداخت. شاهزادهٔ کامگار، نامدار **عباس‌میرزا** را در[2] آن وقت فرصت بدست نیفتاد که خود را بقلعه رساند[3]؛ لابد درمیان آن لشکری[4] بماند. و مردم **تکلو** دست بغارت‌گشادند. در آن اثنا شاهزادهٔ کامیاب، بحسن تدبیر که جبلی ذات حمیده صفات فایض‌البرکاتش بوده[5] کارنموده یکی از چرب زبانان کاردان را بخدمت برادر نامدار فرستاد و پیغام‌داد که‌الحمدلله‌ـ والمنة که بدیدار برادر کامگار فرخ[6] فال نیکو همال مشرف شدم. استدعا آنکه امراعلی صادر گردد که احدی مزاحمت نرساند تا اموال و اسباب خود را فراهم آورده احرام زیارت خدمت قبلهٔ عالمیان را ببندم[7]. **شاهزاده‌مظفرلوا سلطان حمزه ـ میرزا** استدعای برادر را مبذول داشته منهیان[8] معامله‌دان‌تعیین[9] نمودند که احدی از لشکری متعرض حال ومآل منسوبان[10] شاهزادهٔ کامگار نشود[11]. بعد از آن تدبیر حضرت **عباس‌میرزا** مقررداشت که چتر همایون فالش را در قلب آن سپاه جبروت[12] دستگاه به آیین شایسته افراخته دارند و بدون اینکه احدی را از خیال بلند اقبال خود واقف سازد، تنها بجانب بلدهٔ **هرات** مرکب برانگیخت. چون‌آن حضرت‌مقداری راه طی کرد، تکاور سستی نموده[13] از رفتار افتاد. درآن وقت **حسین‌بیگ شاملو** که بخدمت جلوداری آن حضرت قیام داشت، خود را با ابرش صرصرتک که در کوتل[14] داشت، رسانیده؛ رکاب ظفرانتساب را بوسه‌داد. وآن حضرت شکر الٓهی[15] بجا آورده بهمعنانی سعادت ازلی سوار اشهب کامرانی[16] گردید و باتفاق **حسین‌بیگ** مذکور عازم بلدهٔ **هرات** شد. بعد از آنکه شاهزادهٔ کامگار داخل بلدهٔ مذکور گردید، و **شاهزادهٔمظفرلوا** از حقیقت فکر برادر واقف شد، از این معنی برآشفته گردیده[17] قلعه را محاصره نمود. خلاصهٔ سخن‌آنکه مدت محاصره بطول کشید وهمه روزه جمعی کثیر[18] بتوسط تیر تفنگ قلعه‌داران سالک‌طریق[19] عدم می‌شدند، تا آنکه **میرزا سلمان**[20] دفتر تدبیر خود را گشوده[21] مجموعهٔ زندگانی خود را بنحوی که در

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): رسانیدند و. ۲- الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): عباس‌میرزادر. ۳ - الف، بر، مج (۲): برساند. ٤ - بر: در میان لشکری. ٥ - مج (۱): بود. ٦ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): برادر فرخ. ۷ - مج (۱): قبلهٔ عالمیان بندم. ۸ - بر: مهنیان (!) ۹ - مج (۱ و ۳)، مل: تعین. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): متعرض حال منسوبان. ۱۱ - مج (۱): نشوند. ۱۲ - مج (۳)، مل: سیاه‌حیرت (!) ۱۳ - الف: سستی کرده. ۱٤ - بر، پا، مج (۱ و ۲): کتل. ۱٥ - بر: شکراللهی. ۱٦ - مج (۳)، مل: کامیابی. ۱۷ - مج (۱): گردید. ۱۸ - مج (۳)، مل: جمعی کثیری. ۱۹ - مج (۱): قلعه‌داران طریق. ۲۰ - الف، مج (۱ و ۲): سلیمان (!) ۲۱ - مج (۳): کشیده.

عالم‌آرا ذکر شده بباد فنا داد. آخرالامر آن دو کوکب سپهر پادشاهی بتوسط کاردانی امراء وفاکیش خیراندیش بدین نهج مصالحه نمودند که تا فرق مبارک والد بزرگوار بافسر[1] خلافت مزین باشد، هیچ کدام ادعاء مسند[2] خلافت و جهانبانی ننموده سکه و خطبه بنام سامی[3] خود نکنند؛ وتا آن شهریار بزرگوارمربع‌نشین اورنگ فرمان‌فرمایی باشد، از جانب آن حضرت بلاد **عراق** بحیطهٔ ضبط شاهزادهٔ بزرگ‌منش، وملک **خراسان** در تصرف شاهزادهٔ کوچک دل باشد[4]. و همچنین مقرر شد که[5] آن‌دو گرامی گوهر صدف معدلت ونصفت در سال آینده در حدود ولایت[6] **دامغان وسمنان** بملاقات یکدیگر مشرف شوند و نواب **سلطان حمزه‌[7]ـ میرزا** بنابر صلاح امرا و مصلحت وقت از **هرات** کوچ نموده به بلدهٔ **مشهد مقدس منور امام‌علی‌بن‌موسی‌الرضا** علیهاالتحیة [8] والثنا نزول اجلال فرمودند و روز دیگر بشرف زیارت آستانهٔ مقدسه مشرف[9] گشته چون خدام آن آستان‌ملایک‌پاسبان از[10] سلوک ملازمان **مرتضی‌قلیخان‌پرناک** دلگران بودند، شاهزادهٔ مظفرلوا بنا برآن[11]، حکومت **مشهد** را در آن ولا به‌**سلمان‌خان** ولد **عبدالله خان[12] استاجلو** مرجوع نموده **مرتضی قلیخان پرناک** را بحکومت **دامغان وسمنان**[13] سرافراز ساختند. واز آنجا آهنگ ولایت **قزوین** نموده در [14] آنجا مقرر فرمودند که **خلیل‌خان افشار** بجبال **کوه گیلویه** رفته به تیغ آبدار نایرهٔ آتش فتنه **شاه‌قلندر** بدسیررا [15] منطفی سازد. شرذمه‌یی از چگونگی احوال[16] **شاه قلندر** مذکورآنکه: در حین سیاحت[17] بقلعهٔ **قهقهه** رسیده چند روزی شرف خدمت نواب **شاه اسماعیل ثانی** را[18] دریافته فی‌الجمله طرز وطورگفتار و کردار شهریار را از خود کرده[19] بود و در علوم غریبه نیز زبردستی تمام داشت و

---

۱ ـ مج (۱): بافر. ۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): استدعاء. ۳ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): بنام نامی. ٤ـ مج (۲): کوچک باشد. ٥ ـ مج (۲): باشد. ـ بعده قرار دادند ـ که. ـ آنچه میان دو تیره است با خط‌الحاقی نوشته شده و قطعاً از مؤلف نیست.
٦ ـ الف: در ولایت. ۷ ـ مج (۲): در حدود ولایت سمنان ـ با یکدیگر ملاقات فرمایند ـ سلطان حمزه‌میرزا. ـ میان دو تیره الحاقی است. ۸ـ الف: علیه‌التحیة؛ مج (۲): منور۔ علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه ـ التحیة. ـ میان دو تیره الحاقی است. ۹ ـ بر: آستانه مشرف.
۱۰ ـ مج (۲): خدام ـ آستان‌ملائک‌پاسبان ـ از. ـ میان‌دوتیره‌الحاقی‌است. ۱۱ ـ مج (۱): بنابرین. ۱۲ ـ مج (۲): در آن وقت بعهدهٔ ـ عبدالله‌خان. ـ میان دو تیره الحاقی است.
۱۳ ـ الف، بر پا، مج (۱و۲): سمنان و دامغان. ۱٤ ـ مج (۲): واز آنجا ـ ارادهٔ ـ قزوین‌۔ وهم ـ در. ـ با خط الحاقی دستکاری واصلاح شده است. ۱٥ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): نایرهٔ فتنهٔ شاه‌قلندر را. ۱٦ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): و شرذمهٔ از احوال. ۱۷ ـ الف: سیاه.
۱۸ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): شاه اسماعیل را. ۱۹ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): را خوکرده.

بحکمتهای[۱] عملی قلوب سکان کوهستان ولایت **کوه گیلویه** را فریفته ساخته رفته رفته بهمدستی ارادت‌آن جماعت سفیه مرتبت،صاحب دستگاه‌شوکت[۲] بلکه مالک کارخانهٔ عظمت[۳]شد.و چون آوازهٔ او اشتهار یافت، جمعی دیگرازساده‌لوحان روزگار بر گرد آن غدار مکار[۴]جمع گشته آغاز فتنه و فساد نمود[۵]و دست تطاول بغارت اموال جماعتی که سر[۶]خود[۷]را از ربقهٔ اطاعتش می‌پیچیدند،گشود.در چنین وقتی **خلیل‌خان افشار** کمر باستیصال آن قلندر بدسیر[۸] بسته با اندک[۹] سپاهی در نهایت بی‌تدبیری قدم در آن کوهستان گذاشت.آخرالامربسبب سوء تدبیرآن‌خان[۱۰] تباه اندیشه و بسیاری هجوم‌الوار دناءت[۱۱]پیشه شکست برلشکری افتاده[۱۲]جملگی بقتل رسیدند،و**خلیل‌خان افشار**،در آن معرکهٔ کار زار،بدست **گروه الوار** در آمده او را به‌سیاست هرچه تمامتر به‌اقبح[۱۳]وجهی بقصاص رسانیدند. ازین رهگذر کار آن قلندر نابکار یکی‌درصد بالا گرفت و بغوغای زیاده از اندازه بمعمورهٔ **کوه گیلویه** درآمده[۱۴]در خانهٔ **خلیل‌خان افشار**،رحل اقامت انداخته بعشرت مشغول شد. در آن اوان قلعه‌یی در نهایت متانت[۱۵] در ملک **دهدشت** بنا نهاد[۱۶] وبدانجا نقل نموده بکار سلطنت مشغول شد. بعد از این مقدمات **اسکندرخان** برادر زادهٔ **خلیل خان** مذکور که بیگلربیگی[۱۷] **کوه‌گیلویه** بود، موازی سی‌هزار کس جمع[۱۸]نموده **قلعهٔ دهدشت** را محاصره نمود. در[۱۹] هنگام محاصره بعداز آن بچند[۲۰]روز[۲۱] باران عظیم باریده‌یک جانب دیوار آن حصارافتاد. **اسکندرخان** این‌معنی را از شواهد[۲۲] اقبال شمرده لشکری را یورش فرمود[۲۳] وحصار[۲۴]را متصرف شد ومنادی کرد که احدی مزاحم حال سکنهٔ آن قلعه نگشته **قلندر** را بدست درآورند. بعد از سه روز سکنهٔ آن حصار[۲۵]**قلندر** مذکور را گرفته بخدمت **اسکندرخان** آوردند. در[۲۶] همان روز به‌بدترین

۱ ـ الف،بر،مج(۲):و بحکمهای . ۲ ـ الف،بر،مج(۱و۲و۳)،مل:صاحب دستگاهی شوکت ؛ متن از : پا . ۳ ـ الف ، بر ، مج (۱و۲): بلکهٔ کارخانهٔ عظمت ؛ پا : بلکه کارخانه و عظمت. ٤ ـ الف،بر،پا ، مج(۱و۲) : آن مکارغدار. ٥ ـ الف، بر ، پا ، مج (۱و۲) : نمودند . ٦ ـ مل : سری . ۷ ـ مج (۳) ، مل : خرد . ۸ ـ الف ، پا ، مج (۲) : بدسیر (!) ۹ ـ بر ، مج(۳) : باندک. ۱۰ ـ الف ، بر، پا ،مج (۱و۲): آن خان ومان(!) ۱۱ ـ پا:دناءت؛مج(۳):دناءات؛مل:دناأت. ۱۲ ـ الف:افتاد. ۱۳ ـ الف ، بر،پا،مج(۱و۲):با قبیح ترین. ۱٤ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲) : برآمده . ۱٥ ـ الف : قلعهٔ متانت(!) ۱٦ ـالف: بنا نهاده. ۱۷ـپا،مج(۱):بگلربکی . ۱۸ـ مج(۳)،مل:سی هزار ـ جمع. ۱۹ـالف،بر،پا،مج(۱و۲):ودر. ۲۰ـالف:ودر هنگام بعدازچند. ۲۱ ـ مج (۱) : بچندیوم. ۲۲ ـ مج(۳):شهواهد(!) ۲۳ ـ مج(۱):فرموده. ۲٤ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):وقلعه. ۲٥ ـ مج (۱):آن قلعه. ۲٦ ـ الف:ودر .

سیاستی بقتلش رسانیده[1] ولد اورا مقید ساخته بدرگاه خلافت‌پناه فرستاد. ایام فتنهٔ **قلندر** بد اختر به شش سال کشیده بود، تا آنکه در این سال زمانه بساط فساد اورا درنوردید و رسید بدانچه رسید[2].

وقایع سنهٔ ۹۹۲ بشرح مجمل آنکه: **امیرخان ترکمان** بعرض نواب **مظفرلوا - سلطان حمزه‌میرزا** رسانید که مصلحت در آن است که سکه و خطبه بنام سامی میرزایی شود[3]. طبع مبارک آن شاهزادهٔ بهمت، ازین رهگذر از مومی‌الیه منحرف گردیده در جواب فرمودند[4] که تا[5] پای والد بزرگوار ما در رکاب‌دولت وسعادت[6] باشد، ما را چه حد آنکه مرتکب این قسم جرأتی‌بشویم[7]؟! آخر الامر تقصیرات[8] دیگر از آن خان تباه اندیشه ضمیمهٔ این معنی شده فرمان بگرفتن **امیرخان** صادر شد[9]. و بعد از چند روز حسب‌الفرمان بدست[10] مستحفظان بقتل رسید.

وقا یع سنهٔ ۹۹۳ بشرح‌مجمل‌آنکه: چون خبر قتل **امیرخان** به **روم**[11] رسید، مشهور است که فرقهٔ **روسیه** از کثرت خوشحالی آن واقعه نقارهٔ شادیانه نواختند. **عثمان پاشا** بهمراهی[12] **چغال**[13] **پاشا** متوجه بلاد **آذربایجان** شدند[14]. در[15] آن ولا نواب کامیاب از شهر **تبریز** خروج فرموده هشت هزارسوار بر سر **هجده‌پل**[16] بر سر[17] حضرت **شاهزادهٔ مظفرلوا** جمعیت نمودند. **عثمان‌پاشا**[18] که سر کردهٔ پاشایان[19] **عثمانلو** بود، یورش[20] به بلدهٔ **تبریز** آورده در عرض اندک ساعتی چون خرابی و قتل آن گروه موافق تقدیر ملک قدیر بود، دقیقه‌یی[21] از دقایق کوشش و کشش وغارت ویغما و تاراج فروگذاشت نکرد، و این واقعه‌روز سه‌شنبه بیست‌وهفتم[22] شهررمضان[23]

---

۱ - الف ، بر، پا ، مج (۱ و ۲): رسانید و . ۲ - الف: در نور دید و رسید آنچه رسید ؛ مج(۱): و بدانچه قابل بود رسید؛مج(۳) : در نوردید و رسیدند بدانچه رسید (!) ۳ - الف ، بر ، پا ، مج(۲) : که خطبه وسکه بنام‌سامی میرزایی شود؛مج (۱): که‌خطبه وسکه بنام نامی واسم سامی‌میرزایی شود. ۴ - مج (۲): ازین رهگذر مکدر گردیده از روی کراهت فرمودند. ۵ - الف: فرمودند تا . ۶ - الف ، بر،پا،مج(۱و۲): سعادت و دولت . ۷ - الف:جرأت شویم ؛ بر ، پا،مج (۱): جرأتی شویم. ۸ - الف: تقصیر. ۹ - الف: شده. ۱۰ - مج (۳) ، مل : در دست . ۱۱- الف : امیرخان روم . ۱۲- الف : عثمان‌پاشا که سرکردهٔ پاشایان عثمانلو بود بهمراهی ؛ بر: عثمان پاشا که سردهٔ پادشاهان عثمانلو بود بهمراهی؛ پا : عثمان پادشاه که سرکردهٔ پادشاهان عثمانلو بود بهمراهی؛ مج (۱): عثمان پادشاه که سرکردهٔ عثمانلو بود بهمراهی . ۱۳ - الف ، مج(۳): جغال. ۱۴ - الف، بر ،پا ، مج (۱و۲) : شد . ۱۵ - الف : ودر. ۱۶ - الف : بر سرهیجده پل؛مج(۳) : درسری هژده پل ؛مل: درسری هیژده پل . ۱۷ - الف،بر،پا،مج (۱و۲) : درسر . ۱۸ - پا ، مج (۲) : پادشاه. ۱۹-بر: پاشاهان؛پا: پادشاهان. ۲۰-مج(۱): عثمان‌پاشا یورش. ۲۱-الف،بر،پا،مج (۱و۲) : و دقیقهٔ . ۲۲ - الف : بیست‌هفتم . ۲۳ - الف،پا،مج(۲): رمضان‌المبارک .

روی داد. **عثمان**[1] و **چغال**[2] و پاشایان [3] دیگر، کل عساکر[4] خود را بهشهر **تبریز** جای داده در عرض چند روز حصار **تبریز** را از **سد سکندر** و **قلعهٔ خیبر** محکمتر نمودند و مستعد پیکار شاهزادهٔ نامدار نشستند. سپاه رزمخواه **قزلباش** صاحب تلاش دست تهور از آستین شجاعت برآورده ازجای درآمدند [5] وازهرطرف سپاه **رومیهٔ** شومیه چند نفر خود را نموده [6] از پیش ایشان گریزان شدند. بهر [7] طرف جمعی کثیر [8] از فرقهٔ رومی اسب انداخته آن جماعت را تعاقب نمودند. درچنین هنگام[9] شاهزادهٔ کامگار مانند شیر شرزه از کمینگاه بیرون تاخت و بقتل آن بیدینان از قرار واقع پرداخت وتا چند روز بهمین[10] نمط شاهزادهٔ نامدار با ایشان پیکار داشت. تا آنکه جمع کثیری از پاشایان بدین وسیله بشمشیر تدبیر سپاه نصرت‌پناه کشته گشتند؛ و از اعراض این معنی **عثمان پاشا** بمرض موت گرفتار گشته بهمراهی جم غفیری از بلوک باشیان[11] **عثمانلو**[12] واصل درکات جهنم شد. وبعد[13] از آن بقیهٔ عسکر **رومیه** تاب مقاومت نیاورده عازم الگاء[14] (۱) **کردستان** گردیدند. چون خاطر **شاهزادهٔ مظفرلوا** از این فتح فراغت[15] یافت، **ولیخان تکلو** که داماد **امیرخان ترکمان** بود، **طهماسب میرزای** برادر بجان برابر آن حضرت را بدست درآورده نقارهٔ شادیانه و طبل یاغیگری فروکوفت. ازین سبب ایل[16] **تکلو**[17] و **ترکمان** بر سر اوجمعیت نموده بطمطراق تمام **طهماسب‌میرزا** را بولایت **قزوین** برده بر[18] تخت سلطنت نشانید[19]. در آن هنگام قدوة السادات **میرقوام‌الدین الحسینی** از **اصفهان** بدرگاه جهان‌پناه میرفت، **ولیخان** بالتماس زیاده از[20] حد آن جناب‌را بوزارت نواب میرزایی مقرر داشت.

وقایع سنهٔ ۹۹٤ آنکه چون **شاهزادهٔ مظفرلوا** حال را بدان[21] عنوان مشاهده نمود، دل بعنایت پروردگار بسته با شش‌هزار نفر که در [22] رکابش حاضر بودند،

---

۱ - الف: وعثمان. ۲ - همهٔ دستنویسها: جغال؛ قیاسا برنگاشتیم. ۳ - بر: وپاشاهان؛ پا، مج(۱): وپادشاهان؛ مل: وپاشایان. ٤ - مج (۳)، مل: عسکر. ٥ - الف: از جای بر آمدند؛ پا: از جای آمدند. ٦ - پا: جمع نموده. ۷ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): وبهر. ۸ - الف، بر، پا، مج(۲و۳)، مل: جمعی کثیری. ۹ - الف: هنگامه. ۱۰ - الف: بدین. ۱۱ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): از بلوک پاشایان. ۱۲ - مج(۳): عثمانلوا. ۱۳ - مج (۱): شد بعد. ١٤ - مج(۱)، الکاء. ۱٥ - الف: فراقت (!) ١٦ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): اهل (!) ۱۷ - مج (۳): تکلوا. ۱۸ - بر: قزوین بر. ۱۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): نشانیدند. ۲۰ - الف: بالتماس تمام از. ۲۱ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): بدین. ۲۲ - الف: نفر در.

---

۱) الگا: سرزمین. ـ رک: کتاب حاضر ص ۱۰ س ۱۹.

متوجه حرب **والیخان** شد[۱] . **والیخان** مذکور نیز با بیست‌هزار نفر چابک سوار باستقبال شتافته در ییلاق **چکیچکی** [۲] تلاقی فریقین دست بیکدیگر داد[۳] . روز دیگر که چابک‌سوارگردون بر مرکب فلک نیلگون سوار گردید، و باشعهٔ لمعات تیغ شررباربر اثر[۴] پراکندگی سپاه نجوم افتاد، شهریار قوی فرهنگ یراق جنگ پوشیده برتکاور گلرنگ بر نشست وفرمود تا طبل فرو کوفتند. چون‌آتش حرب از دو طرف بلند شد، **والیخان** مذکور، که مست طافح بادهٔ بی‌شعوری بود ، فریادی‌زد که: دنیا به **علی** نماند، گو به **ولی**[۵] هم نماند. واسب از جا برانگیخته‌متوجه‌حرب شد؛ وآن‌قدر کوشید، تا جام مرگ از دست ساقی اجل نوشید . بعد از کشته شدن مومی‌الیه ، شکست برایل[۶] **تکلو**[۷] و **ترکمان** افتاده بنات‌النعش‌وار متفرق شدند و[۸] بصوب **بغداد** فرار نمودند. و حضرت **میرقوام‌الدین محمد** نیز در آن جنگ کشته‌گشته[۹] سالک طریق عدم گردید . در اثناءِ حرب، **شاهزادهٔ مظفرلوا** ، **سلطان حمزه میرزا**، خودرا به‌جناب نواب **طهماسب میرزا** رسانیده به آستین مروت گرد کدورت از رخسار مهر آثار برادر کامگار پاک نمودو[۱۰] او را از معرکهٔ پیکار بیرون آورده ببارگاه عرش اشتباه رسانید و در پهلوی خویش جای داد و بصحبت عشرت[۱۱] و نشاط مشغول شد.

ذکر قتل شاهزاده:

بر اصحاب ملک و ملت پوشیده نماناد، که بعد از شکست لشکر **تکلو**[۱۲] و **ترکمان** ، شاهزادهٔ **مظفرلوا** ، **ابوالفتح سلطان حمزه میرزا** را از دیدهٔ روزگار غدارمکار[۱۳] چشم زخم طرفه‌یی که موجب بر هم‌خوردگی و آشوب عالمی بود، روی[۱۴] نمود. شرحش[۱۵] علی طریق‌الاجمال آنکه امراءِ بیوفای کوتاه اندیشهٔ نفاق[۱۶] پیشه که از طرز شکوهٔ جناب کامیاب حضرت شاهزادگی دلگران بلکه همیشه خایف وهراسان بودند ، بفکر[۱۷] تلف نمودن آن شهریار افتادند .

---

۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : شده . ۲ - الف ، بر، پا ، مج (۱و۲) : چکچکی. ۳ - الف،بر،پا،مج(۲):فریقین دست داد؛ مج (۱) : فریقین واقع شد. ٤ - الف ، بر ، پا، مج (۱و۲): به‌اثر. ٥ - الف،پا،مج(۱و۲):بوی(!) ٦ - الف،بر،پا، مج(۱و۲): براهل (!) ۷ - مج (۳):تکلوا. ۸ - الف،بر،پا،مج(۲):شده و؛مج(۳)، مل : متفرق و. ۹ - الف ، بر،پا، مج (۱و۲) : کشته شده . ۱۰ - الف،بر،پا، مج (۱و۲) : نموده . ۱۱ - بر،مج(۲): وعشرت . ۱۲ - مج (۳) : تکلوا . ۱۳ - الف ، مج (۱ و ۲) : مکار غدار روزگار. ۱٤ - الف: عالمی روی. ۱٥ - بر،پا،مج (۱و۲): وشرحش. ۱٦- الف: جفا . ۱۷- بر : خایف وهراسان‌بفکر .

بیت[۱]:

از آن مـار بر پـای راعی زنـد　　　　که ترسد سرش را بکوبد به‌سنگ!

خلاصهٔ کلام آنکه امرای ثلاثه[۲]، اعنی **محمد خان ترکمان و علیقلی‌خان و اسمی خان**[۳] که سرکردهٔ جماعت بی عاقبت اشرار بودند. بـا **سیب خان** ولد **محمد خان شرف‌الدین اوغلی تکلو**[٤] که از رخنه‌گران عمدهٔ مملکت بود، متفق‌گشته **خداویردی**[٥] دلاک راکه ازجملهٔ محرمان خاص آن حضرت بود، فریفته نمودند و آن نمک بحرام[٦] بی‌دولت، در شام روز یکشنبه[۷] بیست‌وهشتم[۸] شهر ذی‌حجهٔ[۹] سنهٔ اربع و تسعین و تسعمائة کمر بقصد قتل آن شهزادهٔ[۱۰] نامدار بر میان جان بسته قدم بصوب مقصد گذاشت. قضا را درآخر آن روز محنت‌اندوز لشکرخواب بر اقلیم وجود مسعود شاهزادهٔ نامدار[۱۱] تاختن آورده[۱۲] بخاطرجمع پهلو[۱۳] بر بستر راحت[۱٤] نهاده بود، که **خداویردی**[۱٥] ملعون بربالین حضرت شاهزاده‌آمده هریک ازخدمتگاران را بکاری فرستاد و درهمانجا منتظر فرصت ایستاد. تاآنکه فجرفلك بی مهر به سینهٔ مغرب فرو رفت و ظلام شب فضای جهان را چون دل سنگدلان بی‌رحم تیره وتار ساخت.

مثنوی[۱٦]:

چو از دمـهای سرد شام نمـام　　　　بیکدم طشت مهر افتاد از بـام.

آن ملعون نمک بحرام قدم بوثاق شاه والاجاه‌گذاشته سه ضربت خنجر برسینه و سردل[۱۷] آن شاهزادهٔ مظلوم زده[۱۸] صدای آه ازشاه بیگناه برآمد و بیک‌ناگاه[۱۹] روح پرفتوحش بجانب‌گلشن‌سرای قدس پرواز نمود. درهمان‌لحظه[۲۰] آن ناپاك سفاك بی‌باك خودرا بخدمت امراءِ ثلاثه‌رسانیده قتل شاهزاده[۲۱]را اظهار نمود. ایشان

---

۱ - مج (۱): نظم. ۲ - مج (۳): ثلثه. ۳ - مج (۲): اسمی خان افشار.
٤ - مج (۳): تکلوا. ٥ - الف،بر،پا، مج (۱): خداوردی. ٦ - مج (۳)، مل: نمک حرام. ۷ - الف،بر،پا،مج(۲): درشام یکشنبهٔ روز؛مج(۱):شام‌یکشنبهٔ. ۸ - الف: بیست هفتم.
۹ - مج(۱): ذی‌الحجه. ۱۰ - الف،بر،پا،مج(۱و۲و۳): شاهزادهٔ. ۱۱ - مج(۱): کمربقصد قتل‌آن‌شاهزادهٔ نامدار. - وپیداست که این دستنویس افتادگی دارد. ۱۲ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): تاختن‌آورده بود. ۱۳ - مج(۲): پهلوا. ۱٤ - الف،بر،پا،مج(۱و۲): بر بستر راحت.
۱٥ - الف،پا،مج (۲و۳): خداوردی. ۱٦ - الف،پا،مج (۲): ساخت بیت؛ مج (۱):ساخت نظم؛ بر: ساخت. ۱۷ - پا:خنجر بر دل؛مج(۱):بسر دل وسینهٔ؛مج (۳)، مل: به‌سینهٔ وسری دل. ۱۸ - بر، پا،مج(۱و۲):شاهزاده‌زده. ۱۹ - الف،بر،پا،مج(۱و۲): برآمده‌ناگاه.
۲۰ - الف،بر،مج(۲):پرواز نمود ودرهمان لحظه. ۲۱ - الف: آن شاهزاده.

بجهت[1] اینکه مبادا پرده از روی کار برداشته شود، آن واجب‌القتل را درصندوق کرده درش را مقفل[2] ساختند وآن خبر را ناشنیده انگاشته خودرا بکناری[3] گرفتند. علی‌الصباح که سینهٔ صبح غمناک از اثر خنجر افلاک چاک گردید[4] اهل‌خدم[5] قدم بخوابگاه[6] شاهزادهٔ جهان‌پناه گذاشته[7]، دیدندکه اندام گلفام شهریار عالیمقام چون شاخ ارغوان بخون غوطه زده. صدای ناله وافغان بآسمان رسانیده [8] بخاک وخون غلطیدن گرفتند. غازیان دولتخواه چون از مقدمهٔ معلومه آگاه شدند، مانند لاله تاجهای سیاه بر سر گذاشته از لباس ظاهری عریان گشتند. والد بزرگوار آن غریق بحر ظلم، افسر شاهی را بدور انداخته گریبان جان را چاک زد و بهر دو دست [9] خاک بر سر میریخت ومیگریست. بهر تقدیر شور و آشوب عظیم درجان[10] شاه و سپاه افتاد. آنگاه جناب صدارت پناهی، اعنی خدام **میر شمس‌الدین محمد-شوشتری** و جناب **میرابوالولی** قاضی عسکر با[11] تمامی فضلا وصلحا و علما موافق شرع شریف بتجهیز پرداخته نعش آن غریق بحار فضل را نقل **دارالارشاد اردبیل** نمودند. - چون شب ظلمانی رخ نمود، ملازمان **محمد خان** آن دلاک واجب‌القتل را از صندوق بیرون‌آورده بمعتمدی دادند که ظاهراً اورا از اردو[12] بیرون کند[13] و غایبانه سفارش‌نمودند که بقتل رساند. آن شخص آن ملعون را بکنار نی‌زاری برده چند شمشیربراو زد. آن‌محیل[14] خودرا کشته انداخت[15]. قضا را درآن ساعت، صدائی بگوش‌ضارب رسید[16] وباعث اضطراب‌او شد. بزودی[17] انگشت‌آن ملعون را بریده[18] عازم خدمت **محمدخان** روسیاه ازل و ابد شد؛ وآن[19] انگشت بریده که دردست‌داشت، بدو نمود. وخان نمک بحرام[20] که استخوان وجودش‌پروردهٔ نعمت این دودمان بود، از فاش شدن مقدمهٔ معلومه خاطرجمع نموده بخواب غفلت رفت. بعد از ساعتی آن دلاک ناپاک از جا بر خاسته[21] تلاش نمود که خودرا به‌مأمنی برساند[22].

---

۱ - بر، پا، مج (۲) : بجهة. ۲ - الف، بر، پا، مج (۲) : بصندوق کرده درش‌مقفل. ۳-الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): انگاشتند وخود را بکنار. ٤ - مج (۳) : گردیده. ٥-بر: خدمه. ٦ - الف: ببارگاه. ۷ - الف: شاهزاده گذشتند؛ پا، مج (۲) : شاهزادهٔ جهان گذاشته؛ مج (۱): شاهزادهٔ جهان گذاشتند. ۸ - مج (۲): رسانیدندو. ۹-الف: و بهر دست. ۱۰ - الف: درمیان جان. ۱۱ - مج (۱): قاضی با. ۱۲ - الف: اردوا. ۱۳-الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): بیرون‌برد. ۱٤ - الف، بر، پا، مج (۲): آن محیل بدذات؛ مج (۱): آن محیل برذات (!) ۱٥ -بر: انداخته. ۱٦ - الف، مج (۳): رسیده. ۱۷ - الف: و بزودی. ۱۸ - مج (۳): آن ملعون بریده. ۱۹ - الف: ازل و ابد وآن. ۲۰ - مج (۳)، مل: نمک حرام. ۲۱ - الف: برخواست. ۲۲ - الف: رساند.

چون افتان و خیزان از نیستان بیرون آمده بر اثر [۱] چراغی که در کنار اردو [۲] افروخته بود، آمد. مشاهده [۳] نمود که جمعی در آن خیمه نشسته بتلاوت [٤] کلام‌الله [٥] مشغولند. بعد[٦] از آنکه بدر[٧] آن خیمه رسید، دید که آن جماعت خدمهٔ نعش [٨] شاهزادهٔ مغفورند و آن چراغی[٩] است که بر سر[۱۰] نعش میسوزد. شخصی از او پرسید که تورا چه میشود؟ !ـ آن ملعون اقرار کرد که قاتل شاهزاده منم و حسب‌الفرمودهٔ امرا مرتکب خون ولی نعمت‌شده‌ام. آن جماعت درآن شب اورا نگاهداشته فردای آن روزبخدمت حضرت‌خلافت‌پناهی، اعنی **نواب سکندرشان** [۱۱] آوردند[۱۲]. در[۱۳] بیرون بارگاه **مسیب خان** رسیده جوال‌دوزی بر زبان‌آن‌ناپاک گذرانید[۱٤] وبقول بعضی این عمل از **اسمی خان** سر زده تا افشای راز نکند. **علی‌ای‌التقدیرین**[۱٥] چون اورا بخدمت **نواب سکندرشان** آوردند، بنفس نفیس اورا پیش طلبیده سه ضرب خنجر بر دل آن ملعون زده غازیان دولتخواه جسد آن ناپاک را آتش کشیده خاکسترش را بباد[۱٦] دادند.

وقایع سنهٔ ۹۹۵ بشرح مجمل آنکه بعد از شهادت سلطان مبرورمغفور[۱۷] امراءِ غدار مکار نواب **ابوطالب میرزای** خلف[۱۸] کوچک **نواب سکندرشان** را بدست گرفته متوجه **دارالارشاد** شدند. بعد از آن **محمد خان ترکمان** و **مسیب خان** در **اردبیل** توقف نموده[۱۹] **علیقلی‌خان** و **اسمی خان** در رکاب **ابوطالب میرزا** و **طهماسب‌میرزا** عازم **دارالسلطنهٔ قزوین** شدند. و روزی [۲۰] چند در **قزوین** بسر برده از آنجا روانهٔ **دارالسلطنهٔ اصفهان** گردیدند. در آن اوان بسمع ایشان رسید که **مرشد قلیخان** در موکب همایون **ابوالمظفرعباس میرزا** متوجه ولایت **قزوین** شده. در این وقت **علیقلی‌خان** مذکور ساخت که **مرشد**[۲۱] **قلیخان** کدخدای کجاست که تاب مقاومت **ما** تواند آورد؟ ! و آخر بغایت خوفناک شده بنابر سودای خام که در سر[۲۲] خالی از خرد داشت، متوجه ولایت **قزوین** شد. مابقی احوال ایشان در ضمن وقایع احوال

---

۱ ـ الف: و بر اثر؛ مل: بر اثری. ۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): بر کنارهٔ اردو؛ مل: درکناری اردو؛ قیاساً بروش امروز بر نگاشتیم. ۳ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): و مشاهده. ٤ ـ الف، بر، پا، مج (۲): و بتلاوت. ٥ ـ الف: کلام الله مجید. ٦ ـ الف: و بعد. ۷ـ مل: بدری. ۸ـ مج (۳): سر نعش. ۹ ـ الف: مغفورندچراغی. ۱۰ ـ مل: بر سری. ۱۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): سکندرنشان. ۱۲ ـ الف: آورند. ۱۳ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): و در. ۱٤ ـ بر: آن ناپاک زد. ۱٥ ـ الف، بر، مج (۱و۲): علی‌التقدیرین. ۱٦ ـ الف: ببادفنا. ۱۷ ـ مج (۳): مغفور مبرور. ۱۸ ـ الف، بر، پا، مج (۲): میرزاوخلف. ۱۹ ـ الف، بر، پا، مج (۲): نمود؛ مج (۱): نمودند. ۲۰ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): شدند روزی. ۲۱ ـ الف: مرقد. ۲۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): بر سر؛ مل: درسری.

نواب گیتی ستان **ابوالمظفر و المنصور سلطان شاه عباس بهادرخان** مرقوم کلک بیان خواهد شد. وما توفیقی الا بالله العلی العظیم وعلیه التکلان.

گفتار دربیان جلوس نواب گیتی ستان کلب آستان حضرت شاه مردان[۱]، ابوالفتح سلطان شاه عباس بهادر خان و وقایعی[۲] که در زمان دارایی آن مربع نشین مسند خلافت بر منصهٔ ظهور جلوه گر گردیده علی طریق الاجمال والاختصار

بر ضمایر هنر فرسای ممتازان مجالس ایوان همت و جلال وسرفرازان[۳] نوازش میدان نصرت واقبال ، مخفی نماناد که جوهر مرآت ذات تجلی صفات بندگان نواب کامیاب کام بخش فلک رخش اشرف اقدس ارفع اشجع اکرم اعظم اعدل **کلب آستان ملایک پاسبان[۴] حضرت اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - ابوالفتح ابوالمظفر ابوالمنصور سلطان شاه عباس الموسوی الصفوی البهادرخان** چون اشعهٔ لمعات[۵] بارقات[۶] آفتاب جهانتاب تابان از مطلع نجابت واصالت رخشان و درخشان است . اما بر طبایع سلیم و امزجهٔ مستقیم ارباب فهم و دانش و اصحاب عقل و بینش[۷] لازم افتاده که استدراک اوج شرف درجات نیراعظم کماینبغی نمایند[۸]. لاجرم این محرر اوراق ، شرذمه یی از حقایق احوال خسرو اقلیم گشا بشرح اجمال زبان- زد[۹] خامهٔ[۱۰] اظهار مینماید . تبیین این حدیث روح افزا آنکه چون **شاه دین پناه** جنت آرامگاه رضوان بارگاه **شاه طهماسب الحسینی** اسکنه الله علی فرادیس الجنان دارایی کشور **خراسان**[۱۱] را بخلف ارجمند خود، اعنی نواب کامیاب **سلطان محمد - میرزا** مفوض داشت ، و او را به **دارالسلطنهٔ هرات** فرستاد و مقرر فرمود که **شاه قلی سلطان استاجلو** راتق و فاتق مهمات و معاملات سر کارش باشد . حضرت[۱۲] معظم الیه را بموجب الطاف ربانی مطابق آیهٔ وافی هدایهٔ[۱۳] فرقانی که: «انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر[۱۴]»(۱) درآن ولایت جنت درایت، در شب جمعه سیم شهر رمضان المبارک سنهٔ تسع وسبعین[۱۵] و تسعمائة کوکب ولادت[۱۶] باسعادت

---

۱ - الف: نواب گیتی ستان حضرت شاه مردان(!). ۲ - مج(۳)، مل: و وقایع. ۳ - مج (۲): سر افرازان. ٤ - الف، بر، پا، مج(۱ و ۲): ملایک سپاه. ٥ - بر : لمعه. ٦ - مج (۱): بارکات. ۷ - الف، بر، پا: تلبیس(!) ۸ - الف، مج(۱): نماید. ۹ - مج(۳)، مل: زبان - زدی. ۱۰ - مج(۳): خانه(!) . ۱۱ - الف، بر، پا، مج(۱ و ۲): دارای کشور گشایی خراسان. ۱۲ - الف: و حضرت. ۱۳ - بر، پا ، مج (۱ و ۲): هدایت. ۱٤ - مج(۳) بر افزوده است : لیلة القدر خیرمن الف شهر. ۱٥ - مج (۱) : و تسعین (!) ۱٦ - مج (۱): ولادة .

---

۱) رک: سورة شریف القدر(۹۷) آیات مبارکات(۱ و ۲)

اعلیحضرت[۱] خاقانی از بطن مطهر علیاحضرت مریم مکانی ، اعنی بنت **میرعبدالله مازندرانی** از مطلع بخت و اقبال و افق عزت و اجلال طالع و لامع گشت.

بیت:

پدید آمد از درج دریای شاهی   یکی گوهر از بحر فضل الّهی!

شعراءِ آن عصر، ولادت آن ثمین[۲] نوباوهٔ بوستان آفرینش را : «پادشه هفت اقلیم» (۹۷۹ ه.ق) یافته بدین نحو برشتهٔ نظم کشیده‌اند:

قطعه[۳]:

نو نهال چمن پادشهی   چون بگلزار[۴] جهان گشت مقیم
ناگهان از پی تاریخش گفت   هاتفی[۵] : « پادشه هفت اقلیم»
(۹۷۹ ه.ق)

درهمان ساعت، این خبر بهجت‌اثر را مصحوب احدی از طرزدانان رسوم[۶] استعجال، بخدمت اولیاءِ دولت ابد پیوند عرضه داشت نمودند. مشهوراست که در آن ساعتی که رافع بنظر بندگان **شاه دین**[۷] **پناه** درآمد ، حضرت پادشاهی این بیت را بر زبان بیان حق ترجمان[۸] داشته مکرر میخوانده‌اند:

شعر[۹]:

عباس علی است شیر غازی   سر دفتر لشکر حجازی

در همان مجلس فضلای دانشمند و اصحاب تنجیم را طلب فرموده از ثقبهٔ(۱) باریک بینی نظر به‌اسطرلاب دانش وتقویم تفهیم انداخته مستقبل احوال شاهزادهٔ بلندوقار را مشاهده نمودند . اعظم‌الفضلاءالدوران قاضی **معزالدین محمد اصفهانی**[۱۰] بعرض **شاه دین پناه** رسانید که از آثار سماوی چنین ظاهر میشود که فرق فرقدان‌سای این شاهزادهٔ جهان مطاع بافسر پادشاهی مزین خواهد شد و فضای جهان ازپرتو آفتاب عدل واحسان‌آن شاهزادهٔ عظیم‌الشان چون چراغ صاحبدولتان روشن‌میشود. آثار[۱۱] بسیار و فتوحات بیشمار ازین خسرو نامدار در صفحهٔ روزگار[۱۲] خواهد ماند.

۱ ـ الف، بر،پا،مج(۱و۲):عالیحضرت. ۲ ـ مج (۱):ولادت ثمین؛ مج(۳) : ولادت آن یمین(!) ۳ ـ مج(۱):القطعةفی‌التاریخ. ٤ـ مج (۳): گلذار(!) ٥ـ مج(۳)،مل : هاتف. ٦ـ الف ، بر،پا، مج (۱و۲): برسم . ۷ ـ الف: بندگان دین. ۸ ـ الف : این دو بیت را بزبان حق ترجمان. ۹ـ الف:بیت. ۱۰ـ بر:معزالدین‌اصفهانی. ۱۱ـ مج(۳)،مل: آثاری. ۱۲ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲):ازین‌خسرو روزگار نامدار یادگار.

۱) ثقبه : سوراخ و منفذ و مخرج.ـ فرهنگ نفیسی.

شاه دین پناه از این معنی خرم ومسرور گردیده قالیچه‌یی که در حین جلوس برروی تخت والا بختش گسترده بودند، بجهت[1] آن خلف‌زادهٔ خاندان پادشاهی معین فرمود ونام سعادت فرجامش را بنا بر آنکه در آن ساعت آن بیت را بر زبان[2] مبارک داشتند، موسوم به **عباس میرزا** نموده رافع را مرخص فرمودند. چون خبر توجهات **شاه دین پناه** بمسامع سکنهٔ **هرات**[3] رسید، مبتهج ومسرور گشته سجدات شکر الهی را بجا آوردند[4]. خلاصهٔ کلام آنکه روزبروز نهال قامت با استقامت آن شاهزادهٔ فرخنده‌فر در جویبار تأییدات الهی پرورش یافته از سیمای دلگشای عالم آرایش انوار سعادت میدرخشید. تا آنکه بعداز دو سال از تاریخ مولودآن حضرت، والد بزرگوارش بمرض آبله گرفتار گشته از شدت علت قوت هر دو بصر آن سلطان اعدل نیکوسیر زایل شد. چون این خبر به **شاه دین پناه** رسید، حکم جهان مطاع صادر شد که آن شهریار بلند وقار به‌اتفاق فرزند ارجمند مهتر **سلطان حمزه میرزا** عنان عزیمت بصوب **شیراز** انعطاف دهند و منشور ایالت **هرات**[5] را بنام نامی نواب کامیاب **عباس میرزا** رقم زده به **هرات**[6] فرستادند. شهریار بلندوقار، حسب‌الفرمان قضا جریان حکومت کل بلاد **خراسان**[7] را بفرزند ارجمند گذاشته عازم ولایت **فارس** شدند.

مثنوی[8]:

بلی در چمن غنچهٔ تـازه روی — ز اول هویدا کند رنگ و بوی
هم از اول صبح گیتی فـروز — نمـایـان بـود روشنایی روز

بعد از آنکه سریر خلافت و جهانبانی بوجود حضرت **شاه اسماعیل ثانی** زینت[9] یافت، وصیت صلابت خونریزیش[10] عالمگیرشد ونهال حیات برادران را به‌تیغ بیدریغ از پای درآورد و **شاه قلی سلطان استاجلو** را در **هرات** بقتل رسانید[11]، بیگلربیگی[12] گری **خراسان**[13] را به **علی قلی خان بن سلطان حسن‌خان**[14] که خلف زادهٔ برادر **دورمیش‌خان** بود، مفوض داشت؛ و مقرر[15] شد که چون وارد بلدهٔ طیبهٔ **هرات** شود، قصد حیات شاهزادهٔ نامدار **عباس‌میرزا** کند. **علی‌قلی‌خان** مذکور، در شهر رمضان‌المبارک[16] سنهٔ خمس و ثمانین و تسعمائة (۹۸۵ ه‍.ق) **بدارالسلطنهٔ هرات** رسید و چشمش

---

۱ -بر،پا،مج(۲)،مل: بجهة. ۲-الف،بر،پا،مج (۱ و۲): بزبان. ۳- مج(۳)، مل: هراة. ٤-الف، بر،پا، مج(۲):سجدات شکرالهی بجای آوردند؛مج (۱) : سجدات نامتناهی شکر الهی بتقدیم رسانیدند. ۵و٦ - مج(۳)،مل: هراة. ۷ - الف،مج(۲): حکومت بلاد . ۸ - الف:بیت. ۹ - مج(۱): زیب و زینت. ۱۰-مج(۱) : وصیت خونریزش . ۱۱ - الف: رسانیدند . ۱۲ - مج (۱): بکلربیکی . ۱۳ - الف: بیگلربیگی خراسان. ۱٤-الف،بر،پا، مج (۱ و ۲) : ابن حسن‌خان ؛ مج (۳) : ابن سلطان حسین‌خان . ۱۵ - بر : داشت مقرر . ۱٦ - مج(۱و۳)،مل:شهر رمضان .

برسیمای دلگشای آن نوربخش دیدهٔ جهان افتاد. محبت ذات همایون در دلش راه یافته بنابرمصلحت وقت روزی چندآن عزیز مصرخلافت را در زندان خلوت متید نمود،بعد از انقضاءِ دوازده روز قورچی علیحده از درگاه پادشاهی آمده آغاز اشتداد نمود[۱] . **علی‌قلی‌خان** لابد بقتل آن شاهزادهٔ فرخ‌لقا [۲] اجازت داد . معظمة‌الخواتین **خان‌آغا[۳]خانم** ، والدهٔ ماجدهٔ آن خان از گفته پشیمان، در مقام شفاعت درآمده عزت شب جمعه و حرمت ماه مبارک رمضان را وسیله ساخته عقد روی خود را نزد آن قورچی از مروت دور فرستاده التماس نمود که آن شب را مهلت داده دست ازآن حرکت بیجا بدارد. قورچی مذکور قبول التماس آن خانم حقیقت‌شناس نموده درآن شب مهلت داد.

فردوسی :

فریب جهـان قصه‌یی روشن است ببین تا چه‌زاید، شب‌آبستن است!

روز دیگر که مبشر[۴]صبح سعادت از افق رفاهیت سرزده نوید بشارت نجات بمقیدان ظلمتکدهٔ شب رسانید[۵]و یوسف گردون[۶] از تنگنای[۷]چاه ملال باوج فلک جلال برآمد، درآن اول وقت تیغ[۸]کشیدن‌آفتاب، جمازه‌سواری ازجانب **قزوین** رسیده خبر فوت **شاه اسماعیل** را به اهالی **هرات**[۹] رسانید . **علی‌قلی‌خان** بشکرانهٔ اینکه از اهتزاز نسیم این خبر گل مرادش شکفتن گرفته جشنی[۱۰]در نهایت خوبی و رنگینی در **باغ مراد** ترتیب داده شاهزاده را بر کرسی زرین نشانید و[۱۱] کمربندگیش برمیان جان بسته بخدمتش از روی ادب ایستاد[۱۲]. اعیان و اشراف و اهالی **هرات** در آن روز فیروز که در حقیقت[۱۳] نوروز شاد کامی[۱۴]بود، زروگوهر و جواهر و اجناس[۱۵] نفیسهٔ بیشمار بنظر فرخنده‌فر آن[۱۶]شاهزادهٔ نامدار رسانیدند[۱۷].

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲): نموده. ۲ ـ الف: فرخ لقب را. ۳ ـ الف، بر، پا، مج(۲): آقا. ٤ ـ مج (۱) : که عیش . ٥ ـ الف ، بر ، مج(۱و۲): رسانیده . ٦ ـ مج (۱) : یوسف گردان (!) ۷ ـ مج(۳): در تنگنای (!) ۸ ـ الف ، بر ، پا، مج (۱و۲): در اول تیغ . ۹ ـ مج(۳)، سل: هراة. ۱۰ ـ مج(۳)، سل: جشن؛ بر، پا، مج(۲): جشنی. ۱۱ ـ الف ، بر، پا، مج (۱و۲): نشانیده‌و. ۱۲ ـ مج(۱) : بخدمت از روی ادب ایستاده. ۱۳ ـ مج (۳) ، سل : حقیقه . ۱٤ ـ مج(۱) : شاه کاسی. ۱٥ ـ الف ، بر، پا، مج(۱و۲): زرو گوهر و اجناس.

۱٦ ـ الف : فرخنده‌قران (!) ۱۷ ـ الف : رسانید.

مثنوی :

چو دیدند اهل نظر سوی او | شدندی بصد دل دعاگوی او
یکی گفتی: این[۱] گوهر دلفروز | جهانگیرخواهد شدآخرچوروز!
یکی گفتی: این ماه نو را سپهر | بزودی کندبدر کامل چو[۲] مهر!

ناظمان روایات حالات طبقهٔ جلیل القدر **صفویه** زادهم‌الله[۳] اقبالهم و ارفع[۴] - درجاتهم چنین نقل نمودند[۵] که چون **شاه‌اسماعیل** ثانی رخت از سرای فانی بنحوی که میدانی بربست و[۶] برادر کامگار او، اعنی‌والد بزرگوار[۷] شاهزادهٔ نامدار، برتخت سلطنت بلاد **ایران** نشست، و **میرزا سلمان جابری** وزیر اعظم را که از پاکان روزگار بود، خیال عزل **علی‌قلی‌خان** در خاطر خطور کرد و منشور ایالت و امارت[۸] بنام **ولی خلیفهٔ شاملو** که درآن اوان حاکم **نیشابور** بود، رقم زد[۹]. **علی‌قلی‌خان** را از این رهگذر[۱۰] بحار صبر و سکون بتلاطم درآمد[۱۱] وقدری زهر هلاهل به[۱۲] **فولاد خلیفه** داده اورا به‌استقبال فرستاد. چنانچه سابقاً ذکر شده[۱۳] اورا مسموم و به[۱۴] **هرات** معاودت نمود. بعد از آن مقدمه، **علی‌قلی‌خان** لوای استقلال برافراخت وخیل وحشم بیشمار[۱۵] فراهم‌آورده درظل لوای نصرت‌آرا از **هرات**[۱۶] عزیمت **نیشابور** نمود و در شهور سنهٔ[۱۷] تسع و ثمانین و تسعمائهٔ[۱۸] (۹۸۹ ه.ق) شاهزادهٔ کامیاب بهمراهی فضل وهاب بیمنت و بخدمتگاری[۱۹] امراءِ صاحب شوکت برتخت سلطنت جلوس فرموده اعیان واکابر به‌تهنیت اقدام نموده بپابوس[۲۰] مشرف گشتند[۲۱]. اکثر[۲۲] امرای ملک‌آرای **خراسان** که از استیلاءِ امراءِ **عراق** هراسان بودند، اقبال‌آسا روی بدرگاه آسمان جاه گذاشته بلب عبودیت پای‌تخت‌آسمان‌جاه پادشاه فیروز[۲۳] بخت را بوسه دادند. و اول کسی که از سر[۲۴] قدم ساخته فتح مثال خودرا برکاب ظفرانتساب

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱): ای. ۲ - الف، بر، پا، مج (۲): چه. ۳ - مج (۳)، مل: یزادهم. ۴ - مج (۱): ورفع. ۵ - پا، مج (۱): نموده‌اند. ۶ - بر: شاه‌اسماعیل ثانی رحلت نمود. ۷ - الف، مج (۲): اعنی بزرگوار. ۸ - مج (۳)، مل: منشورامارت. ۹ - بر، پا، مج (۱ و ۲): رقم زده. ۱۰ - الف: خیال عزل علیقلیخان را از این رهگذار. - ومعلوم است که‌سطری افتادگی دارد. ۱۱ - الف: درآمده. ۱۲ - مج (۳)، مل: زهربه ۱۳ - مج (۱): ذکرشد. ۱۴ - مج (۱): مسموم نموده‌به. ۱۵ - مج (۱): حشم بسیار. ۱۶ - مج (۳)، مل: هراة. ۱۷ - بر، مج (۱): ودرسنه. ۱۸ - بر: و درسنهٔ ۹۸۹؛ مج (۱): درسنهٔ تسع ومائه. ۱۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): بی‌منت بخدمتگاری. ۲۰ - مج (۱): بپای‌بوس. ۲۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): گشته. ۲۲ - الف: که‌اکثر. ۲۳ - الف: آسمان‌جاه‌فیروز. ۲۴ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): که‌سر.

رسانید ، **گنجعلی خان** حاکم **کوسویه**(۱) بود . بجلدوی[۱](۲) این حرکت ارادی[۲]، کوکب اقبالش از یمن همت دولت ابد[۳]پیوند سالها در اوج رفعت لمعان داشت. چنانکه قرب سی‌سال کوس دولت در دارالامان **کرمان** و دارالقرار **قندهار** بنوازش درآورد . خلاصهٔ سخن آنکه چون **علی‌قلی خان** لوای مخالفت برافراخت ، **مرتضی قلی‌خان پرناك** که در آن وقت بحکومت دیار **مشهد** و توابع و ملحقات سرافراز بود، از راه عناد که با **علی‌قلی‌خان** داشت، با سه‌هزار دلاور بهادر ترکمان تیغ خلاف از غلاف برآورده پیکار **علی قلی خان** را مستعد گردید[٤] . حسب‌الاشارهٔ **علی قلی خان** خان مذکور،امراءِ **خراسان** که از خان معظمٌ‌الیه هراسان بودند جملگی باسپاه رزمخواه تیغهای آبگون آتشباره کشیده با خیل و حشم ترکمان درمعرکهٔ مصاف در آویختند.سواران رزمخواه از طرفین بباد حملهٔ قتال،نائرهٔ جدال برافروخته؛بگرد سم ستوران،خاک در دیدهٔ بهرام خون‌آشام ریختند.

مثنوی :

سوار از دو سو در خروش‌آمدند ❊ چو دریای آتش بجوش آمدند
نهادند بر یکدگر تیغ کین ❊ بلـرزش درآمد زمان و زمین

آخرالامر ، دلاوران **شاملو** ، بر بهادران **ترکمان** غالب آمده ؛ **خان پرناك** بغایت غمناک‌گشته حصاری شد. بعد از مدتی موکب همایون بنابر مصلحت از ظاهر بلدهٔ منوره بر خاسته بفیروزی و اقبال بدارالسلطنهٔ **هرات**[٦] نزول‌اجلال فرمود[٧]. درین اوان **مرشد قلی خان** خلف **شاهقلی سلطان** که[٨] حاکم قصبهٔ **خواف**[٩] و **باخرز** و

۱ ـ الف:وبجلاوی. ۲ ـ مج(۱):ارادهٔ. ۳ ـ الف ، بر ، پا،مج (۱و۲): همت‌ابد. ٤ ـ الف ، بر، پا ، مج (۱و۲) : گردیده . ٥ ـ الف، بر، پا ، مج (۲) : تیغهای آبگون کشورگشای آتش‌بار ؛ مج (۱) : تیغهای آبگون کشورگشای آبدارآتشبار . ٦ ـ مج(۳) ، مل:هراة. ۷ـ الف، بر،پا،مج(۱و۲):نزول فرمود. ۸ـ بر،پا،مج(۱و۲): شاهقلی‌خان که. ۹ـ مج (۱): خاف .

۱) کوسوی یاکوسویه:نزدیک‌تر برودخانهٔ‌هرات در شمال‌خرگردوازسنجاق(یا:سنگان) و خرجرد بزرگتر است و یک سوم شهر پوشنج که مجاور آن و در خراسان بود،وسعت داشت. ساختمانهای کوسویه از خشت بود.و سه شهر فرجرد و خرجرد و کوسوی راکه بعضی‌ازتوابع قهستان شمرده‌اند،غالباً از توابع پوشنگ شمرده آمده است.ـ رک:بلدان‌الخلافةالشرقیةص ۳۹۷ و ۳۹۸ ـ جغرافیای تاریخی سرزمینهای شرقی تألیف لسترنج ترجمهٔ محمودعرفان ص ۳۸۳و٤۳۸.

۲) جلدو:انعام،صله و عطا. ـ رک :کتاب حاضر ص ۷۰ س ۱۲.

ولایت تربت و بادغیس و محولات بود[۱] ، به هرات[۲] آمده بپای‌بوس[۳] مشرف شده وبا علی‌قلی خان چند روزی از راه وفق و رفق ومدارا[۴] سلوک نمود. چون خبر[۵] ورود لشکر عراق در رکاب کامیاب سلطان حمزه میرزا به خراسان شیوع یافت، مرشد قلی‌خان مرخص گردیده بولایت خود رفت . و چنانچه سابقاً ثبت افتاده آن[۶] واقعات روی داد که قلعه را به‌تصرف لشکر [۷] عراق نداد و آن لشکر به هرات [۸] آمده مدتی قلعهٔ هرات[۹] را محاصره نمودند [۱۰]. و میرزا سلمان [۱۱] جابری جبراً وقهراً در دست امرا کشته شد و لشکر ترک محاصره نموده معاودت کردند[۱۲] . بعد از آن حالات ، مرشد قلیخان نوبت دیگر بپابوس نواب همایون وارد هرات شد . چون نواب گیتی‌ستان را نسبت به مرشد قلی خان توجه خاص بود، وهمه روزه شفقتهای شاهانه بدومینمود، لهذا خان مذکور نیز شب و روز درین فکر بود که به‌انواع خدمات شایسته مزاج با ابتهاج را تسخیر نموده لوای جهانگیری بر وفق مراد خود برافرازد. بناءً علیه، خواجه افضل‌الدین محمد وزیر علی‌قلی‌خان این‌معنی را بفراست‌دریافته‌شبی‌درخلوت[۱۳] بعبارت پسندیده بخان مذکوراظهار نمود و رای ایشان بدین[۱۴] قرارگرفت که‌شخصی را فریب داده بقتل مرشد قلی خان مأمور دارند. بعد از چند روز[۱۵] بیخردی را بنوید امارت و ایالت‌مستوثق وامیدوار ساخته بمهم مزبور تحریک نمودند. آن تبه رای[۱۶] کوتاه اندیشه از وخامت[۱۷] سوءِ عمل نیندیشیده فرصت‌طلب بود. تا آنکه شبی در خانهٔ[۱۸] مرشد قلی خان شنید که خان در هنگام صبح بفلان حمام خواهد رفت . آن شخص از خرد بیگانه به‌نهانی[۱۹] درشب خودرا با تیغ برهنه بحمام رسانیده ، آن شب را درخزانهٔ حمام بروز آورد . در[۲۰] هنگام طلوع آفتاب‌خان معظمٌ‌الیه‌چون قدم در حمام‌گذاشت ، از عقب مومی‌الیه دلاکی که در جثه[۲۱] وترکیب شباهت تمام به مرشد قلی خان داشت ، درآمد . آن بدبخت بگمان اینکه آن مرد مرشد قلی خان

۱-الف،بر،پا،مج(۲):و باخرز و ولایت تربت وبادغیس بود؛مج (۱) : وباخرز بود . ۲ - مج (۳) ، سل : هراة . ۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۲): بپابوس. ٤ - الف : چند روزی وفق و رونق بمدارا؛پا:چند روزی از راه وفق و رفق بمدارا؛ مج (۱):چند روزی‌از راه وفق‌ومدارا . ٥- مج(۱):نمودهٔخبر. ٦-الف،بر،پا،مج(۱و۲):این. ۷ - بر:روی‌داد بتصرف لشکر. ۸و۹ - مج(۳)،سل:هراة. ۱۰ - الف:نمود. ۱۱ - الف ،بر ، پا ، مج(۱و۲) : سلیمان (!) ۱۲ - مج (۱) : نمودند . ۱۳ - الف: دریافته درخلوت . ۱٤- مج (۱) : بدان . ۱٥ - بر ، پا،مج (۱و۲): بعدازچندروزی . ۱٦-مج (۱): رأی . ۱۷ - الف ، بر،پا،مج(۲):خامت(!)؛مج(۱):شآمت. ۱۸ - الف: شبی درخانهٔ؛سل:شبی‌در دری‌خانه. ۱۹-الف،بر،پا،مج(۱و۲):بیگانه‌پنهانی. ۲۰ - الف،بر،پا،مج(۱و۲):ودر. ۲۱-الف ، بر ، پا،مج(۱و۲): که‌بجثه.

است ، ازکمین بیرون جسته شمشیری بدو انداخت و کار آن بیچاره را تمام ساخت و از حمام بیرون دویده بپای جهد خودرا بمنسوبان **خواجه افضل** ناقص رأی رسانید[۱] و در آنجا مخفی گردید. **مرشد قلی خان** این معنی را کما هوحقه تفرس[۲] نموده از حمام درآمد و ملازمان خودرا امر نمود که جملگی[۳] **یراق پوش** گشته سوار شدند و راه **تربت** را پیش گرفت[۴]. چون **علی‌قلی‌خان** براین معنی واقف شد، بتدبیر **خواجه‌افضل** ، ملازمان خودرا برگماشت[۵] ، تا آن شخص را بدست‌آورده مقتول ساختند. وجمعی معتبر بخدمت **مرشد قلی خان** فرستاده قسم یاد نمود که این چه گنجایش دارد که[۶] نسبت بمن چنین چیزی[۷] را بخاطر راه داده بزبان آورده‌اند؟! خدا نخواسته باشد که هرگز بدی نسبت بدان[۸] برادر بخاطرخود برساند[۹]. **مرشد قلی خان** بعد از اصغاء این پیغام ، این[۱۰] بیت را درجواب خوانده روانه شد.

بیت[۱۱]:

دل نیست کبوتر که بهربام نشیند ‌ ‌ ‌ ‌ از[۱۲] گوشهٔ بامی که پریدیم پریدیم !

و خودرا به قلعهٔ **تربت** رسانیده لشکری خود را جمع نموده[۱۳] باراده زیارت عازم **مشهد** مقدس شد. بعد از اداء مناسک زیارت، **سلمان‌خان**[۱۴] را از روی‌تدبیر وآگاهی خواهی نخواهی از حکومت معزول فرموده بجای او برنشست. **سلمان خان** بنابر عدم جزء نلری ، ولایت **مشهد** را به **مرشد قلی‌خان** گذاشته عازم بلاد **عراق** شد ، و هم در آن ولا **مرشد قلی‌خان** با **بوداغ اغلن چگنی** طرح ملاقات انداخته دخترش را نیز بحبالهٔ[۱۵] نکاح درآورد. ازاین‌سبب مهماتش روزبروز روی در[۱۶] ترقی نهاده سه هزار سوار مکمل یراق درعرض اندک روزی بر گرد او جمع شد و کار حکومت واقتدار شوکتش دوبالا بالا گرفت[۱۷] تا آنکه در شهور اربع و تسعین و تسعمائة[۱۸] (۹۹٤ ه.ق) [**علی‌قلیخان**][۱۹] دوازده‌هزار نفر سوار جرار و پیادهٔ بسیار در ظل[۲۰] لوای جهانگشای حضرت **پادشاه‌گیتی‌ستان** جمع[۲۱] نموده . بقصد استیصال سپاه **مرشدقلی‌خان**

---

۱ ـ الف ، بر، پا ، مج (۱و۲): خواجه‌افضل رسانید . ۲ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲) : تفریس. ۳ ـ الف ، بر،پا،مج (۱و۲) : که‌جمله . ٤ ـ بر:گرفته. ٥ـ الف : بر گماشته . ٦ ـ الف : گنجایش که. ۷ ـ الف، بر ، پا ، مج (۱و۲): بمن چیزی . ۸ ـ الف،بر،پا، مج (۲) : بآن ؛ مج (۱) : با آن . ۹ ـ الف : بخاطر برساند . ۱۰ ـ الف ، بر، پا ، مج (۱ و ۲) : همین . ۱۱ ـ مج (۳) ، مل : روانه شد . ۱۲ ـ بر،پا: در (!) ۱۳ـ مج (۳): نمودو. ۱٤ـ مج(۳):خوان(!) ۱٥ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲):رابحبالهٔ. ۱٦ـ پا : روزبروزدر. ۱۷ ـ بر،مج(۱و۲):شوکتش‌دوبالا گرفت. ۱۸ ـ بر:درسنهٔ ۹۹٤ ؛پا،مج(۱):در شهور سنهٔ اربع‌وتسعین وتسعمائه. ۱۹ ـ از:الف،بر،پا،مج(۱و۲). ۲۰ـالف،بر،پا،مج(۱و۲):جرار در ظل. ۲۱ـ بر:حضرت پادشاهی جمع .

عازم صوب **مشهد** [۱] مقدس شد. **مرشد قلی‌خان** چون از این حرکت آگاه[۲] شد، اعیان ولایت **مشهد** را به حبس انداخته برایشان مستحفظان تعیین نمود وخود با ملازمان بعزم محاربهٔ **علی‌قلی‌خان** کمر کین بر میان جان بسته بسمت مقصد روانه شد. تاآنکه درحوالی ولایت **جام** تلاقی فریقین دست بیکدیگر داده[۳] سپاه طرفین صف آرا شدند. از آن طرف **علی‌قلی خان** و **سلیمان خلیفه** ، و از این طرف **مرشد قلی‌خان** و **بوداغ اغلن - چگنی** سپاه طرفین را به‌افروختن آتش‌قتال تحریک نمودند. چون بازار گیرودار گرم شد، **بوداغ اغلن چگنی** خود را[٤] با جمعی از بهادران کار دیده بر سپاه **سلیمان خلیفه** که بعقیدهٔ بعضی از مورخین با[۵] **مرشد**[٦] **قلی‌خان** در نهان[۷] همداستان بوده زد، وآن‌لشکری متفرق شده[۸] روی بوادی فرار گذاشتند. درین‌اثنا **علی قلی‌خان** با اکثری از لشکریان که در رکاب ظفر انتساب **پادشاه‌گیتی‌ستان** بودند[۹]، از جای درآمده باراده‌ٔ امداد **سلیمان خلیفه** از عقب سپاه **بوداغ اغلن** روان شد.در این[۱۰]وقت،معدود چند درظل رایت مانده بودند که بیک ناگاه **مرشد قلی‌خان** با سپاه خود ازجا[۱۱] درآمده برگرد[۱۲] آن مرکز دایرهٔ جاه وجلال محیط شدند . چون نظر **مرشد قلی‌خان** برجمال فرخنده‌فر **مرشد کامل** افتاد ، خودرا از اسب انداخته رکاب شهریار فلک جناب[۱۳]را بوسه داد و تا[۱٤]واقف شدن **علی قلی‌خان** ، آن حضرت را **مرشد قلی‌خان** به لشکرگاه خود رسانیده بود. واز ملازمان که در آن روز در رکاب همایون بودند، **حسین بیگ** جلودار بود . بهر تقدیر قضیه‌یی که **علی‌قلی‌خان** در پیش خاطر خود ترتیب داده بود[۱۵]،منعکس گشته شکست عظیمی برلشکر او خورده[۱٦]سرمایهٔ حیات از دست او بیرون رفت و[۱۷] بنومیدی تمام عازم صوب **هرات**[۱۸]شد و **مرشد**[۱۹] **قلی‌خان** در ظل رایت فتح آیت **شاه گیتی ستان** ، داخل **مشهد** مقدس و[۲۰]بشرف‌زیارت[۲۱] امام معصوم

۱-الف:عازم مشهد. ۲ - الف،بر،پا،مج(۱و۲):چون ازین خبر و ازین حرکت آگاه . ۳ - مج(۱):دست داده. ٤- الف ،بر، پا ، مج(۱و۲) : و از این طرف مرشد قلیخان و بوداق اغلن چگنی خود را . - وچنانکه پیداست نزدیک سطری افتادگی دارد . ۵ - مج(۳)، مل:به. ٦ - الف:بامر مرشد. ۷ - بر ، پا ، مج(۱و۲): پنهانی. ۸ - الف ، بر،پا، مج (۱و۲): شدند و. ۹ - الف، بر، پا ، مج(۱و۲) : پادشاه بود ند. ۱۰ - بر، پا ، مج(۲):شده درین؛مج(۱):شده‌ودرین. ۱۱ - الف ، مج (۱) : از جای. ۱۲ - الف: در آمده گرد . ۱۳-مج(۱):فلک اقتدار. ۱٤ - الف:دادتا. ۱۵-الف،بر،پا،مج(۱و۲): پیش‌خودترتیب داده. ۱٦ - بر:خورده‌و. ۱۷ - الف،بر پا،مج(۳):سرمایهٔ‌حیات‌را از دست داده ؛ مج(۱): سرمایهٔ‌حیات‌از دست داده. ۱۸ - مج(۳)،مل: هراة . ۱۹ - الف،بر،پا،مج(۱و۲):شدمرشد. ۲۰ - الف:مشهدمقدس‌شدو. ۲۱ -بر:و بزیارت؛مج (۱):و بشرف‌زیارة .

مظلوم مشرف شدند. آنگاه **مرشد قلی خان** اعیان واشراف **مشهد** را از قید حبس[۱] نجات[۲] داده جملگی را معذرت خواست[۳]. وازسر کار پادشاهی مخلع نمود. وبعد از چند روز **سلیمان خلیفه** با سپاه خود بخدمت **نواب گیتی ستان** شتافت و در سلک بندگان خاص انتظام یافت. بعد از سپری شدن این مقدمات، بجهت[٤] جلوس میمنت مأنوس، اختیار ساعت[٥] نموده مقرر شد که جمهورسکنهٔ **مشهد** مقدس حراً عبیداً[٦] صغیراً کبیراً[۷]، از بلدهٔ[۸] طیبه خروج نموده دراطراف **کوه سنگین**، که یکی از سیرگاههای مشهورآن سرزمین است، جمعیت کردند. و در دامان آن کوه، تخت بلند شکوه که بجواهر و در ثمین بها[۹] مزین بود، نصب نمودند. - در روز سنهٔ اربع و تسعین و تسعمائة [۹۹٤][۱۰] اعظم المجتهدین، مولانا **عبدالله الشهید[۱۱] الشوشتری** علیه الرحمة[۱۲] کمر[۱۳] آن[۱٤] خسرو خورشیدفر را بربسته در آن ساعت سعد که بوقوف واقفان اسرار گردش آسمانی تعیین شده بود، برتخت سلطنت **ایران** جلوس فرمود. وهم درآن ساعت[۱٥]، وجوه دراهم و دنانیر را بنام نامی والقاب گرامی[۱٦] آن پادشاه گردون بارگاه مزین نموده خطبهٔ پادشاهی و جهانگیری باسم سامی آن فرمانروای[۱۷] ملک نیکنامی خوانده شد. مقارن این حال، بامر قادر[۱۸] متعال، سحاب فیض واحسان برروی آسمان تتق بیکران بسته آن قدر اقطار امطار[۱۹] باریدن گرفت که اثر[۲۰] سیلاب بردوسور حصار[۲۱] محیط شد. رموزدانان عالم آفاق، این معنی را بفال نیکوگرفته چمن خاطرها از فیض بهار رحمت پروردگار[۲۲] نوید[۲۳] سرسبزی و مژدهٔ خضارت یافت. وهم درآن روز که عید امید شاه و سپاه بود، **مرشد قلی خان** را ازمفاخرت منصب وکالت اعلیحضرت سلیمان مرتبت مراتب جاه وجلال بدرجات عالی رسید. چنانکه[۲٤] اکثرسپاه نصرت پناه

---

۱ - مج (۱) : محبوسی . ۲ - الف : نجاة . ۳ - الف : خواسته . ٤ - الف، بر، پا، مج (۲ و ۳)، مل: بجهة. ٥ - مج (۱): ساعت اختیار. ٦ - مج (۳): عبداً. ۷ - مج (۲): عبداً صغیراً و کبیراً. ۸ - پا: کبیراً بلدهٔ. ۹ - بر، پا: آن کوه بتخت بلند شکوه که بجواهرو درثمین بها؛ مج (۱): آن کوه بلند تختی بجواهر و درثمین بها؛ مج (۳): آن تخت بلند شکوه که بجواهر یمین (!) بها.
۱۰ - الف : نمودند و درسنهٔ اربع وتسعین و تسعمائه ؛ بر : نمودند و در روز در سنه ۹۹٤ . وچنانکه معلوم است، درهمهٔ دستنویسهایی که درپیش دست داریم، روز تاجگذاری نیامده است.
۱۱ - بر، مج (۲): شهید. ۱۲ - مج (۳): رحمه الله. ۱۳ - مج (۳)، مل: کمری. ۱٤ - الف: علیه الرحمة که آن. ۱٥ - مج (۱ و ۲): ساعت سعد. ۱٦ - مج (۳): بنام نامی والقاب سامی گرامی.
۱۷ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): فرمانفرمای. ۱۸ - مل: قادری. ۱۹ - الف، بر، پا، مج (۲) : اقطار وامطار. ۲۰ - الف، مج (۳): اثره. ۲۱ - الف: سور حصارمشهد مقدس؛ مج (۲): دربالای سور حصار افزوده است: مشهد مقدس. ۲۲ - مل: بروزگار. ۲۳ - الف، بر، مج (۲): نویدی.
۲٤ - مج (۳)، مل: چنانچه.

کمر متابعت اورا بر میان جان بستند. بعد از آنکه مرآت تیغ هنری[۱] **مرشد قلیخان** مظهر پیکر فتح و ظفر شد، دو کلمهٔ دوستی ترجمه نسبت به **علیقلیخان** زبانزد[۲] خامهٔ مؤاخات شمامه نمود[۳] که حالا بهتر است که ملازمان خانی از سر[۴] کینه و مخالفت بر خیزند و عنان کمیت موافقت را بصوب **مشهد** مقدس بعزم زیارت آستان‌آسمان توأمان[۵] امام‌الجن‌والانس و [۶] ادراک شرف خدمت[۷] ولی نعمت دنیا وآخرت انعطاف دهند. واین ولایت را از جانب اولیاءِ دولت [۸] روزافزون باقطاع خود مقرر دانند [۹] و دست تسلط را از حکومت ولایت **هرات**[۱۰] کوتاه و کشیده[۱۱] دارند که چون از قدیم‌الایام آن ولایت جنت‌درایت دارالسلطنه بوده نواب[۱۲] ظل‌اللهی[۱۳] آن مکان را پایتخت نمایند. چون این نوشته بنظر **علیقلیخان** رسید، با وجود تهور[۱۴] بیشمار متوهم گشته بفکر[۱۵] غلطی که موجب خانه‌خرابی چندین هزارنفر[۱۶] شد، افتاد؛ و [۱۷] نامه‌ای [۱۸] بخدمت **عبدالله خان بن اسکندر سلطان اوزبک** [۱۹] که والی **ترکستان** بود نوشته مشارٌالیه را تکلیف به‌آمدن **هرات**[۲۰] نمود! **عبدالله‌خان** که‌سالها درکمین این قسم فرصتی نشسته بود، لشکر **ترکستان** را جمع نموده بشوکت فوق حدالکلام عازم **هرات**[۲۱] شد و در آن اوان‌خبر محنت[۲۲] اندوز شهادت **سلطان حمزه میرزا** در **خراسان** شیوع یافته[۲۳] **مرشد قلیخان** تسخیر ولایت **عراق** را اهم مطالب دانسته با سپاه رزمخواه[۲۴] در رکاب ظفر انتساب **پادشاه‌گیتی‌ستان**‌خطاب، کوچ بر - کوچ متوجه صوب صواب آیین ولایت ظفر آیت **قزوین** جنت قرین شد[۲۵] و اراضی و صحاری‌آن بلدهٔ طیبه را مخیم سرادقات جاه‌وجلال ساخته قبهٔ[۲۶] خرگاه جهان‌پناه را

۱ - مج (۱) : هندی. ۲ - پا : علیقلیخان زد (!) ۳- الف: نمود باین مضمون؛ مج (۲) در بالابر افزوده : باین‌مضمون. ۴ - مل: از سری. ۵ - بر، پا: آستان عرش نشان توأمان؛ الف، مج (۲): آستان عرش نشان فلک توأمان. - و کلمهٔ فلک را در بالا افزوده است. ۶ - الف: والانس علیه الف التحیة و. ۷ - مج (۱): شرف ملازمت. ۸- الف، بر، پا، مج (۱و۲) : از جانب دولت. ۹ - الف: دارند. ۱۰ - مج (۳)، مل: هراة. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : کشیده و کوتاه. ۱۲ - الف : دارالسلطنه نواب. ۱۳ - الف : ظل‌الهی حضرت‌الشانی؛ مج(۳): ظل‌الهی. ۱۴ - مج(۳)، مل: تهوری؛ الف : تهور و بی باکی؛ مج(۲): بی‌باکی‌را بخط دیگر بالای سطر برافزوده‌است. ۱۵- مج (۳) : تفکر؛ مل : بفکری. ۱۶ - مج(۳)، مل: چندین هزارهزارنفر. ۱۷ - الف: نفر بود افتاد. ۱۸ - بر، پا: شد نامه؛ مج (۲) : بود افتادنامه. ۱۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : اوزبیک. ۲۰ و ۲۱ - مج (۳)، مل: هراة. ۲۲ - مج (۳): محبت(!) ۲۳ - الف، بر، مج (۲): یافت. ۲۴ - الف، مج (۲): رزمخواه قزلباش. ۲۵- الف، بر، پا، مج(۱و۲): شدند. ۲۶ - الف : و جلال قبهٔ.

باوج فلک مهر وماه[۱] برافراخت و جمیع اعیان و اشراف و اهالی[۲] آن بلده[۳] بقدم انقیاد پیش آمده غاشیهٔ اطاعت چاکران آستان معدلت بنیانش را بر دوش بندگی گرفتند. در[٤] آن اوان جمع کثیری از اطراف واکناف بلاد جهان بپایهٔ سریرخلافت مصیر آن خدیو کشورگیر[٥] که مرآت ضمیر بی‌نظیر الهام[٦] پذیرش آیینهٔ بدن‌نمای عالم دانش و بینش بود، مجتمع گشتند. - وهم دراین ایام **میرزا شاه ابوالولی**[۷] **- شیرازی** که از اجلهٔ[۸] سادات رفیع‌الدرجات عصر بود، برتبهٔ منصب جلیل‌القدر عظیم‌الشان وزارت دیوان اعلی سرافراز شده دفاتر جمع و خرج برممالک **ایران** طرح انداخت.و از قراری که باید بکار اعمال حسابی پرداخت و از این رهگذر خزانهٔ عامره و قورخانه و جباخانه و سایر بیوتات و اسباب سلطنت و سایر امور گیتی ستانی[۹] سرانجام تام تمام یافت[۱۰]. در[۱۱] این اوان **علیقلیخان بیگ**[۱۲] **اوغلی** و **اسمی‌خان ولد ولی - خلیفهٔ شاملو** و **محمدی خان ذوالقدر** از نزول **همایون** بالکاء **قزوین** مطلع شدند و بربساط مشورت[۱۳] نشستند. بعد از فکر بسیار[۱٤]، رای ایشان بدین قرار گرفت که عازم ولایت[۱٥] **قزوین** شده درحین ملاقات، هریک تیغی به **مرشد قلیخان** رسانیده شر او را مندفع سازند. بنای[۱٦] مشورت را بدین[۱۷] معنی گذاشته متوجه صوب **قزوین** شدند.

* * *

وقایع سنهٔ ۹۹٦ بشرح مجمل آنکه چون امراء ثلاثه[۱۸] از ولایت **کاشان**[۱۹] عبور نمودند، اکثری از لشکری آن بخت برگشتگان از ایشان برگشته روی به **مرشد - قلیخان** آورده ملازمتش اختیار نمودند. وآن بی‌فکران بخیال آنکه کاربند فکرت معهود شوند، به **قزوین** آمده دربیرون شهرخیمه زدند وفردای آن روز باتفاق هفت نفراز ملازمان بدر[۲۰] دولتخانهٔ[۲۱] همایون رفتندوخواستند که داخل دولتخانهٔ[۲۲] همایون شوند. حجاب بارگاه عرش اشتباه مانع شده لمحه یی ایشان را در دولتخانه[۲۳] نگاهداشتند.

۱ - مج (۳)، مل: ساه و مهر. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): اعیان و اهالی و اشراف. ۳ - الف، مج (۲): بلدهٔ طیبه. ٤ - الف، مج(۱): ودر. ٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): کشورگشا. ٦ - مل: التهام(!) ۷ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): میرزا ابوالولی. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): از جملهٔ. ۹ - الف، بر، مج (۲): گیتی‌ستانی را (!) ۱۰ - الف: سرانجام تام و تمام‌داد؛ مج (۳): سرانجام تمام یافت. ۱۱ - الف: و در. ۱۲ - بر، پا، مج(۱و۲): بیک. ۱۳ - مج (۲و۳)، مل: مشورة. ۱٤ - بر، پا، مج(۲): بسیاری. ۱٥ - الف، مج (۲): ولایت جنت درایت. ۱٦ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): بناء. ۱۷ - مج (۳): بنای‌مشورة‌بدین. ۱۸ - مج(۳): ثلثه. ۱۹ - مج(۱): از جانب کاشان. ۲۰ - مل: بدری. ۲۱ - الف، مج(۱و۲): دولتخوانه (!). ۲۲ - الف، پا، مج (۱و۲و۳): دولتخوانه. ۲۳ - الف، مج(۱و۲): در دولتخوانه(!).

چون **مرشد قلیخان** از آمدن آن دیوانه رایان از خرد بیگانه که [۱] از نشأهٔ [۲] شراب شتاب مست طافح مطلب مجهول [۳] شده بودند، واقف شد؛ این بیت [۴] **مولانا سخی کرمانی** [۵] خواندن گرفت.

بیت [۶]:

آن دولتی که می‌طلبیدیم از خدا پرسیده [۷] راه خانه و خود بر در آمده!

و مقرر فرمود که ایشان را کارکنان دولت ابدنشان [۸] در منزلی نشانیدند و خود در آن روز بکار نسق مجلس بهشت آیین [۹] پرداخته اسباب قتل آن خون‌گرفتگان تبه‌رای را ترتیب داد. بعد از آنکه صدرآرای بارگاه جلال [۱۰]، اعنی پادشاه بلند اقبال، بدیوان عدالت نشان قرار گرفتند؛ و سلطان عالم و عالمیان **شاه سلطان محمد خدابنده** با فرزندان داخل بزم بهشت آیین شده فرزند ارجمند مالک رقاب را در بر گرفت تاج [۱۱] شاهی را از سر [۱۲] خود برداشته برضا و رغبت بدست مبارک بر فرق فرقد [۱۳] سای [۱۴] نواب کامیاب **گیتی ستان** [۱۵] خطاب گذاشته [۱۶] این نوبت خود [۱۷] مسند خلافت و سریر سلطنت جهان [۱۸] دربسته بدان حضرت سلیمان مرتبت قرار یافت و یکی از شعرا این ابیات را درآن وقت در تاریخ جلوس کبری بیان فرموده:

الرباعی فی التاریخ [۱۹]:

عباس که هست شاه دین فخر امم افراخت پی رواج مذهب چو [۲۰] علم

تاریخ، خرد «مروج مذهب» یافت «ظل الله» و «عباس بهادرخان» هم،

(۹۹۶ ﻫ. ق) (۹۹۶ ﻫ.ق)(۹۹۶ ﻫ.ق)

---

۱ - الف، مج (۲): از خرد دور که. ۲ - بر، پا، مج (۲ و ۳): نشاء.
۳ - الف بر، پا، مج (۱ و ۲): شراب بیخودی مست طافح مجهول. ۴ - الف: این بیت را (!)
۵ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): سخی کرمانی را. ۶ - مج (۱): گرفت نظم. ۷ - الف، بر، پا، مج (۲): پرسید؛ مج (۳): پرسنده. ۸ - مج (۳)، مل: دولت اندیشان. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): تهنیت‌آیین (!). ۱۰ - الف، مج (۳): جاه وجلال. ۱۱ - الف: وتاج.
۱۲ - مل: ازسری. ۱۳ - مج (۳): مبارک فرقد. ۱۴ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): فرق فرقدان‌سای. ۱۵ - پا: نواب گیتی‌ستان. ۱۶ - الف: گیتی‌ستان گذاشته. ۱۷ - بر، پا: جود. الف، مج (۲): وجود. ۱۸ - الف، مج (۲): جهانبانی. ۱۹ - الف، بر، پا، مج (۲ و ۳)، مل: قطعه. ۲۰ - الف، بر، پا، مج (۲): چه.

ای عزیز سخن‌شناس ، که کرةً بعداولی و مرة بعد اخری اشهب گلگون شوق را در عرصهٔ تذکار وقایع متنوعهٔ ایام سلاطین سلف دوانیده و بمکیال خیال و مقیاس قیاس مجموعهٔ حکایات و روایات[۱] تواریخ[۲] جهانگشایان هفت اقلیم را چنانچه باید و شاید سنجیده‌یی[۳]، میدانی که چون خامهٔ مفصل ترجمهٔ دبیران گذشته[٤] مثل منشی دیوان عظیم‌الشان دیار[٥] بلند وقار دانش و بینش **اسکندربیگ** مؤلف **تاریخ عالم آرا** و **میرزابیگ[٦] حکیم** و غیرهما این واقعات[۷] را بر وجه اکمل و اتم[۸] بتفصیل نوشته‌اند، دیگر این بندهٔ قلیل البضاعة را تکرار و تذکار آن[۹] وقایع و سوانح نقیراً و قطمیراً مبادرت جستن از مقولهٔ تحصیل حاصل مینماید. طول کلام دراین مقام موجب زبان‌درازی، وطرفه[۱۰]تر آنکه طومار حکایات[۱۱] را نیز کلیةً سر بمهر خموشی نمودن عین غمازی[۱۲]. پس در این صورت[۱۳] بموجب کلام: «**خیرالامور اوسطها**»(۱) مناسب آن است که شر ذمه‌یی از وقایع کلی ایام سلطنت ودارایی آباء عظام کرام این خدیو ثانی کشور[۱٤] **صاحب‌قرانی** که مطلب اصلی این فقیر، تحریر وقایع ایام فرمانروایی[۱٥] اوست، زبانزد[۱٦] خامهٔ اظهار نماید، تا سلسلهٔ سخن را بواجبی از راه چسپان[۱۷] اختلاطی روایات فی‌الجمله ارتباط بیکدیگر[۱۸] حاصل آید. لهذا قلم[۱۹] مجمل رقم بذکر شمه‌یی از احوال زمان‌دولت نیرین‌سپهر جاه و جلال[۲۰] **ابوالمظفرشاه‌عباس** بلند اقبال و **ابوالمنصور شاه‌صفی** ظفر همال مبادرت میجوید.

---

۱ - مج(۲): حکایات و درایات(!) ۲-الف: حکایات وروایات تاریخ. ۳-الف، بر، پا، مج(۱و۲): سنجیده. ٤ - پا : گذاشته. ٥- مل: دثار: وزیر«ث» دو نقطه‌نیز هست. ٦-مج(۳): میرزاسلک. ۷-پا: وقعات. ۸-الف: واهم. ۹-الف، بر، پا، مج(۱و۲): این. ۱۰-پا: ترفه(!) ۱۱ - الف، بر، مج(۲): و حکایات. ۱۲-پا: عین غمازی است. ۱۳- مج (۱): در ینصورة. ۱٤-مج(۱): کشورگشای. ۱٥-الف: وقایع فرمانروایی. ۱٦-مج(۳)، مل: زبانزدی. ۱۷- الف، پا: چسبان؛ مج(۱): چسیان؛ مل: جسبان. ۱۸ - الف ، بر، پا، مج(۲): ارتباط یکدیگر. ۱۹- الف، بر، پا: اقلیم. ۲۰ - الف: دولت نیرین‌جاه وجلال؛ مج(۳): دولت‌سپهر برین جاه و جلال.

---

۱) حدیث شریف نبوی است وبصورت: «خیرالامور اوساطها» و« خیرالاعمال اوساطها» نیز آمده است. -رک: احیاء علوم‌الدین ج۳ ص ٤۲ - کنوزالحقائق ص ٦۰، جامع صغیر ج۱ ص ٤٦ و ج۲ ص ٦۸.- هم‌رک: احادیث مثنوی بجمع وتدوین شادروان استاد اجل بدیع - الزمان فروزانفر ص ٦۹.

[پادشاهی شاه عباس بزرگ][1]

بدانکه چون رشک‌افروز مآثر پادشاهان جهان، قاعده‌آموز فطرت‌سلاطین زمان، ظلمت‌سوز تاریکی ظلم و عدوان، بدعت‌گداز[2] رسوم جور و رقوم طغیان، شاه‌والاجاه[3]، فرمانروای ممالک‌پناه، پسند خواطر[4] مشکل‌پسندان، دستورالعمل پادشاهان جهان، اعنی شهریار فریدون اساس خورشید اقتباس، قوام‌السلطنة والابهة والجلالة‌والدنیا والدین، ابوالمظفر ابوالفتح سلطان **شاه‌عباس بهادرخان**، از روی عظمت و جبروت، بر تخت فیروزی بخت سلطنت بلاد **عراق** بنهج مسطور جلوس فرمود. روزی دیگرش که خسرو این بلند[5] طارم[6] بر مسند لاجوردی فام فلک‌چهارم تکیه‌زد، شهریار بلند- وقار اقلیم چهارم، در **عمارت چهل‌ستون** بر تخت فرمانروایی نشسته باحضار امراءِ ثلاثه[7] فرمان داد. کارکنان دولت ابدنشان، آن بداندیشان را بحضور پرنور حاضر ساختند. سلطان دارالملک امن و امان، اعنی **سلطان محمد خدابنده**، در آن اوان در مقام[8] عتاب[9] و خطاب درآمده فرمودند که: از فرزند ارجمندم[10] **سلطان حمزه میرزا** چه آسیب به شما رسیده بود[11] که دلاک ناپاک را بدین داشتید که آن شهریار نامور را بضرب خنجر هلاک ساخت؟! ـ ایشان چون جواب در برابر آن خطاب نداشتند، سر[12] خجالت بزیر انداختند[13]. در آن هنگام محیط غضب پادشاه بهرام قهر بتلاطم درآمده[14] اشارت بصوفیان اخلاص توأمان نموده فرمودند که: هرکس محب خاندان ولایت است، جزای این بدسگالان را در کنار آرزوی ایشان گذارد. صوفیان صاحب اعتقاد، یورش مشت و لگد بر بروج ابدان امراء ثلاثه انداختند و **رضاقلی - معشوق خداویردی** دلاک را با[15] سه ناپاک صاحب تقصیر دیگر که مجموع هشت نفر باشند، هلاک ساختند. بعد[16] از سپری شدن[17] این مقدمات، کوکب جاه وجلال خاقان عدیم‌المثال، در اوج سپهر اقبال ارتفاع تمام یافته، قرب[18] پنجاه هزار سوار مکمل یراق در ظل لوای جهانگشایش جمع آمدند. در چنان وقتی متوطنان محال **مراغه**[19] و **سلطانیه** از بسیاری تعدی **دولتیار** حاکم **کردستان** شکوه بدیوان عدالت بنیان

---

۱ - ما برافزودیم. ۲ - الف، بر، پا، مج (۳): گذار (!) ۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): جورو طغیان شاه والاگاه. ٤ - الف: خاطر. ٥ - مج (۱): روزی دیگر که خسرو بلند. ٦ - الف: خسرو بلند این طارم. ۷ - مج (۳): ثلثه. ۸ - مج (۳)، مل: درآن آن درمقام. ۹ - مج (۳): درمقام عنایت (!) ۱۰ - الف: ارجمند. ۱۱ - بر: که فرزند ارجمند سلطان حمزه میرزا چه آسیب به شما رسانیده بود. ۱۲ - مج (۳)، مل: سری. ۱۳ - مج (۳): انداخته. ۱٤ - مج (۲): درآمد. ۱٥ - الف: خداوردی دلاک با. ۱٦ - الف: وبعد. ۱۷ - مج (۳): سری‌شدن. ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): قریب. ۱۹ - مج (۳): مراقه.

نمودند. در همان اوان جمعی[۱] از امراء کشورگشا به تنبیه[۲] و تأدیب آن بیدولت نامزد گردیده در[۳] عرض اندک روزگاری گروه بی شکوه **اکراد** را[٤] مستأصل[٥] ساختند و بندگان، **دولتیار** بیدولت را اسیر و مقید به غل و زنجیر نموده با سر[٦] بسیار و زندهٔ بیشمار[۷] بصوب ولایت **قزوین** شتافتند. وبموجب فرمان خاقان[۸] ظفر قرین، آن لعین بیدین را در میدان **صاحب‌آباد** با قبح وجهی[۹] بقصاص رسانیدند. درین وقت عریضهٔ **علیقلیخان**[۱۰] حاکم **هرات**[۱۱] که بجهت[۱۲] دفع[۱۳] سپاه **اوزبکیه** نوشته طلب امداد نموده بود[۱٤]، بنظر کیمیا اثر رسید[۱٥]، حضرت خلافت‌پناهی چون در باطن فیض مواطن شفقتی خاص نسبت به **علیقلیخان** داشتند، با **مرشد قلیخان** ظاهراً در باب سفر **خراسان** مشورت[۱٦] نمودند. آن خان صاحب کینه معروض داشت که: **هرات**[۱۷] را از **عبدالله‌خان** گرفتن آسان‌تر است تا از **علیقلیخان**. جمعی دیگر از امراء کشورگشا که در آن مجلس حاضر بودند، مثل **مهدی قلیخان ذوالقدر** و **پیر غیب خان استاجلو**[۱۸] و **علیقلیخان** مُهردار و غیر هم. چون خاطر فیض مظاهر **نواب گیتی‌ستان** را متوجه بجانب **علیقلیخان** میدانستند، همگی متفق اللفظ معروض داشتند:

لمحرره:

که شاها، جوانبختیت یار باد خدای جهانت، نگهدار باد
همه بندگانیم، فرمان پذیر تمامی پلنگ افگن و، شیرگیر
بفرمای، تا تیغ بیرون کنیم جهان را ز خون، همچو جیحون کنیم

از اتفاق ایشان، **نواب‌اشرف** ظاهراً زیاده از حد مبتهج و مسرورگشته ازطریق جواب **مرشد قلیخان** باطناً مهموم و مغموم شد. **مرشد قلیخان** با امراءِ مذکور[۱۹] و هواخواهان ایشان سوءُالمزاج در نهایت شدت بهم رسانیده تخم افناءِ آن گروه را در

۱- مج(۳)، سل در همان آن جمع. ۲- بر، پا، مج (۲): تنبیهه(!) ۳- الف: ودر. ٤ - مج (۱): آن گروه بیشکوه را. ٥ - مج (۳)، سل: اکراد مستأصل. ٦ - الف، مج (۳): باسیری؛ سل؛ باسری. ۷ - بر، پا: باسیریٔ بسیار و زندهٔ بیشمار؛ مج(۱): با اسیری بسیاروسربیشمار. ۸- الف، بر، پا، مج(۱و۲): آن‌خاقان. ۹- بر، پا، مج(۲): باقبیح ترین وجهی؛ الف، مج(۱): با قبیح ترین وجهی(!) ۱۰-مج(۱): عریضهٔ قلیخان(!) ۱۱-مج(۱و۳)، سل: هراة. ۱۲-همهٔ دستنویسها: بجهة؛ قیاساً برنگاشتیم. ۱۳-الف: هرات بجهةدفع. ۱٤-الف: بودند. ۱٥ - مج(۱): هراة بجهةدفع سپاه اوزبکیه بخدمت خاقان‌عظیم الشأن رسید وطلب انداز نموده بود. ۱٦-بر، پا، مج(۲و۳)، سل: مشوره. ۱۷- مج(۳)، سل: هراة. ۱۸ - بر: پیرغیب استاجلو. ۱۹-الف، بر، پا، مج(۱و۲): ازطریق جواب مرشد قلیخان با امراء مذکور. -و پیداست که افتادگی دارد.

مزرع دل عداوت منزل کاشت. و در عرض اندک روزگاری حاصلش را بعنوانی[۱] که خاطر[۲] خواه او بود، برداشت. شرحش علی وجه‌الاختصار[۳] آنکه هریک از آن خانان را بنحوی سالک طریق فنا نمود. مشهور است که در عرض چند روز هفده‌نفر از خان و سلطان را مثل **علیقلیخان**[۴] مهردار و **مهدی قلیخان ذوالقدر**[۵] و **پیر غیب‌خان استاجلو** و غیرهم را از میان برداشته لوای استقلالش ارتفاع تمام یافت و بخار نخوت و دود غرور از روزنهٔ دماغش بلند گشت و چون بدمستان بادهٔ غفلت کاسهٔ سرش از عرق پر زور تبختر گران[۶] گشته در آیینه خانهٔ گیتی چهار چشم خودبینی و خودگزینی[۷] گردید و بر خلاف رضای مرشد کامل، قولاً و فعلاً حرکات نالایق مینمود. تا آنکه[۸] نوبت دیگر عریضهٔ **علیقلیخان** و اعیان و اهالی **هرات** رسیده نواب کامیاب خلافت‌پناهی خواهی نخواهی **مرشد قلیخان** را راضی بسفر **خراسان** نمود و در شهر شعبان‌المعظم سنهٔ نهصدونودوشش بعزم دفع **عبدالله‌خان** متوجه سفر خیر اثر شدند. چون چمن دلگشای **بسطام** که از ییلاقات مشهور **خراسان** است، از فیض سم ستور پادشاه ملایک سپاه رتبهٔ خضارت و نضارت[۹] و مژدهٔ سرسبزی و شادابی یافت؛ **نواب اشرف** قتل **مرشد قلیخان** را با خودمشورت[۱۰] نموده در شبی که[۱۱] موسی‌الیه مست طافح[۱۲] بادهٔ بی‌شعوری گشته در منزل خود بخواب غفلت رفته بود، **نواب اشرف حسن بیگ** قورچی تیروکمان را با **علیقلی بیگ شاملو** و **محراب بیگ ساروقچی**[۱۳] و **است بیگ** قوم **مرشد قلیخان** که با خان مذکور عداوت تمام در خاطر داشت، از فکر خود واقف ساخته باتفاق آن چهار نفر بخوابگاه **مرشدقلیخان** درآمده[۱۴] دیدند که قصه خوان در زیر پای آن خان که با مرگ دست در آغوش خفته است، نشسته قصه[۱۵] میخواند، **نواب اشرف** آن مردرا بدست مبارک اشاره نموده بیرون رفت، اولاً **است بیگ** تیغی به موسی‌الیه رسانید و بعد[۱۶] از آن رفقا هریک زخمی زده کارش را تمام ساختند. وهم در آن شب که هر ساعتش در نظر[۱۷] غازیان اخلاص کیش دم از هوای صبح عید امید[۱۸] و نوروز بهجت‌اندوز می‌زد، مجلس عیش و

---

۱ - سل: بعنوان. ۲ - الف، بر، سج (۱ و ۲): خواطر. ۳ - الف، بر، پا، سج (۱ و ۲): علی‌طریق‌الاجمال. ٤ - سج (۳): علیخان. ٥ - بر: مثل مهدیقلیخان و علیقلیخان مهردار. ٦ - سج (۳): تبختر کنان. ۷ - الف، بر، پا، سج (۱ و ۲): خودگویی. ۸ - الف: سینمود آنکه. ۹ - بر: بصارت (!) ۱۰ - الف، بر، پا، سج (۲ و ۳)، سل: مشوره. ۱۱ - الف: که‌درشبی که. ۱۲ - سج (۳): موسی‌الیه طافح. ۱۳ - الف: ساروقورچی (!) ١٤ - الف، بر، پا، سج (۱): قوم‌مرشد قلیخان‌درآمده؛ سج (۲): قوم مرشدقلیخان بمنزل درآمده. ۱۵ - الف: و قضیه. ۱٦ - الف، بر، پا، سج (۱ و ۲): رسانیدند بعد. ۱۷ - بر، سل: در نظری. ۱۸ - پا، سج (۱): صبح امید.

نشاط[1] آراسته بتجرع راح ریحانی مشغول شدند،واحدی از قورچیان رابرسم استعجال بطلب **یعقوب‌خان** بیگلربیگی **فارس** روانه فرمودند[2].

بیت[3]:

با ولـی نعمت از بـرون آیـی گر سپهری، کـه سرنـگون آیـی!

روزدیگر که جمشید خورشید در عرصهٔ سپهر نیلگون‌چهر لوای‌فیروزی‌برافراخت، نواب کامیاب **گیتی‌ستان**[4] خطاب،بر تخت فرماندهی نشسته ارکان دولت واعیان حضرت دربارگاه آسمان‌جاه علی‌قدر مراتبهم ایستادند.مگر **محمدخان ترکمان** که در آن روز دگنگ(۱)مرصع **مرشد قلیخان** را در دست گرفته و چهار قب(۲) مرصع پوشیده بداعیهٔ منصب وکالت،در منظر[5] همایون بجای **مرشد قلیخان** ایستاده بود. ازین سبب قهر بر پادشاه جهان مستولی گردیده بقتل آن بی ادب فرمان داد. **فرخ خان** برادر **مرتضی قلیخان پرناک** گریبان **محمدخان** را گرفته کشان کشان بیرون برد وبر در[6] خرگاه‌عرش[7]اشتباه تنش‌را از بار سر سبک‌ساخت. آنگاه‌پادشاه نصرت‌پناه بانتظام احوال قاتلان **مرشد قلیخان** پرداخت. چنانچه اموال و اسباب ظاهری **مرشد قلیخان** را به **است‌بیگ** عنایت نمودند و **حسن‌بیگ** قورچی تیر وکمان را نوید ایالت و مژدهٔ مصاهرت ارزانی داشتند و **علیقلی بیگ** را حکومت‌دارالعباد **یزد** با خطاب سلطانی مرحمت فرمودند و داروغگی بلدهٔ طیبهٔ **اصفهان** راسه‌ساله به **محمدی‌بیگ ساروقچی** انعام فرمودند؛و در عزل و نصب سایر منصب داران درگاه نیز در آن ولا(۳)کوشیدند[8].چنانچه **میرزا شاه ولی** را از منصب وزارت دیوان‌اعلی عزل و **میرزا محمد تبریزی** را که در آن اوان وزیر اعظم سلطان دارالملک امن و امان بود، نصب فرمودند و زمام نظارت بیوتات و غانات[9] (٤) بکف کفایت

۱ - الف،بر،پا،مج (۲):بساط(!) ۲ - الف،بر،پا،مج(۱و۲):نمودند. ۳ - مج(۱): نمودندنظم؛پا: نظم. ٤ - الف، بر، پا، مج (۲): نواب گیتی‌ستان؛ مج(۱):گیتی‌ستون(!) ٥-الف،بر،پا،مج(۱و۲):نظر. ٦-مل؛بردری. ۷ - مج(۱):بارگاه‌عزیز(!) ۸-الف،بر،مج (۲):کوشیدن(!) ۹ - مج(۳):غایات (!)

۱) دگنگ:رک:کتاب حاضر ص ۵۸ س ۳ حاشیه(۱)

۲)چهارقب و چارقب:پوشش سلاطین توران،شفیع اثر راست:

دامن آلوده مکن،چارقب هستی را جامهٔ عاریه را پاک نگه باید داشت. آنندراج.

۳)ولا:بکسر، نزدیکی ایام،هنگام و وقت،چیز و کار وبار؛و درآن ولا:یعنی درهمهٔ مدت این هنگام. - رک: فرهنگ نفیسی.- آنندراج.

٤)غانات:لهجه‌یی دیگر است ازخانات = بیوتات.

مقصودبیگ قراداغلو[1] سپرده‌شد. و **الله‌قلی بیگ قاجار** که درسلک قورچیان انتظام وپنج تومان مواجب داشت، باعتبار آنکه اکثر اوقات در کشیک ثابت قدم بود، و[2] آثار رشادت از چهرهٔ اعمالش ظاهر و هویدا[3] مینمود، برتبهٔ منصب قورچی‌باشیگری[4] سرافرازی یافت. و هم درین وقت **فرهادبیگ ولد حسام سلطان قراسانلو**[5] به امارت **اردبیل** و **قزل‌اقاج** و توابع و ملحقات از سایر اقران و امثال ممتاز گشت و از راه نیکوروشی و اخلاص منشی قرب او در حضرت پادشاهی بجایی رسید که در مدت هشت سال بمصاحبت و مجالست شبانروزی **پادشاه‌گیتی‌ستان** اختصاص یافته محسود اقران‌شد. و هم در این ایام **یعقوب‌خان** بیگلربیگی **فارس** بسعادت‌پابیوس همایون فایزگردیده منظور نظر فرخنده‌فر[6] گشت. درین‌ولا (۱) جمعی از ناقص عیاران کوتاه اندیشهٔ **قزلباش** که مرید اطوار **مرشد قلیخان** بودند ، افناءِ آن خان‌غیور پیشه راکه مدام دماغ پر نخوتش از خمخانهٔ شداد تبختر شراب غرور می‌نوشید، ازغلطهای‌بزرگ[7] شهریار کامگار می‌شمردند. بیخردان کارمدان، غافل از آنکه **افلاطون** را هرچند[8] در مبادی حال سروکار بمباحثهٔ شاگردان حکماءِ روزگار بود، اما درعرض اندک وقتی بهمت فکر دقیق و بهمدستی چوگان‌خرد، گوی سبقت را از علماء زمان در عرصهٔ جهان ربود. شاهد این ادعا آنکه تمامی‌ولایات **گیلان** و **مازندران** و**خراسان** و **آذربایجان** و **شروان**[9] و **کردستان** و **لرستان** و **عربستان** و **گرجستان** راکه هریک در نظر انصاف بی‌خلاف جهانی است، قاف تا قاف کشیده در عرض کمتر وقتی بضرب شمشیر تدبیر مفتوح نمود. چنانچه بعد از این خامهٔ صداقت شمامه‌باظهار[10] شمه‌یی از آن **فتوحات** مبادرت خواهد جست[11]. وپیش از آنکه‌به نیروی اقبال بیزوال این بلاد بتصرف اولیاءِ دولت روزافزون درآید، یکی از شعراءِ زمان‌درباب[12] قلت‌مملکت این بیت را گفته بود:

بیت:

شاها تویی و پنج ولایت دراین‌جهان: **قزوین** و **ساوه**[13] و**قم** و**کاشان** و **اصفهان** !

دیگر آنکه بعد از قتل **مرشد قلیخان**، شش نوبت سرداران **روم** با سیصدهزارو

---

۱ - سج (۱): فراراغلو؛ سج (۳)، مل: فراداغلو. ۲-سج (۳)، مل: ثابت‌قدم‌و. ۳-سج (۳)، مل: ظاهرهویدا. ٤- سج (۱): قورباچی‌گری (!). ٥ - سج (۳): قراسانلوا. ٦- بر: منظورنظرفر. ۷-الف، بر، پا، سج (۳): بزرگ بزرگ. ۸-سج (۳): هرچند که. ۹-الف، بر، پا، سج (۱ و ۲): شیروان ۱۰ - مل: باظهاری. ۱۱ - بر: مبادرت جسته. ۱۲ - بر، پا، سج (۱) : ارباب (ظ : از باب). ۱۳ - مل: شاوه.

---

۱) رک : کتاب حاضر ص ۱۳٤ س ۲۸

چهارصد هزار بالگاءِ عجم آمدند و منکوب و مغلوب سپاه مظفرلواگشته توپ و توپخانه و خزانه و اسباب را بجا گذاشته فرار نمودند.

ذکر محاصره نمودن عبدالله خان والی ترکستان بلدهٔ طیبهٔ دارالسلطنهٔ هرات[1] را وبحسب تقدیر ملک قدیر تسخیر[2] نمودن و بقتل رسیدن علیقلیخان شاملو بسعایت سفاک بیباک عبدالمؤمن خان خلف عبدالله خان و حالات دیگر

قبل [3] از این ثبت افتاده که چون **علیقلی‌خان** از توهم **مرشد قلیخان** زبان به **عبدالله‌خان اوزبک** داده اورا تکلیف آمدن به **هرات**[4] نموده بود و از رهگذر توجه **مرشد قلیخان** بسمت **قزوین** پیش از ورود **عبدالله‌خان** بولایت **هرات**[5] از آن فکرت بیجا که غلط محض و محض غلط بود،نادم گردیده در هنگام ورود سپاه **اوزبک**[6] بنای کار را بمحاصره[7] گذاشت.شرحش علی‌طریق‌الاجمال آنکه: **عبدالله‌خان** والی **ترکستان** را ادای **علیقلیخان** بر طبع گران آمده سکنهٔ آن بلده را در تنگنای محاصره کشید و اولاً آب‌را از محصوران باز گرفت.عجزه و مساکین آن دیار و حصار[8] از سبب انقطاع آب مستغرق بحر حیرت گشته ماهی صفت در شبکه دام اضطراب طپیدن[9] گرفتند.و ثانیاً نردبان بسیار،مانند طول اعمال خویش در نظر[10] بهادران قلعه‌دار عرض داده بهمدستی[11] هجوم عام یورش آوردند و نردبانهای مذکور را از هرطرف بدیوار حصار نصب کردند.در آن وقت محصوران دست تهور به آلات حرب‌برده بسیاری از ایشان را سالک راه فنا گردانیدند و هکذا چند مرتبهٔ دیگر بدین نمط یورش آورده کاری از پیش نبردند.تا آنکه مقدمهٔ محاصره بمدت‌شش ماه کشیدو از جانب **عراق** امداد نرسید.وکثرت آتش قحط وغلا و قلت[12] ذخیره و آذوقه،خرمن‌صبر و شکیبایی آن گروه را سوختن گرفت؛و اشتداد مرض‌جوع از[13] حد اعتدال تجاوزکرد. بنابراین مقدمات، **علیقلیخان** بصلح راضی گشته **طالب‌بیگ اردوبادی** را برسم رسالت نزد **عبدالله‌خان** فرستاد که از مقدمهٔ صلح سخن گوید. **طالب بیگ** مذکور چون بخدمت **عبدالله‌خان** رسید و ادای رسالت نمود،خان معظم را عرق قهروغضب متحرک گشته آن طالب مجهول مطلق را بدهن توپ[14] گذاشت وبدرون شهرانداخت.

---

۱ - مج(۳)،مل: هراة. ۲ - مج(۳): بحسب تقدیر تسخیر. ۳-الف،بر،مج (۱و۲) : که قبل. ٤و٥ -مل : هراة . ٦ - الف ، بر ، پا،مج(۱و۲): اوزبیک . ۷ - مج (۳): کار را محاصره ۸ - مج(۳)،مل:آن‌حصار. ۹ - بر: اضطراب بطبیدن . ۱۰ - مل:نظری. ۱۱ - بر:بهمت . ۱۲-بر،مج(۳)،مل:قلب(!) ۱۳ - مج(۳):مرض از. ۱٤ - پا:توپ .

خان عالیشان از مصالحه محروم گردیده بغایت الغایت پریشان حال گشت.[۱] گوشت سگ و گربه مانند وجود کیمیا و عنقا نایاب بود و[۲] دانهٔ جو وگندم با عقد لؤ لؤ وسرجان یکسان شد.

بیت[۳]:

چنان بی آب شد آن ملک دلگیر / که خون می‌شد برای آب شمشیر
زبی قوتی دهن بر روی مـــردم / نمـی جنبید چون لبهای گنــدم
حدیث گوشت، نام بی‌نشان بود / دهن گرگوشت میدیدی زبان بود!

ازین رهگذر، محصوران بمرض ضعف گرفتار گشتند وطول مدت دربندان بیک سال[٤] کشید. آخرالامر اوزبکان برچگونگی احوال قلعه‌داران واقف گردیده یورش به قلعه انداختند و آن بلده را متصرف شده جمع[٥] کثیری و جم غفیری[٦] را به تیغ بیداد گذرانیدند. در آن وقت **علیقلیخان** چهل سر اسب نامی در قلعه داشت. منسوبان ومتعلقان خودرا با آن[۷] مراکب[۸] بقلعهٔ ارگ حصار برد. اوزبکان تا سه روز در شهر بند وفصیل (۱) حصار بیغما و تاراج و قتال مشغول بوده بعد از آن حسب الاشارهٔ **عبدالله‌خان** به‌تسخیر قلعهٔ ارگ حصار همت بستند و یکشبانه روز توپ بردیوار آن حصار[۹] میزدند تا آنکه یک رکن آن قلعه رفیع بنیان را[۱۰] منهدم ساختند و چون رخنه در سور حصار افتاد، غازیان ظفر توأمان اسکنهم‌الله علی فرادیس الجنان شب و روز فتیله های تفنگهای مرگ آهنگ را روشن داشته[۱۱] آن رخنه را چنان محافظت[۱۲] نمودند که احدی از آن گروه را یارای آن نبود که قدم جرأت پیش توانند[۱۳] گذاشت وتا مدت یک ماه دیگر آن قلعهٔ ویران را از چنگ تسلط دشمنان نگاهداشته تغذی[۱٤] بگوشت اسب[۱٥] مینمودند. آخرالامر جمعی[۱٦] از علماء و صلحاءِ ایشان کلام مجید را بدست گرفته بپای حصار آمدند. وایمان مغلظه یاد نمودند که

۱-الف، بر، پا، مج(۱ و ۲): گردید. ۲-مل: نایاب و. ۳-بر: یکسان شد؛ مج(۱): ومرجان درمقام برابری درآمد نظم. ٤ - الف، بر، پا، مج(۲): آن در بند بیکسال؛ مج(۱): آن یکسال. ٥ - مج(۳): جمعی. ٦ - بر، پا: جمع کثیر و جمعی(!) غفیر؛ مج(۱): جمعی کثیر؛ الف، مج(۲): جمع(!) غفیری. ۷ - بر: بآن(!) ۸-الف، بر، پا، مج(۱ و ۲): مرکبان. ۹-مج(۳)، مل: بردیوار حصار. ۱۰-الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): آن قلعه را. ۱۱-مج (۱): ساخته. ۱۲-پا: را محافظت. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۲): تواند: ۱٤ - بر، پا، مج (۲): نگاهداشتند وغذا. ۱٥-مج(۱): نگاهداشتندوبگوشت اسب غذا. ۱٦-مج(۳)، مل: جمع.

---

۱) فصیل : دیوار کوچک درون حصار و یا درون بارهٔ شهر. ـ فرهنگ نفیسی.

اگر خان معظمٌ‌الیه بقدم موافقت پیش آید، بهیچوجه مزاحمت جانی و خسارت‌مالی بدو و تبعهٔ او نخواهد رسید. بعد از اصغاءِ این کلمات ، **علیقلیخان** سه روز مهلت خواست و در آن سه روز فرمود که جمع مخدرات و عورات قصد حیات خود نمودند. روز سیم **علیقلیخان** با شصت نفر از غازیان جان‌نثار[۱] شاملو احسن‌الله - احوالهم فی‌القیامة از قلعهٔ ارگ بزیر آمده عازم باغ شهر که نشیمن **عبدالله‌خان** بود شدند. در[۲] آن روز محنت‌اندوز، سپاه کینه‌خواه طایفهٔ اوزبک[۳] از دوطرف راه صف کشیده بتعریف وتوصیف آن شیران بیشهٔ کارزار کوشیدن گرفتند. درآن وقت **عبدالله‌خان** در شکار و **عبدالمؤمن‌خان** کافرکیش در باغ شهر[۴] دارالسلطنهٔ **هرات**[۵] بود. چون **عبدالمؤمن‌خان** از آمدن **علیقلیخان** و ملازمان واقف شد ، جمعی[۶] را فرستاد که اخذ یراق از آن جماعت جبراً[۷] و قهراً بنمایند. در آن اثنا بجهت[۸] اجرای فرمان ، چند نفر از جماعت **اوزبکیه** بی‌محابا بسوی خان معظمٌ‌الیه دویدند که اسلحهٔ حرب را بگیرند، خان را تصورآنکه[۹] ایشان بگرفتن او مأمور شده‌اند. فی‌الفور دست بقبضهٔ شمشیر کین برده چند نفر از **اوزبکان** را بزخم تیغ بیدریغ از پای در آورد . **اوزبکان** از همه طرف یورش هجوم بر برج بدن خان آورده[۱۰] شهربند قلعهٔ وجودش را بمقالید سیف وسنان بتصرف تسلط خویش درآوردند. همدمان که تا آن دم رفیق[۱۱] خان معظمٌ‌الیه بودند، تیغهای[۱۲] کین از نیام کشیده جمع کثیری[۱۳] از آن خارجیان ملعون[۱۴] را بدارالبوار فرستادند و آن قدر کوشیدند تا همگی بدرجهٔ شهادت رسیدند . چون خبر این مقدمه به **عبدالله‌خان** که خودرا درفنون سپاهیگری کامل میدانست، رسید؛ و آنچه شنیده بود دید، آن پسر زیاده سر را بحضور طلب نموده بود گفت: «ای بد- اندیش خود رای این قسم سرداری را که با همچون پادشاهی درمدت سیزده‌ماه قلعه‌داری کرده سینه را سپر تیر توپ[۱۵] کرده باشد، چرا کشتی»؟ !-آن مدبر مزور در جواب گفت: «من حکم بقتلش ندادم[۱۶]،آن خوداز تبه رایی خودرا بکشتن داد. در

---

۱ - مج (۳) : جان سپار. ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : و در. ۳ - الف، بر، پا ، مج (۱ و ۲) : اوزبیگ . ٤ - مج(۳) : سپهر . ٥ - مج (۳) ، سل : هراة . ٦ - مج (۳) ، سل : جمع . ۷ - مج (۳) ، سل : زجراً . ۸ - همهٔ دستنویسها : بجهة؛قیاساً نگاشته آمد . ۹ - مج (۳) ، سل : تصور آن خان آنکه . ۱۰ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) ، سل : آوردندو . ۱۱ - الف،بر: که با آن‌رفیق؛ پا،مج(۲): که‌با آن دم. ۱۲-سل: معظم‌الیه تیغهاء . ۱۳ - الف،بر،پا،مج(۱و۲):جمعی کثیر. ۱٤-مج(۳)،سل:مطعون. ۱٥-الف،مج (۳):سپر توب. ۱٦ - مج (۳):ندادهام.

این وقت **عبدالله‌خان** که بواجبی از ضمیرآن صاحب‌تزویر[۱] آگاه بود، روی عنایت از آن بیمروت تافته سنگ تغافل بر شیشهٔ[۲] آرزویش زد و ایالت ولایت **هرات** را که در آن مدت **عبدالمؤمن** کافر اطوار در نظر داشت، به **امیر قلبابا کوکلتاش**[۳] داد. **عبدالمؤمن**[۴] از پدر آزرده خاطر گشته بهم آغوشی آرزوهای بسیار خیمهٔ خواهش را بجانب **بلخ** زد و **عبدالله‌خان** عنان عزیمت بصوب ولایت جنت آیت[۵] **مشهد مقدس** منعطف گردانید. در حین عزیمت، گذارش به‌قلعهٔ **سرخس** افتاد[۶]. درآن وقت حکومت آن دیار به قبضهٔ اقتدار نبی[۷] **حسین‌خان** که یکی از دلاوران نامدار سپاه **قزلباش** بود. - چند روزی **عبدالله‌خان** بپای آن حصار نشسته چهار نوبت سپاه رزمخواه **اوزبک**[۸] را مأمور به‌امر یورش ساخت. و در هر نوبت جمع کثیری از آن لشکری را به‌تیر توپ[۹] و تفنگ شهاب‌آهنگ ملازمان آن خان ظفر جنگ صاحب نام و ننگ عازم راه فنا نمودند. **عبدالله‌خان** چون دید که فتح آن حصار از مقولهٔ ممتنعات است، بی‌نیل مقصود از آنجا عنان تاب‌گردیده[۱۰] با عالم عالم جنود یأس بخطهٔ پاک **مشهد مقدس رضویه** که در آن وقت بمحافظت و محارست **ابراهیم بیگ** برادر **مرشد قلیخان** مقرر بود، نزول نمود و علماءِ اهل سنت را به‌بلدهٔ مبارکهٔ **مشهد** بخدمت اعیان واهالی و اشراف آن قلعه فرستاد و پیغام داد که مرا با سکنهٔ[۱۱] این ولایت محبت تمام است و نمیخواهیم که متوطنین این دیار فیض آثار منهوب سپاه کینه‌خواه **اوزبک**[۱۲] شوند ودل بر امداد و معاونت پادشاه خودمبندید[۱۳]، که بعرض عالی متعالی ما چنین رسیده که از رهگذر مقتول ساختن **مرشد قلیخان** همگی سپاه **قزلباش** ازو برگشته‌اند وکسی بداد شما نمیرسد. دریں‌صورت اطاعت شما موجب رفاهیت[۱۴] عباد الله است. **ابراهیم‌بیگ** مذکورجواب داد که: حاشا که **قزلباش** از پادشاه خود بدین سبب برگردد.

مثنوی[۱۵]:

اگر جملگی را شود پای سست تن[۱۶] شاه باید که باشد درست!

---

۱ - همهٔ‌دستنویسها: تذویر؛قیاساً نگاشته آمد. ۲-الف،بر،پا،مج (۱و۲): بر سینه(!)
۳ - الف: باکوکلتاش؛بر،پا:قلب ابا کوکلتاش. ٤-الف؛مج(۲):عبدالمؤمن خان. ٥-بر،پا، مج(۱و۳)،مل: درایت. ٦-الف،بر،پا،مج(۱و۲): افتاده. ۷-الف،بر:این؛پا،مج(۱و۲): ابن.
۸ - الف:بر،پا،مج(۱و۲):اوزبیک. ۹-الف، بر،مج (۱و۲):جمعی کثیر از آن لشکری به تیر و توب. ۱۰-مج(۳):گردید. ۱۱ - الف، بر،پا،مج(۱و۲):بسکنهٔ. ۱۲ - الف، پا، مج (۱و۲):اوزبیک. ۱۳ - الف، بر، پا،مج (۲): پادشاه مبندید. ۱٤-الف،بر،پا،مج(۲): رفاهیت‌بار. ۱٥-الف: برگردد بیت؛مج(۱): برگردد نظم؛مج(۳):برگردد. ۱٦- مل:تنی.

اگر این معنی وقوع داشته باشد، بغیراز اطاعت ملازمان خانی[1] چاره‌یی دیگر نخواهیم داشت. لیکن چهل یوم[2] مهلت میخواهیم تا قاصدی به‌اردوی گیهان‌پوی فرستاده حقیقت را معلوم کنیم و بعد[3] از آن بمقتضای وقت عمل نماییم. **عبدالله‌خان** قبول این معنی نموده، **ابراهیم‌بیگ** قاصدی را با عریضه‌یی که مشتمل بر کیفیت احوال بود، بپایهٔ سریر خلافت مصیر روانه کرد. در آن چند روز **اوزبکان** بی‌باک دست تظلم بنهب وغارت اموال مسلمانان گشودند وآنچه دیدند[4] ربودند. وبسیاری از شیعیان **حیدرکرار** را بقتل رسانیدند. درین وقت یکی از فضلاءِ خطهٔ پاک **مشهد مقدس**، نامه‌یی به **عبدالله‌خان** که خلاصهٔ مضمونش این است، نوشت که:

(نامهٔ یکی از فضلاءِ مشهد به عبدالله‌خان)[5]

« جناب خان و لشکریان ایشان، به‌چه دلیل وبرهان محاصرهٔ بلدهٔ **مشهد مقدس** واستیصال مردم اوراکه اکثراً ذریهٔ حضرت رسولند، بخود حلال ساخته‌اند؛ و دست نهب[6] وتاراج وقتل برحال واموال ومزارع مردم واوقاف[7] مرکار فیض آثار گشاده‌اند[8]» ؟! چون آن[9] کتابت بخان مذکور رسید، به‌افاضل ماوراءالنهر که ملازم رکاب بغی انتساب بودند، فرمود[10] که جواب نامهٔ علما را بنویسند. و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه فاسده و دلائل کاسده در بیان اباحت خون و اموال اهل **مشهد** ترقیم نموده بخدمت فضلا ارسال داشتند.

جواب نامه‌یی که علماءِ ماوراءالنهر بفضلاءِ مشهد نوشته‌اند

پوشیده نیست، بر[11] هیچ مؤمن عالم، که تعرض به‌اموال ونفوس کسان که گویندهٔ کلمهٔ طیبه‌اند، مادامی که از ایشان اقوال و افعالی[12] که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریق مرضیهٔ سلف و ائمهٔ اثناعشر رضی‌الله تعالی عنهم سینموده باشند، جایز نیست. اما وقتی که با[13] تکلم باین کلمهٔ طیبه‌مذمت اهل‌سنت و جماعت‌وطریقهٔ علما واتقیا را بالکلیه[14] مهجور[15] کرده مؤمنان راباماناول‌نگذاشته[16]، مؤمنان را بطریقهٔ شنیعهٔ شیعهٔ[17] مطرود داشته سب‌ولعن حضرات **شیخین** و **ذوالنورین** وبعضی از ازواج طاهرات، رضوان‌الله علیهم‌اجمعین، که کفر است تجویز کنند؛

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): عالی. ۲ ـ پا: روز. ۳ ـ مج (۱): کنیم بعد.
٤ ـ مج(۳): و آن چیز دیده. ٥ ـ ما برافزودیم. ٦ ـ بر، مج (۱): نهیب. ۷ ـ مج (۱): اوقات (!) ۸ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): گشوده‌اند. ۹ ـ مج (۳): این.
۱۰ ـ مج(۳): فرموده. ۱۱ ـ مج(۳): که بر. ۱۲ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲): و افعال. ۱۳ ـ الف، بر، پا، مج(۱): تنا. ۱٤ ـ سل: با الکلیه(!) ۱٥ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲): وطریقهٔ علما مهجور.
۱٦ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲): نگذاشتند. ۱۷ ـ مج (۳): بطریقهٔ شیعه.

بر پادشاه اسلام، بلکه بر سایر انام، بنابرامر ملک علام، قتل وقمع[1] آنها اعلاءًلدین ـ الحق[2] واجب ولازم است[3] و تخریب ابنیه و اخذ اموال و امتعهٔ ایشان جایز؛ و اگر پادشاه زمان و خلیفهٔ دوران خلدالله ظلال جلاله[4] علی رؤوس المسلمین ـ الی یوم الدین روحها که به‌اتفاق واجماع علما واجب وطریق حضرت رسالت و اصحاب کرام واولاد عظام است، با وجود استطاعت وقدرت، تساهل نمایند، چگونه ازعهدهٔ جواب وسؤال ملک متعال: «... **یوماً لاتجزی نفس عن نفس شیئاً و لا یقبل ـ لشفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولاهم ینصرون** » (۱) کـه بآیهٔ کریمهٔ « **فلنسئلن الذین ـ ارسل الیهم** » (۲) وغیرها ثابت شده بیرون توانند[5] آمد؟! و برهرعاقل که بمقتضای عقل رفته در آیات[6] و اخبار و احادیث تأمل نماید، ظاهر میگردد که جماعتی که مشرف بشرف صحبت حضرت رسالت شده، طریقهٔ تبعیت وخدمت[7] مرعی داشته سالها در اعلاءِ کلمهٔ حق با کفار در رکاب آن حضرت مقاتله نموده باشند؛ خالی از شوایب نقصان ومستحق جنان خواهند بود. خصوصاً آنها که بمقتضای آیهٔ کریمهٔ: « **لقد رضی‌الله عن المؤمنین اذیبا یعونک تحت‌الشجرة** » (۳) بشرف رضوان حضرت منان

---

۱ ـ الف ، بر، پا ، مج (۲): قتل و قمع جمع (!) ۲ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : علاءالدین والحق؛ مج(۳): علاءالدین الحق. ۳ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲)، سل: ولازم امر است.
٤ ـ الف ، بر، پا، مج(۱و۲): جلال ظلاله. ٥ـ مج(۳)، سل: تواند. ٦ـ مج(۳): رفته‌و آیات.
۷ ـ الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲): بیعت‌وخدمت.

---

۱) رک : سورهٔ شریف۲ (البقرة) آیهٔ مبارک (۱۲۳):« واتقوا یوماً لاتجزی نفس عن نفس شیئاً و لایقبل منها عدل ولا تنفعها شفاعة ولاهم ینصرون» .ـ « و بپرهیزید ازروزی که بسنده نبود و بکار نیاید کس کس را و از وی بازخریدی نپذیرند و بکارنیاید وی را که کسی آید،و وی را خواهشگری کند و نه ایشان را کسی فریاد رسد یا یاری دهد».ـ کشف ـ الاسرارج۱ ص ۳۳۳ س ۸ تا ۱۱.
۲) سورهٔ شریف ۷ (الاعراف) آیهٔ مبارک (٥): « فلنسئلن الذین ارسل الیهم ولنسئلن ـ المرسلین».ـ « ناچار خواهیم پرسید ایشان را که پیغام بایشان فرستاده آمد که پاسخ چه دادید؟! و ناچار خواهیم پرسید فرستادگان را که: پیغام رسانیدید وجواب چه شنیدید؟».ـ کشف‌الاسرارج ۳ ص ٥٤۷ س ۳ تا ٥.
۳) سورهٔ شریف ٤۸ (الفتح) آیهٔ مبارک(۱۸):«..... فعلم ما فی قلوبهم فانزل السکینة علیهم و اثابهم فتحاً قریباً».ـ «خشنود شد الله از گرویدگان، آنگه که بیعت میکردند با تو در زیر آن درخت، بدانست الله آنچه در دلهای ایشان بود (از راستی).آرام بردلهای ایشان فرو فرستاد (در آن کار بآن بزرگی) و ایشان را پاداش داد پیروزی نزدیک».ـ کشف الاسرارج ۹ ص ۲۱۸ و ۲۱۹.

مشرف گشته‌اند . « **اولئك الذین هدی الله فبهدیهم اقتده** » (١) و شك نیست که حضرات **شیخین** و **ذوالنورین**[١] رضوان‌الله علیهم اجمعین ازاین جمله‌اند وبمصاهرت(٢) و مخاتنت[٢] (٣) آن حضرت معزز و مکرمند و **صدیق** اعظم را حضرت علیم[٣] در کتاب قدیم صاحب نامیده . کماقال : « **اذ یقول لصاحبه**[٤] **لاتحزن** » (٤) و بمقتضای: « **و ما ینطق عن الهوی ان هوالا وحی یوحی** » (٥) جمیع اقوال و افعال آن حضرت بموجب وحی است و آن حضرت کمال تعظیم و توقیر ایشان میداشته و درتوصیف[٥] هریك احادیث کثیره وارد شده . پس منکر کمال ایشان درکمال گمراهی و خذلان و بالحقیقة[٦] منکر **قرآن** و نسبت کنندهٔ نقص بسرور انس وجان بوده باشد. و معتقد ایشان مرضی و متابع آن سرور بوده باشد.

---

١ ـ الف،بر،پا ،مج (١و٢):و ذی النورین. ٢ ـ الف،بر،پا ، مج (١و٢): مجانبت(!!) ٣ ـ بر،پا،مج(١):علیهم(!) ٤ ـ پا:لصاحبته(!) ٥ ـ مج (٣):و درینوصف(!) ٦ ـ الف، پا،مل : باالحقیقه ؛ مج (١و٢): فی‌الحقیقه .

---

١) رك : سورهٔ شریف ٦ (الانعام) آیهٔ مبارك ٩٠ :« اولئك الذین هدی‌الله فبهدیهم اقتده قل لا اسئلکم علیه اجراً ان هوالاذکری للعالمین» ـ . « ایشان آنند که الله راه نمود ایشان‌را،براست راهی ایشان‌پی بر و پس روی‌گیر .گوی نمی‌خواهم از شما بر پیغام رسانیدن وآگاه کردن مزدی خودرا. نیست اینکه از من میشنوید مگر پندی جهانیان‌را».ـ کشف‌الاسرار،ج ٣ ص ٤١٢ س ١٥ تا ١٩.

٢) مصاهرت : دامادی و قرابت و خویشی . ـ فرهنگ نفیسی .

٣) مخاتنت : دامادی . ـ فرهنگ نفیسی

٤) رك:سورهٔ شریف ٩ (التوبة)جزئی از آیهٔ مبارك(٤١):«الاتنصروه فقد نصره‌الله اذاخرجه‌الذین کفرواثانی‌اثنین اذ همافی‌الغار اذیقول‌لصاحبه‌لاتحزن‌ان‌الله معنافانزل‌الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها و جعل کلمة الذین کفرواالسفلی وکلمةالله هی‌العلیاوالله عزیز حکیم».اگر یاری ندهید رسول را،خدای سبحانه و تعالی یاری داد اورا آنگه که بیرون کردند او را کافران،دوم دو تن آنگه که هر دو در غار بودند.آنگه که یار خویش را گفت(ابوبکر): اندوه مدار که خدای با ماست.فرو فرستاد خدای آرام ایمان بر او (ابوبکر)و نیروی ویاری داد رسول خویش را بسپاههایی که شما نمیدیدید و سخن کافران دیرینه کرد مغلوب و مقهور و سخن خدای و تقدیر او و مکر او آن است که زبر است غالب و قاهر .خدای‌توانایی است دانا».ـ کشف‌الاسرار ج ٤ ص ١٣٤ س ١٣ تا ٢١.

٥) رك:سورهٔ شریف ٥٣ (النجم)آیات مبارك (٣و٤):«وهیچ سخن نگوید ببایست تن خویش،نیست آن مگر پیغامی که میدهند».ـ کشف‌الاسرار جلد نهم ص ٣٤٧ س ١١و١٢

وبنابر فرمودهٔ : «**قل ان کنتم تحبون‌الله فاتبعونی یحببکم‌الله و یغفرلکم**» (۱) امید است که بشرف محبوبیت سبحان[1] و عز غفران برسد. وایضاً شجاعت و اهتمام **امیرالمؤمنین** علی رضی‌الله عنه[2] در اعلاءِ حق از آن مشهورتر است که بر کسی پوشیده ماند[3] وآن جناب در زمان متابعت و مبایعت خلق با ایشان بوده وخود نیز متابعت ومبایعت نموده . پس این جماعت که اثبات نقص بآن حضرات میکنند، غافلند از آنکه ثبوت نقص بآن جناب لازم می‌آید . و ایضاً چگونه نسبت کردن **صدیقه** رضی‌الله عنها[4] متفقٌ علیه است، که شرف فراش[5] آن حضرت یافته ومحبوبهٔ آن سرور بوده، ببعضی امور شنیعه یاشنیدن[6] آن جایز باشد. در**قرآن مجید** واقع است: «**الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات**» (۲) پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبث باو بکجا منجر شود[7]؟! و ایضاً زوجهٔ کمینه بازاری را که نسبت به امر شنیعی کنند ، آن بازاری در کمال وحشت میگردد. پس چگونه صاحب فراش خیر البشر را با مثال آن چیزها که بعضی[8] از طایفهٔ شیعه نسبت میدهند ، نسبت توان داد؟! نعوذبالله من ذلک[9] ، فاعتبروا یا اولی‌الالباب و اگر بعضی[10] گویند که : از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد، شک نیست که این مهملات می‌شنوند و منع نمی‌کنند. پس اینها نیز حکم آنها[11] داشته

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): شیخان. ۲ - مج (۱): امیرالمؤمنین (ع). ۳ - بر، پا: باشد.
٤ - پا: رضی‌الله؛ الف: رضی‌الله (!) علیه؛ مج (۱): صدیقه. ٥ - الف ، بر، پا، مج (۱ و ۲): شرف از فراش. ٦ - الف بر، پا، مج (۱ و ۲) : ناشنیدن . ۷ - مج (۳) ، مل : منجر بکجا میشود .
۸ - مل : بعض. ۹ - مل : ذالک . ۱۰ - مج (۳) ، مل: بعض . ۱۱ - مج (۳) : اینها.

---

۱) رک : سورهٔ شریف ۳ (آل عمران) قسمتی از: آیهٔ مبارک (۳۱) و بقیت آن‌چنین است: «.... ذنوبکم والله غفور رحیم».« یا محمد، فرا جهودان‌وترسایان‌گوی. اگردوست میدارید الله را، بر پی من ایستید، تا دوست دارد خدای شما را و بیامرزد شما را گناهان شما وخدا آمرزگار است و عیب‌پوش و بخشاینده».- کشف‌الاسرار ج ۲ ص ۸٤ س ۱۸ تا ص ۸٥ س ۱

۲) رک : سورهٔ شریف ۲٤ (النور) قسمت اول آیهٔ مبارک (۲٦)، و بقیت‌آن چنین است: «.... اولئک مبرؤن ممایقولون لهم مغفرة و رزق کریم».- : «سخنان پلید، مردان پلیدرا سزاست: (و ایشان گویند آن) و مردان پلید سخنان پلید را اند ، و ایشان سزااند که آن را گویند . و سخنان پاک مردان پاک را سزاست، (و ایشان گویند آن) و مردان پاک سخنان پاک را اند وآن ایشان را سزد.. ایشان بی‌گناهند و پاک بگواهی الله از آنچه‌میگویند. ایشان راست آمرزش و روزی آزادهٔ بی‌رنج‌نیکو». - کشف‌الاسرار ج ٦ ص ٤۹۸ تا۹ .

باشد. وآنچه نوشته‌اند که بحکم آیهٔ کریمهٔ: «**ولا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل**» (۱) و حدیث: «**لایحل مال[۱] امرء مسلم الامن طیب نفسه**» چگونه اتلاف محصولات و غلات مشهدمقدس حلال باشد؟! - جوابش[۲] آن است که در آیه و حدیث تخصیص به مؤمن و مسلم یافته و آنچه متواتر ثابت شده که جماعت شیعهٔ شنیعه میگویند ومیکنند، از زمرهٔ اهل اسلام برآمده‌اند واین آیه بنابر مفهوم[۳] مخالفت که بعضی[٤] علما اعتبار کرده‌اند وآیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست، دلالت دارد برآنکه قتل وغارت اموال وسوختن و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات اهل کفر؛ جایز است، و هیچ کس را درین خلاف نیست. وایضاً حرب با جماعتی که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه مینمایند و بعد از تبعیت عصیان ورزند، جایز است باتفاق علما؛ هرچند آن جماعت گویندهٔ کلمهٔ توحید ومسلمان[٥] باشند. وبرین[٦] دال است[۷] حروبی که اسدالله‌الغالب **علی‌بن‌ابی‌طالب**، رضی‌الله‌عنه، در زمان خلافت خویش کرده‌اند. وازین قبیل است حروبی که عالیحضرت[۸] **خاقان**، با بعضی از مسلمانان نموده. وآنچه که نوشته‌اند که زراعات و باغات **مشهد مقدس** وقف مزار سرکار فایض[۹] الانوار است، که آبا واجداد حضرت وقف کرده‌اند. چون این دیار ازجملهٔ دارالحرب است، ونزد لشکراسلام موقوفات ممتاز ومعین نیست، آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد؛ و بر تقدیری که تعیین و امتیاز یابد، مصرف‌آنها از مسلمانان خواهد بود. و وقتی[۱۰] که بمصرف نمیرسیده باشد، خلیفه را جایز است که آن را بغازیان و اهل لشکر[۱۱] اسلام حلال گرداند. - و آنچه نوشته‌اند که اکثر ساکنان این دیار ذریهٔ پیغمبرند، بر تقدیر تسلیم، گویا آیهٔ:

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): و حدیث‌مال. ۲ - پا؛ بجوابش ۳ - پا: و این آیه بر مفهوم. ٤ - مج (۳)، مل: بعض. ٥ - مج(۳): این جماعت گویندهٔ توحید مسلمان. ٦ - الف، بر، پا: درین (!) ۷ - مج (۱): درین معنی دالست. ۸ - مج (۳): اعلیحضرت؛ مل: اعالیحضرت. ۹ - الف، بر، پا، مج(۱): فیض. ۱۰ - مج (۳): بود وقتی. ۱۱ - الف، مج (۱): بغازیان لشکر؛ بر، پا، مج (۲): بغازیان اهل؛ مج(۳): بغازیان و لشکر.

---

۱) رک: سورهٔ ۲ (البقرة) قسمت اول آیهٔ مبارک (۱۸۸) و بقیت آن‌چنین است: «.... و تدلوا بهاالی الحکام لتاکلوافریقاً من اموال‌الناس بالاثم و انتم تعلمون».

«مال یکدیگر مخورید در میان خویش بگزاف و بناشایست و آن را فرادست‌حاکمان مگذارید برشوت، تا خورید بآن چیزی از خواسته‌های مردمان به‌بزه‌مندی، وشما دانید که چه میکنید.» - کشف‌الاسرارج ۱ ص ۵۱۱ س ٤ تا ۸.

« انه لیس من اهلک انه عمل غیرصالح » (۱) را نشنیده‌اند ! و آنچه نوشته‌اند که همه صالح اند ، صلاح فرع اسلام است. وآنچه نوشته‌اند که در **مکه** و **مدینه** و **شام** با علما صحبت داشته‌اند .

بیت: [۲]

هر که او روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی سود نداشت(۲)

و آنچه نوشته‌اند که علما تحسین ایشان نموده‌اند، ممنوع است و بر تقدیر تسلیم،بنا بر عدم اطلاع بر عقیدهٔ فاسدهٔ ایشان خواهد بود. وآنچه نوشته‌اند: که شهر رجب از جملهٔ اشهر حرام است و قتل و حرب در آن با جماعتی[۳] که در مقام حرب نیستند، جایز نیست. جوابش آن است که: حرمت اَشهُر منسوخ است، بنابر احادیث صحیح مشهوره[۴]. وبعضی از غزوات **امیرالمؤمنین علی** رضی‌الله[۵] ، و رفتن آن جناب بر سر اعادی درین شهر ، دال است برین وجه . و آنچه نوشته‌اند که: **« و ما[۶] خلقت‌الجن والانس‌الالیعبدون »** (۳) ازمحکمات است، در[۷] آن شک نیست. لیک نیز شک نیست[۸] که جهاد[۹] با کفار از اعاظم عبادات است.وای برآن جماعت که ترک عبادت نموده سب و لعن اکابر مینمایند وآن را مکفر[۱۰] ذنوب‌میدانند وباعث ثواب . با آنکه متعین و متیقن[۱۱] است که در[۱۲] لعن کردن **شیطان** که نصوص بر ملعونیت او ناطق است، ثواب نیست. و عجب است که با آنکه درمیان ایشان

---

۱ ـ الف،بر،پا،سج (۱و۲):نوشته‌اند همه. ۲ ـ سج (۱):نظم. ۳ ـ سج (۳). مل: جماعت. ٤ ـ الف ، بر ، پا ، سج (۲) : صحیح و مشهوره ٥ ـ الف ، بر ، پا ، سج (۱و۲): علی‌علیه‌السلام. ٦ ـ سج(۳) : که ما . ۷ ـ الف ، بر، پا ، سج (۱و۲) : ودر. ۸ ـ الف ، پا،سج (۱و۲):لیک شک نیست. ۹ ـ بر : از محکمات است و در آن‌شک نیست که جهاد. ۱۰ ـ الف،سج(۲): کفاره؛ بر،پا،سج(۱):بکفر(!) ۱۱ ـ الف،بر،پا:متقین(!) ۱۲ ـ الف،بر،پا، سج(۱و۲):بر.

---

۱) سورهٔ شریف ۱۱ (هود) آیهٔ مبارک (٤٦) : « قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلاتسئلن مالیس لک به علم انی اعظک ان‌تکون من‌الجاهلین».ـ« گفت: ای نوح آن پسر ازکسان تو نبود. او کسی بود که کار نه نیک میکرد. هان نگر که از من چیزی نخواهی که تورا بآن دانش نیست (وندانی که چه میخواهی) من تو را پند میدهم تا از نادانان نباشی » ـ . کشف‌الاسرار ج ۱ ص ۳۸٤ س ۲۱ تا ۲۵ .

۲)از:عبدالرحمن جامی‌است .ـ رک : کتاب حاضر ص ۱۵۳ س ۱۳ .

۳) سورهٔ شریف ٥۱ (الذاریات) آیهٔ مبارک (٥٦) . ـ«نیافریدیم پری وآدمی را مگر (آن را فرمایم ایشان راکه) مرا پرستید و مرا خوانید.» ـ کشف‌الاسرار ج ۹ ص ۳۲۱ س ۱۸و۱۹.

جمعی[۱] هستند که معانی ظاهرهٔ آیات[۲] واحادیث را در میتوانند یافت و در ترجمهٔ آیات و احادیث مکتوبه اظهار این معنی نموده‌اند ، ازین مذهب ظاهرالبطلان بر نمیگردند و بر نمیگردانند و تبعیت ائمهٔ اثنا[۳] عشر وسلف نمی‌نمایند: «**قدتبین**[٤] **الآیات لقوم یعقلون**» و اگر بعضی از مضلّین افترا نموده از بعض ائمه و سلف[٥] در تقویت معتقدات مانده بر ایشان خبری رسانیده‌اند[٦] یا در آنچه[۷] ذکر کرده شد، کسی را سخنی باشد، باید که رئیس خود **عبدالله** را بیرون فرستند، تا امان داده با بعضی[۸] از ملازمان رکاب همایون مناظره[۹] نماید که مذهب حق بر همه کس ظاهرگردد . «**والسلام علی من اتبع الهدی**»[۱۰] (۱).

چون نوشتهٔ مذکور بنظر علماءِ کرام **مشهد مقدس** رسید ، و آن کلام و کلمات را بمیزان فهم سنجیدنـد ، حضرت مولوی **مولانا محمد رستمداری** ، مشهور به **مشکک** این نامهٔ نامی را که مشتمل است بر دفع تمامی دلایل ایشان نوشته بیرون فرستاد :

جواب که مولانا محمد مشکک نوشته:

« نتایج افکار و رشحات اقلام درربار افاضل[۱۱] **ماوراءالنهر** هدیهم‌الله وایانا[۱۲] - سبیل الرشاد و حفظهم و ایانا عن التعسف والعناد[۱۳] بوقوف پیوسته در آن باب آنچه صواب وموجب اجر و ثواب است مذکور میشود. بر رای حکمت‌آرای حضرات عالیات مخفی نماناد که حضرت **سیدالمرسلین** بر وجهی که در کتب[۱٤] اهل سنت وشیعه مسطور است ، امت را بمتابعت کتاب الله وعترت طاهره مأمورساخته‌اند. و چون حضرت امام‌الجن والانس **ابوالحسن علی بن موسی‌الرضا** علیه التحیة والثنا در بلاد عجم غریب واقع شده‌اند ، راقم این حروف **محمد خادم** برای احترام خدمت آن حضرت و بواسطهٔ فیوض و برکاتی[۱٥] که از روح مطهر آن حضرت یافته ، و ذکر آن در این صحیفه مناسب نیست ، از سایر عترت خدمت و ملازمت[۱٦] ایشان را

۱ - مج(۳)،مل:جمع . ۲ - الف، بر، پا ،مج (۱و۲):ظاهرو آیات. ۳ - الف :اثنی.
٤ - مج (۳)،مل : بینا (!) ٥ - الف ، بر،پا،مج (۱و۲): افترا از بعضی از ائمه و سلف .
٦ - بر: بر ایشان رسانیده. ۷ - الف ، بر ، پا،مج(۱و۲):رسانیده‌اند در آنچه. ۸ - مل: بعض.
۹ - الف،بر،پا،مج(۱و۲) : رکاب مناظره. ۱۰ - بر ، پا ، مج(۲):والسلام من اتبع الهدی .
۱۱ - الف ، بر،پا:اقلام دیارافاضل؛مج (۱):اقلام افاضل دیار . ۱۲ - مل : هداهم‌الله و ایاناً؛الف ، بر،پا،مج(۱و۲):هدیهم‌الله ایانا . ۱۳ - الف ، بر،پا، مج (۱و۲) : عن التعفف و انقیاد (!) ۱٤ - الف،بر،پا،مج(۱و۲): در وجهی که بکتب . ۱٥ - الف ، بر،پا ، مج (۱و۲): فیوض برکات. ۱٦ - الف،بر ، پا،مج(۱): سایرخدمت و عترت و ملازمت(!)

۱) رک : سورهٔ شریف ۲۰ (طه) جزءِ اخیر آیهٔ مبارک(٤۷)

اختیار کرده نه با **قزلباش**[۱] الفت دارد، و نه از **اوزبک**[۲] کلفت؛ و بی‌میل[۳] وعناد نسبت بهر طایفه بعد از تفتیش و تحقیق در امور دین تحصیل یقین کرده آنچه بمقتضای حدیث و **قرآن** موافق[٤] بامر ملک منان است، اختیار نموده از روی انصاف کلمه‌یی چند بعرض میرساند؛ اگر[۵] مقبول انظار افادت آثار حضرات عالیمقدارشود، والا.

بیت[٦] :

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پندگیر[۷] و خواه ملال! (۱)

و ممیز این **مبحث**[۸] کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف شامل باشد، میتواند بود. و از آنچه از طلبهٔ **ماوراءالنهر** که متردین این حدود بودند، مسموع شد: آن است که نواب **عالیحضرت**[۹] **خاقان دارانشان**[۱۰] باین دو صفت حمیده آراسته‌اند. و از امرای ایشان، **کوکلتاش**[۱۱] **بهادر** و جمعی دیگربصفت تمیز وفضائل پیراسته‌اند. اما تصدیق که از ایشان الی‌الآن بحکایات **علماءِ ماوراءالنهر** واقع شده بنابر مثل **خراسان** که: «چون تنها به قاضی روی راضی آیی» معتبرنیست! چه **فضلای مذهب ائمهٔ اثناعشر** بمجلس سامی ایشان مشرف نشده اند و علماءِ اهل سنت چنان خاطر نشان کرده‌اند که **مذهب شیعه** مبتدع و مخترع[۱۲] است واُصلی ندارد؛ اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول واحوال فریقین در اخباراحدالمذهبین امری فرمایند، بحکم: «ملوک‌الکلام کلام‌الملوک»[۱۳] مطاع و منقاد خواهد

۱ - بر: نه قزلباش . ۲ - الف، بر، پا، مج(۱ و ۲): اوزبیک. ۳ - مج (۳) : مثل (!) ٤-الف ، بر، پا، مج(۱ و ۲): و قرآن نسبت. ۵-الف، بر، پا، مج(۲): واگر. ٦-الف، بر، پا، مج(۲): حضرات عالیات شود بیت؛ مج (۱): حضرات‌عالیات شودسعدی. ۷ - الف ، بر ، پا، مج(۲): تو خواه پندمرا گوش گیر. ۸ - الف، بر ، پا، مج(۱ و ۲): منتخب(!) ۹ - الف ، بر، مج(۲): اعلیحضرت. ۱۰-الف، بر، پا، مج(۱ و ۲): والانشان. ۱۱-مج(۳): کوکلباش(!) ۱۲-الف، مج (۱): مخترع و محترق(!)؛ بر، مج (۲): مختدع و محترق؛ پا: مختدع و مخترع. ۱۳-الف، پا، مج (۲): ملوک‌الکلام و کلام‌الملوک؛ مج (۱): الکلام الملوک ملوک‌الکلام .

۱) از شیخ اجل سعدی شیرازی است . - رک : کلیات سعدی باهتمام شادروان محمدعلی فروغی بخش قصائد فارسی. ص ٤۳ س ۱

بود، و مجملاً درطریق شیعه و سنی کتب کثیره[1] در حدیث مضبوط شده. اما احادیثی[2] که متفقٌ علیه هردو فرقه است، معتمد است؛ واحتیاط مقتضی آن است که آنچه متفقٌ علیه باشد[3] برای منافات[4] مختلفٌ فیه متروک نشود. زیرا که اهل اسلام منحصر درین دو فرقه‌اند. چه اگر خلیفهٔ[5] **بحق** بعد از **حضرت رسول** (ص)، بلافصل حضرت **ابوبکر** رضی‌الله عنه انلم یؤذ[6] **رسول‌الله** میدانند، **اهل سنت** اند. و اگر حضرت **امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب** علیه‌السلام را میدانند، **شیعه** اند؛ و قول ثالث نیست. پس آنچه متفق علیه فریقین باشد، مجمعٌ علیه اهل اسلام است، وترک **مجمعٌ** علیه برای **مختلفٌ** فیه باطل. بعد از تمهید این مقدمات، گوییم: آنچه مرقوم قلم افادت‌رقم حضرات عالیات شده، بعد از تنقیح وتلخیص، حکم بکفر **شیعهٔ آل پیغمبر** است؛ بدلایل معدوده.- **دلیل اول** آنکه **حضرت‌رسول** صلی‌الله علیه و آله[7] مدح خلفاء ثلاث[8] فرموده‌اند، وسخن آن حضرت بمقتضای آیهٔ کریمه «**و ماینطق عن الهوی ان هوالاوحی یوحی**» (۱) و حی است و **شیعه** یی که مذمت میکنند، **مخالفت**[9] وحی میکنند؛ **ومخالفت** وحی کفر است. جواب آن است که از این دلیل قدح خلفای ثلاث[10] و بطلان خلافت ایشان لازم میآید. زیرا که در **شرح مواقف**[11] از **آمدی** که یکی از اکابر علماء اهل **سنت** است منقول است که: قریب بوقت رحلت **حضرت رسول** (ص) در میان اهل اسلام مخالفت واقع شده، ومخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر در مرض‌الموت فرموده که: « **ایتونی بقرطاس اکتب لکم شیئاً لاتضلوابعدی** »[12] و **عمر** به این راضی نشده که: «انالرجل غلبه[13] الوجع و عند نا کتاب‌الله حسبنا».- پس صحابه اختلاف کردند، تا آواز بسیار شد و **حضرت رسول** (ص) ازین معنی آزرده شده[14]، فرمود که: «برخیزید که پیش من نزاع سزاوار

۱ - مج(۳): کبیره. ۲ - الف ، بر، پا، مج(۲): شده احادیثی؛ مج (۱): شده که احادیثی. ۳ - الف ، بر، پا، مج(۱و۲): مضبوط شده احادیثی که متفق علیه باشد. ٤- مج(۱): منافاة. ٥ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): دو فرقه‌اند اگر خلیفهٔ. ٦ - پا: ان لم یؤذن؛ مج (۱): لم یؤذو. ۷- بر: حضرت رسول علیه وآله وسلم؛ پا: حضرت رسول‌الله ص‌ع وآله وسلم؛ مج (۱)، مل: حضرت رسول ص. ۸- الف، بر، مج(۲): ثلاثه؛ مج (۱): ثلثه؛ مج(۳): ثلث. ۹ - بر، پا، مج(۲): مخالفة. ۱۰ - مج (۳): ثلث. ۱۱ - الف، بر ، پا، مج(۱و۲): سوافق(!) ۱۲ - الف ، پا ، مج(۲و۳)، مل: بعده. ۱۳ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): علیه (!) ۱٤ - الف ، بر، پا، مج(۱و۲): شد.

۱) سورهٔ شریف ٥۳ (النجم) آیه‌های مبارک (۳و٤) : «هیچ سخن نگوید بوایست (= ببایست) تن‌خویش - نیست آن مگر پیغامی که میدهند».- رک: کشف‌الاسرار ج ۹ ص ۳٤۷ س ۱۱ و۱۲.

نیست» و این حدیث در اوایل **صحیح بخاری**[۱] و در اکثر کتب اهل سنت بعبارات مختلفه مذکور است. و مخالفت دویم آن بود که بعد از قضیهٔ مزبوره حضرت پیغمبر (ص) جمعی[۲] را مقرر داشته بود که همراه **اُسامة** به سفری بروند وبعضی از آن جمع تخلف ورزیدند؛ وبعرض حضرت رسیده[۳].آن حضرت مکرر مبالغه فرمودند که: « **جهزوا جیش اسامة لعن‌الله من تخلف عنه** » ، و مع هذا، آن بعض متابعت نکردند. پس گوییم امری که حضرت پیغمبر در باب نوشتن وصیت[۴] فرمودند، بمقتضای آیهٔ کریمه وحی است؛ و منع که **عمر** کرد، رد وحی است، و رد وحی کفر است.[۵] علی ما اعترفتم[۶]به و علی مادل علیه قوله تعالی:« **ومن لم یحکم بما انزل‌الله فاولئک‌هم‌الفاسقون** » (۱) و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر (ص) نیست. و هرگاه کفر و سلب قابلیت از و ثابت شود، بنا بر دلیل شما لازم است که **ابوبکر و عثمان** نیز خلیفه نباشند، تاخلاف[۷] اجماع مرکب نشود. چه به‌مذهب[۸] اهل سنت هر سه ایشان خلیفه‌اند، و به‌مذهب شیعه هیچکدام خلیفه نیستند. اینکه **عمر** خلیفه نباشد و **ابوبکر** و **عثمان** باشند،موافق رأی هیچ کس از اهل اسلام نیست. و نیز تخلف از جیش **اسامه** به مقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفای ثلاثه‌اند[۹] واز هر یک از روایتین مذکورتین بوجوه متکثره[۱۰] اثبات مذهب‌شیعه و نفی خلافت ایشان لازم میآید.و نقل آن دراین[۱۱]صحیفه نمی‌گنجد.« **والله‌یقول‌الحق**

---

۱ ـ الف ، بر ، پا : صحیح . ۲ ـ مج (۳) ، مل : جمع . ۳ ـ بر ، پا، مج (۲) : بعرض حضرت رسید؛الف ، مج (۱): بعرض آن حضرت رسید. ٤ـ الف، بر،پا،مج(۱و۳): فرصت؛مج(۲):قرطاس. ٥ـ الف:وحی است و منع که عمر کرد رد وحی کفر؛بر،پا،مج(۱و۲): وحی است و منع که عمر کرد رد وحی است ورد وحی کفر است (!) ٦ ـ الف،بر،پا،مج (۲):اغترفتم (!) ۷ ـ الف،بر،پا،مج (۲و۳):با خلاف. ۸ ـ بر،پا ، مج(۳) : بخدمت (!) ۹ ـ مج (۱) : خلفای ثلثه ؛ مج (۳) ، مل : خلافة ثلاثة . ۱۰ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):مذکور ین‌بوجوه منکر(!) ۱۱ـ بر،پا، مج(۱و۲) نقل:این دراین .

---

۱ ـ رک:سورهٔ شریف ٥ (المائده)آیهٔ مبارک(٤٧): « ولیحکم اهل الانجیل بما انزل‌الله فیه ومن لم یحکم بما انزل‌الله فاولئک هم‌الفاسقون» واهل انجیل را گوی تا حکم کنند بآنچه الله فرو فرستاد درآن وهرکه حکم نکند بآنچه‌خدای فروفرستاد، فاسقان ایشانند.ـ کشف‌الاسرارج ۳ ص ۱۲٦ س ۱٤ تا ۱۷

و هو یهدی السبیل»(۱) و چون حضرات در صحیفهٔ شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت نیز وحی است، والوحیِ ایضاً کذلک. پس گوییم : اخراج حضرت پیغمبر **مروان** را از **مدینه** بالضرورة[۲] وحی است و آوردن **عثمان** او را به **مدینه** و تفویض امور باو و تعظیم او کفر است، بدو وجه: وجه اول دلیلی که حضرات فرمودند. وجه دویم ، قوله تعالی : « **لاتجد قوماً یؤمنون بالله والیوم الآخر یوآدون من حادالله و رسوله ولوکانوا آباؤهم او ابنائهم او اخوانهم او عشیرتهم**» (۲) و دلائل متین[۳] برای تحقق حق و تزییف (۳) باطل در مسألهٔ امامت برهاناً و جدلاً بسیار است. ولیکن در **خراسان** مثل است که:« بوسه به پیغام نمی‌باشد» . اگر ملازمت میسر[٤] باشد، معروض خواهد شد.

بیت[٥]:

بهر جمعیتی وصل تو جویم لعل الله یجمعنی و ایاک

۱ - بر : کلام . ۲ - مل : بالضروره (!) ۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : مبین .
٤ - مج (۳): بیشتر . ٥- الف ،بر،پا،مج (۲):شد؛مج (۱):شد نظم.

۱) سورهٔ شریف ۳۳ (الاحزاب) قسمت آخرآیهٔ مبارک(٤): - « ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه و ما جعل ازواجکم اللائی تظاهرون منهن امهاتکم وما جعل ادعیاءکم ابناءکم ذلکم قولکم بافواهکم والله یقول الحق و هو یهدی السبیل».
«الله هیچ مردرا دو دل نیافرید در اندرون وی، والله زنان شما را که از ایشان(کس کس با کس کس) ظهار میکنید،مادران شما نکرد، والله پسر خواندگان شما را پسرشما نکرد، این پسرخواندن، سخن شماست که بزبان خویش میگویید؛ والله گفتنی گوید و سخن راست وبسزا. و اوست که راه سینماید و پسندیده پیدا میکند . » - کشف‌الاسرار ج ۸ ص ۱ س ۱۳ تا ۱۹.
۲) سورهٔ شریف ۵۸ (المجادلة) جزءاول آیهٔ مبارک(۲۲).- وبقیت آن چنین است:
«... اولئک کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه ویدخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها رضی الله عنهم و رضوا عنه اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون » .
« - نیابی هرگز هیچ گروه که گرویده باشند بخدای و روز رستاخیز که دوستی میدارند با کسی که خلاف دارد و کژی باخدای و رسول او وهرچند پدران ایشان باشند یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا خاندان ایشان. ایشان آنند که الله ایمان در دلهای ایشان نهاد ونوشت و افگند و نیرویی داد ایشان را و یاری کرد به پیغامی و بخشایشی از خود و درآورد ایشان را دربهشتهایی زیر آن جویها روان، ایشان جاویدان در آن، الله از ایشان خشنود (واطاعت ایشان پسندیده)و ایشان از الله خشنود(و پاداش او پسندیده) ایشان که چنین اند سپاه خدای اند آگاه باشید که سپاه خدا جاوید پیروزند». کشف‌الاسرار ج ۱۰ ص ۱۷ و ۱۸.
۳) تزییف : ناسره و ناروان گردانیدن دراهم.- فرهنگ نفیسی.

اما بشرطی که بمناظره و بمقدمات علمی باشد، نه بشمشیر و بوکده(۱)و قلمتراش. ـ و نیز ورود مدح[۱] خلفاء ثلاث[۲] ازحضرت پیغمبر متفقٌ علیه امت‌پیغمبر[۳] نیست. چه در کتب شیعه اثری ازآن نیست. وآنچه دلالت[۴] بر ذم کند، مثل روایتین مذکور تین و غیرهما درکتب فریقین مسطور است . و نیز بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث از برای مصلحت کرده‌اند. پس اعتماد بر حدیث متفقٌ[۵] علیه نیست.[۶] خصوصاً وقتی که ناقل آن تجویز وضع حدیث کند، یا[۷] عادل نباشد وخبر متفقٌ علیه دلالت برخلاف آن کند و مخالفت خبر و احد سیما با خصوصیات [۸] مذکوره لانسلم که کفر باشد. والا: «پس در همه دهر یک مسلمان نبود» چه مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلفای ثلاث[۹] قبل از صدور مخالفت از ایشان[۱۰] دلالت بر حسن و سلامت عاقبت نمیکند. چه عقوبت قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم‌الصدور[۱۱] باشد لایق نیست. لهذا **حضرت اسیر**[۱۲] ازعمل **ابن ملجم**[۱۳] خبرداده وعقوبت[۱۴] نفرموده و روایتی که‌دلالت برحسن خصوص فعلی نباشد، مفید مطلوب[۱۵] نیست. چنانکه در آیهٔ:« **لقد رضی الله** » (۲)مذکورخواهد شد. دلیل دویم بمقتضای[۱۶]:« **لقد رضی‌الله عن‌المؤمنین اذیبایعونک تحت‌الشجرة** » (۳) خلفاء ثلاث[۱۷] برضوان حضرت ملک منّان‌مشرف‌شده‌اند. پس‌سبّ

۱ ـ الف : و نیزه و روح ؛ بر ، مج (۱و۲) : و نیزه و مدح؛ پا : و نیزه درو مدح . ۲ ـ مج(۲) : ثلاثه ؛ مج (۱و۳) : ثلث . ۳ ـ الف ،بر،پا،مج(۱و۳) ، مل : متفق علیه پیغمبر . ٤ ـ بر : و دلالت . ٥ ـ مج (۳) ، مل : غیر متفق. ٦ ـمج(۳) : برحدیث که متفق علیه نباشد نیست. ۷ ـ مج(۳):تا. ۸ ـ الف ، بر،پا،مج (۱) : با خصوصات . ۹ ـ الف ، بر، پا ، مج (۲) : ثلاثه ؛مج (۱):ثلثه . ۱۰ ـ الف، بر ، پا ، مج (۱و۲) ؛ مخالفت ایشان . ۱۱ ـ الف، بر، پا، مج (۲) : تا آنکه معلوم الصدوره ؛ مج (۱):تاآنکه معلوم‌الصدور؛مل:با آنکه‌معلوم‌الصدور ؛ قیاساً بر نگاشتیم . ۱۲ ـ بر: حضرت اسیرالمؤمنین علیه‌السلام. ۱۳ ـ الف ، بر ، پا،مج (۱و۲) : ابن ملجم لعین . ۱٤ ـ مج (۱) : عقوبة . ۱٥ ـ مج (۱) : مفید و مطلوب . ۱٦ ـ مج (۲) : دلیل دویم فرموده‌اند بمقتضای آیه . ۱۷ ـ الف ،بر،پا،مج(۳)،مل: خلاف‌ثلاث؛مج (۱):خلاف ثلث.

۱) بوکده؟ در فرهنگها نیافتم . شاید لهجه‌یی از پتک و بمعنی چکش بزرگ باشد.

۲و۳) سورهٔشریف ٤۸ (الفتح) قسمت نخستین آیهٔ مبارک (۱۸) وبقیت آن چنین است:«...فعلم ما فی قلوبهم فانزل‌السکینة علیهم واثابهم‌فتحاً قریباً».ـ « خشنود شد الله از گرویدگان آنگه‌که‌بیعت میکردندباتو در زیر آن درخت. بدانست الله آنچه در دلهای‌ایشان بود (از راستی) آرام بر دلهای ایشان فرو فرستاد (درآن‌کاربان بزرگی) وایشان را پاداش داد پیروزی‌نزدیک» .ـ کشف الاسرار ج۹ ص ۲۱۸ س۲۲ تا ص ۲۱۹ س ۲.

ایشان کفر باشد.- جواب آنکه مدلول آیه عندالتوفیق رضای‌الله تعالی‌است. ازآن فعل خاص که بیعت است وکسی منکر این نیست که بعض از افعال حسنهٔ مرضیه از ایشان واقع است. سخن دراین است که بعضی[۱] از افعال[۲] قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالفت آن عهد و بیعت[۳] است. چنانکه در امر خلافت مخالفت نصّ حضرت پیغمبر، که درکتب فریقین مسطور است، نمودند و غصب خلافت[۴] کردند و **حضرت فاطمه** علیهاالسلام را آزرده ساختند. چنانکه در **صحیح بخاری** مسطور است و این عبارت در **صحیح** مذکور تتمهٔ این[۵] روایت است: « **فغضبت فاطمة فخرجت عنه ولم تتکلم معه حتی ماتت** » و فقیر خود در صحیح مزبور[۶] مشاهده کرده‌ام و نیز در **صحیح بخاری** در مناقب **حضرت فاطمه** مذکور است که: « **من اغضبها فقد اغضبنی** » و در **مشکات** در مناقب آن حضرت منقول است که: « **من اذاها فقد اذانی و من‌آذانی فقد اذی‌الله**» و کلام صادق مضمون: « **ان الذین یؤذون‌الله و رسوله لعنهم‌الله فی‌الدنیا والآخرة** » (۱) ناطق است. حاصل که این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش **اسامه** و غیرها مورد مذمت شدند. چه سلامت عافیت بحسن خاتمت[۷] افعال و وفاکردن بعهد و بیعت بحضرت رسول متعال است. وهرکس بسلامت عافیت مستسعد[۸] نشود، بواسطهٔ نقض[۹] ومخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود. چنانکه آیهٔ کریمهٔ: « **فمن نکث فانما ینکث علی' نفسه ومن اوفی' بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجراً عظیماً** » (۲) بر آن شاهد است. **دلیل سیم** آنکه حضرت[۱۰] الله تعالی[۱۱] **ابوبکر** را صاحب

۱ - مل: بعض. ۲ - بر: بعضی افعال. ۳-بر:عهد بیعت. ٤ - مج (۳)،مل: عصبیت و خلافت. ٥- مج(۲): آن. ٦ - بر: مذکور؛ پا، مج (۲ و ۳): مذبور (!) ۷ - الف،مج (۲):خاتمیت؛بر: خاتمست. ۸ - بر،پا؛مج (۱): عاقبت مستعد؛ مج (۲): عافیت مستعد. ۹ - الف، بر، مج (۱و۲): نقص (!) ۱۰ - مل: آنکه آن حضرت. ۱۱ - مج (۱):حضرت‌حق‌سبحانه وتعالی.

۱) سورهٔ شریف ۳۳ (الاحزاب)قسمت نخستین آیهٔ مبارک (۵۷)وبقیت آن چنین است:«... واعدلهم‌عذاباًمهیناً».- «ایشان که میرنجانند خدای را و رسول او را، لعنت کرد الله برایشان، دراین جهان و در آن جهان (و دورکرد از پسند و نواخت) وایشان را ساخت عذابی خوارکننده» .-کشف‌الاسرار ج ۸ ص ۷۸ س ۱۹ تا ۲۲.

۲)سورهٔ شریف ٤۸ (الفتح) قسمت آخر آیهٔ مبارک (۱۰): « ان‌الذین یبایعونک انما یبایعون‌الله یدالله فوق ایدیهم فمن نکث..» - ایشان که بیعت میکنند با تو،بیعت با الله میکنند...دست الله زبر دستهای ایشان. هرکه پیمان شکند، بدنامی و زیان آن بر خویشتن میاورد؛ وهرکه بوفا بازآید، بآن پیمان که‌کرد وعهدکه بست، با الله، آری باو دهد الله مزد بزرگوار» .- کشف‌الاسرار ج ۹ ص ۲۰۳ س ۲۱ تا ۲٦.

پیغمبر خواندد و صاحب پیغمبر لایق ذم[1] و لعن نیست.ـ جواب آنکه آیهٔ کریمه: « **قال له صاحبه و هویحاوره اکفرت** » (۱) دال است بر اینکه[2] مصاحبت میان مسلم و کافر میباشد ؛ و مصاحبت از نسبت متوافق[3] الطرفین است همچو اخوت . پس همچنانکه هریک از برادران نسبت بدیگری برادر است، خواه مسلم وخواه کافر، هریک از همراهان نسبت بدیگری مصاحب و همراه است، خواه مسلمان خواه کافر[4] ؛وآیهٔ کریمهٔ : « **یا صاحبی السجن[5]ارباب متفرقون خیر امالله الواحدالقهار** » (۲) نیز مؤید مقصود است. چنانچه صاحب **کشاف و بیضاوی** تفسیر آن :« **یا صاحبی فی السجن** »[5] کرده‌اند. یعنی. ای دو صاحب من در زندان . پس **یوسف**[6] علیه‌السلام که پیغمبر است،دو کس را صاحب خوانده که بت‌پرست بودند، چنانچه[7] هم‌آیهٔ مذکوره دلالت صریح دارد براین. پس ظاهرشد که صاحب پیغمبربودن دلیل خوب[8] نیست ونیک جاری شده است بقلم خجسته رقم حضرات که :

بیت[9]:

هرکه او روی به بهبود نداشت   دیدن روی نبی سود نداشت (۳)

اما از حضرات عالیات که دعوی ادراک دقایق قرآنی نموده‌اند، بغایت مستبعد[10] نمود که در بیت مذکور بجای هرکه‌راهرکه‌او[11] نوشته‌اند. و رابطهٔ

---

۱ - پا : حضرت الله تعل ابوبکر را صاحب پیغمبر لایق ذم (بتشدید:م) . ۲ - مج (۳) : بر آنکه . ۳ - الف: موافق . ٤ - الف ، بر ، مج (۱) : خواه مسلمان و خواه کافر ؛پا،مج (۲):خواه مسلم و خواه کافر . ٥- الف، بر: پا، مج (۱و۲)، مل: ان لصاحبی فی‌السجن؛ مج (۳): ان الصاحبی السحن (!)؛ قیاساً بر نگاشتیم . ٦ - الف، بر، پا،مج (۱و۲):در زندان یوسف . ۷ - مج (۱):چنانکه. ۸- مج (۱):خوبی. ۹- مج(۱): که نظم؛ مل :که . ۱۰- الف،بر،پا،مج(۱و۲):مستعد (!) ۱۱- بر:مذکوربجای هرکه را او ؛ مج (۳): مذکور هرکرا هر او (!) .

---

۱) سورهٔ شریف ۱۸ (الکهف) قسمت اول آیهٔ مبارک (۳۸): «قال‌له صاحبه و هو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سوّیک رجلا».ـ او را گفت آن‌یار او، و در روی او گفت: کافر شدی بآن آفریدگار که بیافرید تو را از خاکی، آنکه از آبی، آنکه تو را قدبرکشید و اندامها راست کرد تا مردی کرد.ـ کشف‌الاسرار ج ٥ ص ٦٨٦ س ١٤ تا ١٧.

۲) سورهٔ شریف ۱۲ (یوسف) آیهٔ مبارک (۳۹): «ای دو غلام زندانی‌چه گویید خداوندان پراکندهٔ پراکنده رای مختلف‌فرمان‌به، یاالله‌آن‌خدای‌یگانه‌وهمه‌رافرو شکننده وکم‌ـ آرنده».ـ کشف‌الاسرار ج ٥ ص ٦۳ س ٦ تا ٨ .

۳) رک: کتاب حاضر ص ۱٤٥ س ٥ .

مصرعهای مذکور را برداشته‌اند وهر مصرع را فی نفسه ناتمام گذاشته‌اند، باین دقیقه متقن[۱] نشده روح **مولانا جامی** را آزرده ساخته‌اند. ولیکن چون غارت و تالان(۱) برکافهٔ اهل **خراسان** واقع شده خانه‌ها خراب شد، **حضرت مولوی** نیز از آن جماعت است. اگر یک بیت او خراب شده باشد، باکی نیست: « **البلیة اذا عمت طابت** » واز اشعار عرب نیز استشهاد هست[۲] اما صلاح در ذکرنیست. التماس از حضرات‌آن است که بمجرد ایهام[۳]لفظ، بلاتأمل درمعنی‌استدلال نفرمایند. دلیل آنکه نوشته‌اند که حضرت[٤] **مرتضی علی** علیه‌السلام با وجود کمال شجاعت در متابعت مردم با خلفاءِ ثلاث[٥] متسلط[٦] بود، منع نفرمودند. این دلیل درحقیقت تبعیت است، واگر نه قدح آن حضرت‌لازم می‌آید.- جواب آنکه قبل از آنکه **حضرت امیر**[۷]علیه‌السلام از تکفین و تجهیز حضرت **رسول** صلوات‌الله وسلامه[۸] فارغ شود، **خلفاءِ ثلاث**[۹] در **سقیفهٔ بنی ساعده**[۱۰] اصحاب را جمع نموده برای[۱۱] **ابی‌بکر** بیعت گرفتند. بوجوهی‌که ذکر آن دراین صحیفه نمی‌گنجد. وآن حضرت بعد از اطلاع بنابر قلت اتباع وبیم هلاک اهل حق، یا باعث دیگر، مباشرحرب نشدند؛ واین دلالت بر حقیت[۱۲] ایشان نمیکند[۱۳]، چه **حضرت امیر** باکمال شجاعت در ملازمت **حضرت پیغمبر** صلوات‌الله علیه بوده و **حضرت پیغمبر** صلوات‌الله‌علیه در شجاعت و قدرت کمتر از آن حضرت نبود. چنانکه آثار و اخبار بر این دال است‌که **حضرت پیغمبر** صلوات‌الله علیه و **حضرت امیر** علیه‌السلام و سایر صحابه به اتفاق با **قریش**

---

۱ ـ الف : متقین (!) ؛ بر ؛ متفق ؛ مج(۱ و ۲): متیقن. ۲ ـ الف ، بر، پا، مج (۲) : داراشعار عرب بر اشتهاد است (!) ؛ مج (۱) : داراشعار عرب بر اشتهار است (!) ۳ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲):ابهام. ٤ ـ مج (۳) : دلیل اول آنکه نوشته‌اند حضرت. ٥ـ الف،بر،پا،مج (۲):ثلاثه؛مج(۱):ثلثه. ٦ـ الف، بر،پا،مج(۲و۳)،مل:تسلط. ۷ ـ بر، پا:امیرالمؤمنین. ۸ ـ بر،پا:رسول ص ؛الف،مج(۲):رسول‌الله؛مج (۱):رسول صلوات‌الله و سلامه‌علیه. ۹ـالف،بر،پا،مج(۲):ثلاثه،مج(۱):ثلثه. ۱۰ـبر:بین‌ساعده(!) ۱۱ـالف،بر، پا،مج(۲):بر. ۱۲ ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲):بر حقیقت(!) ۱۳ـالف،پا،مج(۲):نمیکنند (!)

---

۱)تالان : غارت و تاراج.افضل ثابت سرود :

قید تکلیف تورا امن بودحلقه بگوش   راه در خانهٔ زنجیر ندارد تـــالان

ظهوری سرود:

رگ بجنبید بـر تن هـوشم   گشته در گنج شایگان‌تالان

آنندراج

جنگ نکردند و از **مکهٔ** معظمه مهاجرت نموده[۱] بعد از مدتی که متوجه **مکهٔ** معظمه شدند، در **حدیبیه**[۲] صلح فرموده مراجعت نمودند. پس هروجهی که برای جنگ نکردن **حضرت پیغمبر** صلی‌الله علیه و آله و **حضرت امیر** علیه‌السلام و سایر صحابه گنجد، جهت[۳] جنگ نا کردن **حضرت امیر** کافی‌است ؛ مع‌شیءٍ زائد[٤]. چه حقیت کفار **قریش** مطلقاً متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقص در بالاتر نیز جاری است. چه **فرعون** با دعوی[۵] خدایی تا چهارصد سال برمسند سلطنت متمکن بوده هریک[٦] از **شداد** و **نمرود** و غیرها مدتی براین دعوی باطل می‌بودند و حضرت‌الله‌تعالی[۷] با کمال قدرت ایشان را هلاک نکردند تا خلق بسیار بدان گمراهان[۸] اعتقاد دارند. وهرگاه[۹] درمادهٔ الله‌تعالی تأخیر در دفع خصم گنجد، درمادهٔ بنده تأخیر بطریق اولی خواهد بود. وآنچه فرموده‌اند که: **حضرت امیر**[۱۰] علیه‌السلام با ایشان بیعت[۱۱] کرده، وقوع آن بلا اکراه تقیه[۱۲] ممنوع است؛ وتحقیق‌آن دراین‌صحیفه نمی‌گنجد[۱۳] غرض که **شارح عقاید نسفی**[۱٤]، دراینکه سبّ شیخین کفر باشد، اشکال کرده ؛ **صاحب جامع‌الاصول**، **شیعه** را از کبار[۱۵] فرق اسلام می‌شمرده ؛ و **صاحب مواقف** نیز بر این رفته و وجوهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده‌اند، رد کرده‌اند؛ و **امام غزالی** سبّ شیخین را کفر ندانسته. پس آنچه[۱٦] آن حضرات[۱۷] در تکفیر شیعه فرموده‌اند، نه موافق سبیل مؤمنان است و نه مطابق حدیث و **قرآن**. با وجودآنکه مفهوم تشیع‌آن است[۱۸] که در صدر صحیفهٔ معلوم، سب ولعن دراو معتبر نیست؛ می‌گنجد که نام **خلفاءِثلاثه**[۱۹] هرگز بر زبان **شیعه** جاری نشود. واگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند، سخن ایشان معتبرنیست. همچنانکه اهل سنت وجاهلان ایشان حکم بوجوب قتل شیعه میکنند، واین حکم مطلقاً مقتضی افکار سلف وانظار خلف نیست.وآنچه‌فرموده‌اندکه‌هرکس‌استماع بعضی حکایات کند ومنع نکنندکفر است عقلاً و شرعاً دلیل بر این نیست. وقال‌الشیخ **ابن‌سینا**:« **من تعود ان تصدق من غیر**

---

۱ - الف ، بر، پا،مج(۱و۲):نمودند. ۲ - همهٔ دستنویسها:حدیبه ، قیاساً تصحیح شد. ۳ - الف،بر،پا،مج(۲)،مل:جهة. ٤-الف،بر،پا،مج(۲):مع نبی زاهد(!) ٥- الف،مج (۲):بادعوی. ٦ - بر: از هریک. ۷- مج(۱):وحضرت‌حق‌سبحانه‌وتعالی. ۸ - الف،بر،پا، مج(۱و۲):گمراهیها. ۹ - مج(۱): دارندهرگاه. ۱۰ - مج (۱) : حضرت‌امیرالمؤمنین. ۱۱-مج(۳):تبعیت. ۱۲-مج(۲):بلااکراه بوده وتقیه. ۱۳-الف: وتحقیق که آن دراین نمیگنجد؛مج (۲):تحقیق آن دراین مختصرنمیگنجد. ۱٤ - الف،بر،پا،مج(۲):نفسی(!)؛ مج(۱):بفنی(!) ۱۵ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): کبایر (!) ۱٦ - مج (۳): ندانسته آنچه. ۱۷ - الف،بر،پا، مج (۱) : حضرت. ۱۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲و۳) : تشیع است. ۱۹ - مج(۱و۳):ثلثه.

دلیل **فقدانسلخ**[۱] **عن‌الآن‌الله** » و آنچه از خبث و فحش در مادهٔ **عایشه** به شیعه نسبت کرده‌اند، حاشا ثم حاشا که هرگز واقع شده باشد. چه نسبت فحش به کافهٔ آدمیان کفر است، چه جای حرم رسول‌الله صلوات‌الله علیه؟ اما چون **عایشه** مخالفت امر: « **و قرن فی بیوتکن ولاتبرجن** » (۱) نموده به **بصره** آمده و بحرب امام زمان اقدام نموده، بحکم حدیث: « **حربک حربی** » که فریقین در مناقب آن حضرت نقل نموده‌اند و محاربات حضرت پیغمبر صلوات‌الله، یقیناً مقبول نمی‌تواند بود. بنابراین سورد، طعن شده؛ واین فقیر ضعیف درکتابی از کتب حدیث شیعه[۲] دیده که **عایشه** درخدمت **امیر** علیه‌السلام از حرب توبه کرده هرچند قصهٔ[۳] حرب متواتر است، وحکایت[۴] توبه خبر واحد، اما بر تقدیر وقوع بعد از خرابی **بصره** وقتل چهارهزار نفر از صحابه وغیرهم اگر آن توبه‌مقبول باشد، لعن برای حرب نباید کرد. **والله اعلم بحقایق‌الاسور و هویحکم بالحق**: «.... **یوم ینفخ فی‌الصور** »(۲) و آیهٔ کریمهٔ: « **الخبیثات للخبیثین** » (۳) این معنی ندارد که زوجین در ممدوحیت و مذمومیت من جمیع‌الوجود شریکند. چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق بهشت یا دوزخ باشند، آن دیگر نیز چنین باید بود؛ والا متنقض[۵] شود بحضرت **نوح** علیه‌السلام و زوجهٔ ایشان و **آسیه**[۶] **زن فرعون** بلکه بتواند[۷] بود که آیهٔ کریمهٔ مذکوره مؤول[۸] باشد بآنچه[۹] در آیهٔ دیگر صریح

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): التملح. ۲ ـ مج (۳)، مل: درکتابتی حدیث از کتب شیعه (مج ۳: سبعه). ۳ ـ الف، بر، پا، مج (۲): قضیهٔ. ٤ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): حکایات. ٥ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): منقص؛ مج (۳): منقض. ٦ ـ پا: آیسه (!) ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۳): نتواند؛ مج (۲): تواند. ۸ ـ الف، مج (۲): آیهٔ کریمهٔ مادل (!)؛ بر، پا، مج (۲): آیهٔ کریمهٔ مذکوره مادل (!)؛ مج (۱): آیهٔ کریمهٔ مذکوره دال. ۹ ـ الف: و آنچه؛ بر، پا، مج (۲): آنچه؛ مج (۱): بر آنچه.

۱) قرآن مجید سورهٔ شریف الاحزاب (۳۳) قسمت نخستین آیهٔ مبارک (۳۳): «و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج‌الجاهلیة‌الاولی و اقمن‌الصلوة وآتین‌الزکوة و اطعن‌الله و رسوله انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت ویطهرکم تطهیراً». «ودر خانه‌های خویش آرام گیرید ونیز اظهار زینت ومحاسن خویش مکنید، چنانکه اهل جاهلیت پیشین کردند، در روزگار نادانان نخستین، ونماز بپای دارید واز مال بدهید وفرمان برید خدای را ورسول اورا. میخواهد الله که ازشما ببرد همهٔ تاشها (پلیدیها) وناخوشها، ای خاندان رسول؛ وپاک کند شما را پاک کردنی». ـ کشف‌الاسرار ج ۸ ص ۳٤ س ٦ تا ۱۲.

۲) رک: قرآن مجید بترتیب سورهٔ شریف ٦ (الانعام) آیهٔ مبارک (۷۳) و سورهٔ شریف ۲۰ (طه) آیهٔ مبارک (۱۰۲) و سورهٔ شریف ۲۷ (نمل) آیهٔ مبارک (۸۷) وسورهٔ شریف ۷۸ (نبأ) آیهٔ مبارک (۱۸).

۳) سورهٔ شریف ۲٤ (النور) جزء آغاز آیهٔ مبارک (۲٦) رک: کتاب حاضر ص ۱٤۳ س ۹.

شده : « **الزانی لاینکح الازانیة او مشرکة ، و الزانیة لاینکحهاالازان اومشرک** » (۱)
وآنچه در تکفیر سادات عظام، که فرزندان سید انامند، مرقوم ساخته بودند، محل تعجب است! چه هرگاه حرم پیغمبر صلوات‌الله علیه برخلاف امر آن حضرت سفر کند و با شخصی که باتفاق کافهٔ مسلمانان خلیفه باشد، سخن سب[1] گوید، وحال آنکه نزد آن[2] فرزند[3] پیغمبر خلاف آن کس ثابت بباشد[4](؟!) و بمقتضای دلائل چنین برو ظاهر شده باشد که آن کس مخالفت پیغمبر(ص) ونقض عهد آن حضرت کرده[5] و نیز از آن حضرت و سخن آن حضرت اصلاً آزار بدنی ومالی بکسی نرسد، و اگر آن سخن خطا باشد، برای آن کس که در حق اوگوید، ثواب حاصل شود[6]؛ آیا کدام از این دو عمل اشنع و اقبح[7] باشد؟! سبب اول آنکه اصلاً باعث قدح[8] نمیشود، و دویم موجب کفرباشد، چه تواند بود؟! واگر بمضمون حدیث مصنوع سب شیخین کفر است، مستمسک شوند؛ جواب آن ظاهر[9] شد. اگر چیزی دیگرافاده فرمایند، مستفید شویم. بهرحال انصاف مطلوب است. منقول در کتب شیعه چنین است که: در وقت حضور **ابن‌ام‌مکتوم** اعمیٰ درخدمت **حضرت رسول** صلوات‌الله‌علیه،

---

۱ - مج(۳) : سخن سست . ۲ - مج (۱) : نزد او . ۳ - مج (۳) : نزد فرزند .
٤ - الف، بر،پا، مج(۲) : ثابت بیابند؛ مج (۱) : ثابت نیاید . ٥ - مج (۳): کرده باشد .
٦ - چنانکه از متن و نسخه بدلها معلوم میشود ، عبارت مغشوش ونامفهوم است وعین نوشتهٔ عالم‌آرای عباسی دراین معنی چنین است:«چه هرگاه حرم پیغمبر برخلاف امر آن‌حضرت سفر کند و با شخصی که باتفاق کافهٔ مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آن حضرت را شنیده روایت کرده باشد، جنگ کند، بواسطهٔ این، بحکم حدیث، محارب پیغمبر شود؛ وایضاً باعث قتل چهل هزار نفس از صحابه وتابعین گردد وفرزند پیغمبرنسبت[به] یکی که پیش بعضی‌از مسلمانان خلیفه باشد، سخن سب‌گوید؟! و حال آنکه نزد آن فرزند پیغمبر خلاف آن کس ثابت باشد و بمقتضای دلائل بر او چنین‌ظاهر شده باشد که آنکس‌مخالفت‌پیغمبرصلی‌الله‌علیه و آله و نقض عهد آن حضرت کرده و نیز از آن سخن فرزند پیغمبر اصلاً آزار بدنی ومالی بکسی نرسد و اگر آن سخن خطا باشد ،برای آنکس که در حق اوگوید، ثواب‌حاصل شود». عالم‌آرای عباسی طبع امیرکبیر اسفندماه ۱۳۳٤ هـ.ش ج ۱ ص ۳۹٦ و ۳۹۷.. وطبع میرزا محمود خوانساری ۱۳۱٤ هـ.ق ص ۲٦٤ س ۷ تا ۱۲ ۷- الف،بر،پا، مج (۱و۲): شنیع وقبیح.
۸-الف،بر،پا،مج(۱و۲):مدح(!) ۹ - الف :جواب ظاهر.

---

۱) سورهٔ شریف ۲٤ (النور) قسمت اول آیهٔ مبارک (۳) و بقیت آن چنین است : «....و حرم ذلک علی المؤمنین».- « مرد پلید کار بزنی نکند مگرزن پلید کار را،یا زن مشرکه را ؛ و زن‌پلید کار رازناشوئی نبندد مگر با مرد پلید کار، ویا مرد مشرک؛ وحرام کرده‌آمد و بسته آن برگرویدگان».- کشف‌الاسرار ج ٦ ص ٤۷۹ س ۱٥ تا ص ٤۸۰ س ۳.

کسی از اهل حرم آن حضرت عبور نمود؛ وحضرت از این معنی اعراض نموده آن شخص گفت که: «یا[۱] رسول‌الله این مرد کور است»! - رسول[۲] فرمودند که: «تو خود[۳] کور نیستی»! و علما اهل سنت نقل کرده‌اند که **حضرت پیغمبر** صلوات‌الله علیه[٤] **عایشه** را بکتف خود نگاهداشت تا تماشای جمعی کند که در کوچه ساز می‌نواختند و بعد از مدتی فرمود: «**یا حمیرا هل شبعت**[٥]؟! ».
این قباحت را به ارذل شخص نسبت نمی‌توان کرد[٦] و قباحت این نه به‌مرتبه‌یی است که تصریح آن مقدور باشد؟! و بآنچه لازم این قصه است، اگر کسی اعتقاد کند، هیچ شک نیست که کافر گردد! بهر حال ما بعد از حضرت‌الله‌تعالی[۷] هیچ موجودی را اشرف واکمل از **حضرت رسالت‌پناه** صلوات‌الله‌علیه نمیدانیم و بچیزی که نافی شأن[۸] و جلالت آن حضرت باشد[۹] اعتقاد نمیکنیم. اما فریاد ازجرأتهایی[۱۰] که بواسطهٔ میل تعصب به احادیث موضوعه شرع[۱۱] و دین را ضایع کرده‌اند!!

بیت:

اندکی پیش تو گفتم غم دل، ترسیدم که دل آزرده شوی، ورنه‌سخن بسیار است!

و آنچه در مادهٔ نسخ حرمت اشهرحرم فرموده‌اند[۱۲]، اصل عدم آن است تا حدیث معتمدً به که نسخ قرآنی (!) تواندنمود[۱۳]، ظاهر شود. ومحاربهٔ **حضرت امیر** علیه‌السلام، بر تقدیر تسلیم که در بعضی ازین **اشهر**[۱٤] باشد، بعد از تعدی خصم بود، نه ابتداءً؛ بلکه حروب آن حضرت اکثر چنین بوده. چه هرگاه کفر شیعه ثابت نباشد، چنانچه از[۱۵] اجوبهٔ سابقه معلوم شد، وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان **مشهد مقدس** فرموده‌اند، ناتمام است. وبرتقدیر تسلیم، حضرات را اطلاع برضمایر وسرایرجمعی که هرگز ندیده‌اند، چون حاصل‌شد؟! والله‌اعلم‌بذات‌الصدور!.
علی‌ای حالٍ مزاج پادشاهان مثل آتش است و لایق کرام آن است که بزلال موعظه و نصیحت تسکین التهاب آتش فرمایند، تا خلق‌الله نسوزند؛ نه آنکه بباد فتنه آن آتش را مشتعل سازند واصل و فرع نهال آمال بندگان خدا را سوخته

۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): گفت یا. ۲ - پا: رسول‌الله. ۳ - مج (۳): که خود.
٤ - مج (۳): صلی‌الله علیه وآله. ٥ - الف، مج (۱ و ۲): شیعت (!) ٦ - مج (۳): نمی‌توان داد. ۷ - مج (۱): حق سبحانه و تعالی. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): بیان (!)
۹ - بر، پا: تأیید (!) ۱۰ - مج (۳)، مل: جرأتهای؛ مج (۱): جرأتهای اهل سنت.
۱۱ - مج (۱): که بواسطهٔ میل باحادیث‌موضوعه و شرع. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): فرمودند. ۱۳ - مج (۱): تواند بود. ۱٤ - مج (۳)، مل: بعض ازین شهر. ۱٥ - بر: در.

بخاک[۱] مذلت اندازند.

بیت[۲]:

چو آتش مشو تندو سرکش، مبادا | که آه از دل مبتلائی بـر آیـد!

و ظاهر است که با این فتوی های بیملاحظه، اهل سپاهی را بهانهٔ اهتمام در استیصال بندگان خدای تعالی بهم رسد. و استیصال ایشان اگر چه کافر باشند، ملایم طبع (؟!) الله تعالی که درکمال حلم است، نیست. چنانچه[۳] روایت شرمندگی، **حضرت نوح** علیه‌السلام در روز قیامت برای هلاک کفار و خلایق و آثار واخبار برین دال است ؛ چه تفصیل اینها[۴] دراین صحیفه نمی‌گنجد . و هرگاه سپاهی بفتوای علما این کار کنند، جواب آن در روز جزا[۵] بر علما خواهد بود .

مثنوی[۶]:

در آن روز کز فعل پرسند[۷] و قول | اولوالعزم(۱) را تن[۸] بلرزد ز هـول
بجایـی کـه شرمنده‌انـد انبیا | تو عـذر گنه را چه داری بیا؟!

و مخفی نماناد که **ابن‌طاووس**[۹] (۲) از علماءِ شیعه بود. در[۱۰] اصول وفروع

۱ - الف ،بر،پا،مج(۱ و ۲): بباد(!) ۲- مج(۱): اندازند نظم. ۳- مج(۱): چنانکه.
٤- الف،بر،پا،مج(۱ و ۲): آنها. ٥- الف،بر،پا،مج(۱ و ۲): درروز قیامت. ٦- الف،مج(۲): خواهد بود بیت. ۷ - الف،پا،مج (۱ و ۲): ترسند . ۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : دل .
۹ - مج(۱): و مخفی نماند که ابن طاوس . ۱۰ - الف،بر،مج (۱ و ۲): و در.

۱) پیغمبرانی که جد و جهد و ثبات درکارها داشتند و بر بلایا و انجام تکالیف بینهایت شکیبا بودند.- رک : بوستان سعدی باهتمام و تصحیح وحواشی شادروان استاد میرزا عبدالعظیم خان قریب باهتمام دانشمند استاد جناب آقای دکتر یحیی قریب باب نهم در توبه و راه صواب. ص ۲۰٦ س ٥٩٤

۲) در اصطلاح ارباب رجال و تراجم، عنوان مشهور هریک ازخاندان معتبر آل طاووس است که بیشتر ایشان از مفاخر علمای شیعه‌اند وسرسلسلهٔ ایشان ابو عبدالله سیدمحمد علوی فاطمی حسنی ملقب به طاووس بن اسحق بن حسن بن‌محمدبن سلیمان‌بن داودبن حسن مثنی‌بن امام حسن مجتبی(ع) است که نقیب‌الاشراف و نقیب‌النقباء بوده است و حله و نیل و کربلا ونجف را از صدمات غارات وحملات مغولان نجات بخشیده. ـ گویند: بمناسبت زیبایی صورت به «طاووس» ملقب آمده است. وبعقیدهٔ بعضی طاووس نام اصلی وی بوده است.

از احفاد نامدار او ابوالفضائل جمال‌الدین (یا: نجیب‌الدین) احمد بن موسی بن‌جعفر ابن محمدبن احمدبن محمدبن احمدبن محمدبن‌سیدمحمد طاووس است،از فحول ومفاخرعلمای شیعه که فقیه مجتهد اصولی و محدث رجالی و ادیب متکلم وپژوهشگری‌عابدو زاهد و شاعری

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

مجتهد بود[۱] و در فقه تصنیف فرموده. بنابر آنکه حضرت‌الله تعالی در مادهٔ حضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه که دوست آن حضرت بود[۲] و دنیا را بطفیل آن حضرت خلق کرده گفته : « **ولو تقول علینا بعض الاقاویل ، لاخذنا منه بالیمین ، ثم لقطعنا منه الوتین ، فما منکم من احد عنه حاجزین** » (۱) . هر گاه در مادهٔ **حضرت پیغمبر** صلوات‌الله علیه این همه تهدید واقع شده باشد ، اگر دیگری را در امری غلط واقع شود ، چون از عهده بیرون آید؟! پس اگر حضرات عالیات طریق اتقیاء سلف را مرعی داشته شیوهٔ احتیاط را منظور دارند، بهتر خواهد بود و در عرصهٔ عرصات جواب مظلومان خصوصاً اطفال که بمضمون « **رفع القلم عن الصبی حتی تبلغ والمجنون حتی یعقل**[۳]» بغایت

۱ - مج(۲) : بوده. ۲ - مج (۱): دوست او بود؛ مج (۳): دوست آن‌حضرت و .
۳ - الف ، پا، مج(۲): تعقل.

۱) سورهٔ شریف ۶۹ (الحاقة) آیات مبارکات(۴۴ تا ۴۷)« واگر رسول بر ما هیچ سخن فرا نهادی جز از گفتهٔ ما* دست او گرفتیمی* آنگه ما رگ دل او بگسستیمی* هیچکس از شما باز دارندهٔ عذاب نیست از او . - رک : کشف‌الاسرار ج ۱۰ ص ۲۰۶ س۸ تا ۱۲ .

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

بلیغ بوده است؛ و به فقیه اهل بیت موصوف است. و در استنباط احکام شرعی کوششی فراوان داشته و در تفسیر محکمات و تأویل متشابهات بصیر و آگاه مینموده است. ونخستین کسی است که اخبار را بنام صحیح وحسن وضعیف و موثق بچهار قسمت نموده و دیگران متابعت وی کرده‌اند. وی از شاگردان شیخ نجیب‌الدین بن نما و سید فخار بن معد موسوی واز استادان علامهٔ حلی و شیخ حسن بن داود حلی صاحب رجال معروف و از مشایخ اجازهٔ ایشان بوده است. از آثار اوست: الاختیار فی ادعیة اللیل والنهار، الازهار فی شرح لامیة مهیار، العدة در اصول فقه ، ایمان ابی‌طالب، بشری‌المحققین در فقه درشش مجلد ،بناء المقالة العلویة فی نقض الرسالة العثمانیة للجاحظ، عین العبرة که در آن آیاتی را که در شأن اهل بیت(ع) یا در بطلان طریقهٔ مخالفان نازل شده‌است، فراهم داشته وبتحقیق درآورده وجز اینها. تألیفات وی را تا هشتادو دو مجلد نوشته‌اند . و در افراد این خانواده کلمهٔ :« ابن طاووس » از باب نسبت بجد است . و در صورت نبودن قرینه درکتب فقه و رجال بهمین شخص و درکتب ادعیه و زیارات ببرادرش سید رضی‌الدین علی بن موسی بن جعفر(م/۶۶۴ ه.ق) باز میگردد. وفات سید ابن طاووس احمد درسال ۶۷۳ یا ۶۷۲ ه.ق در حله روی نموده و مزارش نیز بدانجاست. مادر این دو برادر، دختر ورام بن ابی فراس صاحب مجموعهٔ معروف به :«مجموعهٔ ورام» ومادر پدرشان نیز دختر « شیخ طوسی» بوده است.

خدمات « سید ابن طاووس» که در « عراق» بهنگام حملهٔ مغول نقیب‌النقباء بوده است، در جلوگیری از صدمات فراوان« مغولان» زبان‌زد اهل تاریخ و رجال است.

رک : ریحانة‌الادب ج ۶ ص ۵۷ تا ۶۲ .

صعب است.

بیت[1]:

بجرم عشق، مراگر کشی؛ چه خواهی گفت   جواب خون رفیقان بیگناه مرا ؟!
مرا مراد درین[2] جمله نیکخواهی تست   وگرنه زین همه گستاخیم چه‌مقصوداست؟!

چون اکثر مفاسد[3] عالم از نیک و بد اغراض[4] دنیوی است و مناسب آن‌است که ارباب فضل ازین اغراض[5] منزجرشوند، بلکه بعد ازعمری که افاضل **ماوراءالنهر** بحوالی **مشهد مقدس** معلی تشریف آوردند، فقیران را از ابنای جنس شمرند و اگر بواسطهٔ قهاری **نواب خاقان فریدون تمکان** این فقیران از شهر بیرون‌نتوانندآمد، ایشان حرمت عزت[7] امام انام بجای آورده بسعادت زیارت مستسعد[8] شوند و این فقیران ببرکت قدوم آن عزیزان فیروزی یابند. این[9] معنی بوجود نیامده فتوی بقتل فقیران دادند. **بارک‌الله اعظم اجورکم واصلح اسورکم.**

بیت[10]:

مکن مکن که ره[11] جور را کناره نباشد   مکش‌مکش، که پشیمان‌شوی‌وچاره‌نباشد!

«والسلام علی من اتبع‌الهدی» (۱)

ذکر توجه رایات ظفر آیات بجانب ولایت جنت آیت مشهد مقدس و واقف شدن عبدالله‌خان وفرارنمودن بسمت ترکستان و حالات دیگر که در آن وقت روی داده

بر رای دانش‌آرای واقفان اسرار سخندانی پوشیده نماناد که[12] اشهب خامهٔ واسطی نسب که همیشه در پیمودن راه حکایات طولانی بشرح مجمل طی وادی سخن مینمود، و «دراین وقت بهمعنانی شوخی طبع، از طریق عرض غرض اصلی

---

۱ - مج (۱): نظم. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): ازین. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): مقاصد (!) ٤ و ٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): اقراض (!) ٦ - بر: نواب فریدون. ۷ - الف، بر، مج (۱و۲): عزت و حرمت. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱): مستعد؛ مج (۲): مستفید. ۹ - بر: و این. ۱۰ - مج (۱): اسورکم نظم؛ مج (۳): اسورکم. ۱۱ - مل: رهی. ۱۲ - الف؛ بر، پا، مج (۱و۲): سخندانی که.

---

۱) رک: سورهٔ شریف. ۲ (طه) جزءِ آخر آیهٔ مبارک (٤۷): «فاتیاه فقولا انا رسولاً ربک فارسل معنا بنی‌اسرائیل ولا تعذ بهم قد جئناک بآیة من ربک والسلام علی من اتبع‌الهدی».- «باورید و گویید ما فرستادگان خدای توایم و بنی‌اسرائیل را بماده و عذاب مکن نشانی آورده‌ایم بتو از خداوند تو و درود وسلام (ورستگی) بر آن کس که براه درست پی برد».- کشف‌الاسرار ج ٦ ص ۱۱٦ - ۱۱۷ .

بوادی بی‌پایان طول کلام افتاده بود، اکنون بهدایت فراست دوراندیشی[١] بدلیل شکل اول بجانب منزل نزدیک بمطلب[٢] بشتافت تمام عنان‌تاب گردیده و بدستور سابق راه پرپیچ وتاب حکایت[٣] ناتمام را بدلالت **خضر** آگاهی‌درهم نوردیده معروض میدارد که: چون **ابراهیم‌بیگ** قاصد را با عریضه‌یی که مشتمل بر کیفیت احوال بود، بپایهٔ سریر خلافت مصیر روانه نمود، قاصد[٤] مذکور بسرعت تمام در هنگامی[٥] که چمن **بسطام** مخیم خیام پادشاه گردون غلام بود، به‌اردوی گیهان‌پوی ملحق شد، و در روز[٦] عریضهٔ مذکور را بمطالعهٔ اولیاء دولت روزافزون رسانید وکماهی احوال بمسامع قرب یافتگان جاه و جلال ظل ظلیل جناب حضرت لایزال رسید[٧]. فرمان واجب‌الاذعان عز اصدار یافت که عن‌قریب است که رایات نصرت‌آیات متعاقب به معاونت آن مخلصان مآل‌اندیش حقیقت‌کیش میرسد.[٨] باید که در آداب قواعد قلعه‌داری و رعایت قوانین محافظت و محارست[٩] سعی تمام و جهد فوق حدالکلام بجای آورند. مجملاً آنکه در روز عریضهٔ **ابراهیم بیگ** بجواب مقرون بصواب رسیده قاصد مذکور برسم استعجال از اردوی معلی مراجعت نمود و در یوم معهود[١٠]، وارد قلعهٔ مبارکهٔ **مشهد مقدس** شد. چون **ابراهیم‌بیگ** بمضمون عنایت مشحون فرمان **خاقان**[١١] **گیتی‌ستان** اطلاع حاصل نمود، آن[١٢] یگانه مرد فرزانه قتل برادر را منظور نداشته جهت اعلام دوست و دشمن فرمود تا نقارهٔ شادیانه بنوازش درآوردند. **عبدالله‌خان** که در آن مدت پیوسته‌گوش بر آواز[١٣] آن‌خبر بود، از فتح آن حصار بلند وقار مأیوس گشته از اصغاء توجه رایات ظفر آیات اندیشمند شد[١٤] و از راه دوراندیشی بفکر فنون امور لوازم سپاهی‌گری افتاده منازعه ومجادله را از احتیاط دور دانست. درآن وقت که فتور تزلزل[١٥] در ثبات بنای قلعهٔ وجود کوه نمودش از رهگذر رسیدن جنود نامعدود **قزلباش** ظفر تلاش افتاده‌بود، مقرر فرمود که طایفهٔ **اوزبک**[١٦] دست نهب[١٧] وغارت از آستین تظلم برآورده، بود ونابود کشت

---

١ - بر: دوراندیش. ٢ - الف، بر، پا، سج (١ و ٢): نزدیک مطلب.
٣ - بر، سج (١): حکایات. ٤ - الف، بر، پا: قاصدی. ٥ - سج (٣)، مل: هنگام.
٦ - الف، بر، پا، سج (١ و ٢): ودر آن روز. ٧ - الف، بر، پا، سج (١ و ٢): رسیده. ٨ - الف، بر، پا، سج (١ و ٢): برسد. ٩ - الف، بر، پا، سج (١ و ٢): محاربت. ١٠ - الف، بر، پا، سج (٢): نموده دریوم موعود؛ سج (١): نموده درروز موعود. ١١ - الف، بر، پا، سج (٢): عنایت مشحون خاقان.
١٢ - سج (١): مشهد مقدس شد. چون عنایت خاقان گیتی‌ستان ابراهیم بیگ را ازکماهی احوال مطلع گردانید آن. ١٣ - الف: بآواز. ١٤ - الف، بر، پا، سج (٢): اندیشه‌مند شد؛ سج (١): اندیشه ماند. ١٥ - پا: که تزلزل. ١٦ - الف، بر، پا، سج (١ و ٢): اوزبیک. ١٧ - الف، بر، پا: نهیب (!)

مزرع[۱] آمال متوطنین **مشهد** را آتش بیداد کشیدند. چنانکه[۲] کل غلات وسایر محصولات را سوخته معدوم مطلق گردانیدند[۳] و بعد از چند روز طبل مراجعت بنوازش درآورده با عالم عالم[۴] لشکر حرمان از راه **سرخس** و **زورآباد** روانهٔ **ترکستان**[۵] شدند و هم درین وقت رایات نصرت آیات حضرت **خاقان گیتی‌ستان**[۶] از[۷] **چمن بسطام** بصوب خطهٔ **طوس** نهضت گرفت. دربین راه بتاریخ شهر شوال سنهٔ نهصدونودوشش بمیامن الطاف ملک متعال شاهزادهٔ عدیم‌المثال **سلطان صفی‌میرزا** از کتم عدم، قدم بعالم وجود نهاد. شمه‌یی از وصف رخسار مهرآثار آن ثمین نوباوهٔ گلشن‌سرای سرابستان کشور آفرینش آنکه اگر[۸] میدیدی میگفتی که نقاش بدایع‌نگار عالم صورت به انامل[۹] قدرت چهرهٔ آفتاب مثالش را بکلک: « **و لقد خلقناالانسان فی احسن تقویم** »(۱) گشاده، و کاتب بهارستان ملک معنی بید صنعت[۱۰] صفحهٔ جمال یوسف تمثالش[۱۱] را بقلم: « **لقد کرمنا بنی آدم** »(۲) زیب و زینت داده. **نواب‌اشرف** از تولد آن فرزند ارجمند مسرور گشته منصب للگی آن شاهزادهٔ صورت و معنی را به **اغلن بوداق چگنی** که از شجاعان بلاد **عراق** و به صفت فتوت مشهور آفاق بود، تفویض فرسود. اهل بلدهٔ طیبهٔ مبارکهٔ **مشهد** از تشوق ورود مسعود جنود نصرت آسود(۳) و از تذوق ورود خبر ولود[۱۲] آن شاهزادهٔ کشور وجود، دکاکین آن

---

۱ - بر، پا، سج(۲): مزارع. ۲-الف، بر، پا، سج(۱ و ۲): چنانچه. ۳-الف: گردانیدن(!)؛ سج(۱): گردانید. ٤ - الف، سج(۳): باعالم با عالم ٥ - بر، پا، سج(۱ و ۲): روانهٔ ترکستان. ٦ - سج(۱): گیتی‌نشان. ۷ - بر: گیتی از. ۸ - الف بر، پا، سج(۲): آفرینش آنکه هر که؛ سج(۱): آسایش آنکه هر که. ۹ - بر، پا، سج(۱): با تأمل(!) ۱۰ - الف، بر، سج(۲): صنعة؛ پا: صنعه. ۱۱ - الف، بر، پا، سج(۱ و ۲): یوسف مثالش. ۱۲-الف، بر، پا، سج(۱ و ۲ و ۳): وازتذوق خبرولود.

---

۱) قرآن مجید، سورهٔ شریف ۹٥ (التین) آیهٔ مبارک(٤): «که بیافریدیم مردم را در نیکوتر نگاشتی».- کشف‌الاسرار ج ۱۰ ص ٥٤۱ س ۸۹۷.

۲ - قرآن مجید، سورهٔ شریف ۱۷ (الاسراء) قسمت اول آیهٔ مبارک(۷۰): «و لقد کرمنا بنی‌آدم وحملناهم فی‌البر والبحر و رزقناهم من‌الطیبات و فضلناهم‌علی کثیر ممن‌خلقنا تفضیلاً» «گرامی کردیم ما فرزندان آدم را و برداشتیم ایشان را در دشت و دریا و روزی دادیم ایشان را از پاکها و ایشان را فزونی دادیم‌بر فراوانی از آنچه آفریدیم افزونی دادنی».- کشف‌الاسرار ج ٥ ص ٥۸٦ س ٥ تا ۹.

۳) نصرت آسود: صفت مفعولی مرخم؛ظفرمند و پیروزگر. - و آسود: یعنی‌برآمیخته و بر آراسته و ساخت کرده، نظامی در صفت شیرین سرود:

سر آغوشی بر آسوده بگوهر   برسم چینیان افگنده بر سر

رک: آنندراج.

شهر را بزینت‌های موزون و زیورهای گوناگون آیین شایسته بسته بر بساط عیش و نشاط نشستند[1] و بر وفق مدعا بحسب دلخواه از کید تعدی لشکر **سلم** و **تور** هم و غم[2] رستند بعد از آنکه منزل **طرق** مضرب خیام جاه و جلال پادشاه بلند اقبال گردید، در آن منزل، نظر فرخنده‌فر آن سلطان صاحب دل، اعنی **خاقان** با عدل و تمکین، بر شعشعهٔ گنبد زرین آفتاب قرین امام[3] هشتمین افتاده[4] خود را مانند پرتو خورشید بر زمین انداخت و بکار سجدهٔ شکر حضرت رب‌العالمین پرداخت و در همان آن[5] از آن مکان احرام طوف‌آستان ملایک آشیان بر میان جان بسته‌پای پیاده عازم اداءِ مناسک[6] زیارت سرقد منورشد وشرایط طوف کعبهٔ مقصود را بجا[7] آورده از قنادیل طلا ونقره و پرده‌های زرکار زرنگار[8] و فروش الوان، زمین و آسمان روضهٔ عرش درجهٔ رضویه را زیب‌و زینت فوق حدالکلام دادند. وحفاظ کلام وخدام انام و سادات رفیع‌الدرجات را از نقد و جنس تکلفات سرحمت خطاب عنایت فرمودند. مجملاً آنکه تا مدت سه ماه در خدمت خدام آن‌حضرت اوقات فرخنده ساعات را صرف نمودند.

از[9] جمله وقایع و سوانح که در آن ایام بظهور رسیده آن است که حسب‌التجویز وزیر اعظم، اکثری امراءِ **خراسان** بگمان اینکه **نواب اشرف** از **مشهد مقدس** بصوب **عراق** عنان عزیمت ابرش مقصد را انعطاف خواهند داد، بمحال تیول[10] خود معاودت نمودند. وهم در آن وقت حسب‌الاسرالاعلی مقرر شد که **یعقوب‌خان** بیگلربیگی[11] فارس از راه ولایت **یزد** عازم دارالعلم **شیراز** شودو جمعی ازمتمردان بیحقیقت راکه پای‌بندگی از جادهٔ اطاعت بیرون نهاده خود رادرآن سفر خیر اثر برکاب ظفر انتساب نرسانیده‌اند، متنبه سازد، خصوصاً **بکتاش‌خان افشار** را که از راه دامادی **میرمیران** باد غرور و پندار بکاخ دماغ خود راه داده بیباکانه سلوک مینمود. فارس عرصهٔ جلادت، **یعقوب‌خان** بجهت[12] تمشیت خدمت مزبورعازم صوب مقصد شد. و در همین وقت حکومت ولایت **مشهد** به عهدهٔ اهتمام **امت**[13]

---

۱ - الف: آیین شایسته بسته بنشاط نشستند؛ بر، پا، مج (۱و۲) : آیین شایسته بسته بنشاط و عیش نشستند. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : لشکر سلم و تور از غم. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بر شعشهٔ گنبدزرین امام. ٤ - مج (۱): هشتمین امام رضا علیه‌التحیة والثناافتاده. ٥ - الف، بر، مج (۱ و ۲) : و در همان حالت. ٦ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): عازم مناسک. ۷ - بر: مقصود بجای؛ الف، پا، مج (۱و۲): مقصودرا بجای. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): پرده‌های زرنگار. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): واز. ۱۰ - الف، مج (۱): وبمحال بتویل؛ بر، پا: وبمحال تبول (!)؛ مج (۲): بمحال وتیول. ۱۱ - پا، مج (۲) : بیگلربگی. ۱۲ - الف، بر، پا مج (۲) : بجهة. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): به عهدهٔ است.

بیگ استاجلو که از هواخواهان بندگان **خاقان** زمان بود، مفوض و مقررگردید که **ابراهیم‌بیگ** ، **برادرمرشد قلیخان** ، که در آن زمان برتبهٔ ایالت آن دیار فیض آثار سرافرازی داشت، در رکاب همایون اعلی باشد. بعد از تمهید این‌مقدمات، پیشخانهٔ جاه وجلال بسمت[۱] دارالسلطنهٔ **هرات**[۲] نهضت گرفته[۳]، کوچ بر کوچ روانهٔ آن دیار شدند . چون سوضع بند **فریمان**[٤] محل وصول اردوی گیهان پوی گردید . کمیت سپاه منصور را **نواب اشرف** از **میرزا محمد تبریزی** که وزارت اعظم بدو مفوض بود ، تفحص فرمودند[٥] . ایشان معروض داشتند که مرا گمان آن بود که چون ممالک **عراق** چندانها[٦] نظامی ندارد ، **خاقان** زمان دراین زمستان عازم بلاد **عراق** خواهند شد . بناءً علیه اکثری امراءِ **خراسان** را مرخص نمودم که به‌اوطان خود رفتند ، ازاین اداءِ وزیر، غضب برضمیر آفتاب تنویرمستولی شده لیکن[۷] ازلاونعم حرف نزده عنان عزیمت را بصوب بلاد **عراق** انعطاف دادند .

ذکر توجه[۸] رایات منصور بسمت گیلان ومازندران ومسخرنمودن آن ولایات[۹] وآمدن عبدالمؤمن خان به‌خراسان ومحاصرهٔ مشهد مقدس وتکسیر[۱۰] مزاج با ابتهاج نواب گیتی‌ستان[۱۱] ومستولی‌شدن‌عبدالمؤمن خان بر بلدهٔ[۱۲] مشهد و قتل فرمودن سادات و ظهور حالات دیگر

دراین سال همایون فال(!) که سنهٔ نهصدونودوهفت هجری بود، خسرو بیهمال بسبب تقصیرات که در امور مملکت داری از **میرزا محمد تبریزی** بظهور رسیده بود، حکم برقتلش فرموده بنای حیاتش را منهدم ساختند. ومنصب وزارت اعظم به **میرزا لطف‌الله شیرازی** مرجوع گردیده خطاب اعتمادالدولةالعلیة العالیة بنام معظمٌ‌الیه اطلاق شد. در این وقت رایات نصرت آیات از ولایت **خراسان** بصوب **رستمدار** در حرکت آمد. **ملک‌سلطان‌محمد**، حاکم‌آن دیار ، از بسیاری غرور و پندار، اعتماد بر متانت حصار نموده قلعهٔ **لواسان** را بوجود مردان کار[۱۳] محکم ساخت . مشارٌالیه صاحب طبل وعلم و خیل و حشم بود. بیست و دو قلعه از قلاع ملک

۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱ و۲) : خلال بصوب . ۲ ـ مج (۳) ، مل : هراة .
۳ ـ بر : پیشخانه و جلال بصوب دارالسلطنهٔ هرات گرفته . ٤ـ الف ، مج (۳) : قریقان (!)؛بر،پا،مج (۱و۲):فریقان(!)؛ مل:فرلقان(!)؛ متن‌قیاساً تصحیح شد . ٥ـمج(۱):برو مفوض بود تفحص نمودند . ٦ ـ الف،بر،پا،مج (۲):چندان؛مج (۱): چند. ۷ ـ الف ، بر، پا،مج (۱و۲) : مستولی شد ولیکن . ۸ ـ مج(۳) : توجه نمودن. ۹ ـ الف بر ، پا ، مج (۱و۲و۳) : آن‌ولایت . ۱۰ـالف ،بر ، پا ، مج (۲و۳) : تکبیر (!) ؛ مج (۱) : تکسر .
۱۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : گیتی‌ستانی . ۱۲ ـ الف ، بر،پا ، مج (۱و۲) : ببلدهٔ .
۱۳ـالف،بر،پا،مج (۱و۲) : کار دیده .

سازندران درتصرف داشت. حسب الامرالاعلی[1] **فرهادخان قراماتلو** بهمدستی عساکرظفر قرین ، حصار **لواسان** را مرکزوار در میان گرفته از هرطرف سیبه ها(١) وحواله ها (٢)ترتیب داد و تا مدت چندگاه آتش جدال‌از طرفین افروخته[2] بود، آخرالامر **آقا ضیاالدین** وکیل **ملک سلطان محمد** را چون محب یک رنگ خاندان ولایت بنیان بود، سعادت قرین حالش شده شبی خود را از برج حصار بزیر انداخته بخدمت **فرهاد خان** آمد. خان عالیشان مومی‌الیه را نوازش فرموده بتوجه‌خاطر فیض مظاهر نواب اشرف امیدوار گردانید. بعد از این مقدمه که نسبت بحال ملک مزبور فتوری عظیم بود[3] ، جمعی از امراء معتبر او ازقلعه بیرون آمده حسب‌الاستدعاء مشارالیه التماس نمودندکه **نواب کامیاب اشرف** با جمعی[4] از امراء مظفر لوا کلبهٔ احزان او را از فیض قدوم بهجت لزوم رشک بخش گلستان جنان سازند . **خاقان‌گیتی‌ستان** ، التماس ملک مذکور را رد نکرده باتفاق **فرهاد خان** و **بسطام آقا** و ده نفر دیگر از شجاعان **ایران** باندرون **قلعهٔ لواسان** رفت . **ملک سلطان محمد** بقدم معذرت پیش آمده تا مدت سه شبانه روز[5] مجلس های عیش افروز ترتیب داده پیشکش های لایقه بعرض قهرمان **ایران** رسانید؛ و هم در آن وقت صبیهٔ خود را بحبالهٔ عقد[6] پادشاه مرتضوی صفات در آورده خود را بدین نحو در سلک یک رنگان آستان **صفویه** انتظام داد. **نواب‌اشرف** بجلدوی(٣) این خدمات شایسته حکومت آن دیار را بنحوی که سابقاً با او بود ، بدو مرحمت[7] فرموده لوای عزیمت بتسخیر دیگر محال **سازندران** و **گیلان** بر افراخت . دراین یورش **ملک بهمن** خواهر زادهٔ **ملک‌سلطان محمد** که محال **لاریجان**[8] درتصرف اوبود، کلیدهای‌قلاع را باپیشکش[9] های لایقه مصحوب مردم کاردان بخدمت اولیاء دولت پادشاه زمان فرستاد . و

---

١ ـ الف ، بر ، پا ، مج (١و٢) : اعلا . ٢ ـ الف ، بر ، پا ، مج(١و٢) : انداخته. ٣ ـ مج (٣) ، مل : فتوری بود عظیم . ٤ ـ مج (٣) ، مل : جمع . ٥ ـ مج (١)، مل : شبانروز . ٦ـ مج(٣) ، مل:عقدی . ٧ـ الف ، بر، پا ، مج (٢):بااوبودندمرحمت؛مج (١):با اوبودمرحمت. ٨ ـ بر، پا: لایجان. ٩ـ مج(٣): پیشکشی.

---

١) سیبه و سیبا : بترکی،دیوار بست راگویند. وآن خندقی باشدکه در پناه آن‌جنگ کنند ـ آنندراج . ـ سیبا = سیبه : مأخوذ از ترکی ، هر جایی که محاط از دیوار باشد . ـ فرهنگ نفیسی .

٢) حواله: گردانیدن نهری بسوی نهر دیگر . ـ آنندراج ـ فرهنگ نفیسی . ـ و در اینجا بمعنی سنگر است .

٣) جلدو: پاداش . ـ رک: کتاب حاضر ص ٧٠ س ١٢ وص ٩٨س ٨.

در همان اوان بعنایات بلانهایات پادشاهانه سرافراز گردیده متحمل باج و خراج شد . فکیف **الونددیو** حاکم **آمل** و **دیوجمال‌الدین** حاکم قلعهٔ **اولاد** و **سوادکوه** و **سلطان مرادخان** حاکم **ساری** و **میر مراد چلاوی** حاکم **حبله‌رود** و **جلال‌الدین** حاکم **بارفروش** و **ملک‌سلطان حسین** حاکم **نور** و **کجور**[۱] و**میرشاه میر** حاکم **دماوند** و **یوسف رئیس** حاکم **مشهد سر** و **امیرشاهرخ** حاکم **هزارجریب** و غیر هم که جملگی صاحب طبل و علم و مالک خیل و حشم[۲] بودند وهیچکدام بیکدیگر[۳] اطاعت[۴] نمی‌نمودند، همگی وجملگی مطیع ومنقاد اولیاء دولت‌روز افزون شدند و چندان پیشکش و ساوری (۱) بمعرض عرض رسانیدند که مستوفی خیال دبیران[۵] دقیقه‌رس از محاسبهٔ حساب بیحسابش بعجز و قصور اعتراف‌نمود[۶]. همگی را **نواب اشرف** بخلعت شاهانه سرافرازی بخشیدند . وهم دراین[۷] یورش که از هر طرف فتوحات بی‌اندازه رخ[۸] نموده بود ، **علی‌یاربیگ** سر کردهٔ طایفهٔ **یفه‌ترکمان**[۹] که در **دشت**[۱۰] **قبچاق** ساکن بودند و **میرزابیگ فندرسکی**[۱۱] و **جلال‌الدین احمد شاه گیلانی** مراسلات اطاعت آیات‌بدرگاه آسمان‌جاه فرستادند. خلاصهٔ کلام آنکه در آن سفر خیراثر، تمامی حکام **گیلان** و **مازندران** محکوم فرمان واجب‌الاذعان **خاقان گیتی‌ستان** گشتند. بعد از آنکه خاطرخطیر **نواب‌اشرف** ازاین مقدمات‌فراغت یافت، عنان‌یکران همت[۱۲]را بصوب صواب‌آیین بلدهٔ مبارکهٔ **قزوین** جنت قرین انعطاف دادند. دراین وقت خبر توجه **عبدالمؤمن‌خان** ولد **عبدالله‌خان** پادشاه **ترکستان** بملک **خراسان** به ارادهٔ تسخیر حصار **مشهد مقدس** بسمع قرب یافتگان بزم‌بهشت نشان رسید[۱۳]. بناءً علی‌ذلک ، رایات فیروزی آیات بجانب بلدهٔ **طهران** که بسمت مقصد نزدیک بود،

۱ - الف : کچور ؛ بر،پا،سج(۲): کچو؛ سج(۳)،سل: کجو . ۲-الف،پا،سج(۱و۲): طبل و علم و سلک و خیل و حشم؛بر : طبل‌وعلم وخیل وحشم. ۳- الف:بر،پا،سج(۳): و بهیچ کدام‌یکدیگررا. ٤-بر:طاعت. ٥-سج(۱):مستوفی‌خیال ودبیران. ٦ - الف،بر،پا،سج (۱و۲):نمودند. ۷-الف،بر،پا،سج(۱و۲)،سل: همدرین - قیاساً نگاشته آمد. ۸ - الف،بر، پا، سج (۱و۲): روی. ۹ - الف ،بر،پا ، سج (۱و۲): طایفهٔ ترکمان. ۱۰ - بر،سج(۱): دست. ۱۱ - الف،بر،پا،سج(۱و۲):فندربیگی(!) ۱۲ - الف،بر،پا،سج(۱و۲):عنان‌همت. ۱۳ - الف،بر، پا،سج (۱و۲):رسیده .

۱) ساوری:مأخوذ از ترکی،بر وزن داوری، تحفه و پیشکش، خدمت و بندگی . و تحیت و انعامی که در ازای خدمت میدهند و باج وخراج .

ادیب شهاب‌الدین وصاف الحضرة‌در تشبیب ستایش خواجه‌شمس‌الدین جوینی‌سرود:

اردوی پادشاه ریاحین رسید و ابر — در ساوری باغ همی ریزدش تغار

ر.ک:آنندراج - فرهنگ نفیسی - سبک‌شناسی بهار ج ۳ چ ۱ ص ۱۰٦ س ٦۹٥ .

نهضت گرفت. وچون از اوضاع واطوار بعضی از امراءِ حق‌ناشناس ملک **عراق** مثل **یعقوب‌خان** و **بکتاش خان** علامات[۱] فتنه جویی و آثار فساد اندیشی ظاهر بود. بدین سبب کشتی تدبیر آن پادشاه‌گردون سریر در بلدهٔ **طهران** لنگرافگن گردیده رحل اقامت انداختند و بمصلحت دبیر[۲] دانش بکار دفع مخالفین[۳] تیره روزگار پرداختند. در چنین وقتی و چنین هنگامه‌یی، که دشمنان بیرونی کمربکین بسته بلدهٔ **مشهد** را محاصره نموده بودند، ذات با برکات پادشاه بلنداقبال را از دیدهٔ روزگار زورکار آفت[۴] عین‌الکمال رسیده دشمنان خانگی نیز علم مخالفت‌برافراختند.

مؤید این مقال آنکه در آن اوان که بلدهٔ **طهران** مخیم سرادقات جاه و جلال پادشاه ظفر همال بود، روز یکشنبه بیست‌ودویم شهرشوال سنهٔ نهصدونودو هفت عارضه‌یی[۵] شدید بر بدن مبارک‌همایون مستولی‌گشته تب محرق بذات مقدس صفات عارض[۶] شد. حضرت فریدالدورانی، جالینوسی[۷] الزمانی، **حکیم علی کاشانی**، مشهور به **حکیم کوچک** طاری شدن آن مرض صعب را به خورانیدن سم تأویل نموده بمعالجه مشغول شد. وفرمود تا خیمه‌یی از نمد ترتیب دادند و در بیرون‌آن خیمه دیگهای بزرگ بربار گذاشته آب را بغایت گرم نمودند و در میان آن خیمه حوضی[۸] تعبیه[۹] فرموده از سقف آن سوراخی[۱۰] در محاذی‌آن حوض قرارداد[۱۱] که از آنجا متصل آب گرم بر آن حوض بمدارا میریختند و **نواب‌اشرف** بدولت درکنار حوض مذکور آن‌قدر آرام میگرفتند تا از قرارواقع عرق میکردند. درعین‌اشتداد[۱۲] این‌چنین مرضی، **عبدالمؤمن‌خان** بهمراهی چهل هزار نفر ازسپاه رزمخواه **اوزبک**[۱۳] بلدهٔ مبارکهٔ **مشهد رضویه** را محاصره نمود ویکی[۱۴] از بهادران[۱۵] **اوزبک**[۱۶] که بصفت کاردانی و چرب‌زبانی از سایر آن جماعت‌امتیاز داشت، بخدمت **امت خان** فرستاده پیغام داد که مصلحت حال شما جماعت در آن است که قبل از آنکه‌منکوب و

۱ - پا، مج(۳) : علامت. ۲ - الف، بر، پا، مج(۲): ودبیر (!) ۳ - مج (۱): مخالفان. ۴ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : ازدیدهٔ روزگار آفت. ۵ - مل : عارضه. ۶ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : مقدس عارض. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): جالینوس. ۸ - مج(۳)، مل : حوض ؛قیاساً با مراعات‌قرائن نگاشته‌آمد. ۹ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): خیمه تعبیه. ۱۰ - مج (۳)، مل: سوراخ ؛قیاساً نگاشته‌آمد. ۱۱ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): قرار داده. ۱۲ - مل: اشتدادی. ۱۳ - الف، بر، پا، مج(۲): سپاه‌اوزبیک؛مج(۱): لشکراوزبیک. ۱۴ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): مشهد مقدس رضویه رامحاصره‌نمودیکی. ۱۵ - مج(۱): مبارزان. ۱۶ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): اوزبیک: مج (۳): ازبک.

و منهوب[1] سپاه رزمخواه **اوزبک**[2] شوید، شهر را گذاشته بجانب **عراق** روید؛ که اگر چنین نشود، بهادران **اوزبک**[3] دقیقه‌یی از دقایق قتل و غارت فروگذاشت نخواهند نمود. **است خان** درجواب آن کلام و کلمات گفت که: بنده مأمور حضرت ظل‌اللهی[4] ام وبموجب فرمان آن جناب حاکم این دیارم؛ باین تمهید وبدین تهدید امانت صاحب خودرا بدشمنش نمی‌سپارم. بحر طبع **عبدالمؤمن خان** از اهتزاز تندی آن جواب مقرون بصواب بشورش درآمده لشکر صاحب تهور **اوزبک**[5] را در عرض چند روز چند نوبت کرةً بعد اولی از بسیاری قهر وغضب بیجهت، یورش فرموده و جمع کثیری از آن دلاوران رزمخواه را بقتل داده کاری نساخت و بکار صبر پرداخت. تا آنکه امتداد محاصره به‌شش‌ماه کشید. در عرض آن مدت یک نوبت دیگر جمعی[6] از کاردانان قوم را نزد **است خان** فرستاده تکلیف صلح کرد و مرضی طبع **است خان** نیفتاده جواب گفت و بعد از آن حسب‌الصلاح جناب سیادت و فضیلت انتساب تولیت خطاب **میرسیدعلی استرآبادی** عریضه بخدمت اولیاء دولت نوشته اظهار ادعای **خان ترکستان** را در باب مصالحه در عرضه داشت خویش نمود و مصحوب قاصدی برسم استعجال فرستاد. درآن وقت آتش جوع عجزه و مساکین بمرتبه‌یی التهاب یافته بود که هرشب جمعی خود را از برج وباره بزیر می‌انداختند و به‌اردوی مخالف میرفتند. تا آنکه‌مدت‌هفت ماه ازمحاصره‌گذشت[7]. سپاه کینه‌جوی **اوزبکیه** بر شهربند حصار غالب آمده دست تطاول و تعدی بقتل و غارت‌گشادند. **شاه محمداله چوپان** که امیرالامراء **عبدالمؤمن خان** و از اهل صلاح بود و اخلاص تمام بخادمان روضهٔ امام همام، امام **علی‌بن موسی‌الرضا** علیهما‌السلام داشت، بجناب قدوةالسادات **میرسید علی** پیغام داد که سلطان زاده را طبعش بسفک دماء و جوروجفا مایل است. تا وقت باقی‌است، **است خان** را بصلح راضی نمایند[8]. جناب تولیت خطاب، درجواب فرمودند که: «رسول کاردان به قلعه فرستند[9] که از صلح سخن‌گوید. این‌جانب **است خان** را به‌موعظه ونصایح راضی خواهد[10] کرد». بنابراین معنی، **عبدالواسع**[11] با یازده نفر دیگر از ملازمان اعتباری **عبدالمؤمن خان**

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): منهوب و منکوب. ۲ و ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): اوزبیک؛ مج (۳): ازبک. ۴ - بر،پا،مج (۲و۳):ظل الهی. ۵ - الف، بر،پا،مج (۱و۲): اوزبیک. ۶ - مج (۳)،مل: جمع. ۷ - الف:مدت محاصره‌هفت ماه گذشته؛ بر، پا،مج(۲): مدت محاصره هفت ماه گذشت؛مج (۱): مدت محاصره هفت ماه کشید. ۸ - مج(۳): نمایید. ۹ - الف،بر،پا،مج (۱و۲):فرستد. ۱۰- الف،بر،پا، مج (۱و۲): خواهند (!) ۱۱ - الف،بر،پا، مج (۱و۲): بنابراین عبدالواسع.

به حصار آمده بتجویز[1] جناب سیادت انتساب[2] تولیت خطاب، درمجلس **است خان** حرف صلح زدند. **است خان** حسب‌التجویز آن‌قدوهٔ اهل صلاح بمعنی مصالحه که باعث فلاح بود، راضی شد. مقارن این‌حال جاهلی آوازه در انداخت[3] که رایات ظفر آیات امروز و فرداست که بمدد محصوران میرسد. **است خان** بلاتصور تصدیق آن خبر که[4] کذب محض بود نمود و از کثرت شادی قطع نظر از قائل و تشخص[5] وقوع ولاوقوع آن مقدمه که کبرایش[6] ممنوع و نتیجه‌اش باطل بود کرده[7] بلاتأمل فرمود تا نقارهٔ شادیانه زدند و **عبدالواسع** مذکور را که‌ازاجلهٔ[8] دانشمندان **ماوراءالنهر** بود، با رفقایش بدست اجامره و اوباش داد که‌واژگونه[9] بر الاغان[10] سوار کردند و در محلات و اسواق گردانیدند و از اطراف و جوانب ایشان اجلاف آن باده هجوم آورده موی ریش آن کشیشان بتکدهٔ حماقت را یک‌یک بدست تسلط میکندند و بر خلفاءِ ثلاثه[11] لعنت میکردند. آخرالامر همین معنی جزءِ اعظم بیش از پیش فلونیای(۱) قتل چندین هزار از هوشمندان[12] مؤمن کیش گشته خرمن عمر[13] بسیاری از هواخواهان دین مبین بآتش فنا سوختن گرفت. مجملاً آنکه بعد از آن فضیحت شنیعه رفقاءِ **عبدالواسع** را که ریش هوش ایشان در طویلهٔ **یزید**[14] ابلهی[15] سفید گشته بود، به‌تیغ تنبیه شکم دریده از بروج حصارآویختند؛ و **عبدالواسع** را که در تنگنای شکنجه آزار[16] بجان رسیده بود، از بالای شرفات آن حصار که در نظر مردان کار ارتفاع آسمانی داشت، بزیر انداختند. چون **عبدالواسع** لوح تعلیم آزادی و آزادنامهٔ نجات را در کنار آمال خویش ملاحظه نمود، بدان

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲)): حسب‌التجویز به. ۲ـ الف،بر، پا، مج (۱و۲): انتصاب. ۳ ـ پا، مج (۱): آوازه انداخت. ٤ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): تصدیق ٥ ـ الف، بر،پا،مج (۱و۲): تشخیص. ٦ ـ الف، بر،پا،مج(۲): گیراییش؛ مج (۱): کبرائیش. ۷ ـ بر: باطل است؛الف‌پا،مج (۲): باطل بود. ۸ ـ الف، پا، مج (۱و۲): ازجملهٔ. ۹ ـ الف، بر: واژگون. ۱۰ ـ مج (۱): الاغون؛ مج (۳): اغالان (!) ۱۱ ـ مج (۱و۳): ثلثه. ۱۲ ـ الف: دانشمندان. ۱۳ ـ مج (۱): خرمن این و عمر؛ مج (۳)، مل: خرمن عمری. ١٤ ـ مل: نرید. ۱۵ ـ مج (۱): طویلهٔ ابلهی. ۱٦ ـ مج (۳):شکنجه آزار.

---

۱)فلون و فلونیا ـ بالفتح، معجونی است مسکر که از تخم شاهدانه وشیرابهٔ خشخاش میساختند و بعنوان مسکر و مسکن بکار میرفته است.ظهوری ترشیزی راست:

بر هر سر خوان،لقمه ربایی نکنم زین است که پشت دست‌خایی نکنم
ترسم نشوم صاحب کیفیت اگر از شاه فلونیا گدایی نکنم!

رک: آنندراج ـ فرهنگ معین

صورت که درمعنی شارح هیولای بداندامی بود، خود را [۱] بخدمت **عبدالمؤمن خان** رسانیده سرگذشت معلومه را بعبارات مذمومه [۲] معروض داشت. ازاین‌جهت [۳] آتش قهروغضب درکانون سینهٔ آن خان صاحب کینه افروختن گرفته درآن مجلس ایمان ملغظه یاد نمود که درحین تسلط واستیلا بپاداش این کردارناهنجار باحدی از امتان **است خان** رحم نکند. درخلال این احوال قاصدی که ازجانب **است خان** بپایهٔ سریر خلافت مصیر رفته بود، رسید. شرح این مقدمه علی‌طریق‌الاجمال آنکه در حالت اشتداد مرض، عریضهٔ **است خان** بنظر فرخنده‌فر پادشاه بحر و بر رسید. درجواب نوشتند که ابواب نزاع را مقفل ساخته بصلاح مؤمنان خیراندیش عمل نماید، که درین وقت امداد ما بایشان نمیرسد. قاصد مذکور فرمان واجب‌الاذعان را گرفته در [۴] چنان وقتی که‌آن قسم‌فتنه ازبیخردی **است خان** حادث شده بود، به **مشهد** رسانید [۵] و رخصت صلح را مذکورساخت. **است خان** ازسلوک نامناسب بیخردانهٔ خویش نادم واندوهگین گردید، انگشت ندامت را بدندان تأسف گزیدن گرفت. ضمیمه و علاوهٔ مقدمهٔ شنیعهٔ **عبدالواسع** [۶] آنکه شبی **علی بیگ** مؤذن که درگلزار خوش [۷] الحانی عندلیب هزار-دستان را درس نواخوانی میآموخت، بربالای گلدستهٔ روضهٔ منورهٔ مقدسه برآمده مناجات مینمود. **عبدالمؤمن خان** با خاصان [۸] از خیمه بیرون آمده گوش هوش بر نغمات سروش حجازنیوش [۹] او داشت. دراین وقت **شاه محمداله چوپان** میخواست که زبان بشفاعت **مشهدیان** بگشاید؛ که ناگاه **علی بیگ مؤذن** زبان به لعن و طعن خلفا گشاد. **عبدالمؤمن خان** انگشتان خودرا بگوش گرفته توبه توبه گویان [۱۰] به شتاب تمام بخیمه روان شد. بعد ازاین مقدمات، چون اجناس‌حبوبات ومأکولات نایاب شده بود وطاقت محصوران طاق شده [۱۱]. رای **است خان** بر آن قرار گرفت که چند نفر از مستعدان بیقرینهٔ روزگار، مثل **خداویردیخان جلایر** [۱۲] و **رضا قلی بیگ** خلف او که ازشجاعان نامدار **ایران** و در فنون سخنوری از نوادر زمان‌بودند، باتفاق **حافظ نورالدین** که صوت غم زدایش زنگ ملال از قلوب اهل حال میزد ودو استاد **سلطان محمد طنبوره‌چی** که هرگز خارج نغمه در طنبور موفورالسرورش پرده دری ننموده و مانند او سازنده در زیر چرخ چنبری نبوده واستادگدای‌نایی که صدای

۱ - پا. بودرا: ۲- پا: مذمه. ۳-بر، پا، سج (۱و۲): ازین‌جهة. ۴-سج(۱): رادر. ۵ - الف، بر، پا، سج (۲): بود تمهید رسانید؛ سج (۱): بود رسانید. ۶ - الف، بر، پا، سج (۱و۲): مقدمهٔ‌عبدالواسع. ۷ - بر: مؤذن‌خوش. ۸ - سج(۱): با خواص. ۹-الف: سروش مجاذی‌نوش(!)؛ بر، پا، سج (۱و۲): مجازی‌نوش؛ سج (۳)، سل: مجازنیوش؛ متن قیاساً نگاشته آمد. ۱۰ - الف، سج (۲): گرفته توبه گویان. ۱۱ - الف، بر، سج(۱و۲): طاق شده بود. ۱۲ - سج (۱): خداوردی‌خان‌جزایری (!)

خوش‌آوای نایش زنگ ملالت ازمرآت قلب بزرگ و کوچک مخالف میزدود و[1] نغمه سنجان **عراق عجم** را از استماع نغمات صفیر دلپذیرش بهجت بر بهجت می‌افزود[2]، تحف[3] بی‌نظیر برداشته بخدمت **عبدالمؤمن خان** روند وبتوسط خیراندیشی شاه **محمداله چوپان** اظهار صلح نمایند . از[4] جمله تحف که بدان چند نفر تسلیم شد ، یک جلد مصحف مجید بخط **حضرت یعسوب‌الدین امیرالمؤمنین علی‌ابن ابیطالب علیه‌السلام** که یکی از مخدرات معظمهٔ ظل ظلیل رب جلیل حضرت **شاه[5] اسماعیل** جلد او را مع[6] رحل ، مرصع بلعل و یاقوت و زمرد و جواهر قیمتی نموده تقریباً مبلغ پنجهزارتومان صرف و خرج او شده بود و پنج[7] عدد شدهٔ(۱) زردوزی [8] و مقداری از اقمشه وامتعهٔ نفیسه[9] . دراین وقت **علی‌بیگ مؤذن** نیز رفیق ایشان شد . هرچند از دوستانش[10] جمعی[11] اورامنع کردند،قبول‌نکرد.حضرات‌مذکوره صبحگاهی از قلعه بیرون رفته خود را بوثاق **امیرشاه محمداله‌چوپان** رسانیده شرح حالات را بیان نمودند. **شاه محمد** مذکور اشک در چشم گردانیده گفت که : «الحال تیر تدبیر ازکمان وهم بیرون جسته و براین مقدمه فایده‌یی مترتب نمی‌بینم».- ایشان درجواب گفتند که: «از دو حال بیرون نیست، یا باعث نجات خون‌چندین هزارنفر ازمسلمانان خواهیم شد، یا بدرجهٔ هلاکت[12] خواهیم رسید».- **شاه محمد** مزبور[13] آن بی‌نظیران روزگار را باتفاق خود بخدمت **عبدالمؤمن خان** برد. در آن هنگام خان معظمٌ‌الیه بلعب شطرنج مشغول بود.لحظه‌یی ملتفت‌آن‌جماعت‌بپای خود بگورستان

---

۱ - الف : بزرگ و کوچک مخالف‌میزدو(!)؛بر: بزرگ‌و کوچک مخالف‌میزدو (!)؛ پا: بزرگ و کوچک مخالف میزدود؛ مج(۱): بزرگ‌و کوچک وموافق‌ومخالف میزدود؛ مج (۲): بزرگ وکوچک موافق و مخالف میزدود. ۲-پا: میافزودند. ۳-الف، پا، مج (۲): تحفهٔ؛ بر: و تحفه؛ مج (۱): تحفهای، ٤- الف،بر ، پا،مج(۱و۲): و از. ٥ -مج(۳)، مل: جلیل‌شاه. ٦-الف،بر،پا،مج(۲) بمعه ؛مج(۱)،مل:معه . ۷- الف:بودتقریباً پنج؛بر، پا:مج(۱):وتقریباً پنج . ۸ - الف،بر،پا،مج (۱و۲). شده وزراندودی. ۹ - بر، پا: نفیس . ۱۰ - بر:دوستان. ۱۱-مج(۳)،مل:جمع . ۱۲-پا،مج (۱): هلاک . ۱۳-بر:مذکور.

---

۱) شَدّه: بفتح نحستین و تشدید مفتوح دوم چند رشته نخ بهم پیچیده که بیک اندازه آنهارا بریده باشند- ریشه وطره- رشته‌یی که دانه‌های گرانبها (یاقوت و مروارید) را بدان کشیده بگردن یا جامه آویزند نوعی جامهٔ زردوزی شده - فرهنگ‌معین

سلکهای یاقوت و لآلی که بر دور گریبان وچاک سینه آویزند فغانی سرود :

قبای سبز را در خور بوداین شدهٔ لعلی — که همچون آتش موسی ز سروناز میتابد ...

رک : آنندراج

آمده نشد. بعد[۱] از آن تحف را پیش برده **شاه محمداله چوپان** شمه‌یی ازمطلب ایشان اظهار نمود. خان[۲] گوش بحرف آن خیراندیش نینداخته پرسید که: «این چه کتاب[۳] است»؟ـ گفتند: «کلام‌مجید جناب ارحم‌الراحمین بخط **حضرت یعسوب[۴] الدین[۵]**». اصلاً بر کلام ربانی نگاه نکرده اسامی رسولان را استفسارنمود. یک یک را عرض نمودند. چون نوبت باسم **علی بیگ مؤذن** رسید، رنگ چهرهٔ خان بر افروخته گردیده[۶] قهر و غضب بر مزاج سفاکش مستولی گشته فرمان داد تا در حضورش دیواری را سوراخ کرده طنابی بر حلقوم **علی‌بیگ** بستند و سر او را از ثقبهٔ آن دیوار بیرون کردند و یک سر آن طناب را بر گردن[۷] یک زوج عوامل(۱) توانا انداخته بحرکت در آوردند؛ تا آنکه سر آن مظلوم با اعصاب بدنش بیرون آمده مابقی اندامش در آن طرف دیوار ماند و فرمود[۸] که گردن **خداویردیخان**[۹] را زده سرش را از گردن **رضاقلی‌بیگ** خلف او آویختند[۱۰] و در پای حصار با آن چند نفر دیگربردار زدند. سکنهٔ **مشهد** چون مشاهدهٔ احوال آن جماعت‌نمودند، جملگی دست از حیات شسته منتظر قتل نشستند. خلاصهٔ کلام آنکه چون هفت‌ماه‌وهفده روز از محاصره گذشت، سپاه **اوزبکیه** بر ضعف و ناتوانی اهل قلعه وقوف یافته به هیأت اجتماعی یورش آورده داخل قلعه شدند. **امت‌خان** با شصت نفر ازدلاوران جان بناموس ده که در آن وقت در خدمتش حاضر بودند، داخل صحن آستانهٔ مقدسه شده مستعد پیکار ایستاد[۱۱]. جناب سیادت انتساب **میرسیدعلی** زبان طعن بدو گشوده گفت: «ای مرد صاحب رای صائب[۱۲] تدبیر چرا باعث ریختن خون چندین هزارسید صحیح النسب شدی»؟ـ **امت‌خان** گریان شده گفت: «سیدنا الحال وقت وداع است، نه هنگام عتاب»! امیدوارم که آنچه رضای جناب سید باشد بفرماید. حضرت تولیت‌خطاب فرمودند که: این زمان مصلحت در آن است با این جوانان[۱۳] بمراسم جهاد

---

۱ ـ الف، بر: آمده‌بعد. ۲ ـ الف، مج (۲): اظهار کردخان؛ بر: اظهارخان؛ مج (۱): اظهار خان نمود. ۳ ـ پا: کتابت. ٤ ـ مج (۱): بخط یعسوب. ٥ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): یعسوب‌الدین است. ٦ ـ مج (۱): گردید. ۷ ـ الف: بستند و سر آن طناب رابر گردن؛ مج (۱): بستند و سر اورا از نقبهٔ آن دیوار بیرون کردند و یک سر طناب در گردن علی‌بیگ و یک سر دیگر در گردن. ۸ـ الف، بر، پا، مج (۲): مانده‌فرمود. ۹ ـ الف، مج (۲): خداوردی‌خان. ۱۰ـ الف، بر، پا، مج (۱): خلف‌آویختند. ۱۱ ـ الف، بر، پا، مج (۲): ایستاده. ۱۲ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): صاحب. ۱۳ـ مج (۳)، مل: که حالا بااین جوانان مصلحت درآن است که.

---

۱) عوامل: گاوان کشت کاری و خرمن کوبی ومانندآن. ـ فرهنگ‌نفیسی ـ گاوان کاری و شتران باری ـ آنندراج.

اقدام نمایی تا بدرجهٔ شهادت مقرون شوی. **استخان** با آن جوانان پشت بیکدیگر داده اولاً دست به تیر و کمان بردند و قریب به‌دویست نفر **اوزبک** را[۱] که داخل صحن شده بودند، از پای در آوردند. **عبدالمؤمن‌خان** چون حال را بدین منوال‌شنید، موازی یکهزار نفر از بهادران جنگجوی را مقرر نمود[۲] که هجوم آورده بیک نوبت حمله آوردند. **استخان** با متابعان تیغهای آبگون یمانی را از نیام کشیده در یک دم دریا دریا سیلاب خون روان ساختند. **استخان** که در آن‌بیشهٔ کارزار مانند شیر ژیان[۳] میخروشید و میکوشید تا قرب چهل نفر اوزبک[٤] رزمخواه را بزور بازوی دلاوری بقتل رسانید. عاقبت از[٥] بسیاری زخم ناتوان گشت و دستش از حرکت بازماند. اوزبکان هجوم نموده سرش را از تن جدا ساختند. آنگاه **عبدالمؤمن‌خان** با خاصان خویش داخل روضهٔ مقدسه شد[٦] وحربه‌یی[۷] در دست‌گرفته درمیان[۸] صحن ایستاد. ملازمان آن خان کافرکیش اهل **مشهد** را دست بسته بخدمتش حاضر می‌ساختند و در پیش قدمش بخاک مذلت می‌انداختند. وجناب‌خانی آن حربه‌یی[۹] که در دست داشت، بر پهلوی آن بیچارهٔ دست و پا بسته میزد و بید تسلط وتظلم مرارهٔ آن مظلوم را بیرون مینمود تا آنکه قرب[۱۰] سیصد نفر را بدین نهج سالک طریق فنا و اعدام گردانید. آخرالامر بشفاعت **شاه محمداله‌چوپان** امر نمود که هرکس پناه بروضهٔ مقدس[۱۱] آورده باشد، احدی بقتل او اقدام نورزد. بعد از آن قدم تظلم بصفهٔ **امیرعلیشیر** گذاشته خواست که داخل روضهٔ مقدس شود. خادمان آن آستان، درگاه آن روضهٔ عرش اشتباه را بروی آرزویش بستند. هرچند **عبدالمؤمن‌خان** فریاد زد که ما قلم عفو و صفح بر جرائم شما جماعت کشیده‌ایم و بغیر از ادراک شرف زیارت مطلبی[۱۲] دیگر نداریم، آن جماعت در بروی او نگشودند وچون موافق تقدیر کلک قضا بر قتل سادات عظام و متوطنین آنجا قلم رفته بود، درآن وقت جاهلی[۱۳] از نقاره‌خانهٔ سرکار فیض آثار تفنگ مرگ آهنگ بقصد افناء **عبدالمؤمن‌خان** گشاد داده از خان مذکور رد شده و بیکی[۱٤] از خدام که از بسیاری ملاحت و صباحت منظور او بود خورد و در مد نظرش تسلیم شد. **عبدالمؤمن‌خان** روی بجانب **شاه محمد** کرده گفت: «توکه تعصب رافضیان را میکشی بگوی که ما را درین باب چه

۱ - الف، بر، پا، مج (۲): ازاوزبیک‌را. ۲ - مج (۱): نموده. ۳ - الف، بر، پا، مج (۳): شیرزیان. ٤ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): اوزبیک. ٥ - مج (۳): بعد از. ٦ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): شدند. ۷ - مج (۱)، مل: حربه. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): گرفته میان. ۹ - مل: حربه. ۱۰ - الف بر پا، مج (۲): قریب. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): مقدسه. ۱۲ - مل: مطلب. ۱۳ - مج (۳)، مل: جاهل. ۱٤ - مل: رد وبیکی.

باید کرد»؟! ازین رهگذر خیل **ترکستان** وجودش[1] مایل بریختن خون مؤمنان گردید و سر آستین را از روی قهر و غضب بقتل خواص و عوام آن بلدهٔ طیبه برافشانید. اوزبکان بی‌باک سفّاک تیغهای ستم را از غلاف‌خلاف کشیده در یک[2] طرفةالعین چهارهزار سید صحیح‌النسب را بدرجهٔ شهادت مقرون ساختند. مشهور است که خدّام روضهٔ منوره دست بر ضریح مرقد مطهّر داشتند و اوزبکان تیغ بر ایشان میگذاشتند. چنانچه ترشح خون سادات مرقد منور را گلگون ساخته بود.

مثنوی:

جفائی[3] که او کرد روز وغا[4] — مگر کرده باشند در **کربلا**
چنان کرد کشتی بخون سرنگون — که شد بحر شرمنده از نهرخون[5]

کتابخانه و خزانه و اسباب از قنادیل و فروش و ظروف سرکار فیض آثار را بالتمام غارت کردند[6] و کل آن اسباب را سرکار **عبدالمؤمن خان** متصرف شدند و یک قطعه الماس که بقدر بیضهٔ مرغ و **قطب شاه دکنی** وقف نموده بود، بخزانهٔ خود برد و جناب سیادت انتساب **میرسید علی متولی** را بجهت[7] اخذ دفینه بتعذیب شکنجه کشید. و آن قدر شکنجه نمود که در آن مصیبت بدرجهٔ شهادت رسید[8]. و چون حضرت اعظم‌العلماءِ‌المتبحرین[9] واعلم‌الفضلاءِ‌المتأخرین[10]، رافع اعلام دین اثناعشری، **مولانا عبدالله‌الشوشتری**[11] را بحضور **عبدالمؤمن خان** آوردند، شرایط تعظیم و تبجیل بجا[12] آورده مقرر نمود که آن **حضرت** را به **بخارا** بردند و مسموع شده[13] که درآن دیارآن جناب را با علماءِ اهل‌سنت درباب اثبات مذهب مباحثه روی داد و برآن جماعت غالب آمده در آن غوغا بقتل رفت[14]، هذااليوم[15] درمیان قوم به **عبدالله شهید** مشهور است. مجملاً آنکه بعد از تسخیر **مشهد**، **عبدالمؤمن خان** را هوای تسخیر دیگر محال[16]، در چنان وقتی که مزاج با ابتهاج **نواب کامیاب اشرف** به‌سبب عارضه‌یی که عارض بدن مبارک شده از[17] منهج[18] اعتدال گردیده بود، در

۱-مج(۱): وجودشان. ۲- الف: ازیک. ۳-مل: جفای. ٤-الف، بر، پا، مج(۱و۲): دغا (!) ٥-الف، بر، مج(۲): سیرخون؛ پا، مج (۱): سیل. ٦ - الف: کردن ۷ - همهٔ دستنویسها: بجهة؛ قیاساً نگاشته آمد. ۸- مج (۱): رسیده. ۹-مل: المتجرین(!) ۱۰-الف: العلماء المجتهدین وافضل الفضلاء المتجزین؛ بر:....المنجزین؛ پا، مج(۲): المتجرین؛ مج(۱):... الفضلاء المتورعین. ۱۱- بر: الشوشتری؛ مل: بسوشتری ۱۲- الف: بجای. ۱۳- الف، بر، پا، مج (۱و۲)، مل: برند ومسموع شد. ۱٤- الف، بر، پا، مج (۱و۲): بقتل رسید. ۱٥- بر، مل: هذاليوم(!) ۱٦- مج (۲): محال خراسان. ۱۷- مج (۲): مبارک بود از ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): قبح (!).

سرافتاد. حکومت **مشهد** را به **ابوالوالی**[1] نام، شخصی از بهادران **اوزبکیه** تفویض نموده[2] عازم ولایت **نیشابور** شد. **محمود خان**[3] **صوفی اغلی** بنا بر مصلحت وقت آن بلده را خالی نموده متوجه **سبزوار** گردید. **عبدالمؤمن خان** به **نیشابور** نیز مسلط گشته قدم بملک **سبزوار** گذاشت. درآن اوقات تا ولایت **دامغان** بتصرف درآورده هر محلی را بیکی از مقربان خویش سپرد. در آن هنگام که در معنی عرصهٔ روزگار و میدان کارزار[4] از چابک سوار جهان مردافگنی خالی بود، گویی[5] چند بمراد خاطر زده به افکار نابکار افتاده بود که ناگاه به امداد بواطن قدسی[6] مواطن حضرات[7] ائمهٔ معصومین از دارالشفای ارحم‌الراحمین شفای عاجل شامل حال پادشاه[8] بلنداقبال گردیده زحمت مرض از بدن مبارک بالکلیه[9] زایل گشت. چون این خبر بگوش هوش **عبدالمؤمن خان** رسید، از بیخودی بخود آمده از **دامغان** متوجه دیار **ترکستان** شد. و همدرین ایام این نامه را در آن اوان بمعرض[10] تحریر در آورده بخدمت اولیاءِ دولت ارسال داشت[11].

نامه‌یی که عبدالمؤمن‌خان بنواب گیتی‌ستان نوشته

حمد قواعد نصفته وعدالته حشمته واقباله الی یوم البعث والابعاث المظفر الدنیا والدین ابوالفوارس **میرزا عباس** بعد از تبلیغ دعوات اجابت مقرون انهاءِ رای عقده گشا آنکه همیشه همت سلاطین[12] نامدار وخواقین عالی مقدار بنصرت[13] حال وفراغ بال عبادالله وعمیم خلق‌الله بود، همچنانکه مضمون بلاغت مشحون فصاحت مقرون: «الشفقة علی خلق‌الله»، که قرین آن است لازم مینماید. مخفی نماناد[14] که اکثر حکام و سلاطین و گماشتگان این سلسله علیه بتوفیق‌الله تعالی بنهجی[15] حراست[16] مملکت[17] نموده‌اند[18] که دستورالعمل ملوک شده. خدای برآن بنده رحمت کناد که قدر پایهٔ خود بشناسد وپای ازگلیم خود فراتر ننهد[19]. امروز بحمدالله تعالی که ممالک **دشت قبچاق و مرغابیه و کاشغر**[20] **و بدخشان و ماوراءالنهر و سمرقند و خوارزم**[21] **و خراسان**

---

۱ - مج (۳): انوالی؛ مل: ابوالبی. ۲ - مج (۳): نمود. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ومحمودخان. ٤ - نسخهٔ فراموش کاروزار (!). ٥ - مج (۳)، مل: گوی. ٦ - الف: قدس. ۷ - الف، بر پا: حضرت. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱): شامل پادشاه. ۹ - مل: باالکلیه (!). ۱۰ - مل: وهمدرین ایام این نامه را در آن اوان بمعرض. ۱۱ - بر: اولیاء دولت داشت. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱): همیشه سلاطین؛ مج (۳)، مل: همیشه همت سلطنت. ۱۳ - بر: بنصرة. ١٤ - بر، پا، مج (۱و۲): نماند. ۱٥ - مج (۳): بنهج. ۱٦ - الف، بر، پا، مج (۱): بنهجی جرأت. ۱۷ - الف، بر، پا: بمملکة. ۱۸ - مج (۲): جرأت سلوک با اهل مملکة نموده‌اند. ۱۹ - بر، پا: ننهد. ۲۰ - الف، بر، پا: کاشقر. ۲۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ماوراءالنهر و خوارزم.

بلامنازعهٔ احدی بتصرف بندگان ماست وبسیط روی زمین جولانگاه لشکر بیکران ما، سلاطین وملوک اطراف وخسروان آفاق به‌امر ونهی ما گردن نهاده‌اند وگردنکشان جهان نیز بدین آستان ایستاده‌اند.

مثنوی[۱]:

ز دریا بدریا، سپاه من است جهان، زیر فر کلاه من است!
ملوک جهان صف زده بر درم بسیط زمین تنگ بر لشکرم!
بروی زمین، حکمرانی کجاست که‌ازجان نه‌منقاد فرمان[۲] ماست؟!

غرض از تمهید این مقدمات و تحریر این مقالات آن است که قبل از این استحکام اتحاد و یگانگی نه چنان انجام پذیرفته بود که بسخن افواه جمعی از ارباب غرض:« الذین فی قلوبهم مرض[۳]» (۱) به‌بنای آن خلل و نقصان راه تواند یافت. با وجود این معنی بتحریک جمعی[٤] ازعاقبت‌اندیشان عنان عزیمت بصوب **خراسان** منعطف ساخته بر آن مقصد که مکنون ضمیر ایشان حاصل شود، انواع نقصان بر عجزه[٥] و مساکین راه یافت. سیماً دریـن‌ولا که **نورمحمد خان** با ولدان **حاجم خان** انواع خصومت ومنازعه نموده‌اند. ماحصل آن جماعت برگشته روزگار برهمگنان اظهر من‌الشمس است که از کمال بیدولتی وگمراهی کار وبار آن طایفه بکجا منتهی شد! اگر[٦] بعهد و پیمان که مسطور[۷] مکتوب است، خلل راه نیافته؛ آن طایفه را بدرگاه عالی ما فرستد.[۸] چون داعیهٔ ضمیر منیر فیض مآثر برآن مصروف ومعطوف است که عقد یگانگی منظور بوده خلل ونقصان بمبانی[۹] آن‌راه نیابد، ولایت

---

۱ ـ الف،بر،پا،سج (۲و۳)، مل : بیت. ۲ ـ بر:نه فرمان منقاد(!) ۳ ـ بر،پا،مل : مرضاته . ٤ ـ سج (۳) ، مل : جمع . ٥ ـ الف ، بر ، پا ، سج (۱ و ۲) : بعجزه . ٦ـ الف، بر، پا، سج(۲): بکجا اگر؛ سج(۱): بکجارسید اگر. ۷ ـ سج(۱): بسطورو . ۸ـ سج(۳): فرستند . ۹ ـ الف : نقصان بمیان .

---

۱) قسمتی از آیات مبارکات قرآنی است که بدین‌گونه در سوره‌های شریف آمده است:
« اذیقول‌المنافقون والذین فی قلوبهم مرض غر هؤلاءدینهم و من یتوکل علی‌الله فان‌الله عزیز حکیم».سورهٔ شریف ۸ (الانفال)آیهٔ مبارک (۵۰)
« و اذ یقول‌المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدناالله ورسوله الاغروراً».ـسورهٔ شریف ۳۳ (الاحزاب)آیهٔ مبارک (۱۲)
« لئن لم ینته المنافقون والذین فی قلوبهم مرض....»سورهٔ شریف ۳۳ (الاحزاب) آیهٔ مبارک.۶
« و اما الذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجساًالی رجسهم وماتواوهم کافرون». ـسورهٔ شریف ۹ (التوبة)آیهٔ مبارک(۱۲۶) و چندین آیات مبارکات دیگر در سوره‌های‌شریف دیگر.

سمنان که ابتداءِ ملک **خراسان** است وهرساله این رفت وآمد از جانبین بسخن غرض[۱] خواهان واقع میشود، باینجانب گذارند وحکم نمایند[۲] که گماشتهٔ ایشان و متوطنین آن دیار بی‌آنکه[۳] جمعی بقتل رسند در آن دیار دخل نکنند و ملک **عراق** را بی‌آنکه کسی را ارادهٔ تسخیر بوده باشد، متصرف شوند تا باعث رفاهیت و امنیت کافهٔ عباد‌الله گردد. مابقی حالات را **نورعلی‌بیگ** بعرض اولیاءِ دولت خواهد[۴] رسانید».

جواب نامهٔ مذکور که منشیان آستان عرش نشان نوشته‌اند:

بشاهان نوشتن چنین نامه‌ها — سراسر بود عیب فرزانه‌ها(۱)
مگر قول استاد نشنیده‌یی — چنین نامه‌یی را پسندیده‌یی ؟!
« بزرگش نخوانند اهل خرد — که نام بزرگان بزشتی برد»
اگر پادشاهی، ادب پیشه کن ! — وگر ازسپاهی، خرد[۵] (۲) پیشه کن !
بود نزد شاهان عالیمقام — نوشتن چنین نامه[۶] عیب تمام
تمورخان که بود از شهان بزرگ — بدو بود فخر سلاطین ترک
قضا را گذارش به **شاه نجف** — فتاد و ازو یافت چندان شعف
بسادات، جدم امیر کبیر — **علی ولی** خسرو شیرگیر
نمود آن قدر عزت و احترام — کزو یافت کار جهان انتظام
به **مشهد** دگر **شاهرخ** پادشاه — بنا کرد خود مسجد و خانقاه
بتکریم و تعظیم هشتم امام — **علی بن موسی** علیه السلام
طواف درش شد بقول **رسول** — برابر بهفتاد حج قبول
تو کردی‌چنین روضه یی را خراب! — رسول خدا را چه گویی جواب؟!
بدنیا تبه کار و بد روزگار — بعقبی، سیه نامه و شرمسار

سلطنت پناها، بحمدالله غباری که دامن‌گیر ملازمان عرش اشتباه بوده باشد، نیست. بلکه خاطر نصرت مآثر را از انتظام ممالک **عراق** و **فارس** و **آذربایجان** جمع نموده‌ایم، وسوای هوای ذوق ملاقات ایشان که عمری است بر ضمیر منیر خورشید تأثیر راه یافته آرزویی[۷] نمانده. تا آنکه پارسال خاطر عاطر از اعمال‌ناهموار

۱ - مل:عرض. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): کنند. ۳ - بر: آن دیار بآنکه.
٤ - مج (۳): خواهند. ٥ - مج (۲):حرب(!) ٦ - پا: نام. ۷ - مج(۳)،مل:آرزوی.

۱ و ۲)چنانکه ملاحظه میشود، این دو بیت بی قافیه مانده اند.

نواب جهانبان[۱] کشورستان **خان احمد خان** پادشاه **جیلان** غبارآلودگشته بود، بدین واسطه نواب سلطنت پناه اعتمادالدولةالعلیةالعالیةالخاقانیة **فرهاد خان قرامانلو**[۲] را بر آن ممالک فرستادیم تا باندک زمان بتصرف و کلاء قاهره درآورد. و بعد از فتح آن محال، چون مهمات **مازندران** و **استرآباد** انجامی نداشت، امرای نامدار وسلاطین نصرت شعار را بدان حدود فرستادیم که سرداران ممالک را بدرگاه عرش اشتباه آورند و بعضی را بامارت[۳] سرافراز نموده دارایی آن ممالک را بدیشان ارزانی داشتیم. در اثناء این حال نزول ایشان بولایت **اسفرایین** بمسامع عزوجلال رسید. بمجرد استماع این معنی، طاقت طاق و ذوق غالب شده بی‌اختیار با جمعی[۴] از نزدیکان متوجه **اسفرایین** گردیدیم که بشرف ملاقات مشرف گردیم. چون آن ممالک رقاب توجه رایات عز وجلال را استماع نموده در **اسفرایین** مکث نکرده کوچ برکوچ متوجه **نیشابور** گردیده بود[۵] و با آنکه عساکر گردون اساس در **اسفرایین** نزول ننموده از عقب ایشان عازم شده بودند، در **نیشابور** نیز بند نگردیده روانهٔ **مشهد مقدس** شده بود. چون حقیقت بعرض اشرف رسید، **بعضی**[۶] از امراء نصرت شعار نامدار را رفیق نواب سلطنت پناه خانی‌الزمانی[۷] **فرهاد خان** فرموده عقب ایشان برسم استعجال فرستادیم که شاید در **مشهد مقدس** بملازمت برسند. آنجا[۸] توقف ننموده از راه **جام** متوجه **بلخ** شدند. امرای نامدار ناامید و مأیوس معاودت نموده بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسیدند. مقارن‌آن حال مکتوب محبت اسلوب‌ایشان بعنوانی[۹] که معلوم خاطرشریف بود، رسید[۱۰]. ممالک ستانا، اگر ارادهٔ پادشاهی‌داری پای اقامت در دامن صبر و شکیبایی بکش. تا ما نیز بهیچ چیز مقید نشده‌بسرعت[۱۱] تمام برسیم! بی‌آنکه[۱۲] بقاعدهٔ سابقه که هنوز از آفتاب عالمتاب پرتوی و از علم اژدها پیکر اثری ظاهر نشده بود که چون بنات‌النعش پراکنده شدند!! غرض که دیگر از شوق ملاقات طاقت طاق واز غیر وصال، ماه‌مهجوری‌در[۱۳] محاق[۱۴] است. بهمه حال بتوفیق قادر ذوالجلال و ایزد متعال درین سال در **بلخ** و آن محال اگر

۱- الف، بر، پا، مج (۱و۲): از اعمال نواب جهان. ۲- مج (۳): قرامانلوا. ۳- مج(۳): بامارات(!) ۴- مج(۳)، مل: جمع. ۵- مج(۲): بودند. ۶- مج(۳)، مل: بعض. ۷- مج(۱): خان‌الزمانی؛ مل: خان‌الزمان. ۸- مج(۱و۲): درآنجا نیز. ۹- الف، بر، مج(۳)، مل: بعنوان. ۱۰- پا: خلافت مصیر رسیدند. - وپیداست که درحدود سطری افتادگی دارد. ۱۱- الف: مقید نشده که‌چون بنات‌النعش بسرعت. ۱۲- بر: مقیدنشده بسرعت تمام رسم ایلغاربی آنکه؛ پا: بسرعت تمام برسم بی آنکه، مج(۲): مقید نشده بسرعت تمام برسم استعجال برسیم بی آنکه. ۱۳- الف، بر، پا: که‌در. ۱۴- مج (۲): طاقت‌طاق واز عشق‌وصال‌چون‌ماه مهجورکه در محاق.

نصیب[۱] بوده باشد، ملاقات واقع خواهد شد. خورشید اشتهارا! دوکلمه که منشیان عطارد نشان درین ولا مرقوم قلم خجسته رقم نموده بودند که: خدای بر آن بنده رحمت کند که پای از حد[۲] خود فراتر ننهد و قدر[۳] پایهٔ خود بشناسد. بر عالمیان ظاهر است که قادر ذوالجلال وکریم لایزال جمیع خلق‌الله را برای خاندان **محمد رسول‌الله** و **علیاً ولی‌الله** که جد و آبای همایون ماست آفریده یقین حاصل است که هر جاهل و غافل و بی سعادت و بیحاصل که روی از این آستان بگرداند وسر اطاعت از ملازمان این خاندان بتابد. خسرالدنیا والاخرة است[۴] و چند بیت که قلمی نموده‌اند:

بیت[۵]:

ز دریا بدریا سپاه من است | جهان زیر فر کلاه من است!

بر آن ممالک پناه[۶] مستور نماناد:

مثنوی[۷]:

که چون صبح صادق شود آشکار | کشد لشکر لیل صف برکنار
چو پیدا شود رایت آفتاب | کشد[۸] ماه رخشنده رخ در نقاب
اگر فی‌المثل از کران تا کران | شود بحر و بر پر ز مرغابیان
ز پرواز شهباز[۹] فرخنده فال | بود طاقت و صبرشان از محال
کجا بوده‌یی در شمار وحساب ؟! | کجا بوده‌یی با شهان هم‌رکاب؟!
کجا بوددیی همعنان شهی[۱۰] ؟! | کجا مجلس افروختی با مهی؟!
مکن تند خویی، مکن ترکتاز | بحد[۱۱] گلیمت بکن پا دراز!
عنان کش‌شو، ای کودک خیره سر | که طفل از دویدن درآید بسر!
بتوفیق فرمانده لایزال | به امداد بخشندهٔ ذوالجلال
نمایم بتو زور بازو چنان | که احسنت گویند کروبیان!

و آنچه در باب اخراج کردن سلاطین چنگیزی[۱۲] اعلام نموده بودند، بر همگنان اظهرمن الشمس است. که پادشاهان[۱۳] عالی مقدار وخواقین گردون اقتدار

---

۱ - سج (۳)، مل: نصب (!) ۲ - مل: حدی. ۳ - الف: بقدر. ۴ - سج (۱): والآخرتست. ۵ - سج (۱): نموده‌اند نظم؛ سج (۳)، مل: که‌قلمی نموده‌اند که. ۶ - سج (۳): سپاه. ۷ - الف، بر، پا، سج (۲): نماند بیت؛ سج (۳)، مل: نماناد. ۸ - مل: کند (!) ۹ - بر، پا: شهبال. ۱۰ - الف، بر، پا، سج (۱ و ۲): کجا همعنان بوده‌یی با شهی. ۱۱ - سج (۳)، مل: بحدی. ۱۲ - الف، بر، پا، سج (۱ و ۲ و ۳): چنگزی. ۱۳ - الف، بر، پا: که پادشاه؛ سج (۳)، مل: پادشاهان.

و سلاطین نامدار بآستانهٔ **نواب کامیاب خاقان‌علیین** آشیان‌پناه آورده بودند، بچه طریق رعایت نموده ایشان را بر سریر خلافت و شهریاری متمکن ساخته. و همت عالی نهمت همایون ما نیز بر آن مصروف است که بتوفیق الله تعالی ممالک ایشان را که بغیر حق تصرف‌نموده‌اند، بی‌ماجراء[1] منازعت بدیشان‌گذارند. اگر درین باب تعلل واقع شود ، فرمان قضا جریان صادر گردد که بیست‌هزار سوار نامدار نیزه‌دار درملازمت نواب کامگار برخوردار اخوی‌ام **محمد قلی سلطان** و نواب سپهر رکاب **حاجم**[2] **محمدخان** رفته سرداران و لشکریان ممالک چنگیزی[3] را برداشته[4] اهل و عیال ایشان را اسیر نموده بدرگاه عالم‌پناه آورند[5] وخود بنفس نفیس با برادر اعز ارشد کامگار نواب جهانبانی کشورستانی ، خلاصهٔ دودمان چنگیزی[6] **نورمحمد خان** بالشکرهای **عراق** و **فارس** و **کرمان** و **خوزستان** و **گیلان** و **مازندران** و **استرآباد** و **آذربایجان** و **خراسان** ، ممالک اورا بنوعی[7] تاخت وتالان(۱) نمایم که تا قیام‌قیامت بر صفحهٔ روزگار بماند. اگر اراده نمایی که از بیم غرقاب لشکر قیامت اثر کشتی مراد بکناربری، از عقب ایلغار کرده جهان را بر تو تنگ وتاریک سازم؛ واگر از آفتاب عالمتاب، پناه بظل حمایت خسرو[8] **هندوستان** بری، نامه‌نویسم تا تورا بطوق و زنجیر مقید نموده بدرگاه‌گیتی‌پناه فرستد. دماغ خودرا خوش نسازی که دوسه نفراز غلامان این آستان در قلاع **خراسان** بواسطهٔ بی‌آذوقگی بدست شما گرفتار شدند.

بیت[9]:

منت‌آنچه حق است ، گفتم تمام، تو دانی و تدبیر خود والسلام!

* * *

وقایع سنهٔ ۹۹۸ آنکه رایات جاه وجلال بجانب خطهٔ **شیراز** نهضت گرفته از آنجا[10] بهمعنانی اقبال عازم ولایت **یزد** شدند.[11]

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) : بی‌ماجرا و . ۲ - مج (۳) : حاجی . ۳ - بر ، پا ، مج (۱و۲و۳): چنگزی. ٤ - مج (۲): را گرفته. ٥ - بر: آوردند (!) ٦ - الف ، بر ، پا، مج (۱ و ۲ و۳) : چنگزی . ۷ - مج (۳) ، مل : بنوع. ۸ - الف ، بر ، پا : خرد خسرو (!) ۹ - مج (۱): شدند نظم؛ مل : شدند. ۱۰ - مج (۳) : ،از اینجا. ۱۱-پا: عازم ولایت شدند.

---

۱) تالان: غارت و تاراج و یغما، افضل ثابت سرود:

قیدتکلیف تورا، امن بودحلقه بگوش راه در خانهٔ زنجیر ، ندارد تالان

ظهوری راست :

رگ نجنبید بـر تـن هوشم گشته در گنج شایگان تالان

رک: آنندراج - فرهنگ نفیسی

و در سنهٔ ۹۹۹ **حاتم‌بیگ** را اعتمادالدوله فرموده متوجه **گیلان** گشتند و بلطف کامل بخشندهٔ بی‌منت فتح آن ولایت کرده زینت‌بخش سلطنت گردید[1].

و در سنهٔ هزار متوجه تسخیر ولایت **لرستان** شده فتح آن نواحی میسر شد.

و هم در این سال **مظفر حسین میرزا بن سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا** ولایت **باختر**[2] را به **جلال‌الدین اکبر شاه** بدون جنگ وجدال تسلیم نموده عازم **هندوستان** شد. این رباعی از آن جناب است که در **هند** گفته:

رباعی:

هند است و **قزلباش** و دل ابترشان — زهراست بجای باده در ساغرشان
آن موی سیه نیست که بر سردارند — پاشیده فلک‌خاک سیه برسرشان!

* * *

و در سنهٔ ۱۰۰۱[3] ولایت **اصفهان** بهشت نشان راازفیض‌وجود باجودرنگ‌بخش جنان[4] گردانیدند.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۰۲[5] چون **عبدالمؤمن‌خان** از **ترکستان** به **خراسان** آمده بود، **نواب‌اشرف** جهت[6] دفع او عازم **خراسان** گردید. چون خبرآمدن حضرت پادشاهی به **عبدالمؤمن‌خان** که در آن وقت در ولایت **اسفرایین**[7] اوتراق (۱) داشت رسید[8]، هم در آن ساعت آن ولایت را تاخت‌وتاراج نموده‌و[9] در[10] هنگام‌بازگشت لشکر **عبدالمؤمن‌خان** قتل سکنهٔ الکاءِ[11] **سبزوار** که در **خراسان** به تشیع اشتهار دارند نموده کوچ بر کوچ[12] عازم دیار **ترکستان** گردیدند. و هم دراین سال ایالت الکاءِ **فارس** به **اللهویردیخان**[13] مفوض شد. و **فرهادخان قرامانلو** عازم **مازندران** گردیده، فتح آن ولایت نمود.

* * *

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): گردیدند. ۲ ـ مج (۳): بختر. ۳ ـ الف، بر، پا، مج (۲و۳)، مل: ۱۰۰۱. ٤ـ الف، بر: چنان (!). ٥ـ الف، بر: ۱۰۰۲. ٦ـ مج (۳)، مل: جهة. ۷ ـ مج (۳)، مل: اسفراین. ۸ ـ مج (۱): اسفرایین بود رسید. ۹ ـ الف، بر، پا: و تاراج نموده‌مراجعت نموده و. ۱۰ ـ مج (۱): تاخت و تاراج نموده مراجعت نمود در؛ مج (۳): تاخت وتاراج نموده در. ۱۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): قتل الکاء. ۱۲ ـ بر، پا، مل: کوچ بر کوچ. ۱۳ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): اللهوردیخان.

---

۱) انراق: واژه‌یی ترکی است. توقف مسافر در منزلگاه عرض راه و خفتن شب در آن. ـ ضد کوچ. رک: فرهنگ نفیسی ـ فرهنگ‌معین

و در سنهٔ ۱۰۰۳[1] جنگ حیدری و نعمةاللهی(۱) در ملک **قزوین** روی داده جمعی از طرفین مقتول شدند.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۰۴[2] **فرقهٔ اوزبک**[3] دارالعبادهٔ **یزد** را غارت نمودند وهم در این سال **عبدالله خان اوزبک**[4] متوفا[5] شد.

* * *

ودر سنهٔ ۱۰۰۵[6] رایات ظفر آیات بصوب **لرستان** نهضت گرفته[7] **شاهویردی خان لر**[8] مقتول گردید.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۰۶[9] **عبدالمؤمن خان** به **خراسان** آمده **مشهد مقدس** را گرفته سکنهٔ آن بلدهٔ طیبه را قتل فرمود[10]. وهم دراین‌سال ایالت ولایت **هرات**[11] به **حسین‌خان شاملو** عنایت شد و **فرهاد خان قرامانلو**[12] دراین سال مغضوب گردید.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۰۷[13] **نواب اشرف** متوجه ییلاق **اصفهان** گردیده در آنجا بسر بردند.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۰۸[14] فتح ولایت **بحرین** و **لار** دست داد.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۰۹[15] **نواب اشرف** بقصد زیارت پیاده به **مشهد مقدس** عازم گردیدند و بدان فیض که سرمایهٔ سعادت است، مشرف شدند. حضرت خاتم - المجتهدین **شیخ بهاءالملة والدین** در هنگامی[16] که **نواب اشرف** بدستور سایر خدام

---

۱ - بر، پا: ۱۱۰۰۳ (یعنی یکهزار وسه)؛ الف: ۱۰۰۰۳. ۲- الف، بر، پا: ۱۰۰۰۴.
۳ و ۴ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): اوزبیک. ۵- مج (۱): مستوفی! ۶- الف، بر: ۱۰۰۰۵.
۷- الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): گرفت. ۸- مج (۱): وشاهویردی خان لر. ۹- الف، بر، پا: ۱۰۰۰۶.
۱۰ - الف، بر، پا، مج (۲): فرمودند. ۱۱ - مج (۳)، مل: هراة. ۱۲ - مج (۳): قرامانلو.
۱۳ - الف: ۱۰۰۰۷؛ مج (۳): ۱۰۰۰۸ (!) ۱۴- الف: ۱۰۰۰۸. ۱۵- الف: ۱۰۰۰۹.
۱۶ - الف، بر، پا، مج (۲ و ۳)، مل: در هنگام.

---

۱) مقصود: ستیزه کاری ورقابت فرقه‌یی است میان پیروان قطب‌الدین حیدر تونی- زاوی (م/۶۱۸ ه.ق) و شاه نورالدین سید نعمةالله‌بن عبدالله‌بن محمدبن عبدالله‌بن کمال‌الدین حلبی کوه‌بنانی کرمانی مؤسس سلسلهٔ نعمة اللهی در تصوف (م/۸۳۴ ه.ق)
دائرة المعارف فارسی ج ۱ ص ۱۴۴۶ و ج ۲ ص ۲۰۵۹ - فرهنگ معین ج ۵ ص ۲۱۳۶

مقراض در دست گرفته سرهای شموع را میگرفته‌اند، این رباعی را بالبدیهه[۱] انشا فرموده بدان حضرت خوانده‌اند:

رباعی:

پیوسته بود ملایک علیین — پروانهٔ شمع روضهٔ خلدآیین
مقراض باحتیاط زن ای خادم — ترسم ببری شهپر جبریل امین

* * *

و در سنهٔ ۱۰۱۰[۲] **نواب‌اشرف** بنفس نفیس، بجهت[۳] تسخیر ولایت بلخ از **مشهد مقدس رضویه** عازم شد و بسبب بیماری جملگی لشکر از چهار فرسخی قلعهٔ **بلخ** مراجعت کرد.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۱۱[٤] **حضرت جهانبانی** فتح ولایت تبریز نموده ازآنجا متوجه صوب[۵] **ایروان** شدند و **اللهویردی خان**[٦] را بعزم تسخیر قلعه روانه نمودند. وبعداز محاصره‌نمودن‌قلعه **اللهویردی خان**[۷] را به **ایروان** طلب فرموده[۸] درعرض‌اندک وقتی آن‌قلعه را بتصرف اولیاء دولت درآوردند و حکومت آن قلعه به **امیر گونه‌خان** مفوض و مرحمت شد. و هم درین سال همایون فال، معمار طبع همایونی[۹] بنای میدان **نقش جهان** و **چاربازار اصفهان** را گذاشتند. دراین‌هنگام خبر رسید که سردارخواندگار[۱۰] بنام **چغال اغلی** از راه **چالدران**[۱۱] متوجه‌ولایت‌**آذربایجان**[۱۲] شد. **نواب‌اشرف**، **اللهویردی خان** را به اتفاق **قرچقای**[۱۳] **بیگ غلام** خاصهٔ شریفه بجهت[۱٤] تسخیر **قارص**[۱۵] روانه ساختند و **کستندل میرزا** را بجهت[۱٦] فتح **قلعهٔ شیروان** نامزد فرمودند و هم در این ایام که جوش بهار پیکار بود، **طهمورث خان** والی **گرجستان** با متعلق و منسوب خویش بدرگاه خلایق‌پناه که در صورت[۱۷] قبلهٔ اصحاب حاجات[۱۸] است آمده شرف خدمت را دریافت و همشیرهٔ اعیانی[۱۹] معظم‌الیه را **نواب‌اشرف** بعقد شرعی بتصرف خویش درآوردند.

---

۱ - سل: باالبدیهه(!)؛ مج (۱): بدیهة. ۲-الف: ۱۰۰۱۰. ۳-همهٔ دستنویسها: بجهة. ٤ - الف: ۱۰۰۱۱. ۵ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): ازآنجا روانهٔ. ٦ - پا: اللهوردی‌خان. ۷ - مج (۳)، سل: نمودن اللهویردی‌خان. ۸ - الف،بر، پا،مج (۱و۲): طلب‌نموده. ۹- الف،بر، پا،مج (۱و۲): همایون. ۱۰-مج (۳)، سل:خوانکار؛مج (۱):خوندگار. ۱۱ - مج(۳)، سل: چالدران. ۱۲ - الف، بر، پا،مج (۱و۲): متوجه آذربایجان. ۱۳-مج(۱):فرجغای. ۱٤- همهٔ‌دستنویسها: بجهة. ۱۵ - مج (۱و۳): فارس؛ سل:قارس. ۱٦ - همهٔ‌دستنویسها: بجهة. ۱۷-مج(۱):صورة. ۱۸- الف،بر،پا،مج (۱و۲): قبلهٔ حاجات. ۱۹ - الف،بر،پا،مج(۱و۲):اعیان .

و در سنهٔ ۱۰۱۳[1] از ولایت **اصفهان** به ارادهٔ جنگ **چغال‌اغلی** متوجه **دارالارشاد اردبیل** گردیدند و عساکر فیروزی مآثر را بسرکردگی **اللهویردی خان** **بجنگ چغال** فرستادند.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۱۴[2] **قلعهٔ گنجه** را محاصره فرمودند. در[3] عرض اندک روزی غازیان جان‌سپار بیک فشارش‌پای و بیک نمودن دست قلعه‌یی[4] بدان‌استحکام و متانت را که مشهور آفاق است، مسخر نمودند و حضرت جهانمداری ایالت آن ولایت را به **محمدخان** مشهور به **زیاداغلی** عنایت فرمودند و موزونان دیار **ایران** تاریخ فتح قلعهٔ مذکور را چنین یافته‌اند:

قطعه[5]:

شاه عباس آنکه از اقبال او ‌ ‌ خواب در چشم عدو الماس شد
تیغ آتش طبع اعدا سوز او ‌ ‌ کشت عمر دشمنان را داس شد
گنجه را از دشمنان دین گرفت ‌ ‌ فتح او مشهور بین‌الناس شد
مذهب باطل، ز رونق بازماند ‌ ‌ تازه مرگ خصم حق نشناس شد
منهی غیب، از پی تاریخ گفت: ‌ ‌ «در محرم **گنجه** از **عباس** شد».

(۱۰۰۴ ه.ق)

بعد از تسخیر ولایت **گنجه**، به هدایت الهام غیبی، لشکر بجانب ملک **تفلیس** کشیده در عرض اندک روزگاری آن ولایت بتصرف اولیاء دولت روزافزون درآمد؛ و از آنجا به ارادهٔ تسخیر الکاء **شیروان** و **شماخی** و **دربند باکو** عنان تاب گشته بتاریخ نوزدهم شهر رمضان‌المبارک عساکر ظفر شعار **قلعهٔ شماخی** را که از اعظم قلاع متقن[6] آن دیار است، محاصره نمودند و در روز جمعه بیست‌وششم شهر صفر ختم‌الخیر والظفر فتح[7] شهربند و در روز چهارشنبه دوم شهر ربیع‌الاول فتح اصل حصار[8] میسر شد و در همان شب که در معنی روز عید امید و نوروز بهجت‌اندوز غازیان محنت کشیده بود، **احمد پادشاه**، سرکردهٔ جماعت محصور، کس بخدمت

---

۱ - الف: ۱۰۰۰۱۳؛ مج (۳): ۱۰۴۱ (!) ۲ - الف: ۱۰۰۰۱۴. ۳- الف، بر، پا، مج (۱و۲): و در. ۴ - الف: قلعه را (!) ۵ - الف، مج (۲): یافته‌اند بیت؛ بر، پا: یافته‌اند تاریخ؛ مج (۱): القطعة فی‌التاریخ. ۶ - مج (۱): متیقن (!)؛ مج (۳): میقن (!) ۷ - بر: شهر صفر فتح. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): فتح حصار. ۹ - بر: احمد پاشا.

اعتضادالدوله **اللّه‌قلی‌بیگ قورچی باشی** فرستاده باظهار اطاعت و انقیاد کوشیدن گرفت. و فردای آن شب بعد از گرفتن برات نجات از قلعه بیرون آمده بشرف سجدهٔ آستان آسمان توأمان مشرف شد. عزیزی در آن وقت تاریخ فتح قلعهٔ مذکور را چنین گفته بود:

تاریخ:

منت خدای راکه به اقبال بی زوال ... ملک شه[1] زمین و زمان در فراخی‌است

از بسکه نصرت از پی نصرت همی رسد ... تاریخ فتح گنجه: «**کلید شماخی**» است.

(۱۰۰۴ ه.ق)

وقف‌نامهٔ شاه‌عباس بزرگ[2]:

و در همان روز ایالت آن دیار به **ذوالفقارخان** برادر **فرهادخان** مرحمت شد. وهم دراین سال، **شاه‌دین‌پناه** همگی و جملگی کاروان سرای واقع در صدر **میدان نقش جهان** را مع **قیصریهٔ** متصل بدان وکل بازار دور میدان مذکور و حمام واقع در حوالی آن مشهور به **حمام‌شاهی** که جمیع آنها احداث کردهٔ آن **کلب‌آستان علی‌بن‌ابی‌طالب** بود، وقف‌سرکارفیض آثار **حضرت رسالت‌پناه محمدی** فرمودند و صورت وقف نامچهٔ مذکور این است که بجنس نوشته میشود:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

الحمدلله‌الذی وقف کل حامد بالعجز[3] عن اداء تحمیده و قصر کل شاکر عن‌القیام بشکر[4] احسانه ومزیده[5] نحمده علی ما وقف من اختار من احبائه لاشاعة اصناف الخیرات و نشکره علی ما الهم[6] من ارتضی من اولیائه لاذاعة انواع المبرات و نصلی[7] علی سیدالانبیاء و اشرف اهل الارض والسماء و الشافع المشفع فی یوم الجزاء دیباجة صحیفة المظاهرالربانیة و منبع رحیق‌الفیوض السبحانیة صلی‌الله‌علیه و آله. مصابیح الاسلام و مفاتیح دارالسلام خصوصاً امیرالمؤمنین و امام‌المتقین و نفس رسول رب‌العالمین قسیم‌الجنة والسقر و صاحب **احد** و **خیبر**. الذی من تولاه فقد **فازودا من من**[8] کل خطر و من عاداه فقد خاب و فی امه[9] نظر سلام‌الله‌علیه و

---

۱ - مل: شهی. ۲ - ما برافزودیم. ۳ - همهٔ دستنویسها: .... کل حامدفی یتوقف بالعجز (!)؛ قیاساً بر نگاشتیم. ۴ - همهٔ دستنویسها: کل شاکر عن القیامه (!) (الف، بر، پا، سج (۲): القیامة) لشکر (!)؛ قیاساً برنگاشتیم. ۵ - الف، بر، پا، سج (۱ و ۲): و من یده (!) ۶ - الف: علی‌مالهم (!) ۷ - الف، بر، پا، سج (۱ و ۲): ویصلی. ۸ - الف، بر، پا، سج (۱ و ۲ و ۳)، فازومن؛ مل: فازواامن من. ۹ - همهٔ دست‌نویسها: امة؛ قیاساً نگاشته آمد.

اولاده‌الائمة الاحد عشرالذین هم صفوةالله[1] من[2] بین‌البشروحجة علی اهل‌الوبر[3] والمدر من غاب منهم ومن حضر[4] سلاماً دایماً الی یوم الحشر (۱). باعث برتحریر این‌صحیفهٔ صحیحهٔ‌شرعیة الارکان والمبانی[5] وغرض از تنمیق(۲) این وثیقهٔ‌انیقهٔ (۳) ملیئة[6] الالفاظ‌والمعانی آنکه چون بمضمون آیهٔ وافی‌هدایهٔ :«**و ما تقدموالانفسکم من‌خیر تجدوه عندالله هوخیراً واعظم اجراً**» (٤) فتح ابواب خیرات و نصب اسباب صدقات جاریات. موجب[7] نجات[8] و سُمود رجات یوم: « **یأتی بعض آیات ربک لاینفع نفسا**ـ

۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲):منوةالله(!)؛ مج (۱):صفوءالله . ۲ ـ الف،بر،پا،مج (۲):ومن. ۳ ـ همهٔ دستنویسها : وتر؛ قیاساً نگاشته آمد . ٤ ـ الف : خطر . ٥ ـ الف،بر، پا،مج(۲):المبانی آنست. ٦ ـ الف،بر، پا:بلیة(!)؛مج(۳):بینه . ۷ ـ الف ، بر ، پا، مج (۱و۲):بموجب. ۸ـ مج (۱):نجاة .

۱) سپاس خدایی را که هر ستایشگری بر ناتوانی خود از ستایش او واقف است و بر سپاسگزاری از شکر احسان او و فزونی آن ناتوان و قاصر. اورا سپاس میگذاریم، بخاطر آنچه برگزیده و دوستدار او برای اشاعهٔ انواع خیرات وقف گردانید وسپاس میگذاریم اورا، بر آنچه در دل افگند دوست پسندیدهٔ خودرا برای پراکندن انواع نیکی‌ها ودرود میفرستیم بر بزرگ پیغامبران وبرترین مردم زمین و آسمان ؛ و پایمرد و پایمردی پذیرندهٔ در روز کیفر و پاداش . آن پیامبری که سر لوحهٔ کتاب جهان هستی است و سرچشمهٔ ریزش بادهٔ‌یزدانی. درود خدای بر او و خاندانش باد که کلیدهای دربهشت هستند . بویژه فرمانفرمای مؤمنان و پیشوای پرهیزگاران وهمتای فرستادهٔ خدای‌جهانیان، بخش کنندهٔ بهشت و دوزخ وخداوند نبردهای احد و خیبر؛ که هر که اورا دوست‌دارد، بهره‌مند گردد و از هرخطر و گزندی درامان زید؛وهر که با او بستیزد، بی‌بهره‌ماند و زیان بیند.

مگر در نهانی سخن دیگر است   پژوهنده را راز با مادر است!

درود خدای بر او و فرزندانش ،پیشوایان یازده‌گانهٔ دیگر که ایشان برگزیدگان خدایند در میان مردمان و برهانی آشکار بر همهٔ جهانیان از شدگان و باشندگان وآیندگان، درود همیشگی تا روز رستاخیز .

۲) تنمیق: نیکو داشتن کتاب را و آراستن بکتابت و نگارین کردن چیزی را.ـ فرهنگ نفیسی

۳)انیق ،انیقة : چیز نیک بشگفت درآورند .ـ فرهنگ نفیسی.

٤) رک : قرآن مجید سورهٔ شریف ۷۳(المزمل)بخشی از آیهٔ مبارک (۲۰):«... هرچه پیش فرا فرستید از نیکی خویشتن را آن‌را نزدیک او باز یابید.آن‌به از آنکه کردیدومزد آن به از آنکه بیوسیدید...».ـ کشف‌الاسرار، ج ۱۰ ص ۲٦٤ س ۱۱ تا ۱۳

ایمانها لم‌تکن آمنت من قبل اوکسبت فی ایمانها خیراً » (۱) لهذا همت والا نهمت و جملگی نیت خیر امنیت اعلیحضرت پادشاه اسلام پناه ملایک سپاه‌المؤید بالنصر[۱] العزیز من عندالله خاک آستانهٔ خیرالبشر، مروج مذهب حق ائمهٔ اثناعشر، غلام بهاخلاص **امیرالمؤمنین** ، چاکر باختصاص عترة[۲] **سیدالمرسلین**، حامی حوزة‌الدین بسیفه و سنانه[۳]، ناصر[۴] اهل‌الایمان بیده و لسانه صاحب‌النسب‌الطاهر[۵] النبوی والحسب‌الباهرالعلوی **عباس**، بدان مصروف و معطوف است که عامهٔ ارباب فقر و صلاح و کافهٔ[۶] اصحاب[۷] استحقاق و فلاح[۸] از روی فراغ بال و رفاه حال باداء مراسم طاعات[۹] وقیام بوظائف عبادات و دعای دولت ابدی‌الاتصال لازالت آمنة[۱۰] من وصمة‌الزوال مشغول بوده باشند. پس رجاء لتعظیم‌الثواب وطلباً لجزیل‌الاجر یوم یقوم الحساب وقف صحیح شرعی نمودند و حبس مؤبد مخلد فرمودند. قربةالی‌الله تعالی آنچه تا حین صدور هذا الوقف[۱۱] عنه در تحت‌تصرف مالکانهٔ خود داشتند، خالیاً عن حق‌الغیر و عن کل ما یمنع صحةالوقف ومشروعیته[۱۲] بر حرم اشرف ومرقد ارفع اقدس سید کونین و نبی‌الثقلین و صاحب مقام قاب‌قوسین[۱۳] اشرف‌الانبیاء والمرسلین و افضل‌الاولین والآخرین صلی‌الله علیه و آله اجمعین و بر عتبهٔ علیه و روضهٔ قدسیهٔ سلطان سریر ولایت، دیباچهٔ صحیفهٔ امامت و هدایت المخصوص بتخصیص : « **انما ولیکم‌الله** » (۲) المنصوص بتنصیص: «من کنت مولاه ـ

---

۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : بالتقریر ؛ مل : باالنصر (!) ۲ ـ الف ، بر، پا، مج (۲) : عترته . ۳ ـ الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲) :حوزةالدین بسیفه و شأنه (!) ٤ـ الف، بر، پا ، مج (۱) : ناظر . ٥ ـ الف ، بر ، پا ، مل : الظاهر . ٦ ـ مل : صلاح کافه . ۷ ـ الف : اصحب. ۸ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲) : و صلاح . ۹ ـ الف، بر ، مج (۱و۲) : اطاعت؛ پا: اطاعات . ۱۰ ـ الف ،مج (۱و۲و۳)،مل: امنه. ۱۱ ـ الف، بر، پا، مج(۲) : هذالوقف . ۱۲ ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲و۳):بشروعیة. ۱۳ ـ الف ، بر،پا،مج (۲و۳)،مل : قاب و قوسین(!)

---

۱ ـ سورهٔ٦ (الانعام) قسمتی از آیهٔ مبارک (۱٥۸) ـ : « . . . آن روز که آید چیزی از نشانهای خداوند تو،سود ندارد هیچ تن را گرویدن وی که نگرویده‌بوداز پیش‌ویابا گرویدن خویش نماز نکرده بود...».ـ کشف‌الاسرار ج۳ ص ٥۲۰ س ١٦ تا ۱۹ .

۲) رک قرآن مجید سورهٔ شریف المائده(٥)جزء آغاز آیهٔ مبارک ٥٥ : «انما ولیکم‌الله و رسوله والذین آمنواالذین یقیمون‌الصلوة ویؤتون‌الزکوة وهم راکعون» خداوند و کارساز و یار شما و همدم شما الله است و رسول وی و پس مؤمنان آنان که نماز بپای میدارند وزکوة میدهند وایشان پشت خم دادگان. شیخ طبرسی (م/ ٥٤۸ ه.ق) درتفسیرمجمع البیان میفرماید:

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

فعلی مولاه»(۱) **امیرالمؤمنین** و امام المتقین وساقی الکوثر فی یوم الدین سلام‌الله علیه و اولاده المعصومین و آن همگی و تمامی و جملگی کاروانسرای واقع درصدر **میدان نقش جهان** دارالسلطنهٔ **اصفهان** مع **قیصریهٔ** متصل بدان وکل بازار دور میدان مذکور و حمام واقع در حوالی آن مشهور به **حمام شاهی** که جمیع آنهـا احداث کردهٔ **کلب آستان علی** [۱] **بن ابی‌طالب (ع)** بندگـان **نواب کامیاب** سپهر - رکاب اعلیحضرت واقف است، خلدالله ملکه واجری فی بحارالخلود فلکه[۲] ودربین

۱ - مج (۳)، مل: کلب علی. ۲- الف، بر، پا، مج (۱): الخلودومُلله (!)

بقیهٔ پاورقی ۲ از صفحهٔ قبل

که « ولی » دراین آیهٔ مبارک کسی است که بر خلق ولایت داشته باشد و بامور آنان قیام کند و واجب‌الاطاعة باشد . مفهوم آیه این است که: کسی که عهده دار مصالح شماست و بتدبیر امور شما میپردازد، همانا خداوند و پیغمبر اوست که پیغمبر نیز بامر الّهی باین کار قیام میکند و نیز ولی کسانی هستند که ایمان آورند . پس از آن « آمنوا» را توصیف کرد و فرمود : آنانکه نماز را بشرایط آن میگزارند و زکات میدهند در حالی که را کعند.- این آیه نزد شیعیان از روشن‌ترین دلائل بر صحت امامت بلافصل حضرت علی(ع) است زیرا چنانکه گفته آمد، «ولی» دراین مورد بمعنی اولی بتدبیر امور و واجب‌الاطاعة است. چنانکه لغت نیز این معنی را تأیید میکند. ومراد از «الذین آمنوا» نیز علی(ع) است. بنابراین نص براماست حضرت علی(ع) ثابت می‌شود و چنانکه در بعضی تفاسیر آمده است، جایز نیست که ولایت بمعنی ولایت دین (قرض) یا محبت تعبیر شود . زیرا در آغاز آیه «انما» آمده است و آن اختصاص را میرساند . و در صورتی که بمعنی دین و امثال آن باشد، دیگر اختصاص در آن نخواهد بود. چه خداوند در آیهٔ مبارک ۷۲ سورهٔ شریف ۹ (التوبه) میفرماید: « والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض....». اما اینکه منظور از « الذین آمنوا» علی (ع) است. بنابر روایتی است که از طریق عامه و خاصه وارد شده است. وآن اینکه حضرت علی در حال رکوع انگشتری خودرا بسائل بخشید وجمع بودن «الذین آمنوا» با این اقوال منافاتی ندارد؛ زیرا اهل لغت گاهی مفرد را بمناسبت تفخیم و تعظیم بصورت جمع آورند.».- رک: تفسیر مجمع البیان ذیل آیهٔ مذکور.- هم رک: کشف‌الاسرار ج ۳ ص ۱۴۹.

۱) حدیثی است بسیار معروف که از طرق متعدد روایت شده است وکامل آن چنین است: «من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عادمن عاداه».

مسند احمد حنبل ج ٤ ص ۲۸۱ و ۳۷۰، جامع صغیر ج ۲ ص ۱۸۰ وکنوزالحقائق ص ۱۳۳.

مولانا فرماید:

زین سبب پیغمبر با اجتهاد — نام خود و آن علی مولی نهاد
گفت: هر کس را منم مولی ودوست — ابن عم من علی مولای اوست.

رک : احادیث مثنوی ص ۲۲٤ س ۱۰ تا ۱٦

صیغهٔ[۱] وقف شرط فرمودند که نصف حاصل اجارهٔ موقوفات مذکوره در وجه وظیفه و ارتزاق و مدد معاش[۲] سادات عالی درجات **بنی‌حسین** که ساکن وعاکف **مدینهٔ طیبهٔ**[۳] مقدسه باشند[۳]، صرف نمایند؛ خواه مرد وخواه زن[۴]. بشرط‌آنکه وظیفه وسیورغال(۱) ومواجب نداشته باشند و شیعهٔ امامی اثناعشری[۵] باشند و شرط زن آن است که بیوه باشد یا بکری که هنوز در حبالهٔ زوجیت احدی در[۶] نیامده باشد و چون اختیارشوهر نماید دیگر چیزی باو ندهند، و نصفی[۷] دیگر را در وجه وظیفه و مدد معاش و ارتزاق ساکنان و متوطنان **نجف‌اشرف** صرف نمایند، خواه[۸] مردان و خواه‌زنان و شرط در مذکر[۹] و مؤنث همان است که مذکور شد و ایضاً وقف صحیح شرعی نمودند نواب ولایت انتساب ابدالله دولته[۱۰] الی یوم‌المآب برمراقد مقدسه و مضاجع[۱۱] مطهرهٔ‌نبی‌الوری و ائمةالهدی والبتول‌الزهرا و حضرت خاتم‌الاوصیاء اعنی‌حضرات چهارده معصوم‌علیهم اشرف‌الصلواة[۱۲] واکمل‌التحیات‌همگی و تمامی و جملگی نصف تام شایع کامل از جمیع خانات ومستغلات[۱۳] واملاک و اراضی و باغات[۱۴] و طواحین و جداول و انهار و قنوات که در تصرف شرعی‌خود دارند[۱۵] وبعقود لازمهٔ شرعیه بملکیت بندگان ایشان در ازمنهٔ مختلفه درآمده، خواه در شهر **اصفهان** واقع باشند و خواه در موضع دیگر، بتفصیلی[۱۶] که درین صحیفهٔ‌ملیئه(۲)مرقوم شده.و شرط فرمودند که نصف حاصل این نصف را در وجه وظیفه و ارتزاق مدد معاش[۱۷] **سادات بنی‌فاطمه** سلام‌الله‌علیها[۱۸] صرف نمایند، ذکوراً کانوا اواناثاً، بشرط آنکه شیعهٔ اثناعشریه باشند. و در زمان همان شرط که قبل‌از این مذکور شده معتبر است. و نصف دیگر راکه ربع اصل باشد، در وجه‌وظیفه و

۱ - الف، بر، پا،مج(۱):صیقهٔ(!) ۲ - الف،بر،پا:مددومعاش. ۳ - مل: باشد.
۴ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): خواه زن و خواه مرد. ۵ - الف، بر،پا،مج (۲): اثناعشر.
۶ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): زوجیت‌در. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): نصف.
۸ - مل:نمایندوخواه. ۹ - الف، بر: مذکور (!) ۱۰ - الف،بر،پا،مج(۱و۲):الدولة.
۱۱ - الف، بر، پا، مج (۲): مزاجع (!) ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۲): الصلوة
۱۳ - بر،پا،مج (۱ و۲): متصلات(!)؛ مج (۳)،مل: مستقلات (!). ۱۴- الف، بر، مج (۲): و اراضی باغات. ۱۵ - مج (۳): خود در آمدند. ۱۶ - مج (۳): بتفصیل.
۱۷ - الف، بر،پا،مج (۲):مدد ومعاش (!). ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): علیهما.

۱) سیورغال: بضمتین و واو معروف و غین معجمه، بمعنی مددمعاش؛و این لفظ‌ترکی است.از مدار،و در لغات ترکی بفتح اول و ختم تحتانی و واو معدوله و سکون رای‌مهمله و غین معجمه بمعنی انعام .آنند راج
۲)ملیئه: پرو طولانی و نیکو. - فرهنگ نفیسی

ارتزاق و مدد[1] معاش فقرا و مساکین اهل ایمان و مستحقین که تشیع ایشان معلوم وظاهر باشد صرف[2] نمایند؛ خواه مرد وخواه زن، خواه سید وخواه عام. و سبب آنکه کل مذکورات را وقف نفرموده‌اند و بنصف قرار داده آن است که هرگاه بندگان **نواب همایون** خلدالله ملکه وسلطانه در آنها شریک باشند، موجب زیادتی رواج وآبادانی خواهدبود. ونیز بوجه شرعی مقرر فرمودند که چون بعد از عمر طویل نوبت تولیت بدیگری رسد، کل املاک و مستغلات[3] مذکوره با جمیع توابع و لواحق بطریقی[4] که نصفش وقف شده کل آن وقف باشد و بر نهجی[5] که نصف آن صرف سادات و فقرا ومساکین میشد، نصف دیگر صرف شود[6] و نیز شرط فرمودند که بندگان[7] ایمان‌پناه ظل‌الله ابدت ایام دولته که آنچه حاصل موقوفات مذکوره شود، اولاً صرف تعمیر و آبادانی و ضروریات زراعت و مصالح الاملاک و سایر ماهومن هذاالقبیل نمایند. و مادام که احتیاج بتعمیر باشد، بهیچ احدی یک دینار ندهند که مانند گوشت خوک بر ایشان حرام است. و تولیت موقوفات مذکوره را بنفس[8] نفیس خود تفویض فرموده‌اند، مادامت‌الدنیا مشرقة[9] بنوروجوده الاشرف الارفع لازال مخلداً مؤبداً الی یوم‌التناد[10] ومن بعد[11] بهر کس که پادشاه وقت باشد و تعیین وظایف و زیاد[12] وکم آن برای متولی منوط ومربوط است که فراخور استحقاق و کثرت عیال مقرر دارند[13] و حق‌التولیه را بعد از وضع مالوجهات[14] (۱) واخراجات عشر مقرر فرموده‌اند که همه ساله متولی بحق‌السعی خود متصرف شود، و اگر چیزی زیاده بر عشر تصرف نماید، خون **حضرت امام حسین** علیه‌السلام را خورده باشد و در روز قیامت شرمندهٔ خدا و رسول و ائمهٔ هدی باشد. و از پادشاهان هر وقت التماس نمودند که چون نوبت تولیت بهر یکی از ایشان رسد، زیاده بر مالوجهات[15] واقعی از موقوفات مذکوره نگیرد، تا او نیز داخل خیر و ثواب باشد ودر

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : ارتزاق مدد. ۲ـ الف : ظاهر و معلوم صرف. ۳ ـ الف، بر، پا، مج (۲و۳)، مل: مستقلات. ٤ـ الف، بر، پا، مج (۲و۳): بطریق. ٥ ـ مل: نهج. ٦ ـ مج (۳): نصفش وقف شده نصف دیگر صرف شود.ـ ومعلوم است که سطری افتادگی دارد. ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲) : فرمودند بندگان. ۸ ـ مج (۳): مذکوره بنفس. ۹ ـ الف، مج (۱) : مشرفه (!)؛ مل : مشرفه (!) . ۱۰ ـ الف : القناد؛ بر، پا، مج (۱): التناد؛ مج (۲) : اتضام. ۱۱ ـ الف : القناد من بعد. ۱۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): وظایف زیاد. ۱۳ ـ مج (۳)، مل: مقرر داده. ۱٤ ـ مج (۳): مال و جهات ۱٥ ـ مج (۳): مال وجهات.

---

۱) مالوجهات: (یا: مال و جهات) خواسته واسباب. ـ فرهنگ نفیسی

تعمیر و ترویج و آبادانی و تنسیق آنها نهایت جد و اهتمام نموده نوعی فرمایند که عندالخالق والخلایق مأجور ومشکور باشند. هذا ما عهدنا الیهم والعهدة فی الدارین علیهم و بعد از آنکه اعلیحضرت ظل اللهی[۱]، خلدالله ملکه[۲] ابداً، متلفظ بصیغهٔ[۳] شرعیه وقف[۴] کما هو طریقه شرعاً شده‌اند، موقوفات مزبوره را از ید و تسلط مالکانهٔ خود بیرون فرموده بید تولیت شرعی قبض فرمودند و جمیع مالابدمنه من الشرایط[۵] والارکان علی ما هو مقرر فی الشریعة المطهرة ـ علی صاحبها وآله افضل الصلوة[۶] و اکمل التسلیمات متحقق[۷] گشت، فصارت المذکورات باسرها والمسطورات عن آخرها موقوفة وقفاً صحیحاً لازماً ثابتاً مخلداً مؤبداً[۸] ولا یباع ولا یوهب ولا تغیر ولا تبدل الی[۹]: «ان یرث الله الارض و من علیها و هو خیرالوارثین» و لجمیع ذلک وقع الاشهاد علی وقع الحق و نهج السداد و بعد ذلک عالیحضرت خاقان سلیم شان ابدت دولته الی انقراض الزمان جمیع مسلمانان را ذکوراً و اناثاً مرخص فرموده‌اند که در اراضی و باغات و املاک و عمارات و سایر مذکورات که بالمناصفه[۱۰] در آن شریکند[۱۱]، نماز بگزارند و در کل آبها وضو و غسل نمایند؛ و اگر احدی کری (۱) داشته باشد، نیز مرخص است که هرگاه احتیاج داشته باشد، پر آب سازد. اما هیچ احدی مرخص نیست که یک قطره از آن آبها بدون جهت[۱۲] شرعی بزراعت خود برد. و هم‌چنین از اصحاب حمامات مرخص[۱۳] نیستند که بحمامات خود برند. الا بحماماتی[۱۴] که داخل موقوفات مذکوره است. و هر کس از پادشاهان که طمع در موقوفات مذکوره نماید، یا بخلاف شرع اقدس تصرف کند، بغضب و سخط الهی درآید و در روز جزا نزد[۱۵] **حضرت رسالت‌پناه** و **حضرت امیرالمؤمنین** وحضرات ائمهٔ معصومین شرمنده و مؤاخذ[۱۶] باشد والله سبحانه علی ذلک بشهید[۱۷] والختم بالصلوة والسلام علی

۱ ـ الف، پا: ظل آلهی. ۲ ـ مج (۳)، سل: خلدملکه. ۳ ـ الف ، بر، پا ، مج (۲): بسیقهٔ(!) ۴ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : وقف شرعیة . ۵ ـ الف ، پا ، مج (۱ و ۲) : مالایدیه الشرایط ؛ بر: مالابدبه الشرایط. ۶ ـ مج (۲): الصلوات. ۷ ـ بر ، پا : مستحق. ۸ ـ مج (۳): ابدآ. ۹ ـ الف ، پا، مج (۱ و ۲): بی؛ سل : لی. ۱۰ ـ سل: باالمناصفه (!) ۱۱ ـ مج (۱) : بالمناصفه شریکند . ۱۲ ـ جمیع نسخ : جهة ؛ قیاساً نگاشته آمد . ۱۳ ـ مج (۳): نیز سرخص. ۱۴ ـ الف ، بر، پا، مج (۱ و ۲): الاحماسی . ۱۵ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): به نزد. ۱۶ ـ الف ، پا، مج (۳) ، سل : مؤخذ. ۱۷ ـ پا، مج (۱) : شهیدا؛ مج (۳) : شهید و کفی بالله شهیدا .

۱) کر: پیمانه‌یی است جهت آب وآن بمقدار آبی است که با ملاقات نجاست نجس نمیشود. وآن اندازه آب که در مکعبی بگنجد که هریک از ابعاد(طول وعرض وعمق) آن ۳/۵ وجب باشد وآن نزدیک ۳۵۰ لیتر است. ـ فرهنگ معین.

سیدالانام و آله‌البررة‌الکرام وسایل النجات فی‌یوم‌القیام[۱] صلوة وسلاماً دائماً بدوام اللیالی والایام.ـ تحریراً سنة الف و ثلاث[۲] وعشر من‌الهجرة‌النبویة.ـ وقف صحیح شرعی فرمودند[۳] اعلیحضرت پادشاه اسلام‌پناه خلدالله ملکه الی یوم‌الدین[۴]؛ جمیع اسپان ایلخی خودرا خواه ایغر[۵] (۱) باشد و خواه اخته[۶] وخواه مادیان وکل شتران خودرا از مایه‌ونر و غیرهما وهمگی گوسفندان وگاوان[۷] خودرا در راه حق سبحانه و تعالی که پادشاه وقت را در آن دخل نباشد و بهیچوجه بر آن اسبان سواری ننماید وهیچ چیز از آنها را نخرد و نفروشد و بکسی نبخشد[۸] وهم‌چنانکه نواب‌اشرف خلدت ایام[۹] سلطنته آنها را بسعی خود بهمرسانید، او نیز بهمرساند و پیرامون این وقف نگردد. واگر درآنها مدخل سازد، یا براسبی ازآنها سواری نماید، خواه در سیر و خواه در شکار و خواه درجنگ و خواه جهت[۱۰] تخم، غرض که بهیچ طریق حیلهٔ شرعی‌در او[۱۱] مسموع نیست ومثل‌آن باشد[۱۲] که خوکی را سوارشده دو گوش او را گرفته نزد حضرت پیغمبر و حضرات ائمهٔ طاهرین صلوات‌الله علیه و علیهم اجمعین[۱۳] آید.ـ و شرط فرمود که مادیانهائی که عیب‌داشته باشند و نزایند جماعتی سواری کنند که در راه دین جهادنمایند واگر قابل سواری نباشند[۱۴] بفروشند وقیمت‌آنها را صرف زایران حضرات[۱۵] ائمهٔ معصومین نمایند.ـ وقف‌نمود، اعلیحضرت پادشاه ظل‌الله[۱۶] ابدت ایام سلطنته، جمیع جواهر ومرصع‌آلات ونقره‌آلات خودرا بر

---

۱ ـ الف ، بر، پا ، مج (۲): القیامة . ۲ ـ مج (۱): ثلث. ۳ ـ الف ،بر ، پا ، مج (۱و۲): نمودند . ۴ ـ الف ، مج(۱): القیمة والدین ؛ بر، پا ، مج (۲) : القیامة والدین . ۵ ـ الف: ایلقو(!)بر،پا،مج(۱و۲): الغیر(!) ۶ ـ الف ،بر ، پا ، مج (۱و۲) : اخته باشد . ۷ ـ الف ،بر،پا،مج (۱و۲):گاوان وگوسفندان . ۸ـالف،مج (۱و۲) : ننمایند و هیچ چیز از آنها را نخرند و نفروشند و بکسی نبخشند ؛ بر، پا: ننمایند وهیچ چیز از آنها نخرد ونفروشندو بکسی نبخشند (پا: نبخشد). ۹ ـالف: خلدالله‌ایام؛ بر، پا:خلده ایام؛مج(۱):خلد ایام. ۱۰ـالف ،بر ،پا،مج(۱و۲و۳):بجهة؛مل:جهة؛قیاساً نگاشته‌آمد. ۱۱ـالف،بر،پا،مج(۱و۲): درآن. ۱۲ـالف:مثل‌آن‌نباشد. ۱۳ـالف،بر،پا،مج(۱و۲):علیه‌وعلیهم. ۱۴ـالف،بر،پا،مج (۱و۲):نمایندأگرقابل‌سواری‌نباشد. ۱۵ ـ پا:حضرت؛مج(۲):حضراة . ۱۶ـپا:ظل‌الهی .

---

۱)ایغر : بفتح اول وسکون دوم و کسر سوم،واژه‌یی است ترکی،بمعنی نروگشن و فحل .ـ فرهنگ معین.

بفتح اول و ثالث و سکون رای مهمله ،بمعنی اسب.رکنای مسیح گوید:

هر کس ره قرب‌لی‌مع‌الله‌برد — اول پی این عروس دلخواه برد
آن ایغر تیز ،کند گردد ناگاه — کز شوق بپای مادیان راه برد

آنندراج

مرقد مقدس و مشهد مطهر حضرت امیرالمؤمنین[۱] و امام المتقین و سیدالوصیین سلام‌الله علیه و آله و اولاده‌الائمةالمعصومین که از آن چهار قبهٔ مرصع ساخته بر ضریح منور نصب شود و طلاآلات را خود[۲] بنفس نفیس انشاءالله[۳]تعالی بزیارت آن عتبهٔ عرش مرتبه مشرف‌گردد وگنبد اشرف اقدس را از آن مطلا سازد و اگر پادشاه وقت یکدانه[٤] از آن جواهر یا یک مثقال ازآن طلا یا نقره تصرف نماید[٥] خون آن حضرت[٦]را خورده باشد.- وقف فرمودند جمیع‌طلاآلات وسینه‌آلات(۱)خودرا بر حظیرهٔ[۷](۲)علیهٔ خلد مرتبهٔ صفویه وهمچنین جمیع قالیهای بزرگ وکوچک و قالیچه ها[۸]را نیز بر آن حظیرهٔ[۹] قدسی مرتبه وقف فرمودند که پادشاه وقت را در کل آنها بهیچوجه دخل نباشد. والتزام صحیح شرعی نمودند اعلیحضرت خاقان اعظم مدالله سبحانه ظل سلطنته علی[۱۰]العالمین الی یوم‌الدین که هرچه بعدالیوم بهمرساند از اسب و شتر وگاو وگوسفند و جواهر و طلاآلات و نقره‌آلات و چینی‌آلات‌بالتمام[۱۱] والکمال[۱۲] بهمان طریق که قبل از آن شرح شده[۱۳]وقف باشد، یک رشته ازآنها را احدی تصرف ننموده مطلقاً وبوجهی از وجوه در آنها[۱٤]مدخل ننماید[۱٥].- وجمیع جباخانهٔ (۳) خودرا نیز بطریقی[۱٦]که در ایلخی مشروط شده وقف نمودند. که هرکس پادشاه وقت باشد، پیرامون نگردد و ثواب کل موقوفات را بدین‌طریق قربت فرمودهاند: [آنچه][۱۷]: بحضرت رسالت‌پناه صلی‌الله‌علیه وآله وقف نموده‌اند، ثواب آن را بپادشاه جنت بارگاه **شاه طهماسب** انارالله برهانه قربت نموده‌اند. وآنچه

---

۱ - الف ، بر،پا،مج (۱و۲) : بر مرقد مطهر امام همام ضامن ومرقد مطهر منور حضرت امیرالمؤمنین . ۲ - الف،بر ،پا،مج (۱و۲):خودرا. ۳ - بر،مج(۲) : اینشاءالله(!) ٤ - مل : یکدانه را . ٥ - الف : با یک‌مثقال از آن طلا یا نقره از آن‌صرف‌نماید. ٦- مج (۱و۲):حضرة. ۷ - الف،بر،پا،مج(۱و۲):خطیره (!) ۸ - الف،بر ،پا،مج (۱و۲) : و قالیچه همه . ۹ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : خطیره (!) ۱۰ - مج (۱) : مدالله اظله علی. ۱۱ - مل :باالتمام (!) ۱۲ - الف: بالتمام و کمال. ۱۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : قبل از این مذکور شده . ۱٤ - الف ،بر، پا، مج(۱و۲): در آن. ۱٥ - الف ، پا،مج(۱): ننمایند. ۱٦- الف ، بر،پا ، مج (۲ و ۳) : بطریق . ۱۷ - ما برافزودیم .

---

۱)سینه‌آلات:ظاهراً بمعنی گردن‌بند و شاید که سینه بجای سینی بکار آمده‌باشد .
۲) حظیره:محوطه‌یی که پیرامنش‌ازچوب و نی حصارکشند،دیواربست ،و در اینجا مقبرهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی و دیگر صفویان است.
۳)جباخانه:درزمان صفویان به اسلحه‌سازی یا آنچه امروز ادارهٔ تسلیحات یا مهمات گفته میشود،اطلاق میشد.- لغت‌نامهٔ دهخدا .

به **حضرت امیرالمؤمنین** سلام‌الله علیه[۱] وقف نموده‌اند، ثواب آن را بپادشاه غفران‌پناه **شاه اسماعیل ماضی** قدس‌الله روحه قربت فرموده‌اند[۲]. وآنچه بر حضرت **خیرالنساء** علیها السلام وقف نموده‌اند[۳]، ثواب آن را به **فخرالنساءبیگم** والدهٔ ماجدهٔ خود قربت نموده‌اند.وآنچه به **حضرت امام حسن** علیه‌السلام وقف نموده‌اند،ثواب آن‌را بشاهزادهٔ مرحوم مغفور **سلطان حسن میرزا** علیه‌الرحمة قربت فرموده‌اند. وآنچه به **حضرت امام حسین** علیه‌السلام وقف فرموده‌اند، ثواب آن را به شاهزادهٔ جنت‌مکان **سلطان حمزه میرزا** رحمه[۴]الله قربت نموده‌اند.آنچه بر باقی حضرات ائمهٔ معصومین صلوات‌الله علیهم اجمعین وقف[۵] نموده‌اند ، ثواب آن‌را به حضرت **قطب‌الاولیاء والعارفین شیخ صفی‌الدین** نـــورالله مـــرقده قربت نموده‌اند[۶] وکذلک جمیع طبقهٔ صفویه که از ایشان بی‌ادبی‌وخیانتی‌وبیحرمتی[۷] نسبت‌به **شاه فردوس‌مکان شاه طهماسب** علیه‌الرحمة واقع نشده باشد ، درین ثواب شریک‌اند . پس بنابراین[۸] **اسماعیل‌میرزا** و **حیدرمیرزا** از این ثواب محروم باشند و مرحوم **سلطان‌احمدمیرزا** (۱) و باقی **صفویه** که از ایشان بیحرمتی و خیانتی بخاندان پدر خود سر نزده‌باشد،داخل این ثواب عظیم باشند . فکیف هرکس که از اولاد **حضرت سلطان‌الاولیاء و برهان‌الاتقیاء و خلاصة سلالة الرسالة والولایة شیخ صفی** رضوان‌الله علیه که سد وبست آن حضرت را شکسته باشند[۹]،او و اولاد او ازین ثواب محرومند. خصوصاً **صدرالدین‌خان** (۲) و **شیخ شاه‌بیگ** (۳) که ایشان بست آن حضرت را شکستند و اولاد هر دوی ایشان از

۱ - مج (۲):علیه‌السلام. ۲ - بر،مج (۱): نموده‌اند. ۳ - الف : نموده‌اند. ۴-مل: رحمة . ۵ - مج (۳)،مل : علیهم وقف. ۶ - الف،بر،پا،مج(۲): نمودند. ۷ - الف،بر،پا، مج (۱و۲):بی‌ادبی وبیحرمتی و خیانتی . ۸ - بر : شریک‌اند بنابراین. ۹ - الف ،بر،پا، مج (۱و۲): شکستند.

۱) سلطان احمدمیرزا،فرزند القاص‌میرزا که در نتیجهٔ نافرمانی پدر،بفرمان شاه طهماسب صفوی،عم خویش در قلعهٔ قهقهه،بندی شد وزندگانی این پدر وپسر،چون سام‌میرزا وفرزند اودر این قلعه بسرآمد.- عالم‌آرای عباسی طبع امیرکبیر ج ۱ ص ۷۰ س ۱۰ وص ۷۵ س ۵ تا۷.

۲) صدرالدین خان صفوی،فرزند وکیل‌السلطنه،معصوم‌بیگ،از طبقهٔ شیخاوند که بجای پدر خویش لله حیدرمیرزا فرزند شاه‌طهماسب شد و با اسرای استاجلو وگرجی و قاجاردر سلطنت این شاهزاده اتفاق کرد وبعدها درقتل مهدعلیا،فخرالنساء بیگم، مادر شاه‌عباس بزرگ مشارکت داشت .

۳) رک:عالم‌آرای عباسی طبع امیرکبیر ج ۱ ص ۱۱۹ و۱۴۱ س ۱۹ تا ۲۷ و ص ۱۹۷ س ۴ وص ۱۹۸ س ۹ وص ۲۰۵ و۲۵۰، زندگانی شاه عباس تألیف استاد نصرالله‌فلسفی ج ۱ اسفندماه ۱۳۳۴ ه.ش ص ۱۳ و ۵۷ و ۱۷۸

این[۱] ثواب محرومند. وچون جمیع[۲] کنیزان وغلامان بندگان **نواب کامیاب** آزادند و با وجود عهد که فرمودند در سر کار خود بنده نگاه ندارند، بدین واسطه درین وقفیه وقف بودن ایشان[۳] مذکور نشده وجواهر وطلاآلات که بکنیزان وغلامان داده‌شده بانعام ایشان مقرراست[۴]، پادشاه وقت در آنها مدخل ننماید[۵] واز ایشان نخرد و کسی را هم روکش نسازد که بخرد واگر خواهند که بفروشند بهرکس که خواهند بفروشند. واگر پادشاه وقت در اینها[۶] مدخل نماید، درخون **حضرت امام حسن و امام حسین** (علیهما السلام) شریک باشد. دیگر هرچه در کل بیوتات خاصهٔ شریفه بوده باشد، مما یجوز وقفه بالتمام وقف باشد و کذا **نواب**[۷] **کامیاب اشرف اعلی** واقف جعل الله وقفه ذریعة له بالقرب الی الله فی کل المواقف که پادشاه زمان وهیچکس از توابع و لواحق وعساکر ومقربان درگاه ومصاحبان اورا شایع نبوده باشد، خریدن وباجاره گرفتن هیچ چیز از مذکورات موقوفه ازحیوانات وطلا آلات وظروف وفروش واملاک و حاصل آن و باغات و مستغلات و سایر بیوت و جمیع ماذکراولم یذکر بخصوصه ترادی الیه[۹] علی وجه العموم. وهمچنین جایز نبوده باشد احدی از آحادالناس راکه بخرند یا باجاره گیرند شیئی از اشیاء مذکوره را بقصد آنکه منفعت آن بواسطهٔ ایشان یاعین بوسایط ایشان بپادشاه وقت یا توابع ولواحق وعساکر ومنسوبان ومقربان و مصاحبان او انتقال یابد. وهمچنین شرط فرمودند که پادشاه وقت و هیچ احدی از مردم مذکوره اورا یا غیر آن مردم را باذن پادشاه وقت جایز نباشد سکنی در خانه‌ها وبیوتات موقوفه، و پادشاه وقت را بهیچ نحوی تصرف در اشیاء مذکوره الا بجهت[۱۰] تولیت، جایز نیست. و او راست همین تولیت بطریق المنظور علی نهج یکون فیه مصلحة الوقف کما هوالمزبور.

تفصیل اسامی جماعت که ملازم درگاه عرش اشتباه واسامی خودرا دراین صحیفه مرقوم نموده‌اند: مرحمت پناه **الله‌قلی بیگ** قورچی باشی، **ملاعلی رضا** مشهور

---

۱ - الف، بر، پا، سج (۱ و ۲): شکسته‌اند اولاد هر دو ازین. ۲ - بر: و جمیع. ۳- الف، بر، پا، سج (۱ و ۲): وقف ایشان. ۴ - سج (۱): مقرر شده. ۵ - سج (۱): مدخل نداشته باشد. ۶ - الف، بر، پا، سج (۱ و ۲): درآن. ۷ - بر: واز ثواب (!) ۸ - الف، بر، پا، سج (۱ و ۲): ذریعة بالقرب؛ سل: ذریعه له بالقرب (!) ۹ - بر؛ پا، سج (۱): اوسی الیه (!)؛ الف، سج (۲): اوسی الیه (!). ۱۰ - جمیع نسخ: بجهة، قیاساً نگاشته آمد.

به خوش‌نویس ومرحومی[1] **سلاجلال‌منجم** مغفرت ومرحمت[2] پناه **حاتم‌بیگ اعتمادالدوله** و مغفوری مرحومی[3] **قاضی‌خان صدر** .

* * *

و در سنهٔ ۱۰۱۵[4] از ولایت **شیروان** رایات فیروزی آیات متوجه **عراق** و دارالسلطنهٔ **تبریز**[5] شده[6] از آنجا بهدایت توفیقات ربانی و تأییدات سبحانی کمر طوف مرقد **امام‌ثامن‌ضامن** را بر میان جان بسته عازم **خراسان** شدند . و بعد از ادراک فیض زیارت عنان همت را بصوب **اصفهان** انعطاف دادند .

* * *

ودر سنهٔ ۱۰۱۶[7] **نواب اشرف** اقدس‌اعلی: **نواب خلیفه سلطان** راکه‌سرکردهٔ بزرگان دانش بود ، برتبهٔ دامادی سرافراز ساختند و هم درین سال **مراد پادشاه** تا بولایت **تبریز** آمده خایب وخاسر مراجعت نمود .

* * *

ودر سنهٔ ۱۰۱۷[8] بدولت سیر گلریزان پل **زاینده رود** را فرموده(۱)متوجه دارالارشاد **اردبیل** شدند و در آن ولایت خبر فوت **بکتش‌خان** .[9] حاکم **مرو** رسیده ایالت آن‌را به **محراب خان** حاکم **ایل قاجان** عنایت نمودند .

* * *

و در سنهٔ ۱۰۱۸[10] **نواب حاتم‌بیگ اعتمادالدوله** برحمت ایزدی پیوسته جای اورا من حیث‌الارث والاستحقاق **طالب خان**خلف مرحوم الیه عنایت وعطا

۱ - مل :خویش‌نویس مرحومی. ۲ - الف،بر،پا،مج (۲):مرحمت و مغفرت؛مج(۱): و مرحمت و مغفرت. ۳ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲):ومرحومی مغفوری. ٤ - الف: ۱۰۰۰۱۵ ؛بر، مج (۲): ۱۰۱۰۵ ؛ مج (۱) : هزاروپانجده (!) ٥ - مل : الف .،.- و قلم زده شده است . ٦ - مج(۳):متوجه عراق شد. ۷ - الف:۱۰۰۰۱٦ (!) ۸ - الف : ۱۱۰۷ (!) ۹ - مج(۱) : بکتش‌خان؛مج (۳)،مل : بکش‌خان. ۱۰ - الف : ۱۰۰۰۱۸ (!)؛مج (۱): هزاروهشتده

۱) رک : عالم‌آرای عباسی طبع ۱۳۲۰ ه.ق ص ۵۵ وطبع امیرکبیر ۱۳۳۵ ه.ش ص ۷۸۰ و ۷۸۱

فرمودند و درین سال عنان یکران[1] پادشاه کشورستان[2] بصوب **سراغه** منعطف گردیده[3] قتل **قباد خان کمری** و فتح قلعهٔ[4] **دسدمه** واقع شد.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۱۹[5] معماران کشور فطرت و طراحان شهرستان[6] همت[7] اعنی اولیاء دولت ابد پیوند بنای **مسجد جامع اصفهان** را گذاشته درجنب بلدهٔ طیبهٔ **عباس آباد** جهت[8] سکنی[9] اهل **تبریز** و غیره طرح نمودند وهم درین سال **ولی محمد خان اوزبک**[10] که از جملهٔ شاهزادگان **ترکستان** است بدرگاه گیتی پناه آمده در خطهٔ **اصفهان** بپای بوس مشرف شد[11] و **زینل خان شاملو** را درین سال بولایت **روم** به ایلچی گری فرستادند.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۲۰[12] حسب الفرمان قضا جریان کارکنان دولت روزافزون خیابان بلدهٔ صواب آیین **مشهد مقدس** و عمارت آستانهٔ مقدسهٔ منورهٔ متبرکهٔ روضهٔ رضویه و علی ساکنها[13] الف الف السلام والتحیة[14] را به آیین شایسته احداث فرمودند و دراین سال فرخنده فال رایات جاه و جلال بصوب **مازندران** بهشت نشان نهضت گرفت و مبلغ چندین هزار تومان تنخواه **لله بیگ** کردند که راه **سیاه کوه** را که در فصل شتا عبور[15] مترددین از آن راه ازجملهٔ محالات واز مقولهٔ ممتنعات بود، فرش[16] سنگ نموده در هر جا که پل درکار باشد، ببندد.[17] و حسب الفرمان واجب الاذعان **لله بیگ** مذکور کاربند خدمت مرجوعه گردیده در اندک روزگاری باتمام رسانید.[18]

* * *

۱ - الف ، بر ، پا مج (۱و۲): عنان همت. ۲ - مج (۱) کشور پناه. ۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): گردید. ٤ - الف، بر ، مج (۱و۲): دمدم. ٥ - الف : ۱۰۰۰۱۹ (!) ٦ - مج (۳): شهر استان (!) ۷ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲): معماران کشور همت و طراحان شهرستان فطرت. ۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲): جهة. ۹ - الف ، بر ، پا ، مج (۲): سکناه (!) ؛ مج (۱): سکنای. ۱۰ - الف ، بر، پا ، مج (۱و۲): ۱۱ - الف ، بر، پا ، مج (۱و۲): شدند. ۱۲ - الف : بر ، پا ، مج (۲): ۱۲۰ ، مل : ۱۰۲ قیاساً نگاشته آمد. ۱۳ - الف ، بر، پا ، مج (۱ و ۲): رضویه ساکنها. ۱٤ - الف ، بر ، پا ، مج (۲): والتحیة والثنا ؛ مج (۱): التحیة والسلام. ۱٥ - الف، بر، پا ، مج (۱و۲): درفصل عبوربارش. ۱٦ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): فروش. ۱۷ - جمیع نسخ: به بندد؛ قیاساً نگاشته آمد. ۱۸ - الف : باتمام رسانیده.

و در سنهٔ ۱۰۲۱ مزاج با ابتهاج از **الله‌قلی‌بیگ قورچی‌باشی** منحرف گردیده موسی‌الیه را از منصب معزول و بجایش **عیسی‌خان شیخاوند** را منصوب فرمودند.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۲۲ فرمان قضا جریان صادر شد که امراء کشورگشا بتهیهٔ اسباب سفر و آلات حرب و پیکار پرداخته رایات فیروزی آیات بعزم یورش **گرجستان** نهضت گرفت. همینکه صیت طنطنهٔ لشکر قیامت اثر بگوش والی بلاد**گرجستان**[۱] رسید، تاب مقاومت بخود و طاقت[۲] مصادمت[۳] به لشکری ندیده فرار را برقرار[۴] ترجیح داد وجلائی[۵] بیابان گمنامی گردید و آن ولایت بتصرف ارکان دولت قاهره در آمده[۶] حضرت شاهی ظل اللهی[۷] **عیسی‌خان** خلف **گرگین‌خان** را در آن ولایت و سربسر آن جماعت والی نمودند و خود بنفس نفیس بهمراهی جنود تأییدات ربانی و توفیقات یزدانی دوستکام و مقضی[۸] المرام بصوب صواب نشان ولایت **مازندران** معاودت[۹] فرمودند.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۲۳[۱۰] حضرت خلافت پناهی، از **مازندران** کوچ فرموده متوجه سیرملک **رشت** که در لطافت هوا وعذوبت ماء شهرهٔ آفاق است شدند. و چون اراضی آن ولایت مضرب خیام ظفر فرجام شد، **بهبود چرکس**[۱۱] حسب‌الامر الا علی **صفی‌میرزا** را بقتل رسانید. درین ولا خبر رسید که **گرجیان** اتفاق نموده داروغگان خود[۱۲] را کشته‌اند وکس بعقب **طهمورث خان** فرستاده‌اند، که اورا بیاورند، بمجرد رسیدن این خبر، لشکر قیامت‌اندوز رکاب ظفر انتساب روانهٔ آن دیار گشته در عرض اندک وقتی دمار از روزگار آن جماعت برآوردند.

و در سنهٔ ۱۰۲۴ **قاضی‌خان صدر** را بجهت[۱۳] بستن‌سور[۱۴] و گرفتن[۱۵] صلح[۱۶] نزد **خوانگار** فرستادند. و حضرت **قاضی‌خان** مذکور بدین موجب صلحنامه‌یی که مرضی طبع مبارک اشرف نبود، نوشته بدیشان سپرد.

---

۱ - الف،بر ، پا ، مج (۱ و۲) : والی گرجستان. ۲ - پا : بخود گمان نبرده و طاقت.
۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۲ و ۳) : مقاوست (!) ٤ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : فرار برقرار. ۵ - جمیع نسخ : جلالی؛ قیاساً نگاشته‌آمد. ٦ - الف ، بر ، پا : درآمد. ۷ - الف ، پا ، مج (۲) : ظل الهی. ۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۲): مقتضی. ۹ - مج (۱) : معاودة.
۱۰ - مج(۱):۱۲۳ (!)؛مج (۳):۱۰۲۲. ۱۱ - مج (۲): بهبود چرکس علیه ما علیه.
۱۲ - الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲): داروغهٔ خود. ۱۳ - الف ، بر،پا ، مج(۳)، مل: بجهة.
۱٤ - الف،بر ، مج (۲) : سنور(!)؛ مج (۳) ؛ مل : سوز (!) ۱۵ - پا : بستن و گرفتن.
۱٦ - مج(۲):صلح نامه.

صلح نامه:

بعد از اداءِ حمد موفور وثناءِ غیر محصور، بر پادشاه علی‌الاطلاق مالک‌الملک باستحقاق[۱] که کافهٔ سلاطین زمان وعامهٔ خواقین دوران از سر صدق و اعتقاد و کمال اخلاص وانقیاد روی عجز و نیاز بدرگاه[۲]آورده[۳] اطاعت وعبودیت او را وسیلهٔ خلاصی از شدائد نیران و آزادی جاودان ساخته‌اند و صلات صلوات[۴] نامیات بر حضرت سید انبیا و سند اصفیا و شفیع روز جزا **محمد مصطفی** مجتبی معلی وبر ذریت و آل کثیرالنوال وخیرالاجلال او[۵]. - مقصود[۶] از تحریر و تقریر این کلمات خیر آیات آن است که بعد از آنکه حضرت دستور اعظم و سردار معظم از جانب عالیحضرت سلیمان مرتبت سکندر منزلت سلطان سلطان‌نشان کیخسرو رتبت فریدون شان خلدالله تعالی ملکه و سلطانه مرخص و مأمور گشته شخص معین از اهل علم و ارباب فضل و صلاح بدرگاه گیتی‌پناه فرستاده بمقتضی[۷] کریمهٔ[۸]: «الصلح خیر»(۱) در مقام اصلاح درآمده طلب صلح نموده بودند وجهت[۹] انجام وتمهید مقدمات این امرخیر[۱۰] که متضمن رفاه حال و فراغ بال کافهٔ خلایق و عامهٔ مسلمین است، حسب‌الحکم جهان مطاع آفتاب شعاع عالم مطیع، کمترین بندگان درگاه **قاضی‌خان** مقرر و مرخص گشته بصحبت شریف دستور اعظم رسیده باتفاق بسعادت خدمت و

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): علی‌الاستحقاق. ۲- الف، پا، مج(۱و۲): از سر صدق و اخلاص وکمال اعتقاد و انقیاد روی‌عجز بدرگاه؛ بر: از سر صدق واخلاص‌وکمال اعتقاد و انقیاد روی بدرگاه. ۳ - مج (۱): بدرگاه‌جلال‌وبارگاه لایزالش آورده؛مج (۲):بدرگاه او آورده. ٤ - الف، بر، پا،مج(۱و۲): ساخته‌اند و صلوة. ٥ - الف، بر، پا، مج(۱و۲):وخیر (!) الاجلال اوباد. ٦ - الف،بر، پا ،مج (۲):ومقصود. ۷-الف: بمقتضای ۸ - الف،بر، پا، مج(۱و۲و۳):آیهٔ کریمهٔ. ۹ - الف، بر، پا،مج (۱و۲): جهة. ۱۰ - الف، مج(۱): امر خبری؛ بر: این خبری

---

۱) سورهٔ شریف ٤ (النساء) آیهٔ مبارک ۱۲۷: «وان امرأة خافت من بعلها نشوزاً او اعراضاً فلاجناح علیهما آن یصلحا بینهما صلحاً و الصلح خیر و احضرت الانفس الشح و ان تحسنواو تتقوا فان‌الله کان بما تعملون خبیرا».

« و اگر زنی بود، که از شوی خویش دانسته و دیده باشد باز نشستنی یا روی‌گردانیدنی [بنوایست] به‌نبایست، نیست برایشان تنگیی‌که‌با هم‌آشتی‌سازندمیان‌یکدیگر بر خیر وآشتی به، وحاضر کرده‌اند مردمان را بدریغ داشتن خویشتن را از ناکامی و اگربنیکویی درآیید، از بیداد بپرهیزید،الله بآنچه شما میکنید داناست آگاه همیشه‌ای». رک: کشف‌الاسرار ج ۲ ص ۷۰۷ و ۷۰۸

شرف دولت[۱] ملازمت وپابیوس اعلیحضرت خاقان اعظم عز افتخار یافته بتقدمات صلح و صلاح بطریق زمان[۲] حضرات خواقین عظام وسلاطین ذوی‌الاحترام قرار و استقرار یافته بود، بهمان طریق و همان قاعده و تفصیل من غیر تبدیل و تغییر[۳] مقدمات صلح مزبور دراین وقت مقرر و مشخص شد، بصلاح طرفین و اختیار جانبین و مجدداً بتجویز و **رضای اعلیحضرت خاقان سکندر مکانی** مقرون گشت و چون این غلام قدیم بر مقدمات سور[۴] و سرحدی که در زمان حضرت سلاطین علیین آشیان معین بود مطلع نبود، مقرر شد که جمعی از دولتخواهان طرفین و ریش‌سفیدان معتبر معتمد از جانبین که ایشان را اطلاع تمام برین مقدمات حاصل باشد، باتفاق[۵] تعیین سور[۶] و سرحد کرده از طرفین بدان عمل شود، امید که حضرت عزت‌آثار مثوبات این امر خیر بروزگار[۷] خجسته آثارجانبین عاید گردانیده قواعد و مبانی اورا[۸] مستحکم[۹] و منظم[۱۰] دارد و از هر جانب در مقام تنبیه و تأدیب **سید مبارک عرب** درآمده هریک اراده نمایند که قلاع ومحال خود را که ایشان[۱۱] تصرف نموده باشند[۱۲] بگیرند، دیگری حمایت ننماید.[۱۳] وهم دراین سال **عیسی‌خان قورچی‌باشی** را بسفر **گرجستان** مقرر فرمودند.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۲۵ **قاضی‌خان صدر** از بلاد **روم** رجعت[۱۴] نموده بسبب تقصیری که از مشارالیه درخدمت مرجوعه صدور یافته بود، از منصب عظیم‌القدر صدارت معزول شد و جایش به **قاضی سلطان** متولی **مشهد** مقدس مفوض[۱۵]، او نیزدرهمان روز متوفی شد و منصب مزبور بجناب **میرزا رفیع‌الدین محمد خلیفه** مفوض گردید و هم در این وقت وزارت **مازندران** بهشت نشان را به **میرزاتقی** عنایت و مرحمت فرمودند.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۲۶[۱۶] از **مازندران** جنت‌نشان کوچ کرده ازآنجا به **قزوین** واز **قزوین**

---

۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): بسعادت دولت‌وشرف خدمت. ۲ ـ مج (۲): بطریقی که در زمان. ۳ ـ جمیع نسخ : تغیر ؛ قیاساً تغییرنگاشته آمد . ٤ ـ الف ، بر ، پا،مج (۲): سنور ، مج (۱):سوز؛مل: سبور. ٥ ـ الف ، بر ، پا : بی تفاق؛مج(۱): بی‌نفاق ؛مج(۲): بی تفاوت ٦ ـ الف، بر ، پا ، مج (۲) : سنور؛ مج (۳) : ستور ؛ مل: سور ۷ ـ مج(۳): امرخیرروزگار. ۸ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲):آن‌را. ۹ـبر،پا،مج(۲):مستحکم. ۱۰ ـالف،بر،مج (۲):منتظم. ۱۱ ـ مل: که یشان (!) ۱۲ ـ الف ، بر ، پا،مج(۱و۲): تصرف‌نموده‌اند. ۱۳ ـ الف ، مج (۳): ننمایند . ١٤ ـ مج(۳):مراجعت . ١٥ ـ الف،بر، پا،مج (۱و۲): مفوض داشتندو. ١٦ ـ الف : ۱۰۰۰۲٦(!)

بجانب **دارالارشاد اردبیل** شتافتند و **قرچقای خان**[1] را امیرالامرا و سردار کل **آذربایجان** نموده بمحاربهٔ **رومیان** فرستادند. خان مذکور با گروه بیشمار رومی جنگ عظیم کرده رومیان را شکست داده وبنوازشات خسروانه سرافرازگردید. وهم دراین سال همایون[2]فال **خان عالم** پادشاه **هندوستان** بشرف پایبوس همایون[3] مشرف شد و دراین‌سال ستارهٔ ذوذئابه(۱) ظهوریافت[4]، تا چهل شبانه روز ظاهر بود. و دراین اوان خبر فوت **حسین‌خان** بیگلربیگی **هرات** رسیده[5] جایش به **حسن‌خان** ولد او شفقت شد.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۲۷[6] در نوروز ئیلان‌ئیل در **مازندران** شکار میان‌کاله نموده بعد ازشکار**خان‌عالم** را مرخص ساختندو **حجنهٔ**[7] **گرجی** را درآن ولا بسبب بد اندامی چند که درآن وقت از مومی‌الیه بعرض اشرف رسیده بود. بقتل رسانیدند؛ واز **مازندران** متوجه **اصفهان** شدند .

* * *

و در سنهٔ ۱۰۲۸[8] یونیت ئیل[9] **تخته بیگ** را بجانب بلاد **روم**[10] و **زینل‌بیگ شاملو** را بسمت **هندوستان** بایلچی‌گری فرستادند . وهم دراین سال قلعهٔ **دورق** بتصرف اولیاءِ دولت قاهره درآمدونواب**اشرف** را دراین‌سال اندک تکسری[11] درمزاج با ابتهاج بهمرسیده[12] بصحت مبدل و به دولت و اقبال عازم زیارت روضهٔ متبرکهٔ منورهٔ **مشهد** مقدس شدند.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۲۹[13]موافق قوی‌ئیل از **خراسان** مراجعت نموده داخل بلدهٔ طیبهٔ دارالسلطنهٔ **اصفهان** شدند و در این سال ارادهٔ تسخیر قلعهٔ **قندهار** به خاطر اشرف خطور نموده . **عیسی خان قورچی باشی** و **علی‌قلی‌خان** را فرستادندکه در ولایت **خراسان** اوتراق نمایند و **طالب خان** را از وزارت اعظم معزول فرموده جایش را به **سلمان**[14] **خان استاجلو** مفوض و مرجوع فرمودند . و درین سال **تخته خان** از **روم**

---

۱ - مج (۱): قرچغای‌خان. ۲ - مج (۱و۳)، مل : همیون. ۳ - مل : همیون .
٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) : دو زبانه (!) ظهور یافته ؛ مج (۳):دو دهانه ظهور یافت .
٥ - الف: رسید . ٦ - الف: ۱۰۰۰۲۷؛ مج (۳):۱۲۷ ۷ - مج (۳): صحیفهٔ. ۸ - الف: ۱۰۰۰۲۸ ، مج(۲): ۱۰۸ (!) مج(۳):۱۲۷(!) ۹ - الف ، بر ، پا، مج(۱و۲): یون‌ئیل
۱۰ - بر : بجانب روم. ۱۱ - بر : تکثری (!)؛ مج (۳) ، مل : تکبری (!) ۱۲ - مج (۳)،مل : رسانیده . ۱۳ - الف : ۱۰۰۰۲۹ ١٤ - الف،بر، پا ،مج (۱و۲): جایش به.

---

۱) ذوذؤابة : ستارهٔ گیسودار- فرهنگ نفیسی.

مراجعت نموده صلح محقق شد و خدام مجتهدالزمانی **شیخ بهاءالدین محمد** و **قاضی‌خان صدر** سابق و **فریدون خان بیگلربیگی استرآباد** درین‌سال وفات یافتند و تاریخ وفات حضرت شیخ را[۱] یکی از موزونان آن وقت چنین یافته‌اند[۲] تاریخ[۳]: «افسر[٤] فضل اوفتاد[٥] بی‌سروپاگشت شرع» و ایالت **استرآباد** به **بهبودخان** شفقت شد.

و در سنهٔ ۱۰۳۰[٦] بهمراهی جنود التفات الهی حضرت پادشاهی بعزم تسخیر **ولایت باختر** از دارالسلطنهٔ **اصفهان** خروج نموده روز چهارشنبه سیم رجب[۷] به ظاهر قلعه نزول نمودند و روز سه‌شنبه یازدهم شهر شعبان[۸] قلعه مفتوح گردیده حکومت[۹] آن‌ولایت به **گنج علی‌خان زیک** شفقت شد. بعداز سامان دادن ذخیرهٔ قلعه متوجه دارالسلطنهٔ **هرات**[۱۰] شدند. و در[۱۱] این‌وقت خبر فتح ولایت **هرموز** که بسعی **امام قلی خان** مفتوح شده بود، رسید واز **هرات**[۱۲] عازم بلدهٔ طیبهٔ **مشهد** مقدس شدندو تولیت سرکار فیض آثار را بخدام سیادت و نجابت‌پناه **میرزا ابوطالب** شفقت نمودند و مقرر شد که در آن سال فرخنده فال عساکر فیروزی مآثر در **خراسان** قشلاق نموده خود بدوات از راه دارالمؤمنین **استرآباد** متوجه **مازندران** بهشت نشان شدند و درآن ولا ایالت‌ولایت **استرآباد** را به **خسروخان** که حاکم[۱۳] ولایت **خوار**[۱٤] و **سمنان** بود عنایت نمودند[۱٥] و حکومت **خوار**[۱٦] و **سمنان** را به **امیرخان سوکلن** مرحمت فرموده[۱۷] بدولت و سعادت نزول در **فرح‌آباد اشرف** نمودند و هم درین سال **سارو خواجه** برحمت ایزدی پیوسته نقدجان را نثار مقدم همایون کرد.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۳۱ مطابق تخاقوئیل از **مازندران** متوجه **دارالسلطنهٔ اصفهان** شدند. در[۱۸] حین‌ورودخبر رسید که **خواندگار روم**، **حافظ‌احمدپاشا**[۱۹] راسردار[۲۰] سی‌هزار نفر کرده بر سر **بکرسوباشی** پادشاه[۲۱] **بغداد** فرستاده[۲۲] و **بکر** در قلعهٔ **بغداد** متحصن

---

۱ - بر: وفات شیخ را. ۲ - الف، بر، پا، مج (۲): یافته بود. ۳ - مج (۱): یافته‌اند نظم ٤ - مج (۲): یافته بود افسر. ٥ - بر، پا، مج (۲): افتاد و (!) ٦ - الف: ۱۰۰۰۳۰. ۷ - بر: سیم شهر رجب؛ پا: مج (۲): سیم رجب المرجب. ۸ - پا: شعبان المعظم ۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): گردید و حکومت. ۱۰ - مج (۳)، مل: هراة ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): شدند در. ۱۲ - مج (۳): هراة. ۱۳ - الف بر، پا، مج (۲و۳): به خسروخان حاکم. ۱٤ - مج(۱و۳): خار. ۱٥ - الف، بر، پا: فرمودند. ۱٦ - مج (۱): خار (!) ۱۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): فرمودند و ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ودر. ۱۹ - مج (۳): پادشا. ۲۰ - بر، پا: سرداری. ۲۱ - الف، مج (۲): بکر سو پاشاه؛ بر، مج (۱): بکرسو باشا. ۲۲ - الف، بر، مج (۲): بغداد رفت و؛ مج (۱): بغداد رفته و.

شده است و **صفی‌قلی‌خان** و امرای آن سرحد حسب‌الاستدعای **بکر** متوجه **بغداد** گردیده‌اند . و **حافظ احمد** که آمدن لشکر **قزلباش** را شنیده[1] از **بغداد** برگشته **نواب اشرف** به‌مجرد استماع این خبر، بالشکر گران عازم ولایت **بغداد** شده در غرهٔ شهر ربیع‌الاول بظاهرقلعهٔ **بغداد** نزول اجلال فرمودند. و در بیست‌وسیم شهر مذکور، قلعه مفتوح شده حکومت **بغداد** به **صفی‌قلی خان** که در آن ولا حاکم ولایت **همدان** بود عنایت شد. و در همان ولا **قرچقای‌خان**[2] را به‌جهت[3] تسخیر قلعهٔ **موصل** ارسال فرمودند، و دراندک وقتی آن قلعه نیز به میامن اقبال بی‌زوال مفتوح گشته‌حکومت آن دیار را به **قاسم خان افشار** مفوض و مرجوع نمودند[4] در این وقت خبر فوت **محراب خان** حاکم **مرو** رسیده جای مرحوم‌الیه به **عاشور خان چگنی** عنایت شد[5] و در[6] این سال **میرابوالمعالی** و **شیخ لطف‌الله** که هردو ازنیکان عصربودند، برحمت‌حق پیوستند.

* * *

و در سنهٔ ۱۰۳۲[7] موافق سنهٔ ایت‌ئیل **نواب‌اشرف** نوروز سلطانی را که‌در **کربلای** معلی نموده بعد از زیارت **نجف** اشرف مراجعت به **بغداد** فرمودند . دراین[8] سال **سلمان خان** وزیر اعظم[9] وفات یافته منصب وزارت به نواب سلطان‌العلمائی **خلیفه سلطان** تفویض شد و **قرچقای**[10] **خان**[11] را به اتفاق **مورا** در این سال بولایت **گرجستان** فرستادند. مورای[12] مذکور درآن ولایت غدر ورزیده **قرچقای**[13] **خان** و **شاه بنده خان** را مقتول ساخته اردوی‌ایشان را تاراج نموده آنچه **یافت**[14] بیغما برد. و هم درین‌سال قلعهٔ **موصل** را **رومی** از **قزلباش** گرفت .

* * *

و در سنهٔ ۱۰۳۳[15] موافق تنگوزئیل **رومی** قلعهٔ **بغداد** را محاصره نمودو لشکر ظفراثربسرکردگی **زینل‌خان شاملو** روانهٔ‌ولایت **بغداد**[16] وبیگلربیگی‌گری[17] **شروان**[18] به **قزاق‌خان** شفقت شده **اسفندیاربیگ** درین سال برحمت ایزدی پیوست .

* * *

۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲) : که از آمدن لشکر قزلباش‌وقوف یافته . ۲ ـ مج (۱): قرچغای . ۳ ـ الف : بجهة . ٤ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲) : فرمودند و ؛ مج (۱) : فرمودند . ٥ ـ الف ، بر ، پا ، مج(۱ و ۲): عنایت کردند . ٦ ـ بر:شد در . ۷ ـ الف : ۱۰۰۰۳۲ ! ۸ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) ! و در . ۹ ـ بر : سلمان وزیر اعظم . ۱۰ ـ مج (۱) : قرچغای ۱۱ ـ الف : قرچقای خوان ! ۱۲ ـ مل: فرستادند بمور آی ؛ دیگر نسخ : فرستادوسواری ؛ مج(۳) : فرستادندی بمواری و . ۱۳ ـ مج (۱): قرچغای . ۱٤ ـ الف ، بر ، پا، مج (۱و۲):آنچه یافت . ۱٥ ـ الف: ۱۰۰۰۳۳ ! ۱٦ ـ الف، بر، پا ، مج (۱و۲) : بغداد شد . ۱۷ ـ بر ،مل: بیگلربیکری. ۱۸ ـ مج (۱):شیرزان .

ودر سنهٔ ۱۰۳۴[1]، موافق سیچقان ئیل، خبر شکست خوردن **رومی** وفتح **زینل بیگ شاملو** رسید و در اواخر این سال بدولت متوجه **مازندران** شدند.

* * *

ودر سنهٔ ۱۰۳۵[2] نوروز بهجت‌اندوز اودی‌ئیل را در **مازندران** گذرانیدند ودرین سال **قزاق‌خان** که بدست جماعت **گرجی** گرفتار شده بود، از دست ایشان خلاصی یافته باز بدستور سابق بایالت **شیروان** سرافراز گردید.[3]

* * *

ودر سنهٔ ۱۰۳۶[4] پارسی[5] ئیل **قراباغ** به **داودخان** ولد **اللهویردی‌خان** شفقت شد و **محمدقلی‌خان زیاداغلی** را معزول نمودند و در این سال **سیدحسین کمونه** و **یادگار علی سلطان** وفات یافتند.

* * *

ودر سنهٔ ۱۰۳۷ توشقان‌ئیل **نواب‌اشرف** در **مازندران** صاحب فراش شده روز پنجشنبه بیست‌وسیم شهر جمادی‌الاول روح مطهرش به جانب بهشت‌عنبرسرشت پرواز نمود. سن مبارکش پنجاه‌ونه‌سال وهشت‌ماه‌وبیست‌وسه‌روز بود. و ایام[6] سلطنتش درخراسان و **عراق** چهل‌ونه‌سال. چون خبر این واقعه[7] در هنگامی که عساکر[8] فیروزی‌مآثر قلعهٔ **بصره** را محاصره نموده‌بودند، به **امام‌قلی‌خان بیگلربیگی فارس** رسید، دست از محاصره برداشته عازم **دارالسلطنهٔ اصفهان** شد.

اولاد امجاد[9] آن‌پادشاه‌نیکوسیر چهار پسر و شش دختر بود: اول **صفی‌میرزا** که حسب‌الامر چنانچه سابقاً گذشت، در دست **بهبودخان** کشته شد. دویم **طهماسب‌میرزا** که در ایام حیات[10] والد برحمت ایزدی‌پیوست. سیم وچهارم **سلطان محمدمیرزا** و **امام قلی‌میرزا** که‌به حکم والد مکحول شدند. وآن شش نفر مؤنث‌اول **شاهزاده - بیگم** که زوجهٔ **میرزا محسن** متولی **مشهد** مقدس بود و در ایام‌حیات[11] والدوفات یافت. دویم **زبیده بیگم** که درخانه **عیسی‌خان قورچی‌باشی** بود. ودر حین‌حیات[12] والد وفات یافت. سیم **خان‌آغابیگم**[13] که‌در خانهٔ نواب‌سلطان‌العلمایی **خلیفه سلطان**[14] و بعد از وفات والد مدتها درحیات بود. چهارم **حوابیگم** که در خانهٔ **میرزا رضی‌صدر** سابق

---

۱ - الف: ۱۰۰۰۰۳۴ (!) ۲ - الف: ۱۰۰۰۰۳۵ (!) ۳ - مج (۳)، مل: گردیدند.
۴ - الف: ۱۰۰۰۰۳۶ (!) ۵ - الف، بر، پا، مج (۲): پارس. ۶ - مل: بود ایام. ۷ - الف، بر، پا، مج (۲): چون این خبر و این واقعه. ۸ - مج (۳): هنگام عساکر؛ مل: هنگام که عساکر. ۹ - الف، بر، پا: و اولاد و امجاد؛ مج (۲): واولاد امجاد. ۱۰ تا ۱۲ - مج (۱): حیاة. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۲و۳): خان‌آقا. ۱۴ - بر، پا، مج (۱و۲): **خلیفه سلطان‌بود**.

بود و پیش‌از والد رحلت نمود. پنجم **شهربانوبیگم** که در خانهٔ **حضرت‌سیر عبدالعظیم** بود، و حالا که ۱۰۷۳ هجری است، در حیات است. ششم **ملک‌نسابیگم** که در خانهٔ **میرزا جلال** ولد **میرزا مؤمن شهرستانی** بود ومتوفا شده.

یکی از جملهٔ صفات مرضیهٔ آن‌پادشاه ملک عدل وداد آنکه هرکس[2] را در بلاد **ایران** از شعلهٔ ستم ظالمی داغ المی بردل‌وجگر[3] بهمرسید، بی‌شک‌بتوسط مردم آگاه به مسامع بار یافتگان جاه و جلالش‌میرسیدو در[4] همان‌ساعت به مرهم دادپرسی و غور رسی‌جراحات خاطر آن مظلوم‌را اندمال می‌بخشید. **بیت**[5]:

عدل تو قندیل شب افروز تست　　　مونس فردای تو امروزتست (۱)

والسلام علی من اتبع‌الهدی

* * *

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): شدویکی. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱): داد هرکس.
۳ - مل: دل جگر. ٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): میرسید در. ٥ - بر، پا، مج (۲): می‌بخشید؛ مج (۱): می‌بخشیدنظم.

۱) رک: مخزن‌الاسرار حکیم نظامی گنجوی با تصحیح وحواشی شادروان استاد فقید وحید دستگردی طبع ۱۳٤۲ ه.ش ص ۹۲ س ۱۱.

گفتار در بیان جلوس میمنت مأنوس سریرآرای کشورستانی سلطان شاه صفی بن[1] صفی میرزای بن[2] سلطان شاه عباس انارالله برهانه و وقایع وسوانح ایام الی[3] انقراض الدوران[4]

بر رأی عالم آرای هوشمندان خطهٔ دانش وانجمن پیرایان بزم[5] آفرینش پوشیده نماناد که هر بلند همت والافطرت که طلای وجود خودرا درکورهٔ آگاهی[6] و بوتهٔ بیداری از غل و غش رذایل غفلت متخلی[7] سازد و بتاب آتش ریاضت جوهر دل را بزیور فضایل حکمت و عفت و شجاعت پردازد، بلاشک و شبهه جناب حضرت بخشندهٔ بی‌منت که سپاه آرای کشور هست و بود و لشکرکش عوالم وجود[8] است ، صیت طنطنهٔ ذات نیکو صفاتش را درمیان طوایف انسان به‌احسن وجهی چنان دراندازد که در عرض اندک روزگاری جمهور خلایق از راه صفای اعتقاد و خلوص‌نیت بوجود طلای دست‌افشار کامل عیار او نازد سیما کسی که بقوت قدرت تهذیب اخلاق بکار انتظام عوالم‌امور آفاق پردازد و از روی آگاهی بزور بازوی دانش پناهی دست خرد[9] را بلوازم اشغال[10] پادشاهی یازد . **مثنوی**[11]:

---

۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : ابن ۲ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲): میرزای ابن ؛ مج (۱): میرزا ابن. ۳ ـ مج (۱و۲):ایام آن پادشاه والاجاه کشورستان الی ٤ ـ مج (۳) ، سل: بیان جلوس میمنت مأنوس الخاقان‌الابن الخاقان السلطان‌الابن السلطان ثمین نوباوهٔ بوستان مرتضوی پادشاه خدا آگاه شاه صفی‌الدین الصفوی و ذکر وقایع و سوانح که درایام خجسته فرجام و زمان امنیت توأمان آن حامی ثغور اهل اسلام ازمکمن خفا بعالم ظهور جلوه‌گر شده. ٥ ـ الف : بر ، پا ، مج (۱): وانجمن‌سرای ایام بزم؛ مج(۲): و انجمن سرایان ایام بزم. ٦ ـ الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲):درکورهٔ امتحان آگاهی. ۷ ـ الف ، بر ، پا،مج (۱و۲): متجلی (!) ۸ ـ مج (۱): سپاه آرای لشکرکش عالم وجود. ۹ ـ الف ، بر، پا ، مج (۱و۲) : خود. ۱۰ ـ الف، بر، پا ، مج (۱و۲و۳): اشتغال . ۱۱ ـ الف ، بر ، پا،مج (۲):یازد بیت؛ مج (۳): یازد.

هر آنکس که در عرصهٔ روزگار ... ز روی خرد دست یازد بکار
جهانی شود تابع رای او ... شود تخت شاهنشهی جای او
بلی چون ز دانش شوی بی‌نیاز ... به شاهان عالم شوی سرفراز
خرد را هم آغوش تدبیر کن ... جهان را چو خورشید تسخیر کن
درین دور، صهبای بی درد سر ... دلیری بنوشد، که دارد جگر!
شجاعت، گل باغ دولت بود ... سخاوت، بر[1] نخل همت بود
مده تا توانی خرد را ز دست ... خرد مرد را بهتر از هرچه هست
بهر حرف و صوتی[2] میندازگوش ... خردمند باش و بدانش بکوش
که دانش به‌شاهی چوگردید یار ... بماناد نام تو در روزگار
شنیدم که زیبندهٔ تاج و تخت ... **صفی** شاه فرخ رخ نیکبخت
به دولت، ز اقران چو[3] ممتاز شد ... ز دانش، به شاهان سرافراز شد
نهاد او بسر چون کلاه مهی ... بسی یافت رونق سریر شهی
شد از همت آن خداوند گاه ... وجودش بشخص شجاعت پناه
همه کارهایش بتدبیر بود ... چو خورشید، عزمش جهانگیر بود

بعد از رحلت **نواب گیتی‌ستان** فاتحهٔ مصحف فتح و فیروزی[4] مطلع غرای دیوان سعادت وبهروزی زیبندهٔ افسر کیانی، شایستهٔ سریر کشورستانی، زینت‌افزای افسر و اورنگ[5] پرده‌گشای چهرهٔ دانش و فرهنگ، خورشید طلعت‌بهرام صولت، ثمین نوباوهٔ بوستان مرتضوی، غنچهٔ نوشکفتهٔ گلستان صفوی، والا دودمان خجسته خاندان الخاقان بن[6] الخاقان بن[7] الخاقان السلطان بن[8] السلطان بن[9] السلطان پادشاه سلیمان اساس، شاه صفی بن[10] **صفی‌میرزای بن**[11] **سلطان شاه عباس الموسوی الحسینی الصفوی، البهادر خان**[12] برتخت‌سلطنت وفرماندهی بلاد **ایران** متمکن گردید. شرحش علی‌طریق - الاجمال آنکه این چراغ افروز دودمان‌معدلت‌بنیان در سنهٔ ۱۰۲۱[13] هجری در ولایت **گیلان** جنت‌نشان از کتم عدم قدم مسرت توأم به عالم وجود گذاشته بموجب فرمان پادشاه زمان، اسم مبارکش موسوم شد به **سام میرزا**. از آن وقت الی حین جلوس در کنف حمایت حضرت عزت، وجود مسعودش تربیت کاملی که بزرگان جهانش سرمایهٔ معنی دانش و بینش شمارند یافت و بعد از واقعهٔ ناگزیر **نواب گیتی‌ستان**

۱ - مج (۳)، مل: بری. ۲ - الف، بر، پا، مج (۲): بهر حرف صوتی؛ مل: بهر حرف‌وصوت. ۳ - الف، بر، پا، مج (۲): چه. ٤ - الف، بر، پا: مصحف و فیروزی. ٥ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): افسر اورنگ. ٦ تا ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲)، مل: ابن. ۱۲ - مج (۱): صفی‌میرزا ابن سلطان شاه عباس الموسوی الحسینی الصفوی بهادر خان. ۱۳ - الف: ۱۰۲۰۱ (!)

علیین آشیان به تاریخ روز دوشنبه چهارم شهر جمادی‌الثانی ۱۰۳۷[1] توشقان‌ئیل به خدمتکاری **خسروخان** قوللر آقاسی و **ابوالقاسم بیک ایواغلی** ایشیک آقاسی باشی حرم علیه به تخت[2] سلطنت **ایران** جلوس فرموده، حضرت خاتم‌المجتهدین اعلم‌العلماءالبلاد **میر محمد باقر** مشهور به **داماد** در **مسجد جامع اصفهان** خطبهٔ پادشاهی بنام نامی‌آن برازنده خطاب[3] مستطاب‌ظل اللهی[4] خواندند و کارکنان دولت روزافزون وجوه دراهم و دنانیر[5] را باسم سامیش مزین ساختند. من کلام **مولانا اوجی**[6]:

میدهد باد بهاری خبر امن و امان / عالم پیر جوان شد ز شهنشاه جوان
مملکت‌جسم وشهنشاه روان‌میباشد[7] / لله‌الحمد در آمد به تن ملک روان
میزند بر زر گل سکه شاهنشاهی / نقد دولت بکف‌آورد گلستان جهان
شاه‌نو، موسم نوروزنشسته است بتخت / کرده‌در برج‌شرف‌تازه دوخورشیدقران
پادشا هیست‌جوانبخت‌وجهان‌هم[8] دارد / یا رب این شاه‌جوان‌راتوبه‌پیری برسان
قهرمانی‌است‌دراین‌ملک، که ازهیبت‌اوست / حکم شمشیر سیاست بسر چرخ روان
دولت‌روزبهش، روز بروز افزون است / وقت‌آن‌شد که ببالدزشکوهش **ایران**
پای‌برجاتراز آنست، که کوهش گویم / کوه‌این وزن کجا دارد؟ خاکم بدهان!
مهرومه راچه‌حد آنکه بسنجند[9] اورا / تاب سنگینی این بار ندارد میزان
شوکتش درنظرمدعیان بسیار است / آدمی سخت بزرگست به‌چشم‌حیوان
جلوهٔ عمر به جولان[10] سمندش ماند / که‌حیات همه کس درقدم‌اوست‌روان

وهم‌درین‌ایام که آسمان‌گردش‌سرورظهورداشت، حضرت‌خلافت پناهی‌تغییر[11] نام فرموده خودرا مسمی به شاه **صفی‌الدین الصفوی** نمودند. در آن وقت خان عظیم‌الشان ملك سخن **بایندرخان** خلف **قاسم‌بیک شیخاوند**، که از حاشیه‌نشینان بساط عزت بود، تاریخ جلوس میمنت مأنوس را: «**ظل‌حق**» یافته بدین نحو برشتهٔ نظم کشیده **القطعة فی‌التاریخ**[12]:

---

۱ - الف، بر، مج (۱و۲): سنه ۱۰۳۷ ۲ - الف: خسروخان قوللرآقاسی باشی حرم علیه بتخت؛ پا، مج(۳)، مل: خسروخان قوللر آقاسی و ابوالقاسم بیک ایواغلی بتخت؛ مج (۱): خسروخان قوللرآقاسی و ابوالقاسم‌بیک ایواغلی یشک‌آقاسی‌باشی بتخت. ۳ - الف، بر، پا، مج (۲): با خطاب. ٤ - مج (۳): ظل الهی. ٥ - الف، بر، پا، مج (۲): و دینار ٦ - الف، بر، پا، مج (۲): ساختند بیت؛ مج (۱): ساخته غزل. ۷ - مج(۱): در آن جان باشد. ۸ - مج (۳)، مل: جوانبخت جوان هم. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲ و۳): بسنجد. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۲): نیران(!) ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): تغیر. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۲): کشیده تاریخ؛ مج (۳)، مل: کشیده بایندرخان.

تا بتخت شهنشهی شاها | بنشستی جهان گرفت نسق
ملت وملک و دولت واسلام | یافت از تو به‌تازگی رونق
شاه ومرشد تویی وتعیین است | که صفی نام شدترا از حق
هاتفی گفت سال تاریخش: | «ظل حق»گشت،گفتمش:صدق!
(۱۰۳۸ ه.ق)

و شخص دیگر از موزونان بلاد **ایران** این[۱] مصرع را تاریخ یافته ـ تاریخ جلوس[۲] **«شه صفی‌ابن نسل صفی»** : مجملا آنکه چون آن[۳] زینت بخش اورنگ کیانی بر صدر مسند جهانبانی قرار گرفت ، **خسروخان قوللرآقاسی** را ملقب به **رستم‌خان فرمودند** و هم در این وقت امراء عظام که در سفر **مازندران** بودند، روز سه‌شنبه بیست‌وسیم شهرمذکور از راه رسیده بشرف‌پای‌بوس **نواب‌اشرف** مشرف شدند وحسب‌الامرالاعلی مقرر شد که ارباب مناصب[۴] هریک به دستوری که سابقاً بخدمت[۵]اشتغال داشتند، به‌همان دستور به کار منصب خود قیام و اقدام نمایند و **یوسف‌آقا** را ،که در سلک غلامان خاصه‌انتظام داشت،به منصب جلیل‌القدر **میرشکارباشی‌گری** سرافراز ساختند .

در[۶] روز یکشنبه دوازدهم شهر شوال **امامقلی‌خان بیگلربیگی‌فارس** که از یورش **بصره** مراجعت نموده بود بشرف ادراک پای‌بوس همایون رسید و بتوجهات شاهانه[۷] فیمابین اقران ممتاز و سرافراز گردید[۸].در همین سال[۹]فرخنده فال در ولایت **گیلان** ،**غریب‌شاه**نامی از مردم آن دیار خروج نموده به همدستی جمع کثیری[۱۰] از اجامره و اوباش[۱۱] طبل‌مخالفت و عصیان به نوازش درآورده دم از طغیان زد حسب‌الامرالاعلی[۱۲]امراء مظفرلوا در عرض اندک‌روزگاری جنود رنود آن غریب دیار بزرگی را تارومار و[۱۳]مومی‌الیه را مقید باغلال‌گران به پایهٔ سریرعرش‌نظیر[۱۴] حاضر ساختند و در روز چهارشنبه چهاردهم شهر[۱۵]مذکور در میدان **نقش‌جهان** **اصفهان** بدار عبرتش آویخته تیرباران‌اش نمودند. هم[۱۶]درین ایام سپاه رزم خواه

---

۱ ـ الف،بر،پا ، سج (۱و۲) : روز بییک . ۲ ـ الف،بر،پا،سج (۱و۲) : است تعدی و تطاول. ۳ ـ سج (۱)،سل:درصددی. ٤ ـ الف ، سج (۲): مخالف انداخته ؛ بر،پا، سج (۱): افتاده. ٥ ـ پا:بهادران دلاوران. ٦ ـ الف ، بر ، پا ،سج(۱):اوزبکیه . ۷ ـ الف، بر ، پا : طعمهٔ شمشیر الماس غازیان ؛ سج (۱) : طعمهٔ شمشیر الماس فعل غازیان. ۸ ـ سج (۳)قرقرین؛ ۹ ـ سج (۳)،سل : سوراگرجی. ۱۰ ـ پا:سابقاً فراری شد؛الف،بر،پا ، سج (۲): سابقاً از گرجستان فراری شد؛سج (۱):سابقاً از گرجستان فرار شده. ۱۱ ـ الف ، سج (۲):مجمل آنکه از وقایع . ۱۲ ـ الف،سج (۲):ترکی دراین. ۱۳ ـ جمیع نسخ: بجهة ؛ قیاساً نگاشته آمد.

اوزبک[۱] بعزم تاخت وتاراج که طبیعی ذات و از جملهٔ صفات ایشان است، به **خراسان** آمده دست تطاول و تعدی[۲] به بد اندامی گشودند وهر چیز در هرجا دیدند ربودند. **منوچهرخان** بیگلربیگی **مشهد** مقدس باتفاق جمعی از سپاه ظفر تلاش قزلباش در صدد[۳] حرب وضرب درآمده به‌امداد جناب **یعسوب‌الدین** وباقی حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین، شکست بر سپاه مخالف افتاد[٤] و جمع کثیری از بهادران و دلاوران[٥] گروه اوزبک[٦] طعمهٔ شمشیر الماس‌نظیر غازیان[۷] شیرگیر گردیدند و بقیةالسیف اموال و اسباب را بجا گذاشته به معاونت یابوهای قرقزی[۸] به‌حصار **بلخ** گمنامی شتافتند. از رهگذر این فتح عظمیٰ کارش در درگاه اعلیٰ درجهٔ بلند اقبالی گرفته در میان اقران بصفت شجاعت ممتاز و به توجهات شاهانه سرافرازشد. و هم درین اوقات به عرض حجاب آستان گردون نشان رسید که **مورای‌گرجی**[۹] که سابقاً از **گرجستان** فراری[۱۰] و ببلاد **روم** رفته بود، به‌نمک خوان احسان ولی‌نعمت عالم و عالمیان گرفتار گردیده در ولایت **قسطنطنیه** به تیغ قهر قیاصره ببلاد **روم** سالک طریق سجین شده است.

* * *

مجمل انموذج از وقایع[۱۱] و سوانح سنهٔ ۱۰۳۸ موافق لوی ئیل ترکی آنکه در این[۱۲] سال سپاه بیشمار خواندگار، قلعهٔ **بغداد** را محاصره نمودندو **نواب کامیاب اشرف** بجهت[۱۳] اندفاع خصم از **دارالسلطنهٔ اصفهان** خروج فرموده‌**زینل بیگ شاملو** را که در آنوقت برتبهٔ منصب **ایشیک‌آقاسی** باشیگری سرافرازی داشت، سردار لشکر نصرت اثر نمودند و خان معظم‌الیه جنگ بیصرفه(یی)از بسیاری تهور با سپاه رزم‌خواه روبی نموده از طرفین جمع کثیری سالک طریق‌عدم شدند. بعد از آنکه این دو لشکر مختلف‌الصور به امر ملک قدیر دست از جنگ کشیدند، چون محل اقامت و جای توقف نبود، از آنجا متوجه ولایت **همدان** و **در جزین** شدند.

---

۱ - الف، بر، پا ، مج (۱ و ۲) : اروز بیک . ۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : دست تعدی و تطاول. ۳ - مج (۳)، مل: درصددی. ٤ - الف ، مج (۲): مخالف انداخته ؛ بر، پا، مج (۱): افتاده . ٥ - پا: بهادران دلاوران. ٦ - الف ، بر ، پا ، مج (۱): اوزبکیه . ۷ - الف، بر ، پا : طعمهٔ شمشیر الماس غازیان ؛ مج (۱) : طعمهٔ شمشیر الماس فعل غازیان. ۸ - مج (۳): قرقرین ؛ مل: قرقری. ۹ - مج (۳)، مل : موراگرجی. ۱۰ - پا: سابقاً فراری شد؛ الف، بر، پا، مج (۲) : سابقاً از گرجستان فراری شد؛ مج (۱): سابقاً از گرجستان فرار شده. ۱۱ - الف، مج (۲) : مجمل آنکه از وقایع. ۱۲ - الف، مج (۲) : ترکی دراین. ۱۳ - جمیع نسخ : بجهة؛ **قیاساً** نگاشته آمد.

و حسب‌الاسرالاعلیٰ[1] در آن یورش **زینل بیگ شاملو** به قتل رسید. وهم درین وقت **اغورلوخان** ولد **مهدی‌قلی‌خان** بمنصب ایشیک[2] آقاسی‌باشیگری دیوان اعلی سرافرازی یافت.

* * *

شر ذمه‌یی[3] از وقایع کلی سنهٔ ۱۰۳۹ موافق ییلان‌ئیل ترکی بشرح مجمل آنکه در این سال **خسروپاشای**[4] سردار عساکر **رومیه** مرتبهٔ دیگر قلعهٔ **بغداد** را محاصره نموده چند نوبت یورش بر برج وبارهٔ آن حصن حصین انداختند[5] و جم غفیری را از کثرت[6] غرور بزور دست سفاهت لگدکوب قهر غازیان قلعه‌دار ساختند. آخرالامر چون بدیدهٔ عبرت مشاهده نمودند که کاری از پیش نمیتوانند برد، محبوس سجن حیرت گردیده در شکنج دام ندامت افتادند. چون شعشعهٔ رایات ظفر آیات پرتو ظهور بر ساحت ولایت **بغداد** افگند، **خسروپاشا**[8] خایب‌وخاسر مراجعت نموده بهمراهی ندامت بیشمار عازم دیار بدنامی شد و **نواب کامیاب اشرف**، **رستم‌بیگ‌غلام** را به سبب خدمات شایسته که در آن سفر خیراثر از او سرزده بود، ملقب به خطاب خانی ساخته قامت استعدادش را به خلعت منصب سپه‌سالاری عساکرفیروزی‌مآثر زیب‌و زینت بخشیدند. هم[9] دراین[10] سال‌چون **پادشاه گیتی‌ستان** ازسفر **بغداد** مراجعت‌نموده‌داخل‌بلدهٔ‌طیبهٔ **اصفهان** شد، فرمان قضا امضابه‌قتل **عیسی خان‌قورچی‌باشی** وولدان موسی‌الیه داد. و ولدان نواب **خلیفه‌سلطان** را با ولدان **میرزا رفیع‌الدین محمد صدر** و اولاد **میرزا محسن** متولی **سرکار فیض آثار** از نظر دور نموده‌جهان‌بین[11] ایشان را از منصب‌رؤیت‌معزول‌گردانید و **نواب خلیفه سلطان** را از منصب وزارت اعظم و **میرزا رفیع‌الدین محمد** را از منصب صدارت عزل و وزارت را به **طالب‌خان خلف حاتم‌بیگ** و صدارت را به حضرت خلیل خلت **میرزا حبیب‌الله** و خدمت مجلس‌نویسی را به **میرزا محمد** عنایت نمودند. و هم در

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): اعلی. ۲ - مل: ایشک. ۳ - مج (۲)، مل: شر ذمه ۴ - الف، پا، مج (۲): خسروپاشاء شامی؛ بر؛ خسرو پاشا شامی؛ مج (۱): خسرو پادشاه شامی؛ مج (۳): خسرو پادشای. ۵ - الف، بر، پا، مج (۲): برج وبارهٔ آن حصار انداختند؛ مج (۱): برج و بارهٔ آن دیار. ۶ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): و جمع کثیر را از کثرت. ۷ - الف، بر، مج (۱ و ۲): دام مذلت نداست؛ پا: دم مذلت ونداست. ۸ - پا: پاشاه؛ مج (۱): پادشاه. ۹ - بر: بخش. اید (!)؛ پا، مج (۳)، مل: بخشید؛ مج (۱): بخش آمد. ۱۰ - مج (۱): وهم‌درین ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): چشم جهان‌بین.

این سال **زمان بیگ** ناظر بیوتات متوفا شده[1] در ازاء نیکو خدمتهای مرحوم الیه شغل نظارت به **حسین‌خان** خلف او مفوض گردید. وهم دراین سال[2]، **میرزا سنجر** را مغضوب ساخته مکحول و **سلطان حسین‌خان** را به سبب کردارهای[3] ناهنجار مقتول ساختند. و هم دراین وقت مقررشد[4] که نریمان عرصهٔ کارزار[5] **رستم‌خان سپه سالار** باتفاق امراءِ عساکر نصرت‌شعار ببلاد**خراسان** رفته در ییلاقات[6] آن دیار قشون را جمع سازد.

* * *

انموذجی از واقعات سنهٔ ۱۰۴۰ هجری موافق یونت ئیل ترکی به شرح مجمل آنکه در روز چهارشنبه بیست وچهارم شهر محرم[8] چراغ حیات **چراغ خان قورچی باشی** به توسط اهتزاز صرصر غضب پادشاه بهرام خشم منطفی گردیده[9] جایش به **امیرخان سوکلن** عنایت شد. وهم‌دراین سال همایون[10] فال، **سلطان بلاغی** ولد **سلطان خسروبن شاه سلیم** پادشاه والاجاه **هندوستان** احرام طوف آستان عرش نشان را بدست سعی بر میان جان بسته به نیت درست عازم **ایران** گردیده بشرف ادراک ملاقات اولیاءِ دولت ابد پیوند رسید. و هم درین وقت **یوسف‌آقای** غلام مغضوب گردیده حسب‌الامر الاعلی منصب زندگی را وداع نمود[11]. بعد از وقوع این واقعه مقرر شد که **رستم‌خان‌سپه‌سالار** از سفر **خراسان** مراجعت نموده، **رستم خان قوللرآقاسی** را بولایت **گرجستان** برده بر مسند فرمانروایی آن دیار متمکن سازد. **رستم‌خان** مذکور در عرض اندک روزی کاربند خدمت مرجوعه گردیده خدام معظم‌الیه را بر سریر کامرانی بلاد **گرجستان** متکی ساخت وبعد ازتمشیت آن خدمت بکار رجعت پرداخت. در آن ولا **نواب کامیاب اشرف** به هم عنانی سعادت و اقبال متوجه **دارالسلطنهٔ قزوین** گردیده در آن ولایت **امامقلی‌خان** بیگلربیگی **فارس** و **صفی‌ـقلی‌بیگ** ولد اورا مغضوب نموده بقتل ایشان فرمان‌داد. ومقرر شد که **اغور لوخان ایشیک**[12] **آقاسی‌باشی** به اتفاق وزیر ناظر اموال و اسباب آنها را به حیطه ضبط درآوردند. هم[13] دراین وقت به‌عز عرض ارکان دولت قاهره رسید که **داودخان** بیگلربیگی سابق **قراباغ** که روسیاهی نموده به هدایت ضلالت آوارهٔ **گرجستان** شده بود، از آنجا نیز فراری گردیده به‌ولایت **روم** رفته است. هم درین سال **رستم‌خان سپهسالار** حسب‌الصلاح وقت بهمراهی عساکر نصرت مآثر عازم تسخیر حصار **وان**

---

۱ ـ مج (۱): فوت شده. ۲ـ مج (۱): وهم درینوقت. ۳ـ الف،مج (۲): کردهای.
۴ـ مج (۱): مفوض گردید. وهم درین‌وقت مقررشد. ۵ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲): عرصهٔ روزکار.
۶ـ پا: ییلاق. ۷ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲) یون. ۸ـ الف،مج (۲): محرم‌الحرام. ۹ـ الف،بر،پا، مج (۲): گردید. ۱۰ـ مج (۱) همیون. ۱۱ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲): نموده. ۱۲ـ مل: ایشک.
۱۳ ـ مج (۱): وهم.

شده درآن سفربنابرتقصیری که در امور سپاهیگری‌از **صفی قلی‌بیگ** ولد **امیرکونه خان** بظهور رسیده بود،مشارالیه را بقتل رسانید.

بیان سولود مسعود میمنت‌آمود غنچهٔ نوشکفتهٔ گلزار جاه وجلال ثمین ثمرشجرحدیقهٔ خلافت و اقبال‌خاقان جهان کامرانی‌الملقب به صاحب قران ثانی پادشاه سلیمان[1] اساس ابوالمظفر شاه عباس بهادرخان

از جملهٔ سوانح عظمیٰ و وقایع کبری که موجب عالم عالم عشرت ونشاط و باعث چندین هزارهزار بهجت وانبساط بود، دراین[2]سال فرخنده فال که ۱۰٤۲ هجری است برمنصهٔ[3] ظهورجلوه‌گر گردیده‌آن است که حسب‌الفرمان جناب مستطاب بخشندهٔ بی ضنت[4] خطاب غنچهٔ نوشکفتهٔ گلزار جاه و جلال، ثمین نوباوهٔ بوستان خلافت و اقبال. درشب‌جمعه هیجدهم[5] شهرجمادی‌الثانی۱۰٤٦[6] که ازراه حساب دانی زینت لیلةالقدر ایام کامرانی بود، ازکتم عدم قدم بسر منزل وجود نهاد واز فیض ورود مسعود میمنت‌آمود، چهارچمن ارکان جهان را به‌تازگی[7] نوید خرّمی و مژدهٔ سرسبزی داد. چه نویسم[8] که سرور حضور این‌نور دیدهٔ ارباب‌دانش‌وبینش[9] به نحوی‌عشرت‌افزای قلوب پیروان دین مبین **احمد**[10] شد که شخص‌اندوه به‌هدایت خوف بیشمار درخانهٔ ویران دل حساد نابکار محبوس مؤبد شد و پرتو مهر حصول این تربیت‌یافتهٔ بارگاه[11] قبول به‌سرتبه‌یی درفضای دل‌های بزرگان[12] بلاد عقول راه یافت، که از صدمهٔ نور ظهورش زنگ کدورت[13] براه گریز شتافت. ناکام کسی که از نشأهٔ جشن[14]روز[15]سولودش قرابه قرابه صهبای نشاط در خمخانهٔ تصرف ذخیره نکرد. بدبخت شخصی که در مبارک‌باد عید امید ورود مسعودش تنگ‌تنگ شکر شکر بدست[16] زبان حق ترجمان نثار ننمود. **مثنوی**[17]:

---

۱ - مج (۳):پادشاه جهان‌سلیمان. ۲ - مج(۳)،مل : ودرین ۳ - الف: که‌سنه ۲ ٤ ۰ ۰ ۰ ۱!برمنصهٔ؛بر: که۲ ٤ ۰ ۱ برمنصه؛مج (۲): که‌سنهٔ ۲ ٤ ۰ ۱ بر منصه. ٤ - الف،بر، مج (۱و۲):بی‌منت. ٥- پا،مج(۱و۲): هجدهم؛مج(۳): هژدهم؛مل: هیزدهم. ٦- در«مل» در بالای کلمهٔ شهر عدد ٤٦ و دربالای جمادی‌عدد ۱ نوشته آمده است. ۷ - الف:تازه‌گی (!) ۸ - مج (۳)،مل : چنویسم (!) ۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) : ینیش هجوم(!). ۱۰ - مج (۲):احمدی. ۱۱ - الف،بر،پا،مج(۱و۲):پرتو حصول این سهر تربیت‌یافتهٔ‌درگاه. ۱۲- الف:درفضای بزرگان؛بر،پا،مج (۱و۲): درقضای دل‌بزرگان. ۱۳ - مج (۱): کدورة. ۱٤ - الف،بر،پا،مج (۲و۳)، مل: نشاء. ۱٥ - الف، بر، پا،مج (۱و۲) : جشن نوروز روز. ۱٦ - الف،بر،پا،مج (۱و۲):تنگ‌تنگ شکر بدست. ۱۷ - الف،بر، پا،مج (۲): بیست ؛ مج (۱):نظم.

بنازم بدین روز فرخنده‌فر | که گردید پس خیز شامش سحر
چه فیروز روزی که شد بی‌حساب | ز سیمای صبحش خجل آفتاب
ز خوبی مراین روز عشرت پناه | شده عید امید شاه و سپاه
مراین روز را، شاه والا نسب | نموده است نوروز ثانی لقب
نموده ز شوق آسمان و زمین | به هر ساعت او هزار آفرین
گرفته ز ایام تشریق[1](۱) باج | فرستاده نوروز و عیدش[2] خراج
غرورش ز تمکین به قول[3] درست | تبختر فرو شد بروز نخست

در همان روز که بندگان حضرت پادشاهی جشن مولود را میداشته‌اند، احدی از بلندخیالان[5] بلاد **ایران** تاریخ تولد آن[6] خلف‌زادهٔ خاندان‌حضرت **یعسوب‌الدین** را: «کلب‌آستان امیرالمؤمنین »(=۱۰۴۲ ه.ق) یافته‌بود.[7] امید که وجود مسعود میمنت آمود(۲) تازه نهال گلستان جاه‌وجلال از آفت روزگار مصون و محروس باد.

بیان فتح که در جنگ طایفهٔ اوزبک امیر خان قورچی باشی را در بلاد خراسان روی داده و مابقی سوانح دیگر

از جملهٔ واقعات که در سنهٔ ۱۰۴۳[8] هجری مطابق ایت‌ئیل ترکی سانح شده آن است که طایفهٔ **اوزبک**[9] هجوم عام به بلاد **خراسان** آوردند و **امیرخان قورچی باشی** به جهت[10] دفع آن جماعت مخذول‌العاقبت[11] به‌اتفاق لشکر **عراق** به جانب **خراسان** شتافت. و به‌دستیاری اقبال بی‌زوال پادشاه همایون‌فال دست همت را در گردن شاهد فتح ونصرت یافت. وهم‌دراین ولا **سیاووش بیگ** را که از اجلهٔ[12] غلامان سرکار خاصه‌شریفه بود، به‌رتبهٔ خانی سرافراز ساخته منصب **قوللر آقاسی‌گری** بدو مفوض شد و رایات فیروزی آیات از **دارالسلطنهٔ قزوین** بصوب ییلاقات آن توابع و ملحقات نهضت گرفت. و درهمین سفر رای صواب‌نمای پادشاه بهرام خشم، از **طالب‌خان** وزیر اعظم به سبب تقصیرات که در امور مملکت داری از اوبه[13]

---

۱ - الف، بر، پا: تشریف. ۲ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): نوروز عیدش. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): به‌تمکین زقول. ٤ - الف، پا، مج (۱و۲): تحیر (!) ٥ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): تند خیالان (!). ٦ - پا: تاریخ آن ۷ - مج (۳)، مل: بوده. ۸ - الف: ۱۰۰۰۴۳! ۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): اوزبیک. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۲): بجهة. ۱۱ - الف، مج (۳): مخذول‌العاقبه. ۱۲ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): از جملهٔ. ۱۳ - الف، بر، پا، مج(۲): ازو.

---

۱) تشریق: سوی مشرق شدن و روی بمشرق کردن. - نماز عید کردن. و قدید کردن گوشت. - فرهنگ نفیسی.
۲) آمود: هر چیز برآمیخته وساز کرده وبرآراسته. - فرهنگ نفیسی.

ظهور رسیده بود[۱]، منحرف گردیده فرمان قضا جریان به قتلش صادر[۲] و منصب جلیل‌القدر وزارت دیوان اعلی به **میرزاتقی**[۳] وزیر **مازندران** عنایت شد . و هم درین ولا منصب **ایشیک**[۴] **آقاسی باشیگری** به[۵] **امام قلی‌بیگ یوزباشی**[۶] **شاملو اینانلو**[۷] و منصب نظارت دفترخانهٔ همایون به **اغورلوبیگ غلام** مرحمت گردید. بعد از سپری شدن فصل صیفی، باز بهم عنانی دولت از سفر ییلاق معاودت به‌سمت ولایت **دارالسلطنهٔ قزوین** جنت قرین فرمودند.

بیان فتح قلعهٔ ایروان و مغلوب شدن طایفهٔ رومیه و ذکر غرایب واقعات که در آن جنگ روی داده

مجمل از وقایع وسوانح سنهٔ ۱۰۴۴[۸] آنکه دراین ولا که دارالسلطنهٔ **قزوین** مخیم سرادقات جاه وجلال پادشاه بلند اقبال بود، به عرض اولیاء دولت روزافزون رسید که **سلطان مراد خواندگار**[۹] با سپاه بیشمار قلعهٔ **ایروان** را محاصره‌نمود[۱۰]. ملتزمان بارگاه سلطنت به مجرد اصغاءِ این خبر حکم جهان‌مطاع آفتاب شعاع[۱۱] مصحوب منهیان کاردان به جهت[۱۲] احضار لشکری به ممالک‌محروسه[۱۳] ابلاغ فرموده[۱۴] بتدارک اسباب حرب و تهیهٔ آلات جهادمشغول شدند. چون اسباب وآلات اندفاع خصم دست بیکدیگر داد، در آن اثناءخبر رسید که بتاریخ روز سیزدهم شهر صفر[۱۵] سپاه رزم‌خواه **رومیه** قلعهٔ **ایروان** را متصرف شدندو **طهماسب‌قلی خان** از قلعهٔ مذکور بیرون آمده بخدمت **خواندگار**[۱۶] شتافت و عسکر بی‌شمار رومی به جانب بلاد **روم** مراجعت نمود وحکومت آن دیار را به **مرتضی پاشا**[۱۷] نام شخصی داده چندین هزار نفر از لشکر جرار رومی در آن قلعه‌گذاشت. از اصغاء این خبر محیط قهر و غضب شهریار فرخنده‌فر متلاطم گردیده[۱۸] بهمراهی جنود نامعدود تأییدات الّهی عازم ولایت **تبریز** شدند و از آنجا به معاضدت اقبال بی‌زوال به‌تاریخ بیست‌و سیم شهر جمادی‌الثانی عنان یکران همت را بصوب **قلعهٔ ایروان** انعطاف داده ظاهر حصار مذکور به تاریخ پانزدهم شهر رجب مضرب[۱۹] سرادقات جاه وجلال پادشاه

---

۱ - مج (۱) : از وی ساری شده بود . ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲):صادر شد .
۳ - الف ،مج(۲): وزارت‌بمیرزاتقی . ٤ - مج(۳)،مل : ایشک . ٥ - الف،بر،پا،مج(۱و۲): ایشک آقاسی‌باشی‌به . ٦ - مج (۳)، مل: یوزده‌باشی . ۷ - الف، بر،پا،مج(۱و۲): یوزباشی اینانلو. ۸ - الف:۱۰۰۰٤٤(!) ۹- بر ، پا ، مج (۱و۳) : خوانگار . ۱۰ - الف،بر،پا، مج (۱): نمود و . ۱۱ - مج (۳):این خبر آفتاب‌شعاع . ۱۲ - الف،بر،پا،مج(۱و۲و۳): بجهة.
۱۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : محروثه (!) ۱٤ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲):فرمودند .
۱۵ - پا : شهرصفرختم بالخیروالظفر . ۱٦ - بر : خوانگا، . ۱۷ - مج (۳) ، مل : پادشا .
۱۸ -الف، بر،پا،مج(۱و۲):گردید. ۱۹ -الف،مج(۱و۲):مقرب (!) ؛ پا: رجب‌المرجب مقرب(!)

مرتضوی پناه شد.

من متکلمات ابن مرحوم مغفور میرزا قاسم اعنی فردوسی عصر صاحبقرانی میرزا عبدالقادر جنابدی[۱]

دلا تا یکی مانی[۲] اندر حجاب؟ سخن گوی چون ذره ازآفتاب[۳]!
برون آی چون **خضر** ازاین تیرگی[٤] سخن سر کن از چشمهٔ زندگی
بگو از **صفی** شاه گردون سریر که اقلیم بخش است واقلیم گیر
شهان را ز هم نامیت اعتبار که سر کوب ایشان تویی سکه‌وار
گرت نعلی افتد ز سم سمند چو[٥] ابرو ببالای چشمش نهند
ز کانهای گوهر که یزدانت داد نگینی بدست **سلیمان** فتاد
ز لطفت کنون دیو را خاتم است کدوی گدای تو جام جم است
بدرگاهت ای شاه عالی تبار **سکندر** غلامی است آیینه دار
عدالت بدور تو سر بر فراشت که **نوشیروانش** بزنجیر داشت
بـه **پرویز** اگر گنجی آورد باد کفت صد چو آن[٦] گنج برباد داد
زردست افشارت این سکه خورد که در دست زر را نباید[۷] فشرد
ز **گرجی** و **روسی** و **روسی** و **کرد** کـه گشتند اسیرت بهر دستبرد
جهان پرز**شیرین** و **پرویز**[۸] تست شب و روز **گلگون** و **شبدیز**[۹] تست
تو هر گه برآیی به پشت ستور تجـلی کند سایهٔ حق ز **طور**
بلرزند چون گرزت آید بکف مه ومهرهمچون جلاجل هدف
ز تیغت چنان رفته ازچرخ تاب که بگریزد از تیغ کوه آفتاب
بـه دشمن‌سنان تو در کارزار کند آنکه باجان گنجشک مار
سر دشمن از تیغت ای‌نیکنام چو[۱۰] سر نیزه بر چوب داردمقام
کدویی است خصم تودر کارزار سرش تا نبری نیاید بـکار
پس از رحلت شاه **گیتی‌ستان** چو[۱۱] بیوزن شد شاه بیت جهان
درین عرصه طبع بلند تو بود که نظم[۱۲] پراکندگی‌ها نمود[۱۳]

---

۱ - در،الف،بر،پا،مج (۲) عنوان ندارد؛مج (۱): مثنوی. ۲ - بر: ماندی. ۳ - الف،بر، پا: ذرهٔ آفتاب؛مج (۱): ذره با آفتاب؛وبرافزوده است: برون آی‌چون ذره با آفتاب . ٤ - الف: تیره‌گی(!) ٥ - الف ،بر،پا،مج (۲): چه. ٦ - الف،مج (۲): صدجهان. ۷ - الف ، بر ، پا، مج (۲): بباید(!) ۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۲): شیرین پرویز . ۹ - الف ، بر ،پا،مج (۱و۲) : گلگون شبدیز . ۱۰ و ۱۱ - الف ، بر، پا ، مج (۲) : چه . ۱۲ - مج (۲): نظمم(!)
۱۳ - الف: که‌نظمم پراکنده نمود .

به گیتی نماند اگر هیچ کس   ثبات جهان را وجود تو بس
تو دارای بازار چرخی، بمان[1]   درو[2]، تا که برچینی این ته دکان
تویی سایهٔ پاک یزدان، بپای   درین عرصه تاشخص باشد بپای!
چو[3] کوته‌بود از ثنایت[4] زبان   ز رزم تو رمزی نمایم بیان:
نخستین کنم ز **ایروان**، هرسخن   کنم قصه‌اش زیب هر انجمن
نمایم چنان شرح رزم و ستیز   که تا حشرگویند ازین رستخیز
چنان بازگویند بس[5] روزگار   که چون کردشه **ایروان** را حصار
در قلعه را **مرتضی پاشه** بست   چو[6] دزدان بزندان محنت نشست
چو[7] از آتش قهر شه میگداخت   گدازان چوغش جای د ربوته ساخت
چو[8] ازسایه‌یی کوبخورشید بست   وزان در که برروی امید بست
یقین گشت کوراره[9] ناصواب   نبیندچو[10] گرداب ساحل بخواب
شهنشه به لشکر اشارت[11] نمود   که آیند بر دورهٔ دز فرود
چو[12] دزدی[13] که گیردسراپای تن   گرفتند در دورهٔ دز وطن
کسی را که نزدیک دزجاشدی   فرود آمدی خیمه برپاشدی
زبس کوکب خیمه میشد بپای   بسیط زمین بود گردون نمای
بپاشد بسی[14] خیمهٔ لشکری   درو دشت شدپرگل چادری(۱)
چنان خیمه میزد شه کامیاب   که صبح وشفق گسترد آفتاب
میان سراپرده ها[15] شهریار   چو[16] مردم که دردیده گیرد قرار
زبس خیمه بود اندرآن بوم‌وبر   عروس زمین داشت چادر بسر
ز دنبال میخ و سربارگاه   به قلاب ماهی به خرگاه‌ماه

---

۱ - بر،پا: تو داری بآزار چرخ یمان (!)؛ الف،مج (۱): تو داری‌بازارچرخ یمان (!)؛ مج (۲): تو دانی بازار چرخ یمان (!) ۲ - مج (۱): دران؛ مج (۳): درا. ۳ - الف، بر، پا، مج (۲): چه. ۴ - الف، بر، پا، مج (۱و۳): ثبات. ۵ - الف: چنان بازگویند پس؛ مج (۲): که تا بازگویندبس؛ مج (۳): چنین بازگویند پس. ۶ - الف، پا، مج (۲): چه. ۷ - الف، بر، پا: چه. ۸ - الف، بر، پا، مج (۲): چه. ۹ - مج (۲): کوازره. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۲): چه. ۱۱ - مج (۱): اشارة. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۲): چه. ۱۳ - مج (۳)، مل: دزدی (!) ۱۴ - مل: زبس. ۱۵ - جمیع نسخ: پردها، قیاساً نگاشته آمد. ۱۶ - الف، بر، پا، مج (۲): چه.

---

۱) گل چادری: چادر را بگل تشبیه کرده است و خیمه هایی را که در دشت برافراخته بودند گل چادری گفته. و تواند بود که گل پرپر را که خیمه مانند باشد، گل چادری گویند. - در **فرهنگها** نبود.

به پا خیمه‌تا شد درآن‌مرز وبوم ‌‌ برون آمد از پرده آهنگ روم
شد از نای توپ اندرآن کارزار ‌‌ نمود مخالف پدید[1] از حصار
تفک[2] از نظرگاه برج حصار ‌‌ برون کردسرچون ز سوراخ مار
چو[3] آن نغمه‌ها[4] خارج آهنگ شد ‌‌ ز رومی دل هر کسی تنگ شد
شهنشه ز رومی چنان تیره گشت ‌‌ که ازفرق سیلاب قهرش گذشت
چنان شد زجوش غضب خشمگین ‌‌ که شد گوهر قعردریای کین
بدان گونه شدگرم خورشید وار ‌‌ که گیرد بیکدم کشیدن حصار
چو[5] ازجوش غیرت برآمدبسر ‌‌ خرد گشت تیغ غضب را سپر
چو[6] مهرآن چنان دوربین گشت هوش ‌‌ که بنشست دریای قلزم زجوش
خرد چون درآغوش اندیشه خفت ‌‌ شه این راز درگوش تدبیر گفت
ز سودای رومی مگر این حصار ‌‌ برنج تب لرزه افتد ز کار
ازین خون که فاسد[7] شدش دربدن ‌‌ مگر گرددش پرزسوراخ تن (؟!)
ویا افعی سیبه(۱) زهرش بپای[8] ‌‌ بریزد که این دز درآید زجای
چو[9] شد پخته ازجوش اندیشه راز ‌‌ پی ساز تدبیر شد چاره ساز
بفرمود تا سروران سپاه ‌‌ به سیبه[10] سوی قلعه جویند راه
چنان توپ بندند بر باره‌اش ‌‌ که دارند هموارهمواره‌اش[11]
فرو بسته شد توپ بهر ستیز ‌‌ برآراست یک عرصه ده رستخیز
پی قسمت سیبه[12] بردند دست ‌‌ سزاوار هرمرد نقشی[13] نشست
یکی زان بسالار لشکر فتاد ‌‌ سوی[14] هفت‌خوان رستمی رونهاد
سر قورچی[15] و بزرگ غلام ‌‌ گرفتند هریک به جایی مقام
یکی خان **شروان** نمود اختیار ‌‌ یکی نیز **کلب علی خان‌لار**

۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : بدید . ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : تفنگ .
۳ - الف،بر،پا،مج(۲):چه . ٤- جمیع نسخ: نغمها؛قیاساً نگاشته آمد. ۵و۶ - الف ، بر ،پا، مج (۲): چه ۷-الف: فاید(!) ۸ - الف ،بر،پا،مج(۱و۲) : سیه‌افعئی کو که زهرش بپای .
۹ - الف ، بر،پا ، مج (۱و۲) : چه . ۱۰ - مج (۱):سینه (!) ۱۱ - مل : همواره‌اش .
۱۲ - مج(۱):سینه(!) ۱۳ - الف، بر ، پا ، مج(۱و۲): هرنقش‌سردی. ۱٤ - الف ، بر،پا، مج(۱و۲):بهر . ۱۵ - الف ، بر،پا،مج (۱و۲):تفنگچی وقورچی .

۱) **سیبه**: بالکسر و یای معروف و فتح بای موحده، ترکی است ، بمعنی مورچه و آن خندقی باشد که در پناه آن جنگ سازند . ـ آنندراج .

یکی سیبه (۱)، خان مقدم گرفت   یکی طالش[1] وگیل و دیلم گرفت
بدین سان عزیزان آن رزمگاه   پی سیبه کندن چو یوسف به چاه
زروسی جهان بود بس خشمناک   پر ازچین شد از سیبه ابروی خاک
به تهدید خون ریزی روسیان   خطی بر زمین میکشید[2] آسمان
تو گویی زهر سیبه کانگیختند   کلید در فتح میریختند
خلف بیگ یک[3] جانب در[4] نشست   بر آن ضلع توب جهانگیر بست
که چون دم برآرد در آن کارزار   شود آسمان دود وانجم[5] شرار
بدین گونه بر برج هاسر بسر   فروبسته شد چند توب دگر[6]
چوطوفان توب ازدورو کله بست   به هر کشتی سیبه نوحی نشست
نوا شد یکی ساز از هر دری   برون آمد آوازی از هر سری
چنان شد هم آواز دشمن بدوست   که این نه دهل را دریدند پوست
چو آواز[7] بوق و غو کارزار   غریو دلیران دشت و حصار
چنان در زمانه تزلزل فگند   که بشکست طاق سپهر بلند
زدند از حواله (۲) دلیران مرد   ستون ها براین گنبد لاجورد
زبس شد بلند از زمین جوش کین   زمین گشت گردون و، گردون[8] زمین
فگندند برهم در آن رزمگاه   زمین گاو[9] ماهی، فلک مهروماه!
تفک (۳) گشت توب ازپی یکدیگر   دوان از دوسو چون[10] قضا و قدر!
همی رفت تیراندر آن کارزار[11]   بزیر و زبر هم چو مژگان یار
زدز توب چون صرصر انگیختی   شکفتی گل خیمه و ریختی

---

۱ - مج (۳)، مل: تالش. ۲ - مج (۳)، مل: میکشد. ۳- الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): بیک. ٤ - الف، بر، پا، مج (۲ و ۳)، مل : در (!)؛ مج (۱): زد (!)؛ قیاساً بر نگاشتیم. ٥ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): دود انجم ٦ - مج (۱): توبهای دگر. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : زآواز. ۸ - مل: گردون گردون. ۹ - الف، مج (۲): گاو و. ۱۰ - مج (۳): چو. ۱۱ - مج (۳) : کاروزار.

---

۱ و ۲) رک : کتاب حاضر ص ۲۱۹ س ۱۳
۲) حواله : گردانیدن نهری بسوی نهری دیگر. آنندراج.- در این جا بمعنی سنگر است .
۳) تفک : تفنگ

پی قتل روسی در آن سیبه ها(۱) | تفنگ دم زده مار وتوپ اژدها
گلوله بر اطراف دز در نبـــرد | چوگردون همی گشت ومیکشت مرد
همی گشت تیر اندر آن انجمن | چو[2]پروانه بر گرد فانوس تن
روان سیبه ها(۲)سوی دزبی درنگ | چو[3]کشتی که اندردم آرد[4]نهنگ
چنان قلعه لرزان زبیم شکست | که پیمانه دردست محموزومست[5]
تن رزمجویان چو[6]درباد بیـــد[7] | گه از بیم لرزان[8]و گاه از امید
بدین گونه از صبح تاشام جنگ | چنان شد که خورشیدهم باخت[9]رنگ
روان شدچو[10]این روسی زردفام | بسوداگری جانب ملک شام
سوی ملک مغرب بنه[11]بر نهاد | چراغ کواکب پس در نهاد
همه برج وبارو، همه دشت وراغ | مرصع شد از گوهر شبچراغ
برآمد پی پاس روسی دلیـــر | ببارو چو بر بارهٔ چرخ شیـــر
کسی گردمی خفت، جستی زجای | ز هر جنبشی چون زبان درای
دگرشب کسی داد جان تا صبوح | همی داشت پاس سرش مرغ روح
نمی کوفت تا صبحدم یک نفس | در خواب را حلقهٔ چشم کس

مجملاً آنکه چون از محاصرهٔ آن قلعهٔ آسمان ارتفاع چند روز گذشت، گلولهٔ توپ از قلعه بپای **امام قلیخان** ایشیک[12] آقاسی باشی رسیده تصدق فرق مبارک همایون شد وهکذا زخم تفنگ به **فرخ خان** بیگلربیگی **شیروان** رسیده جایش به **عرب خان** و منصب ایشیک[13] آقاسی باشی گری با خطاب خانی به **جانی بیگ شاملو** مرحمت نمودند، و ایشان سرگرم جانفشانی گردیده درکار پیش بردن سیبه ها (۳) سعی[14]موفور به ظهور رسانیدند . سپاه رزمخواه **روسیه** چون به وفور ذخایر و استحکام قلعه و کثرت آلات و ادوات قلعه‌داری اعتماد تمام داشتند، لهذا همگی وجملگی اتفاق[15] ورزیده بکار جدال و جهاد از دل وجان قیام و اقدام نمودند .

---

۱ تا ۳ ـ الف ،بر،پا،مج (۲) : چه ۰ ٤ ـ مج (۱):اندردم اندر . ٥ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : مخمور مست . ٦ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲):چه . ۷ ـ بر : تن رزمخواهان چه از بار ، پا : رزمجویان چه از بارسد(!) ۸ ـ الف ، بر ، پا : کزران (!) ۹ ـ الف،بر،پا، مج (۱و۲):خورشید میباخت. ۱۰ ـ الف،بر، پا، مج (۲) : چه . ۱۱ ـ مج (۲):مغرب چورو . ۱۲ و ۱۳ ـ مج (۳) ، مل : ایشک. ١٤ ـ مج (۲) : سیبها از روی جد و جهد سعی . ۱٥ ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲):لهذا همگی اتفاق .

---

۱ تا ۳) کتاب حاضر ص ۲۱۹ س ۱۳

بیان کنکاش نمودن قزلباش ظفر تلاش به ارادهٔ یورش وجملگی به‌هیأت اجتماعی عزم رزم به آیین جزم نمودن و بستن توپ‌های قلعه‌کوب و تفنگ[۱]های مرگ آهنگ به دیوار حصار وسضطرب شدن روسیهٔ شوسیه وشکست بر برج وباره افتادن بزور بازوی غازیان شیرشکار احسن‌الله احوالهم [۲]

چو[۳] خنگ[٤] فلک از شفق صبحدم — حنا بسته شد دست و پا و شکم
جهان بست چون زال پیرانه سر — بزین ابلق چرخ را طبل زر
در طبل جنگ از دورو کوفت باز — همان رسم پیشینه گردید ساز
همان کینه ورزید گردان سپهر — همی تافتی از همان برج مهر
همان دیگ پیوسته بر[٥] بار بود — همان آش ازین کاسه در کار بود
همان پاس شب تا سحر بود باب — همان بود منسوخ احکام خواب
برای یلان هر سحرگاه ساز — زنو داستانی همی گفت باز[٦]
چو[۷] بلبل به آهنگ پای حصار — زدی توپ هر روز دستان هزار
ز توپ و ز زنبورک و تیر وسنگ[۸] — زقاروره(۱) و با دلیج(۲) و تفنگ
به هر برج هفت اختر نحس بود — که بر اهل ایران نظر مینمود
وزین[۹] سوی توپ از سحر تا بشام — بهموار کاری نمودی قیام
کبوتر صفت، توپها، روبروی — بهم‌دانه دادندی از[۱۰] هر دو سوی
به هریک که آن‌دیگری دانه‌داد — ز رد کردن و دانه[۱۱] خوردن فتاد
چو[۱۲] توپ سپهدار روم از فراز — دهن مینمود از پی هرزه باز
چنان توپ ایران گشادی دهن — که بستی لب هرزه‌گوی ازسخن
چو[۱۳] می بست بر برج توپی نظر — ز برج تقابل[۱٤] نمودی گذر

---

۱ ـ مج (۳) : تفنگ. ۲ ـ عنوان را از: «مج(۳)» ؛ «مل» برداشتیم. ۳ ـ الف، بر، پا،مج (۲): چه. ٤ ـ مج (۳):چنگ(!) ٥ ـ مج (۱)،مل: پر. ٦ ـ بر،پا، مج (۱): راز. ۷ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲) : چه . ۸ ـ مج (۳): تیرسنگ (!) ۹ ـ الف ، بر ، پا ،مج (۱و۲): درین. ۱۰ ـ الف : بهم‌دانه میدادی از؛ بر،پا، مج (۱و۲): بهم دانه میدادندی‌از. ۱۱ ـ الف ، بر ، پا،مج(۱و۲): زرد کردن‌از دانه. ۱۲ ـ الف،بر،پا: چه. ۱۳ ـ الف،بر،پا،مج (۲):چه . ۱٤ ـمج (۱):مقابل .

---

۱) قاروره : بضم ثالث و فتح رای ثانی،حقهٔ باروت‌و نوعی از پیکان و بمعنی شیشه ـ آنندراج.
۲)بادلیج : نوعی از توپ.ـ ملا طغرا گوید :

به‌بادلیج سحر چرخ چون گلوله گذارد — شود خزینهٔ باروت بی درنگ ستاره.
آنندراج

شدی پاره چون[1] توپ دم میگشاد — چو[2] کاغذ که طفلان دهندش بباد
قزلباش چون روز برجی[3] فکند — همی ساخت رومیش در شب بلند
کند رخنه‌گر صبح طاق سپهر — بلندش کند شام چون رفت مهر
تو گویی چو[4] شب برج میساختند — بروزش ز پا اندر انداختند
که بود ایروان چون سپهر بلند — که شب برج و بارو بنامی فکند
چو[5] توپ افق کلهٔ آفتاب — فکندی برون بازگشتی خراب
ز ایران و رومی سپه صبح و شام — بدی باره افتان و خیزان مدام
ز هر توپ برجی[6] ز روی[7] زمین — شدی با بروج فلک همنشین
فتادی بروج فلک از ستیز — زمین ازپس و،توپ بر[8] خاک‌ریز
ز جنبش زمانی دز ایروان — نیاسود چون قلعهٔ آسمان
فتادی ولی برج اگر بارها — ور از باره میریخت دیوارها
ستون میرساندند گردان[9] باوج — پیاپی چو[10] در بحر طوفان ز موج
زدی سیبه‌یی[11] هرطرف پیچ وتاب — بمانندهٔ موج بر روی آب
در آن سیبه‌ها گشته پر بهرکین — سبدهای گردون زخاک زمین
بهر سیبه ایرانی رزمزن — فرو برده همچون سبد سر به تن
بسان سبد تن شده روز جنگ — پر از میوهٔ باد لیج(۱) و تفنگ
تن از چوبهٔ تیر شان چون سبد — سبد گشته تابوت‌و، سیبه لحد
پی یک سبد تا نهد پای خویش — فتادی ز گردان ده‌و بیست بیش
نفس گر نهادی زتن پیش پای — سلامت نمیرفت دیگر بجای[12]
سرو تن ز بس می‌شد از هم جدا — بخود سر، سر از تن فتادی بپا
نمی‌کرد. کس در ره بندگی — عبادت بغیر از سرافکندگی
نمی دید هم کس ز آزادگی — تواضع زکس غیرا فتادگی
بسا سر که از سرکشی سر نهاد — بسا مرد کز پایمردی فتاد

۱- الف:چون پاره چون (۱) ۲- الف ، بر ، پا ، مج (۲):چه . ۳- الف ، بر ، پا ، مج (۲):چون رویه برجی (!) ؛ مج (۱): چون دوببرجی (!). ٤ و ٥ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : چه . ٦ - مل: برج . ۷ - مج(۳) : بردی . ۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : توب از . ۹ - الف ، پا : گردون (!) ۱۰ - الف،بر،پا ، مج (۲):چه ۱۱ - مل : سیبه
۱۲ - الف ،بر،پا،مج (۲) : زجای

۱)رک: کتاب حاضر ص ۲۲۲ س ۱۳

سپهدار **شروان** و سالار[1] ری ‌‌ یکی سر نهاد و یکی باخت پی
دگر هم بسی مرد خون ریزچست ‌‌ کزین صفحه‌اش نام‌خونریزشست
ز جوشیدن خون در آن رهگذر ‌‌ ز دیگ تن مرد و ،سرپوش سر
لبالب ز خون سیبه‌ها (۱) درستیز ‌‌ چو[2] زخمی که نو خیزداز تیغ‌تیز
زخون دشت ودریا وموج‌وحباب[3] ‌‌ سروتن که میگشت بر روی آب
بدین‌گونه می‌بود تا شد دو ماه ‌‌ همی برد سیبه سوی باره راه
شب و روز بر[4]قلعه میدان جنگ ‌‌ همی گشت چون حلقهٔ داغ تنگ
به‌خندق شدی سیبه‌چون[5] رودآب ‌‌ در او[6]موج مردان، سبدها‌حباب!
چو هر موج کز سیبه آمد پدید ‌‌ بنزدیک دریای خندق رسید
مقابل بهر سیبه‌یی رزمساز ‌‌ یکی نقب **رومی‌سپه** ، کرده باز
چوشد سیبه و نقب باز از دوسو ‌‌ دلیران گشادند بر هم‌بسو (۲)
برابر بیکدیگر از بهر جنگ ‌‌ دراز از دو سو[7] مینمودند چنگ
بخندق نمی‌آمد[8] از بیم کس ‌‌ همین‌جدول‌خون‌روان بود وبس[9]
فرو ماندجانها در آن انجمن ‌‌ رقم‌وار در[10]جدول خون تن[11]
چو[12] دیدند **رومی سپه** فوج فوج ‌‌ که‌چون‌لجه‌خندق‌زخون‌داشت‌موج
بر آمد بهم **رومی** بیشمار ‌‌ چو[13] گرداب سرگشته و بیقرار
نهادند یکسر بسردار روی ‌‌ ز فریادوغوغای[14] ازهای‌وهوی[15]
که این رزم **رومی** واین سازوبرگ ‌‌ به دریا شباهیت[16] انباز مرگ
نهاد این چنین[17]سیبه‌هاپای پیش ‌‌ چو[18] خندق‌بکن غوردرکارخویش
نجوید کسی رزم شاه سترگ ‌‌ که‌گیردگلو، لقمه چون شد بزرگ

---

۱ - مج (۳) ، مل : شروان سالار. ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : چه .
۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : موج حباب ، مج (۳) : ز خون موج و دریا و دشت حباب.
٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): در. ٥ - الف ، بر ، پا ، : زود. ٦ - مج (۱) : در آن .
۷ - الف،بر،پا،مج(۱و۲) : دورو. ۸ - بر ، پا : نمی‌آید (!) ۹ - مج (۳) : بود بس .
۱۰ - مج (۲) : رقم دار چون. ۱۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : خون بتن ؛ مج (۳) : خون‌وتن. ۱۲و۱۳ - الف ، بر، پا،مج(۲):چه. ۱٤ - مج(۱) : غوغا و. ۱٥ - این مصراع در، مج (۳) ، «مل» نیست . ۱٦ - مج(۲): شبیهست . ۱۷ - الف ، بر ، پا،مج (۱و۲): آن‌چنان . ۱۸ - الف ، بر، پا، مج (۲):چه

---

۱) رک ، کتاب حاضر ص ۲۱۹ س ۱۳.
۲)سو: بترکی آب است . اندراج

سخن نیست کز مد این بحرژرف　　بجز غرقه گشتن نبندیم طرف
چو کشتی بدریا نشیند بگل　　درو باید از زندگی کند دل
ازین قلعه ایرانیان را چه باک؟　　نبندد ره سیل، یک مشت خاک!
چه سازد باین صرصر تند خیز　　درین دشت کین تودهٔ خاک ریز؟!
حصار است فانوس و، ما شمع‌وار　　ز صرصر دروکرده پا استوار
مگر آنکه با گریه و داغ[1] سوز　　رسانیم این تیره شب را بروز
ازین دز پی پوزش[2] جان رویم　　به پیش شهنشاه **ایران** رویم
بر آشفت ازین گفته سردار سخت　　دلش شدچو کوه‌ازغضب[3] لخت‌لخت
چنان دید هر سو بخشم و شکوه　　که گردید اگر بود گردون ستوه
ز قهر آن چنان آتشی بر فروخت　　که هر کس که پیرامنش بوده سوخت
چنان جستش از آتش دل شرر　　که دربیشه نه خشک ماند و نه تر!
کسی گر زدی غیر پیکار دم　　شکستی سراپای حرفش بهم
دراز ارشدی[4] حرف امید و بیم　　به مقراض لب مینمودی دو نیم
کسی را که این گفته انجام داد　　ز مجلس برون کرد و دشنام داد
ز بیمش بدین گونه سرشد سخن　　که کوشیم تا جان بود در بدن!
درین بزم چون شمع پاینده‌ایم　　نجنبیم[5] از جای تا زنده‌ایم
چو مه گه فزودند[6] وگه کاستند　　بنومیدی از جای بر خاستند
سراسیمه چون باد و دل پرغبار[7]　　برافروختند آتش کار زار[8]
سپهدار روم اندر آن انجمن　　چو خونی که افسرده گردد به‌تن[9]
ز غم بود نخجیر پا زهردار[10]　　که آهسته آهسته گشتی نزار
چو آخر شد از جام اندیشه مست　　ز زور می‌اش شیشهٔ دل شکست
فرو بست در بررخ آینه‌وار　　نهان شد زمردم چو عکس از غبار
چنان مرد از بیم شه در نقاب　　که کرم قز از[11] تابش آفتاب
چو زان می‌شد افسرده خاطر سپاه　　بر افشای آن راز بستند راه
چنان مردمش داشتندی نهفت　　که نشنیدیک‌گوش ویک لب نگفت

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): با گریه داغ. ۲ - الف، بر، پا، مج (۲): ازین دز اگر پی یورش؛ مج (۱): درین دز اگر بی یورش. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): چه کوه غضب. ٤ - الف، مج (۱): ارشد(!) ٥ - جمیع نسخ جز مج (۱): نه جنبیم. ٦ - الف، بر، پا، مج (۱): فروزند (!) ۷ - مج(۳): در غبار. ۸ - مج(۳): کاروزار(!) ۹ - این مصراع در «پا» نیست. ۱۰ - مج (۱): فازهردار. ۱۱ - الف، مج (۲): قران(!)

دگرپاشکان(۱) رابشد[1] سست پاس — ز جا شد دل و بود بر جا هراس
بپوشیدن مرگ سردار خویش — فزودند سرگرمی کار خویش
ز نو آتش قهری افروختند — که میسوختندی[2] و میسوختند
دز ایروان گشت هنگام کین — سپهری برو جش[3] تمام آتشین
ز بسار وشب و روز اندر نبرد — همی ریخت آتش همی سوخت مرد
فگندی چنان تا به هشتاد روز — ز آتش[4] بجان یلان چرخ سوز
که افتاد ناگه به اردو خبر — که لشکر کشد دشمن خیره سر
چو خفاش، عباسه[5] در ارز روم[6] — بروز سیه گشته و بخت شوم
چو مرغابی آمد[7] به چنگال باز — به میدان خورشید دارد نیاز
بجوشید ازین خشم[8] هر کس چوشیر[9] — که دشمن شود خیره و فتح دیر
چوگرم آن چنان ساخت هنگامه جنگ — دلیران به توپ و کلنگ وتفنگ
گهی خندق و نقب وگه خاکریز — گهی باره و برج ومرد[10] از ستیز
فگندند و کندند و پر ساختند — زدند و بریدند و انداختند
در آن قلعه یکسر شکست اوفتاد — شکستی که در شیشه افتد ز باد
در آیند[11] تا برج و بارو ز جای — تهی شان نمودی سپه زیر پای
چنان گشت بی پای برج ازشکست — که پایش[12] بداندیش برچوب بست
ز هر سو که تو پیش سر کوب بود — چو لنگش ستون بدن چوب بود
زبس چوب در زیر بازو نشست — قضا دست نه چرخ بر چوب بست
نمی ساخت گر چوب، بارو[13] عصا — چو تیر شکسته فتادی ز پا!
چو شد باره وبرج را چوب پای — خبر شد به خاقان گیتی گشای
که هم چون سر[14] دشمن شهریار — سوار است بر چوب یک سر حصار
ز افگندن توپ، شد قلعه پست — زمین خاست ازجا وگردون نشست!

---

۱ - الف ، بر ، پا، مج (۲): دگر پاسکان را نشد (!)؛ مج (۱):دگر پاسبانرانشد. ۲ - الف ، مج (۱ و ۲) : که میساختندی . ۳ - بر، پا ، مج (۱) : بر او جش (!) ٤ - مج (۳) : زآبش. ٥ - مج (۳) : عیاسه . ٦ - بر، پا ، مج (۱ و ۲): ارض روم . ۷ - مج (۳):آید . ۸ - مج (۳) : چشم . ۹ - الف ، بر، پا ، مج (۱و۲) : ازین چشمه هرکس چه شیر . ۱۰ - الف، بر، پا ، مج (۱و۲) : برج مرد. ۱۱ - الف ، مج (۲) : در ابنیه(!)؛ بر،پا : ابیه؛مج (۱و۳)،سل:آینـه ؛قیاساً برنگاشتیم. ۱۲ - الف،بر،پا، مج(۱و۲): که پای. ۱۳ - الف: بازو. ۱٤ - الف،بر،پا، مج (۱و۲):سپر .

---

۱) پاشکان : جمع «پاشک » و« پاشک» مصغر«پاشا»است.

چنین گفت شاهنشه سرفـــــراز / که باید یـورش کرد بر قلعه ساز
که‌چون‌سیبه(۱)را سربدیوارخورد / توان کار جنگ ازیورش پیش برد
رساندند آهسته گـــردان[1] بهـم / که بر قلعه باشد یورش صبحدم
کسی را که درتن بود زور وتاب[2] / شود غرق آهن سر آفتـــاب
رسید این سخن چون بهر انجمن / دلیران به این در[3] نهادند تـن
که تا برج و بارو نسازنـد پست / ز نُه چرخ هم برندارند دسـت
پی آنکه دشمـن در افتد به بند / نمـایند از رشتهٔ جـــان کمند
بـرآراستی هر کس اسباب جنگ / بدین گونه تا روز گردیـد تنگ
چو شد در نیـام افق تیغ مهـر / بپوشید قتلاو(۲) نیـلـی سپهـر
قبق[4](۳)تاخت‌ترکانه‌گردون‌به‌تیر / بیفگند این گـــوی زرین به تیر
ز سر گشتگی کـوتـوال سپهـر / نهان ساخت در قلعهٔ شام چهـر
ز جا خفتگان فلك خاستنـــــد / یـکی محشر از شب بـرآراستنـد
چنان خواب بر مردمان شد حـرام / که کس چشم برهم نمیزدچو دام
شدی چشم بسته اگرچون حباب / گشادنـدی[5] از مـوجهٔ اضطراب
همـی آمدی هر کـه رفتـی زهوش / چو بحر از نگاه کواکب به جوش
پی رشتهٔ پـــاس تـــا صبحـــدم / نزد چشم،سوزن صفت، کس بهـم
چنین نبود تا چـرخ رویینه تن / درین تیـره دز شد سلاسل شکن

---

۱ - الف : گردون (!) ۲ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : زورتاب . ۳ - الف : رو .
٤ - الف ، بر، پا، مج (۱و۲) : قپق. ۵ - الف : گشادند.

---

۱) سیبه :نقب . ـ هم رك : کتاب حاضر ص ۲۱۹ س ۱۳
۲) چنین است در همهٔ نسخ ،معنی‌محصل‌بدست نیاوردیم.شاید مصحف‌گونهٔ « بغلتاق » باشد. بمعنی طاقیه و کلاه وفرجی و برگستوان ـ رك : آنندراج
۳) قبق ـ قباق با بفتح ترکی‌است ـ چوبی‌عظیم وبلند که درمیان میدانها نصب کنند . وبرفراز آن‌حلقه‌یی ازطلا یا نقره وضع نمایند وسواران از یک‌جانب‌میدان درآیند.بپای قبق که رسند همچنان اسب که در دویدن تیر در کمان نهاده وحوالهٔ آن حلقه فرمایند.وهرکس که آن حلقه را بر تیر زند حلقه از او باشد و چوب قباق نیز مستعمل است . ملا فوقی یزدی گوید:
نمیخورم زروتف ارچه بسته شحنهٔ چرخ / ز بهر تیر فلاکت مرا بچوب قباق.
قباق افگنی: بفتح اول‌وثانی والف غیر ملفوظ وسکون قاف. بمعنی هدف‌زنی.
آنندراج

بیان یورش انداختن سپاه ظفر دستگاه بسرکردگی شیربیشهٔ کارزار رستم‌خان سپه‌سالار به دیوار حصار و شکست یافتن سپاه کینه خواه روسیه در بالای بروج که در نظرها ارتفاع آسمانی داشت، از ترتیب ایستادگی افتادن

چو شد پنجهٔ شیر گردون بلند — ز گاو سیاه زمین پوست کند
صف لشکر شام در هم شکست — حصار شب تیره گردید پست
برآورد پولاد این کوره تاب — برون آمد این بیضهٔ آفتاب
سپاهی بجوشید پولاد پوش — چو آهن که در کوره آید بجوش
به‌پولاد مرد آن‌چنان جای کرد — که فولاد شد حلقهٔ چشم مرد
به آهن فروشد چنان مرد کین — که شد قاف تا قاف مرد آهنین
ز پولاد هم‌چون نگین در[2] نبرد — نبودی نمودار جز نام مرد
چو زنجیر آهن نمیدید کس — ز رزم‌آوران غیر[3] چشمی و بس
سراپا در آهن چو شد مرد کار — کشیدند پوشیده صف آشکار[4]
ز هر خیمه‌یی لشکری بست فوج — زد از هر حبابی یکی دجله موج
زهر بارگاهی، سری زد[5] خروش — ز هر پرده، سازی درآمد بجوش
شد آواز گردان[6] فیروز مند — زنُه پردهٔ ساز گردون بماند
فگندند چندان صدا در جهان — که بستند این نه جرس را زبان
بیک بار چندین سر نامدار — روان شد به عزم یورش بر[7] حصار
یکی **پور بیژن**[8] که چون **پورزال**[9] — به **ایران** زمین است فرخ بفال
نماید پی خصم چون تیز[10] چنگ — نه‌سیمرغ خواهد نه‌دستان بجنگ[11]
چو آتش بر افروزد ازکار زار — سپندش شود[12] چشم **اسفندیار**
یکدم چو صبح این حصار سپهر — ستاند ز ماه و سپارد به مهر
حصار زمانه باو محکم است — فلک **زال** پیراست‌واو[13] **رستم** است!
یکی دیگر آن پیرمرد آزمای — کزو پیر چرخ است بی‌دست و پای

۱ - مل : سپاه . ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): هم کین چومرد . ۳ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): خیره . ٤ - بیت پیشین . و مصراع نخستین این بیت از: «مج(۳)» افتاده است . ٥ - پا : سر زد . ٦ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : گردون . ۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): در . ۸ - پا ، مل : بیزن . ۹ - مج (۳): پیر زال . ۱۰ - مج (۳)، مل: تیر . ۱۱ - الف : بچنگک (!) ۱۲ - مج (۳): کند؛ در«مل» زیر «کند»، «شود» نوشته شده است . ۱۳ - الف، بر ، پا، مج (۲) : و آن.

ز تیغ‌دو رویش رخ مه کَلَف(۱)   زمین را پدر، آسمان را خلف!
چو شمشیر خون ریز و رزم‌آزمای[1]   تن از زخم به گشته جوهر نمای
ز بس زخم ها خورد[2]، پا تا بسر   ز بخیه بهم دوخته چون سپر
سپر چین ابرو، قبا جوشنش   بر او چون زره زخمهای تنش!
رگ و استخوانش، ز سر تا بپای   فتیله صفت کرده در زخم جای!
حسین، آن یکی ناظر شاه دین   که نازد به تیغش زمان و زمین
گریزد از او کوه در روز جنگ   فلک گر نچیند بدامانش سنگ
دگر یک، **سیاووش** [3] آن نامدار   که رفت اندر آتش سیاووش وار
بر آرد چو آتش پی خشم وتاب   کند آب آتش، شود آتش آب[1]
یکی صفدر، آن ترک فیروز جنگ   که‌بگریزداز خشمش‌آتش‌زسنگ!
به مردیش **گودرز** و **رستم** نبود[4]   مقدم کسی بر **مقدم** نبود
پس‌از **رستمش** چون‌قضاسرنوشت   **مقدم** بفرق مؤخر نوشت
یورش را، همه پا ز[5] سر ساختند   سوی قلعهٔ **ایروان** تاختند.

مجملاً آنکه بتاریخ روز سه‌شنبه چهارم شهر رمضان‌المبارک[6] ۱۰۴۴ [7]هجری، مطابق سنهٔ ایت ئیل ترکی، در هنگامی[8] که فارس دارالسلطنهٔ کشور قدر، دست وپای بی‌درنگ گلگون نیلی رنگ آسمان را به‌حنای زیبای شفق[9] ملون ساخته طبل‌زرنگار آفتاب بهجت اندوز را بعزم اصطیاد مرغابیان ارواح **رومیان** تیره‌روز بر قرپوس زین مکوکب[10] (۲) تزیین خنگ سپهربربست، غازیان‌ظفر توان‌حسب‌الاشارهٔ پادشاه قضا قدرت توأمان یورش بیداد[11] بدان حصار بلند وقار که بروجش درنظرها

۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): مرد آزمای. ۲- الف: خورده اورا. ۳- الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): سیاوش. ٤- پا: گودرزورستم‌بود(!) ۵ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲)، مل: باز. ٦- الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): المبارک‌سنهٔ. ۷- مج (۲): ۱۰٤۰٤(!) ۸ - الف، بر، پا، مج (۳)، مل: هنگام. ۹- مج (۱): دارالسلطنهٔ کشورگشایی دست و پای گلگون نیلی رنگ آسمانی را به حنای زیبای شفق (!)؛ مج (۳): گلگون رنگ آسمان را به حنای زیبای شفق ۱۰- الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): بکوکب. ۱۱- الف: غازیان ظفرتوأمان‌حسب‌الاشارهٔ پادشاه قضا جریان یورش بیداد؛ بر، پا، مج (۱ و ۲): غازیان ظفر توأمان حسب‌الاشارهٔ پادشاه قضا قدرت توأمان یورش بیداد.

۱) کَلَف: بفتحتین، سیاهی زردی‌آمیز و سرخی‌بسیاهی‌آمیخته و خال روی و رنگ روی میان‌سیاهی و سرخی

۲) مکوکب: ستاره‌دار کرده شده. واز میخهای زروسیم‌میخکوب‌شده ستاره وار، درخشان و تابان.

فرهنگ نفیسی

ارتفاع آسمانی داشت ، بسرکردگی رستم‌خان سپه سالار انداختند[1]

بیان شلیک توپ و تفنگ محصوران بر برج بدن لشکر نصرت اثر وعزم رجعت نمودن رستم‌خان [2]

یورش کرد بر قلعه کس بیشمار / تفنکچی پیاده ، فتیله سوار
فتادند در خندق و خاکریز / نمودند با کوه و دریا ستیز
چو دیدند رومی سپه از فراز / که از هر طرف شد درجنگ باز
به معراج مردی نهادند پای / نمودند بر باره وبرج جای
شدازهردورو[3] کوک‌سازی که بود / به تن روح رقص روانی نمود
چو طبل و دهل، از دورو سازگشت / اصول دلیران سرانداز گشت
پی سازش کوس و آوای[4] نای / سر سرفرازان همی کوفت پای
بهم کوک شد از دوجانب نفیر / یکی‌گفت: دارو ، دگرگفت :گیر!
ز بس بود مرد از دو جانب برنج / بهم دست میزد ز افسوس صنج[5]
اجل را شده جارچی[6] کرنای[7] / همی[8] گفت برجان‌جاندار(۱)وای!
که در حجرهٔ تن گشاید دکان / نیارد متاعش ببازار جان[9]
بحکم اجل چون شد آراسته / سراپای میدان ز هر خواسته
قضا نرخ کالای جان می‌برید / فنا مشتری می‌شد و میخرید
پی بیع[10] جانها ، ز بالا و پست / بهم بایع و مشتری داد دست!
کشیدند جانها ببازار جنگ / نهادند در پلهٔ مرد سنگ
ز بس گرم بازاری جنگ بود / بجان میخریدند اگر سنگ بود!
ز برج و زبارو ، بهنگام جنگ / معلق بسان اجل بود سنگ
کسی را که بر سرگرفتی قرار / همان سنگ گشتیش لوح مزار

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۲): انداختند بیت . ۲ ـ این عنوان در «الف»، «بر»، «پا» ، «مج (۱ و ۲)» نیست. ۳ ـ الف ، بر، پا، مج (۱ و ۲): ازهر دوسو. ٤ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): آواز. ٥ ـ الف، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : صنج. ٦ ـ مل : جارحین (ظ : جارچین). ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۲): کرهنای. ۸ـ مج (۳)، مل: همین. ۹ـ این بیت در «الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) » ، با جا بجا شدن دو مصراع پس از بیت بعدآمده است. ۱۰ ـ الف، بر، پا ، مج (۱ و ۲): تیغ (!)

---

۱) جاندار: سلاحدار و نگاهبان ـ برهان قاطع ـ آنندراج .

ز بس سنگ میخورد بر روی سنگ   همی جست آتش بمیدان جنگ[1]
پی سوزش مرد و[2] شمع مزار   ز قاروره (۱) میریختندی شرار
ز آتش که بر فرق میگشت جمع   همی ریخت خاکستر از سر چوشمع
چو آتش بخاکستر آلوده مرد   همی سوخت چوب ستون در نبرد
بدین سوختن چوب، چون شمع وار   همی ریخت بارو و برج حصار[3]
در آن رزمگه توپ سودا مزاج   همی جست از بهر سودا علاج
فتیله رموزی رساندش بگوش   که صفرا وسودایش[4] آمد[5]بجوش
ز بس لقمه رد کردن آیین نهاد   دل باره پیچید و بارو فتاد
به روی زمین باره هموار شد   صف پر دلان جای دیوار شد
نمودند در رخنه پا[6] استوار   چو جوهر که در تیغ دارد قرار
کشیدند صف پر دلان دژم   چو دندانهٔ اره پهلوی هم[7]!
دلیری که دارای آن رخنه بود   ز بس مردی و پایداری نمود
ره خیل سالار **ایران** ببست   چو **سهراب** بر **رستم** آهیخت[8] دست
ز هر سو یکی سر ز **رومی** سپاه   پی سروری گشت چون سنگ راه
چنان راه **ایرانیان** گشت تنگ   که راهی[9] ندیدند، جز راه جنگ!
چو سیلی که آرد سوی رخنه زور   فکندند در قلب **رومیه** شور
فتاد از دو سو باطل و حق بهم   یکی شد بدونیک وشادی و غم!
زمانه بهم تلخ و شیرین سرشت   قرین شد به‌خونریز هم‌خوب و زشت
بهم کوک شدازدورو[10]ساز[11]جنگ   یکی شد بم و زیر توپ و تفنگ
گلوله سمندر وش آتش زده   درآمد بپرواز از آتشکده[12]
بخون گشت غلطان درآن داروگیر   بدان سان که مرغ سرافکنده، تیر
فتیله نهانی[13] بگوش تفنگ   همی گفت: گرمست بازار جنگ[14]
چو آن گرم بازاری از وی شنود   پی حب فروشی‌دکان برگشود[15]!

۱ - این بیت در «الف»، «بر»، «پا»، «مج»(۱و۲) نسبت به‌بیت پیش مقدم و مؤخر است. ۲ - مج(۳): هردو. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲ و۳): برج حصار. ٤ - الف، بر، مج(۲): که صفرای‌سودایش. ۵ - الف مل: آید. ٦ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): پی. ۷ - الف، بر، پا: پهلوبهم. ۸ - بر، پا، مج (۲): آمیخت؛ مج (۱): آویخت. ۹ - مل: راه. ۱۰ - مج (۱): ازدوسو. ۱۱ - الف، مج (۲): سان. ۱۲ - الف، مج(۳): بپرداز آتشکده. ۱۳ - الف: نهادی (!) ۱٤ - مصراعهای این بیت در الف مقدم و مؤخر آمده و بر دو بیت پیش از این پیشی گرفته است. ۱۵ - الف، بر، مج (۱و۲): دکان را گشود.

۱) قاروره: رک: کتاب حاضر ص ۲۲۲ س ۱۳.

دلیری کز آن حب یکی نوش کرد | غم زندگانی فراموش کرد
همی ریختی تُنبُره (۱) از حصار | چو ریزد به محشر ز دوزخ شرار
پی فتح ، فانوس در هر نفس | بر آتش زدی همچو پروانه کس
نمودی دز از جنبش فوج فوج | چو طوفان که کشتی کند چارموج
ز موج پیاپی که شد سازوبرگ | دز ایروان گشت گرداب[۱] مرگ
سپه تا رسیدی به پیش حصار | به پس باز رفتی[۲] چو موج ازکنار
بدریای خون اندر آن انجمن | چو کشتی ز سر لنگر افگنده تن
سبکبار[۳] هر چند میگشت پیش | نمی‌رفت سرگشته را پای پیش
نشد فتح از هیچ در چون پدید | ندائی[۴] چونادعلی شه شنید
که سراز چه پیچی زمیراث خویش | به خیبرگشایی بنه پای پیش
پی جنگ خندق کمربند چست | که این فتح در بند شمشیر تست
ازین مژده شد شاد و پوشید گبر[۵] | درآمد چو خورشید تابان به‌ابر
چو جوهر بفولاد[۶] گردید غرق | چو گوهر بزر بست پا تا بفرق !

چنین به سمع محرر اوراق رسیده[۷] که نواب کامیاب قضا قدرت خطاب اشرف، در چنان وقتی که دودخانه برانداز آتش حرب بفلک اثیر رسیده بود، از اردوی گیهان پوی بیرون[۸] خرامیده تماشای جهاد سپاه نصرت‌پناه مینمود که سپاه رزم‌خواه مخالف هجوم‌آورده به‌همدستی تفنگ مرگ آهنگ وشمشیر اجل نظیر ، یورش بیداد به‌بروج شهربند[۹] وجود قزلباش صاحب تلاش می‌اندازند وکار جدال بدانجا رسیده بود که لشکری دست از جهاد بکشند که آتش قهر پادشاه بهرام خشم التهاب یافته و امان مردی را بدست گرفت و به‌جانب آن قلعه بپای شتاب[۱۰] دویدن آغاز نهاد. چون[۱۱] سپاه کینه خواه قزلباش ظفرتلاش احسن الله احوالهم آن قسم[۱۲] جرأتی که در نظر فرخنده‌فر بزرگان صاحب[۱۳] انصاف‌دستورالعمل[۱۴] شجاعان صاحب‌مصاف میتواند

---

۱ - الف : کردار. ۲ - الف ،بر،پا، مج (۲و۳)،مل : رفتن. ۳ - الف ، بر، پا، مج (۱ و ۲ و۳) : بیکبار. ٤ - مل: ندای . ٥ - مج (۳) : ازین مژده شاد و بپوشید کبر . ٦ - مج (۳): بپولاد. ۷ - مج (۱): رسید. ۸ - پا : چنین بسمع محرر اوراق رسیده که کیهان پوی بیرون . ۹ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : یورش بیداد روم بشهر بند . ۱۰ - الف،بر، پا، مج (۱و۲):گرفته بجانب آن قلعه بپای دلاوری . ۱۱ - مج (۲) : وچون. ۱۲ - الف،بر،پا،مج (۱و۲) :این قسم . ۱۳ - الف،بر،پا،مج (۲):صاحب همت وصاحب . ۱٤ - مج (۱): صاحب همت دست‌العمل (!)

---

۱) تنبره : خمپاره.

بود، دیدند؛ وبدان نحو قدرت از همت آن مرشد ارشادبخش مشاهده کردند. لهذا آتش غیرت در نهاد وجود جمهور صغیر و کبیر، برنا و پیر افتاده مانند سیلاب فصل بهار بقصد ویران نمودن بیوت‌ابدان مخالفان تیره روزگار بسمت سور آن حصار که طولش چون درازی أمل امیدواران فتح بیکران و پهنای[1] آن چون[2] فضای‌آرزوی مشتاقان[3] وسیع و بی‌پایان بود روان شدند[4].

بیان التهاب یافتن آتش طبع پادشاه بهرام خشم و خود بنفس نفیس متوجه استیصال خصم بدسگال شدن[5]

پی جنگ، دامن شه[6] دادگر / بمردی چو البرز زد بر کمر
چو دامن زدی بر میان شهریار / زدی دست در دامنش روزگار
ولی هر که گردید پیرامنش / بیفشاند چون گرد از دامنش
ز بیم سرش مهتر نیک خواه / نظر داشت از روی حیرت به شاه
ز دانا حکیمان برون رفته تاب / چو نبض از تب گرم، پر اضطراب
ز اختر شناسان، جدا مانده هوش / چوگردون شتابان، چو اختر خموش!
بکف نقد جان، جانی نامدار / همی گفت: «شاها بجان زینهار»!
مرو پیش، جانی تو و ما تنیم / دل روزگاری و، ما دامنیم
چرا تا بود تن، شود رنجه جان؟! / مکن مغز را روکش استخوان!
سرافراز دستور با رای و هوش / همی‌گفت ومیزد چوسرچشمه‌جوش
که: شاها مکن جانب قلعه میل / نشاید که دریا کند کار سیل
ستون جهانی، چه جنبی ز جای؟! / که این کهنه کاخ اندرآید زپای[7]!
به سنگ ای شهنشه مزن زینهار / گزین گوهر معدن ذوالفقار!
چه غم گر کشد دررخت خصم تیغ؟! / بخورشید ناید گزندی ز میغ!
مبادا که توپی ز بی گوهری / کند بر چراغ جهان صرصری
اگر توپ ازین پیش میبود ساز / کس از رزم رستم نمی‌گفت باز
تفنگ ار بدی آلت کارزار / نمی‌برد کس نام **اسفندیار**
مشو گفتم از پردلی خصم خویش / چه گویم؟ که نتوان ازین گفت بیش!
شهنشاه نگرفت از این گفته پند / کجا پای دریا کند موج‌بند؟!

۱ - الف: پنهانی (!)؛ بر، پا، مج (۲): پنهائی. ۲ - مج (۱): چون درازی امیدواران طویل وبیکران و عرض آن‌چون. ۳ - مج (۱): مشتاق. ٤ - الف، بر، پا، مج (۲): شدند بیت.
٥ - این‌عنوان در «الف»، «بر»، «پا»، «مج (۱ و ۲)» نیست. ٦ - مل: شهی. ۷ - بر، پا: بپای.

سوی سیبهٔ (۱) پور بیژن[1] شتافت — چوخورشید بر دور و نزدیک تافت
روان‌چون‌شدو یافت‌لشکر که اوست — روان داد دشمن، روان‌یافت‌دوست
پـــی مقـــدم شاه عالی تبـــار — روان دشمن و دوست کردی نثار
سوی دز قدم چون زدی هردمی[2] — نهادی قــدم بر سر عـــالمـــی
بهر گام، کز جای بـــرداشتـــی — گرفتی جهـــانی و بگذاشتـــی
همی‌گشت زنبورك از هرکنـــار — چو پروانه گرد سر شهـــریـــار
فـراز سر آن سلیمـــان ســـریـــر — به پرواز پـــر بسته مرغان تیر
تفنك دمبدم مهره کـــردی نثـار — به جای گهر بـــر سر تـــاجـــدار
گلوله همی ریخت توپ[3] از کمین — بپـــای شهنشه چو در ثمیـــن
همیشه صفی‌شاه اقلیـــم‌گیـــر — ز برق تفنگ و ز بـاران تیـــر
سپر کرده چون مهر تابـان هدف — درآن گشته پنهان چو در درصدف
همی رفت و در هر قدم بیشمار — سر و زنده از رومی نـــابـــکار
کشیدی سپه پیش او جا بجـای — که اینک سرو جان منه پیش‌پای
تسلی همی‌گشت از آن صید شیر — قدم می‌نهـادی سوی دز دلیـــر
بهم چون قدم سبقت انـدیش شد — بسی رشك آن برد کز پیش شد
چو سبقت نمودی قدم بر قـــدم — شدی فتح پی‌درپی و دمبـــدم
ز بیـــم شهنشـــاه والا نـــژاد — زمین‌گشت لرزان چو دریـــا ز باد
چو در سیبه(۲) بهر[4] یورش پانهاد — سراسیمه شد قلعه چون گـــردباد
چوگردیـد نزدیک دز[5] خشمناك — پی سجده افتاد بـــارو بخاك
بهمراهی شهریـــار جـــوان — روان بود لشکر چو ریگ روان
سپه بـا دل گـــرم سوی حصـــار — روان شد چـــو از شعله خیزد شرار
بخون ریز خصم اندر آن انجمن — روان‌گشت پیش‌از تن، اعضاء تن
برابر شدی بـا بسی انـــدکـــی — زده، نه فتـــادی ؛ بجستـــی[6] یکی
شکستی چو پا ، سر نماندی بجا[7] — وگر سر فتادی همی رفت پـــا[8]

---

۱ - الف : پوریژن بر (!) ۲ - مج (۳) : مردمی (!) ۳ - مج (۳) : تیغ (!)
٤ - الف،بر،پا ، مج (۱و۲):ابر . ٥ - الف ، پا ، مج (۲) ، مل :در؛ مج (۱) : روز (!)
٦ - الف ، مج (۲) : نجستی (!) ۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : بجای .
۸ - الف ، بر ، مج (۱و۲) : پای.

---

۱ و۲) رك: کتاب حاضر ص ۲۱۹ س ۱۳

در آن رزمگاه از تکاپوی مــرد عروس هــوا را بسر کـرد گــرد
شدی گردگُردان چنـان چشم‌بند که سرگرد(۱) گشتی سپهر بلند[۱]
بلند آن چنان گشت گرد از نبرد[۲] که‌نقش‌زمین‌آسمان‌گرده(۲) کرد[۳]
ازین هفت پرویزن آسمـــــان همی بیختی گرد گـردون[۴] چنان
که چون روزن آسیا چشم مرد نمیدیــد ازین آسیا غیر گـــرد
چنان بـاد میداد گیتـــی گشــاد که گردید این چرخ‌گردان[۵] بباد
چنان خـاست از رزمگـه بادوگرد که بیخود دویدی سوی مرد مرد
همـــــی رفت ایــرانی رزم زن گلولـه صفت تـوپ را در دهن
گل آتشیـن در گلستان جنـــگ شکفتن گرفتـــی ز شاخ تفنـــگ
ز مهره[۶] تفنگ در دل مرد کیـن همـی کاشت تخـم گل آتشین
همان دم که با تن در آمیختی دمیدی و بشکفتـــی و ریختـــی
گلستـــان آتش نمـودی حصار بـــرو مـــرد میـــزد براهیم وار
دز ایـــروان، بـــود آتشکـــــده یلان رستم و، جنگ جشن سده
کمان پشت خم کرده چون زال زر ز سیمرغ سرکش ستانیده پـــر[۷]
همیرفت پیچـان در آن داروگیـر به سوراخهــــای زره مــــارتیر
ز بس تیر میخورد بـر تـن زره چو غربال شد پوست بر تن زره!
به تن تا شدی تیغ کین جای‌گیر شدی سوزن زخم شمشیر، تیــــر
چو میخورد تیری بتن درمصـاف همـان دم بشمشیر می‌شـد شکاف
بهر جا کـه توپی نمـودی صدا دویدی چو طفلش تفنگ از قفـا
چو کـردی پیـاده تفنگ کارزار[۸] شدی توپ هم بر عراده ســـوار
به پهلو فتـاده تن مـرد جنگ پر از مهره چون کیسه‌های تفنگ
بمـردان جنگی در آن کارزار[۹] نظر داشت دایم جهان شهـریار[۱۰]
دما دم بتحسین و بیـم و امیـد دلی ساخت پر غم، دلی‌پر امید[۱۱]

---

۱ - این‌بیت در«مج (۱)» نیستت. ۲ - الف: گشت گردون. ۳ - این بیت در «مج (۱)» نیست. ٤ - بر، پا، مج (۲): بیختی گرد گردون. مج (۱): ریختی‌گردگردون. ٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): گردون. ٦ - مج (۳): مهر. ۷ - مل: ستایند پر (!) ۸و۹ - مج (۳): کاروزار(!) ۱۰و۱۱ - این‌دوبیت در«مج»(۱) نیست.

---

۱) سرگرد: بفتح کاف، دوران سر. - آنندراج.
۲) گرده: در اصطلاح نقاشان ومصوران خا که .- محمد سعید اشرف سرود:
شد غبارآلودهٔ خط روی‌چون گلنار تو حسن‌گویی گرده‌برمیدارد از رخسار تو. آنندراج.

چو تحسین نمودی و کین توختی — بسی غرقه گشتی ، بسی سوختی
بدونیک را ، همچو گردان سپهر — بکین سوختی ، پروریدی بمهر
ز **رومی** ، یکی مرد رزم آزمای — که بر[1] بارهٔ قلعه‌اش بود جای
بکف بیدقی ، ساختی کارزار — بدان سان کز او باره بود استوار
دلیری ز **ایران** بفرهنگ و نام — برون آمد از صف چو تیغ از نیام
برآمد بباروی دل[2] کینه خواه — بر آن[3] بیدقی تاخت از گرد راه
چو هم پله‌اش مرد **رومی** نبود — به شاهین تیغش ، ترازو نمود
ترازوی تیغش مگر داشت سر — که شد نیمه‌یی زیر و نیمی[4] زبر
دو نیمه چو شد بیدق بیدقی — تنش بارگی[5] شد ، سرش خندقی
درآمد ز **رومی** ز هر سوشکست — **قزلباش** بر باره شد چیره[6] دست
نخستین ز پیش جهانگیر شاه — درآمد ببرج و بباروسپاه
سوی رخنه **رستم** همی رفت پیش — چوجوید بخشم[7] اژدها غارخویش
به شمشیر کین با سپه برده دست — سر از پیکرخصم میساخت پست
در آن رخنه کرد آن قدر تیغ کار — که چون اره شد تیغ‌ها رخنه‌دار
شد از بس **قزلباش** گردی ستیز — پی **رومیان** رخنه گاه گریز
خلف بیگ ، توپی ز یک سو گشود — چو آتش روان شد بدنبال دود
بباروی دز تا نیامد فراز — کسی آتش از دود نشناخت باز
بباروچنان آمد از توپ پیش — که‌شد کشته‌فوجیش[8] ازتوپ‌خویش
بدین‌سان ز هرسو یکی سرفراز — بباروبرآمد بیک ترکتاز
چو می‌شد **قزلباش** بالا دلیر — همی ریخت از باره **رومی** بزیر
نمودی پیاپی خزان و بهار — که میریخت برگ و همی رست‌بار
قزلباش چون یافت بر باره دست — ز صبح ظفر ، روز **رومی** نشست
ز شادی که **رومی سپه** زیر شد — به هر سو چراغان شمشیر شد
چنان بارشی[9] ابر شمشیر کرد — که سرگیر(۱) شد یکسره‌تخم‌مرد

---

۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : در. ۲ ـ مل : ببارو دل . ۳ ـ الف : بدان . ٤ ـ مل : نیمهٔ زیر و نیم. ٥ ـ مل : باره‌گی (!) ٦ ـ الف، بر ، پا ، مج (۲) : خیره (!) ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): بخصم (!) . ۸ ـ الف : قورچیش (!) ۹ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): بارش .

---

۱) سرگیر شدن: در اینجا بمعنی سرچین شدن است و سرزده شدن، چون سرزدن خوشه های گندم وجو وغیرآن و نیز دانه‌یی را که بخواهند جوانه نزند سر آن را می‌سایند.

ز شمشیر برنده بر باد بود — علم‌دار اگر سر ز پولاد بود
سر از شرطهٔ تیغ در کارزار — فتادی ز دریای تن برکنار
فتادی اگر عکس رومی درآب — نمیرستی از چشم زخم حباب[1]
بریدی نسیمی[2] بیک دم زدن — سرش را به شمشیر موج[3] از بدن[4]
چو بر تارک خود[5] خوردی تبر — نمودی یکی بیضه پولاد سر
کدوهای رومی در آن داروگیر — نمودی کدوهای نرگس(۱) زتیر
شهنشاه ایران، در آن رستخیز — همی رفت بر شاهراه ستیز
چو شه، بر سر سروران پا نهاد — سرافراز آن سر که در پا فتاد
چو خون در ره[6] آن شه پاک ریخت — زهی سرخ روخون که برخاک ریخت
زخاک آن گل نقش پا چون شکفت — برومند آن تن که درخاک خفت
به هرجا که میرفت شه جابجا — شکفتی گل فتحش از نقش پا
به هر سو که می‌شد بکف تیغ کین — نماندی سروتن در آن سرزمین
به نیروی بخت شه[7] تاجور — بریدی دم تیغ دیوار سر
زبس سر که در دامن باره بود — ز اقبال شه عقل باور[8] نمود
که از ارهٔ باره[9] بخت بلند — سر خصم برید و درپا فگند
همی ریختی سر ز برج حصار[10] — چو خشخاش از قبهٔ[11] کوکنار
چنان ریخت خون دلیران بجنگ — که شدسرخ این اطلس نیل رنگ[12]
چنان شد بلند از زمین جوش خون — که پرگشت این کاسهٔ سرنگون[13]
زبس خورد[14] خون دلیران سپهر — بخون باز گردید صفرای مهر
زبس جوش خون گشت ازحد برون — ز فوارهٔ برج جوشید خون
ز تن ریخت بس خون وسر[15] بیدریغ — یکی ژاله باران شد از ابر تیغ
چوآن ابر، آن[16] ژاله باران فشاند — سری سبز[17] بر مزرع تن نماند[18]

---

۱ - این بیت در «پا» نیست. ۲ - مل: نسیم. ۳ - بر: برج (!) ٤ - این بیت در «پا» نیست. ٥ - مل: و خود. ٦ - الف: در ره (!)؛ مل: درهی (!) ۷ - مج (۳)، مل: شهی (!) ۸ - مج (۳)، مل: نادر. ۹ - الف: که از راه بارهٔ؛ مج (۲): که از راه باره. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): و حصار. ۱۱ - مج (۳): قبه. ۱۲و۱۳ - این دوبیت در «مج(۱)» نیست. ۱٤ - مج(۱): چنان ریخت. ۱٥ - پا، مج(۳): خون سر (!) ۱٦ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): وآن. ۱۷ - الف، بر، پا، مج (۱): سرسبز. ۱۸ - الف، پا، مج(۲)، مل: بماند (!)

---

۱) کدوی نرگس: کدویی که آن را تهی کنند وبجای گلدان درآن نرگس گذارند.

چنان گشت کار سروکار تن — که تن دارسرگشت و سربار تن
سر افتاد چندان در آن کارزار — که مردم گیاگشت[۱] خاشاک‌وخار[۲]
لش افتاد چندان ز بس داروگیر — که پرگشت ازآن چشم‌این گرگ‌پیر
از آن بیشتر بر هم افتاد تن — که بالای هم قصه چیند سخن
زبس دست‌وپا توده شد درمصاف — نمودی بهرگوشه صد کوه قاف
تو گویی که دهقان چرخ بلند — ز نو طرح کشت و درودن فکند
گه از دست و پا دسته برداشتی — درودی سروجان و، تن کاشتی[۳]!
شده خرمن زندگی رزمگاه — در او گشته جان دانه و جسم کاه
که پیوسته دهقان حب قضا[٤] — جدا کردی از هم بباد فنا
به‌غربال مرگ آن چنان بیخت مرد — که سرگشت سربیزو، تن‌گشت‌گرد!
قضا اندرآن عرصه چون پیل مست — بدان‌گونه زنجیر هستی شکست
قضا بس سراز **روسیان** می‌فشاند — به **رومی سپه** پایداری نماند
علم‌های شمشیرشان[٥] چون قلم — نگون کشته کردی هزیمت رقم
درآمد به **رومی** ز هر سو شکست — همه برج وبارو درآمد بدست
گریزان و لرزان ز **ایران** سپاه — حصار دویم ساخت **رومی** پناه
به‌یک لحظه‌گردید **نارین حصار** — ز خونین دلان پر بسان انار
چو **روسیه** را آب از سر گذشت — شهنشه بدولت‌سرا بازگشت
دگر باره شد از دو رو ساز جنگ — به‌هم بانگ زد باز توپ و تفنگ
گلوله چو تخم پراگنده گشت — امید دل ازکشت[٦] جان کنده‌گشت
به نخل دل پردلان روز جنگ — کمان ساخت پیوند تیر خدنگ
ز هر سو هجوم آن چنان کرد مرد — که شد تنگ جا بر سلاح نبرد
زگردان زبس تنگی جای بود — تن کشته چون زنده بر پای بود
نیارستی از تنگی جا دلیر — که دست اندر آرد زبالا[٧] بزیر
زند تا به دشمن در آن انجمن — زتن مرد کندی سر خویشتن!
به فرق دلیران، در آن داروگیر — همی ریخت آتش زچرخ اثیر
شب و روز رزم آتش افروز بود — چو روز قیامت همه روز بود

۱ - الف : که مردم گیاه گشت و . ۲ - الف ، مج (۳) : و خاشاک خوار .
۳ - الف،بر،پا: کاستی (!) ٤ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲): حسب‌القضا. ٥ - مج (۱و۲): شان.
٦ - الف : دست (!) ٧ - الف، بر، پا: ببالا . ٨ - الف، بر، پا،مج (۱و۲) : اسیر (!)

نود روز بود آن چنان رزم ساز / که نتوان بصد داستان گفت باز
بدین گونه[1] القصه شد تا سه ماه / ندانست عالم سفید از سیاه
به **رومیه** نه نام ماند ونه ننگ / نه یک مرد جنگی، نه یک برگ جنگ
ز تیر افکنی چون کمان دست‌ها / گره گشته زهگیر بر شست ها[2]
گلو[3] قبضه آسا اجل را بچنگ / رگ جان چوزه در دهان خدنگ
کتاب شجاعت پریشان ورق / فراموش طفل تهور سبق
نه حل مشکل از حاشیه نه زاصل / پی قطع نسل اندر اوفصل فصل
تهی دل ز تصویر جان، جلد تن / مرقع صفت قطعه قطعه بدن
دلیری و فرزانگی باب باب / فرو خوانده تا پای تمت کتاب
سراسیمه **رومی** در آن رستخیز / نه تاب جدل[4] نه مجال گریز
چوشد کار **رومی** بدین گونه پست / در آمد به **سد سکندر** شکست
قزلباش یک سر پی ترکتاز / به دیوار و در جنگ گردید ساز
ز توپ و ز نیروی گردان چست / حصار دویم شد حصار نخست
بدان گونه گردید دیوار پست / که تاریخت دیوار، **رومی** شکست
سوی قلعه شد لشکر بیشمار / چو آید[5] به خمخانه صاحب خمار
ز بس بادهٔ رزم سرشار گشت / ز سر منزل هوشیاری گذشت
چنان مست[6] شد ساقی نیک پی[7] / که بشکست پیمانه وریخت می[8]
چنان ریخت بر **رومی**، **ایران سپاه** / که چون رزم بدمست شد، رزمگاه
ز جام غرور یلان گشته[9] مست / فکندند در کاسهٔ سر شکست
گرفت آن چنان تیغ نیلوفری / سرانگندن سرکشان سرسری[10]
که گه نیمهٔ سر زدی گه تمام / صراحی گهی ساختی، گاه جام
سر پهلوانان رزم آزمای / چو خشت سر خم، فتادی[11] بپای
دو دستش سگالندهٔ نامور / سبووار کردی نگهبان سر
دلیران، فتاده چو مینای می / سرافکنده و خون دل کرده قی

---

۱ - مج (۳) : بداینگونه (!) ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : شصت‌ها .
۳ - مج (۳): کلوا. ٤ - الف : اجل. ٥ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲): آمد. ٦ - الف، بر ، پا،مج (۱و۲): سست (!) ۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : نیکفام . ۸ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): ریخت جام. ۹ - پا، مج (۱): گشت. ۱۰- الف،بر، پا،مج (۱و۲): صرصری(!)
۱۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : فتاده .

بزرگان و خردان[۱] بدام گزند — چو پیمانه دردست وچون‌خم به‌بند
درآسد به بند اندرآن انجمن — سری هر کجا بود در بند تن
ز **رومی‌سپاه** انده آمد بدست — ز پیل تنومند تا مور پست[۲]
فکنده ز کف تیغ و گرزو کمان — امان‌خواست هرکس که‌میخواست‌جان
دو دیده سحاب و ،دو رخساره‌میغ — بگردن فگندند چون برق تیغ
ز پاشا و آقا در آن کرو فر[۳] — نیامد برون زنده جز ده نفر
سلامت نرست اندر آن کارزار — ز مردان جنگی بجز شش هزار
بزرگ و سرافراز و سردارشان — **براهیم پاشا** بد و **شیخ جان**
تمامی ز خود روی برکاسته — برون آمدند از دز[٤] آراسته
گرفتار هرکس شد از **رومیان** — بهم داشتند این سخن در میان:
به‌گیتی ز بس بخت برگشته‌ایم — بمانندهٔ سوزن و رشته‌ایم
که چون رشته دربند آهن دریم — چو سوزن همه پای بند سریم
امان جو به این[۵] گفتگوهم زبان — که بندگران، به زبند امان
گریبان بچنگ و ،به‌پس بسته دست — به از سرکه باشد ز زنهار پست
روان‌گشته نومید و امیدوار — رسیدند تا درگه[٦] شهریار
همه پیش‌خورشید دنیا و دین — نهادند چون سایه سر بر زمین
چو ابری ز طوفان‌کین بیقرار — سیه روی وگریان همه زار زار
چوگشتند گریان بریده امید — شد از گریه‌چون ابرشان رخ‌سفید
شنهنشاه، بر **رومیان** سر بسر — ببخشود و ببخشید تاج و کمر
ره **روم** بر خیل رومی گشاد — بجز پاشگان، رخصت‌جمله داد
پس آنگه به **کلب‌علی‌خان‌لار** — سپرد **ایروان** تا نمود[۷] استوار
چو کرد **ایروان** را همه کارساز — بفیروزی و فتح گردید باز
عیان گشت تاریخ این کارزار — خرد را ز: «**کلب علی خان لار**»
(۱۰٤٤ ه.ق)

* * *

بده ساقی آن سرکش باده نام — که حکمش ز جم میرود تا بجام
که گیرم درو بام میخانه مست — کشم جام وبر شیشه آرم شکست

---

۱ - جمیع نسخ : خوردان (!) ؛ قیاساً برنگاشتیم . ۲ - الف، بر، پا : تنومند چون مور و پست؛(!)مج (۱): تنومند چون یوز مست. ۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : گیروفر . ٤ - الف، پا، مج (۱و۲) : وز؛ بر :دو(!) ٥ - مج (۳) : امان چون باین. ٦ - مل: درگهی. ۷ - الف ،بر ، پا ، مج (۱و۲):تاشود.

بعد از آن که بعون عنایت ملک وهاب پادشاه مرتضوی‌پناه[۱] بر وفق ادعا کامیاب مدعا[۲] گردیده قلعه‌یی بدان متانت را به ضرب تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای و به‌دستیاری فشارش پای مفتوح نمود[۳]، حکومت[٤] آن دیار[٥] به کف کفایت **کلب‌علی‌خان** حاکم **لار** مفوض گشته بعد از چند روز که خاطر عاطر فیض مظاهر از کار قلعه و تدارک ذخیره جمع شد، رایات نصرت آیات از ظاهر قلعهٔ **ایروان** به جانب **دارالارشاد اردبیل** بهمعنانی فتح و ظفر نهضت گرفت.

وقایع سنهٔ ۱۰٤٥ به شرح[٦] مجمل آن که چون خطهٔ دارالارشاد چند روزی موقف اردوی گیهان‌پوی شد، از آن جا به‌هم رکابی سعادت، عنان عزیمت را به جانب دارالسلطنهٔ **اصفهان** انعطاف داده کوچ بر کوچ طی مسافت می‌فرمودند تا آن که ولایت **کاشان** از فر قدوم سیمنت لزوم، رتبهٔ سرسبزی یافت. در آن دیار **صفدرخان** ایلچی پادشاه والاجاه **هندوستان** که یکی از طرزدانان آداب سفارت بود، بشرف پای‌بوس **نواب کامیاب اشرف اقدس** مشرف شد بعد از آن که از آن‌جا کوچ واقع شد، بتاریخ چهاردهم شهر جمادی‌الثانی داخل بلدهٔ طیبهٔ **اصفهان** شدند و در همین اوان **سیاووش‌خان قوللر آقاسی**[۷] به رتبهٔ سرداری لشکر ظفر اثر سرافرازی یافته به اتفاق جم غفیری از جماعت با مهابت غلام، عازم بلاد **خراسان** گردید، وهم درین وقت **یادگاربیگ** ناظر دواب را به رسم رسالت به‌جهت[۸] تحقیق بعضی مقدمات از راه **قندهار** به‌بلاد **هندوستان** به قانون استعجال ارسال داشتند.

بیان روی‌گردان شدن علی‌مردان خان زیک از آستان آسمان توأمان و رقم عصیان بر صحایف احسان ولی‌نعمت عالم و عالمیان کشیدن و عریضه نوشتن به پادشاه والاجاه هندوستان و آمدن جنود ناسعدود هنود به مدد علی‌مردان خان و لشکرکشی نمودن سیاووش‌خان قوللر آقاسی علیه‌الرحمة والغفران

درین سال که ۱۰٤٦ هجری ومطابق سنهٔ تنگوزئیل ترکی بود، **صفدرخان ایلچی** رخصت انصراف یافته عازم دیار **هندوستان** شد. بعد از روانه نمودن، موبی‌الیه چون مکرر بعز عرض حجاب بارگاه عرش اشتباه رسیده بود که **علی‌مردان خان زیک** را فکر عصیان وطغیان درخاطر رسوخ یافته و به‌حسب ظاهر مرتکب حرکات

---

۱ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): مرتضوی انتساب. ۲- الف، بر، پا، مج (۱و۲): بر وفق مدعای کامیاب ادعا (!) ۳ - مج (۳)، مل: مفتوح شد (!) ٤ - مج (۱): مفتوح و حکومت. ٥ - الف، پا، مج (۱و۲): آن دیار را. ٦ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): گرفت بشرح. ۷ - الف،پا: قولر. ۸ - جمیع نسخ: بجهة؛ قیاساً نگاشته آمد.

نالایق که مقدمةالجیش کفران نعمت است شده و از آن جمله است بنای حصن حصین که بدون فرمان ولی نعمت عالم و عالمیان بر قلعهٔ **قندهار** به تجدید افزوده بناءً علیه حکم جهان مطاع آفتاب شعاع به اسم معتمدالدولةالعلیةالعالیة **سیاووش خان قوللرآقاسی** که فیمابین امراءِ ملک آرای[۱] ایرانی به تجربه رسیدهٌ کاردانی و در آن هنگام به سرداری لشکر نصرت اثر **خراسان** مأمور بود ، شرف نفاذ یافت که چون از[۲] **علی‌مردان خان زیک** بعض[۳] اقوال و افعال که دال است بر کفران نعمت درین ولا به عرض ملتزمان کارگاه سلطنت[٤] رسیده ، باید که بلا توقف به ولایت **قندهار** رفته حقیقت کردارهای ناهنجار اورا مشروحاً بپایهٔ سریر خلافت مصیر عرضه داشت نماید ، تا بعد از تحقیق و تشخیص[۵] جزای اعمال فراخور افعال در کنار آمالش نهاده آید . از قضاءالله ، پیش از اطلاع **سیاووش خان** ، به چندگاه حقیقت مضمون فرمان سیاست نشان به **علی مردان خان زیک** که مغز استخوانش اباًعن جدی[٦] پروردهٔ نمک خوان[۷] احسان ولی‌نعمت عالم وعالمیان بود رسیده ، ازاین رهگذر جنود نامعدود توهم و عسکر نکبت اثر جبن[۸] یورش بیداد به شهربند وجودش انداخته بنای بی‌ثبات قلعهٔ فکرش از صدمهٔ صلابت این خبر خانه برانداز ریختن گرفت ، و پای تهورخیالش از مهابت اصغاءِ آن مقالات تهدید آیات از پیش رفته تاب توانایی به خود ندید و روی انقیاد واطاعت را از این آستان آسمان توأمان[۹] که در صورت[۱۰] ومعنی کعبهٔ حاجات‌گردن‌کشان اقالیم سبع[۱۱] ربع مسکون است ، پیچید . و هم در روز به‌اغواءِابلیس کارخانهٔ ضلالت اعنی **مشهد قلی** ناظر ، که یکی از جملهٔ نمک بحراماان[۱۲] سرکارش بود ، اظهار یک جهتی به پادشاه والاجاه **هندوستان** که مدتهادرکمین این قسم‌فرصتی‌ومنصوبه[۱۳] نشسته‌بود[۱٤] پیش‌گرفته به‌نهانی[۱۵] سکان آن قلعه عریضه‌یی مشتمل بر اظهار اخلاص و اختصاص و طلب‌مدد و کومک[۱٦] مصحوب منهیان کاردان به پادشاه **هندوستان** فرستاد . خلاصهٔ مضمون آنکه اگر

---

۱ - مج (۱و۳)، مل : ملک آراء . ۲ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): که از . ۳ - الف ، بر، پا ، مج (۱و۲) : بعضی . ٤ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : سلطنت پناه . ۵ - مج (۳)،مل: تشخص(!) ٦ - مج (۱): اباً عن جده؛الف،مج (۲): ابا واجداد؛مج (۳) ، مل : اباعنجدی. ۷ - الف، بر،پا،مج (۲): خان . ۸ - الف،بر،پا: چنین(!) ؛ مج (۳): جین (!) ۹- الف، بر، پا: از این آستان توأمان (!)؛ مج (۱) : ازین آستانهٔ ظفر توأمان ؛ مج (۲): آستان معدلت توأمان. ۱۰ - مج (۱): صورة. ۱۱ - الف،بر،پا: بیع (!) ۱۲ - مج (۳)، مل: نمک‌حراسان. ۱۳ - الف، پا، مج(۱و۲): این‌قسم‌جرءتی و فرصتی ومنسوبه. ۱٤ - بر : در کمین این قسم‌جرءتی و فرصتی بود. ۱۵ - الف ، بر، پا، مج (۱و۲): گرفته پنهانی . ۱٦ - الف ، بر،پا، مج (۱و۲): کمک.

به موجب[1] مرحمت بیغایت، لوح تعلیم آزادی در کنار آرزوی این غلام گذارند ومقرر دارند که جم غفیری[2] از سپاه کینه‌خواه **هندوستان** بدین ولایت آمده **قلعهٔ قندهار** را که در صورت عروس نیکو شمایل بلاد و امصار است به حبالهٔ تصرف[3] در آورند، امکان آن دارد که این غریق محیط محنت[4] بعون عنایت ومرحمت از این گرداب حیرت نجات یافته سفینهٔ بختش بر وفق مراد خاطر در ساحل حیات آرام گیرد. فکیف کتابتی خلت شمامه دوستی رقم صداقت شـیم مبنی بر تأکید و مبالغهٔ تمام در باب رسانیدن مدد به **عوض‌خان** حاکم پر کینهٔ **غزنین** که از سایر بلاد **هند**[6] به **قندهار** اقرب است نوشته مصحوب احدی از فدویان خویشتن ارسال داشت.

عوض خان مذکور که خودرا در جرگهٔ[7] امراءِ هندوستانی به تجربه رسیدهٔ کاردانی میدانست به مجرد اطلاع بی‌باکانه قدم تهور در میدان سربازی گذاشت و به هیچ وجه قواعد حزم و احتیاط را که از جملهٔ لوازم آداب سپاهی‌گری است رعایت نکرده به اتفاق موازی هفتصد نفر از دلاوران جنگجوی که هریک بخود سر جزءِ[8] اخیر علت تامهٔ کار پیکار می‌توانستی شد، از حصن حصین **غزنین** با شمشیرهای از نیام آخته[9] بصوب صوبهٔ صواب آیین **باخترزمین**[10] تاختند. شرذمه‌یی از واقعهٔ ورود **عوض خان** آن که چون وارد حصار دارالقرار **قندهار** شد، جمهور سکنهٔ آن قلعه را مشخص شد که **علی مردان خان** را نشأهٔ[11] شراب بدبختی چنان مست نموده که راه را از چاه و خیر را از شر و نفع را از ضرر تمیز نمیکند و آن قدر باد غرور به کاخ دماغ آن مغرور از خرد دور رسیده که بی‌تحاشی رقم نسیان و کفران بر صحایف احسان ولی‌نعمت عالمیان کشیده[12] درین وقت که اول ظهور آسمان گردش فتور بود، حضرت شیخ‌الاسلام والمسلمین **شیخ محمد امین** متصدی شرعیات آن دیار خواست که التهاب آن آتش عالم‌سوز را به زلال تدبیرات بی‌نظیر منطفی سازد و خرمن حیات جمع کثیری[13] از بیچارگان بی‌گناه را از آفت نارفنا محروس‌دارد. بناءً علیه در هنگامی[14] که نقاش بدایع نگارعالم ایجاد، با تأمل قدرت چهره‌گشای سپاه قلم[15]

---

۱ - الف: آنکه بموجب. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): جمع غفیری. ۳ - بر: قلعهٔ قندهار را بتصرف. ٤ - الف بر، پا، مج (۱و۲): این غریق بحرمنت. ٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): شمیم. ٦ - الف، مج (۲): هندوستان. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): در جرءت‌درجرگهٔ. ۸ - بر: بخود جزءِ. ۹ - بر: با شمشیرهای آخته. ۱۰ - الف، پا، مج (۱و۲): بصوب‌صواب آیین باختر؛ بر: بصوب باختر. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۲و۳)، مل: نشاه. ۱۲ - الف، پا، مج (۲): بی‌تحاشی رقم نسیان و کفران بر صحایف احسان ولینعمت کشیده؛ مج (۱): بی‌رقم نسیان و کفربرصحایف ولی نعمت عالم وعالمیان کشیده. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): جمعی کثیر. ۱٤ - مج (۳)، مل: در هنگام. ۱٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): سپاه اقلیم(!)

سواد شام شد، خدام شیخ‌الشیوخ به‌خدمت **علی‌مردان‌خان** شتافته[1] مطلب را بدین نحو به‌معرض[2] اظهار درآورد[3]:

ایا خان فرزانهٔ هوشمند — جهان پهلوان[4] به همت بلند
ز گنج **علی خان** تویی یادگار — چو گنجی به ویرانهٔ **قندهار**
تویی خسرو وگرد[5] ولشکر شکن — که هم‌گنج وهم اژدری بی‌سخن
به شام سیاه و به صبح سفید — به‌عشرت، به‌محنت، به‌خوف و امید
به نحوی برندت به **هندوستان** — که گرید به‌حالت زمین و زمان
تو چون بنده‌یی، بندگی پیشه کن — ز شرمندگی یکره اندیشه کن

باید[6] دانست که هر کس از تربیت یافتگان این خاندان که داغ عداوت و مخالفت بر ناصیهٔ احوال خویش گذاشت، درانداک روزگاری به عواصف حوادث بنیان بنای دولتش به خاک نیستی برابر شد و از تندی صرصر[7] ایام نهال آمال اقبالش[8] از پای درآمد. **بیت**[9]:

گر بد نمیکنی به کسی چشم بد مدار — پیوسته درحمایت کردار خویش باش

هرچند فتوی[10] قتل جمعی را عمداً دادن خطای محض است، لیکن به‌قانون شرع بزرگان خود حساب، تجویز شر قلیل از برای نفع کثیر جایز است. بهتر آن است که هیچ یک از کارکنان دولت خویش صلاح ندیده غازیان جان بناموس ده را مقرر نمایی که به دستیاری شمشیر اجل عمل، **عوض خان** را با ملازمانش مقتول ساخته‌سرهای آن‌گروه پای از حد خود فرا نهاده را به‌درگاه[11] جهان پناه ارسال دار[12] تا رفع مظنه بدگویان وجابر افکار نابکار گردیده بپایمردی‌این‌جرأت[13] که در صورت‌تدبیری‌است‌بی‌نظیر، عذر تقصیرات در خدمت اولیاء دولت قاهره خواسته‌آید.

مثنوی[14]:

زمن بشنو ای خان پرخاش خور — مریز آب رو را به هر رهگذر
اگر نگروی جانب پادشاه — شود روز روشن به چشمت سیاه
ببینی اگر قدرت آفتاب — چو ذره نهان گردی اندر حجاب
ز تیغ سیاست ببرد سرت — زند بوسه بر حنجرت، خنجرت!

---

١ - بر: شتافت. ٢ - الف: تعرض. ٣ - الف، بر، پا، مج (٢): درآورد بیت.
٤ - الف، بر، پا، مج (١و٢): پهلوان و. ٥ - الف، بر، پا، مج (١و٢و٣): خسروگرد.
٦ - الف، بر، پا، مج (١و٢): پس بباید. ٧ - الف، مج(٢): و از صرصر. ٨ - الف، بر، پا، مج(١و٢): اقبال آمالش. ٩ - مج(١): درآمد نظم؛ مج(٣)، مل: درآمد. ١٠ - الف: فتوای.
١١ - مل: بدرگاهی (!) ١٢ - مج (١): ارسال داری. ١٣ - الف، بر، پا، مج (١و٢): جرءت. ١٤ - الف، بر، پا، مج(٢): آید بیت؛ مج (٣)، مل: خواسته‌آید.

سلاسل نهد بند برپای تو — شود گرز سرکوب اعضای تو
بیا رو مگردان[1] ز شاه دلیر — مزن جان و دل را به‌شمشیر و تیر

چنین به سمع محرر اوراق رسیده که چون **شیخ محمد امین** افلاطون قرین، گفتگوی خودرا بی‌باکانه به‌معرض اظهار درآورد، **علی مردان خان مشهد قلی ناظر** را بعد از مرخص نمودن شیخ مذکور طلب نموده مقالات حکمت آیات را بدو اظهار نمود، آن ابلیس کارخانهٔ تلبیس آنچه از کلام و کلمات شیخ بی‌نظیر بر لوح ضمیر خان نادرست تدبیر نقش بسته بود، جملگی را به‌نوک تیشهٔ نطق بداندیشه[2] محو نموده کمر عداوت به قتل شیخ مذکور بر میان[3] جان بربست[4] و در کمین فرصت نشست. **علی مردان خان** آن شب دست درآغوش چندین فکر نموده به خواب رفت. چون صبح روز تیره‌بختی آن نادان مراتب قدرشناسی دمیدن آغاز کرد، **عوض خان** حاکم **غزنین** را به حضور خویش طلب داشته نوازشات متعارفه و تکلفات متداوله بکار برد. بعد از آن مومی‌الیه را مخاطب ساخته گفت[5]: می‌شنوم که جمهورسکنهٔ این حصار را عجب و حیرتی تمام دست داده که شما جماعت خودرا در لوازم امور سپاهی‌گری تمام عیار می‌شمارید. چرا بی‌فکرانه قدم جرأت[6] پیش گذاشته‌اید وقاعدهٔ حزم و احتیاط را منظور نداشته‌اید؟!ـ **عوض خان** درجواب آن خطاب دلیرانه درآمد نموده گفت: چون مکرر حقیقت فتوت ومروت تورا اصغاء کرده بودم ومیدانستم که کلام صداقت انجامت بچندین مرحله از کذب دور است، لهذا به مجرد رسیدن نامهٔ ملاطفت ختامه به رسم استعجال به خدمت شتافته‌ام والحمدلله والمنة که به قلاووزی بخت[7] سعید دست همت را درگردن شاهد مقصد یافته‌ام، اندیشه را با خاطر جمع چه کار غم را با دل خرم چه بازار؟! این سرگذشتگان وادی جرأت[8] را با صاحب‌خانه کار است، نه‌باسکان این خانهٔ پر بهانه[9]. دراین گفتگو بودند که چپار[10] از راه رسیده اظهار نمود که **سعید بهادر** صاحب صوبهٔ **کابل** به اتفاق زمین‌داران آن نواحی که نفری آن[11] به‌چهل هزار میرسید به منزل **قراجنگل** که واقع

۱ ـ الف، بر، مج (۱): بیا و مگردان. ۲ ـ بر: بداندیش. ۳ ـ الف، بر، پا، مج (۲): درمیان. ٤ ـ الف، مج (۲): جان بسته. ٥ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): کیست که. ٦ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): جرءت. ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۱): بقلا وزبخت. ۸ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): جرءت. ۹ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): نه‌باسکان آستانهٔ پر بهانه. ۱۰ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲): چپر. ۱۱ ـ الف، بر، پا، مج (۲): نفری آنها؛ مج (۱): نفر آنها.

است درهشت فرسخی قلعهٔ **قندهار**، قرار گرفت[۱] وهم در اواخر آن روز در میان آن قلعه شیوع یافت که معتمدالدوله **سیاووش خان** که تربیت یافتهٔ رستم خرد و پسندیدهٔ افراسیاب جرأت بود، با موازی سه‌هزار نفر از گروه صاحب شکوه غلام از قریهٔ **کوشک نخود** سوارشده منزل اقامت به‌قریهٔ **پاشمول** که درهفت فرسخی حصار دارالقرار است اختیار نمود.

مثنوی[۲]:

همه گرز مشت و، همه خاره تن — همه دل شکاف و، همه صف شکن
سپاهی چو قهر و غضب پرستیز — پر از شور چون وحشت رستخیز

من متکلمات میرزا عبدالقادر جنابدی[۳]:

دلیران توپ افگن قلعـــه‌گیـــر — همه تیغ چون برق وچون ابر تیر
چو خـورشید، ترکان لشکر شکن — سپردار و تیغ افگن و تیـــر زن
سیه چشم خوبان ابلق ســـوار — به‌کف نیزه چون مردم چشم‌یار[۴]
کهن سال مـردان بـا فرو هنگ — دلی خشمگین همچوکوه وپلنگ

علی مردان خان را از این[۶] دو خبرکه یکی در مزاجش کار زهر و دیگری عمل پازهر می‌نمود، توهم بسیار با شوق بیشمار دست داده در همان لمحه مکتوب محبت اسلوب بقید کتابت درآورده به رسم استعجال نـزد **سعید بهادر** فرستاد. خلاصهٔ مضمون آنکه چون جمعی از یکه‌تـازان لشکر ظفر اثر **ایران** بسرکردگی **سیاووش خان** در هفت فرسخی حصار **قندهار** منزل اقامت اختیار نموده‌اند و احتمال آن میرود که از سبب قرابت[۷] ایشان فتنه و آشوب عظیم در میان ساکنان قلعه حدوث یابد، اگر چنانچه توقف[۸]جایز نداشته بلاتـوقف و اهمال عازم صوب حصار شوند. در عالم سپاهیگری[۹] تدبیری خواهد بود بصواب اقرب. بعد از آنکه خاطر فاترش ازاین مقدمه فراغت یافت بارخانه‌یی از[۱۰] اقسام تحف وهدایاءِ آن ولایت ترتیب داده با مفاوضه مودت شمامه که خلاصهٔ[۱۱] مضمونش بدین نمط بود که از ورود مسعود قدوم مسرت لزوم آن صوفی صاف ضمیر[۱۲] والا دودمان‌سلسلهٔ علیهٔ

---

۱ - مج (۲) : گرفته. ۲ - الف، بر،پا، مج (۲): اختیار نمودبیت. ۳ - این‌عنوان در: الف،بر،پا،مج (۱و۲) نبود. ٤ - الف،بر،پا،مج(۲):چشم‌مار(!) ٥- مج (۳)،مل:دل. ٦-الف،مج(۲): علیمردان‌خان ازین. ۷ - الف،بر،پا،مج(۱و۲):قربت(!) ۸ -الف،بر،پا، مج (۱ و۲): شورید(!) ۹ - الف،بر،پا،مج(۲)،مل:سپاهگری. ۱۰-مج(۳)،مل:فراغت‌بار خانهٔاز. ۱۱- الف،بر،پا،مج (۱و۲):مودت که خلاصهٔ شمامهٔ. ۱۲ - مج (۱):صافی‌ضمیر.

صفویه گل‌های اخلاص در چمن اختصاص گل گل شکفت و ریاض گلزار خاطر از اهتزاز[۱] نسیم دوستی شمیم نوید سرسبزی و مژدهٔ شادابی یافت. خوش‌آمدند وصفا آوردند و ریاحین نوآیین گلشن جنت قرین یک رنگی و یک جهتی را خلعت والای خضارت بخشیدند.

مولانا ناظم[۲]:

ای کلبهٔ دوستی مصفا از تو — چون شمع شکفته رویی ما از تو
هرگاه که خاطر تو خواهد بشتاب — ما از تو و خانه از تو وجا از تو

به‌خدمت **سیاووش خان** مصحوب احدی از غلامان[۳] کاردان خویش فرستاد. بعد از تمهید این معاملات، اسباب و اندوختهٔ چندین ساله موروثی و مکتسبی که از حاصل **قندهار** درید تصرف او بود، همگی وجملگی را بیکدیگر بربست واز بیم جان وخوف اتلاف مال و مذلت اهل و عیال چنانچه[٤] باید رست.

رباعی[٥]:

دیدی که‌چه کرد آخر آن مرد ک‌مست — از مرتبهٔ بلندی افتاد به پست!
از سروری سپاه **ترکان** برخاست[٦] — در صف نعال **هندیان**[۷] رفت ونشست!

مجملاً آنکه در آخر آن روز که هنگام غروب آفتاب سعادت و محل طلوع کوکب نحس شقاوتش بود، سپاه رزم‌خواه **هندوستانی** به‌همدستی شب ظلمانی گروه‌گروه به شکوه هرچه تمام‌تر داخل شهربند حصار گردیده سنگ شاهراه مقصد **قزلباش**[۸] نصرت[۹] تلاش شدند. وقلعه‌یی بدان عظمت را که کنگره‌اش با بروج فلکی دم[۱۰] مساوات می‌زد، بدون[۱۱] محنت‌ومشقت‌دربسته به‌تصرف[۱۲] خویش درآورده کامران ملک فراغت شدند.

بیان صف آرایی نمودن جنود مسعود و کارزار کردن با سپاه خودرای هندوستان و کوتاه شدن دست تصدی غازیان از مقصد وحصار قندهار بتصرف سپاه مخالف درآمدن و مقتول شدن شیخ محمد امین متصدی شرعیات آن دیار به‌اغواءِ ابلیس کارخانهٔ گمراهی مشهدقلی ناظر بیوتات[۱۳]

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۲): اهتزام (!) ۲ - الف، بر، پا، مج (۲): بخشیدند بیت؛ مج (۱): بخشیدند رباعی. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): از ملازمان. ٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): چندانکه. ٥ - الف، بر، پا، مج (۲): دسته‌بیت. ٦ - جمیع نسخ: برخواست. ۷ - مج (۱): هندوان. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): شاهراه قزلباش. ۹ - بر: نصرة. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): دم از. ۱۱ - الف: بدان. ۱۲ - الف، بر: در بستهٔ تصرف. ۱۳ - این عنوان در: «الف»، «بر»، «پا»، «مج (۱و۲)»: نیست.

روز دیگر که سلطان عظیم‌الشان فلک چهارم ، اعنی آفتاب جهان‌تاب بعزم گیتی‌ستانی عساکر انوار جهانگیر را در فضای جهان بوقلمون نمون بگسترانید ، و جمیع کاینات را به‌جوشن ذرات نور زره‌پوش ساخت ، وعلم تیغ تسخیر را به قصد تفرقهٔ سپاه زنگبار ظلمت در میدان آسمان بر فرق جهان برافراخت[۱] .

برآمد زجا مهر و لشکر کشید　　　از این بارهٔ نیلگون سر کشید!

سیاووش‌خان قوللر[۲] آقاسی ازادای بیخردانهٔ **علی‌مردان‌خان** که خانه خرابی چندین هزار نفر از خلق‌الله درضمن آن مندرج بود، واقف‌گشته فرامرز خصلتان سهراب انتساب راکه هریک در روزگار با صد رستم و اسفندیار برابر بودند، به قصد پیکار سپاه نابکار **هندوستان** زره‌پوش ساخت و علم کاویانی نشان شهنشاه بلاد **ایران** را بر فرق غازیان جان فشان برافراخت و از منزل مذکور به رسم استعجال روانه گردیده در **چمن‌سنجری** صف‌آرا شد[۳] .

مثنوی[۴] :

زمینش همه سبزه دشتش جوان　　　در آنجاست **خضر نبی** دشتبان!
زمینش بود آب[۵] حیوان سرشت　　　به هر گوشه افتاده چندین بهشت
درختان بومش،چو ترکان مست　　　گرفته همه گرز و خنجر به دست
بهشت برین،بنده‌یی بر درش　　　فلک گشته دایم بگرد سرش!

سعید بهادر در آن روز قیامت‌اندوز فرمان‌شفقت‌نشان پادشاه والاجاه **هندوستان** را به پیش **علی مردان خان** فرستاده[۶] اظهار نمود که حکم پادشاه **جیو** این است[۷] که **قلعهٔ قندهار** را تسلیم این جانب‌نمایید[۸] و خود با تبعه و لحقه عازم دربار[۹] شوید[۱۰] .

چون فرمان مذکور به‌نظر آن خان طفل مزاج که درصورت و معنی روستایی شهرستان حق‌شناسی[۱۱] بود رسیده خرمی[۱۲] آغاز نموده‌تسلیمات اکبری‌بتقدیم رسانید .

فرمان شاه هندوستان[۱۳] :

مدار دولت پادشاهی ، فرمان روای[۱۴] ملک شاهنشاهی،شیر صفدر[۱۵] معرکه‌آرای روز جنگ ، قاتل لشکر کفار **فرنگ**،باج ستانندهٔ **روم** و **زنگ**،زبر دست نامدار

---

۱ - الف،بر،پا،مج(۲):برافراخت بیت ؛ مج (۱) : برافراخت مثنوی . ۲ - پا:قولر .
۳ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): صف آراستند (!) ۴ - الف،بر، پا، مج (۲):بیت. ۵ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): ازآب(!) ۶ - الف،بر، پا ،مج (۱و۲): فرستاد و. ۷ - الف، بر ، پا، مج (۱و۲):جیو آنست. ۸- الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): نمائی. ۹- الف ، بر ، پا : دیار ؛ مج (۱): دیار خود؛ مج(۲) : دیار هند. ۱۰- مج (۳): شوند. ۱۱ - مج (۳): حق ناشناسی.
۱۲- مج (۳) ، مل : بود خرمی. ۱۳- الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): فرمان. ۱۴ - الف، پا: و فرمانروایی؛بر،مج (۱و۲) : و فرمانروای . ۱۵ - مج(۱):شیر و صفدر.

هفت اورنگ، یار وفادار بی‌ریو و رنگ **علی مردان خان بهادر** فیروز جنگ[1] .

به زودی صبا پیک گلزار ما — خبر ده به یار وفا دار ما
که خود را به‌درگاه والا رسان — ز سرچشمه کشتی به دریا رسان
عنان گرم‌گردان[2] بره چون صبا — به نوعی[3] که از کوه آید صدا
دعا چون رود جانب آسمان — به سرعت چنان باید آمد چنان
زشوق آن قدرهست[4] گفت وشنود — سخن مختصر زود بشتاب زود

علی‌مردان‌خان که همیشه خاطر شوقش‌خواهان وجویای آن قسم فرمانی بود، اذعان حکم مذکور را واجب دانسته، خواست که در همان اوان با احمال[5] و اثقال از حصار[6] بیرون آید، لیکن چون مشخص خود نداشت که چند نفر از ایل **زیک** در آن سفر با او موافقت و چند نفر مخالفت خواهند ورزید[7]، لهذا متردد خاطر گشته در این باب مقدمه‌یی تمهید کرد و بملازمان **سعید بهادر** که سرکردهٔ سپاه کینه‌خواه **جغتای** بود، گفت که: این محب، اطاعت‌را از دل‌وجان فرمانبردار است

مصرع[8] : «کرم نما و فرود آ — که خانه خانهٔ تست» !

اما بر رای ملک آرای نواب **بهادر**[9] خطاب مخفی نماناد که به حجت قیاسی[10] از فحوای کردارها و گفتارها چنین معلوم میشود که **سیاووش خان** به‌توسط حیله و تزویر **شیخ محمد امین** شیخ‌الاسلام با ایل[11] **زیک** که ساکن حصارند اتفاق ورزیده ظاهراً که فکر فتنه و فساد در باطن ایشان رسوخ یافته و نیز مذکور میشود که لشکر **قزلباش** ظفر تلاش اسلحهٔ جنگ پوشیده در **چمن سنجری** صف آرایی می‌نمایند اگر چنانچه سپاه **زیک** را در پیش قشون انداخته به معرکهٔ کارزار شتابید واولاً آن[12] جماعت را به‌حرب **قزلباش** مقرر دارند[13] تا حقیقت اخلاص‌و اختصاص هر یک از این گروه خذلان پژوه ظاهر گشته نقد قلب ایشان بر سنگ محک امتحان زده آید[14] که اگر چنین نشود، امکان آن دارد که فتوری[15] عظیم‌حدوث یابد. **سعید بهادر** این معنی را از تنعمات غیرمترقب شمرده لشکر خودرای **جغتای**[16] را مسلح[17]

---

۱ - الف، بر، پا،مج (۲) : فیروز جنگ بیت . ۲ - الف:آن . ۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):بدانسان. ٤ - الف،بر،پا،مج(۱و۲): آن قدر بود. ٥ - الف، بر، مج(۳): اجمال. ٦ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): از قلعه . ۷ - الف،بر، پا : مخالفت‌اند. ۸ - الف،بر،پا،مج (۲):ع ۹ - الف ، بر، پا،مج (۱و۲): بهادرخان. ۱۰ - الف، پا،مج(۲): بحجت‌قیاس؛ مج(۱): بحجت و قیاس. ۱۱ - الف، بر، پا،مج (۱و۲): اهل. ۱۲ - الف ، بر، پا، مج (۱و۲): این. ۱۳ - مل: مقرر دارید؛ مج (۱): مغرر (!)دارید. ١٤ - الف،بر،پا، مج (۱و۲): امتحان آید. ۱٥ - مج (۳)، مل: فتور. ١٦ - الف:چقتای. ۱۷ - الف، پا،مج (۲):مسلم (!)

ساخته ملازمان **علی مردان خان** را که زمین‌گیر آن حصار آسمان اقتدار بودند ، طوعاً و کُرهاً چرخ‌چی عسکر[۱] نمود و به جوش و خروش تمام دمامهٔ جنگ را بنوازش در آورده با فیل‌های کوهشکوه در پشت **کوه لکی** مستعد قتال و جدال شد .

مثنوی[۲]:

برآمد زهر گوشه آوای[۳] کوس — ز دود تفنگ شد هوا آبنوس،
علم‌ها، به‌جولان، چو شمشاد وسرو — تکاور به جنبش ، چو رعنا تذرو
ز شمشیر، بس فوج در فوج بود — زمین همچو دریا پر از موج بود
ز بس تیر می‌شد روان با شتاب — هوا پر برآورد[۴] همچون عقاب
ز بس دشت پر سایهٔ گرز بود — تمام زمین کوه البرز بود
فلک بود از بسکه پیکان پذیر[۵] — هوا بود چون ترکش پر ز تیر!

چه شرح دهم که در آن روز غلامان بهرام انتقام چه‌سان چپقلش‌های(۱)[۶] مردانهٔ تهمتن‌پسند[۷] بکار بردند و چه سان داد دلاوری را در معرکهٔ بهادری دادند؟ **سیاووش خان قوللر[۸] آقاسی** که زال خردش[۹] بپایمردی گودرز تدبیر در معرکهٔ پیکار بر هم زن شکوه افراسیاب ترکیت[۱۰] وقارن اندیشه‌اش به دستیاری کشواد[۱۱] رأی در عرصهٔ کارزار[۱۲] کاسر شوکت گشتاسب جرأت بود، مقرر نمود[۱۳] که فوج‌فوج نریمان خصلتان گیو صلابت و گروه‌گروه بیژن صولتان گرگین مهابت که هریک بخودسر فرامرز عرصهٔ جهاد وسهراب روز بیداد بودند ، بمعاونت فریبرز شجاعت ومعاضدت طوس تهور به ضرب بیلک دیده دوزوزخم ناوک سینه سوز سپاه خود نمای رزم خواه **جغتای** را با فیل وفوج تبختر[۱۴] وغرور از پیش برداشته تا پای کوه البرز شکوه چهل زینه دوانیدند[۱۵].

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): عسکر . ۲ - الف، بر، پا: بیت. ۳ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): آواز. ٤ - مل: هوا پرآورد. ٥ - الف، بر، پا، مج (۲): پزیر (!) ٦ - الف: حیقاشهای(!) ۷ - پا : تهمتنی پسند . ۸ - پا : قولر . ۹ - الف ، بر ، پا ، مج (۱) : خروش (!) ۱۰ - مج(۳): ترکیب . ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): کشور(!) ۱۲ - مج(۳): کاروزار(!) ۱۳ - مج (۱): مقررفرمود. ۱٤ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): تجبر . ۱٥ - الف : دوانید .

---

۱) چپقلش : بفتح اول و سکون بای فارسی و ضم قاف و فتح لام وشین معجمه، واژه‌یی است ترکی بمعنی : جنگ شمشیر . - آنندراج .

مثنوی لمحرره[۱]:

چو شد آن دو فوج قیامت شکوه / بهم روبرو همچو دریا و کوه
شد از برق شمشیر با التهاب / نفس‌ها جهنده چو تیر شهاب
ز بس آتش شور و شر درگرفت / جهان صورت روز محشر گرفت
بهر سو یلان ابرش انداختند / چو شاهین[۲] به‌صید افگنی تاختند
درخشنده شمشیرهای نبرد / عقاب اجل را سراسیمه کرد
بدل‌ها، سنان بسکه کاوش گرفت / ز چشم زره، خون تراوش گرفت
گریزان ز آواز توپ و تفنگ / بصحرا نهنگ و به دریا پلنگ
بدست یلان نیزه با تیغ زر / بود تیر فتح و کمان[۳] ظفر
بزور کمان‌ها در آن پهن دشت / خدنگ سه پر از[۴] سپرها گذشت
فگندند از بس بهم تیر خشم / زمین و زمان بیشه آمد بچشم
دلیران جنگی در آن داروگیر / چو شیران نهان در نیستان تیر
ز خون دلیران درآن دشت کین / شده سرخ چون لاله داماں زین
فلک در تماشای آن جنگ و خشم / سراپا زره وار گردید[۵] چشم

مجملاً آنکه در آن روز فیروز که در معنی هر[۶] ساعتش دم از هوای: «یوم یفرالمره من اخیه»(۱) میزد، غلامان بهرام انتقام خودرا به هیأت اجتماعی چند نوبت بر سپاه کینه‌خواه مخالف زده دوستکام ومقضی‌المرام مراجعت نمودند. **طایفهٔ زیک**، جمعی که فرد بودند، و در حصار **قندهار** چندانها[۷] علاقه نداشتند، خودرا[۸] ازآن‌جماعت بی‌عاقبت منها نموده داخل سپاه ظفر پناه گردیدند و جمعی[۹] دیگر را که اهل و عیال و اسباب و اموال و بال گشته بود، بهدایت التفات بی‌ثبات **علی‌مردان‌خان** فرمان‌بردار ابلیس‌ضلالت شدند[۱۰]. بعد از سنوح این مقدمات، **سیاووش خان** سردار لشکری چون میدانست که قلعه‌یی بدان استحکام واعسکر[۱۱] مخالف دربسته بتصرف[۱۲] در آورده‌اند و آن سپاه اندک را که کمیت ایشان به‌سه‌هزار نفر میرسید، دست

---

۱ - الف، بر، پا: بیت؛ مج (۱و۲): چهل زینه دوانیدند. ۲ - مج (۳): جوشاهی.
۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): فتح کمان. ٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): یلان. ٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): گردیده. ٦ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): درهر. ۷ - بر، پا، مج (۱): چندان.
۸ - الف: وخود. ۹ - الف، بر، پا، مج (۲و۳)، مل: جمع. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): گشتند. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): عساکر. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۲): دربستهٔ تصرف.

---

۱) سورهٔ شریف عبس (۸۰) آیهٔ مبارک (۳٤): آن روز که مرد از برادر خویش گریزد.

تسلط برآن حصار بلند وقارنیست. بناچار اختیار مراجعت نموده کیفیت معاملهٔ معلومه را علی[۱] وجه‌الاتم به خدمت اولیاء دولت ابد[۲] پیوند عرضه داشت کرد[۳] و خود نیز بهمراهی غلامان، کوچ بر کوچ، متوجه سمت بلاد **عراق** گردید. همینکه‌آن لشکری را از آب **هیرمند** عبور واقع شد، ملک‌الملوک‌العظام **ملک حمزه خان** حاکم به استقلال ولایت **نیمروز** که حسب‌الامرالاعلی بمدد آن جماعت مقرر شده بود و[۴] در آن وقت چون آن خان عظیم‌الشان را با طایفهٔ **کیج** (۱) و **مکران** جنگ دست داده و به‌اتمام کار آن جماعت گرفتار بود. واز[۵] این رهگذر از ادراک حرب **هندوستانیان** در آن سفر بازمانده نرسیده بود. دراین وقت، ملحق باردوی **سیاووش خان** گشته مشاهده نمود که بی‌سامانی تمام بجان ومال آن گروه راه یافته است. مشهور است که در چنان وقتی از خاصهٔ سرکار خود از نقد و جنس از اقمشهٔ نفیسه و اسب و شتر خیام و فروش و ظروف و اوانی و سایر مایحتاج به رسم تکلف بدان سپاه اکرام فرمود. محرر اوراق که بعد از وقوع این واقعه بچند[۶] سال درسلک محرران دفاتر آن سرکار انتظام یافته بود، اخراجات آن روز را در روزنامچهٔ سرکار آن ملک ملک[۷] همت بمبلغ پنج هزارتومان دیده.

ذکرمقتول شدن شیخ محمد امین[۸]:

بعد از وقوع این سانحه **علی‌مردان خان** که مصدر این فتور پر خلل وبانی این امور کثیرالذلل[۹] شد، امر سلطان غایب را براحسان پادشاه حاضر ترجیح داده بنهی عمال[۱۰] صاحب‌حال نفی ارادهٔ نابکار نکرده حقوق زمان ماضی را به‌امید ادراک زمان استقبال[۱۱] بالکلیه[۱۲] فراموش کرد وملازمان‌خودرا اغوا نمود، تا دست بیداد برآورده بقتل وغارت جمعی[۱۳] ازکدخدایان[۱۴] آن ولایت که‌اباً عن‌جدی طوق بندگی[۱۵] درگاه عرش اشتباه درگردن اطاعت و غاشیهٔ اخلاص این بارگاه آسمان‌جاه را بر[۱۶] دوش عبودیت گرفته بودند پرداختند. هم[۱۷] دراین وقت به‌اغواءِ ابلیس

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): معلومه علی. ۲ ـ الف،بر،پا، مج (۱و۲): اولیاءابد.
۳ ـ مل: نمود. ٤ـ الف، بر،پا، مج (۱و۲): شده‌و. ٥ ـ الف،بر، پا، مج(۱و۲):بوداز.
٦ ـ الف،بر، پا، مج (۱و۲):بعد از چند. ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲) : ملک‌الملک .
۸ ـ این‌عنوان در: «الف»، بر، پا، مج (۱ و ۲) : نبود. ۹ ـ الف : کثیرالذال (!)
۱۰ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲) : اعمال . ۱۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): استیصال.
۱۲ ـ مل: باالکلیه(!) ۱۳ ـ مج(۳)،مل:جمع . ١٤ ـ پا : کدخایان (!) ۱٥ ـ الف : بنده‌گی(!) ۱٦ ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲): جاه‌بر. ۱۷ ـ مج (۱): و هم .

---

۱) کیج : نام ولایتی است نزدیک سیستان. آنندراج .

کارخانهٔ ضلالت مشهدقلی ناظر ملازمان حضرت امین‌الدین شیخ محمد امین شیخ‌الاسلام آن دیار راکه ازاجلهٔ[1] صوفیان جان بناموس ده بود، غلامان نابکارش مقتول ساختند. بعد از آن‌که خاطر فاترش از این کار خیر جمع شد، بدستیاری فارغبالی احمال[2] واثقال، اعنی اندوختهٔ چندین‌سال را با عیال واطفال حمل نموده تمامی متعلق و منسوب ایل زیک، بل ترک و تاجیک ساکن آن حصار را اخراج فرمود[3]. وطبل عصیان وکوس طغیان را بنوازش[4] درآورده بهمراهی آن جماعت بدبخت بی‌حمیت، که کوته نظران بی‌بصیرت بودند، عازم بلاد هندوستان گمنامی شد وهم‌چنانکه درسنهٔ الف هجری مظفرحسین میرزای ابن بهرام میرزا، بلااکراه واجبار، بل بطوع و رغبت قلعهٔ فلک مدار قندهار را که در بین قلاع هر دیار به‌صفت استحکام اشتهار دارد، به ملازمان جلال‌الدین اکبر پادشاه داده بود، موبی‌الیه نیز[5] بلاتشبیه بتصرف گماشتگان سلطان خرم پادشاه‌والاجاه هندوستان[6] داد.

مثنوی[7]:

چو روبه گریزان شد از چنگ[8]شیر برون برد جانی به صد دار[9]وگیر

بعداز روانه شدن علی‌مردان‌خان، سعیدبهادر بر تخت ایالت صوبهٔ قندهار متکی گردیده کلاه‌گوشهٔ افتخار را به‌اوج فلک دوار رسانید[10]. ازجمله کارهایی[11] که درآن ولا پیش‌گرفت، آن بود که قلیج خان اوزبک[12] را به‌اتفاق چند نفر از امراء هندوستان به همراهی لشکرگران به سمت الکاء (۱) گرمسیر فرستاد تا حصار بست و زمین داور را بتصرف خویش درآوردند و آن دو قلعه نیزکه هر یک در نظر انصاف ملکی است وسیع بشآمت روی گردان شدن[13] علی مردان خان به حیطهٔ تصرف[14] پادشاه هندوستان درآمد.

مثنوی[15]:

ز امداد آن ناکس بخت شوم[16] زمین داور و بست وآن مرز و بوم[17]
گرفت ونگهبانی[18] از خود متین فرستاد بر ضبط آن سرزمین

۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): آن دیارکه از جملهٔ. ۲ - الف، بر: اجمال. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): نموده. ٤ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): طغیان بنوازش. ۵ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): اونیز. ٦ - الف: پادشاه‌هندوستان. ۷ - الف، بر، پا، مج (۲ و ۳): بیت، مج (۱) ندارد. ۸ - الف، مج (۳): جنگ. ۹ - الف: داد. ۱۰ - بر، پا، مج (۱ و ۲): نسخهٔ بدل ساقط‌شده ۱۱ - مل: کارهای ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): اوزبیک. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۲): شدند(!) ١٤ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): بتصرف. ۱۵ - الف، بر، پا، مج (۲): بیت. ۱٦ - الف: شام (!) ۱۷ - الف: بام(!) ۱۸ - پا: نگهبان.

۱) الکاو الکه: واژه‌یی است ترکی بمعنی کشور- آنندراج.

از جملهٔوقایع که دراواخرسال‌مذکور روی داده آن است که **چلبی بیگ** ایشیک آقاسی‌باشی حرم علیه وفات یافتهٔ وجایش[۱] به **حیدربیگ ایواغلی** عنایت شد و هم در این سال **پیرغیب خان** که از اجلهٔ[۲] مردان روزگار دیده بود ، به‌حکومت ولایت **همدان** سرافراز شد .

بیان جهاد محصورین قلعهٔ بغداد به سر کردگی بکتاش خان بیگلربیگی ولایت مذکور با عساکر[۳] رومیه و دادن بکتاش خان قلعهٔ بغداد را حسب‌الصلاح خلف‌خان به سلطان مراد ، آمدن محمد آقای ایلچی به خدمت کارکنان دولت

دراین سال که ۱۰٤۷ هجری ومطابق سنهٔ اودئیل ترکی‌بود ، جواسیس[٤] کاردان که در بلاد **روم** به خدمت جاسوسی اقدام داشتند ، متعاقب یکدیگر آمده خبر رسانیدند که **سلطان‌مراد خواندگار** بهمراهی سپاه بیرون از حیز تعداد و حصر شمار بعزم تسخیر قلعهٔ **بغداد** از[۵]مقر سلطنت خویش متحرک گشته به شکوه از دایرهٔ توصیف خارج عازم‌آن ولایت است. چون حقیقت این[٦]خبر به‌وضوح به‌پیوست احکام مطاعه‌به امراء ممالک شرف ابلاغ یافت که ساختگی قشون نموده بپایهٔ سریر خلافت مصیر حاضر شوند. و **نواب کامیاب‌اشرف** به نفس نفیس بهمراهی جنود عنایات ربانی روز سه‌شنبه پنجم شهر جمادی‌الاول از دارالسلطنهٔ **اصفهان** خروج فرموده کوچ بر کوچ عازم ولایت **بغداد** شدند . وبعد از چند روز **رستم خان** سپهسالار را بهمراهی جمع کثیری از شجاعان نامدار بلاد **ایران** چرخچی سپاه نصرت پناه‌گردانیده مقرر شد که چند منزل پیش پیش اردوی گیهان‌پوی میرفته باشد. عسکر بیشمار **رومیه** بتاریخ روز یکشنبه چهارم شهر رجب‌المرجب بظاهر ولایت **بغداد** رسیده[۷]حصار را مرکزوار درمیان گرفتند و حسب‌الامرالاعلی[۸]در بیست وهفتم شهر مذکور **جانی‌خان** قورچی‌باشی و **مرتضی قلی‌خان** ایشیک آقاسی‌باشی بهمراهی

---

۱ ـ بر،پا،مج (۱و۲): جایش را . ۲ ـ الف ،بر،پا،مج (۱و۲): از جملهٔ. ۳ ـ مل : عسکر. ٤ ـ الف ، بر : درینسال که سنه هزار وچهل و هفت بود جواسیس؛پا:درینسال که هزاروچهل وهفت هجری مطابق سنهٔ اودئیل ترکی بود جواسیس؛ مج (۱): درین سال که هزار وچهل وهفت هجری مطابق سنه اودی‌ئیل ترکی بود جواسیس؛مج(۲):درین سال که سنهٔ ۱۰٤۷ مطابق ادوئیل ترکی بود جواسیس. ۵ ـ الف، بر ، پا، مج (۲): بیشمار عازم ولایت بغداد ؛ مج(۱) : شمار عازم ولایت بغداد . ٦ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲) : آن . ۷ ـ الف،بر، پا،مج (۱و۲):رسیدند و. ۸ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): اعلی.

جنود که در رکاب همایون حاضر بودند، روانهٔ صوب مقصد شدند. از قضاء الّله قبل از آن‌که سپاه ظفرپناه وارد آن دیار شوند، **بکتاش خان** بیگلربیگی **بغداد** حسب‌الصلاح **خلف خان** و **نقدی خان** و **میرفتاح** که مشارٌالیهم به مستحفظی آن قلعه مأمور بودند، با **سلطان مراد** از راه صلح درآمد نموده بودند واین[1] خبر پیش از آنکه اردوی همایون به‌نواحی **بغداد** برسد، در بین راه بعرض اقدس رسید.- بهمه‌حال بعد از آنکه قلعهٔ مذکور بدین منوال بتصرف عساکر **رومیه** درآمد **سلطان مراد** که درمقدمات سپاهی‌گری[2] خودرا تمام میدانست، **خلف خان** و **میرفتاح** را که از شجاعان روزگار بودند، به‌اتفاق جمع[3] دیگری از ابطال رجال بهمراهی خود به‌ولایت **روم** برد و در دوازدهم شهر رمضان‌المبارک خلفا[4] را بهمراهی **محمدآقا** نام شخصی به خدمت **نواب‌اشرف‌** کسیل[5] نمود. چون ایلچیان مذکور به‌خدمت اولیاء دولت رسیده مطالب خودرا بعرض‌رسانیدند، در[6] همان روز مقررشد که **محمد قلی‌بیگ** جلودارباشی سابق به اتفاق **محمد** آقای مذکور به بلاد **روم** رفته مقدمهٔ **سنور** را به **خواندگار** قرار داده مراجعت نماید. بعد از چند روز مومی‌الیهما عازم صوب مقصد شدند.

بیان فرستادن خاقان ظفر همال ساروخان تالش را به‌ایلچی‌گری به‌بلاد روم و مقضی‌المرام مراجعت نمودن خان کاردان و متوفا شدن سلطان مراد وسلطان سراد برادر زادهٔ او بر تخت نشستن

در این سال فرخنده فال که سنهٔ ۱۰۴۸ هجری ومطابق اودئیل ترکی بود، روز شنبه دویم شهر محرم **ساروخان** تالش را حضرت خلافت‌پناه مقرر فرمودند که به ولایت **روم** رفته سنور[7] نامچه را به‌اسهار سرداران و اعیان و اشراف بلاد **روم** رسانیده بزودی مراجعت نماید. خان مزبورحسب‌الامرالاعلی[8] کاربند خدمت[9] گردیده در عرض اندک وقتی مقضی[10] المرام مراجعت نمود[11].

از جملهٔ وقایع درهنگامی[12] که ولایت **قزوین** مضرب خیام ظفر فرجام بود، روی داده آن است که **مهتر شاه نظر** متوفا گشته خدمتش به **داود بیگ** مفوض شد و از ولایت **قزوین** رایات ظفر آیات به سمت **گیلانات**[13] و از آنجا به **مازندران** بهشت‌نشان نهضت گرفت. دراین وقت **محمد قلی‌بیگ**[14] جلوداراباشی سابق که به‌اتفاق

---

۱ - پا: درآمد نموده واین. ۲ - الف، بر، پا، مج (۲): سپاهگری. ۳- مل: جمع. ٤ - الف، مج (۱ و ۲ و ۳)، مل: شهر رمضان خلفا. ٥- الف، بر، پا، مج (۱): وکیل. ٦ - الف: ودر. ۷ - مج (۱): سبور. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): اعلی. ۹- پا: خدمه. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۲): مقتضی (!) ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): نموده. ۱۲ - الف، بر، مج (۱ و ۲)، مل: هنگام. ۱۳ - پا: گیلان. ١٤ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): گرفت محمدقلی‌بیگ.

محمدآقا به **روم** رفته بود، مراجعت نموده معروض داشت که **سلطان‌مراد خواندگار** متوفا و **سلطان مراد** برادرزادهٔ او بر تخت بلاد **روم** متمکن شد.

بیان زلزله‌یی که در ولایت قزوین جنت قرین به‌امر خالق آسمان و زمین واقع شده و تلف جمع کثیری از سکنه آن دیار فیض‌آثار به‌فرمان‌حضرت آفریدگار و ذکر سایر احوال بطریق اجمال

دراین سال همایون‌فال که ۱۰۴۹ هجری و موافق سنهٔ توشقان‌ئیل ترکی بود[۱]. چون **سازندران** از منهج اعتدال انحراف ورزید **نواب کامیاب اشرف** بهمعنانی سعادت خروج فرموده متوجه دارالسلطنه شدند[۲] در بین راه خبر فوت **کلب علی خان افشار** بیگلربیگی[۳] **ایروان** بعرض اقدس رسیده[۴] و جایش به **محمدقلی‌بیگ** مزبور که به ایلچی‌گری **روم** رفته بود[۵] مرحمت شد. هم دراین وقت زلزلهٔ عظیم درنهایت صلابت در ولایت **تبریز** واقع شده جمع کثیری[۶] به‌معرض تلف درآمدند. حسب‌الامرالاعلی[۷] مقرر شد که **رستم خان** سپه سالار بحقیقت خرابی رسیده بعد از تحقیق عرضه داشت نماید. از آنچه خان معظم‌الیه بپایهٔ[۸] سریرخلافت مصیر عرض نموده موازی‌دوازده هزارونهصدوهشتادو دو خانه است که منهدم شده بود[۹]. وموازی دوهزاروششصد[۱۰] و دونفر در زیر دیوارها مانده سایر ملک عدم‌شده‌اند. واین زلزله تا مدت سه یوم امتداد[۱۱] داشته. مشهوراست که خرابی در بلوکات آن ولایت بیشتراز بلده‌راه‌یافته[۱۲] بوده است. نعوذبالله من‌غضب‌العلیم‌الحلیم[۱۳].

از ارباب سیر مسطور است که ولایت **تبریز** از جملهٔ ابنیهٔ **زبیده‌خاتون**[۱۴] منکوحهٔ **هارون**[۱۵] **الرشید عباسی** است. که درسنهٔ خمس‌وسبعین‌ومائهٔ[۱۶] بنا نهاده‌بوده است و باز به‌سبب حدوث زلزله خرابی تمام بدو راه یافته چنانچه اثری از آثار

---

۱ - الف: که سنهٔ هزاروچهل ونه موافق توشقان‌ئیل ترکی چون؛ بر: که سنهٔ ۱۰۴۹ موافق سنهٔ توشقائیل بود چون؛ پا: که هزاروچهل‌ونه هجری وموافق سنهٔ توشقائیل بود؛ مج (۱): که هزار وچهل‌ونه هجری وسطابق سنهٔ توشقان‌ئیل بود؛ مج (۲): که سنهٔ ۱۰۴۹ موافق توشقائیل ترکی بود. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): دارالسلطنهٔ اصفهان شد. ۳ - الف، پا، مج (۲): کلبعلیخان غلام‌بیگلربیگی؛ مج (۱): کلبعلی‌خان بیگلربیگی. ۴ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): رسید. ۵ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): ایلچی‌گری رفته بود. ۶ - مج (۳)، مل: جمعی کثیری؛ مج (۱): جمعی کثیر. ۷ - الف، بر، مج (۱و۲): اعلی. ۸ - مج (۳): سایه (!) ۹ - مج (۳)، مل: بوده. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۲): شیصد؛ مج (۱): سیصد (!) ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): اشتداد. ۱۲ - الف: بیشتر از راه یافته (!) ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): من‌غضب‌الله العلیم‌والحلیم و. ۱۴ - الف، بر، پا، مج (۱و۲)، مل: خواتون. ۱۵ - مج (۳): هرون. ۱۶ - الف: ۱۰۷۵.

آبادی در آن مرزوبوم نمانده بوده است و در[1] ثانی‌الحال متوکل خلیفهٔ عباسی بحال اول و بحلیهٔ آبادی درآورده است و از آن روز الی‌الآن باقی است .

بیان وفات چند نفر از عظماءِ ایران حرسهاالله عن‌الآفات والحدثان[2]

دراین سال[3] که هزاروپنجاه[4] هجری و مطابق لوی‌ئیل ترکی بود. چند نفر از اهل اعتبار دعوت حق را لبیک اجابت گفتند . مثل سلطان علی‌میرزای عم‌شاه‌جنت آرامگاه[5] انارالله برهانه و حضرت سیادت و نجابت پناه میرعبدالعظیم داماد و نواب حسن خان شاملو بیگلربیگی هرات[6] وهم در این وقت بیگلربیگی‌گری[7] دارالسلطنهٔ[8] مزبور به عباس قلی‌خان خلف ارشد خان مرحوم عنایت شد[9]. بعد ازسپری شدن این وقایع بچند یوم بعرض اقدس رسید که حسین‌خان ناظر بیوتات وبیگلربیگی استرآباد بتصدق فرق مبارک[10] همایون شده منصب بیگلربیگی‌گری به محراب‌خان غلام سرکارخاصهٔ شریفه سرحمت‌گردید. و خان مذکور در ساعت سعد شرف پای‌بوس را دریافته عازم دارالمؤمنین استرآباد شد. دراین اوقات مزاج با ابتهاج از منهج اعتدال منحرف گشته عارضه‌یی در نهایت صعوبت بوجود مسعود طاری شد. بعد از چند یوم به عنایت حکیم علی‌الاطلاق به صحت مبدل گردید الحمدلله‌الذی نصر عبده .

بیان فرمان فرستادن خاقان صاحب‌قران بخانان عظیم‌الشان بلاد ایران[11] وآگاهی یافتن ایشان از مکنون ضمیر الهام‌پذیر و سامان نمودن آلات و ادوات جهان‌گشایی و تهیه گرفتن لشکر قیامت‌اثربقصد تخریب بلاد هندوستان و مابقی حالات دیگر

دراین سال که هزاروپنجاه ویک هجری و مطابق سنهٔ ئیلان‌ترکی بود ، چون به عنایت بی غایت واهب هر مواهب بهمه جهت خاطر فیض مظاهر نواب اشرف از مقدمات ضروری مملکت داری ، که از لوازم امور جهانبانی است ، فراغ حاصل نمود[12] ؛ نیت صدق طویت آن مسند طراز عالم‌ملکوت، کرسی‌نشین عرش جبروت، رمح سنان قضا وقدر ، مقدمهٔ جیوش فتح وظفر، چابک سوار عرصهٔ شجاعت، شهسوارجولانگاه فتوت ، شمع بزم‌خاندان صفوی ، سرحلقهٔ سلسلهٔ دودمان مرتضوی، بدان مصروف ومعطوف[13] شد که بشوکت وشکوه بیرون از حد قیاس لشکر ، قیامت

۱ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲) : بنا نهاده بوده است و در. ۲ ـ این عنوان در : «الف» «بر» ، «پا»، «مج(۱و۲)»نبود. ۳ ـ مج(۳) :همدرینسال. ٤ ـ بر: ۱۰۰۵(!) ٥ ـ الف، بر ، پا، مج (۱و۲): جنت‌مکان. ٦ ـ مج (۳)،مل: هراة. ۷ ـ الف،بر،مج(۱و۲):بیگلربیگی . ۸ ـ بر : دارالسلطنهٔ ایروان. ۹ ـ الف، بر، پا،مج (۱و۲): ارشدخان مزبور عنایت شد و . ۱۰ ـ مج (۳)، مل: تصدق‌مبارک. ۱۱ ـ مج (۳):عظیم‌الشأن ایران . ۱۲ ـ الف،بر، پا،مج(۱و۲):جهانبانی فراغ حاصل نموده. ۱۳ ـ الف،بر،پا،مج(۱):معطوفست .

اثر بلاد **ایران** را بقصد تخریب بلاد **هندوستان** گسیل فرماید. دراین وقت فرمان واجب‌الاذعان شرف نفاذ یافت که منشیان عطاردنشان و دبیران صائب[۱] تدبیر احکام مطاعه وفرامین لازم‌الاطاعه به تمامی ممالک محروسه [۲] نوشته مصحوب منهیان کاردان ارسال داشتند. که همگی و جملگی سرداران سپاه نصرت پناه به تهیهٔ اسباب سفر، پرداخته انتظام‌بخش احوال خیرمآل لشکر ظفر اثر شوند که‌بعنایت ایزد متعال رایات ظفر آیات از دارالسلطنهٔ **اصفهان** درشهر محرم [۳] بصوب مقصد نهضت گرفت. و هم در آن اوان **انیس‌الدوله مرادخان توپچی‌باشی** را مقرر شد که به بلدهٔ طیبهٔ **مشهد** مقدس رضویه رفته چند قبضه توپ قلعه کوب، سامان‌نماید. **انیس‌الدوله** به رسم استعجال، خود را به ولایت مذکور[۴] رسانیده کاربند خدمت مرجوعه شد و در عرض اندک وقتی موازی پنج قبضه توپ بال [۵] نمیر که هر یک به وزن تبریز ده من و دوازده‌من گلوله، می‌انداخت، سامان نمود. و آن توپ‌هارا بدین اسامی موسوم ساخت. اولین[۶] توپ اسام و دو یمین[۷] اصلان[۸]،سیمین[۹] توپ اژدها، چهارمین[۱۰] توپ ببربیان، پنجمین[۱۱] توپ ایلدریم. بعد از آن که **انیس‌الدوله** خدمت‌مقرره را باتمام رسانید وحقیقت را به‌پایهٔ‌سریرخلافت مصیرعرضه داشت نمود، فرمان همایون شرف نفاذ یافت که **رستم‌خان سپهسالار** به همراهی چندهزار نفر از غازیان شیر شکار به ولایت **خراسان** رفته به‌تهیهٔ[۱۲] اسباب وآلات قلعه‌گشایی کوشیده در لوازم امور مذکور سعی موفور به ظهور رساند. وهم‌چنین در این ولا[۱۳] حکم جهان مطاع آفتاب شعاع به‌اسم **بیگلر بیگیان**[۱۴] عظام‌وخانان‌عظیم‌الشأن مجدداً صادر شده مصحوب مسرعان[۱۵] به اقطار و اطراف بلاد و امصار کشور **ایران** شرف ابلاغ یافت که جملگی بتدارک احوال غازیان نیزه‌گذار صف شکن پرداخته به نحوی سعی نمایند که در هنگام ورود و جنود مسعود نهضت‌گرفتن رایات[۱۶] فیروزی آیات به صوب مقصد به هیچ وجه من‌الوجوه حالتی منتظره نبوده بعون عنایت جواد بی ضنت جلت عظمته اراده‌یی که از خاطر فیض مظاهر صفت

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲و۳): صاحب. ۲ - الف، بر، پا، مج (۲): محروثه (!) ۳ - بر: محرم‌الحرام. ۴ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): مذکوره. ۵ - مل: بال نمر (!)؛ مج (۱): یمن (!) ۶ - مج (۱): اولی. ۷ - مج (۱): دوبی. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): اسلان (!) ۹ - مج (۱): سیوبی. ۱۰ - مج (۱): چهاربی. ۱۱ - مج (۱): پنجمی. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۲): رفته تهیه. ۱۳ - الف: رساند و در همین ولا. ۱۴ - الف، بر، پا، مج (۲): بیگلربیگی‌یان. ۱۵ - الف، پا، مج (۲): مرغان (!) ۱۶ - مج (۱): راياة.

رسوخ گرفته بی‌شایبه توقیف و بی غائلهٔ[1] تأخیر بر وفق‌مرادوحسب[2] دلخواه‌ملتزمان بارگاه سلطنت از حیز قوت بفعل آید والسلام .

* * *

ای واقف اسرار عالم لاهوتی[3] وای مدرک مرموزات کشور ناسوتی که بارها بارهٔ اندیشه را در عرصهٔ عوالم[4] سلکوتی و جبروتی دوانیده‌یی ووجود نفس سرکش را به قدر[5] طاقت بشریت به اقصی الغایت مراتب جهان دانش بهمعنانی بینش رسانیده یی.میدانی که‌چون[6] کارکنان دیوان‌ابد بنیان‌پادشاه‌علی‌الاطلاق‌وفرمانفرمای[7] جهان انفس و عالم آفاق عم نواله و عظم افضاله خواهند که در[8] صحایف روزگار و اوراق لیل‌ونهار کاری چند که دستورالعمل ملوک ذوی‌الاقتدار و سلاطین جبروت دثار از قصص خاقان صاحب‌قران آثار تواند شد، برمنصهٔ هیولاءوجودصورت ظهور بخشند[9].لهذا گاهی قامت با استقامت نورس نهال سروی[10] را که در ریاض گلستان مکرمت رسانیدهٔ باغبان مرحمت است، شایستهٔ زینت گلشن سرای بهشت عنبر سرشت دانسته چهار خیابان باغ جنان را به وجود مسعود خضارت نمودش شرف نضارت[11] جاویدی اکرام می‌نمایند.وگاهی از غایت عنایت‌بی‌نهایت بلنداقبال نخل را که پرورش یافتهٔ بوستان آفرینش و برگزیدهٔ باغبان جهان بینش است، خلعت زیبایی نشوونمای پوشانیده جمهور خلایق را از ثمرهٔ فیوضاتش بهره‌ور می‌فرمایند.و[12] غرض از اظهار این همه حکمت کامله آنکه بر عامهٔ اهل کفر و ظلام قدرت جناب حضرت کبریارا آشکار نموده دماغ پر تبختر[13] ایشان را که سودا زدهٔ‌عرض[14] نخوت‌است‌بنمودن‌گرامی‌جوهرشمشیربلندنامی پریشان‌سازند وگروه صاحب شکوه اسلام را به توسط آن عطیهٔ کبری درمهد امن و امان فارغ ـ البال داشته علم قامت آنها را در معرکهٔ جدال وجهاد برافرازند،تا همه کس بر دقایق حقایق حکمت الهی واقف‌گشته از روی حیرانی به زبان بی‌زبانی به مضمون صداقت مشحون[15] این کلام قایل و متکلم گردند که:«ربنا افتح بینناوبین قومنا

---

۱ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲)،مل : بیغالیه (!)؛قیاساً برنگاشتیم . ۲ ـ الف ، بر ، مج (۲): حب (!) ۳ ـ الف : اسرار لاهوتی . ٤ ـ الف : در عرصهٔ‌عالم؛بر،پا،مج (۲) : در عرصهٔ عالم ؛ مج (۱) : درعرض عالم. ٥ ـ الف : بقدرت. ٦ ـ مج (۲) : که چون رای. ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲) : وکارفرسای . ۸ ـ الف‌بر،پا، مج (۱): خواهد گرفت که؛ مج(۲): قرار خواهد گرفت که. ۹ـ پا : بخشنده. ۱۰ ـ الف، بر، پا،مج (۱و۲):سروری. ۱۱ ـ مج (۱): نضارة . ۱۲ ـبر،پا،مج(۱):میفرماید . ۱۳ ـ الف،پا: تخبر(!)؛ بر : تجبر ؛ مج(۲) : تخیر . ۱٤ ـ الف:غرض . ۱٥ ـ الف،بر،پا،مج (۲): بمضمون مشحون؛ مج (۱): بمضمون بلاغت مشحون .

بالحق[۱] و انت خیرالفاتحین»(۱) دلیل واضح وبرهان لایح[۲] براین مقدمات آنکه حضرت شاهنشاهی مرکز دایرهٔ خلافت پناهی در اواخر ییلان ئیل ۱۰۵۱ هجری از دار[۳] السلطنهٔ **اصفهان** به شکوه تمام و شوکت فوق حدالکلام با لشکری بیرون از حیزشمار که از حدت تندی ایشان[٤] دل دربربرج حمل بر اوج فلک محرق[٥] شدی و جان درتن دوپیکر بسان کبوتر به پرواز آمدی. **بیت**[٦] :

زمانه سیرت ودریا نهیب وچرخ توان سهیل رایت و مه چتر[۷] ومشتری فرهنگ !

عزم خروج فرموده در شب یکشنبه ششم شهر محرم الحرام به طالع سیزدهم درجهٔ دلو و موضع آفتاب شانزدهم[۸] درجهٔ برج حمل داخل ولایت **کاشان** شدند و چند روزی در آن ولایت به عیش و عشرت گذرانیده[۹] به تجرع راح ریحانی از قراری که میدانی کوشیدند:[۱۰] بعد از چندروزبه حسب تقدیر ملک قدیر مزاج [۱۱] و هاج با ابتهاج پادشاه[۱۲] خدا آگاه از منهج اعتدال گردیده هرچند طبیبان جالینوسی[۱۳] نشان که در صورت[۱٤] و معنی یدبیضا نمای امر[۱٥] طبابت بودند به قانون علاج می کوشیدند. مفید[۱٦] نمی افتاد، بلکه روز بروزمرض شدت[۱۷] بهم رسانیده بیشتر می شد. تا آنکه حسب الفرمان معبود مطلق آن جهاندار محقق دست اعتصام به عروة الوثقی مرحمت زده گرفتن قصور بهشت جاودان را بر تسخیر جهان فانی ترجیح داد و به موجب مضمون آیهٔ وافی هدایهٔ[۱۸] «کل من علیها فان»(۲) در روز محنت اندوز دوشنبه دوازدهم شهرصفر[۱۹] ۱۰۵۲ هجری دعوت بخشندهٔ بی منت را بزبان خموشی لبیک اجابت گفته مرغ روح پر فتوحش روی امید به جانب گلشن سرای قدس نهاد. ای[۲۰] عزیز صاحب درد غصهٔ این قصهٔ جان سوز به مرتبه یی است که قلم دو زبان شرح اورا رقم نتواند کرد وشکایت این حکایت غم اندوز به نحوی است که زبان نکته دان تفصیل اورا در حیز تقریر نمی تواند آورد. **نظم** [۲۱] :

---

۱ - مل: باالحق !. ۲ - الف، پا، مج (۱): برهان لایق؛ بر: برهان قاطع. ۳- بر: ییلان ئیل سنه ۱۰۵۱ از. ٤ - الف: از حدت ایشان؛ مج (۱): ازحدت صلابت ایشان. ٥ - پا: دل در برج حمل محرق. ٦- مج (۱): نظم؛ مل: ندارد. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱): چنگ؛ مج (۲): خنگ. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): وموضع شانزدهم. ۹- بر: گذرانیدند. ۱۰- الف: کوشیدن (!) ۱۱- الف، بر، پا: ملک مزاج. ۱۲- مج (۱): مزاج باابتهاج. ۱۳- الف، پا، مج (۱و۲): جالینوس. ۱٤ - مج (۱): صورة. ۱٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): یدو بیضای امر (!) ۱٦ - الف، پا: مقید (!) ۱۷ - مج (۱): شدة. ۱۸- الف: ترجیح داد مضمون آیه وافی هدایت. ۱۹ - بر: شهر صفرختم بالخیروالظفرسنهٔ (!) ۲۰ - الف، پا، مج (۲): این (!) ۲۱- الف، بر، پا، مج (۲): بیت؛ مل: ندارد.

۱) سورهٔ شریف الاعراف (۷) قسمت اخیرآیهٔ مبارک (۸۸): ... خداوند ما برگزار میان **ما و میان** قوم ما کاری بسزا و بهتر برگزارندگان تویی.

۲) سورهٔ شریف الرحمن (٥٥) آیهٔ مبارک (۲٦): هرچه بر زمین است بسرآمدنی است.

چه گویم که ازهول این داستان / به‌لرزد زمیـن و بترسد زمـان
غم این مصیبت چنان وافر است / که کلکم ز تقریـر آن قاصر است

در آن روز که نسبت به جمهور سکنۀ[1] بلاد **ایران** از کثرت شورش‌وبسیاری آشوب نمونۀ روز قیامت بود، تزلزل در عالم آفاق انفس[2] به مرتبه‌یی شیوع یافت که گویا آسمان گردش فتور ظهور نمود، شهری که به عیش وطرب چون ریاض **گلستان** **ارم** خندان بود، به‌یک صدمۀ صورصفت، چون عرصۀ قیامت در جوش‌و خروش آمد. چه توانم نوشت‌چهرۀ‌آمال‌را روزگار به[3] ناخن حسرت میخراشید ودیدۀ رمد رسیدۀ خلایق، از فراق خوناب می‌پاشید! **مثنوی**[4] :

چـو شاه جوان‌بخت روشن روان / که نامش‌**صفی**بود وبختش[5] جوان
درافتاد از این واژگونه سریـر / برآمـد فغـان از صغیر و کبیر
زمرگش دل ودیده پرجوش شد / همه ملک **ایران** سیه پوش شد
جهان خاک ادبار بر سر فشاند / فلک را به خاک سیه در نشاند
بلی کار دوران چنین است وبس / که همدم نسازد کسی را به کس
ببین تا چه گوید خداوند نام / حکیم زمان، **سعدی** خوش کلام
« جهان ای برادر نماند به کس / دل اندر جهان آفرین بندوبس »

ای عزیز سخن‌رس، نمیدانم که پای شکوه **ایران** از حدوث این حادثۀعظمی چون از[6] جای نرفت‌و دست‌ودل ایرانیان به اخلاص مشهور از سبب این فتور کبری چرا از کار نیفتاد؟ گویاوجود مسعود این ثمین‌گوهر بحر نامداری ونوباوۀ شجر[7] بوستان کامکاری که در حقیقت پیش‌تاز شهسواران اقلیم خلافت است . باعث آن شد که خلل درنظام کار[8] **ایران** و **ایرانیان** راه نیافت. آری[9] تاگریبان اغصان به‌دست نسایم بهاری چاک[10] نگردد و دانه‌یی از اوج سپهر عزت به جوف خاک نرود، شکوفه را اکلیل برسرگذاشته وسبزه را علم سبز برداشته نمیگردد واز[11] آمد شد انفاس‌گرامی نیز پیداست که گردوجود به تنسم حوادث متلاشی[12] ومتفرق ولباس هستی که به‌رشتۀ بی‌بقائی وبی‌ثباتی[13] دوخته شده، البته متمرق(۱) میشود. دراین

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج(۲): این سکنۀ (!) ۲ ـ مج(۱): آفاق‌وانفس. ۳ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲): آمال روزگار. ۴ ـ الف، بر، پا، مج (۲): بیت ؛ مل: ندارد. ۵ ـ پا: بود بختش. ۶ ـ مل: عظمی‌از (!) ۷ ـ بر ـ پا، مج(۱و۲): شجره. ۸ ـ الف، بر، پا، مج: (۱و۲) درکار. ۹ ـ الف ، بر، پا، مج (۲): اره. ۱۰ ـ بر، پا: چاکی (!) ۱۱ ـ پا: وآن ۱۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): متلاطم. ۱۳ ـ الف، بر، پا، مج(۲): بی سباتی (!)؛ مج (۱): بی‌نبائی .

---

۱) متمرق: دریده و پاره .

حال شیوهٔ بیداردلان دانش‌اندوز آن است که عین عذب تسلیم و رضا را به سبب اضطراب هرچند که باب باشدگل‌آلود کدورت[١] نسازند وفرمان واجب‌الاذعان خالق انس وجان را از دل جان مطیع و منقاد باشند.به همه حال چون این واقعه‌هایله[٢] نسبت به‌حال‌گروه بلند شکوه اسلام فتورعظیم بود، روی نمود. امراءِ عظام و وزراءِ عالی مقام و مشایخ کرام واعیان سپاه نصرت فرجام،بلکه جمهور خواص وعوام و کافهٔ انام،لباس سوگواری پوشیده به‌تعزیهٔ آن‌مستغرق بحار مرحمت مشغول شدند و در باب تعیین مدفن آن پادشاه رضوان مکان امراءِ **ایران** بساط کنکاش گسترانیده رای‌ها برآن قرار گرفت که[٣] چند نعش نقل اماکن مشرفه نمایند و فردای آن روز مصیبت‌اندوز سه نعش را تجهیز نموده یکی را به‌سمت خطهٔ معلی مزکی[٤] **نجف اشرف** زادهاالله‌شرفاًویکی را به‌جانب‌قبلهٔ آمال اکابر واصاغر اقطارو امصارمطاف[٥]اعیان و اشراف روزگار اعنی روضهٔفایض‌الانوار امام دین‌و دنیا **امام‌علی بن**[٦] **موسی‌الرضا** و دیگری را نبئاً علی‌القول‌المشهور به بلدهٔ دارالمؤمنین **قم** نقل نموده ظاهرش این که جسد مطهر آن شاه جنت آرامگاه در قرب‌جوار مزار منورهٔ معصومه مدفون شده باشد.والعلم عندالله.

مثنوی[٧]:

جهـان چار باغی‌است آراستـه ز برگ و گل[٨] و سبزه پیراسته

عناصر شده چار دیوار[٩] او بهـم ساختـن هـا نگهدار او

شده آبیـار ریاضش غمـام بهار و خزان اندر او[١٠] صبح و شام

درین نزهت‌آبادخوش‌آب‌و تـاب که شد از صفایش خجل آفتاب

یکی گشته‌مدهوش یک‌جرعه‌مل یـکی والـه حسن زیبای گل

به امر خداوند بالا و پست که‌ازهستیش هست‌شدهرچه هست

زلاهوت تا ملک ناسوت ازوست رجوع تکاپوی اعیان بـدوست

سموم فنـا گـر نمایـد گـذر نماند زباغ گل و مـل اثـر

بلی نیست پاینده گیتی به کس جهاندار باقی‌خدای است و بس!

---

١ - مج (١): کدورة. ٢ - الف،بر،پا،مج(٢): واقعهٔ ایله که (!)؛مج (١):واقعه که. ٣ - الف:گرفته. ٤ - الف، بر ، پا ، مج(١و٢): مزکی‌معلی. ٥ - الف ، بر ، پا ، مج (١و٢): وامطار مطاف طواف(!) ٦ - مل: ابن (!) ٧ - الف ، بر ، پا، مج (٢) ، مل: ندارد. ٨ - الف،بر،پا، مج (١و٢) : برگ گل . ٩ - الف ،پر،پا ، مج (١و٢): چاربازار. ١٠ - الف:خزانندرو(!)؛مج (١):خزان اندرآن .

از جملهٔ تواریخ که در واقعهٔ ناگزیر[1] شاه رضوان‌مکان[2] موزونان بلاد ایران بهمدستی قوت مفکره یافته‌اند و به سمع[3] این محرر اوراق رسیده یکی آنست که سلالهٔ دودمان ملوک عجم، ملک حمزه‌خان، حاکم ولایت نیمروز در آن روزمحنت‌اندوز زبان‌زد خامهٔ اظهار فرموده[4]، تاریخ[5]:

چو پرسد کسی سال رحلت بگوی. « جوانمرد شاهم جوان‌مرد حیف» !

وشخصی دیگر چنین یافته. تاریخ[6]: (۱۰۵۲ ه.ق)

شاه‌صفی پادشه بحرو بر کرد چو از عالم فانی گذر

گفت خرد از پی تاریخ او: « ماه صفر کرد ز دنیا سفر»

از جملهٔ صفات کثیرالبرکات آن پادشاه رضوان دستگاه آنکه درامر شجاعت و عفت که هر دو به منزلهٔ هیولا و صورت[7] کارگاه سلطنت است بی‌نظیر و عدیم‌المثل بود و همیشه به مصقل رعایت ومراقبت زنگ کدورت از مرآت دل‌سپاهی و رعیت می زدود و در محافظت سیرت کافه برایا با وجود[8] غرور جوانی که فصل بهار عالم زندگانی است، احدی از ملتزمان امر سلطنت مانند او نکوشیده در معاملهٔ فتوت ومروت وجود فایض‌الجود هیچ یک از پادشاهان عظیم‌الشان به دستیاری عظمت و حشمت به کمترین پایهٔ تخت‌بخت قدرتش نرسیده، در صفت عدالت که در حقیقت جزءاخیر علت تامهٔ دولت است، جبرئیل دقت طبع قاسط(۱) سلاطین[9] صاحب شوکت به‌بال جهد وسعی برگرد محیط و محاط[10] سپهرنصفت‌دویده بدان‌رسایی عادلی کامل[11] ندیده. مجملاً آنکه همیشه کارش به‌همت وجودش بی‌منت بود. امید[12] که وهاب بیضنت[13] به‌لطف جرم‌پوشی و خطابخشی آن آفتاب‌جهان‌تاب[14] برج شاهی را

---

۱ - مل : در واقعهٔ گزیر (!) ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : جنت مکان .
۳ -الف، بر، پا، مج (۱و۲) : قوت فکر یافته‌اند بسمع. ٤ - الف : فرمود . ٥ -در«مل»نیست.
٦ - در «مل» نیست . ۷ - الف ، بر، پا، مج (۱و۲) : هیولاء صورت. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱): برایا وجود (!) ۹ - الف: جبرئیل وقت طبع قایط سلاطین ؛ بر، پا، مج (۲): جبرئیل وقت طبع قایط سلاطین ؛ مج (۱) : جبرئیل وار صبح فایض سلاطین . ۱۰ - الف ، مج (۱) : محابط ؛ بر ، پا ، مج (۲) : محایط. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۲) : رسایی عادل و کامل ؛ مج (۱) : رسانی عامل و کامل . ۱۲ - الف : بی‌منت امید که ؛ مج (۱) : بی منت بود که .
۱۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : بیمنت . ١٤ - الف: آن جهانتاب.

---

۱) قاسط؛ بازگردندهٔ از حق و جابر و ستمگار جمع آن قاسطون. قوله تعالی: واماالقاسطون فکانوالجهنم حطبا سورهٔ شریف الجن (۷۲) آیهٔ مبارک (۱۵) و اما کژ راهان وستمکاران بر خود، ایشان دوزخ را هیزم‌اند.

که سردر نقاب اغتراب فضل نامتناهی کشیده و غریق بحار مرحمت جناب الّهی گردیده در روز جزا به جزای اعمال پسندیده با حضرت **یعسوب‌الدین** و باقی‌ائمهٔ[۱] معصومین صلوات‌الله وسلامه علیه و علیهم[۲] اجمعین محشور گرداناد برب‌العباد. مدت حیاتش سی‌ویک سال[۳] سلطنتش[٤] در بلاد ایران[٥] چهاردهسال وهشت‌ماه‌وهشت روز.اولاد امجاد[٦] آن شهریار صاحب عدل وداد پنج نفرند از مذکر، و دو نفر از مؤنث. ذکور اول ثمین نوباوهٔ بوستان کامگاری حضرت **سام میرزا** که درروز جلوس میمنت مأنوس به اعتبار تیمن و شگون تغییر اسم[۷] فرموده‌وجود مسعودرا به یمن توفیقات ربانی ملقب به **شاه‌عباس‌ثانی** ساختند[۸]. دیگر **طهماسب میرزا** دیگر **بهرام میرزا، دیگر سلطان‌حیدر میرزا**،[۹] دیگر **اسمعیل میرزا** که در سن صغر[۱۰] در هنگامی که رایات صاحب‌قرانی متوجه تسخیر ولایت **قندهار** بودچنانچه[۱۱] بعدازاین‌مفصلاً زبان زد خامهٔ اظهار خواهد شد، در[۱۲] دارالسلطنهٔ **هرات** به رحمت[۱۳] ایزدی پیوسته وآن سه نفر دیگر چنانچه فیمابین سلاطین رسم شده بفرمودهٔ برادر بزرگتر، اعنی **خاقان صاحب‌قران** که به عنایت ملک منان وقایع وسوانح زمان فرمان‌روایی آن شهنشاه شاه نشان بعد از این مفصلا مرقوم خواهد شد،مکحول گردیدند.

پایان بخش نخستین

۱ - بر، مج(۱): وباقی حضرات ائمه: ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲):وسلامه‌علیهم.
۳ - مج(۱):حیاتش سی‌ودوسال. ٤ - مل : برب‌العباد حیاتش سلطنتش. ٥ -مج (۱) : در ملک ایران. ٦ - الف ،بر،پا،مج (۲) : و امجاد. ۷ - الف، بر، پا : تغییر هم ؛ مج (۳) : تغییر ظفر (!) ۸ - الف : ملقب ساختند. ۹ - الف، بر، پا،مج (۱و۲) : سلطان حیدر.
۱۰ -الف، بر، پا، مج (۱و۲) : در بین مغروری (!) ۱۱ - الف، بر، پا، مج(۲):چنانکه.
۱۲ - الف، بر، پا، مج (۲): ودر. ۱۳ - مج (۱): بجناب رحمت(بتشدید : نون)

بخش دوّم

گفتار در بیان جلوس میمنت مأنوس خدیو قلمرو دانش، نقش دلکش آفرینش، برازندهٔ[1] خطاب مستطاب ظل اللهی[2] اعنی حضرت خلافت پناهی و ذکر وقایع خصوصاً آمدن امام قلی‌خان والی ترکستان بپایهٔ سریر ـ خلافت مصیر در ولایت قزوین جنت قرین وسانحات دگر[3]

بر رای صواب‌نمای روشن ضمیران[4] عرصهٔ بینش و ضمیر حقیقت تصویر بی نظیران[5] کشور دانش که به قوت سرپنجهٔ ادراک عقلی جواهر اقسام حکمت نظری را[6] در خزینهٔ خیال نهفته‌اند، و بمعاضدت اندیشهٔ درست لآلی متلالی مشکلات[7] هر فن را به مشقت تیر زبان بیان چنانچه باید و شاید سفته‌اند. کیفیت این معنی براهین قاطعه واضح و لایح است که هم چنانکه پادشاه علی‌الاطلاق جل جلاله و عم نواله در کشور سپهر نیلگون چهر آفتاب شعاعی[8] انتساب را به مواکب کواکب شرف تقدم وتفضل بخشیده در عالم‌خاک نیز که گردهٔ[9] (۱) اقلیم افلاک است، وجود[10] مسعود شهریار جهاندار ملک **ایران** را فیمابین نوع انسان[11] خلعت والای دارایی پوشانیده و هم‌چنانکه موجب عنایت جناب قادر قیوم مصدر تأثیرات خیل نجوم در عالم طبیعی ضیاء و بهاء[12] مهر تابان شد، فکیف متکفل انتظام امور[13] جمهور خلایق که ودایع بدایع حضرت آفریدگارند

---

١ ـ الف : برآرنده. ٢ ـ الف ، مج (٢) : الهی. ٣ ـ مل : در ولایت قزوین.
٤ ـ الف: ضمیرآن. ٥ ـ الف: بی نظیرآن. ٦ ـ الف، پا : نظیریرا. ٧ ـ بر : لآلی مشکلات.
٨ ـ مج (١): و عم نواله کشور سپهر نیلگون چهرهٔ آفتاب شعاع. ٩ ـ الف: کره؛ بر، پا، مج (١و٢): کره. ١٠ ـ مج (١): افلاک وجود. ١١ ـ الف، بر، پا ، مج (١و٢) : انسان را،
١٢ ـ الف ، بر ، پا ، مج (١و٢): ضیاء بهاء. ١٣ ـ الف ، بر ، پا ، مج (١و٢): انتظام همام امور

---

١) گرده : بفتح نخستین ، خاکهٔ نقاشان و زغال سوده‌یی که در پارچهٔ نازکی بسته و بر کاغذ سوزن زده طراحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشیند. و نیز آن کاغذ سوزن زده و هم نقشی را که ازآن بر جای نشسته باشد: گرده گویند. ـ فرهنگ نفیسی.

تربیت [1] پادشاه عالم‌پناه که زینت‌بخش اقلیم چهارم است‌گردید.دراین صورت حکمت بالغهٔ ربانی و الطاف کاملهٔ یزدانی مقتضی آن است که جهت نظم و نسق امور عامهٔ رعایا [2] و رتق و فتق مهام کافهٔ برایا شخصی که وجود نظافت آمودش از معانی رذایل متخلی[3] و ذات حمیده صفاتش به انواع فضائل متحلی[4] باشد در هر عصری از اعصار در بلاد ایران که در صورت به منزلهٔ قلب جهان و در معنی نمودی از ریاض روضهٔ جنان است[5] کرسی‌نشین عرش جبروت باشد[6]، تا همه کس در مهد امن و امان مرفه‌الحال وفارغ بال[7] بوده از دل‌وجان به عبادت ملک منان‌قیام و اقدام نمایند.بناء علی‌ذلک قلم تقدیر ملک قدیر بعد از حدوث واقعهٔ ناگزیر شاه‌جنت‌آرامگاه [8]،سلطنت بلاد ایران. بلکه تمامی جهان را به نام نامی و اسم سامی خدیو قلمرو دانش نقش دلکش قلم آفرینش ، غنچهٔ نوشکفتهٔ گلزار ولایت ، میوهٔ نوباوهٔ بوستان هدایت، نورس نهال گلشن وجود ، بلند اقبال ریاض هست‌وبود، خلف‌زادهٔ دودمان عدالت‌گستری ، زینت‌افزای و سادهٔ[9] کشور خردپروری ، خادم مدینهٔ اسلام، مخدوم کافهٔ انام ، قضا قدرت پادشاهی که از پرتو شکوه شمشیرسیم سیمایش دل‌های جگرداران سیماب‌آسا بیتاب واز بیم چنگ شاهین شنقار(۱)قرین[10] مهابتش عقاب فتنه مانند عنقا همیشه نایاب است،صبح‌صادق نوروز شادمانی مدام از ماهچهٔ[11] رایت خورشید آیتش ظاهر ، هلال عید امید صاحب‌قرانی پیوسته از ابروی کمان نصرت توأمانش پیدا.لمحرره [12]:

قضا قدرت،خداوند فلک رخش — شهنشاه ظفر جنگ جهان بخش
ابوالمنصور، شاه هفت اقلیم — که برخوردار بادازتخت ودیهیم
خدیو کشور صاحب قــرانی — سلیمان جهان، عباس ثانی

۱ - مج (۱) : بتربیت . ۲ - الف : امورعامه و رعایا ؛ مج (۱) : امور رعایا .
۳ - الف، مج (۲) : متجلی؛مج(۱و۲) : متحلی . ٤ - الف ، بر ، پا: متجلی. ٥ - الف، بر،پا، مج (۱و۲): ریاض رضوان است . ٦ -الف ، بر، پا، مج (۱و۲): جبر و تست .
۷ - الف : و فراغبال ؛ مج(۱) :فارغ البال . ۸ - الف ،بر،پا، مج(۱و۲): جنت مکان.
۹ - الف ، بر ، پا ، مج(۲) : و سادهٔ (!) ۱۰ - الف، بر ، پا ، مج (۱و۲) : شکار قرین .
۱۱ - بر: ماهیجهٔ. ۱۲ - الف ، بر ، پا : پیدا بیت ؛مج (۱): پیدا نظم ؛ مج (۲):پیدا.

۱) شنقار : چرغ وشنغار پرندهٔ شکاری از جنس سیاه‌چشم و صفر معرب آن‌است.
فرهنگ نفیسی

لازال قوام سلطنته و عظمته و ابهته و جلالته[۱] و معدلته مادار[۲] الفلك[۳] المستدیر وماضاء[٤] الشمس والقمرالمنیر[٥] به‌نحوی قلم‌زدکه تا قیام قیامت دعایم ارکان دین و ملت بزور بازوی آن حضرت بر پا[٦] و قوایم ملك و سلطنت به‌قوت نیروی آن بلند فطرت برجاست. شرح این واقعهٔ عظمی[۷] آن‌که بعد از حدوث واقعهٔ[۸] جانکاه شاه جنت آرامگاه در اوایل ایت‌ئیل[۹] هزارو پنجاه و دوی[۱۰] هجری اولیاء دولت روزافزون به موجب حدیث «نبدأ لاهم فالاهم»[۱۱] جلوس میمنت مأنوس آن حضرت را اهم مطالب دانسته به همدستی و اقفان اسرارگردش آسمانی و اختر-شناسان طالع حضرت صاحب قرانی، اعنی رصدبندان کشور[۱۲] هوشمندی وفیلسوفان عالم خردمندی، کاربند ساعت جلوس شدند . فرقهٔ منجمین بطلیموس قرین جهت اختیار نمودن طالع وقت ساعت به ساعت علاقهٔ اسطرلاب دانش را بید تفهیم بینش گرفته[۱۳] به دستیاری عضاده فکرت فرش شعور را در عرصهٔ ادراك وقت[۱٤] به گردش در میاورند و به نظر دقت[۱٥] از ثقبه[۱٦] باریك‌بینی نظارهٔ سیر کوکب اقبال آن[۱۷] شمس منور فلك استقلال می‌نمودند، تا آن که اختر طالع آن نوربخش برج سعادت از کید درجهٔ هبوط خروج نموده بر مدارج درایج[۱۸] شرف صعود و صفت عروج گرفت. آن شهنشاه قمر طلعت عطارد فطنت ناهید عشرت خورشید فطرت بهرام صولت برجیس خصلت کیوان مرتبت ، در هنگامی که از سن شریفش به‌قول درست نه‌سال و هشت ماه وبیست‌وهشت‌روزگذشته بود ، قدم مسرت توأم برفرق تخت فرقدان‌سای گذاشته بر صدر مسند فرمانروایی[۱۹] بلاد جهان قرار گرفت لمحرره[۲۰]

---

۱ - مج (۱) : و عظمته و جلالته . ۲ - مج (۲) : مادام . ۳ - مل: الکلك (!)
٤ - جمیع نسخ :ضیاء ؛ قیاساً برنگاشتیم. ٥ - الف، بر ، پا:والمنیر. ٦ - الف:بازوی‌برپا.
۷ - الف ، بر ، پا، مج (۲) : عظما . ۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : اینواقعه .
۱۰ - بر: ایت‌ئیل سنه. ۹ - مج (۱) : و او . ۱۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : حدیث نبدالاهم فلاهم (!) ؛ مج (۱) : حدیث‌الاهم فلاهم (!) ۱۲ - مج (۱) : کشور هستی و. ۱۳ - مج (۱) ؛گرفتند. ۱٤ - مج (۱): ادراك و دقت . ۱٥ - الف ، بر،پا، مج (۱و۲) : بنظر رأفت . ۱٦ - مج (۱) : ثقبهٔ. ۱۷ - الف بر ، پا ، مج (۱و۲) : این .
۱۸ - الف ، بر ، پا : ورایح . ۱۹ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : فرمانفرمایی .
۲۰ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : قرار گرفت بیت ؛ مج (۱) : قرار گرفت مثنوی .

چه تختی که از رفعت وجاه وشان[1]		زده تخته بر تارك آسمان
سپهر اقتداری است عالی جناب		درخشنده گوهر در آن آفتاب
سفینه‌وش این تخت پر زیب و فر		فکنده است لنگر در آب گهر
از این تخت روشن زلعل مذاب		مرصع شده ساغر آفتاب
نه کرسی است این تخت عالی‌نیا[2]		حجازی است مضمر به بحر هوا
ز اقبال شاهنشه نیك بخت		سر آسمان‌هاست در[3] پای تخت
مرین تخت صاحب شکوه و طراز		ز بس گشته گردن‌کش و سرفراز
رسیده‌است فرقش به چرخ برین		دلیل است برهان سلم(۱) برین
وگرنه، ز رفعت به ملك وجود		نهایت درو از محالات بود
رسیده به حدی که‌گردد عیان		دو کرسی به بالای هفت آسمان
به گلزار[4] ایران جنت نهاد		درختی است این تخت طوبی نژاد
که باشد زر و سیم ازهار[5] او		وجود[6] شهنشاه نوبار او
فلك رخش، شاه تهمتن سپاه		خدیو جهاندار عباس شاه
به‌تمکین‌چو بر عرش کرسی نشست		نفس در دل گاو ماهی[7] شکست
چو بنشست بر کرسی عرش چهر		تو گفتی به اوج فلك رفت مهر

۱- الف ،مج (۲): رفعت جا (!)؛بر،پا،مج (۱): رفعت جاه و شان. ۲- الف، بر ، پا ، مج (۱و۲): زکرسی است این تخت عالی پناه. ۳- الف؛ بر، پا ، مج(۱و۲): بر. ٤- بر ، پا، مج (۲) :بگلذار(!). ٥- الف،بر ، پا ، مج (۱و۲) : اظهار. ٦- الف : وجوه(!)،بر ، پا، مج (۲):وجوه (!) ۷- الف: گاو و ماهی.

---

۱) برهان سلم: مقصود برهان سلمی ، بتشدید لام است که آن را برای تناهی ابعاد اقامه کرده‌اند . و آن چنان است که اگر زاویه‌یی منفرجه فرض شود که دو ضلع آن بی‌نهایت امتداد یابد ، بهمان اندازه که دو ضلع آن امتداد یابد،بهمان اندازه هم بفواصل میان دوضلع افزوده گردد . در نتیجه هر گاه امتداد دو ضلع بی‌نهایت باشد ، آخرین فاصلهٔ آن دو از یکدیگر نیز بی‌نهایت خواهد بود، درصورتی که محصور میان دو حاصر ، یعنی دو ضلع است. و محصور بودن با غیر متناهی بودن آن منافات دارد و محال است چیزی که محصور بین حاصرین باشد غیر متناهی باشد.زیرا معنی غیر متناهی بودن این است که حدو حصری نداشته باشد.

برگرفته از : فرهنگ معارف اسلامی تألیف استاد دکتر سید جعفر سجادی چاپ اول ۱۳۵۷ هـ- ش ص ٤۲۰ .

اولیاءِ دولت ظفر فطرت و امراءِ مظفر لواءِ نصرت و شوکت، در آن روز بهجت‌اندوز که در حقیقت نوروز شادمانی و در صورت عید امید کامرانی بود، نثار بیشمار نموده سجدات شکر قادر مختار را به جا[۱] آوردند و جشنی در کمال عظمت و شوکت منعقد [۲]گردید و یک‌یک سران[۳] وسرکردگان سپاه نصرت‌پناه علی‌قدر مراتبهم خصوصاً خلف‌الصدق مرحمت پناه **شاه سلیم** فرمان روای[۴] بلاد **هندوستان** موسوم به **سلطان بلاغی** به همدستی ادب تسلیم صاحب سلامت ادا را در حضور پر نور به ظهور آورده به شرف پای‌بوس **نواب همایون** مشرف شدند. در همان ساعت که خطبهٔ صاحب‌قرانی بنام نامی شهریار سلیمان وقار[۵] خوانده می‌شد،وجوه دراهم و دنانیر[۶] را بدین سکهٔ محلی[۷] و مزین فرمودند **بیت**:[۸]

به گیتی سکه صاحب قرانی زد از توفیق حق **عباس ثانی**

و هم‌چنین به جهت نقش نگین مبارک،مقرر شد که این مصرع را نقش نمودند.

مصرع:

«بود کلب علی عباس ثانی»

و هم در آن روز،یکی از نازک‌خیالان بلاد **ایران** تاریخ جلوس میمنت مأنوس را:« ظل معبود» یافته بود. مجملاً، بعد از آنکه سریر سلطنت و جهان‌بانی و مسند و تخت گیتی‌ستانی و قبای والای دارایی با تاج صاحب قرانی از مکامن غیب و خلوت‌خانهٔ تؤتی‌الملک من تشاء(۱)بدان حضرت که ضمیر الهام

---

۱ ـ الف : بجائی ؛ مج (۱) : بجای. ۲ ـ الف ، بر ، پا:معتقد. ۳ ـ پا : سرداران، ٤ ـ الف، بر ، پا ، مج (۱و۲) : فرمانفرمای . ٥ ـ الف ،بر پا،مج (۱و۲): شهریار بلند وقار، ٦ ـ الف ، مج (۱) : و دینار ؛ بر ، پا ، مج (۲) : دنایر. ۷ ـ الف ، بر ، پا ،مج (۱) : مجلی (بضم‌نخستین و تشدید سوم) ۸ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲) فرمودند سکه.

---

۱) قسمتی از آیهٔ مبارک (۲٦) از سورهٔ شریف آل عمران (۳):« قل اللهم مالک‌الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک‌الخیر انک علی کل شیء قدیر ».گوی بار خدا یا دارنده و خداوندهٔپادشاهی،دهی پادشاهی اورا که خود خواهی و میکشی پادشاهی از دست هرکه خواهی و عزیز میکنی اورا که میخواهی و خوار میکنی اورا که میخواهی . بدست تست همهٔ نیکی.تو بر همه چیز توانایی. ترجمه از نوبت اول کشف‌الاسرار میبدی.

پذیرش جام جهان‌نمای اسرار ملك و ملکوت و لوح محفوظ آثار جبروت عالم لاهوت است، ارزانی شد. بسیج سفر نموده از ولایت کاشان به همراهی جنود نا معدود تأییدات الٰهی روز جمعه بیست و سیم[1] شهر صفر ختم بالخیر[2] والظفر موافق[3] سنهٔ یونت‌ئیل[4] ۱۰۵۲ هجری به جانب دارالسلطنهٔ[5] قزوین عازم شدند. و در روز یکشنبه بیست‌وچهارم شهر ربیع‌الاول بلدهٔ طیبهٔ دارالسلطنهٔ قزوین به فر وجود مسعود ظفر قرین آن حضرت مژدهٔ سرسبزی و نوید شادابی یافت. و در روز چهارشنبه چهارم شهر ربیع‌الثانی حضرت صاحب قرانی، جناب سیادت انتساب، فضیلت اکتساب‌علامی فهامی میر مرتضی‌قمی[6] را درمیان علما و فضلاء[7] بلاد ایران به‌رتبهٔ[8] معلمی سرافرازی بخشیده ارادهٔ اکتساب کمالات صوری ومعنوی‌فرمودند.[9]

خلاصهٔ کلام آنکه مدت یکسال به دولت و اقبال در آن ولایت جنت تمثال به فراغ بال و رفاه حال[10] به عیش و عشرت‌گذرانیده و سکنهٔ[11] آن دیار به رفاهیت تمام در ظل رایت خورشید آیتش اوقات میگذرانیدند.

آمدن امام قلی‌خان والی ترکستان به‌پایهٔ سریر خلافت مصیر خاقان صاحب‌قران[12]

هم در این سال فرخنده فال که ولایت جنت درایت قزوین مخیم سرادقات پادشاه مرتضوی پناه بود، مرتضی قلی‌خان‌قاجار خلف[13] محراب‌خان که در آن ولا حاکم‌مرو شاهجان[14] بود، عریضه‌یی که مشتمل بر ورود خیریت آمود[15] سلطنت پناه والاجاه امام‌قلی‌خان پادشاه باستقلال‌بلادترکستان[16] بود، به پایهٔ سریرخلافت مصیر[17] فرستاد. مضمون آنکه چون‌جهان‌بین‌آن‌خان با عزو[18] تمکین ازمنصب رؤیت معزول گشته، لهذا فرقهٔ ازبکیه همگی دست بیعت به ندرمحمدخان برادر اعیانی

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) روز جمعه سیم. ۲ - مل: ختم‌الخیر: ۳ - تا اینجا از مج (۳) مقداری افتاده بود. بنابراین از ص ۲۵۸ س ۹ * کتاب حاضر تابدینجادر: مج (۳) نیست. ۴ - الف، بر، پا، مج (۱و۲)؛ یون‌ئیل. ۵ - مج (۳): ‌ارالسلطنهٔ. ۶ - مج (۱): میرسید. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): در میان سادات و علما. ۸ - الف، بر، پا، مج (۲): ایران مرتبه؛ مج (۱): بمرتبه. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): کمالات صوری فرمودند. ۱۰ - مج (۱): برفاه حال و فراغ بال. ۱۱ - مج (۳): گذرانیده سکنهٔ. ۱۲ - این عنوان در: مج (۳) نیست. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ملقب بخلف. ۱۴ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): شاهیجان؛ مج (۳): شاهجهان. ۱۵ - الف: امور (!) ۱۶ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): باستقلال ترکستان. ۱۷ - مل: مسیر. ۱۸ - الف، بر، پا مج (۱ و ۲): با غرور.

پادشاه مذکور داده‌اند[۱] و از این رهگذر نواب سلطنت پناهی عروس ملک‌را طلاق سنی[۲] بر گوشهٔ چادر بسته و اساس[۳] کارخانهٔ دولت را در بسته به تصرف برادر داده به اعتقاد ثابت جازم عازم درگاه عرش اشتباه‌گردیده است که شاید[۴] در بلاد **ایران** بهشت نشان معالجهٔ کوفت چشم نموده باز به امداد عنایت شهریار مرتضوی‌نژاد، به ولایت **ترکستان**[۵] مراجعت نماید و به دستور سابق کوس‌سلطنت را به نوازش درآورده بر تخت دولت متکی[۶] گردد.در جواب عریضهٔ خان مذکور، فرمان لازم الاذعان شرف نفاذ یافت که در حین ورود آن خان عظیم‌القدروالشان به آیین شایسته استقبال نموده دقیقه‌یی از دقایق شرایط مهمانداری فوت وفرو گذاشت ننمایدو در هر باب[۷] آنچه‌لازمهٔ آداب‌خدمتکاری باشد،به ظهور رساند.چون فرمان قضا جریان به **مرو شاهجان**[۸] رسید،در همان اوقات سلطنت پناه **امام قلی‌خان** نیز وارد آن ولایت شده و **مرتضی‌قلی‌خان**[۹] به اتفاق غازیان **قاجار** حسب‌الفرمان شهریار کامکار به عنوان مقرر به شرایط استقبال کوشید. در لوازم خدمتکاری و جان‌سپاری سعی موفور به ظهور رسانیده و بعد از چند یوم که آن خان صاحب‌شان از رنج راه بر آسود،از آن جا کوچ فرموده عازم صوب صواب آیین بلدهٔ طیبهٔ **مشهد** مقدس گردیده.در هنگام ورود بدان ولایت جنت آیت ، **قرچقای‌خان**، خلف **منوچهرخان** که در آن ولا بیگلربیگی آن دیار فیض آثار بود ، به همراهی حضرات عالیات رفیع‌الدرجات، اعنی خدام فرشته احترام روضهٔ مقدسهٔ منورهٔ رضویه علی ساکنها الـف الـف السلام والتحیة به مراسم لوازم استقبال و شرایط نیکوکاری و قواعد[۱۰] مهمان داری کوشیدن گرفت. روز دیگر نواب سلطنت انتساب، **امام‌قلی‌خان** رشته برگردن انداخته سر آن ریسمان را به دست احدی از خدام آستان آسمان توأمان روضهٔ سدره مرتبه داد و از روی خضوع وخشوع به جزع و فزع هرچه تمام‌تر به

---

۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : اعیانی مذکور داده . ۲ ـ مج (۱) : سنتی . ۳ ـ بر : طلاق گفته و اساس . ٤ ـ الف : گردیده که . ٥ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : ببلادترکستان . ٦ ـ پا : بر تخت متکی . ۷ ـ الف: و در باب . ۸ ـ الف ، بر پا ، مج (۱و۲): شاهیجان؛ مج(۳):شاهجهان. ۹ ـ مج(۳): شده مرتضی. ۱۰ ـ الف: والتحیة لوازم استقبال نیکوکاری و قواعد ؛ بر ، مج (۲):والتحیة لوازم استقبال وشرایط نیکوکاری و قواعد ؛ پا : والتحیة بر اسم ! لوازم استقبال و شرایط نیکوکاری و قواعد .

زیارت عتبهٔ علیه آمد: لمحرره[1]

امام[2] ثامن ضامن علی‌بن موسی — که هست خاک درش کحل دیدهٔ زوار

مشرف شد و بعد از چند روز درآن ولایت به عشرت گذرانیده به‌عزم ادراک شرف ملاقات حضرت خلافت‌پناهی نورپرورد[3] قدرت آلهی عنان اشهب[4] همت را معطوف ومصروف نموده عازم صوب دارالسلطنهٔ قزوین بهشت قرین شد و در اثنای طی مسافت راه غزلی[5] انشاء نمود که این دو بیت از آنجاست:

غزل[6]:

اساس پادشاهی را شکستم تاچه پیش‌آید — به‌گردن رشتهٔ تقدیر بستم، تاچه پیش‌آید

تمنای بخارا درطبیعت رنگ‌زردی داشت[7] — من این صفرا به‌آلویی[8] شکستم تاچه پیش‌آید

روزی که داخل بلدهٔ قزوین[9] میشد، نواب‌صاحب‌قران[10] خطاب، اولیاء دولت ابد پیوند را مقرر فرمودند[11] که فوج‌فوج علی‌قدرمرا تبهم و مناصبهم به‌آیین شایسته به استقبال آن مهمان نو رسیده شتافتند. چون سلطنت‌پناه معظم‌الیه قریب به‌بلده رسید، نواب کامیاب‌صاحب‌قران خطاب بهمعنانی سعادت واقبال،به همراهی جنود فتح و ظفر سوار اشهب کامروایی گردیده به‌امر استقبال اقدام[12] نمودند.

بعد از ادراک ملاقات آن خان عظیم‌الشان را به دولت خانهٔ همایون فرود آورده فراخور بتبجیل و تعظیم به عنوانی که اعزاز و احترام لازم بود، بجا آوردند و باغ جنت‌آباد قزوین به‌سکنی ملازمان ایشان مقرر شد. حضرت شاهنشاهی در آن روز فیروز آن خان[13] عظیم‌القدر والشان را انواع تکلفات و نوازشات فرمودند. خان معظمٌ‌الیه به‌زبان حقیقت ترجمان اظهار نمود که[14]: «جهان-

---

۱ - الف، پا، مج (۲)، مل: علیهٔ عالیه لمحرره؛ بر: علیه عالیه؛ مج (۱): علیه‌عالی‌آمد نظم. ۲ - مج (۳): علیه عالیه امام. ۳ - الف، بر، پا، مج(۲): نورپرور؛مج (۱):نور پرتو. ۴ - الف: اشرف. ۵ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲):این‌غزل؛مج(۳)، مل: غزل؛ قیاساً نگاشته آمد. ۶ - الف: که دو بیت آن این است بیت؛ بر: که دو بیت او اینست؛ پا، مج (۲): که دو بیت او اینست غزل؛ مج (۱): دو بیت آن این‌است نظم. ۷ - الف، بر، پا،مج (۲):بخارا را مگروی در طبیعت داشت؛ مج (۱): تمنای بخارا رنگ زردی در طبیعت داشت. ۸ - بر، مل:آلوی. ۹ - پا: بلدهٔ طیبهٔ. ۱۰- الف، مج (۲): صاحبقرانی. ۱۱ - مج (۱): مقرر فرمود. ۱۲ - الف،بر،پا، مج (۱ و ۲): قیام واقدام. ۱۳ - الف: فیروزخان. ۱۴ - الف، بر، پا، مج(۲): نمود مصرع؛مج(۱):نمودند مصرع.

پناه خدیو آرزوی من این بود» که چنانچه دیدهٔ باطن را از اقسام مهربانی‌های رنگین شهریار تمام[۱] زمین منور گردانیده چشم ظاهررا نیز از رؤیت‌محفل بهشت آیین بهرورمیگردانیدم[۲]. مجملاً آنکه‌آن روز را به‌عیش وسرورگذرانیده مبلغ‌های کلی در وجه اخراجات سرکار آن خان معالی انتساب مقررکردند و همه[۳] روزه نسبت به‌ملازمان ایشان انواع توجهات[۴] و تکلفات بکار میرفت **سروشی** :

به عشرت نشستند با هم دو شاه چنین تا برآمد بدین سان دو ماه

بعداز انقضاء مدت‌مذکور[۶] ذوق‌سفر **حجاز** گریبان‌گیر خرد آن خان[۷] عالیشان گردید و[۸] چون شرایط استطاعت حجةالاسلام من جمیع‌الجهات دست بهم‌داده بود، همگی نیت صدق طویت را بدان مصروف[۹] داشت که شاید از طواف **بیت‌الله** که زیارتش از اعظم عبادات است تمتع[۱۰] گیرد. لهذا بطریق اهل تشیع به‌موجب حدیث: « علی و **شیعته** هم‌الفائزون[۱۱] یوم‌القیامة[۱۲]»(۱) کمر سعی‌را به عزم ادراک موقفین بر میان جان بست[۱۳] واز **صاحب‌قران** کافهٔ اهل اسلام‌عذر تقصیر[۱۴] خواسته مرخص شد. در آن ایام که در حقیقت ایام تشریق[۱۵](۲) رستگاریش بود، از مقام دارالسلطنهٔ **قزوین** ابراهیم وار آغوش آرزو به استلام[۱۶](۳) حجرالاسود خواهش گشاده متوجه سودای بازار معنی مقضد[۱۷] گردید و در بین راه به موجب مضمون

۱ - مج(۲): تمام روی. ۲ - مج (۱): میگردانیده باشم. ۳ - الف : که همه. ۴ - پا: توجها. ۵ - الف ، بر ، پا ، مج (۲): بیت؛ مج (۱) : نظم. ۶ - الف ، بر، پا ، مج (۲): مذکوره. ۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : گریبان‌گیر آن. ۸ - الف ،بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : گردیده. ۹ - الف : طویت را مصروف. ۱۰- الف ، پا ، مج (۲) : تمتعی. ۱۱ - مل: الفایزون. ۱۲ - مج(۱و۳):القیمة. ۱۳-الف : بسته. ۱۴ - الف، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : تقصیرات. ۱۵ - الف ، بر ، پا : تشریف (!)؛ مج (۱) : شریف (!) ؛ مج(۲): تشریف (!). ۱۶ - مج(۱): اصطلام! ۱۷ -الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): بازار مقصد.

۱) برای دقت در مفهوم ومستندات این حدیث‌رجوع کنیدبه:سفینةالبحارومدینةالحکم والاثار تألیف شادروان حاج شیخ عباس قمی طبع نجف ج ۱، ۱۳۵۲ ه.ق ص ۷۲۸ تا ۷۳۵

۲) تشریق : جمال وخوبی و درخشش روی و ایام التشریق : سه روز بعد از نحرباشد. و یا این ایام را بدان جهت تشریق گویند: لان‌الهدی لاینحرحتی تشرق‌الشمس - ونیز بمعنی سوی مشرق شدن و روی بمشرق کردن‌و نمازعید کردن و قدید کردن گوشت.-فرهنگ‌نفیسی.

۳) استلام : دست سودن و بوسیدن . - فرهنگ نفیسی.

آیهٔ کریمهٔ: « اذا جاء اجلهم لایستقدمون‌ساعة ولا یستأ خرون» (۱) به اجل‌موعود درگذشت. بعد از سپری شدن این مقدمه[۱] حضرت صاحب‌قران به تهیه و[۲] تدارک اسباب حرب و آلات جهان‌گشایی افتاده همه روزه به نفس نفیس کاربندانتظام احوال سپاه نصرت‌پناه و تنسیق مقدمات ومعاملات پیکارشدند. وهم دراین اوان ایلچیان از اطراف واکناف‌عالم‌به‌درگاه‌جهان‌پناه حضوصاً ازجانب فرمان‌فرمای‌بلاد **روم** و **عربستان** و **فرنگ**، و دیار **ترکستان** و **گرجستان** و **اروس** و **هندوستان** آمده نسبت به شهریار خورشید اشتهار به مقام اظهار صلح درآمدند و یک یک[۳] ایلچیان بتوسط هدایت پیش ایستادگان بارگاه جاه وجلال به شرف پای‌بوس حضرت **خلیل** خلت[۴] **احمد** سیرت مشرف گردیده[۵] نامه‌های دوستی شمامه را با تحف وهدایاءِ قیمتی که توصیفش[۶] به میزان قیاس و مکیال خیال مستوفی شعور و مقوم وهم درنگنجد، درآن‌روز فرخنده فراز نظر کیمیا اثر پادشاه خردپرور گذرانیدند وهریک به تواریخ[۷] مختلف فراخور حال از انعام خاص و عطیهٔ عام شهریار بلاداسلام بهره‌ور گردیده به صوب مقصد خویش روانه شدند.

* * *

گفتار در نهضت گرفتن رایات ظفر آیات از ولایت قزوین بصوب بلدهٔ اصفهان بهشت‌نشان و ذکر وقایع و سوانحی[۸] که در آن‌اوان به حسب تقدیرات‌ملک‌منان از مکمن[۹] خفابه عالم‌بروز[۱۰] ومنصهٔ[۱۱] خروج جلوهٔ ظهور نموده[۱۲] است.

۱ - مج (۱) : بعد ازین مقدمه . ۲ - الف،بر ، پا ؛ صاحبقران تهیه ؛ مج (۱) : صاحبقران در فکر تهیه ؛ مج (۲) : صاحبقران بفکر تهیه. ۳ - مل : ویک . ۴ - الف،بر ، پا،مج(۱و۲): باخلت. ۵ - مج (۱): مشرف شدند و. ۶ - مج (۳): توصیف . ۷- الف،بر، پا ، مج (۲): بلوازیم!؛ مج (۱) : بلوازم . ۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : سوانح. ۹ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : ممکن (!). ۱۰ - الف،بر ، پا ،مج(۲): تزویر بر . ۱۱ - مج (۳): منصبه(!) ۱۲ - بر: منصهٔ‌ظهورنموده؛ مج (۱) : از مکمن‌خفابعالم‌ظهور خروج جلوه‌گر گردیده.

۱) قسمتی از آیهٔ مبارک (۶۱) سورهٔ شریف النحل (۱۶): «ولو یؤاخذالله الناس بظلمهم ما ترک علیها من دابة ولکن یؤخرهم الی اجل مسمی فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون ».و اگر می بگیرد خدای مردم را بستم کاری ایشان، تا اکنون برزمین هیچ جنبنده‌یی نگذاشتی. لکن ایشان را پاس میدارد تا بهنگامی نام زد و آنگه که هنگام ایشان آید، نه یک ساعت با پستر ایستند و نه فرا پیشتر . ـ ترجمه از نوبت اولی: کشف‌الاسرار میبدی.

بعد از روانه شدن ایلچیان دراین سال که ۱۰۵۳ هجری و مطابق سنهٔ قوی‌ئیل[1] ترکی بود حضرت[2] خلافت پناهی اراده نمودند که دیدهٔ رمد دیدهٔ هجران کشیدهٔ متوطنین دارالسلطنهٔ **اصفهان** را به شرف سرمهٔ خاک‌پای خویش که در نظر اهل بصارت کیمیای سعادت است، شرف روشنی بخشند[3] و دماغ خاطر اخلاص مآثر سکان[4] آن بلدهٔ طیبه را که چشم طمع ایشان بسرمهٔ آرزو سیاه و از کثرت[5] انتظار بسیار سفید [6] گشته‌بود، از [7] اهتزازنسیم توجه تازه و معطرسازد. [8] بناءً [9] علی‌ذلک فرمان **واجب‌الاذعان** عز اصدار یافت[10] که پیش‌خانهٔ‌جاه و جلال از دارالسلطنهٔ **قزوین** به صوب صواب آیین **اصفهان** فردوس قرین نهضت گرفت. خلاصهٔ‌سخن آن که‌درشب **نوزدهم** شهر رجب[11] ۱۰۵۳ عنان‌یکران[12] گلگون نشان اجلال را بهمرکابی سعادت و اقبال به استقلال بیرون از حیز خیال‌به صوب مقصد انعطاف دادند. در بین [13] راه **حیدربیگ ایواغلی** ایشیک آقاسی‌باشی حرم علیه چون از مخدوم[14] الامراء **میرزاتقی‌الدین محمد** وزیر اعظم سوءالمزاج نسبت به حال کثیرالاختلال خود مشاهده می‌نمود، از خدمت مزبور استعفا نموده در آستانهٔ مقدسهٔ مطهرهٔ منورهٔ معصومه ساکن شد. چون خبر بهجت اثر عزیمت آن نورس نهال گلشن[15] آفرینش،نور دیدهٔ جهان بینش،به هم آغوشی شمیم غنچه های[16] نوشکفتهٔ گلزار[17] التفات دوش بدوش عطر ریاحین گل های همیشه بهار نوجهات به مسامع اهالی و اعیان ولایت جنت آیت **اصفهان** رسید[18] چمن اخلاص آن یک‌رنگان ریاض بندگی از اصغاءِ آن خبر مسرت اثر مژدهٔ سرسبزی و نوید[19] شادابی

---

۱ - الف ، پا ، مج(۲): قوئیل. ۲ - مج (۳) : حضرات. ۳ - الف ، بر ،مج (۱و۲): بخشد؛ پا،مج (۳): بخشید. ٤ - مج (۱):ماپرستکان (!) ٥ - مج (۱) : طبع ایشان از آب سیاه کثرت. ٦ - الف ، بر،پا،مج (۱و۲) : انتظارسفید. ۷ - مج(۱):واز. ۸ - الف ، بر ، پا، مج (۱ و ۲) : تازه معطر. ۹ - الف ، بر ، پا، مج (۲) : و بناء. ۱۰ - بر : عز صدور ۱۱ - بر ، پا : رجب‌المرجب سنهٔ. ۱۲ - بر : ۱۰۵۳ عنان بیکران (!) ؛ مج (۱): ۱۰۵۳ یکران. ۱۳ - الف: همدرین؛ بر ، مج(۱و۲): درهمین. ١٤ - مج (۱):انمخدوم (!) ۱٥ - الف: آن نورس گلشن. ۱٦ - الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲): بهم آغوش غنچه. ۱۷ - الف ، بر ، پا ،مج (۲):گلذار! ۱۸ - مج (۱):رسیده. ۱۹ - مج (۱): نویدی.

یافت به تهنیت آن احسان کثیرالبروالامتنان[1] به‌شکرگزاری سلک منان قیام واقدام نموده از کثرت خوشحالی و بسیاری فارغ البالی[2] نقشبندان گلشن[3] سرای خطهٔ **اصفهان** چار[4] بازار میدان **نقش‌جهان** را به‌زینت‌های موزون وزیورهای گوناگون به‌آیین شایسته[5] هم چنانکه می‌بایست ، آراستند و دکاکین مصفا تزئین آن بلدهٔ جنت قرین را به انواع تکلفات رنگین به نحوی که می‌شایست پیراستند. **لمحرره**[6] :

دکاکین آن شهر آراستند — به نحوی که دل خواست پیراستند
نشسته به هر سو پری پیکری — گرفته به کف شیشه و ساغری
دکان‌ها[7] شده‌جمله زربفت پوش — دکان[8] دارهایش تماشا فروش
زمین، از شعاع می اندر گرفت — فلک، رنگ یاقوت احمر گرفت
شده ساغر می ز شوق سرور — بمانند خورشید لبریز نور
زبهر تماشای آن شهریار — دروبام گردید صورت نگار
زجوش گل و حسن صوت هزار — **صفاهان** لقب یافت خرّم بهار!
چه خرّم بهاری که گل‌های او — پری پیکرانند خوش رنگ‌وبو[9]!
ز فیض قدوم خداوند جاه — فروزندهٔ تخت **عباس** شاه
زبس شد تصرف درآن روزگار — جهانی[10] دگر شد زنو آشکار
مغنی نوای طرب ساز کرد — چوبلبل غزل‌خواندن آغاز کرد :

* * *

که‌شاها جوان بختیت یارباد — خدای جهانت نگهدار باد
همیشه تورا ساغر مدعا — ز صهبای توفیق سرشار باد
حسودان جاه تورا روز و شب — مکان تعیش سر[11] دار باد
اگر بد بذات تو خواهد کسی — به تیر دعاها[12] گرفتار باد

---

۱ - مج (۱): کثیرالامتنان. ۲ - الف، بر، پا ،مج (۲): فارغ البال. ۳ - الف، بر: آن. ۴ - مج (۱) : دچار. ۵ - مج (۱): شایست. ۶ - الف ، بر ، پا،مج (۲): پیراستند بیت ؛مج (۱): پیراستند. ۷ - الف ، بر ، پا ، مج(۱): دکانی؛ مل : دوکان‌ها ؛ مج (۲): دکاکین. ۸ - مج (۳)، مل : دوکان. ۹ - الف ، بر ، پا ، مج (۲): بوی. ۱۰ - مج (۳)،مل : جهان. ۱۱ - مج(۳)،مل:سری. ۱۲ - مج (۱): بلاها.

بپیچد هر آن کس ز حکم تو سر | به‌تیغ قضایش سر و کار[1] بـــاد
نظر گر برویت کسی کج کنــد | خدنگش بـه دل تا بـه سوفار باد
اگر حرف بیهوده خصمــت زند | چو **منصور حلاج** بر دار بـاد
حسودت بـدار المکافات دهـــر | همیشه ذلیل و نگونسار بـــاد

* * *

بیا ای مغنی بـه راه حجـــــاز | به قانون شایسته کن چنگ ساز
به آیین این شاه جـم اقتـــدار | طلب کن ز ساقی مـی خوشگوار
بیا پر خرد ساقی هـوشمنـــــد | دلم را ز خون می آیین ببنـــد
بیا جان من، می بده،مـی بـــده | تحمـل نـدارم، پیـاپـی بده
ازآن می که چون‌قطره افشان شود | جهان همچو خورشیدرخشان[2]شود[3]
ز تـأثیـر او تـا بیـوم‌الحساب | گل آتشین (۱) روید از خاک‌وآب
از آن مـی، کـه شد دلنشین سبو | رسد گر بـه خفاش بـویی ازو
چنان مست وبیخود شود،کز شتاب | زند غوطه در چشمـــــهٔ آفتـاب
بمن ده که از خود شوم بی خبر | ز چشم تو گردم سیه مست تـــر
مپندار، ای[4] زاهـد بـــی ریـــا | کـه می کرده‌ام بـا خـرد آشنـا
بسی شد که در دهر غم میخورم | شرابش نخوردم،قسم میخـــورم
برندان مست صراحی بـــدوش[5] | بـراه در خـانـهٔ می فـروشـ
بـه‌مخمور آشفته از چشم یـــار | به مستی که نازد بـدو هوشیار[6]
به مستغرقان فنـائی لقـــب | به کشتی نشینان بحر تعـب[7]

---

۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : سرکار . ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : تابان .
۳ - مج (۱): طرب از نهادش نمایان شود . ٤ - الف ، بر ، پا ، مج (۲):مپنداری ای ؛ مج (۱) : نه پنداری ای . ٥ - مج (۱) : فروش (!) ٦ و ۷ - این دو بیت از : الف،بر ، پا، مج (۱و۲) : بیفتاده است .

---

(۱) گل آتشین ــ گل آتشی: همان گل‌سرخ و آن را گل‌سوری‌نیز گویند. خواجهٔ‌آصفی گوید:
درین بهار چو پروانه و چو بلبل‌سوخت | گل چراغ و گل آتشی هزاران را ،
و از این بیت عبدالله وحدت قمی مستفاد میشود که گل آتشی آن گل سرخ نیمرنگ است که درعرف هندسدا گلاب‌خوانند و او همیشه بشکفد و بصورت گل‌گلاب باشد:
وفا و شرم مجو از بتی که رخ افروخت | که لاله عطر وگل آتشی گلاب ندارد .
رک : بهارعجم ـ آنندراج ، هم رک : کتاب حاضر ص ۳۰۲ س ۱

که تا درجهان کارمن بوده زیست[۱] — نفهمیده‌ام طعم می را که چیست
بـبـاده اگــر داده باشم شعور — شوم بی نصیب از شراب طهـور
در اثناءِ این فکر دیـوانه یـــی — بمن گفت از کنج ویـرانه‌یـی
مباش این قدر منکر شرب مـی — بکن شرم از روح جمشید و کی[۲]
چنین گفت اندر جوابش بیـان — که: نشنیدی از باقرخرده[۳]دان(۱)
رسانیـده[۴] مـی خانه‌ها را به‌آب[۵]! — که‌در عمر خود دیده‌خیرازشراب؟!
شراب مبـرا ز عیب و قصـور — نباشد به غیر از شـراب طهـور

ای عزیز، کلک واسطی(۲) مولدم ارادهٔ پیمودن طول کلام‌داشت، بعرض سخن افتاد. لهذا از طریق شوق[۶] نظم عنان تاب گردیده‌معروض میدارد که چون پادشاه مرتضوی‌پناه، اراضی حوالی[۷] ولایت **اصفهان** را مخیم سرادقات جاه و جلال ساخت‌جمهور سکنهٔ آن دیار صغیراً و کبیراً[۸]، حراً و عبیداً[۹] به شرایط امر استقبال‌به آیین مقرر اقدام[۱۰] نمودند. مجملاً آنکه به همدستی واقفان نجوم، **حضرت‌صاحب‌**

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۲): بوده نیست؛ مج (۱): بود نیست؛ مج (۳): بوده است.
۲ ـ مل: جمشید کی. ۳ ـ جمیع نسخ: خورده (!)؛ قیاساً بر نگاشتیم. ٤ ـ مج (۳): رسانید (!) ٥ ـ الف، بر، پا، مج (۲): در آب. ٦ ـ مج (۳)، مل: سوق. ۷ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): وحوالی. ۸ ـ بر، پا: صغیراً او کبیراً. ۹ ـ مج (۱): وعبدا. ۱۰ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): قیام.

۱) باقر مشهور به خرده(م/۱۰۳۸): از شاعران عصر صفوی است و از مردم کاشان. بهندوستان رفته و هم درآنجا درگذشت. گویند: در مدح ابراهیم‌عادل‌شاه (۹۸۷ - ۱۰۳۵) قصاید گفته و جایزه نیافته. در حالی که ظهوری ترشیزی (م/۱۰۲۵ ﻫ. ق) قصیده‌یی انشاء کرده وصله‌یی در خور گرفته است. باقر این رباعی را گفت وجایزهٔ خویش بگرفت:

خواندند دو جا بد هر ارباب سخن — نزد شه غزنین و شهنشاه دکن
بیحاصله بردند ظهـوری و حسن — بیجایزه ماند شعر فردوسی و من!

رک: آتشکده. طبع هند ص ۲٤٦، تذکره حسینی ص ۷۱ و ۷۲، نگارستان سخن ص ۱۵ و ۱٦، شمع انجمن ص ۸٦، ریاض‌الجنة زنوزی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ‌شادروان‌حاج محمدآقای نخجوانی محفوظ در کتابخانهٔ ملی تبریز روضهٔ پنجم‌قسم دوم ص ۸۰٤، الذریعة الی تصانیف‌الشیعه القسم الاول من‌الجزء التاسع تهران طبع نخستین ص ۱۲۱ و ۱۲۲، عرفات‌العاشقین نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ملک، مآثر رحیمی طبع کلکته ۱۹۲٤ تا ۱۹۳۱ ج ۱ ص۷۹۲ تا ۷۹۷. ـ هم رک: فرهنگ سخنوران تألیف شادروان دکترعبدالرسول‌خیام‌پور تبریز آبان‌ماه ۱۳٤۰ ﻫ.ش ص ۷٦

۲) واسط: نام شهری درعراق، و آن را واسط‌القصب نیز گویند. ـ فرهنگ نفیسی

قرانی در شب چهارشنبه بیست‌ویکم شهر شعبان[۱] به طالع جوزا الواله[۲] موضع شمس ربا بود، داخل دارالسلطنه گردیده آفتاب‌وار به بیت‌الشرف نزول اجلال نمودند.[۳] متوطنین ومترددین آن بلدهٔ بهشت‌قرین تا مدت چند یوم به شادکامی گذرانیده بر وفق مراد خواهش شوق داد عیش‌وسرور دادند[۴]

هم‌دراین[۵] اوان منصب ایشیک[۶] آقاسی باشی‌گری حرم علیه به **علی قباد بیگ** ولد **میرزاعلی**[۷] **سلطان‌چوله‌یی**[۸] مفوض شد و حسب‌الامرالاعلی مقرر گردید که معماران کشور همت درپیش عمارت هفت آشام **الاقاپی** روبه جانب میدان **نقش جهان** تالار سامان نمایند. روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر ذوالقعده[۹] به طالع مسعود بنای آن تالار آسمان ارتفاع را گذاشته[۱۰] در عرض اندک‌روزگاری به سرکاری مخدوم‌الامراءالاکرم[۱۱] **میرزاتقی**[۱۲] وزیر اعظم به اتمام رسید و **محمدی بیگ «فرصت»** تخلص که توپچی سرکار شاهی بود، این چند بیت برجسته را انشاء نمود[۱۳]:

مثنوی[۱۴]:

ای معلی بنای عرش نظام — وی فلک کرسی فرشته مقام
سر بسر عالم از تو گلشن شد — ازتو چشم زمانه روشن شد
گر چه فرزند مادر خاکی — خلف خاندان افلاکی
تا زمین از تو یک نشان دارد — سرفرازی بر آسمان دارد

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۲): بیست‌ویکم شعبان‌المعظم؛ مج (۱): بیست‌ویکم شهر شعبان‌المعظم. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): الزاله. ۳ - مج (۱): نزول کردند. ٤ - الف: بیت: بر وفق مراد خواهش شوق داد عیش و سرور میدادند؛ بر، پا: بیت بر وفق مراد خواهش شوق داد عیش وسرور را دادند؛ مج (۲)، مل: بیت بر وفق مراد خواهش شوق داد عیش و سرور دادند؛ مج (۱): نظم بر وفق مراد وخواهش شوق داد عیش وسرود(!) دادند؛ مج (۳): بیت بر وفق مراد خواهش وشوق داد عیش وسرور دادند.ـ وچنانکه پیداست بیت و نظم نیست، چون وزن دو مصرع فرضی یکسان نیامده است. ٥ - مج (۱و۳): وهم درین؛ مج (۲): بهم درین. ٦ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ایشک. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): میرزا قلی. ۸ - مج (۳): چوله؛ مج (۱)، مل: جولهٔ. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ذی‌القعده. ۱۰ - الف: ارتفاع گذاشته. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۲): الاکرام (!)؛ مج (۱): الکرام (!) ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): تقی‌الدین محمد. ۱۳ - مج (۱): فرمود. ۱٤ - بر، پا، مج (۲): نظم.

آسمان از بلندیت شده پست … تا تو برخاستی سپهر نشست
گر فرو ریزد آسمان از [1] هم … نشود خشتی[2] از بنای تو کم
چل ستون تو،چل تنان[3] باشند[4] … که مدامت نگاهبان باشند[5]
هر ستونی[6] که از تو پای‌بجاست … فلک پیر را بدست عصاست
هر ستون تو،ای رفیع بنا[7] … شاه[8] راهی به عالم بالا[9]!
طرحش از گرد نور ریخته‌اند … در گچ او ستاره بیخته‌اند
آسمان با مه[10] درافشانش[11] … کهنه فانوسی[12] از شبستانش
بهر ایوان آن سپهر بنا … زحل افگنده خشت بر بالا
حسن خورشید بام ودیوارش[13] … من ندانم که بوده معمارش
سقف او را چه جای زیور بود … قبهٔ زر بسی مکرر بود!
نصب کرد آخر اوستاد هنر … مهر انور،به جای قبهٔ زر
زده آن طارم فلک پایه … آسمان را به سر گل سایه[14]
سقف تالار آن رفیع بنا … بر سر عرش گشته چتر گشا
تا فلک دیده سر فرازی او … خوانده تکبیر جان درازی او
روی طاقش،ز فیض یزدانی … چون کریمان گشاده پیشانی
درو دیوارش از کرشمه ، نگار … گل تصویر او،همیشه بهار
بلبلان چمن،به نالهٔ زار … می‌سرایند بر درو دیوار
مرغ تصویرش،ار[15] نظاره کند … گل گریبان رنگ پاره کند
نیست ممکن که هیچ دانایی … به خیال آورد چنین جایی
دم عیسی هوای منظر او … لوح تقدیر تختهٔ در او

---

۱ - الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲): برهم . ۲ - مج (۲و۳)، مل : خشت . ۳ - الف ، بر ، مج (۲) : ستون؛ مج (۱) : چهل‌ستان (!) توچل سنان باشد ؛ پا : چل ستون توچل ستان‌باشد. ۴ - الف ، بر،پا،مج (۱):باشد. ۵ - الف ، مج (۱): باشد (!) ۶ -مل : هر ستون (!) ۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : بنای . ۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲): شده . ۹-الف : بالای. ۱۰ - الف ، بر ، پا ، مج (۲و۳): مهی؛ قیاساً نگاشته آمد؛مج(۱):بادر هر . ۱۱ - مج (۱) : درفشانش . ۱۲ - مل : فانوس . ۱۳ - الف ، مج (۳) : بام دیوار . ۱۴ - مج (۱):ازسایه. ۱۵ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : از .

بت چین نقش خاک پای درش[۱] در فردوس، سینه چاک در شش
دیده کی بیند از نظر سیرش دل گرفتار زلف زنجیرش
بارها خورده آسمان بلند به سر آستانه‌اش سوگند
که برون از تلاش گفت وشنید کس چنین نقش بی‌قرینه ندید
هست در وصف آن[۲] زبان‌معذور شاه بیتی است در جهان مشهور

از جملهٔ وقایع که در این سال روی داده آن است[۳] که مزاج با ابتهاج نواب کامیاب صاحب قرانی[۴] خطاب از رستم‌خان‌سپهسالار که در آن اوان در مشهد مقدس بود، به سبب کردارهای[۵] ناهنجار او منحرف گردیده در باب قتل مشارٌالیه فرمان قضا جریان به اسم قرچقای‌خان[۶] بیگلربیگی مشهد وبیرام‌خان حاکم نیشابور عزاصدار یافت.آن دو خان صاحب شان چون بر مضمون فرمان سیاست نشان اطلاع حاصل نمودند، به‌عنوان مقرر کاربند شده در روز نهم شهر ذی‌حجهٔ سنهٔ ۱۰۵۳ به قتلش رسانیدند و عیسی بیگ برادر[۷] کوچک او را مقید ساخته بدرگاه جهان‌پناه گسیل فرمودند.و علی‌قلی‌بیگ دیوان‌بیگی[۸] دیوان[۹] عدالت‌نشان‌را که برادر بزرگ[۱۰] عیسی‌بیگ بود، روز شنبه دویم شهر ذی‌حجه[۱۱] غضب فرموده به قلعهٔ گلاب که یکی از قلاع متین روزگار است محبوس‌نمودند، و منصب موسی‌الیه را[۱۲] روز[۱۳] سه شنبه پنجم شهر مذکور به عهدهٔ اهتمام مرتضی‌قلی‌خان بجلو[۱۴] مفوض فرمودند[۱۵] وهم در آن روز ایالت ولایت‌تمام[۱۶] نزاهت تبریز که

۱ ـ الف : بت چین است نقش خاک درش ؛ بر ، پا : بت چین نقش خاک درش (!)؛ مج (۱) : بت منظور نقش خاک درش ؛ مج (۲) : بت چین نقش‌بندخاک‌درش ؛ مج (۳) بت چین نقش پای خاک درش . ۲ ـ الف ،بر ، پا ،مج (۱و۲) : او . ۳ ـ الف : روی داده است . ٤ ـ مل : صاحبقران . ٥ ـ الف، بر ، پا : بود کردار؛ مج (۱) : بود و از کار. ٦ ـ بر ، مج (۱) : قرچغای. ۷ ـ بر : شده مقرره در یوم بیستم شهر ذی‌الحجة‌الحرام خان مشارٌالیه را بقتل رسانیدند برادر . ـ و در حاشیه بخطی دیگر طبق متن اصلاح شده است. ۸ ـ پا : بگی. ۹ ـ مج(۱): وعلی‌قلی‌بیگ‌دیوان. ۱۰ ـ مج (۲): بزرگتر. ۱۱ ـ مج (۱): روز شنبهٔ ذی‌حجه . ۱۲ ـ مج(۱):ومنصب اورا. ۱۳ ـ مج(۲): موسی‌الیه روز. ١٤ـ مج (۱): بجلو. ۱٥ ـ مج (۲):مفوض شد. ۱٦ ـ الف ،بر ، پا،مج (۱و۲): ایالت تمام.

به اقطاع **رستم‌خان** مقرر بود ، به **پیر بوداق‌خان** ولد **شاه بنده‌خان** عنایت شدو[۱] کذ لک[۲] **داودبیگ اوزنگو** قورچی همایون را[۳] به حکومت الکاءِ **دشتستان** فیمابین اقران ممتاز ساختند.و **رستم بیگ** خلف‌الصدق‌خان مرحوم **امیرخان** قورچی‌باشی را که از مهرداران حضرت **صاحبقران** بود ، خلعت منصب جلیل‌القدرمهرداری نواب همایون[٤] پوشانیدند[٥]. و در دوازدهم‌شهر مذکور معتمدالدولة العلیةالعالیةالخاقانیة **سیاووش‌خان**[٦] **توللر** آقاسی که تربیت یافتهٔ زال خرد بود، از سفر **قندهار** مراجعت نموده به شرف‌پای‌بوس مشرف شد . وهم در این سال چون **امیرخان**، حاکم **کسکر** . وزیر[٧] خودرا بدون تقصیری که مستوجب قتل تواند شد[٨] به‌قتل‌رسانیده بود،لهذا[٩] فرمان همایون به عزل او اصدار یافته امارت آن ولایت[١٠] بر **بربیده**[١١] **بیگ** میرآب؛ خطاب **عباس قلی‌خانی**[١٢] مفوض شد و هم دراین وقت **قرچقای خان** حاکم **مشهد** را که مست طافح بادهٔ غرور شده بود، ومرتکب اداهای ناخوش که درنظراهل دانش بد سلوکی‌محض‌مینمود[١٣] بتوسط جهالت‌می‌شد،از[١٤] حکومت‌آن ولایت‌معزول وجایش را به **مرتضی قلیخان** قاجار که در آن وقت[١٥] بیگلربیگی **مروشاهجان** بود مفوض و مرجوع نمودند[١٦] وحکومت ولایت **مرو** را به **علی‌قلی‌بیگ**[١٧] نام‌شخصی که‌ضبط وجوه پنجاه‌یک **فراه** بدو بود ، دادند[١٨]. و هم دراین وقت **علی‌قلی‌خان** ولد[١٩] **شاه وردی‌خان** از **لرستان** به اتفاق **خلیل‌خان بختیاری** آمده به‌پای‌بوس رسیدند. وهم‌دراین روز[٢٠] به سعایت **مخدوم‌الامراء**[٢١] **آقا طاهر تفنگچی آقاسی** و **آقا سعید** برادرزادهٔ او که به منصب مین باشیگری تفنگ‌چیان اصفهانی سرافراز بود، مغضوب‌پادشاهی‌گردیده

---

١ - الف ،بر،پا،مج (٢):شده. ٢ - مل : کذالک . ٣ - الف ،بر ،پا، مج (١و٢) : قورچی را. ٤ - مج (٣)،مل: مهرداری همایون. ٥ - مج (١):پوشانیده . ٦ - پا: سیاوش. ٧ - بر،پا، :و وزیر . ٨ - بر : قتل تواند بود ؛ مج (١) : قتل باشد . ٩ - بر : رسانیده لهذا . ١٠ - الف ،بر،پا،مج (١و٢): ولایت را. ١١ - مج (١):بنده؛مج (٣):بزبیده . ١٢ - الف،بر،پا ، مج (١و٢ و٣): عباسقلیخان . ١٣ - الف ، بر ، پا ،مج (١):محض بود مینمود . ١٤ - مج (١): بتوسط جهالت‌از . ١٥ - الف، بر ، پا ، مج (١و٢):درآن‌ولا . ١٦ - الف ، بر ، پا ، مج (١ و ٢) : شاهیجان بود مفوض شد . ١٧ - پا : علیقلیخان . ١٨ - مج(١): فراه بدو دادند ؛ مج(٢): فراه‌بدو مفوض بود . ١٩ -مج(٣): ولایت مرورابه علیقلیخان ولد. ٢٠ - مج (١):وهم درین وقت . ٢١ - مج(٢):مخدوم الامرامیرزاتقی‌الدین (میرزا تقی‌الدین با خطی‌دیگر نوشته‌آمده‌است).

حسب‌الامر الاعلی به قتل رسیدند و منصب تفنگچی آقاسی‌گری به **قلندر سلطان**[۱] ولد **میرزا علی سلطان** چوله‌یی و منصب[۲] مین‌باشی‌گری به حاجی **امام وردی بیگ** ولد **نامداربیگ** برادر اعیانی **میرزا علی‌سلطان** مزبور مرحمت گردید. و هم در این سال نواب مستغنی‌الالقاب[۳] سلطان‌العلمائی **خلیفه سلطان** عازم زیارت‌بیت‌الله زادها-الله شرفاً شدند[٤] و هم در این وقت[٥]، وزارت دارالسلطنهٔ **اصفهان** به جناب **میرزا رضی** مشهور به **ساوجی** مرحمت گردید. و چون مکرر حرکات ناشایست و اطوارناهنجار **عرب خان** حاکم **شیروان** به عرض **حضرت صاحب‌قران** رسیده بود، مومی الیه را از بیگلربیگی آن ولایت معزول فرموده[٦] به پایهٔ سریرخلافت مصیر طلب نمودند و جای اورا به **خسروخان** میرشکارباشی عنایت فرموده[۷] **الله‌وردی‌خان** خلف او را که چابک سوار عرصهٔ قابلیت بود، من حیث‌الارث والاستحقاق برتبهٔ خدمت‌والدسرافراز ساختند. ودر روزدو شنبه دوازدهم‌شهررجب[۸]، به‌طالع‌قوس، والد وولد پای‌بوس منصب نمودند. و در همین روز سید **منصورخان**[۹] والی **عربستان** به‌اتفاق بزرگان و شیخان آن دیار به پای‌بوس مشرف شدند و از خزینهٔ مرحمت پادشاه[۱۰] مرتضوی‌پناه به نوازش[۱۱] های پادشاهانه اختصاص یافتند.

* * *

ذکر مقتول شدن سرکردهٔ ارباب قلم‌میرزا تقی‌الدین محمد وزیر اعظم به سعایت امرای خودرای و مغضوب‌شدن آن گروه بی شکوه ونهضت گرفتن رایات ظفر آیات به‌سرکردگی قلندر سلطان تفنگچی آقاسی‌بر سر الوار بختیاری و تنبیه یافتن آن‌جماعت بی عاقبت[۱۲]

از[۱۳] جمله وقایع و سوانح که‌دراین سال که ۱۰٥٤ هجری ومطابق[۱٤] سنهٔ پیچی‌ئیل ترکی بود، برمنصهٔ ظهور جلوه نموده آن است که **جانی‌خان** قورچی باشی

---

۱ - مج (۱): که به منصب مین باشیگری به قلندر سلطان(وچنانکه پیداست متن آن نسخه‌افتادگی دارد). ۲ - مج (۳): چولهٔ منصب. ۳ - الف، بر، پا، مج(۲): القابی. ٤ - الف، بر، پا، مج(۲): مشرف شدند. ٥ - مج (۱): و هم درین سال. ٦ - الف: فرمودند؛ مج (۱): نموده. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): فرمودند و. ۸ - الف، پا، مج(۲): رجب‌المرجب. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): روز منصورخان. ۱۰ - بر، مج (۱): پادشاهی. ۱۱ - مج (۱): پادشاهی بنوازش. ۱۲ - مج (۳)، مل: آن جماعت. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۲): و دیگر؛ مج (۱): دیگر. ۱٤ - بر: که سنه ۱۰٥٤ مطابق.

به همدستی **نقدی خان** بیگلربیگی **کوه‌کیلویه** و رفاقت **عرب‌خان** بیگلربیگی سابق **شیروان** و **ابوالفتح بیگ** جبا[1] دارباشی و **علی‌میرزابیگ** یساول صحبت و غیرهم بنابراغراض دنیوی، چشم خرد خرده‌بین[2] را از باز خواست دنیا وآخرت پوشیده در باب قتل **میرزاتقی** با یکدیگر کنکاش نمودند و هم‌قسم شدند و در روز چهارشنبه بیستم شهر شعبان[3] دفتر حیات[4] آن سرکردهٔ ارباب قلم را به‌توسط تندباد حملهٔ شمشیر ابتر ساختند و به سبب همین بی تدبیری نسل شاهد دولت را از خانوادهٔ اولاد خویش برانداختند. به‌همه حال چون کیفیت این جرأت و حقیقت این حرکت که در نظر بزرگان خطهٔ دانش خطای محض و محض خطا بود، به‌عز عرض قرب یافتگان آستان عرش توأمان رسید، محیط قهر وغضب نواب‌صاحب‌قرانی خطاب از ممر حرکت آن جماعت به تلاطم در آمده اولاً به قصاص **جانی خان قورچی‌باشی** که عمداً و قصداً مصدر جنایت[5] و **جانی جان**[6] وزیر[7] بی‌نظیر شده بود فرمان صادر شد. غازیان دولت خواه خصوصاً **مرتضی قلی‌خان بیچلو**[8] و **علی‌قبادبیگ** جوله‌یی در[9] دولت خانهٔ همایون به‌قصاصش رسانیدند. و ثانیاً به‌قصاص یاران جانی **جانی خان** که درخطا کاری‌ها[10] شریک او بودند[11]، فرمان همایون عزاصدار یافت مجملاً آن که درروز یکشنبه بیست‌وچهارم[12] شهرشعبان[13] جلاد اجل به‌موجب آیهٔ وافی هدایهٔ: «لا یحیق المکرالسیء الاباهله» سورهٔ فاطر، آیهٔ ۴۳. در یک نفس کشیدن گریبانگیر گشته به‌تیغ بیداد جزای عمل گرفتار نمود. **لمحرره**:[14]

نظر کن به کار قضا و قـــــدر — به‌بین تا چـه گفتند ازیـن پیشتر
مکـن بـد که از بد نیابی امان — مکن چاه تا خود نیفتی‌در آن[15]
ببین تـا چه گوید خداوند نام — حکیم خرد پرور خـوش کلام:

---

۱ - الف ، بر ،پا ،مج (۱ و۲):جبه. ۲ - الف،بر ، پا،مج (۲ و ۳)،مل: خورده‌بین؛ مج(۱):خودبینی. ۳ - الف ، بر ، پا ، مج(۲): شعبان‌المعظم. ٤- مج(۱):دفترجنگ(!) ٥ - بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : خیانت. ٦ - بر ، پا ، مج (۲) : خان. ۷ -مج(۱): مصدر خیانت وزیر . ۸ - الف : اولاً بقصاص جانی خان قورچی‌بیچلو (و پیداست که قریب سطری افتادگی دارد). ۹ - مج (۳): در درب . ۱۰ - الف ، بر ، پا ، مج (۲):درخطای‌ها. ۱۱ - مج (۱) : در خطاها شریک بودند. ۱۲ - الف : بیست چهارم. ۱۳- بر ، پا : شعبان‌المعظم . ١٤ - الف : نمود بیت . ١٥ - الف، بر ، پا، مج (۱و۲) : بدان .

«همه آن چه کشتی همان بدروی سخن هرچه گویی همان بشنوی»(۱)

بعد از سپری شدن این مقدمات، بعز عرض حضرت صاحب قران رسید، که الوار بختیاری بر سر[۱] خانهٔ خلیل خان که حاکم ایل مذکور است ، ریخته[۲] اموال و اسباب[۳] اورا به غارت و یغما برده‌اند. در همان[۴] روز مقرر شد که رکن‌الدولة‌العلیة العالیة قلندر سلطان تفنگچی آقاسی عساکرنصرت مآثر ناحیهٔ ولایت فارس را برداشته عازم الکاء لرستان گردد وآن جماعت رامتنبه سازد. قلندرسلطان مذکور در عرض‌اندک وقتی[۵] اهتمام‌تمام ورزیده‌سزای اعمال ناشایست ایشان را آن‌چنان‌که می‌بایست در کنار آمالشان گذاشت و از آن سفر[۶] به فتح و فیروزی مراجعت نمود. از این رهگذر در نظر مرشد کامل اعتباری‌که بزرگان دانش آن را سرمایهٔ حیات شمارند یافت.

ذکر عنایت نواب صاحب قران خطاب‌به نواب سلطان‌العلمائی خلیفه سلطان وقاست قابلیت آن جناب رابه خلعت والای منصب عظیم‌القدر وزارت دیوان اعلی‌برازش[۷] دادن و حالات دیگر

هم دراین سال بعد از آن‌که خاطر فیض مظاهر حضرت ظل اللهی[۸] ازسیاست

---

۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج(۱): که الواربرسر. ۲ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲): ریخته و. ۳ ـ الف : اسباب و اموال. ٤ ـ الف : ودر . ٥ ـ مج (۳) ، مل : وقت . ٦ ـ پا : نصر؛ مج (۱): نصرت . ۷ ـ الف ، بر ، پا ،مل: برارس ؛مج (۱): بارث . ۸ ـ الف ، پا ، مج(۱):الهی .

---

۱) حکیم سنائی غزنوی در قصیدهٔ غرای سی وهشت بیتی در معرفت انسان کامل بمطلع :

مرحبا بحری که ازآب وگلش گوهر برند حبذا کانی کزو پاکیزه سیم و زربرند.

در بیت دهم فرماید:

هرچه کاری بدروی‌وهرچه‌گویی بشنوی این سخن حق‌است‌اگر نزدسخن‌گستربرند.

رک : دیوان حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی غزنوی بامقدمه‌وحواشی وفهرست بسعی واهتمام استاد علامهٔ فرزانه جناب آقای محمدتقی‌مدرس‌رضوی‌از انتشارات کتابخانهٔ ابن سینا ۱۳٤۱ ه.ش ص ۱۰٤

جانی‌خان قورچی‌باشی و هم‌دستان که با او در آن امر خطیر[۱] هم‌داستان بودند، بپرداخت، منصب[۲] عظیم‌القدر جلیل‌الشان وزارت اعظم را من حیث‌الاستقلال و الاستحقاق به جناب نواب کامیاب سیادت انتساب فرشته احترام سلطان‌العلمائی کاشف غوامض اسرار فرمانروایی نواب رفیع‌القدر[۳] والشان خلیفه سلطان[۴] در روز یکشنبه بیست‌وسیم شهر شعبان[۵] مفوض و مرجوع فرمود ند لمحرره[۶]:

میزند طبعم از سخن دانی | کوس مدح خلیفه سلطانی
آصف نیک رای با تدبیر | همچو موسی، عصای اوشمشیر
در رکابش همیشه ماه نواست | آفتابش پیادهٔ جلواست
شده مستغنی از صفات عظیم | قلمش نائب عصای کلیم
کرده کلکش[۷] به قوت قدرت[۸] | روح در جسم لفظ از حرکت

تحریر اقلیدوس[۹] قلم فلسفی رقمش، قلب زدای‌حکمت فلاطون و هرمس[۱۰] ضمیر ارسطو تقریر بیان مجسطی[۱۱] دانش انتظام بخش عالم آفاق و انفس عبارات تفسیر کلام شفا اشاراتش کنزحکمت را مفتاح هدایت، استعارات حدیث تهذیب نظام تألیفاتش، قواعد ارکان شرایع را ارشاد بخش بی‌نهایت، بوسیلهٔ قانون مباحث تجرید شارح مواقف را حلقهٔ اعتراض درگوش دانش کشیده و به هدایت[۱۲] فرهنگ قدرت در تجوید[۱۳] معرفت توحید ابی‌نصر عارف را غاشیهٔ الزام بردوش فضیلت نهاده حل مشکلات مسائل فلسفهٔ اولی بر اثبات وجود جوهر خیالاتش برهانی است تمام ادا، و تمهید مقدمات برهان سُلم بر انتهای پایهٔ سریر عرض کمالاتش دلیلی است نارسا. متن بخششش مختصر شرح کلامش مطول. گویا که آن منصب جلیل‌الشان[۱۴] قبایی بود که خیاطان کارخانهٔ قضا بر اندام زیبای آن رأس[۱۵] و

۱ - مج (۱) : امر شنیع. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : و منصب. ۳ - مج (۱): عظیم‌القدر رفیع‌الشان خلیفه سلطان. ۴ - الف : والاستحقاق بجناب رفیع‌القدروالشان خلیفه سلطان. ۵ - بر، پا، مج(۱):شعبان‌المعظم. ۶ - الف، بر، مج (۲):فرمودندبیت؛ مج (۱): فرمودند مثنوی؛ پا : فرمودند. ۷ - الف: کرده بگلشن(!) ؛ بر، پا، مج (۲): کرده گلشن. ۸ - مج(۱و۳): و قدرت. ۹ - مج (۱): اقلیدس. - و رعایت جانب مؤلف را در متن محفوظداشتیم. ۱۰ - الف: وهرمس، پا، مج(۲ و ۳): دهرش(!) ۱۱ - الف، بر، پا، مج(۲):محیطی(!)؛ مج(۱):محیط(!) ۱۲ - مج(۳)، مل: بهدایهٔ. ۱۳ - مج(۱):تجرید(!) ۱۴ - الف، بر، پا، مج (۱و۲):جلیل‌القدروالشان. ۱۵ - الف، بر، پا، مج(۲): روترس.

رئیس فرق اسلام به مقراض قدرت بریده و به سوزن مشیت[1] و رشتهٔ حکمت بهم دوخته بودند. یا چراغی[2] بود نوربخش که انجمن پیرایان بزم هدایت‌جهت روشنی[3] سواد خاطرها بر[4] سر راه گم‌گشتگان بیابان مطلب افروخته بودند. مجملا آن که به توجه التفات ربانی و عنایت مرحمت[5] **حضرت صاحب‌قرانی** صیت بلندنامی و آوازهٔ منصب سامیش به[6] گوش هوش عالم و عالمیان رسیده زبان‌ها وبیان‌ها به تهنیت آن روز که در حقیقت عید[7] امید عالمی بود، گویا گشت وهم در آن روز منصب **ابوالفتح بیگ** جبا[8] دارباشی را که به زور دست بی خردی برج بدن خویشتن راهدف تیرتفنگ مرگ آهنگ فنا ساخته بود و به انهدام بنای هستی وجود نابود خود پرداخته بود، به **امامقلی بیگ** یساول صحبت مفوض و مرجوع شد. و هم‌چنین بیگلربیگی‌گری **کوه‌کیلویه**[9] به رکن‌الدوله **سیاووش‌خان**[10] قوللر آقاسی مرحمت گردید. و کذ لک[11] **مهدی‌قلی‌بیگ** ولد **الغورلوخان** را که قامت استعدادش برازش خلعت منصب داشت، برتبهٔ منصب[12] ایشیک[13] آقاسی باشیگری[14] دیوان اعلی فیمابین اقران ممتاز و سرافراز ساختند. و نظارت دواب را به **محمدمؤمن بیگ** ولد **خواجه‌اختیار** که در آن ولا ایشیک آقاسی حرم علیه بود، مرحمت نمودند. و در همین روز **صفی‌قلی‌بیگ** نوادهٔ **قراحسن** را قورچی تیروکمان‌فرمودند. و دراین مجلس مقرر شد که نواب‌الصدارة العلیة‌العالیة **میرزا حبیب‌الله** علیه‌الرحمة به‌اتفاق **مرتضی‌قلی‌خان بیچلو** که به رتبهٔ منصب قورچی باشی‌گری سرافراز بود، به جهت آب و آش دادن و نصب نمودن صندوق مقبرهٔ[15] **پادشاه‌رضوان** آرامگاه به‌دارالمؤمنین **قم** روانه شوند. بعد از آن که خاطر دریا مقاطرحضرت شاهنشاهی[16] از این‌مقدمات

---

۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : مثبت (!) ۲ - مج (۳) ، مل : چراغ .
۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱) : روشنائی ۴ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : خاطر بر .
۵ - الف ، بر ، پا، مج (۱و۲):و مرحمت . ۶ - الف،بر،پا،مج (۱و۲):ساقی آن‌گوهر بحر عرفان به . ۷ - الف ،بر ، پا ،مج (۱و۲):آن روز که در معنی روزنوروز عشرت‌اندوز ودر صورت عید . ۸ - الف ، بر،مج (۲) : جبه . ۹-بر،پا،مج (۲): کوه کیلو . ۱۰ - الف، بر، بر ، پا ، مج(۲) : برکن الدولة العلیة الخاقانیة بسیاوش خان ؛ مج (۱): ... سیاوش خان .
۱۱ - مل : کذالک. ۱۲ - الف ،بر ، پا ، مج (۲): برتبهٔ‌موچهٔ منصب؛مج(۱): برتبهٔ‌موجه.
۱۳ - الف،بر ، پا ، مج (۱و۲):ایشک. ۱۴ - مج(۱):ایشک‌آقاسی گری . ۱۵ - پا : معتبرهٔ (!) ۱۶ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : شاهنشاهی پرورده‌دامن‌قدرت‌الهی (بر : اللهی)

فراغت یافت ، مقرر فرمود که امراء ملک آرا به‌تنظیم وتنسیق[۱] سپاه ظفر دستگاه پرداخته به‌کارسازی اسباب سفر و سرانجام نمودن آلات و ادوات جهانگیری قیام[۲] نمایند. که دراین سال همایون فال، بعون عنایت ملک‌لایزال، همت والا نهمت و نیت صدق طویت بدان مصروف و معطوف است که **ولایت‌باختر** زمین بتصرف اولیاءِ دولت ابد قرین در آید.

از جمله واقعات که در این ولا به‌ظهور رسیده آن[۳] است که سلالهٔ ملوک عظام[۴] ملک **حمزه خان**[۵] حاکم **زابلستان**[۶] از دار دنیا به اجل موعود درگذشت. و حکومت ولایت **نیمروز** را با بعضی[۷] از ناحیهٔ[۸] **کیچ**[۹] و**مکران** حضرت **صاحب‌قران** به ملک زادهٔ اعظم اکرم نواب ملک[۱۰] **نصرت خان** نوادهٔ **ملک جلال‌الدین خان** مرحمت نمودند. نسب[۱۱] این برگزیدهٔ **حضرت صاحب‌قران**[۱۲] به نحوی که در کتب تواریخ به نظر این ذرهٔ احقر رسیده بدین موجب به **آدم صفی‌الله** منتهی میشود **ملک نصرت خان** ابن **ملک ابوالفتح** وهو ابن **ملک جلال‌الدین خان** (امه بنت **شاه اسحق**[۱۳] ابن **ملک محمد** بن **شاه یحیی والی نیمروز** ابن **ملک علی والی‌نیمروز** ابن **ملک قطب‌الدین محمد والی نیمروز** ابن **ملک‌دارا** ابن **ملک** .... والی .... ابن **شاه محمود والی نیه وحپص ملک نصرالدین** ابن **شاه علی** مذکور فی‌المتن امه و امة اخیه **ملک سلطان محمود والی نیمروز** بنت **سلطان محمد** بن **میرزا امیر** ......) ابن **محمود خان والی نیمروز** ابن **ملک**[۱۴] **حیدر** ابن **ملک اسحق** ابن **شاه ابوسعید** ابن **ملک نصیرالدین علی**[۱۵] (امه بنت شاه شاهان **والی نیمروز** ابن **ابوالفتح** ابن **شاه‌مسعود** ابن[۱۶] **شاه ابوالفتح** ابن **سابق‌الدین [مسعودبن]**[۱۷] **ابوالفتح** المذکور [فی‌المتن][۱۸] ابن **ملک قطب‌الدین شاه محمود** ابن **شاه علی** ابن **شاهزاده محمد** ابن **شاه‌علی** ابن **ملک نصرالدین علی [محمد]**[۱۹] **والی نیمروز** ابن **ملک ابوالفتح** ابن **مسعود**

---

۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : و نسق . ۲ - بر،پا،مج (۱و۲): قیام و اقدام .
۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : بظهور رسیده و از پردهٔ خفا بمکمن بروز جلوه گر گردیده آن. ٤ - الف ، بر،پا،مج (۱و۲): عظام کرام. ٥ - مج (۳): عظام حمزه‌خان
٦ - الف ، بر ، پا، مج(۱و۲):زابلستان حرمهاعن الآفات والحدثان. ۷ - مج (۳)،مل: بعض.
۸ - الف:نواحی ؛بر،پا،مج (۱و۲):نواحیهٔ . ۹ - بر،پا، مج (۱و۲): کیج ؛ مج(۳): کبح ؛ مل : کبح . ۱۰ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): ملک اعظم اکرم‌زبدهٔ جملهٔ ملوک عجم ملک . ۱۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : نصب (!) ۱۲ - الف ، بر ، پا، مج (۱و۲) : برگزیدهٔ صاحب‌قران. ۱۳ - مل: اسحیق. ۱٤ - مج (۳) : ملک محمود خان ابن‌ملک .
۱٥ - مج (۳):نصر . ۱٦ تا ۱۹ - از: مج (۳) برنوشتیم.

ابن خلف ابن مهربان ابن جعفر ابن ابوالليث ابن خلف ابن ليث ابن ابی حفص عمرو ابن يعقوب ابن محمد بن ابوالحسن ابن طاهر ابن ابوالفضل ابن نصر ابن خلف والی نيمروز ابن احمد ابن محمد ابن خلف ابن ابی جعفر والی نيمروز ابن ليث ابن فرقد ابن سلمان ابن ماهان بن کيخسرو بن اردشير ابن قباد بن خسرو پرويز ابن هرمز ابن انوشيروان عادل ابن قباد[۱] بن فيروز يزدجرد بن بهرام گور ابن شاپور ذوالاکتاف (!) بن هرمز بن نرسی ابن بهرام ابن هرمزالبطل ابن شاپور ابن اردشير بابک ابن ساسان ابن بهمن ابن اسفنديار ابن گشتاسب ابن لهراسب ابن کيخسرو ابن سياوخش وهو ابن کيکاوس ابن کيقباد بن کيفشين ابن کی ابيکه بن کی منوش بن نوذر بن منوچهر بن مروشيخ بن ايرج بن فريدون بن آبتين بن جمشيد ابن طهمورث ابن هوشنگ بن سيامک ابن کيومرث ابن آدم صفی الله عليه السلام[۲]. والحق که قامت قابليت آن نورس نهال بوستان فتح برازش نوازش پادشاهانه دارد. جوانی است به جميع اوصاف حميده آراسته و به انواع کمالات پسنديده پيراسته . درتهذيب نفس و مکارم[۳] اخلاق آن قدر پرداخته که جوهر ذات ملکی صفات خود را از رذايل متخلی و به فضايل متحلی[٤] ساخته. تاريخ سال حکومت آن ثمين گوهر درج فطرت را زبدهٔ مفردان جريده رو، ناظم رسوم گفت وشنو[٥]، مولانا ناظم الهروی (۱) که هذا اليوم يکی از نازک خيالان مشهور بلاد خراسان است: «شهباز نصرت» يافته وبدين موجب

۱ - مل : انوشيروان بن قباد. ۲ - اين نسب نامهٔ آشفته و درهم فقط در «مج (۳)» و «مل» آمده است . و با اساس قرار دادن «مل» و دقت در «مج (۳)» بدينگونه فراهم داشتيم و البته که هنوز مانند اصل بر ساختهٔ خود مغشوش و سردرگم است و مآخذ مؤلف در آنچه نوشته است بدست نيامد. ولی متن ديگر نسخ بجای اين نسب نامهٔ کم دقت وبی بنياد چنين است :... مرحمت نمودند. نسب اين برگزيدهٔ حضرت صاحبقران که اباً عن جدی (!) ازصوفيان يک جهت آستان خلافت نشان است بهفتادوهشت واسطه به کيومرث که اول کس است (الف ، بر ، پا ، مج (۲): که اول کسی است که) از ملوک عجم، (مج (۲) برافزوده است) منتهی ميشود (الف ، بر، پا : ميشوند) ۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : در تهذيب ومکارم مج (۱) : در تهذيب مکارم . ٤ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): متجلی . ٥ - الف، بر، پا، مج (۲): شنو و.

۱) ناظم هروی: ملافرخ حسين هروی متخلص به ناظم. از شاگردان ملا فصيحی هروی است. مردی شاعرو فاضل و خليق و مهربان و نيکخواه بود. در زمان شاه سليمان صفوی (۱۰۷۲ - ۱۱۰۵ ه.ق) بنزد عباسقليخان شاملو بيگلربيگی اصفهان تقربی فراوان داشت و همت بر

بقيهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

به‌رشتهٔ نظم کشیده : ناظم[1] :

ز یمن التفات شاه عباس بلند اختر
که ایران ازشکوهش مشرق خورشیدشوکت شد

ملک نصرت، گرامی گوهر ابر سرافرازی
که از وصفش تکلم را مرجع تاج شهرت شد

چو براورنگ خانی تکیه زد بختش ملوکانه
برو بوم سواد سیستان، هم[2] طرح جنت شد

نماند بی نشاط دایمی از فطرت عالی
شراب عشرتش کامل عیارازجوش همت شد

خرد میخواست عالم سیر تاریخی[3] بدام آرد
پرافشان درهوای خاطرم:« شهباز نصرت » شد

«از قدمش سیستان آباد باد» = ۱۰۵٤ ه.ق نیز تاریخ است .

---

۱ - مج(۱): قطعه . ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : چون. ۳ - مل : تاریخ .

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل :

انجاح مسؤول مردمان میگماشت . به اشارت این خان مثنوی یوسف و زلیخای خویش را بسرود(۱۰۵۸ تا ۱۰۶۲ ه.ق) وممدوح بسیاری ازسرایندگان گشت. این مثنوی بسیار متکلف و مصنوع است و لطفعلی‌بیگ آذر بیگدلی برخلاف بسیاری از تذکره‌نویسان مینویسد که : «قابل شنیدن نیست» ولی بنابرآنچه دیده‌ایم، آنچنان نیست که او نوشت .

ناظم بهنگام سلطنت شاه جهان ملقب به صاحبقران ثانی از ایران به بنگاله شد ودر شهر جهانگیر نگر بملازمت شاهزاده محمد شجاع فرزند شاه جهان، سر افراز آمد. و در آن هنگام که این شاهزاده از برادر خویش عالمگیر شکسته شد، ناظم در جهانگیر نگر گوشهٔ عزلت گزید و بتدریس و تعلیم اشتغال ورزید .شیر علیخان لودی ، مؤلف تذکرهٔ مرآت‌الخیال در اوان کودکی با برادران مهتر خویش به مدرس او درآمد . و برادرانش از فیض صحبت ناظم ثمرها برداشته و او بنا برصغر سن از آن نقد تهی کیسه ماند ، چنانکه مختصری ازفارسی و تازی خوانده بود که پیک اجل ناظم در رسید و صبح روز عاشورای سنهٔ ۱۰۶۸ ه.ق بهنگام ادای فریضهٔ بامداد درسجدهٔ آخر جان بجان آفرین سپرد . صاحب تذکرهٔ نتایج‌الافکار وفات ناظم را دراواخر سدهٔ یازدهم هجری نوشته است .

رک :آتشکدهٔ آذر بکوشش سید حسن سادات ناصری بخش دوم ۱۳۳۸ ه.ش ص ۷۷٤ تا ۷۷۷

* * *

ذکر تغییر[1] و تبدیل یافتن مناصب جمعی[2] از اصحاب[3] سیف وارباب قلم و وفات یافتن چند نفر از عظماءِ ایران سیمامیرزا محمد حسن‌متولی سرکار فیض آثار و تفویض یافتن منصب عظیم‌الشأن تولیت‌به میرزا محمد باقر و مابقی حالات دیگر که[4] دراین‌ایام بظهور رسیده[5]

در این سال همایون فال که ۱۰۵۵ هجری و موافق[6] سنهٔ تخاقوئیل[7] ترکی[8] و سال چهارم جلوس میمنت مأنوس بود، مزاج وهاج با ابتهاج حضرت خلیل خُلت به سبب کردارهای[9] ناهنجار و اوضاع ناهموار از خاندان **قلی‌خان افشار** که در آن‌ولا حاکم ولایت **فراه**[10] بود، منحرف گشته مومی‌الیه از حکومت آن ولایت معزول وجایش با خطاب شیرشکاری به **کلب علی‌خان افشار** که در آن ولا به حکومت **دمدم** نیز سرافراز[11] بود، مرحمت شد؛ و در روز چهارشنبه دوازدهم شهر محرم[12] امارت الکاءِ **خوار** و **سمنان** و **فیروزکوه** و**دماوند** و **هزارجریب** که به سکنی ایل **بازوکی** مقرر است، به‌خان فریدون فرطهمورث شان، **جمشید خان** خلف **منوچهرخان چرکس** مرحمت شد. فکیف در همین وقت الکاءِ **مرند آذربایجان** به تیول **مهدی‌خان سلطان عرب** و**خواف خراسان** به اقطاع **دوست‌علی‌خان زنگنه** و وزارت الکاءِ **قراباغ** به **میرزا معصوم** مشرف طویله، و اشراف قوش خانهٔ همایون به **نجف‌بیگ** ولد **میرزا محمد عطابیگ** مرحمت شد. و از جملهٔ جمعی که در این روز عشرت‌اندوز که قامت استعداد[13] ایشان بتشریف منصب جلیل‌القدر نواب کامیاب حضرت **صاحب‌قرانی** زیب و زینت دید، مؤلف‌**تاریخ جدید**، **ابوالفضل میرزا محمد طاهر** مشهور به **وحید** است که در این دورگل های نورس خیالاتش از راه حساب

---

۱ - مج (۳) : تفسیر (!)، مل ، بر ، پا،مج (۲): تغیر ؛ الف : تغییر ؛ قیاساً برنگاشته آمد. ۲ - جمیع نسخ : جمع ؛قیاساً نگاشته آمد. ۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): ارباب. ٤ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : حالات که. ٥ - مج (۱و۳) : رسید . ٦ - بر : که سنهٔ ۱۰۵۵ موافق. ۷ - مج (۳):تخاقوی ئیل . ۸ - الف ، بر ، پا، مج (۱و۲): ترکی بود. ۹ - پا: کرداری؛مج (۱): کردار. ۱۰ - مج (۱): فراه (!) ۱۱ - مج(۱) : دمدم سرافراز . ۱۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۲): محرم‌الحرام. ۱۳- الف، بر ، پا ، مج(۱و۲):قامت قابلیت.

در کارکمال **ظهوری** به نحوی پرداخته که **خوان‌خلیل** **صحیفهٔ** کلام[۱] را بهمدستی قلم معجز رقم **گلزار**[۲] **ابراهیم** ساخته قدرت **وصاف** فکرش در علم[۳] انشابه حدی که جبرئیل دقت طبع باریک خیالان جهان دانش هرچند به بال سعی برگرد[۴] سپهر عالم لفظ و محیط و محاط ملک معنی گردیده **ظفرنامه**‌نویس مانند منشی بزرگ‌منش خرده‌بی[۵] بینش[۶] ندیده[۷] در[۸] پیش طلاقت لسان **سحبان**[۹] توانش **جریر** و **اخطل** الکن، و در برابر بلاغت بیان **حسان** نشانش **امرؤالقیس** شاعری است کودن. قوت سرپنجهٔ نظام کلامش[۱۰]، پرده از روی کار **مخزن‌اسرار** کشیده وصیت کوکبهٔ گفتگویش، **قاف** تا **قاف** ملک شهرت دویده. **زینت‌المجالس** **جهان** **گشایان** **هفت** **اقلیم** **نگارستان** منشآتش**شهنامهٔ**خواقین صاحب دیهیم **بهارستان**[۱۱] خیالاتش[۱۲].

مثنوی[۱۳]:

زبان از قـدرت او کامران است — بـلـنـد آوازهٔ حسن بـیـان است

زبان از نظم او آب[۱۴] گهـر یافـت — ز نثر او بیان[۱۵] زیـب دگـر یـافت

صدف وارش، دل از درسخن پـــر — چو دریـا، چشمـهٔ طبعش پـر از در

ظهیـر، افتـادهٔ طرز کلامـــش — **نوا بی**، حلقه در گـــوش غـلامش

بـــاغ فکـر، نطق اوست بلبـــل — وجود او، سخن را عـلـت کـــل

شده در عهد آن استاد فکرت — سخن کرسی نشین عـرش دولـت

نـوشته **هرمس**: **افلاطون** پناهش! — **ارسطو** خوانده: دانش دستگاهش!

مشارٌالیه در ایام وزارت خادم‌الفقرا و مخدوم‌الامراء **میرزاتقی الدین‌محمد** وزیر اعظم بخدمت انشاء قیام داشت و بعد از آن در سرکار نواب سلطان‌العلمائی **خلیفه سلطان** به همان خدمت سرافراز بود. چون آبا و اجداد او پیوسته در این آستان خلافت نشان به امر جان‌فشانی قیام داشته‌اند، در این ولا آفتاب مرحمت **حضرت**

---

۱ - مج (۱): کامله. ۲ - بر، پا، مج (۲و۳)، مل: گلذار (!) ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): عالم. ٤ - مج (۱): برکره (!) ٥ - الف، بر، پا، مج (۲و۳)، مل: خورده (!) ٦ - الف، بر، پا: بیش. ۷ - مج (۱): ندید. ۸ - الف بر، پا، مج (۱و۲): ودر. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱): طلاقت سنجان (!)؛ مج (۲): طاقت سبحان!؛ مج (۳)، مل: طلاقت لسان سبحان (!)؛ قیاساً برنگاشتیم. ۱۰ - الف: نظامش. ۱۱ - الف، بر، پا: و بهارستان. ۱۲ - مج (۱): دیهیم زبان از قدرت اظهار آن قاصر است. ۱۳ - الف: بیت؛ متن از: مج (۱)؛ دیگر نسخ ندارد. ۱٤ - پا: آداب. ۱٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): زبان.

صاحبقرانی به‌سلک[۱] وجوداخلاص آمودش ازراه تربیت پرتوافگن شده‌منصب مجلس نویسی را که ازجملهٔ اعاظم مناصب است،به عهدهٔ اهتمام او مقرر فرمودند[۲] واز تاریخ مذکور الی هذاالآن[۳] که سنهٔ ۱۰۷۶ هجری در تمشیت امر مزبور از روی وقوف سرگرم جانبازی است و کیف در روز چهارشنبه بیست و چهارم شهر صفر **میرزا مظفر** ولد **محمد مؤمن‌بیگ** وزیر سابق دارالسلطنهٔ **اصفهان** را به وزارت الکاء **شیروان** سرافراز ساختند و هم در این وقت به عرض قرب‌یافتگان پیشگاه جاه‌وجلال رسید که **محمد قلی‌خان**،حاکم ولایت **چخورسعد**،با جمع از سپاه و رعیت آن دیار طریقهٔ بدسلوکی پیش گرفته.[۴] در تحصیل دعای خیر مقصراست. فرمان قضا جریان به عزل آن‌غفلت‌پیشه اصدار[۵] و مسندبیگلربیگی‌گری‌آن‌بلاد جنت‌نهادباخطاب‌خانی به وجود **کیخسروبیگ یوزباشی چرکس** زیب و زینت یافت[۶] و دانسته[۷] مقرر شد که اندمال جراحات‌خاطر برناوپیر و جمهور[۸] سکنهٔ آن خطهٔ دلپذیررا به‌مرهم عاطفت به گرداند[۹] وبه آبیاری سحاب التفات‌آب رفته به جوی کشت مزرع امید آن جماعت باز آورد.چون گوش هوش آن‌خان عظیم‌الشان به جواهر زواهر فرمان واجب‌الاذعان زینت یافت،در روز جمعه نوزدهم شهررجب[۱۰] بپایبوس مشرف شد و عازم[۱۱] ولایت **چخور سعد** گردید. وهم دراین اوان به توسط اولیاء دولت‌ابد نشان به عرض **حضرت صاحبقران** رسید که **آدم سلطان** حاکم بعضی[۱۲] از محال **گیلان** دعوت ملک منان را لبیک اجابت گفته است.در[۱۳] همان روز مقرر شدکه‌ولدمرحوم‌-الیه به جای او در خدمت کمر جان‌سپاری بر میان بسته به امر امارت آن ناحیه اقدام ورزد.[۱۴]

۱ - الف ، بر ، پا :صاحبقرانی سلک ؛مج (۱):صاحبقرانی ملک؛ مج(۲):صاحبقرانی بر ملک وجود. ۲ - الف ، بر پا ، مج (۳) ، مل : او فرمودند ؛ مج (۱) : او مقرر فرموده. ۳ - الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲):الی الآن؛ مج(۳)،مل: الی هذاالان؛قیاساً برنگاشتیم. ٤- مج (۱):گرفته‌اند . ٥ - الف ،بر ، پا ، مج (۱و۲): اصدار یافت. ٦ - بر : یافته. ٧ - الف ، مج (۲) : داشته . ۸ - مج (۱): زیب و زینت یافت و مقرر شد که ازمال و اخراجات خاطر برنا و پیر جمهور. ۹ - الف ، بر ، پا ،مج (۱):بگرداند (!) ۱۰ - بر ، پا : رجب‌المرجب. ۱۱ - الف،بر،پا ، مج(۲و۳):مشرف‌وعازم . ۱۲ - مج (۳)،مل: بعض. ۱۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):و در ١٤ - مج (۱):واز.

از جملهٔ اتفاقات غریبه آن که **ابراهیم سلطان** خلف **خلف‌خان** که یکی از مقربان درگاه عرش اشتباه و بخدمت سفره‌چی[۱] باشی‌گری فیمابین امثال ممتاز و سرافراز بود، بسبب غفلت به‌دست احدی از ملازمان نمک بحرام خویش مقتول گردیده دست امیدش از نعایم سفرهٔ حیات کوتاه شد[۲].چون کیفیت این معنی به وساطت **امراءِملک‌آرابجناب**[۳] عدالت انتساب **شاه صاحب‌قران** خطاب عرض شد، مقرر گردید که کارکنان دولت ابدنشان سزای کردار آن کوتاه رای نابکار را در کنار آرزویش گذاشتند.بعد از آن که چند روز از مقدمهٔ مذکور گذشت،منصب سفره‌چی[۴] باشی گری را به برادر کوچک مشاژالیه ، که موسوم است به **مقصودبیگ**، مرحمت شد.وهم در این اوقات جناب فضایل مآب رضوی انتساب حقایق ومعارف آگاه میرزایی میرزا[۵] **محمد محسن** متولی سرکار فیض آثار امام همام **علی‌بن موسی الرضا** علیهماالسلام به جوار رحمت‌ایزدی پیوسته خدمت تولیت‌آن آستانهٔ منورهٔ متبرکهٔ سدره[۶] مرتبه[۷] بخدام فرشته احترام **میرزا محمدباقر** که از اجلهٔ[۸] سادات رفیع ـ الدرجات رضوی و در آن اوان به رتبهٔ منصب[۹] شیخ‌الاسلامی[۱۰] دارالسلطنهٔ **قزوین** بهشت قرین سرافراز بود،مفوض و مرجوع شد.و جناب معظم‌الیه از روی دیانت و راستی و نیک‌نفسی که جبلی ذات حمیده صفاتش بود،در آن امر خطیر شروع نموده لیلا و نهاراً سرگرم جان فشانی‌گردید[۱۱]وهم در این سال میرزا قاضی‌شیخ‌الاسلام دارالسلطنهٔ **اصفهان** را که از فضلاءِ عصر بود، با خدام فضیلت پناهی **مولانا حسن علی** ولد علامهٔ دوران **مولانا**[۱۲]**عبدالله** مباحثه‌یی‌که [۱۳] درمعنی دخل به مبحث نداشت ، روی نمود.حضرت آخوندی نیز **درصدد** جواب در آمده کار از مباحثه به مجادله رسید و مابین این[۱۴] دو بزرگ آتش عناد التهاب گرفت.عاقبةالامر آن دوصاحب حال[۱۵] تندخو بفکر تضییع یکدیگرافتاده دیدهٔ خردرا از عواقب امور پوشیدند[۱۶] و

---

۱ - مج (۳): سفرچی. ۲ - الف : شده . ۳ - مج (۱) : امراء ملک از آن جناب (!)؛مج (۳)،مل:امراء ملک امر آن جناب(!). ٤ - مج (۳):سفرچی. ٥ - بر : معارف آگاه میرزا. ٦ - الف،بر،پا، مج(۲):صدره. ۷ - مج(۱): که صدر مرتبه است. ۸ - الف، بر ، پا ، مج (۱و۲):از جملهٔ . ۹ - الف ، بر ، پا،مج(۱و۲): ومنصب . ۱۰ - پا: شیخ‌الاسلام. ۱۱ - الف،بر ، پا،مج(۱و۲): گردیده. ۱۲ - بر،پا،مج(۱):ملا . ۱۳ - الف: مبادحه (؟!) بمجادله که ؛ بر،پا ، مج (۱و۲) : مباحثه بمجادله که. ۱٤ - پا : رسید این. ۱٥ - الف ، بر ، پا،مج (۱و۲):جمال (!) ۱٦ - بر، مج (۱): پوشانیدند.

ازاعمال ناشایست که نسبت به طرفین[۱] خطای محض ومحض خطابود، اندیشه ننمودند.از جمله آن که در باب تضییع جناب نواب سلطان‌العلمائی **خلیفه‌سلطان** وزیر اعظم نوشتجات[۲] به خط یکدیگر ابراز نمودند. چون حقیقت این معنی به مسامع علیهٔ حجاب بارگاه سپهر اشتباه رسید، هر دو از نظر اعتبار که سرمایهٔ حیات مردان روزگار است افتاده[۳] فرمان واجب‌الاذعان به عزل شیخ‌الاسلام مذکور عز اصدار یافت . و در همان[۴] اوان صدرمسند شریعت غرا حسب‌الامرالاعلی[۵] به‌وجود مسعود عالی حضرت علامی فهامی شیخ‌الشیوخ **مولانا شیخ‌علی‌نقی شیرازی**[۶] که از متقیان زمان **صاحب‌قران** و از جملهٔ افاضل دوران بود، زیب‌وزینت گرفت .

از جملهٔ واقعات که هم از این اوان[۷] خلعت ظهور پوشید ، آن است که نواب کامیاب **صاحب‌قران** ، **مرتضی قلی‌خان قاجار** را که در آن وقت[۸] در ولایت جنت درایت **مشهد** مقدس رضویه علی ساکنها الف الف‌السلام والتحیة بود بپایهٔ سریر خلافت مصیر طلب فرمودند . چون این مژدهٔ راحت‌افزا بدان خان صاحب شان رسید،بشوق تمام متوجه خدمت‌حضور شده درساعت‌مرغوب[۹] به شرف پایبوس مشرف گردید[۱۰] و بعد از چند روز برتبهٔ منصب سپه‌سالاری افواج قاهره در میان طوایف **قزلباش** سربلندی یافت. خان مذکور از سبب این عنایت بی غایت کلاه گوشهٔ افتخار به فرق فرقدان رسانیده در عرصهٔ حیات سرگرم جانبازی‌گردید[۱۱] و بیگلربیگی گری **مشهد** مقدس بدستور سابق به **قرچقای‌خان** خلف **منوچهرخان** مفوض شد.خان مذکور در ساعت نیکو پایبوس نموده متوجه صوب مقصد گردیدو[۱۲] هم‌در این ایام که درمعنی آسمان گردش تغییروتبدیل مناصب[۱۳] بود،**حضرت‌صاحب‌قرانی** که فطرت سلیمش در عیارگیری طلای دانش پرداخته و هر فرد از افراد بنی نوع انسان را چنانچه هست شناخته ، **اغورلوبیک** ناظر دفترخانهٔ همایون را که مردی بوداز مسائل شریعت فی‌الجمله و درطریق قواعد حساب سر براه دیوان ـ بیگی دیوان معدلت بنیان نمودند و منصب نظارت دفاتر خودرا برفعت‌پناه کارآگاه

---

۱ ـ الف ، بر،پا ، مج (۱و۲): که ازطرفین . ۲ ـ الف : نوشته‌جات (!) ۳ ـ پا: روزگار افتاده. ٤ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): وهم درآن. ٥ ـ الف ، بر ، پا،مج (۱و۲): الامراعلی . ٦ ـ الف ،بر،پا،مج (۱و۲): شیخ علی‌شیرازی. ۷ ـ الف ، بر ،پا ، مج (۱و۲): و از. ۸ ـ پا : دراین سال . ۹ ـ مج (۱) : خوب . ۱۰ ـ مج (۱) : مشرف شده . ۱۱ ـ الف ، بر ، پا ،مج (۲): گردیده. ۱۲ ـ بر: شد. ۱۳ ـ الف ، بر ، پا: مناسب(!)

اسماعیل‌بیگ عنایت فرمودند. از تاریخ مذکور الی‌هذاالآن‌دست تصدی[1] وتکفل مشارٌالیه بر سر متصدیان مهمات قوی است.

* * *

ذکر آمدن ندر محمدخان پادشاه ترکستان بدرگاه‌آسمان‌جاه از رهگذر تسلط شاه والاجاه بلاد هندوستان وجشن فرمودن[2] اولیاء دولت ابد پیوند و امداد و اعانت‌به خان عظیم‌الشان نمودن و مراجعت او بولایت ترکستان و مابقی حالات دیگر

بعد از سپری شدن این مقدمات به‌عزعرض قرب یافتگان حضور پر نور نورپرورد آلهی[3] اعنی حضرت شاهنشاهی رسید، که پادشاه والاجاه بلاد ترکستان ندرمحمدخان که بعد از امامقلی‌خان ولایت بلخ را مقر سلطنت و عبدالعزیزخان ولد خودرا در ولایت بخارا نایب مناب ساخته بود، در این ولا جلائی بیابان حیرت گشته از شوارع غیر متعارف بزحمت تمام ومشقت فوق حدالکلام تن ناتوان خودرا که در معنی گردهٔ[4] صورت ناتوانی میتواند بود به ولایت مرو شاهجان[5] رسانیده ارادهٔادراک‌ملاقات‌خدمت‌سامی رتبت اولیاءِدولت‌معلیٰ‌نهمت‌دارد. وجه‌حرکت آن صاحب حشمت[6] علی‌طریق الاجمال آن که چون فرق[7] بی‌حمیت اوزبکیه از روش سلوک واطوار معظمٌ‌الیه ناخشنود و در نظرش مردود بوده‌اند، خصوصاً سران و سرکردگان سپاه ترکستان به عبدالعزیزخان خلف‌او دست‌بیعت داده‌اسم پادشاهی طوایف‌اوزبکیه را بدو گذاشته ،امر ونهی او را مطیع ومنقادگردیده‌اند؛ از این جهت آن خان صاحب‌رای ازسمر جرأت[8] آن جماعت مخذول‌العاقبة مضطرب‌گشته نامهٔ

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۲) : متصدی. ۲ ـ پا : فرمودند. ۳ ـ مج (۱) : پورنور پروردهٔ تلفظات آلهی ؛ مج (۳): پرنور پرورد الهی. ٤ ـ مج (۱) که:درمعنی نزارگردیده. ٥ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲) : شاهیجان. ٦ ـ مج (۱) : صاحب جاه. ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): فرقهٔ. ۸ ـ مج (۱) : سمر خصومت.

مؤاخات شمامه‌یی به‌خسرو بلاد هندوستان ارسال داشته[۱] و از راه دوستی جهت تنبیه و تأدیب آن گروه بیشکوه لشکرخانه برانداز ازاثری که بواجبی مدد حال‌آن خان صاحب شان تواند شد[۲]،مطالبه‌نموده بوده[۳]وپادشاه[٤] والاجاه هندوستان بنابر صرفه و غبطهٔ[۵] احوال خویش این معنی را از شواهد اقبال و نعمت‌های غیر مترقب[٦] شمرده به سرکردگی زیب اورنگ کامروایی[۷] شاهزاده مرادبخش و اتالیقی (۱) علی‌مردان‌خان[۸] زبک که از چاکران فراری حضرت صاحب‌قران بود ، و سعید بهادر با موازی یکصد هزار نفر از سپاه هندوستان به حسب ظاهر امداد و اعانت و در باطن غنیمت و فرصت نام گذاشته از طرق[۹] کابلستان به مملکت بلخ فرستاده است[۱۰] ، هنگام ورود آن لشکر[۱۱] خدعه نمود فریب اثرخان عظیم‌الشان ندرمحمد خان از حقیقت ضمیر و کیفیت تدبیر آن جماعت کم فرصت آگاه گشته به اضطراب و شتاب هر چه تمامتر به بلدی چند نفر از ملازمان جان سپار[۱۲] فدوی شعار فرار بر قرار[۱۳] اختیار کرده[۱٤] به موجب آیهٔ کریمهٔ:«یوم یفرالمرء من اخیه » (۲) از دست تظلم جماعت جغتای گریزان و از روی عجزو انکسار به‌صوب صواب آیین بلاد ایران که آستان آسمان توأمان[۱۵] خداوندش همه وقت کعبهٔ ارباب حاجات وقبلهٔ اصحاب مهمات بوده وخواهدبود، نهضت نموده.[۱٦] چون این خبر خیر اثر به عرض اقدس صاحب‌قران[۱۷] نیکوسیر رسید، یرلیغ[۱۸] همایون به‌اسم حکام

۱ - الف ، بر،پا ، مج(۱و۲):داشتند. ۲ - مج (۱): تواند شدن. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): نموده بود. ٤ - مج(۱): بود پادشاه. ۵ - پا: غبط. ٦ - الف، بر ، پا ، مج (۱و۲):غیر متعارف. ۷ - مج (۱):زبیک اوزبیک کامروای. ۸ - مج (۱): علیمرادخان . ۹ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): ازطرف. ۱۰ - مج (۱): فرستادور. ۱۱ - مج (۱):آن سپاه. ۱۲ - الف : جان‌نثار(!) ؛ مج (۳) : جانسار(!) ۱۳ - الف ، پا ، مج (۲) : قرار برفرار. ۱٤ - مج(۱): قدری شعار قرار برقرار داده(!) ۱۵ - الف ، بر ، پا،مج(۲):آستان توأمان؛ مج (۱): آستان‌عرش‌توأمان. ۱٦ - الف،بر،پا،مج(۱و۲):نهضت‌گرفت. ۱۷ - الف،بر،پا، مج (۱و۲):بعرض‌صاحبقران. ۱۸ - الف، بر ، پا،مج (۱و۲): یرلغ.

۱)اتالیق: شوهر مادر، قایم‌مقام‌پدر،لالا،لله،مؤدب،نگهبان‌وحامی‌وحافظ. منصبی‌درعهد صفویه . ـ اتالیقی: سمت‌ومرتبهٔ‌اتالیق.

۲) آیهٔ مبارک ۳٤ از سورهٔ شریف عبس (۸۰):آن روز که گریزد مرد از برادر خویش و از مادرو پدر خویش و از جفت خویش و پسران خویش. وآیات مبارکات ۳۵ و ۳٦ این است: «و امه و ابیه (۳۵) وصاحبته و بنیه»(۳٦).

آن بلاد که آن صاحب شان را[۱] عبور بدانجا واقع می‌شد، شرف نفاذ[۲] یافت که چون آن رفیع مقدار والاتبار لوای ترک و تجرید را زیب و زینت تارک افتخار ساخته‌اند، می‌باید که ورود[۳] مسعودش را فوز عظیم شمرده[۴] نهایت اعزاز و احترام بکار برند و در لوازم[۵] تعظیم و تبجیل وشرایط مهمانداری دقیقه‌یی فروگذاشت ننمایند[۶] وهم در آن روز مقرر شد که مهدی قلی‌خان ایشیک‌آقاسی‌باشی و محمد علی بیگ ناظر تا مشهد مقدس به استقبال رفته در لوازم پرسش صوری و شرایط مهمان‌نوازی خود را معاف ندارند، مجملاً آنکه آن‌خان[۷] بلند مکان به هرناحیه[۸] که میرسید، حسب‌الفرمان قضا جریان جمهور[۹] صغیر وکبیر بقدم اعزاز پیش رفته به آیین شایسته استقبال مینمودند[۱۰] تا آنکه وارد[۱۱] ملحقات وملصقات[۱۲] بلدهٔ طیبهٔ دارالسلطنهٔ اصفهان گردید.[۱۳] حضرت خلافت دستگاه دین پناه، اعظم اکاسرهٔ[۱۴] زمان، اکرم قیاصرهٔ دوران، ملجأ خواقین جهان، مرکز دایرهٔ امن و امان، قبل از[۱۵] ورود آن‌خان عالی‌شان بیک روز مقرر فرمودند[۱۶] که متوطنین بلدهٔ مبارکه به‌شرایط قواعد استقبال قیام واقدام نمودند[۱۷]. روز دیگر که سلطان ممالک افلاک برمنظر فیروزه‌فر فلک چهارم صفت ارتفاع گرفت و لشکر نورانی شعار همایون آثارشعشعهٔ اشعهٔ خطوط شعاعی را در طول وعرض ارض‌جهت عرض[۱۸] منتشر ساخت. حضرت صاحب قران زمان از کثرت وفور لشکر وازدحام بیشتر از پیشتر اراضی و صحاری خطهٔ اصفهان را نمونهٔ عرصهٔ عرصات، بلکه نمودار موقف‌عرفات نموده، روزشنبهٔ بیست‌وششم شهرشعبان[۱۹] ۱۰۵۵ تخاقوی‌ئیل[۲۰] به همراهی تأییدات ربانی و توفیقات[۲۱] یزدانی با عساکر بیشمار که جملگی شیران بیشهٔ کارزار[۲۲] و نهنگان دریای وقار وپلنگان کوه اقتدار و دلیران

۱ - مج (۱): صاحب را. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲و۳) : نفاد . ۳ - مج (۱): افتخار نموده‌اند می‌بایدورود. ٤ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): عظیم دانسته . ٥ - بر : و لوازم. ٦ - بر : فوت ننمایند . ۷ - مج (۱و۳): آنکه خان. ۸ - مج(۱): بهرناحیت.
۹ - مج (۱) : جمهورا . ۱۰ - الف ، مج (۱) : نمودند ؛ بر ، پا ، مج (۲) : نمود .
۱۱ - الف، بر، پا ، مج (۲): او دارد؛ مج (۱): تا آنکه اورا در ؛ مج (۳) : تا آنکه ورود .
۱۲ - مج (۱): ملصقاة . ۱۳ - مج (۱): گردانیدند. ١٤ - الف: اکابر؛ بر، پا ، مج (۱و۲) : اکابره.
۱۵ - الف ، بر ، پا ، مج(۱): امان از؛ مج (۲): امان از پیش . ۱۶ - مج(۱): مقرر شد.
۱۷ - مج(۱): نموده ؛ مج(۳): نمایند. ۱۸ - مج (۱): ارض(!) ۱۹ - بر: شعبان‌المعظم سنهٔ . ۲۰ - بر، پا ، مج (۱) : تخاقوئیل . ۲۱ - الف، بر، پا ، مج (۱و۲) : تأییدات و توفیقات . ۲۲ - مج (۳): کاروزار .

معرکهٔ پیکار بودند،از فرق سر تا نعل مرکب مستغرق آهن وفولاد گشته[۱] متوجه استقبال شدند .

مثنوی[۲]:

چنان مرد خودرا در آهن گرفت — که مژگان او شکل سوزن گرفت

در هنگام ملاقات ، **نواب صاحب‌قران**[۳] به عنوان نوازش[۴] واظهار اشتیاق وخواهش کوشیدن[۵] گرفتند که آن همه آزار[۶] و محنت از خاطر آن خان عالیشان بالکلیه[۷] محو ومنسی‌گشت[۸]. چون شهریار مسند طراز غریب‌نواز ، آن کوکب برج سعادت را به‌بیت‌الشرف دولتخانه شرف اقامت بخشیدند ، در[۹] آن روز عشرت‌اندوز ، جشنی[۱۰] در نهایت عظمت‌و احتشام سر انجام یافت که در هیچ عصری از اعصار گوش هوش احدی از اهل بصارت وتحقیق نشنیده بود. بعد از آنکه خاطرآن رفیع مقدار از بزم بهشت قرین مسرت‌آیین حظ[۱۱] وافر[۱۲] ولذت‌متکاثرحاصل نمود، شهریارخورشید اشتهار سلیمان اقتدار، مقرر فرمود که در قرب دولتخانهٔ همایون جهت سکنی آن مهمان عظیم‌الشان مکانی[۱۳] در نهایت نظافت ونزاهت[۱۴] معین‌ومرتب نمودند. بعد از چند روز دیگر، رای مهرانجلای شاه جمجاه ستاره سپاه برآن قرارگرفت که مجدداً جشن فرموده سواد خاطر مکدر آن والاجاه را از تماشای عشرت‌افزای هنگامهٔ چراغان منور فرمایند. فرمان همایون شد آنکه[۱۵] عملهٔ کارخانهٔ سلطنت به‌تهیهٔ[۱۶] اسباب چراغان‌وکار یراق‌آتشبازی پرداخته، کاربند هنگامه آرایی شدند. عصر آن روزکه نوروزی بود، بهجت‌اندوز، شهریارغریب‌نواز ، آن خان[۱۷] واجب‌الاعزاز را بدان مجلس نورانی طرازطلب فرمودند. در اول شام شب ظلمانی که در نظر حضار صبح دویم[۱۸] روزگار کامرانی بود ، آتشبازان چابک دست، بیک چشم‌زدن‌چندین هزار

---

۱ - مج(۱) : فولاد گردیده . ۲- مج (۱) : استقبال شدند. ۳ - الف ، بر ، مج (۱و۲) : صاحبقرانی . ٤ - مج (۳) ، مل : در نوازش. ٥ - مج (۲) : بحدی کوشیدن . ٦ - مج(۱): که آن غم و آواز . ۷ - بر، پا ، مج(۲)،مل: باالکلیه (!). ۸ - بر :..... محو گشت ؛ مج (۱) : عالیشان محو گشت . ۹ - الف ، مج (۱) : و در. ۱۰ - بر، پا ، مج (۲) : چشنی؛ مج (۳) ، مل : جشن . ۱۱- الف ، بر ، پا: خطه ؛ مج (۲) : خظه . ۱۲ - الف ، پا : واهر. ۱۳ - مج (۳)، مل: مکان. ۱٤- الف، بر ، مج (۲): درنهایت نزافت (!) و نزاهت ؛ پا : در نهایت نزاهت. ۱٥ - الف ، بر ، پا ، مج (۱): همایون آنکه ؛ مج(۲): حسب‌الفرمان همایون. ۱٦ - الف ،بر، پا: سلطنت تهیه. ۱۷ - الف ، بر، پا ،مج (۱و۲): نوازخان. ۱۸ - الف ، مج (۱):دوم.

هزار چراغ مشعل[۱] و فانوس افروخته شروع درآتشبازی کردند. درآن شب چراغان آیین، از انعکاس روشنی اساس پرتو ماه مهتابی، ساحت[۲] آسمان و زمین میدان نقش جهان، مانند مهر تابان روشنی بخش سواد چشم تماشائی و از اقتباس انوار گلهای آفتاب‌گردش کواکب پروین شعار شرار در سپهر[۳] نمود. بنفشه زار ساز[۴] زمین هوای عالم‌آرایی حسن پرنور جگرگوشه های خانوادهٔ آتش‌سرگرم دل‌ربودن[۵]؛ دست و بازوی آتشبازان موسوی‌اعجاز، درکار یدبیضا[۶] نمودن. بدر رخسارمهوشان حورلقا در پیش پرتو رنگین گل های‌مهتاب‌نما، جملگی درعین روسازی، نگامسیاران گلشن چراغان، ازکثرت‌سیرشعله های بستان[۷] افروز نورافشان، همگی محو تماشای آتشبازی.

لمحرره:

بوصف چراغان آن کامیاب — زبان را به‌آتش‌دهم آب و تاب
چنان گشته از شمع گرم انجمن — که‌فانوس شد یک ته[۸] پیرهن
شفق بس که جا کرد درجسم‌آب — پر از باده گردید جام حباب[۹]
فضای زمین شد ز شمع و چراغ — چو فانوس یک قطعهٔ چار[۱۰] باغ
ز بسیاری شمع در گلستان — بجوشید از شعله آب روان

رزچک[۱۱] (۱) مسلسل گلستان‌جنان[۱۲] را سلسله جنبان ذوق[۱۳] و سرور، گردش[۱۴] گل قدح سواد دیدهٔ مخموران را آب و رنگ بخش‌نور. لمحرره:

بسکه‌گردید[۱۵] شمع و مشعل جمع — شمع روشن شدی ز پرتو شمع
شعله از بسکه آتش‌افشان شد — چمن آسمان گلستان شد!

از فیض انوار چراغان، آب و آتش بیکدیگر عقد اخوت بست وجسم خاک وجوهر هوا و گوهر آب از قید کدورت و ظلمت[۱۶] رست[۱۷].

لمحرره:

ز بس پرتو انداخت آتش در آب — روان‌گشت در[۱۸] جویها ماهتاب

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲و۳): مشعل وچراغ. ۲ - مج (۲): پرتو ماه‌رامهتابی ساخته (!)مج(۳): پرتو مهتابی ساخت (!) ۳ - مج (۱): سپهر نموده؛مج (۲): سپهرمینائی ٤ - الف، بر، پا،مج (۲): بنفشه‌زار سار؛ مج (۱): بنفشار زار(؟!)؛ مج(۳): بنفشه‌زارساز ٥ - مج (۲): دلربائی. ٦ - الف، بر، پا، مج (۲):ید وبیضا (!) ۷ - مج (۱):ازکثرت سیر گلهای بوستان. ۸ - مج (۱): یکتهی. ۹ - مج (۱): شراب (!) ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۲): چهار باغ. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ازشوق. ۱۲ - الف: چنان (!) ۱۳ - مج(۲): گلستان جنان ذوق. ۱٤ - مج (۱):وگردش. ۱٥ - مج (۱): گردیده. ۱٦ - الف، بر، پا،مج (۱ و ۲): ظلمت و کدورت. ۱۷ - مج (۱): رستند. ۱۸ - الف،بر، پا، مج(۱و۲): از.

---

۱) رزچک:؟

ز گلریزی شعلــه از سر کشــی   سر از آب برزد گل آتشی (۱)
چنان شعله را کار بالا گــرفت   که آتش بگردون والا گرفت!

خلاصهٔ کلام آنکه مجلسی[۱] درنهایت رنگینی، بحدی‌منعقدگشت که‌غنچهٔ طبع تماشائیان گل گل‌شکفت و زبان حق ترجمان هر کس مضمون این بیت[۲] را در تعریف وتوصیف آن محفل منیف میگفت[۳]: **لمحرره:**

از خجالت کی براندازدز روی[٤] خودنقاب   گر تماشای چراغانت نماید آفتاب

بعد از آنکه صحبت مذکور بپایان رسید، حضار بزم‌فردوس‌قرین بدعای‌مرشد کامل قیام و اقدام نموده[۵] بوثاق خویش شتافتند. و علی‌هذاالقیاس تا آن والاجاه در خطهٔ **اصفهان** تشریف داشتند[٦]. هر روزی بنحوی تازه‌تر ارکان دولت قاهره در آداب مهمانداری میکوشیدند. آخرالامر بتوسط معتمدان دولت روزافزون مطلب ضمیری را[۷] بجناب موسوی انتساب **نواب‌صاحب‌قرانی**[۸] خطاب اظهار نمودند، بدین مضمون که چون این آستان بلنداقبال رفیع‌الشان همه وقت قبله[۹] و کعبهٔ ارباب حاجات و اصحاب مهمات است وهمیشه جم‌غفیری‌از شاهان و شاهزادگان از ممر دست‌برد شحنهٔ حوادث. پناه باین درگاه عرش اشتباه آورده‌اند و به عنایت التفات آبا و اجداد عظام، **حضرت صاحب‌قرانی**[۱۰] به اقصی[۱۱] الغـایت مطالب خـویشتن[۱۲] رسیده‌اند. خصوصاً فرمانروای بلاد **هندوستان**، **همایون‌پادشاه** که از سبب مخالفت **شیر شاه افغان** و بی اتفاقی برادران صاحب نفاق، پناه به آستان **خاقان جنت مکان شاه طهماسب** طاب‌الله ثراه آورده بود[۱۳] و توجه خاص آن پادشاه بلند اقبال‌شامل

---

۱ - پا، مج (۳)، مل : مجلس. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بمضمون این بیت. ۳ - الف، مج (۲): هر کس بمضمون این بیت در تعریف و توصیف‌آن مکرراً میگفت؛ بر، پا : هر کس بمضمون این بیت در تعریف و توصیف آن محفل مکرراً میگفت؛ مج (۱): هر کس بمضمون این بیت در تعریف و توصیف آن محمل (!) مکرر گفت. ٤ - مج (۲) : بروی. ۵ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): نمودند و. ٦ - بر : درخطهٔ اصفهان بود. ۷ - الف، پا، مج (۲): دولت روز مطلب خودرا؛ بر، مج (۱) : دولت روز افزون مطلب خودرا. ۸ - مل : صاحبقران. ۹ - الف : همه قبله. ۱۰ - بر، پا : حضرت صاحبقران. ۱۱ - الف، مج (۲): با قصا (!) ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۲): بمطلب خویشتن؛ مج (۱): بمطلب خویش. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۲): طهماسب طاب‌الله ثراه آورده بودند؛ مج (۱):......طهماسب آورده بودند.

---

۱) گل آتشی : گل‌سرخ و آن را گل سوری نیز گویند. - رک : ک - حاضر ص ۲۷۸ س ۱۰ و ۲۳ تا ۲۷

حال آن شهریار نیکوفال گردیده مقضی‌المرام عازم بلاد **هندوستان** شد . اگر چنانچه[۱] لطف کامل و فیض شامل[۲] **نواب صاحب‌قرانی**[۳] متوجه انتظام احوال این نیازمند گردیده‌موافق خواهش و مطابق مطلب عازم بلاد ترکستانم[٤]نمایند. از **شفقات**[٥] پادشاهانه[٦] و نوازشات مشفقانه[۷] بعید نخواهد بود . **حضرت صاحب‌قرانی** بعد از اصغاءِ این[۸] کلام و کلمات، مقرر فرمودند که شیربیشهٔ بهادری‌ونهنگ‌بحردلاوری[۹] **ساروخان‌تالش** که درمیان طوایف **قزلباش**[۱۰] همه‌وقت‌مانند شمشیر خویش بسرخرویی اظهر من‌الشمس است، با عسکر بیکران ازمردان جنگ دیدهٔ طایفهٔ **تالش**[۱۱]وعساکر ظفر مآثر[۱۲] **الکاءِ خراسان** در رکاب والاجناب آن خان[۱۳]معالی انتساب روانهٔ بلدهٔ طیبهٔ **هرات** گردیده در مقدمهٔ پیکار و محاربهٔ سپاه **جغتای**[١٤] اوامر[۱٥] و نواحی آن پادشاه‌والاجاه را از دل وجان اطاعت نمایند[۱٦]. وهکذا آنچه ازاسباب سرکار معظم‌الیه راضرورو درکار[۱۷] بود،مهیا و تنخواه[۱۸]ملازمان و ساختگی راه و بسیج سفر[۱۹] خیر اثر آن[۲۰] خان عالیشان نموده درساعت مرغوب مطابق روز[۲۱] هشتم شهر رمضان‌المبارک از خدمت اولیاءِ دولت روزافزون مرخص و عازم صوب مقصد گردیدند و درآخرکار از برکات توجهات[۲۲] ومیامن‌التفات[۲۳] شاهنشاهی‌باد مراد بر پرچم علم عزمش وزیده[۲٤]در یوم[۲٥]نهم شهر شوال سنهٔ مذکورداخل[۲٦]ولایت **بلخ** گردید و به مطلبی[۲۷] که‌دراین مدت در نظر داشت،رسید ؛ بنحوی که رسید.و

۱ - بر ، پا، مج (۲):چنانکه . ۲ - الف،بر ، پا، مج(۱و۲): فیض‌شامل ولطف کامل. ۳ - مج (۱) : صاحبقران . ٤ - الف ، مج (۱): ترکستان. ٥ - الف، بر ، پا ،مج (۱و۲): شفقت. ٦ - مج (۱): شاهانه . ۷ - پا: مشفاقانه. ۸ - مج (۱): حضرت صا حبقران‌باین. ۹ - مج (۱) : دلاوری و نهنگ‌بحر بهادری . . ۱۰-الف: غزلباش (!) ۱۱ - الف، بر ، پا ، مج(۱و۲): طالش. ۱۲ - مج(۱) : ظفرتلاش. ۱۳ - الف، بر ، پا : مج(۲):جناب‌خان ١٤ - مج (۳) : چغتای . ۱٥ - الف ، بر،پا، مج ۲) : چغتای و امرو . ۱٦- مج (۱) : والاجناب خان از دل و جان اطاعت نمایند . ـ و چنانکه پیداست سطری افتادگی دارد . ۱۷ - الف،بر،پا،مج(۱): ضروری درکار؛مج(۲): ضروری و درکار. ۱۸ - مج (۱): مهیای تنخواه . ۱۹- الف،بر،پا،مج(۱و۲):و یساق‌سفر. ۲۰- مج(۲):مهیا وساختگی راه ویساق سفر خیر اثر تنخواه ملازمان آن . ۲۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : مرغوب روز. ۲۲ - بر : ودرآخرکار از توجهات ؛ مج (۱):ودرآخر کار از برکات‌توجهات. ۲۳ - الف، بر ، پا ، مج (۱و۲): الطاف. ۲٤ - مج (۳): ورزیده. ۲٥ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): در روز. ۲٦ - بر : شهر شوال داخل. ۲۷ - الف ، بر ، پا ، مج(۲و۳) ، مل:مطلب .

هم دراین سال جان‌نثارخان ، ایلچی پادشاه والاجاه سلطان خرم فرمانروای[۱] ملک هندوستان به ایران آمده روز شنبه[۲] پنجم شهر ذی‌حجه[۳] داخل بلدهٔ اصفهان[٤] و در روز[٥] عید قربان به زیارت آستان قبلهٔ عالم و عالمیان مشرف شد[٦] و هدیه‌یی که از جانب سلطنت پناه مذکور آورده بود ، به‌نظر فرخنده فر نواب کامیاب صاحب‌قران رسانید[۷] .

ذکر شکار فرمودن[۸] نواب صاحب‌قران خطاب و بنا گذاشتن عمارت سپهر مرتبت باغ دلگشای جهان‌نمای دارالسلطنهٔ اصفهان و جشن فرمودن در آن مکان عالی‌شان و پای‌بوس نمودن ایلچی پادشاه ترکستان و شاه والاجاه هندوستان و حالات دیگر

دراین‌سال که[۹] ۱۰٥٦ هجری[۱۰] واواخرتخاقوی‌ئیل[۱۱] ترکی‌بود، حضرت[۱۲] جمشید خصلت ، اوقات فرخنده ساعات را صرف شکار وعیش و عشرت و-تجرع صهبای سرور فرموده[۱۳] هر روز در منزل ، زنگ زدای‌مرآت‌خاطر فیض مظاهر میشدند. در[۱٤] این اوان حسب‌الفرمان صاحب‌قران مقرر شد که معماران کشور وقوف‌درباغ دلگشای جهان‌نما دیوان‌خانه‌یی که در خور نشیمن نواب همایون ارفع اقدس باشد، بزودی بنا نهاده به‌اتمام رسانند. معماران اقلیم دانش درآن مکان وسعت توأمان، بهمدستی واقفان گردش آسمان ، در روز دوشنبهٔ دویم[۱٥] شهرربیع‌الاول[۱٦] ۱۰٥٦ ایت‌ئیل بنای آن عمارت بلند مرتبت را گذاشته بچابکی هر چه تمامتر کاربند شدند، تا آنکه روز[۱۷] دوشنبه نوزدهم شهرذی‌قعدهٔ سنهٔ مذکورموافق[۱۸] دلخواه[۱۹] به اتمام رسید:[۲۰] . و این[۲۱] مصرع را خاقانی عصر صاحب‌قرانی ،

---

۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : فرمانفرمای . ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : روز پنجشنبهٔ . ۳ - مج (۱) : ذی‌الحجه . ٤ - مج (۱): اصفهان شد. ٥ - مج (۳): اصفهان در روز . ٦ - مج (۱) : مشرف و . ۷ - مج (۱) : صاحبقرانی رسید . ۸ - الف ، مج (۲) : رفتن. ۹ - بر : که سنهٔ . ۱۰ - مج (۱) : هجری بود . ۱۱ -مج(۱): تخاقوئیل. ۱۲ - مج(۱): ترکی‌حضرت. ۱۳ - الف،بر، پا،مج(۱و۲):فرمودند و . ۱٤ - الف:ودر. ۱٥ - مج(۱و۳):دوم. ۱٦ - الف،بر:ربیع‌الاول سنهٔ. ۱۷ - مج (۱):در روز. ۱۸ - بر : ذی قعده موافق . ۱۹ - مج (۱):موافق خاطرخواه. ۲۰ - الف : دویم ربیع‌الاول‌سنهٔمذکور موافق دلخواه باتمام رسید. - و معلوم است که نسخه نزدیک‌بسطری افتادگی پیدا کرده است. ۲۱ - پا : رسیداین.

میرزامحمد علی‌صایب تخلص که برتبهٔ منصب ملک‌الشعرائی بلادجهان سرافراز است[۱]،تاریخ یافته. تاریخ :[۲]

«قبله‌گاه تاجداران باددایم این مکان»

مجملاً آنکه نورپرور[۳] دامان‌قدرت الهی، اعنی حضرت شاهنشاهی،دراین مکان رفیع‌الشان که در صورت و معنی پادشاه قصور[۴] قیاصرهٔ زمان‌است، مجلس عالی در نهایت احتشام ترتیب داده به‌کامرانی مربع‌نشین مسند صاحب قرانی شدند.از جملهٔ سانحات که در آن روز فیروز خلعت ظهور پوشید. [۵] آن است که قوش بیگی[۶]عبدالعزیزخان والی بخارا [۷] که از جانب خان مذکور ایلچی‌بود ، داخل مجلس فردوس قرین شد[۸] وبیلاکات[۹] را در آن روز[۱۰] به خدمت اولیاءِ دولت‌ابد توأم عرض نمود و از قفای آن جماعت ایلچیان والی‌روس[۱۱] پیشکش‌های لایقه را از نظر کیمیا اثر شهریار عدالت‌گستر گذرانیدند و جان‌نثارخان ایلچی پادشاه والاجاه هندوستان،نیز دراین مجلس پایبوس رخصت نموده روانهٔ هندوستان شد.[۱۲] بعداز سپری شدن این‌مقدمات،نواب کامیاب مرتضوی‌انتساب،ارادهٔ زیارت عظیم‌البرکة[۱۳] حضرت شاه‌طوس [۱۴] خلف امام موسی(ع) که مکانی[۱۵]است‌در ولایت[۱۶] روی دشت اصفهان[۱۷]فرموده بهمعنانی تأییدات ربانی بنحوی که میدانی خروج نمودند و به شرف زیارت آن امام‌زادهٔ واجب‌التعظیم فایز[۱۸]شده از آنجاعنان عزیمت به عزم شکار جرگه انعطاف دادند در[۱۹]حوالی مکان مشهور به آب‌گرم دام کشیده[۲۰]مواری

۱ - مج (۱) : بلاد جهان است . ۲ - الف : مصرع؛ مج (۱): المصرع فی‌التاریخ؛ مج (۲) : ندارد . ۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۲): نور پرورده ؛ مج (۱) : نور پروردهٔ . ٤-الف ، بر ، پا : و معنی پادشاه مرتضوی؛مج (۱) : و معنی ارفع قصور . ۵ - مج(۱): پوشیده . ٦ - مج (۱) : قوش‌خان ملازم . ۷ - پا : و والی ترکستان. ۸ - مج (۱):داخل مجلس شد . ۹ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : و معروضات . ۱۰ - مج (۱) : روز فیروز . ۱۱ - بر :او روس؛ پا ، مج (۱و۲) : رؤس ؛ مج (۳) : روش (!) ۱۲ - مج (۱): پابوس نمودند و خصت روانه‌شدن هندوستان گرفت . ۱۳ - بر: عظیم‌البرکات. ۱٤ - مج (۱): طوس ؛ مج (۳): شاه عبدالعزیز طور(!) ۱۵ - الف ، بر ، پا،مج (۲) : کانی (!) ۱٦ - مج (۱): امام موسی از ولایت . ۱۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) ، مل : در ولایت اصفهان . ۱۸ - الف ، مج (۱ و ۲) : امام زادهٔ واجب‌التعظیم فایض ؛ بر : امام‌زادهٔ فایض . ۱۹ - مج (۲):دادند از. ۲۰ - الف:آب گرم کشیده؛ مج(۲): آب‌گرم جرگه کشیده .

دوهزاروهفتصد[1] آهو بشمار درآمده که در آن دام افتاده بود والعهدة[2] علی الراوی[3]

* * *

ذکر نهضت گرفتن رایات نصرت آیات[4] بصوب صوبهٔ صواب‌آیین خراسان[5] بهشت قرین[6] به قصد تسخیر ولایت[7] باخترزمین و جمعیت نمودن سپاه بهرام انتقام در چمن بسطام وروانه شدن شاه‌قلی بیگ ایلچی به سمت بلاد هندوستان و بی‌نیل[8] مقصود مراجعت کردن[9] و هم در آن اوان آمدن[10] ایلچی فرمانفرمای ممالک روم سلطان ابراهیم و بنظر رسانیدن تهنیت نامهٔ سفرقندهار و روانه شدن لشکر قیامت اثر و شرح حالات دیگر

دراین سال فرخنده‌فال که ۱۰۵۷ هجری ومطابق[11] سنهٔ تنکوزئیل[12] ترکی[13] که اول فصل بهار و ابتدای غرور جوانی روزگار ومبادی ایام سن شباب تازه نهالان گلشن زمان، وبدو عهد[14] نشو و نمای سبزه‌های نوخیز چهار[15] چمن جهان بود، لاله وگل که ثمر پیش‌رس بوستان وجود وآب و رنگ بخش چهرهٔ گلستان نمودند، از مکمن[16] خفا قدم[17] خروج بر بساط با انبساط[18] چمن ظهور گذاشته انجمن‌آرای عرصهٔ گلشن جهان[19] گشتند و به موجب تأکید و تأیید جبار صاحب قدرت سلطان ربیع، خنجر خوش جوهربرگ بید را ازغلاف بیرون کشید[20] وقامت با استقامت سرو چمن‌پوش را بر فرق‌سپاه نضارت[21] دستگاه اشجارگلزار[22] دو بالا علم[23] گردانید. گل‌های عنبربوی بستان[24] افروز عباسی در چهار خیابان بهشت نشان گلشن-

۱ - پا، مج (۲): هفصد؛ مج(۱): هفتصدوپنجاه. ۲ - بر، پا، مج(۱و۲): بود العهدة. ۳ - مج (۱): بشماره در دام آمده بودند العهدة علی الراوی. ٤ - مج (۱): رایات ظفر. ٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بصوب خراسان. ٦ - مج(۱): بهشت‌نشان. ۷ - پا: بقصدولایت. ۸ - مج(۱): بی ایل. ۹ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): نمودن. ۱۰ - الف، بر، پا: و هم در آن آمدن؛ مج (۲): وهم درآن‌وقت. ۱۱ - بر: که سنهٔ ۱۰۵۷ مطابق. ۱۲ - پا: تنکوزیل؛ مج (۳): تنکوزی ئیل. ۱۳ - مج(۱): ومطابق تنکوزئیل بود. ۱٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): و دمیدن عهد. ۱۵ - مج(۱): چارچمن. ۱٦ - الف، بر، پا، مج(۲): ممکن. ۱۷ - مج(۱): قدوم. ۱۸ - مج(۱): بساط‌انبساط. ۱۹ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): عرصهٔ جهان. ۲۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): کشیده. ۲۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): نظارت. ۲۲ - الف، بر، مج(۲و۳): گلذار(!)؛ پا: بگذار(!) ۲۳ - مج(۲): گلذاروعلم. ۲٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بوستان.

سرای شاهی آغاز شکفتن کرد وعساکر[1] خضارت مآثر فرمان‌فرمای بهار قدم‌بهجت توأم از کتم عدم در اکناف واطراف[2] عالم وجود نهاد وبلبلان هزاردستان ازشوق دیدارگل‌های همیشه‌بهار بوستان‌بجوش وخروش درآمد، ازاین رهگذر دماغ خاطر جانها[3] از نشأهٔ[4] نکهت‌راح ریاحین‌مست طافح عطر عنبرآگین جهانگیری[5] گردید و میراب سحاب کشت مزرعهٔ دهر را نوید سرسبزی ومژدهٔ شادابی بخشید.

مجملاً آنکه مزاج با ابتهاج سال فرخنده فال به‌حد کمال بنحوی گراییده بود که از کثرت تأثیر فیض بهار عدالت شعار و انقلاب اوضاع روزگار اگرگفته شود که بلاواسطه[6] جوهر آتش به صورت آب وجسم خاک بشکل هوا و بالعکس[7] صفت ظهور گرفت، سزاست: واگر نموده شود که از بسیاری هجوم لطافت هوا در وجود[8] اجسام کثیفهٔ عالم طبیعی تخلخل حلول نمود رواست. به‌همه حال در چنان فصل مقدمهٔ جیوش[9] فتح و ظفر، رمح‌سنان قضا و قدر، سیف مصقول کشورجهانگیری[10] شهاب ثاقب سپهر بی‌نظیری، کرسی نشین عرش استقلال، مسند طرازجهان جاه‌و جلال، چابک سوار میدان دلاوری، فارس مضمار بهادری، نورس نهال گلشن فرمانروایی[11]، غنچهٔ نوشکفتهٔ گلزار[12] دارایی، خدیوجهان‌پناه، شهریار ظفردستگاه، سریر آرای اورنگ کیانی، زیبندهٔ مسندجهانبانی، احیافرمای[13] مراسم‌صاحب‌قرانی، ابوالمظفر والمنصور شاه[14] عباس الموسوی‌الصفوی‌الثانی که درامورجهانبانی و قواعد کاردانی من جمیع‌الوجوه ثانیش نبوده ونخواهد بود[15]. مقرر فرمودند که عساکر فیروزی مآثر بلاد ممالک محروسه[16] سیما دارالسلطنهٔ اصفهان و دارالسلطنهٔ قزوین و تبریز

---

۱ ـ الف، بر، پا: عصاکر (!) ۲ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): اطراف و اکناف. ۳ ـ مج (۳): جانها را. ٤ ـ الف، بر، پا، مج (۲و۳): نشأ. ٥ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): جهانگیر. ٦ ـ الف، مج (۲): که بواسطهٔ. ۷ ـ مل: باالعکس (!) ۸ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): بشکل هوا در وجود. ـ معلوم است که قریب سطری افتادگی دارد. ۹ ـ الف بر، پا، مج (۱و۲): فصل جیوش. ۱۰ ـ الف: مقصول (!) جهانگیری؛ مج (۲): مصقول جهانگیری. ۱۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): فرمانفرمائی. ۱۲ ـ الف، بر، پا، مج (۲): گلذار (!)، مج (۱): گلستان. ۱۳ ـ مج (۱): فرمانفرمای. ١٤ ـ مج (۱): ابوالمظفرشاه. ۱٥ ـ الف، بر، پا، مج (۲): نبوده‌اند ونخواهند بود؛ مج (۱): نبوده‌اند ونخواهد بود. ۱٦ ـ بر، پا، مج (۲): محروثه.

و **ایروان**[۱] و **شیروان** و **یزد** و **کرمان** و ولایات **عربستان**[۲] و **کردستان** و **گرجستان** و **لرستان** و قلمرو **علی‌شکر** و **گیلان** و **سازندران** و الکاءِ **خراسان** و غیرهم به سرکردگی بیگلربیگیان عظیم‌الشان و خانان رفیع‌المکان و سلاطین کاردان و مین‌باشیان و یوزباشیان از قورچی و غلام و فرقهٔ تفنگچی و توپچی همگی و جملگی[۳] با اسباب پیکار و یراق کارزار[٤] و آلات قلعه‌گشایی[٥] در فضای دلگشای **چمن بسطام** که یکی از ییلاقات مشهور **خراسان** است، جمعیت نمایند که در این سال فرخنده‌فال به عنایت قادر بی‌منت و بخشندهٔ بی‌ضنت، نیت صدق طویت وهمت معلی نهمت بدان مصروف و معطوف است که **ملک باختر** زمین بتصرف اولیاءِ دولت ابد قرین درآید. چون مضمون حکم جهان مطاع آفتاب شعاع به بیگلربیگیان وخانان و سلطانان و مین‌باشیان و یوزباشیان وسران وسرکردگان سپاه نصرت‌پناه رسید، همگی به‌سامان وسرانجام اسباب سفر حسب‌المقرر[٦] کوشیده به آیین شایسته کاربند مقدمات‌معلومه گردیدند وهریک با سپاه نصرت‌پناه از ولایت خویشتن خروج نموده وعازم **چمن بسطام** شدند. بعد از تمهید این مقدمات **حضرت‌صاحب‌قرانی** سلیمان مکانی، منظور نظر عنایات ربانی، مورد[۷] التفات یزدانی، به هدایت واقفان اسرار آسمانی، در روز یکشنبه چهارم شهر ربیع‌الاول به طالع شانزدهم درجهٔ برج اسد از دارالسلطنهٔ **اصفهان** که در آن هنگام موقف[۸] جاه‌وجلال بود، خروج فرموده کوچ بر کوچ عازم[۹] معسکر همایون شد.[۱۰] چنانچه مؤلف تاریخ جدید (۱) **میرزا محمد طاهروحید** تخلص دراین باب گوید:[۱۱]

---

۱ - مج (۱) : دارالسلطنهٔ قزوین و ایروان . ۲ - الف ،بر، پا، مج (۱ و ۲): کرمان و عربستان . ۳ - بر: توپچی و جملگی . ٤ - الف ، بر ،پا، مج (۱ و۲) : با اسباب و یراق پیکار و کارزار ؛ مج (۳) : با اسباب ویراق کاروزار (!) ٥ - مج (۲) : قلعه‌گشای . ٦ - الف ، مج (۲): حسب‌الفرمان؛ مج (۱): حسب‌الفرموده. ۷ - الف، بر ، پا ، مج (۱ و ۲): و مورد. ۸ - مج (۱): وقف (!) ۹- مج (۱): خروج فرموده عازم. ۱۰- الف : شدند. ۱۱ - الف ،بر ،پا،مج (۱ و۲) گوید وحید .

---

۱) مقصود کتاب عباس‌نامه تألیف میرزاطاهروحید است که وقایع‌سلطنت‌شاه‌عباس دوم را از آغاز جلوس (۱۰۵۲ ه.ق تا ۱۰۷۳ ه.ق) که تاچهارسال پیش ازدرگذشت این پادشاه است بقلم آورده است.این کتاب درسال ۱۳۲۹ ه.ق بوسیلهٔ آقای ابراهیم دهگان در اراک بطبع درآمده‌است .

شهی را که خواهد خدا کامیاب نخستش دهد سیر چون آفتاب
بلی تا نمی جنبد از جا نهال خیال ثمر باشد او را محال
فلک نیز از فیض این گردش است که هر روز خورشیدی آرد بدست
نمی‌بود اگر فیض نشو و نما یکی بود سرو سهی با گیا
نمی گشت با ابر اگر همسفر کجا قطره در بحر می‌شد گهر؟
شهنشاه بی مثل ، **عباس شاه** که نازد بدو تخت و تاج [1] و کلاه
بمیدان خصم افکنی [2] شیرگیر برش شیر درنده روباه پیر
شود [3] چرم گاو زمین چاک چاک اگر سایهٔ تیغش افتد به خاک
کشد شعله در رزم چون تیغ او شود آب دل در بر [4] کینه جو
مگو تیغ تیز ، اژدها پاره یی چو صبح قیامت، جهان‌خواره‌یی
برآید اگر تیغ او از نیام شود مجمر شعله در آب دام [5]
ز جا قامت خویش نا کرده [6] راست گشاید هرآن قلعه کش مدعاست
به افشاندن آن شاهِ عالی تبار نماید تهی سنگ را از شرار
گذارد اگر بر سر سایه پا نجنباندش مهر تابان ز جا
چو بردارد ـ از جای گرزگران بدستش بود گردش آسمان
ور از کف بیندازدش در ستیز شود بسته بر خصم راه گریز
به نیروی آن گرز خورشید چهر بر او گشته هموار [7] وضع سپهر
بکف نیزهٔ شاه نیکو سرشت چو سرویست بر طرف جوی بهشت
فتادش خیال سفر در ضمیر برون آمد از جا چو مهر منیر
ز شهر **صفاهان** سوی **قندهار** سپه گرم رفتار شد چون شرار
ز بس جوش لشکر در آن جایگاه ز شش سوی شد بسته راه نگاه

مجملاً آنکه در عرض اندک روزگار [8] طی مسافت نموده سرزمین [9] نزهت [10] آئین چمن مذکور را که هوای روح‌افزایش دم از [11] نسیم ریاض روضهٔ جنان میزد، مخیّم

۱ـ الف: تاج وتخت. ۲ ـ مج (۳): افکن . ۳ ـ مج (۳): شوم (!) ٤ ـ سل: بری.
ه ـ مج (۱): رام . ٦ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲): تا کرده . ۷ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲): همواره. ۸ ـ مج (۱): در اندک روزگاری؛ الف ، پا ، مج (۲): در عرض اندک روزگاری. ۹ ـ مج (۱): نمود بسرزمین. ۱۰ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): نزاهت . ۱۱ ـ الف: روح افزایش از .

سرادقات جاه و جلال ساختند. **وحید** گوید[1]:

نکو منزلی[2]، از ارم یادگار — که می‌روید از خاک راهش بهار
زعکس گلشن، آب جدول چومل — ز سر تا بپا گشته یکدسته گل!

درآن مکان فردوس‌نشان که معسکر همایون بود، رای قهر انجلای[3] نور-پرورد قدرت الهی بر آن قرارگرفت که بنفس نفیس عرض لشکر نصرت اثر را دیده عازم یورش **ملک باختر** گردد. بناءً علیه فرمان واجب‌الاذعان قهرمان جهان شرف نفاذ[4] یافت که منهیان کاردان در میان معسکر همایون[5] درآمده مکنون خاطر مبارک نواب کامیاب همایون را انهها واعلام نمودند. امراءِ[6] ملک‌آرا و سلاطین اقلیم‌گشا[7] امتثالاً للامر[8] الاعلی عساکرفیروزی مآثر را با اسباب حرب واسلحه ویراق ضرب فوج. فوج و قشون‌قشون[9] مرتب ساخته به معرض عرض درآوردند[10]. اولاً بیگلربیگی اعظم اکرم فرقهٔ قورچیان شجاعت‌پیشه که در بلاد **ایران** بل[11] تمام جهان بفرط‌مهابت‌وتهورمشهورومعروفند؛عسکر[12] در شمار[13] از مواکب کواکب[14] افزون و در فرو شکوه مقارن با گردون. هریک بخود سر از شوارق بوارق یراق کوکب تمام اشراق، و در[15] مقدمهٔ بهادری وخصم‌افکنی‌شهیر[16] آفاق، شیردلی[17] چند که در پیش‌حملهٔ شمشیر ایشان شیر فلکی را تاب مصادمت[18] که. ثابت قدمی[19] چند، که در هنگام مصاف، **رستم دستان** را با کمترین آنها طاقت مقاومت[20] نه.

مثنوی[21]:

همه نو جوانان رزم آزمای — همه غرق آهن زسر تا بپای

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): وحید. ۲ - مج (۳)، مل: منزل. ۳ - مج (۱): که عساکر همایون بود مهر انجلاء. ٤ - الف، بر، پا، مج(۱و۲و۳): نفاد. ٥ - مج (۱): همانان. ٦ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): که امراء. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): کشورگشا؛ ۸ - بر، پا: الامور؛ مج(۱): لالامور (!)؛ مج(۲): لامر. ۹ - مج (۳): قشن قشون. ۱۰ - بر، پا: درآورند. ۱۱ - مج (۱): بلکه. ۱۲ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): باعساکر. ۱۳ - مج(۱): درشماره. ١٤ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): ازکواکب. ۱٥ - الف، بر، پا، مج(۱و۲و۳): اشراق در. ۱٦ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): شهرهٔ؛ مج(۳): شیر. ۱۷ - الف، بر، پا، مج (۲و۳)، مل: شیردل. ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۲و۳): مصادمت(!)؛ مج (۱): مقاومت. ۱۹ - الف، بر، پا، مج (۲و۳)، مل: ثابت‌قدم. ۲۰ - مج (۱): مجادلت. ۲۱ - مج(۱): نظم؛ مل: ندارد.

از[۱] قفای آن جماعت خانان عظیم‌الشأن غلامان حضرت صاحب‌قرانی[۲] با گروهی از جماعت غلام که در حساب مانند کواکب[۳] بی حساب از دایرهٔ تعداد[۴] بیرون و چون اقطار امطار از حد حصر افزون، درمعاملهٔ[۵] کارزار مهارت[۶] هریک بمرتبه‌یی که در شیوهٔ نبرد دست برد به بهمن و اسفندیار[۷] نمودندی و بهنگام مسابقت در عرصهٔ مصاف گوی سبقت از شجاعان نامدار روزگار ربودندی[۸] همگی در بحر وغا[۹] مانند ماهی زره‌پوش وجملگی درمحیط هیجا مثل نهنگ درجوش وخروش.

مثنوی[۱۰]:

هژبران[۱۱] شیرافکن جنگجوی　　همه کرده چون شیر با جنگ‌خوی!

بعد از آن فرقهٔ بهرام انتقام، تفنگ‌چیان اجل‌عمل که درهنگامهٔ[۱۲] داروگیربرق شعشعهٔ شمشیر صلابت وصیت طنطنهٔ تفنگ‌آتش طبیعت ایشان کوه البرز را مانند آب چشمه‌سار[۱۳] گداختی واز چشمهٔ چشم روزگار روان ساختی و در عرصهٔ پیکارجهان جهان آتش غضب بباد دامن قهر افروختی وبر خرمن حیات دشمنان نابکار انداختی، به اتفاق مین‌باشیان عظام ویوزباشیان کرام که در روز هیجا تیرهای شهاب نظیر تفنگ ایشان با خدنگ[۱۴] بیدرنگ کمانداران قضا موافق، وشمشیر خوش جوهر عزم رزم آنها با تیغ الماس فعل خنجرگذاران قدر مطابق بود، سنجق سنجق(۱) به‌معرض عرض درآمده بریک سمت اردوی گیهان پوی قرار گرفتند. بعد از آن گروه

---

۱ - الف، پا، مج(۱و۲): و از. ۲ - مج (۱): و غلامان حضرت صاحب قرآن!
۳ - مج(۳)، مل: مواکب. ۴ - الف، بر، پا، مج (۲): از دائرهٔ مقدسهٔ او؛ مج (۱): از دائرهٔ مقدسهٔ آن. ۵ - مج (۱): معاملات. ۶ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): مهمات مهارت.
۷ - مج(۱): که در شیوهٔ زبر دستی بهمن واسفندیار. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): نامدار ربودندی. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): دغا (!) ۱۰ - مج (۱): وخروشی نظم.
۱۱ - مج(۱): هنربران. ۱۲ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): هنگام. ۱۳ - مج(۱): چشمهٔ سالار(!)
۱۴ - الف، بر، پا، مج(۱ و ۲): تیرهای تفنگ ایشان. چون شهاب با خدنگ (مج (۱): شهاب خدنگ).

---

۱) سنجق: واژه‌یی ترکی است، بمعنی علم و درنش ورایت و معرب آن بکسرسین و جمع آن سناجق است. - رک: فرهنگ نفیسی - فرهنگ معین.

صاحب شکوه توپچیان برق‌انداز خطاب، که نفس ناطقهٔ اژدها صولت ایشان هنگام جدل در الزام اعادی رعدی است با صلابت ومزاج حرارت امتزاج آتش خصلت آنها در سوزوگداز وجود مردود خصم برقی است پر مهابت • مهارت آن گروه در فن مذکور[۱]، بمرتبه‌یی که به‌تیر[۲] و توپ[۳] قلعه‌کوب[۴]. برج‌بدن مخالف را به یک طرفة‌العین بخندق نیستی[۵] میریختند[۶] و در هر دم زدن عالم‌عالم خاک فنا بر فرق اعداءِ دین مبین می‌بیختند[۷].

خلاصهٔ کلام آنکه عالم عالم لشکر از نظر فرخنده‌فر گذشته هر فرقه به وضع خاص به‌مکان مقرر قرار گرفتند. هم در این باب **وحید**گوید[۸]:

شمار سپه را ندانست کس / هوا قحط[۹] بود از برای نفس
نمودی سپاه سعادت لوا / گلستانی[۱۰] از پرچم نیزه‌ها

بعد ازعرض[۱۱]، امراءِ مظفرلوا پیش‌آمده از مقولهٔ[۱۲] این مقالات معروض رای عقده‌گشای حضرت پادشاهی[۱۳] نمودند. **لمحرره**[۱۴]:

که ای شهریار ظفر دستگاه / بکام تو گردنده[۱۵] خورشید و ماه
قضا تابع رای‌و فرمان تست / قدر بندهٔ عهد و پیمان تست
بدشمن چو تیغت شود حمله‌ور / اگر کوه باشد نبندد کمر
کرم را کنی شرمسار از کرم / زند سکه‌ات خنده‌ها بر درم
بگو تا جهان را پرازخون کنیم / بسیط زمین را چو جیحون کنیم
بمیدان کین، چون درنگ آوریم / جهان بر بداندیش تنگ آوریم
همه بندگانیم فرمان پذیر / تمامی پلنگ افکن و شیرگیر
درختی‌است فوج تو با یال و برز / که باشد برش، تیرو شمشیر و گرز
چو عازم شوی جانب باختر / نپیچد ز حکم تو افلاک سر

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): امتزاج مذکور. ۲ ـ مج (۱): برتیر. ۳ ـ مج (۱): توب. ٤ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): قلعه‌گشای. ٥ ـ مج (۳): رایک طرفة‌العین بخندق‌پیش. ٦ ـ مج (۱): نیستی ریختند. ۷ ـ الف: میریختند. ۸ ـ الف، بر، پا، مج (۲): وحید فرماید؛ مج (۱): وحید فرماید وحید. ۹ ـ مج (۱): هواتنگ. ۱۰ ـ بر، پا، مج (۱و۲و۳): گلستان. ۱۱ ـ مج (۱و۲): عرض لشکر. ۱۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): از مقولات. ۱۳ ـ مج (۱): رای فرمانفرمای حضرت شاهنشاهی. ۱٤ ـ الف: نمود من محرره؛ پا، مج (۲): نمودند محرره. ۱٥ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): گردند.

نه **هندش** بماند، نه تخت ونه گاه[1] | اگر بشنود نام **ایران** سپاه
به **هندوستان**، چـون بتازیم اسب | نه **هندو** بماند نه آذر[2] گشسب

از جملهٔ اخبار که دراین ایام بظهور پیوسته[3] آن است که ازجانب پادشاه والاجاه **سلطان ابراهیم** خواندگار[4]، نامه‌یی دوستی شمامه که محتوی بر اظهار تهنیت ومبارک باد سفر خیر اثر دارالقرار **قندهار**[5] بود، با تحف وهدایای بیشمار مصحوب احدی از آداب دانان[6] رسوم رسالت بنظر کیمیا اثر رسید. چون حضرت صاحب‌قرانی بر مضمون مودت مشحون آن نامهٔ خلت ترجمه[7] اطلاع حاصل نمودند، مقرر شد که[8] دبیران بی‌نظیر جواب آن نامهٔ دلپذیر[9] را به عبارات پسندیده و استعارات مستحسنه به قید تحریر در آورده با چند قلاده فیل[10] کوه شکوه مصحوب ایلچی مذکور به مرز وبوم بلاد **روم** ارسال داشتند. وهکذا، در همان ولا نامه‌یی دیگر حسب‌الفرمان قضاجریان منشیان عطارد نشان انشا نموده مصحوب **شاه قلی بیگ**، خلف **مقصود بیگ قراداغلو** که بسحر بیان عقدهٔ وحشت از ضمایر خاطر وحشیان دشت الفت میگشاد و بلطایف اندیشه مرغ رضا را از اوج هوا بر زبر دست مؤانست جای میداد، بشاه والاجاه **سلطان خرم** فرمانروای بلاد **هندوستان** ابلاغ فرمودند، و نامهٔ مذکور این است که بجنس نوشته شد[11]:

نامه که از چمن بسطام مصحوب شاه قلی بیگ قراداغلو[12] بپادشاه هندوستان فرستاده شده[13]

«تبارک الذی بیده‌الملک وهو علی کل شیء قدیر الذی خلق‌الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا...» (۱) «وهواللطیف‌الخبیر[14]» (۲)

---

۱ - الف: نه تخت و کلاه؛ مج (۱): نه تخت نه شاه؛ مج(۳): نه تخت نه گاه. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): آزرگشسب. ۳ - مج (۱): وازجمله اخبارکه دراین ایام بظهور پیوست. ۴ - مج (۱): خاندگار! ۵ - بر: خیر اثر قندهار. ۶ - الف، بر، پا: از احدی آداب‌دانان. ۷ - بر: خلت شمامه. ۸ - مج (۱): مقرر فرمود. ۹ - الف، بر، پا: جواب‌نامهٔ دلپذیر؛ مج (۳): جواب‌آن دلپذیر. ۱۰ - الف، بر، پا: فلادوفیل! ۱۱ - مج (۱): نوشته شده. ۱۲ - مج (۲ و۳): قراداغلوا! ۱۳ - پا، مج (۱ و ۳): شد. ۱۴ - مج (۱): عملا و هوالعزیزالغفور. - والبته جزء اخیر آیهٔ مبارک همین است که در متن نیامده و فقط در نسخهٔ مج(۱) آمده بود که در نسخه بدل آوردیم.

---

۱) آیهٔ مبارک (۱و۲) از سورهٔ شریف‌الملک (۶۷) و جزء آخر آیهٔ مبارک دوم: «وهوالعزیز الغفور» است.

۲) رک: آیهٔ مبارک (۱۰۳) از سورهٔ شریف الانعام (۶): «لاتدرکه‌الابصار

بقیه پاورقی در صفحهٔ بعد

جواهر زواهر نیایش ازبیرون قیاسْ ولآلی متلالی محمدت لایتناهی[۲] اساس که در مقیاس نظر[۳] خرد خرده بین[٤] دقیقه‌شناس بر لعل و یاقوت آفتاب و ماه راجح آمد، نثار بارگاه مالک‌الملکی[٥] تواند بود که دورگردان[٦] اضداد را از جامه خانهٔ تألیف[۷] و ترکیب[۸] لباس اتحاد والتیام پوشیده‌گنجور کنوز اسرار وخازن رموز استار[۹] گردانید و اوراق پریشان وجود انسان را که صحایف کتاب حکمت آلهی والواح طلسم قدرشناسی و آگاهی انداز، رشتهٔ التیام شهریاران عدالت شعار به‌شیرازهٔ عافیت وامنیت[۱۰] رسانید. سالکان ظلمت کدهٔ امکان را که سرگشتگان تیه حیرتند، به میانجی ضیاءِ شموع عقول انبیاء وسلاطین به صراط مستقیم اطمینان و آسایش دلالت نمود و بیاض تدابیر فرمان روایان خیراندیش، گره کلفت[۱۱] و حیرت از خواطر عموم خلایق گشود. بعضی[۱۲] از سلاطین ذی‌شان را به‌سعادت امتثال: «ان الله یأمر بالعدل والاحسان» (۱) شادان[۱۳] ومسرور و برخی را به‌مضمون: «و اذا تولی سعی

۱ـ الف: بیرون ازقیاث (!)؛ پا: بیرون از غیاث (!)؛ مج (۱): بیرون از عبارات (!)
۲ ـ الف، مج (۲): متناهی!؛ بر، پا: لامتناهی؛ مج (۱): لامنتهی. ۳ ـ مج (۱): که در مقر نظر. ٤ ـ بر، پا، مج (۲): خورد خورده‌ابین. ٥ ـ بر: ملک‌الملکی. ٦ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): دور گردون. ۷ ـ پا: جامهٔ تألیف. ۸ ـ مج (۱): ازجامه خاسهٔ (!) ترکیب و تألیف. ۹ ـ مج (۱): خان رموز انوار؛ الف، بر، پا، مج (۲): و خازن رموز اسرار (مج (۲): افکار). ۱۰ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): انسیت. ۱۱ـ الف: کرهٔ (بتشدیدراء) کلفت؛ مج (۱): کرد کلفت؛ مج (۳): کردهٔ کلفت. ۱۲ ـ مل: بعض.
۱۳ ـ مج (۱): شادمان.

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل:

وهو یدرک الابصار وهواللطیف الخبیر. وترجمهٔ آنچه در متن آمده چنین است: بزرگ است و بزرگوار وبا برکت خداوند درکردگاری و کارسازی او که بدست اوست. پادشاهی (می بخشد و می‌ستاند) و او بر همه چیز تواناست (۱) اوکه بیافرید مرگی و زندگانی تا بیازماید شما را که کیست از شما نکوکارتر ...... و او رسیده بهمه‌چیز بدانش و آگاهی، آگاه از هر چیز بدانایی !ـ ترجمه از: کشف‌الاسرار میبدی.

۱) آیهٔ مبارک (۹۰) از سورهٔ شریف‌النحل (۱٦) و همهٔ آیهٔ مبارک چنین است: ان‌الله یامر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی‌القربی و ینهی‌عن‌الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون». الله تعالی براست کاری میفرماید و به‌نیکوکاری و بخشیدن‌خویشاوندان را بر با ایشان و باززند از بخل و دشنام وزشتکاری و از کار و سخن ناسزا و گواهی بدروغ واز فزونی جست پند میدهد شما را تا مگر پند گیرید و حق‌دریابید.ـ ترجمه‌از: کشف‌الاسرارمیبدی.

فی‌الارض لیفسد فیها و یهلک‌الحرث والنسل والله لایحب‌الفساد» (۱) از شمول رحمت بیغایت دورگردانید. نکهت ریاض بستان را که هریک[1] لباس امتیاز جداگانه[2] در بردارند، ازگردش پیمانهٔ نسیم بهاری درساحت[3] گلستان وجد ایجاد آموخت، وآتش گل‌ولاله[4] رابجهت‌گرمی هنگامهٔ خوش[5] نشینان چمن از زلال حکمت بالغه به‌فحوای:«الذی جعل‌من الشجرالاخضرناراً» (۲) در صحن بوستان افروخت.

مثنوی[6]:

ساخته از لطف پی خاکیان — چار حد باغچهٔ کن فکان[7]

گشته‌ام این باغ پر از رنگ و بو — یک گل رعناست شب و روز ازو

قدرتش آورده برون بی تعب — **یوسف** روز از چه[8] تاریک شب

یک‌گل خودروست ز باغش بهار — یک ورق از دفتر او روزگار

و درود نامعدود برحدیقهٔ طراز گلشن‌ایجادشمع شبستان مبداء و معادواسطهٔ نزول[9] رحمت الٓهی[10]، محک عیار دانش وآگاهی، بهین‌ثمر دوحهٔ برومند گلستان شهود، یکتا گوهر اصداف کون و فساد سپهر کبود، مبلغ آیهٔ کریمهٔ: «اذکروا نعمةالله علیکم اذکنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخواناً» (۳) سید ثقلین پیشوای[11] خافقین.

---

۱ - مج(۲): بستان‌را گلهایی که هریک. ۲ - مج (۱):جداگونه. ۳ - الف، بر، پا: سیاحت؛مج(۱): سباحت. ٤ - مج (۱): گل لاله. ٥ - پا: خویش (!) ٦ - الف، بر، پا، مج:(۲)بیت؛ مج (۳)، مل: ندارد. ۷- الف: فکون (!) ۸ - مل: چهی. ۹ - الف: معادنزول. ۱۰ - بر: رحمت اللّهی. ۱۱-الف، بر، پا، مج(۱و۲):و پیشوای.

---

۱) آیهٔ مبارک (۲۰۵) ازسورهٔ شریف‌البقره (۲): « و چون از پیش توبرگردد در زمین به‌نهیب بد برود تا تباهی کند در آن و تباه کند کشته و جانور. خدای تباهی‌دوست ندارد.» ترجمهٔ از: کشف‌الاسرار میبدی.

۲) جزءِ اول آیهٔ مبارک (۸۰) از سورهٔ شریف یس (۳٦) :«الذی جعل لکم من‌الشجر الاخضر ناراً فاذا انتم منه تو قدون»- آن خدایی که شما راکردو آفرید از درخت سبزآتشی که تا شما از آن آتش‌می‌فروزید-.ترجمه‌از: کشف‌الاسرار میبدی.

۳) قسمتی از آیهٔ مبارک (۱۰۳) ازسورهٔ شریف آل عمران (۳):« واعتصموا بحبل‌الله جمیعاً و لا تفرقوا و اذکروا نعمة الله علیکم اذکنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخواناً و کنتم علی شفا حفرة من‌النار فانقذکم منها کذلک یبین‌الله لکم آیاته لعلکم تهتدون». - « دست در زنید در حبل خدای همگان و بمپراکنید و یادکنید و یاد دارید نعمت خدای بر خود آن وقت‌که یکدیگر را دشمنان بودید، میان دلهای شما الفت نهاد

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

بیت[۱]:

محمد کازل تا ابد هر چه هست　　　از آرایش[۲] نام او نقش بست !

و برآل واولاد اطهار واصحاب کبار اومادام‌اللیل والنهار باد، وبعد برمرآت[۳] خاطر والا وآیینهٔ ضمیر معلی[۴] محجوب[۵] ومستورنخواهد بود که هرنعمتی[۶] ازنعمای بی‌منتهای الهی[۷] را شکری خاص است[۸] که بدون اتیان آن از عهدهٔ شکرگزاری وسپاس‌داری آن احسان برآمدن متعسر[۹] بل[۱۰] متعذر مینماید. چنانچه[۱۱] شکر اعطای نعمت وثروت و مکنت ببذل و انفاق و نوازش ارباب حاجت[۱۲] صورت‌می‌بندد،اداءِ شکر بیرون از قیاس سلطنت عظمی[۱۳] و دارایی کبری[۱۴] مقصور[۱۵] بر آن است که با وجود اشتغال اشغال جهانبانی[۱۶] وتو فر[۱۷] دواعی‌ملک‌رانی‌پژوهش احوال[۱۸] سپاهی‌ورعیت‌نموده[۱۹] ساکنین قاطنین (۱) هر ملک را بدیدهٔ بینایی تفقد و نوازش نموده درانتظام حال و

۱ - مج(۱) : نظم. ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۲): برآرایش؛مج (۱): وآسایش(!) ۳ - الف : سرات . ٤ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : معلا (!) ٥- پا : محجور (!) ٦ - مج (۳) ،سل: نعمت . ۷ - بر: اللهی(!) ۸ - مج(۳)،سل:شکری‌خاصیست؛مج(۱): شکر خاص است . ۹ - الف، بر ، پا : مستعسر. ۱۰ -.مج(۱) : بلکه. ۱۱-الف،بر،پا، مج(۱و۲):چنانکه. ۱۲ - الف ، بر ، پا، مج(۱و۲):حاجات. ۱۳-الف، بر،پا،مج(۲):عظما. ۱٤- الف،بر،مج (۱و۲): کسری ؛ پا : کسر. ۱٥ - بر، مج (۱) :مقصود. ۱٦ - الف، پا ، مج(۲):باوجوداشتغال واشتغال(!)؛ بر:با وجود اشتغال‌جهانبانی ؛مج(۱): با وجوداستقلال و اشتغال جهانیان. ۱۷ - الف، بر ،پا ، مج (۱و۲): وتوفیر. ۱۸ - بر،مج (۱):ملک‌رانی‌احوال. ۱۹ - مج (۱): ملک‌رانی پژوهش احوال سپاهی نموده.

بقیه پاورقی از صفحهٔ قبل :

و فراهم آورد تا بکردنیک وی یکدگر را برادران گشتید و شما بر تیغ کنارهٔ آتش بودید، شما را از آتش باز رهانید چنین که هست شمارا پیدا میکند خدای سخنان خویش و نشانهای نیک خدایی خویش، تا مگر راه بیابید فراشناخت منت وی وپیروزی خود.»- ترجمه از:کشف‌الاسرار میبدی.

۱) قاطنین : جمع قاطن ، بمعنی خادم و خدمتگار و اقامت کننده وباشنده و متوطن و جمع های متداول آن: قطان و قطین وقاطنه وجمع الجمعش قطن است:«فرهنگ نفیسی» .

انشراح بال آن گروه که مستحقین[1] سایر نفوذ رعایت ومراقبت[2] اند،بذل جهد بتقدیم رسانیده[3] ربقهٔ جهانبانی را[4] از شغل و منت این دین الهی سبکبار[5] سازد و چون از روزی که کارکنان بارگاه کبریا قبض و بسط اقلیم ظاهر را در قبضهٔ کفایت‌ودرایت این محتاج عنایت الطاف الهی گذاشته‌اند بنابر فسحت[6] ووسعت ممالک محروسه[7] ومشغولی بسایر[8] اشغال ضروریه تنظیم و تنسیق ملک خراسان برحسب[9] دلخواه صورت نیافته بود ، در این ایام خجسته آغاز فرخنده فرجام شوق زیارت آستانهٔ مقدسهٔ منورهٔ مطهرهٔ رضیهٔ رضویه [10] و علی ساکنها الف الف السلام والتحیة[11] سلسله جنبان گشته الویهٔ دولت‌واعلام[12] نصرت از مقر اقبال و موطن جاه وجلال بقصد احراز این[13] سعادت در حرکت آمد[14] که هم‌دیدهٔ[15] شوق را از کحل‌الجواهر خاک این آستان عرش نشان نوروضیا فزاید[16] وهم غنچهٔ آمال ساکنان آن[17] دیار را از هبوب نسیم عنایت شامله بروجه دلخواه گشاید و بنابر قرب‌جوار وتأسیس[18] مبانی اتحاد آبا واجداد عالی‌تبار والامقدار بر ذمت‌همت حق‌شناس واجب و لازم نمود که استعلام احوال آن متکی ارایک[19] سلطنت عظمی و جالس سریر دارایی کبری نموده در ترصیص مبانی خلت و صداقت قدیم کوشش نماید و تشیید این بنای گردون اساس که به محض اقتضا و تأسی بسنت سنیهٔ سلاطین[20] سلف و بروابط دوستی آباء خلف از مفترضات و متحتمات [21] بود ، بنا بر تجلی ذات حمیده صفات آن پادشاه ، والاتبار به زیور صفات ستوده زیاده بر آنچه مرکوز[22] خاطر بود ، واجب گردید [23] و یکی از صفات خجسته و اطوار پسندیدهٔ آن

---

۱ - الف ،بر پا:مستحققین(!)؛مج (۱):متحققین؛مج(۲):مستحسقین(!). ۲- الف،بر، پا، مج (۱و۲) : مراغبت (!) ۳ - مج (۱) : بذل وجهد بتقدیم و رسانیده . ٤ - مج(۱) : ربقهٔ جهانیانرا . ٥ - مج (۱) : منت آیین و دین الهی بیکبار (!) . ٦ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : قسمت (!) . ۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۲): محروثه (!) . ۸ - بر، مج (۱): بسیار. ۹ - مج (۱) : بحسب . ۱۰ - الف ، مج (۱):سنورهٔ رضویه . ۱۱ - پا : السلام . ۱۲ - مج (۱): سورهٔ رضویه زیاد گردید اولیاء دولت و اعلام . ۱۳ - الف ، بر،مج (۱و۲) : اجرازین(!) ؛ پا : احراز این. ۱٤ - الف ،بر،پا ،مج (۱و۲): آمده . ۱٥ - مج (۱): که دیدهٔ. ۱٦ - الف،بر،پا،مج(۲):نشان نورافشان وضیا افزاید. ۱۷ - الف،بر،پا،مج (۲):این. ۱۸ - الف،بر، مج (۲): ناسیلس (!). ۱۹ - مج (۱): متکی آرای . ۲۰ - الف،بر،پا،مج (۲) : که بمحض اقتضا وناسی بسبب سنت سلاطین (!)؛مج (۱): که بمحض اقتضا و تأسی بسبب سنت سلاطین (!)؛مج (۳): که بمحض اقتصا و نسبت سلاطین (!). ۲۱ - پا:محمات (!) ؛ مج (۱): مهمات (!) . ۲۲ - الف ، مج (۱و۲و۳) : مذکور؛بر ، پا : مزکور(!) . ۲۳ -الف،بر،پا،مج(۱و۲):گردیده.

محیی مراسم صاحب قرانی که محمود همگنان و محسود خاطر پیروجوان گشته نوازشات سلطنت پناه **ندر محمد خان** و تفویض ملک **بلخ** و سایر محال **ترکستان** است که با آنکه آن ملک[1] دلگشایی[2] ارتکاب محنت و مشقت در حیطهٔ تسخیر و تصرف جنود مسعود درآمده بود، بنابر رعایت سلطنت‌پناه مشارالیه و اطفاءِ نوایر فتنه و فساد از سر آن مطلب عظمیٰ[3] به نیروی[4] همت[5] والا برخاسته آن ملک را بر سلطنت[6] پناه مذکور مسلم داشتند . لهذا زبدة‌الاقران والامثال **شاه قلی بیگ** ولد **مقصود بیگ** ناظر سابق بیوتات را که از طرزدانان رسول سفارت است روانهٔ خدمت والا و محفل معلی فرمودیم که نبذی[7] (۱) از مراتب دوستی و شمه‌یی از روابط یکتادلی که پیشنهاد[8] باطن صدق مواطن است[9]، بزبانی گزارش[10] دهد و سلسله‌جنبان موالات قدیم که از بدو طلوع و ظهور این دو دولت عظمیٰ[11] که مانند خورشید وماه جهانی را بنیروی[12] معاضدت یکدیگر، قرین ضیا و بها داشته‌اندگردد[13] و چون حجب[14] مغایرت و تتق مسافرت بتحریک نسیم وفاق واتفاق[15] بالکلیه[16] مرتفع گردیده به همه جهت طرق[17] مباینت و بیگانگی مسدود است ودراین مدت همیشه همت والا بر استبقا[18] واستدامت این معنی که استرضاء خالق‌و خلایق در ضمن آن مندرج است،مصروف و معطوف وپیوسته مراعات این مراتب که موجب رفاه حال کافهٔ[19] رعایا و برایاست مطمح نظر خیریت اساس بوده مناسب چنان میداند که شطری ازمخزونات[20] خاطر در معرض‌اظهار و اعلان درآید. بر خاطر دریا مقاطر که مطرح اشعهٔ لمعات قدس است،واضح ولایح خواهد بود که از آنجا که

---

۱ ـ الف، مج (۲و۳) : با آنکه سلک. ۲ ـ مج (۱): دلگشای . ۳ ـ الف، بر، پا، مج (۲): مطلب عظما . ٤ ـ مج (۱) : به پیروی . ٥ ـ الف ، بر ، پا، مج (۱و۲): بهجت. ٦ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : بسلطنت . ۷ ـ الف ، پا ، مج (۱و۲): نپدی (!) ۸ ـ جمیع نسخ : پیش‌نهاد . ۹ ـ مج (۱)، صدق مواظبت (!)است. ۱۰ ـ جمیع نسخ : گذارش (!)؛ قیاساً بر نگاشتیم. ۱۱ ـ الف ، بر ، پا،مج (۲): عظما . ۱۲ ـ الف، مج (۱): جهانی به نیروی . ۱۳ ـ مج (۱) : ضیا و بها داشته کردند (!) ۱٤ ـ مج (۳) : حجت . ۱٥ ـ بر،مج (۳): انفاق. ۱٦ ـ بر، مل: باالکلیه(!) ۱۷ ـ الف ، بر ،پا،مج (۱و۲): طریق. ۱۸ ـ الف ، بر ، پا : استقبار (!)؛ مج (۱) : استعسار (!) ؛ مج (۲):استقرار . ۱۹ ـ الف، بر ، پا ،مج (۲):و کافهٔ. ۲۰ ـ بر،پا، مج (۳)،مل :محزونات (!)

---

۱) نبذ : رک : کتاب حاضر ۱۰۱ س ۱۳ وحاشیهٔ شمارهٔ (۱) همان صفحه .

همواره[۱] همت سلاطین معدلت‌آیین برتعمیر بیت‌المعمور دوستی و ولامقصور[۲] میباشد، دیدهٔ دوربین همت بلند و نیت ارجمند از معانی جزئیات پوشیده در تأکید و تشیید[۳] این مبانی الهی[٤] به جهت ابقاءِ ذکر جمیل کوشش میفرموده‌اند[٥] اگر نظر بر روابط پدر فرزندی نموده خرابهٔ **قندهار** را به این فرزند صداقت کیش صدق[٦] اندیشش تفویض نمایند و در تسخیر ملک فسیح[۷] الفضای دوستی‌جاوید که به مرور دهور[۸] و تصاریف ایام از تطرق خلل و نقصان مصون و مأمون خواهد بود کوشیده چنان کنند که به معماری رای رزین آن خسرو عدالت‌آیین این بنای رفیع اساس صورت تشیید[۹] و ترصیص یافته ساکنان ممالک طرفین در این بیت‌الامان از نوائب دوران و از تابش آفتاب حوادث.قرین دراین زمان به عافیت و رفاهیت و امان باشند[۱۰]. علی‌الامرالدهوروالزمان قرین الطاف ملک منان ومورد دعای پیروجوان خواهد بود بود و برطبق این نامهٔ‌دوستی‌شمامه **حضرت صاحب قرانی** به مضمونی که میدانی سفارشات نمودند که به زبان عزت اظهار و اشعار نماید که کما[۱۱] هوحقه از حقیقت مقدمهٔ معلوم[۱۲] واقف گشته درصدد اعلان درآید. چنانکه مضمون مودت مشحون نامه را باشرذمه‌یی[۱۳] ازآن پیام[۱٤] ها آب[۱٥] ورنگ درهم ریز لاله‌زار سخن[۱٦] **مرتضی‌قلی‌بیگ سروشی** تخلص خلف **اسفندیاربیگ‌گرجی**[۱۷] که ناظم مناظم شهنامهٔ[۱۸] **عباسی** است، بدین‌موجب در سلک نظم و رشتهٔ تحریر انسلاک داده است **سروشی**[۱۹]:

یکی نامه فرمود چون بوستان — بخوبی سوی شاه **هندوستان**
نویسندهٔ نامهٔ دلپذیر — چو آیینه آراست روی حریر
سر آن خامهٔ عنبرین از نخست — زبان را به مشک و به عنبربشست

---

۱ - الف ،بر،پا: که ازآنجا همواره؛ مج(۱): که ازآنجانب همواره. ۲ - الف،بر،پا : معضور(!)؛ مج (۱): مقصود (!). ۳ - الف ، پا، مج (۲): تشید. ٤ - بر: اللهی ٥ - مج (۳) : میفرمودند . ٦ - مج (۱) : صداقت . ۷ - مج (۱) : وسیع . ۸ - مج (۱): دهر . ۹-الف،بر،پا: نشیند . ۱۰ - مج(۱) : دراین‌زمان برفاهیت وعافیت باشند. ۱۱ - الف،مج (۱) : نماید کما . ۱۲ - الف ،بر،پا ، مج (۲) : معلومه . ۱۳ - الف،پا : با شرزمهٔ (!) ۱٤-بر:از پیام. ۱٥ - الف ،بر،پا:وآب. ۱٦ - مج (۱):آب‌ورنگ گلستان‌دانش و لاله‌زار سخن . ۱۷ - مج (۱و۲) : کرجی . ۱۸ - پا : ناظم شهنامهٔ . ۱۹ - الف ، پا،مج(۱و۲) : داده‌اند سروشی فرماید؛بر : داده‌اند سروشی.

بنام خدایی که جان آفرید　　همان خیل فرخ نشان آفرید
گزین کرد **جبریل**[۱] از آن سروران　　پیمبر نمودش به پیغمبران
همان خیل پیغمبران از خدای[۲]　　جهان را به نیکی زبد[۳] رهنمای[۴]
ز چندین پیمبر که آمد پدید　　جهان‌را ازیشان **محمد** گزید
هرآنکس که آیین او برگرفت　　رهایی ز دوزخ به محشر گرفت
بفرمان یزدان **علی** را گزید　　چو او را گه[۵] رفتن آمد پدید
پس از وی بدین‌سان ده‌و یک امام　　بیاراستند این[۶] جهان را تمام
که هستند از آن چندی اجداد[۷] ما　　مبادا فراموششان یاد[۸] ما
خدایی که این هفت گردون‌سپهر　　بر افروخت[۹] از پرتو ماه ومهر
نخستین که این هفت چرخ آفرید　　بهریک یکی اختر آمد پدید
همان هفت‌بخش‌این‌جهان راشمرد　　از آن‌هریکی را به شاهی سپرد
مرا و تورا،پادشاهی ازوست　　زدادودهش،هرچه‌خواهی‌ازوست!
بگیتی پس از بخشش کردگار　　نخستین سخن گویم از **قندهار**
یکی داستانی است اندر جهان　　روان بر زبان کهان و مهان
که آنگه که آن کارش افتاده بود　　**همایون**، به **طهماسب** شه داده بود
چو پیدا شد اندر جهان ارز[۱۰] ما　　بپیوست آن مرز بر مرز ما
پس از عهد فرخنده **طهماسب شاه**　　کشیدند شاهان تو[۱۱] سر ز راه
شدند از پی آرزو[۱۲] چاره ساز　　مراو را بدست آوریدند باز
وزان پس جهاندار فرخ کلاه　　فروزندهٔ تخت **عباس شاه**
دگر ره گرفت او بمردانگی　　بفرخنده رایی و فرزانگی
بعهد جهاندار زیبای تخت　　**صفی**، شاه فرخ رخ نیک بخت
یکی بنده از راه فرمان بجست　　روان را در اندیشهٔ خام بست
چو دیوش دل از راه یزدان ببرد　　مرآن مرز یکسر شما را سپرد

---

۱ - مج (۱)، مل: جبرئیل(!) ۲ - مج(۱) : از خدا. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): زنیک‌وزبد. ۴ - مج(۱): رهنما. ۵ - مج (۳)، مل : گهی ۶ - مج (۱) : بیاراستندی. ۷ - مج (۱) : هستند آبا و اجداد. ۸ - الف، بر، پا، مج (۲): باد. ۹ - الف، بر، پا، مج (۲) : برافراخت؛ مج (۱) : بیفراخت. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : ارض. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۲): نو. ۱۲ - مج(۳) : از پی چارسو.

همین خویشتن را ندانست ارز[1] — بدشمن سپرد آنچنان بوم و مرز
ز بس ناسپاسی، سراندر کشید — بیامد به **هندوستان** جا گزید
شما را پس اندیشهٔ آن فتاد — کز آن مرز دیگر نیارید یاد
نگردید کاری که شاهان کنند — ز نیکی بهم نیک خواهان کنند
پدرم[2] آن گرانمایه شاه جوان[3] — سزاوار فرمان فرماندهان
چو آهنگ این کارسازی گرفت — زمانه دگرگونه بازی گرفت
گر او لشکر آوردی آن سو بجنگ — نبودی تو را **هند** جای درنگ
کنون ما بدان برگرفتیم راه — که جوییم کام[4] جهاندار شاه
شتابان به آهنگ پیکار و کین — ز لشکر بجوش آمد **ایران زمین**
همه دشت وصحرا پرازلشکر است — جهان رادگرداوری(۱) درسر[5] است
چو با این سپاه اندر آیم ز جای — شود **هند** یکسر تبه زیر پای
نتابد[6] بشمشیرم[7] از بیم مهر — چو من جنبم از جای، جنبد سپهر!
ز **ایران** سپاهی بجنگ[8] آورم — که خون در دو چشم پلنگ آورم
کشم چون زکین صف‌پی کارزار — ببندم ره[9] گردش روزگار
چو فرمان دهم کوه را بر سفر[10] — برفتن زند دامن اندر کمر
کنم پاک زیرو زبر کشورت — فرو آرم از آسمان[11] اخترت
ز کینه چو خشمم شتاب‌آورد — بر تیغ تیزم که[12] تاب آورد؟!
کنون گر بزرگی بکارآوری — نهال وفا را ببار آوری
ز پیمان پیشینیان نگذری — ز شاهان فرخنده یاد آوری
مر آن مرز خرم سپاری بما — گشایی در دوستاری بما
برآری‌به چرخ برین نام خویش — جهان را بمانی[13] بآرام خویش

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): ارض (!) ۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): پدر.
۳ ـ مج(۱): جهان. ۴ ـ الف، بر، پا، مج(۲): گاه. ۵ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲): بر سر.
۶ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): شتابد. ۷ ـ الف: زشمشیرم. ۸ ـ الف، بر، پا، مج(۲): بچنگ. ۹ ـ مج (۳)، مل: رهی. ۱۰ ـ مج (۳): سقر. ۱۱ ـ مج (۲): فرود آورم ز آسمان.
۱۲ ـ مج (۳)، مل: کی. ۱۳ ـ الف، بر، پا، مج(۲): نمائی.

---

۱) داوری: ستیزه: خواجهٔ شیراز فرماید:
خوش کرد یاوری فلکت روز داوری — تا شکر چون کنی و چه شکرانه‌آوری؟!

همان مهربانی که بود از نخست | بداریم با هم به پیمان درست
وگرنه سپاه از پی رزم‌و کین[1] | ز شادی ندارند پی بر[2] زمین
چو بر کوه خارا فشارند پی | شرر زو تراود بکردار خوی[3]
ز کین چون‌بغارت گشایند[4] چنگ | ربایند از پر طاووس رنگ
مر این آتش کینه کآمد بتاب | نشاید نشاندن بدریای آب!
بکین چون برانگیزم از جا سپاه | روان کوه و دریا گشایند راه
کشد تیغم از تیغ بدخواه آب | بدانسان که شبنم کشد آفتاب
دربسته را نیست گاه ستیز | کلید گشایش بجز تیغ تیز
سخن از زبان من و خامه‌ام | بگوید یکایک بتو[5] نامه‌ام
دو ره دارد این نامهٔ خسروی | ببینیم تا بر کدامین[6] روی؟
ز یزدان بر آن پاک دین آفرین | که دارد روان را بآیین‌دین
مر این نامهٔ ما بپایان رسید | ببینم ازین پس چه آید پدید؟!
چو پرداخت زان نامهٔ عنبرین | جم وقت بنهاد بر وی نگین
یکی گرز با تیغ و زرین سپر | مرصع بهرگونه در و گهر
فرستاده‌یی ازمهان برگزید | که آن کارشایسته را می‌سزید
بدو گفت شاه همایون کلاه | که:باید تو را رفت و آمد سه‌ماه
پس آن نامه و هدیه هر دو سپرد | شد آن نامور، نامهٔ شاه برد.

از[7] جملهٔ سوانح آنکه[8] در آن[9] اوان که[10] **چمن بسطام**[11] مخیم سرادقات جاه و جلال بود، **الزبار**[12]**بیگ** نام جوان با[13] چند نفر از ملازمان **رستم‌خان** والی **گرجستان** که اسمش درسلک غلامان صاحب اخلاص **حضرت**[14] **صاحب قران**[15]

---

۱ - الف : رزم کین . ۲ - مج (۱) : در . ۳ - الف،بر ، پا ، مج(۱و۲) :شرر را بر آید بکردار خوی. ٤ - مج (۱): گذارند. ٥ - مج (۳):بدو. ٦ - مج (۳): کدامی . ۷ - مج (۱) : و از. ۸ - الف ، پا ، مج (۲) : سوانح که ؛ بر ، مج (۱) : سوانحی که . ۹ - بر ، پا، مج (۱و۲):این. ۱۰ - پا : اوان رخ نموده آنکه در اوانی که و ـ رخ نموده و ـ که ـ بخطی دیگر دربالای سطر افزوده شده است. ۱۱ - بر: دراوانی چمن بسطام، مج(۱): در این اوان بظهور پیوست آنکه در اوانی چمن بسطام؛مج (۲): دراین اوان روی نمود آنکه در اوانی که چمن بسطام. ۱۲ - مج (۲):الزیار. ۱۳ - الف، بر، پا: نام‌با؛مج (۱):نامی با ؛ مج (۲):نام شخصی با چند نفر و کلمهٔ شخصی بعداً افزوده شده است. ۱٤ - الف ، بر ، پا ، مج (۲):غلامان حضرت . ۱٥ مج (۱):اسمش در ملک (!) غلامان صاحبقرانی.

انتظام داشت پایبوس سرکردهٔ عالمیان را دریافته عرضه داشت **رستم‌خان** مذکور را که مشتمل بر خبر مسرت اثر فتح موافقان و شکست مخالفان‌دولت ابد قرین بود، با سر[۱] **داودبیگ**[۲] خلف **طهمورث‌خان** که اسم شاهی و سرکردگی از[۳]ناوران **گرجستان** را بر[۴] سر خالی از خرد خود[۵]مانند تهمت[۶]شوکت و عظمت[۷]بسته بودو با[۸] جوشن مشارٌالیه که در نظر صاحب‌نظران نظیر[۹]زره داوودی[۱۰] مینمود، به نظر فرخنده‌فر شهریار بحر و بر[۱۱] رسانید. شرذمه‌یی از آن واقعهٔ عظمیٰ[۱۲] وبرخی[۱۳] از چگونگی آن[۱۴] مقدمهٔ کبری[۱۵] آنکه **داودبیگ** مذکورکه همه وقت من‌حیث‌ـ[۱۶] الارث داعیهٔ سلطنت تمام بلاد **گرجستان**[۱۷]مطمح نظر و مرکوز[۱۸] خاطرش بود و افکار خیل حواسش[۱۹]اکثر اوقات صرف این معنی که دراین زمان هیچ نسبت به حال او نداشت، می‌شد که‌نبذی[۲۰] از ولایات[۲۱] **گرجستان** را که از دیوان معدلت بنیان اولیاءِ دولت ابدنشان حضرت **صاحبقران** به اقطاع **رستم‌خان** مزبور[۲۲] مقرر است از راه شجاعت بزور بازوی تدبیر وضرب شمشیر به حیطهٔ تصرف‌درآورد. در[۲۳] این وقت به اغواءِ گروهی[۲۴] از مفسدان فتنه طلب، خصوصاً **گرگین‌بیگ چرکس** و **اوتاربیگ** وکیل اوکه از اعاظم[۲۵] بیدینان[۲۶] مدبران[۲۷] دیار[۲۸] اوبودند. با ارادهٔ تاخت وتاراج از مقر خویشتن حرکت کرده به رسم‌استعجال عازم صوب مقصد شدند. چون کارکنان بارگاه جناب کبریا میخواستند که نتیجهٔ صغری[۲۹]

۱ - مج (۳)، مل: سری. ۲ - بر، پا: قرین بود به داودبیگ؛ مج (۱): قرین بداودبیگ؛مج(۲): قرین بود با داودبیگ. ۳ - مج (۱): وسرکردگی برخود بسته واز.ـ برخواسته و ـ در بالای سطر افزوده آمده است. ٤ - بر، پا، مج (۱و۲): از؛ مج (۲):خودرا مانند به‌تهمت ـ را‌ـبه‌ـ دربالا وپایین سطرافزوده‌آمده است. ٦ - بر،پا: همت. ۷- مج(۱): عظمت و شوکت. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بود با. ۹ - از کلمهٔ:« رستم خان » تا بدینجا در زیراکس اصفهان محو شده بود. ۱۰ - مج (۱): در نظر صاحبقران داودی مینمودی(!) ۱۱- مج(۱و۳): بروبحر. ۱۲ - مج (۳): وقایع‌عظیم. ۱۳ - مج(۳)، مل: برخ. ١٤ - الف،بر،پا،مج(۱و۲): ازآن. ۱۵ - بر،پا، مج(۲): کبرا(!) ۱٦ - مج(۱): من جهة. ۱۷ - مج (۱): تمام‌گرجستان. ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): مرکز. ۱۹ - الف، بر، پا، مج(۱و۲):خواهش. ۲۰ - الف، بر، پا، مج(۱و۲و۳):بندی(!) ۲۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ولایت. ۲۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): مذکور. ۲۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): و در. ۲٤ - الف، بر،پا،مج(۲و۳): گروه. ۲٥ - الف، بر، پا: که اعاظم. ۲٦ - پا، مج (۲): بیدینیان (!) ۲۷ - الف، بر، پا: ومدبرانی. ۲۸ - بر: ادبار؛ مج (۱و۲): آن دیار. ۲۹ - مج (۱): که صغری.

وکبری فکر و ذکرش را در نظر اهل روزگار جلوهٔ ظهور دهند،لهذا عنان ابرش جهالتش را[۱] گرفته دوان دوان به **ملک رستم‌خان**والی‌رسانیدند[۲]. از قضای، آله،خان والی خطاب، با جمعی[۳] ازغلامان و فدویان آستان پادشاه زمان سیما **جمال خان** سرکردهٔ ایل **قزاق‌لار** ،که از امراءِ معتبر آن دیار بود، به عزم صید-افگنی و شکارسوار شده کیف‌المتفق به **داودبیگ** مذکور بر میخورند[٤] آتش حرب در میان این دو گروه مشتعل گردیده در اثناءِ گیرودار تیر[٥] تفنگ مرگ آهنگ احدی[٦] از ملازمان **جمال‌خان** بر مقتل **داودبیگ** مذکور رسید، از این رهگذر شکست عظیم به سپاه [۷] مخالـف افتاده جمع کثیری اسیر پنجهٔ تقدیر شدند وهم [۸] در آن جنگ **ریواس‌بیگ** وکیل **طهمورث‌خان** نیز کشته گشته [۹] اموال و اسباب‌آن جماعت مخذول‌العاقبة با علم و نقاره خانه بدست غازیان شیرشکار افتاد. از ممر وصول این خبر بهجت اثر ، مسرت تمام وشکفتگی فوق حدالکلام درخاطرها راه یافته اولیاءِ دولت ابد پیوند، این معنی را درچنین‌وقت[۱۰] از شواهد اقبال پادشاه ظفر همال شمرده بفال نیکو گرفتند[۱۱]. حضرت سلیمان مرتبت بجلدوی (۱) این خدمت‌خلعت شاهانه با جیقهٔ‌مرصع به لعل و جواهرقیمتی‌و شمشیربی‌نظیر مرصع به درولآلی و اسب تازی و ایالت الگاءِ**کاخت** که سابقاً از دیوان عدالت نشان به اقطاع **طهمورث خان** مقرر بود ، به **رستم خان** مذکور مرحمت شد وکیف خلعت فاخره وشمشیر مرصع واسب به **جمال خان** مذکور انعام فرموده،ملازمان‌مومی‌الیهما[۱۲] را رخصت انصراف نمودند[۱۳]و درتاریخ روز جمعه سیم شهر رجب‌المرجب از **چمن بسطام** رایات ظفر آیات به‌صوب ولایت جنت درایت[۱٤] **مشهد مقدس** نهضت

---

۱ - مج(۱): جهالت را. ۲ - مج (۱): رسانید . ۳ - الف ، بر، پا ،مج : (۲و۳): با جمع. ٤ - الف،بر ، پا : میخوردند (!) ؛ مج (۱) : میخورد . ٥ - الف ، بر ، پا : تیرو. ٦ - الف،بر،پا:احمدی(!) ۷ - مج(۱) : برسپاه. ۸ - الف، بر ، پا ، مج(۱ و ۲): شده هم . ۹ - الف : شکسته گشت ؛ بر، پا ، مج (۱ و ۲) : کشته گشت . ۱۰ - الف ، بر ، پا : این معنی را درحین ؛ مج (۱) - این معنی درحین وقت ؛ مج (۲) این معنی دراین وقت . ۱۱ - مج(۱): گرفته. ۱۲- بر:الیه. ۱۳-الف،بر،پا،مج(۱و۲):فرمودند. ۱٤ - الف،بر:درآیت.

---

۱) جلدو : انعام وصله .- رک : کتاب حاضرص ۷۰ س ۱۲ و حاشیهٔ (۲)

گرفت بعد از قطع مراحل و طی منازل چون اردوی[1] گیهان‌پوی به‌حوالی بلدۀ طیبه رسید، دراثناء طی مسافت راه نظر آن نور بصر، اعنی شهریار فرخنده‌فر به‌شعشعۀ شعاع گنبد نورانی مرقد[2] منور مطهر مدلول حدیث:«ستد فن بضعة [3] منی[4] بارض خراسان» جگر گوشۀ سید انس‌وجان افتاد[5]، همان لحظه پیاده گشته رخ نیاز را آن پادشاه سرافراز بر ارض اخلاص سوده و در روز پنجشنبه هفتم شهر شعبان‌المعظم از نواحی منزل موسوم به **طرق** قریب‌بدوفرسخ بپای اشتیاق طی مسافت آن طریق فرمود[6] چنانچه[7] **میرزا محمد طاهر وحید** گوید :

مثنوی[8]:

چو[9]، سوی **طرق** راه لشکر فتاد ‏ ‏ ‏ نمایان شد از شهر **مشهد** سواد
درخشان شده قبۀ نور فام ‏ ‏ ‏ چو اندر شب قدر، ماه تمام
بعزم زیارت شه[10] کامجو[11] ‏ ‏ ‏ پیاده سوی شهر بنهاد رو[12]
کجا حاجت ادهم و اشهب است ‏ ‏ ‏ درآنجا که بال ملک مرکب است

و[13]در همان روز ورود، بشرف آستان بوسی و فیض زیارت مرقد منور[14] زبدۀ ارکان ولایت و امامت عمدۀ عناصر[15] هدایت‌وکرامت، نور باصرۀ بینش، نور حدیقۀ آفرینش، کعبۀ حاجات طوایف امم، قبلۀ بنی و بنات حضرت‌آدم[16]، قدوۀ اولیاء و ازکیا، **سلطان ابوالحسن علی بن[17] موسی‌الرضا** علیه‌التحیة و الثنا مشرف شده ازخدام‌عالی مقام آن روضۀ‌متبرکه سدره مرتبه التماس دعا وفاتحۀفاتحه‌نمودند[18] و استمداد ازارواح پر فتوح آن مورد آثار عنایات ربانی حاصل کردند. الحاصل درآن مکان ملایک پاسبان که در صورت و معنی مطلع آفتاب سعادات[19] جاودانی بود،

۱- الف، بر، پا : از اردوی(!) . ۲ - مج(۱): ومرقد. ۳- الف، بر، پا، مج(۱): لصینعته (!) . ٤ - مج (۱): ستد فن منی . ٥ - مج (۱) : افتاده . ٦ - مج (۳) : فرموده . ۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) : چنانکه . ۸ - الف، بر، پا، مج (۲): وحیدگوید بیت؛ مج (۳):وحید گوید ؛ مل:گوید وحید. ۹ - مج (۳): چون . ۱۰ - مج(۳)، مل:شهی. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲):کامجوی . ۱۲ - الف، بر، پا مج (۱و۲): روی . ۱۳ - مج (۳): «و» ندارد. ۱٤ - الف، مج (۲): منوره . ۱٥ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): بلدۀ عناصر. ۱٦ - الف، بر، پا، مج (۲): قبله و بنات حضرت بنی آدم؛ مج (۱):قبلۀ بنین و بنات حضرت بنی‌آدم . ۱۷ - بر، پا، مج (۲)، مل : ابن. ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : دعا و فاتحه نمودند . ۱۹ - الف، بر، پا : سعادت و ؛ مج (۱و۲): سعادت .

شهریار مضمار صاحب قرانی کمرگیتی ستانی[۱] و شمشیر[۲] ملک‌رانی [۳] بر میان جان بسته درهای آرزوی [٤] که در مدت مدید گشودنش را بالقوه [٥] همت سلیم فطرت داشتند ، بر روی خواهش بالفعل گشادند و به تهنیت آن عطیهٔ عظمیٰ [٦] سجدات شکر جناب حضرت کبریا بجا آورده عطیات کثیرالبرکات به خدام لازم‌الاعزاز ذوی‌الاحترام آن‌پیشوای[۷] کافهٔ اهل اسلام فرمودند بعد از آنکه خاطرخطیرآن زیبندهٔ اورنگ و سریر از آن مقدمات فراغت یافت، چند روزی بجهت بعض[۸] اغراضات در بلدهٔ طیبهٔ **مشهد مقدس** رحل اقامت انداخته بعشرت مشغول شدند. **وحید** فرماید[۹] :

چگـویم از آن شهر عالی اساس | نگردیده گـرد حصارش قیـاس
ز سر سبزی و وسعت وفروشان[۱۰] | ستم بـاشد ار خوانمش آسمان
شبیه است آری[۱۱] بچرخ بـریـن | از این روکه گردیده گـرد زمین
ز افلاک بیش است پهنایِ او | بنـازم بخورشیـد والای او
چو خورشید این روضهٔ نور فام | که آن باده را،این حصاراست جام
بجـز سـرقـد گنبد آن جناب | محیط فلک کس نـدیـد آفتاب
نه گنبد[۱۲] ، بـود گـوهری آبدار | که باشدنگیندان آن،این[۱۳] حصار
زشان همچوخاتم بدست جم است | حصارش، که‌چون‌قلعهٔ خاتم[۱٤]است
رسد گـر بزرگی کنـد بر زمیـن | که دارد جهـان را بزیر نگین
از آن ثانی چرخ چون کهکشـان | کشیده خیابانی[۱٥] انـدر میـان
دو سوی خیابـانش از کاخ نغز | لبالب چو بادام توأم ز مغز
بتوصیف او ، هرچه گویی بجاست | کزین ره بجنت توان رفت راست
مـگو[۱٦] آسمـان ، سالک نکته‌دان | که بست از خیابان کمر بر میان

۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲) : صاحبقرانی گیتی‌ستان ؛ مج (۱) : صاحب‌قران گیتی ستان .
۲ ـ مج (۱ و ۲) : گیتی‌ستان شمشیر . ۳ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : ملک رانی را .
٤ ـ مج (۱): آرزو. ٥ ـ الف ، بر، پا ، مج(۱و۲):گشودنش بالقوه. ٦ ـ بر ، پا ، مج (۲): عظما . ۷ ـ الف، بر ، پا ، مج(۱و۲): بخدام لازم‌الاحترام پیشوای . ۸ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): بعضی . ۹ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲و۳) : وحید . ۱۰ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : فرشان. ۱۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):نهیب‌آوری‌گر(!) ۱۲ ـ الف ، بر ، پا، مج(۱و۲):بگنبد. ۱۳ـ الف،بر،پا،مج(۲):این‌آن؛مج(۱):اواین. ۱٤ـمج(۱و۳)،مل:حاتم.
۱٥ ـ مج (۳)، مل : خیابان. ۱٦ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲):نکو؛ مج (۱): مگر .

در اقلیم عرفان چنان تاجور / که درش بود مهر پیش کمر[1]
خیابان و کاخ[2] زراندود او / که آگاهم از تار و از پود او
بچشم تو آید خیابان و کاخ / که باشد برت بحر در سنگلاخ
غلط میروی، این رهی دورچیست؟! / بیا بشنو ازمن که این نورچیست؟!
در آن دم که این شعله شد سر بلند / برو گشت دل‌های عالم سپند
چو این روضه افروخت شمع جمال / بپروانگی خاک بگشاد بال
بر آن قبهٔ نور طوق طلا / بدست حنا بسته مشکل‌گشا[3]
مخوان قبه این آفتاب متین / دل آسمان است و جان زمین!
کشیده در او رشته‌ها[4] بیعدد / چو در دل تمنای[5] عمر ابد
بر آن رشته قندیل‌های گران / چو دل‌های عشاق و موی میان
فلک را تن او خرد خواند دل / ز خدام او شد زبان منفعل
زهی عرش تمثال خاکی سرشت / که گرد تو دارد شمیم بهشت
جهان را چراغ هدایت تویی / که فانوس شمع ولایت تویی
در و بامت ای روضهٔ زرنگار / درخشد چو فانوس شبهای تار
ضریحت، که دام دل عالم است / در او چشمها[6] چشمهٔ زمزم است
ببینش چه‌سان بخت‌داده است رو / که خورشید افتاده دردام او!
کند تا فروزان ازو خاک‌چهر / از آن میزند غوطه در خاک مهر
زهی آفتاب فروغ جلال / که هرگز فروغت ندارد زوال
ز من سجده بپذیر ای قبله‌گاه / برخصت، که رو میگذارم براه!

از جملهٔ[7] وقایع و سوانح[8] که در آن اوان در **مشهد مقدس** بظهور رسید آن بود که **مرتضی‌قلی‌خان** سپه سالار حسب‌الامرالاعلی[9] با جم غفیری از عساکر نصرت مآثر بسمت دارالسلطنهٔ **هرات** خروج نمود و حسب‌الفرمان قضا جریان مقرر شد که **محمد قلی‌خان** حاکم سابق **ایروان** بولایات **خراسان** جهت آذوقهٔ[10] عساکر

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۲): گهر. ۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): خیابان کاخ.
۳ ـ این بیت در: «الف»، «بر»؛ «پا»، «مج (۱ و ۲)» نیست. ٤ ـ مج (۱): در آن رشته را. ٥ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): چودل درتمنای. ٦ ـ مج (۱): درآن چشمه‌ها.
۷ ـ مج (۱): واز. ۸ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): و سوانحی. ۹ ـ بر، پا، مج (۱ و ۲): اعلی. ۱۰ ـ الف، مج (۳): آزوقه (!)

منصوره آن قدر[۱] غله که ممکن باشد خریداری و منبر نماید [۲] و قیمت از قرار تسعیر وقت دست بدست واصل سازد، وهم دراین وقت والدهٔ حضرت خلیل خلت دعوت جناب ایزد را لبیک اجابت گفت. و در[۳] روزجمعه بیست‌ونهم[۴] شهر شعبان[۵] در مقبرهٔ منورهٔ مطهره مدفون شد. و هم دراین اوان شاهزادهٔ بلند اعتبار **سلطان بلاغی** خود را با تبعه از ولایت **قزوین** جنت قرین برکات ظفر انتساب پادشاه **صاحب قران** خطاب رسانیده بخرمی هرچه تمامتر در نظر نواب همایون اعلی تسلیمات اکبری[۶] بجا[۷] آورده آن صاحب شکوه سلیم‌النفس منظور نظر حضرت پادشاهی شد[۸] وعرضه داشت نمود که آرزوی این بندهٔ اخلاص کیش آن است که در این سفر خیر اثر کمر خدمت بسته[۹] به‌امر جان‌سپاری اقدام نماید. حضرت خلافت‌پناهی، ایجاباً لمسؤوله[۱۰] مقرر داشتند [۱۱] که درسفر مذکور دررکاب باشد و در آن ایام[۱۲] **علی قباد بیگ**، ایشیک‌آقاسی‌باشی حرم‌علیه را سرکار تعمیر عمارات فیض‌بخش سرکار مقدس امام[۱۳] مفترض‌الطاعة فرموده[۱۴] به‌لسان گوهربار مقرر فرمودند که صحن آستانهٔ مقدسهٔ روضه را از خشت فرش، و جدار[۱۵] آن مقام‌رفیع‌البنیان را کاشی و دیگر که تعمیر لازم باشد بنحوی شایسته بنماید[۱۶] وهم دراین ولا[۱۷] **ساروخان طالش**[۱۸] سردار عسکر **خراسان** که بکومک[۱۹] **ندر محمد خان** مقرر شده بود، در **مشهد مقدس** بپایبوس همایون رسیده شرذمه‌یی از کیفیت حال **ندر-محمد خان** به عرض **شهریار صاحب قران** [۲۰] بنحوی که امراءِ سرحد **ترکستان** بپایهٔ سریر خلافت مصیر عرضه داشت نموده بودند عرضه داشت‌نمود[۲۱]، شمه‌یی از آن واقعه علی‌سبیل‌الاجمال آنکه در آن هنگام که **ندر**[۲۲] **محمد خان** به اتفاق **ساروخان** سردار از بلاد **ایران** عازم **ترکستان** شد، سپاه رزم‌خواه **اوزبکیه** پیش از آنکه **ندر-**

۱ - مج (۱) : عساکر آن قدر. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): خریداری نماید.
۳ - مج(۱): گفته‌در. ٤ - «پا»، «مج» (۲) بشیوهٔ زمان۹ ۲ را ۹ . ۲ نوشته است. ٥ - پا: شعبان المعظم. ٦ - مج (۱) : تسلیمات کبری. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) : بجای.
۸ - مج (۱): حضرت سلطان گردید. ۹ - الف، مج (۱) : کمر خدمت بر میان جان بسته ؛ بر، پا، مج(۲): کمر خدمت برمیان بسته. ۱۰ - الف، بر، پا، مج(۲) : ایجاب‌المسئولة.
۱۱ - مج (۱) : ایجاب‌المسئول مقرر داشته. ۱۲ - مج (۱) : باشند و در این سفر.
۱۳ - مج(۱): فیض‌بخش بارگاه امام. ۱٤ - مج(۱): الطاعة باشد. ۱٥ - مج (۱):از فرش وجدار و دیوار. ۱٦ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): و دیگر تعمیری که لازم باشد بنحوشایسته بسازد.(مج ۱: بسازند). ۱۷ - بر: وهمدرین سال. ۱۸ - بر، پا، مج (۱و۲) : تالش.
۱۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بکوکب. ۲۰ - الف: صاحبقران رسانید. ۲۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و۲) : عرض‌نمود. ۲۲ - الف، پا: آن هنگام ندر.

محمد خان وارد شود، هجوم عام نموده لشکر شاهزاده **مراد بخش** را شکست عظیم داده بودند. وگروه **هندوستانی**، از بیم بیلك اوزبکی[۱] **بلخ** را گذاشته بصد محنت و مشقت به امداد سپاه **قزلباشیه**[۲] که در تعینات **علی مردان خان زیک** بوده‌اند، نیم‌جانی بیرون بردند. این[۳] خبر در بین راه به **ندر محمد خان** رسید که مملکت **بلخ**[۴] از وجود غیر خالی شد. **ساروخان** سردار را رخصت انصراف داده برسم استعجال روانهٔ **ترکستان** شد و عروس نیکو شمایل ولایت **بلخ** را که در هنگام خروج طلاق رجعی گفته بود، در برگرفت وبعشرت مشغول شد. والسلام[۵] علی من اتبع الهدی[۶].

ذکر پرتو انداختن آفتاب رایت ظفرآیت[۷] حضرت صاحب قرانی ببلدهٔ طیبهٔ دارالسلطنهٔ هرات و خدمتگاری بیگلر بیگی بلاد خراسان عباس قلی - خان شاملو وروانه شدن امراءِ چرخچی بسرکردگی محراب خان و حرکت نمودن موکب همایون بسمت ولایت فراه و حالات دیگر

درحینی که[۸] خطهٔ پاك **طوس** مخیم سرادقات جاه وجلال بود، **شاه قلی بیگ** خلف **مقصود بیگ** ناظر سابق بیوتات که برسم ایلغار به **هندوستان** برسالت رفته بود[۹] مراجعت نمود. چنین ظاهر شد که پادشاه والاجاه **هندوستان**[۱۰] از ملك **باختر** دادن و تن اطاعت بقضای رضای حضرت **صاحب قرانی**[۱۱] نهادن ابا نموده[۱۲] لهذا فرمان قضا توأمان قهرمان بلاد **ایران** شرف[۱۳] نفاذ[۱۴] یافت که **انیس الدولة الخاقانی** توپچی باشی سرکار **صاحب قرانی**، **مراد خان** توپ[۱۵] های قلعه کوب[۱۶] رعد صلابت برق مهابت[۱۷] را مقدمهٔ فتح و ظفر نموده به آیین شایسته[۱۸] عازم دارالسلطنهٔ **هرات** شد و در تاریخ روز شنبهٔ بیست‌ودویم[۱۹] شهر رمضان‌المبارك لشکر ظفر اثر قیامت شکوه گروه گروه در رکاب مرتضوی انتساب **نواب صاحب قران خطاب**، بقصد قلع‌وقمع اشجار قامت بی‌استقامت نابکار مخالفین تیره روزگار ازمکان اقامت

۱ - الف: اوزبیکی؛ مج (۱و۳): ازبکی. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) :قزلباش.
۳ - الف: و این. ۴ - پا: بلخ را. ۵ - مج (۱): والسلم. ۶ - بر: مشغول شد.
۷ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): آیات. ۸ - الف، بر، پا، مج (۲ و ۳): در حین.
۹ - مج (۱): به هندوستان رفته. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): ملك هندوستان.
۱۱ - الف، بر، پا، مج(۲): وبقضا و رضای حضرت صاحبقرانی. ۱۲ - مج (۱): از دادن ملك باختر به‌صاحبقران ابا نموده. ۱۳ - مج (۱): فرمان قهرمان بلاد ایران شرف.
۱۴ - الف، بر، پا،مج (۱ و ۲): نفاد. ۱۵ - الف، بر، پا، مج (۲): توپچی سرکار صاحبقرایی‌مرادخان توپ. ۱۶ - الف،بر،پا، مج (۲): گشای؛ مج(۱): گشاه. ۱۷ - الف: برق مهابت رعد صلابت. ۱۸- مج (۱): و باین‌طریق شایسته. ۱۹ - بر: ۲۰۲؛ مج (۱): روز دوشنبهٔ بیست و نهم.

حرکت کرد.[۱] **وحید** گوید[۲]:

خدیو جهان، شاه مالک رقاب — از آن آستان گشت چون کامیاب
بفرمود تا لشکری سر بسر — نمودند یکسر بسیج سفر
شدند آن دلیران آهن کلاه — مهیای رفتن بفرمان شاه

از رهگذر این معنی، آسمان گردش فتورظهور نمود[۳]؛ کمان‌های‌فتنه‌جویی[۴] زه شد. تیر[۵]های عقاب پرواز از آشیان کمان‌ها مستعد پریدن گشت، پرتو جهانگیر شمشیر آفتاب تنویر از مشرق حقیقی خود خروج کرد[۶]. سنان‌های زبان باز، بانداز طعن سرکرده‌های مخالف، قامت مردافگنی علم ساخت. سحاب گردوغبار درآن فصل که اول نشو و نمای بهار پیکار بود[۷] چهره‌پرداز مهر سپهر آشوب شد. دراین روز فیروز، همین که سلطان چابک سوار میدان جهان، ابلق خوشخرام آسمان‌را در زیر زین مرصع آیین مکوکب[۸] تزیین[۹] کشید وپای عالم‌آرایی در حلقهٔ رکاب جهانگیر انتساب خودنمایی درآورد[۱۰]. فرمان‌فرمای اقالیم[۱۱] عظمت‌وجبروت، مسند طراز کشور ناسوت، برابرش بادپیمای آتش رای آسمان گرد دشت نورد براق هیأت دلدل جرأت تیزگوش تندهوش که تا جنیبت کش فلک گلگون[۱۲] ایام وشبدیز لیالی را در عرصهٔ عالم امکان کشیده[۱۳] بدان‌حرکت‌بادپای جهان[۱۴] پیمای[۱۵] ندیده.

لمحرره[۱۶]:

بنازم به شبدیز گلگون نشان — که از دیدنش پیر گردد جوان
درآغوش زین تنگ تنگش کشد[۱۷] — حنا دست برپشت‌رنگش کشد[۱۸]
بسویش اگر خیره بیند[۱۹] حسود — تنش میشود از نزاکت کبود

بهمعنانی سعادت واقبال، پای استقلال بر دیدهٔ رکاب فتح انتساب‌گذاشته سوار رخش کامروایی[۲۰] گردید. **لمحرره**[۲۱]:

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۲): کرده ؛ مج (۱): کردند . ۲-الف، بر، پا، مج (۱و۲): وحید. ۳ - مج (۱): نموده . ٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): جوی . ٥ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): و تیر . ٦ - مج (۱): خروج نمود . ۷ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): پیکار باشد . ۸ - الف، بر، مج (۲): وکوکب ؛ مج (۱): بکوکب (!) ۹ - نسخهٔ فراموش شده تدبیر (!) . ۱۰ - مج (۱): درآورده. ۱۱ - مج (۱): اقلیم . ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): جنیبت کش گلگون. ۱۳-الف، بر، پا، مج (۲): کشید ؛ مج (۱): در عرصهٔ امکان کشید . ۱٤- الف: بادپای نهان . ۱۵ - مج(۱): جهان - پیمایی . ۱٦ - الف: ندیده بیت. ۱۷ و ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): کشید ؛ درمج : مصراع دوم افتاده (۳) است . ۱۹ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): گردد. ۲۰ - الف، بر، پا، مج(۱ و ۲): کامرانی . ۲۱ - الف: گردید بیت .

حبذا ابرش شعری رخ راقص هنرت　　آنکه گیرد[1] بصبا درگه[2] تندی تقدیم!
رعد از شیههٔ او وام کند غرش را　　جستن، ازجستن او برق بگیرد تعلیم!
بررخ صفحهٔ میدان، چوجهد[3] نقش کند[4]　　خانه خانه ز قلم های قدم چون تقویم!

تأییدات ایزدی همعنان[5] فتح وظفردر جلوعساکر گردون مآثردرر کاب، **لمحرره:**[6]

همه گرد و رستم شکوه و دلیر　　بمیدان[7] مرد افکنی شیر گیر
جوانان روبین تن تیز چنگ　　که گیرند از خون به‌شمشیررنگ
همه تیر[8] انگشت و شمشیر دست　　ز صهبای جنگ وجدل جمله مست
همه پهلوانان آهن قبا　　چو آتش بآهن همه کرده جا
شدند آن نهنگان بهنگام عزم　　چو ماهی زره‌پوش در بحر رزم.
عنان گشت ازچنگ مردان جنگ　　کمان ها چوقوس قزح[9] رنگ‌رنگ
زبس برق خنجر فراوان شده　　سپرها چو خورشید تابان شده
سنان ها دو بالا قد افراختند[10]　　جهان را نیستان کین‌ساختند[11]
ملون شد از شقه‌های علم　　زمین و هوا[12] همچو باغ ارم
زره در بر[13] مرد رزم آزمای　　نموده چو جوهر بشمشیر جای
شکفته شد از نکهت کارزار　　دماغ یلان، چون گل نوبهار[14]

خلاصهٔ کلام آنکه در آن روز فیروز، حضرت شاهنشاهی بهمراهی جنود تأیید[15] آلهی وسپاه بیکران **ایران** که همگی[16] مانند جوهر بشمشیر فولاد مستغرق بحر آهن گشته بودند[17]، عازم دارالسلطنهٔ **هرات** گردیدند[18] ودر بین راه اکثراوقات حضرت خلافت‌پناهی[19] بمشق تفنگ انداختن اقدام[20] مینمودند. **وحید** فرماید[21]:

۱ - مج (۱): گیرت. ۲ - مج (۳)، مل: درگهی. ۳ - مج (۱): چونهد. ٤ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): کشد. ٥ - بر، پا: همعنانی؛ مج (۱): بهمعنانی. ٦ - الف: در رکاب بیت. ۷ - مج(۳): بمردان. ۸ - بر، پا، مج (۱): خیره؛ مج (۲): نیزه. ۹ - الف، بر، پا، مج(۲): زقوس‌و قزح (!)؛ مج (۳)، مل: چو قوس و قزح (!)؛ قیاساً برنگاشتیم. ۱۰ - مج (۱): افراخته. ۱۱ - مج(۱): ساخته. ۱۲ - مل: زمین هوا. ۱۳ - مل: بری. ۱٤ - مج (۳): همچو گل در بهار. ۱٥ - بر، پا، مج (۱ و ۲): تأییدات. ۱٦ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): جملگی. ۱۷ - مج(۱): جوهردرفولاد شمشیرمستغرق بجواهر بودند. ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): شدند. ۱۹ - بر، پا، مج(۱و۲و۳): پناه. ۲۰ - الف، بر، پا، مج (۲): تفنگ انداختن مشغول بود واقدام؛ مج (۱): تفنگ انداختن مشغول بودند و بدین شغل قیام و اقدام. ۲۱ - الف: مینمود تاریخ؛ بر، پا: مینمودند تاریخ؛ مج (۱): القطعة فی‌التاریخ؛ مج (۲): مینمود تاریخ.

شــاه سپهر مــرتبـه عبــاس تــاجـدار کز سنگ بگذردگه [۱] هیجا خدنگ او
رستم شود معــارض او گر به روز رزم چون رنگ خود، شکسته برآید زچنگ او!
تاریخ جوی، چون شدم از پیر عقل خویش [۲] گفتا : « بـود اوائل مشق تفنگ او »
(۱۰۶۷ ه.ق)

وهم در این وقت ملازم ندرمحمد خان[۳]، پادشاه والاجاه بلاد ترکستان، با تحف وهدایا رسیده شرف پای بوس همایون را دریافته ساوری(۱) خویش را[٤] از نظر پادشاه سلیمان جاه گذرانید[٥]. وچون اردوی گیهان پوی قریب بولایت هرات رسید، غلامزادهٔ قدیمی خطاب، اعنی[٦] نواب مستغنی الالقاب عباس قلی خان شاملو بیگلربیگی خراسان[۷] باتفاق قول بیگیان. خصوصاً ولی محمد خان ولد رستم محمد خان پادشاه زادهٔ ترکستان که حاکم ناحیهٔ اوبه و قصبهٔ شافلان[۸] بود، بمراسم بندگی وقواعد استقبال قیام نموده[۹] جمهور سپاهی و رعیت آن ولایت[۱۰] بشرف سجدهٔ شکر مشرف شدند .

مجملاً آنکه روز جمعه بیستم شهر شوال[۱۱] اردوی معلی[۱۲] داخل شهر بند حصار هرات گردیده سپاه صاحب قرانی صحاری و اراضی آن دیار را مخیم سرادق[۱۳] ساخته [۱٤] به تهیهٔ ، اسباب سفر ملک، باختر مشغول شدند[۱٥]. وحید :

چو اقبال ســالار ملـک هــری کمر بست از بهر فرمــانبــری

تفصیل این واقعه علی سبیل اختصار آنکه چون فضای صحرای دلگشای[۱٦] بلدهٔ طیبهٔ دارالسلطنهٔ هرات[۱۷] حرسها[۱۸] الله عن الآفات والعاهات مخیم سرادقات جاه و جلال گردید ، غلامزادهٔ قدیمی و دولتخواه[۱۹] صمیمی عباس قلی خان شاملو که پدر

---

۱ - مل : گهی . ۲ - الف ،بر ،پا، مج (۱و۲) : عقل گفت . ۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):و همدرین وقت ندر محمدخان. ٤ - الف،مج(۱): خودرا . ٥ - مج(۱): گذرانیده. ٦ - مج(۱): قدیمی اعنی . ۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): بلادخراسان . ۸ - مج (۱): شافلون . ۹ - مج (۱) : نمود . ۱۰ - مج(۱) : آن طرف . ۱۱ - بر : شهر شوال ختم بالخیر والاقبال. ۱۲ - الف : معلا. ۱۳ - الف ، بر، پا، مج (۱و۲) : سرادقات. ۱٤ - مج (۱): سرادقات جاه وجلال. ۱٥ - الف،بر ، پا ، مج (۲): شد . ۱٦ - الف، بر ، پا ، مج(۱و۲): علی سبیل الاجمال آنکه چون فضای دلگشای . ۱۷-مج (۱):بلدهٔ طیبهٔ هرات . ۱۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):حرسها. ۱۹ - الف ، بر ، پا ،مج (۲):قدیمی دولتخواه.

---

۱) ساوری : بفتح سوم ، واژه‌یی است ترکی مغولی بسه معنی : ۱ - انعامی که در ازای خدمت دهند . ۲ - باج و خراج . ۳ - هدیه . ـ فرهنگ معین. ـ ادیب شهاب‌الدین و صاف الحضرهٔ شیرازی (م/بعد از ۷۱۲ ه. ق) فرمود :

اردوی پادشاه ریاحین رسید و ابر در ساوری باغ همی ریزدش تغار

(تغار ـ علوفه وخواربار)

رک : سبک‌شناسی یا تاریخ تطورنثرفارسی ج ۳ تصنیف استاد فقیدشادروان ملک‌الشعراء بهار ص۱۰٦ س ٥ و ٦

بر پدر درآستان‌آسمان توأمان این سلسلهٔ علیهٔ عالیه از روی اخلاص و صافی عقیدت[۱] کمرخدمتگاری و جان سپاری برمیان[۲] بسته اکثرمردم‌اردوی‌گیهان‌پوی را بخدمات لایقهٔ مستحسنه که بزرگان خطهٔ دانش همتش نامند، دریافت و دقیقه‌یی از دقایق امور لازمه نسبت بحال هرکس فرو نگذاشت وهم در آن اوان جشن ملوکانه در نهایت احتشام بر روی غلامان **حضرت صاحب قران**[۳] ترتیب داد[۴] که دیدهٔ هیچ یک از اهل بصارت و تمیز بدان خوبی‌بزم[۵] ندیده بود.

بیت[۶]:

مجلسی[۷] در نهایت خوبی   محفلی[۸] در کمال مرغوبی

نواب کامیاب مرتضوی انتساب اشرف اقدس چون از ناصیهٔ کردار آن حسن اطوار بر وجه حسن، حسن اخلاص[۹] مشاهده نمودند[۱۰]، ازبسیاری التفات ونهایت‌مرحمت و کثرت شفقت[۱۱] در آن روز فیروز آفتاب‌وار[۱۲] پرتو عنایت بر وجنات[۱۳] مطلب و مقصدش انداخته بفر قدوم مسرت لزوم، آن بزم را رشک‌بخش گلشن‌سرای بهشت وغیرت‌افزای ایام اردی‌بهشت[۱۴] ساخت. آن‌خان عالی‌شان ازشوق[۱۵] آن‌عطیهٔ عظمیٰ[۱۶] و احسان کبریٰ مبلغ‌های کلی به صیغهٔ[۱۷] نثار وپای‌انداز پیشکش پیادگان جلو **صاحب قران** نموده، ظفر شعار ونصرت کردار بر گردسر[۱۸] سرکردهٔ سلاطین جهان گردیدن[۱۹] گرفت. بعد از آنکه صدر آن مجلس بهشت‌آیین بفر حضور پر نور سلطان سریر بارگاه جاه و جلال زیب و زینت یافت، یک‌یک سران وسرکردگان سپاه ظفرپناه بخدمت شتافته[۲۰] هریک بمکان مناسب علی اختلاف قدرمراتبهم قرارگرفتند. درآن روز حکم جهان مطاع آفتاب شعاع شرف نفاذ[۲۱] یافت که: **خان** واقف از رموز

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): اخلاص وعقیدهٔ صاف. ۲ - مج (۱): بر میان جان.
۳ - مج (۱): صاحبقرانی. ٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): داده. ٥ - مج (۱): بزمی.
٦ - مج (۱): ندیده نظم؛ مج (۳): ندیده بود. ۷ - مج (۳)، مل: مجلس. ۸ - مج (۳)، مل: محفل. ۹ - بر: بر وجه حسن اخلاص. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): نمود.
۱۱ - الف: مشقت (!)؛ بر، پا، مج (۲): مشفقت (!) ۱۲ - مج (۳): و از (!)
۱۳ - الف، بر، پا: بروحیات. ۱٤ - مج (۱): ایام اردوی‌بهشت قرین. ۱٥ - مج (۱): ازشرف. ۱٦ - بر، پا، مج (۲): عظما. ۱۷ - الف، بر، پا، مج (۲): مبلغهابصیقه (!)؛ مج (۱): مبلغها بصیغهٔ ۱۸ - الف، پا، مج (۲): سروی؛ مل: سری. ۱۹ - بر: گردیدند.
۲۰ - الف، بر، مج (۱و۲): سپاه ظفرپناه شتافته؛ پا: سپاه ظفر شتافته. ۲۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۳): نفاد.

جهاد، **محراب خان** بیگلربیگی **استرآباد**، بهمراهی دوازده‌هزار نفر[۱] از غازیان شیر شکار که در بلاد **ایران** در میان امثال و اقران به صفت شجاعت معروف‌اند، مثل[۲] خان **فریدون** فر **طهمورث** شان **جمشید خان**؛ وگرامی‌سلالهٔ[۳] دودمان ملوک‌عجم **ملک‌نصرت‌خان** حاکم **زابلستان** و نواب تولیت خطاب **نظر علی خان** حاکم **دارالارشاد** و **عباس قلی خان** حاکم **کسکر** و **محمد سلطان اسپرلو** مشهور به **شرباشرنگ**[٤] و **کلب‌علی سلطان** شقاقی و **مهدی قلی سلطان** سپاه[۵] **منصور** و **منوچهر سلطان دیلمان** حاکم **صوفیلر** و **حاجی سلطان** ریش‌سفید **عمیلر** وجمعی ازشواملهٔ[۶] **هرات**[۷] بسرکردگی **محمد حسین بیگ** نام غلام‌من جمله بیگلربیگی **خراسان** به خدمت چرخچی‌گری[۸] لشکر ظفر اثر قیام و اقدام[۹] نماید و تاکنار جیحون **هیرمند** که سه منزلی قلعهٔ **قندهار** است، پیشرو سپاه نصرت‌پناه باشد. و از آنجا به‌اتفاق امراءِ مظفرلوا فتح قلعهٔ **بست** را که از جملهٔ قلاع متین[۱۰] و از مضافات و ملحقات آن سرزمین است. وجههٔ همت‌سازد[۱۱] وآن قلعه را که درصورت سنگ شاهراه[۱۲] مقصد است، از پیش‌پای سپاه ظفردستگاه[۱۳] برداشته خانه عمرپردلان آن دیار را به‌خاک فنا اندازد. فکیف مقرر شد که نواب **ساروخان طالش**[۱٤]، سردارعسکر[۱۵] **خراسان**، باموازی‌پنج هزارنفرازمردم **عراق** که جملگی در مردانگی شهیر[۱٦] آفاق و مردم **خراسان** که در شجاعت معروف جهانند، درلب آب **هیرمند** از اردوی بزرگ[۱۷] جدا شده قلعهٔ **زمین داور** که آن نیز از قلاع متین **ملک باختر** است، محاصره نماید. **وحید** گوید[۱۸]:

بفرمود تا خان **طالش**[۱۹] نسب — که از وی شدی روزبدخواه شب
رود تا[۲۰] **زمین داور** از آستان — فرا گیرد آن قلعه را در میان
نپوید ره[۲۱] کین و جنگ و جدال — گشاید بر آن قوم راه سؤال

---

۱ - بر، پا، مج (۱): دوازده نفر؛مج (۳): دوارمن از (!) ۲ - مج (۱): معروف مثل. ۳ - الف، پا، مج(۱و۲): جمشیدخان وسلالهٔ؛ بر: جمشیدخان سلاله. ٤ - الف، مج (۱ و ۲): شر یا شرنگ؛ مج (۳)، مل: شر باشرنگ. ۵ - بر، پا، مج (۳): سیاه. ٦ - الف، بر، پا، مج (۲): شواهله. ۷ - مج (۱): شرباشرنگ و کلبعلی‌خان شقاقی و مهدی قلی‌خان سلطان هرات. ۸ - الف: خراسان چرخچی‌گری. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ظفر اثر قیام. ۱۰ - مج (۳): فتح قلعهٔ‌بست را متین. ۱۱ - الف، بر، پا: وجهد همت‌ساخته؛ مج(۱) جهد وهمت ساخته؛ مج (۲): وجهذ همت ساخته؛ مج(۳): و جهت همت سازد. ۱۲ - مج (۳): شاهزاده. ۱۳ - بر: سپاه دستگاه. ۱٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): تالش. ۱۵ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): عساکر. ۱٦ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): شهرهٔ. ۱۷ - بر: اردوی گیهان پوی. ۱۸ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): وحید؛ مج (۳): محاصره نماید. ۱۹ - مج (۱): تالش. ۲۰ - مج (۳): با. ۲۱ - مل: رهی.

و هم چنین فرمان واجب‌الاذعان عز اصدار یافت که رکن‌الدوله و انیس‌الدوله **قلندر سلطان** تفنگچی آقاسی و **مرادخان** توپچی‌باشی با موازی دوازده‌هزار نفر تفنگچی و توپچی توپخانهٔ **صاحب قرانی** را که[۱] از آن جمله موازی پنج قبضه بال یمز[۲] بود، که در زمان **شاه جنت مکان** بقصد تخریب قلعهٔ **قندهار** بوقوف توپچی‌باشی مذکور سامان یافته بود وموازی[۳] پانصد قبضه بادالیج و ضربه زن و شاهین[۴] و زنبورک با چندین هزار عددگلوله وآلات وادوات واسباب وعمله به‌راه انداخته[۵] پیشتر از حرکت عساکر گردون مآثر عازم صوب مقصد شوند. **وحید** گوید[۶]:

چگویم از آن توپهای گران؟ | کزوسرمه شد[۷] کوه را استخوان[۸]!
بهرجا که فریاد او رو کند | زن و مرد را بیکس و کو کند[۹]
بدریا، چو طفل از زن باردار | فتد از صدف گوهر شاهوار!
اگر بگذرد در **بدخشان** زکان[۱۰] | زلعل آب چون چشمه گردد روان
فزون است وزنش زکوه گران | که از سایه‌اش کوه دارد فغان
زند سایه‌اش غوطه ز انسان بسنگ | که گویی بدریا فروشد نهنگ

مجملاً آنکه در آن روز[۱۱] عشرت اندوز تمهید مقدمهٔ رزم را درمجلس بزم دیدهٔ کاربند سفر خیر اثر شدند. روز دیگر که چرخچی[۱۲]سپاه نورانی، پناه سلطان آفتاب، اعنی‌صبح شرقی[۱۳] انتساب عساکر انوار زرنگار[۱۴] را در فضای ساحت‌وسعت توأمان جهان منبسط[۱۵] ساخت، نواب شوکت قباب **محراب‌خان**چرخچی‌باشی امراءِ کشورگشا[۱۶] که به رفاقت او مأمور و دررکاب ظفر انتساب **حضرت صاحب‌قران**[۱۷] **خطاب** حاضربودند، به‌حضور پر نور پرورد[۱۸] داماان قدرت الّهی آورده شرف پایبوس

---

۱ - الف : توپخانهٔ صاحب قران که . ۲ - الف ، بر ، مج (۲) : قبضهٔ توب بال یمز ؛ پا : قبضهٔ بال نمیر . ۳ - الف ، پا ، مج (۱و۲) : یود موازی . ٤ - الف ، بر،پا ، مج (۱و۲): بادلیج وضرب زن وشابین. ٥ - الف، بر ، پا،مج (۲): انداختند و ؛ مج (۱): انداخته و. ٦ - الف ، بر ،پا،مج(۱و۲) : شدند وحید؛مج(۳):مقصد شوند. ۷ - مج (۱): سر شده (!) ۸ - در «مل» ظاهراً بصورت نسخه بدل افزوده شده است: شده بحر تخریب هندوستان . ۹ - مج (۱) : تمام جهان را دگرگون کند (!) ۱۰ - پا :بکان. ۱۱-الف، بر ،پا،مج(۲): آنکه آن‌روز. ۱۲ - پا: دیگرچرخچی. ۱۳-مج(۳):شرعی. ١٤-الف،پا،مج (۱و۲):انوار نگار. ۱٥-الف ، بر ، پا ،مج (۲):منبط (!). ۱٦-الف، بر ، پا ، مج (۲): کشورگشای . ۱۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : حضرت صاحبقرانی . ۱۸ - الف ، پا ، مج (۱و۲): بحضور شریف نورپرورد؛بر: بحضور شریف پر نور پرورد .

و رخصت خروج حاصل نمود و در ساعت مرغوب برچمن[۱] **پل مالان**[۲] که یکی از متنزهات ملک **هرات** است ، نقل[۳] مکان کرده به تهیهٔ اسباب سفر و آلات قلعه‌گشایی مشغول شد و فرمان[٤] همایون که در باب همراهی با او[٥] به اسم ملک‌الملوک عظام،ملک[٦] **نصرت‌خان**، عز اصدار یافته بود، از منزل مذکور مصحوب احدی از ملازمان سرکار خاصهٔ شریفه برسم استعجال بصوب ولایت **نیمروز** ارسال داشت و اعلام بخشید که بشتاب هرچه تمام‌تربا گروه **رستم** شکوه **سجستان** ، عازم[۷] قلعهٔ **بست** شوند[۸].بعد از تدارک اسباب ضروری از آن منزل بهمعنانی آن سپاه جرار که هریک در روزگار با صد **رستم** و **اسفندیار** برابر بودند،به طمطراق بی‌اندازه وبه شکوه تمام آوازهٔ کوچ نموده روانهٔ سمت مقصد[۹] شد. **وحید**[۱۰]:

بفرمان شه کــرد ساز سپاه — بنیروی دانش در اثنای[۱۱] راه
لوای علم‌ها ، ز مشکین پرنـد — چو دودی که گردد ز آتش بلند!
بزیر علم‌هــای ایشان زمیـن — چو خالی نهان در خط عنبرین
لــوای سیه بـود در فـوج او — چو بحری که عنبر بـود موج او
تو گفتی که نیرنگی روزگـار — شبی با چراغان نمـود آشکار
تمـاشا از آن لشکـر دلفـروز — چراغان شب دیده در عین روز
نمـودی فـروغ سنـان سپـاه — چو مهر درخشان ز ابـــر سیـاه
ازین سرمه دیدن بچشم آب داد — عروس ظفر طره را تاب داد

بعد از[۱۲] روانه شدن‌معظم‌الیه، نواب‌رکن الدولة‌القاهره[۱۳] **قلندر سلطان** و انیس‌الدوله **مرادخان** توپچی‌باشی به‌اتفاق مین‌باشیان عظام و یوزباشیان کرام توپخانهٔ‌قیامت شکوه[۱٤] را براه انداخته با عملهٔ بسیار و عرادهٔ بیشمار عازم‌گردیدند. **وحید**[۱٥]:

ز بخت جوان خسرو نامجو — بدین پنجه بر تافت دست عـدو

بعد از خروج معظم‌الیها نواب اعتضادالدولة‌العلیة‌العالیه **مرتضی‌قلی‌خان** سپه‌سالار با چندین هزار سوار کماندار که بنوک ناوک آبدار قبهٔ‌زراندود سپر

---

۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): درچمن. ۲ ـ مج (۱) : مالون. ۳ ـ الف،بر،پا، مج (۲) : نقل‌و . ٤ ـ الف : شد فرمان؛ مج (۱): شده فرمان. ٥ ـ الف ، بر ، پا، مج (۲): همراهی بـاو ؛ مج (۱) : همراهی او. ٦ ـ بر : ملک‌الملو کی ملک . ۷ ـ بر : رستم شکوه عازم . ۸ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : شدند . ۹ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : روانهٔ مقصد. ۱۰ ـ مج (۳): مقصد شد. ۱۱ ـ مل : در اثناء. ۱۲ ـ الف ، بر : بعد ازآن. ۱۳ ـ بر، مج (۳): القاهر. ۱٤ ـ الف ، بر ، پا، مج (۱ و۲): صاحب شکوه . ۱٥ ـ مج (۳): گردیدند .

آفتاب را بر فلک لاجوردی میدوختند، **لمحرره**[۱]:

همه تیر انگشت و شمشیر دست چو فیلان جنگی همه زورمست!

رخصت خروج حاصل کرده[۲] عازم **ملک باختر** شد.[۳] **اوجی**[۴]:

پایت از جنبش این فوج نلغزید[۵] زجای[۶] چه شکوه است بنازم جگرت را **ایران**[۷]؟!

بعد از آنکه چند روز از رفتن خانان عظیم‌الشان گذشت، بتاریخ روز جمعهٔ هفتم شهر ذی‌قعده ۱۰۵۷ مطابق سال تنگوزئیل[۸] **حضرت صاحب قرانی** به وقوف واقفان گردش آسمانی[۹] در ساعت فرخنده‌باچندین هزارنفر لشکرازحیز تعدادوحصر بیرون از دارالسلطنهٔ **هرات** بیرون آمده از قفای[۱۰] آن پیشروان سپاه صاحب‌شان که در جنب اعداد عساکر صاحب قرانی در عالم[۱۱] حساب‌دانی صفری چند بودند، پیش پیش رقم افتاده[۱۲] با نفری چند درپیش‌جلو چابک سوار[۱۳] میدان سلطنت پیاده بقصد تسخیر **ولایت باختر** عازم شد[۱۴]. **لمحرر**[۱۵] **الاوراق**:

سران سپاه ظفـــر دستـگاه بهنگام رفتن در اثنای[۱۶] راه
جهنده یکی ابرش برق رنگ کشیدند در زیر زین خـدنـگ
کشیده پی وگرد سم، تیزهوش پر[۱۷] ابلقش جیقهٔ مرغ هـوش
گـه[۱۸] خوشخرامی و هنگام دو بود کهنه نعلش به از مـاه نـو
ز زلـف نکویـان جلـو ریـزتـر بـرفتـن ز عمـر عـدو تیـزتـر
چو شد راکب مرکب[۱۹] چرخ چهر دو شد مهرتابان و ده شد سپهر

گروه‌گروه وفوج[۲۰] فوج آن قشون رنگین مانند گل ریاحین، که پیادگان جلو سپه‌سالار بهارند، در[۲۱] رکاب ظفر انتساب قهرمان اقلیم چهارم کمر قلعه‌گشایی بر میان جان بسته قدم به راه‌سعی و جادهٔ جهد گذاشتند[۲۲] وکوچ بر کوچ میرفتند، تا آنکه در روز شنبه دوازدهم شهر ذی‌قعده شعشعهٔ نورافشان رایات خورشید آیات

---

۱ - الف، مج (۲): وحید (!)؛ مج (۳): ندارد. ۲ - مج (۱): خروج کرده. ۳ - مج (۱): شدند. ۴ - الف، پا، مج (۱و۲): وحید؛ مج (۳): ندارد. ۵ - مج (۳): بلغزید (!) ۶ - مج (۱): ازجای. ۷ - از بعد از واژهٔ «عدو»(ص۳۳۶س۲۲) تا بدینجا از «بر» افتاده است. ۸ -بر: ذی‌قعدهٔ سنه۱۰۵۷ تنگوزئیل. ۹ - الف - بر، پا، مج(۲): آسمان. ۱۰ - مج (۱): حصر بدر از دارالسلطنهٔ هرات از قفای. ۱۱ - بر: عساکر در عالم. ۱۲ - بر: رقم رفته. ۱۳ - مج(۱): چابکسواران. ۱۴ - مج(۱): شدند. ۱۵ - الف، بر، پا، مج(۲): لمحرره. ۱۶ - همهٔ دستنویس ها: در اثناء؛ قیاساً، نگاشته آمد. ۱۷ - الف، بر، پا، مج (۲)، مل: پری؛ در «مج (۳)» محو شده بود؛ قیاساً نگاشته آمد. ۱۸ - مج (۳)، مل: گهی. ۱۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): موکب (!) ۲۰ - الف، بر، پا، مج (۲): گروه فوج. ۲۱ - الف، پا، مج (۲): ودر. ۲۲ - مج (۱): گذاشته.

جناب حضرت ظل‌اللّهی [۱] پرتو ورود به ولایت فراه انداخته روشنی بخش سواد دیدهٔ مردم‌آن دیار گردید. جمهور[۲] سکنه از سپاهی و رعیت به استقبال شتافتند و آرزویی که در مدت‌الحیات مطمح [۳] نظر همت داشتند، یافتند. **وحید** گوید[۴]:

ز بوسیدن سم شبدیز شاه — چو شد آسمان پایه خاک فراه
ز هر سو صفوف سپه گشت راست — زمین گردگردید و از جای خاست
فضای هوا کوه گشت از غبار — در او مهر درسنگ خارا شرار!
زگرد[۵] آنچنان داشت رخ تاروپود — که‌چشم ونگه[۶] رشته‌وسبحه[۷] بود
دهان ولب مرد ناشسته رو — سفالین شده چون دهان سبو
شدی نه فلک گرد بادی زگرد — شکستی اگر رنگ بر روی مرد
شد ازگرد لبریز زان سان سپهر — که‌برخاک مالیده شد روی مهر
هوا خاکی از گردناکی[۸] شده — نفسها همه تیر خاکی شده
ز بس بادپایان هامون[۹] نورد — زمین را بباد فنا رفت گرد[۱۰]
ندیدی کس ازخاک آنجا نشان — بجز گرد بر چهرهٔ آسمان
در آن گرد از تنگی رهگذر — زمین گیر گردید نور نظر

روز دیگر که شنقار (۱) دور مدار مهر عالم‌گیر که پروبال خنجر تمثالش به‌روغن تیل[۱۱] (۲) یاسمن صبح صیقل صفا[۱۲] یافته بود؛ ازآشیان مشرق پرافشانی آغازنمود وزلف‌اخار[۱۳] (۳)(؟!) نشوونمای شب‌را بزور پنجهٔ تسلط از سرغرورش ربود. خان خطاب شیرشکار **کلب علی‌خان افشار** که حاکم آن دیار بود، پری

---

۱ ـ الف، پا: ظل‌الّهی. ۲ ـ مج(۱): آن دیار و جمهور. ۳ ـ مج (۱):سطح (!)
٤ ـ الف، پا، مج (۲): یافتند وحید فرماید؛ مج (۱): یافتند وحید؛ مج (۳): یافتند.
٥ ـ مج (۱): زچشم. ٦ ـ مج (۱ و ۳): چشم نگه. ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲ و ۳): رشتهٔ سبحه. ۸ ـ الف، بر، پا، مج (۲): گردتاکی (!) ۹ ـ مج (۱): هامان (!)
۱۰ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): دادگرد. ۱۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): روغن نیل.
۱۲ ـ مج (۱):صبح صفا. ۱۳ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): و زلف و خار.

---

۱) شنقار = شنغار: بر وزن گلزار، واژه‌یی فارسی است بمعنی جانور سیاه چشم‌شبیه بچرغ؛ و در رسم‌الخط ترکی شونقار نویسند. ـ آنندراج.
۲) تیل: بر وزن فیل، بمعنی نقطه است و خال را نیز گویند.ـ آنندراج.
۳) اخار (؟!): در فرهنگها معنی در خور برای آن نیافتیم، شاید صورتی دیگر از آخال باشد بمعنی هرچیزدورافکندنی سقط، آشغال، تراشهٔ چوب‌وقلم، خس وخاشاک، آب آوردوجفاء (بضم نخستین)؛ فرهنگ معین.

بسیار از عالم تیل[۱] و زلف اخار بر اطراف دستارهوس زده بشرف پایبوس شهریار کامگار مشرف شد[۲]. چون نظر فرخنده‌فر قهرمان زمان به‌خان‌عالیشان افتاد، مقرر فرمودند که آن پرها را که درمعنی باعث دردسر[۳] نظرها بود، از سرپر خردخویش بدور افکند. اگر چه به اعتقاد جمع[۴] پروبال مرغ هوسش[۵] درهم شکست، لیکن در نظر بزرگان دانش شانی[۶] که سرمایهٔ شوکت عبارت از آن است، بهمرسانید. واز خان مذکور نسبت به هیچ یک از اهل اردو[۷] تواضع وتکلف که درمیان مردم روزگار رسمی است باستانی[۸]، واقع نشد و از این رهگذر اکثری مکدر شدند.

ذکر فتح شدن قلعهٔ دلخک و دلارام بیمن اقبال بیزوال پادشاه گردون‌غلام ومحاصره نمودن لشکر قیامت اثربسرکردگی محراب‌خان‌قلعهٔ بست را وشرح جنگ ملازمان ملک نصرت خان حاکم زابلستان و بقتل رسیدن جمعی[۹] از افاغنهٔ ملاعنه[۱۰]

بر طرز دانان آداب جدال و جهاد مخفی نماناد[۱۱] که‌چون رایات فیروزی آیات پادشاه ملایک[۱۲] سپاه‌داخل‌ولایت **فراه** شد[۱۳]، نواب شوکت قباب **محراب خان** به اتفاق چرخچیان لشکر ظفر اثر از آن دیارخروج نموده متوجه[۱۴] ولایت **گرمسیر** شد. در اثناء طی مسافت راه، **روشن سلطان**، حاکم ایل **لکزی**، را روشنی از شعلهٔ مشعل تقدیر بمسلک تدبیر[۱۵] افتاده به هدایت بخت سعید وسعادت رغید[۱۶] (۱)، خواست که حسن اخلاص خود را در خدمت امراء مظفر لوا ظاهر سازد، لهذا پیش‌دستی خود را مقدمة الجیش[۱۷] فتح نموده[۱۸] بهمراهی‌چند نفر ازملازمان خود عازم صوب **بست** گردید و بقایدی بلندی بخت[۱۹] در نواحی آن ولایت به چند نفر

۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : نیل . ۲ - الف، بر، پا، مج (۲) : شده . ۳ - مج (۳)، مل : دردسری . ۴ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : جمعی . ۵ - الف، بر، پا، مج (۲) : هوش (!) ؛ مج (۱) : هوس تا . ۶ - الف، مج (۲) : نشانی . ۷ - مج (۱) : هیچ یک اردو . ۸ - الف بر، پا، مج (۲) : بلسانی ؛ مج (۱) : باین آسانی . ۹ - مل : جمع . ۱۰ - این عنوان در « مج (۳) » نبود ؛ الف، بر، پا، مج (۲) : بر این عنوان افزوده دارد: وشرح حالات‌دیگر؛ مج (۱): وحالات‌دیگر. ۱۱ - مج (۱) : بماند. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): ملک‌وملایک. ۱۳ - مج (۱): شدند. ۱۴ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): نموده داخل. ۱۵ - الف، بر، پا، مج (۲) : تقدیر تدبیر. ۱۶ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): بخت سعید و رعایت وعید(!) ۱۷ - بر : مقدم‌الجیش. ۱۸ - مج (۱): نمود. ۱۹ - مج (۱) : بقایدی بخت .

۱) رغید: فراخ با آسایش. ـ فرهنگ نفیسی .

از **افاغنهٔ** جگردار پر دل برخورده چابکتر [۱] از سر پنجهٔ گلوگیر اجل بدست تسلط گریبانگیر آن بدبختان بد مذهب شد. و بیشتر از جملهٔ دلاوران سپاه‌ظفر دستگاه به اعتبار بلدی که به شوارع متعارف و غیر متعارف آن سرحد داشت، نوبر ثمر جهاد[۲] را بنظر فرخنده‌فر نورس نهالان بهارستان پیکار، اعنی[۳] امراءِ نامدار گردون وقار رسانید. از اصغاء این جرأت **پردل خان** حاکم ولایت **گرمسیر** را شهربند ملک تدبیر[۴] از ید تصرف بیرون رفته به تهیهٔ اسباب[۵]قلعه داری و جمع نمودن آذوقه و ذخیره افتاده، مقرر کرد که افاغنهٔ ملاعنه بجلدی هر چه تمامتر مزارع توابع و ملحقات قلعه را تاراج نمایند.آن بی باکان[۶] ناپاک دست تهور از آستین تظلم برآورده‌اموال و اسباب عجزه و مساکین آن سرزمین بتوسط حکم آن بیگانهٔ دین مبین بتاراج رفت . چنانکه[۷] کافهٔ رعایا آن ولایت به‌قوت لایموت محتاج شدند[۸]، اکثری سفر آخرت پیش گرفتند. وجمعی[۹] بنات[۱۰]النعش[۱۱]وار متفرق شده‌به[۱۲]اطراف واکناف پراکنده گردیدند . و **ارباب سعید کلانتر**[۱۳] **بست** را با اقوام و عشایر ومتعلق و منسوب زجراً وقهراً به‌قلعه برده حبس نمود[۱۴]. بعد از تمهید این مقدمات برج وبارهٔ حصار را بوجود مردان کار و بادالیج (۱) بسیار آراسته گردانیده مستعد پیکار نشست . نواب **محراب خان** چون به‌حوالی قلعهٔ **دلخک** رسید ، **میرنورالله گرمسیری** که از[۱۵]جانب **پردل خان** مستحفظ آن قلعه بود ، و به‌حسب ضرورت ملازم **پردل خان** گشته ؛ به‌محافظت قیام داشت . دراین ولا تاب مقاومت نیاورده از راه اخلاص درآمد نموده[۱۶] آن قلعه را تسلیم سپاه نصرت پناه کرد. غازیان شیرشکار این‌معنی را از شواهد اقبال شمرده از آنجا گذشتند و به حوالی قلعهٔ **بست** نزول نمودند . روز دیگر که این‌سلطان[۱۷]صاحب‌شان‌شرقی‌انتساب، اعنی‌آفتاب‌عالم‌گیر خطاب، به‌عزم[۱۸] تسخیر جهان ابرش نیلگون سپهر را در زیر زین به کوکب تزیین کشیده لوای عظمت و جبروت در فضای عالم لاهوت برافراخت، نواب شوکت قباب **محراب‌خان**، غازیان غزاوت پیشه را مقرر فرمود[۱۹] که اسبان رعد شیههٔ برق رفتار را درزیر زین

---

۱ ـ پا : چابک سوار. ۲ ـ مج (۱): نوبر جهاد. ۳ ـ الف ، بر ، پا ، : تعین ؛ مج (۱و۳):یعنی. ٤ ـ الف ، بر، پا، مج (۱و۲):ملک ولایت تدبیر. ٥ـ مج(۱):اسباب‌سفر. ٦ ـ بر: بی باکانه .۷ ـ مج (۳) ، مل : چنانچه . ۸ ـ مج (۱) : شده. ۹ ـ الف ، پا ، مج (۱ و ۲) : جمیع ؛ مل : جمع . ۱۰ ـ بر : گرفتند و بنات . ۱۱ ـ مج (۱) : و جمیع چون بنات‌النعش. ۱۲ ـ مج (۲):تا. ۱۳ ـ الف،مج(۲):وارباب کلانتر. ١٤ـمج(۱):نمودند . ۱۵ ـ مج (۱) : گرمسیری از. ۱٦ ـ مج (۱) : نمود . ۱۷ ـ مج (۱) : که سلطان. ۱۸ ـ مج (۱):آفتاب عالمتاب بعزم . ۱۹ ـ الف ، بر ، پا ،مج (۱و۲): امر فرمود .

---

۱) بادالیج ــ بادلیج : نوعی توپ

ظفر قرین کشیده سوار رخش امید گردیدند و همگی و جملگی برنگینی بیشتر از بیشتر صف‌آراگشته[۱] در نظر مخالفین مخذول‌العاقبة که بر بالای آن حصار برآمده به‌تماشا مشغول بودند، فوج‌فوج وگروه‌گروه به شکوه هرچه تمامترجلوهٔ ظهورنمودند.

مجملاً آنکه این چابک‌سواران عرصهٔ شجاعت در آن روز فیروز بپای آن قلعه بنحوی یورش نمودند که سم ستوران عالم عالم گردوغبار بر فرق مخالفین تیره روزگار بیخت[۲] وازصدمهٔ نهیب صلابت، برج بدن آن بدبختان نابکار به‌خندق نیستی ریخت. **لمحرره**[۳]:

پرتـو شمشیر قهر لشکر نصرت اثـر — رخنه درقصر[۴]حیات پرنلان انداخته

بعد از صف‌آرایی وعرض دادن لشکر قیامت شکوه[۵]، امرای قلعه‌گشا آن حصار[۶] رامرکزوار درمیان گرفته[۷] هریک به‌مکان مناسب فرود آمدند. در همین[۸] روز شوکت اندوز قاصدی ازجانب حاکم به استقلال **زابلستان** رسیده خبر ورود[۹] ظفرآمود[۱۰] شیر مردان بیشهٔ **سجستان** را رسانید، و اظهار نمود که موازی بیست نفر از **افاغنه** و **بلوچ** که‌ملازم[۱۱] **پردلخان** بوده‌اند، بدست تهورملازمان **رستم** توان‌نواب **ملک نصرت خان** کشته‌گشته سرهای نیزایشان متعاقب بنظر میرسد.

شرح این مقدمه علی‌طریق‌الاجمال آنکه: درهنگامی[۱۲] که‌لشکر ظفر اثر ملک‌الملوکی به حوالی قلعهٔ **صفار**[۱۳]منجمله **بست**[۱۴]رسید، جمعی[۱۵]از **زابلیان** که بلدی[۱۶] تمام به‌احوال آن سرحد داشتند به‌خدمت نواب معالی انتساب، اعنی جناب ملک‌الملوکی، عرضه داشت نمودند که جمعی[۱۷] از ملازمان **پردلخان** که به‌عزم تاخت و یغما بدین نواحی آمده بوده‌اند[۱۸]، ایشان را فرصت آن نشده که مراجعت نموده خودرا به **بست** رسانند. لهذا خودرا به قلعهٔ **صفار** رسانیده امشب اراده دارند که از آنجا بیرون آمده از راه **ریگسار** که‌حداو[۱۹]به **افغانستان**[۲۰] **ترکی** و

---

۱ - الف: صف‌آرا کشیدند و؛ بر، پا، مج(۲): صف‌آرا گشتند و. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بیخته. ۳ - بر: ریخت؛ مج (۱): ریختی نظم. ۴ - مج (۱): حصن. ۵ - مج (۱): قیامت اثر. ۶ - مج (۱): قلعه‌گشا حصار. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): گرفتند و. ۸ - الف: و همدرین؛ مج (۲): و در همین. ۹ - الف، بر، مج (۱ و ۲): رسید و خبر ورود؛ پا: رسید ورود. ۱۰ - مج (۱): ظفر امور (!) ۱۱ - مج (۱): که از ملازمان. ۱۲ - مج (۳)، مل: درهنگام. ۱۳ - مج (۱): صغار (!) ۱۴ - الف، بر، پا، مج (۲): قلعهٔ بست؛ مج (۱): قلاع بست. ۱۵ - مج (۳)، مل: جمع. ۱۶ - مج (۱): از مردم زابلستان که ببلای (!) ۱۷ - الف، بر، پا، مج (۲و۳)، مل: جمع. ۱۸ - مج(۱): آمده‌اند. ۱۹ - مج (۱): که حدآن. ۲۰ - مج (۱): افغان استان.

علی خیل منتهی‌میشود، خودرا به کابل برسانند. اگر رخصت باشد، امشب جمعی بر سر راه[1] آن جماعت برویم[2]. نواب سابق‌الالقاب، چون مشخص خود نمودند[3] که آن[4] گفتگو اصل دارد ، نقیب میرحاجی زوهی را که اشجع نقباءِ ایل شهرک بود ، با موازی یکصد نفر مقرر نمود که درآن روزکاربند معاملهٔ مذکور شدند، وخود با لشکری درمکانی[5] که به رود ماهی[6] مشهور است، اقامت ورزیدند . نقیب میرحاجی مذکور به بلدی قاید طالع نزدیک سحر[7] در کنار ریگ مذکور بدان جماعت خون گرفته که غارتگراموال مسلمانان بودند، برخورده موازی بیست نفر ایشان را از پای درآوردند ؛ بقیة[8] السیف خودرا به‌ساحل بحرریگسار رسانیده از چنگ مرگ نجات یافتند .

مجملاً آنکه آن پهلوانان پهلوی نسب، سرهای مقتولان را از بدن جدا ساخته خود را در هنگام زوال آفتاب از دایرهٔ نصف‌النهار بنظر ملک‌ملک نیمروز رسانیدند. و درهمان لمحه نواب خانی آن سرها را مصحوب نقیب مذکور، به‌حضور نواب[9] شوکت قباب محراب خان[10] فرستاده از منزل مزبور[11] کوچ و[12] دردو فرسخی قلعهٔ بست نزول نمود[13] . بعد ازآنکه میرحاجی مذکور سرهای مخالفین را از نظر نواب محراب‌خان گذرانید[14] ، عنایت خان معظم‌الیه شامل‌حال او شده‌مومی‌الیه را دوستکام رخصت انصراف دادند . و در همان روز مقرر شد که امارت پناه حاجی سلطان عمیلو[15] بخدمت[16] سلالهٔ‌ملوک عظام شتافته در لوازم پرسش‌صوری[17] و معنوی که فیمابین بزرگان روزگار رسمی است باستانی[18] اهتمام تمام بجا آورد[19] . بعد از ارسال سلطان مذکور، نواب معظم‌الیه خود نیز به‌اتفاق امراءِ نامدار به‌آیین شایسته عازم استقبال شدند. بعداز تلاقی فریقین و صف‌آرایی لشکر و رعایت قاعدهٔ سپاهیگری[20] به‌طمطراق[21] فوق حدالکلام مرتبه‌یی دیگر درنظرمخالفین تیره روزگار

۱ ـ مج (۱) : باشد جمعی بر سر راه ؛ مج (۳) ، مل : جمع امشب بر سری . ۲ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): رویم. ۳ ـ الف ، بر،پا،مج (۱و۲) : مشخص نمودند . ٤ ـ مج (۱):که این . ٥ ـ مج (۳) ، مل : در مکان . ٦ ـ مج (۳) : ترود ماهی (!) ۷ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : ببحر . ۸ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲) : و بقیة ؛ مج (۱): و بقیت . ۹ ـ الف ، بر ، پا ، مج(۲) : بحضور پر نور نواب. ۱۰ ـ بر : بحضور پر نور محراب‌خان. ۱۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲و۳) : مذکور . ۱۲ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): کوچ نموده. ۱۳ ـ الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲) : نمودند . ۱٤ ـ مج (۱) : از نظر محراب‌خان گذرانیده . ۱٥ ـ مج (۱) : عمیلو. ۱٦ ـ پا : حاجی سلطان بخدمت . ۱۷ ـ پا: صبوری(!) ۱۸ ـ الف ، بر، پا ، مج(۱و۲):بآسانی . ۱۹ ـ مج (۱): بجا آورده . ۲۰ ـ الف ، بر ، پا ،مج(۲) : سپاهگری ؛ مج (۳) : سپاه‌گیری. ۲۱ ـ مج (۱) : و رعایت سپاهیگری به طمطراق .

سپاه ظفر شعار را عرض داده در اطراف آن حصار هریک از امراءِ کامگار به مکان معین قرار گرفتند و در آخر آن روز فیروزکه[۱] آفتاب عالمتاب سردر نقاب احتجاب کشیده پردهٔ مشکفام شب ظلمت نسب را بر روی[۲] کارگاه کار جهان وجهانیان بگسترانید و نور باصرهٔ محصوران سیاه[۳] روزگار را از[۴] رؤیت کار بهادران قلعه‌گشا معزول گردانید. امراءِ مظفر لوا طرفین آن حصار راکه پیش بردن سیبه(۱) ازآنجا امکان داشت[۵]، بدین نمط قسمت نموده کاربند شدند: سیبهٔ اول[۶] ملازمان جان‌سپار نواب **عباس قلی خان شاملو**. دویم[۷] **مهدی قلی خان سلطان**[۸] **سیاه منصور**[۹]. سیم[۱۰] **ولی‌خان‌سلطان قلخانچی اوغلی**. چهارم **منُوچهر سلطان** حاکم **دیلمان**. پنجم **عباس قلی‌خان** حاکم **کسکر**. ششم **جمشید خان** حاکم **سمنان**، هفتم نواب شوکت قباب **محراب‌خان** بیگلربیگی **استرآباد** و سردار لشکر ظفر اثر. هشتم **نظرعلی خان** حاکم **دارالارشاد**. نهم **ملك نصرت خان** حاکم ولایت **نیمروز**.

مجملاً آنکه امراء قلعه‌گشا، در عرض چند روز آن سیبه‌ها راکه در صورت بازارجان ودرمعنی‌گورخانهٔ مردان بود، به‌ساحل‌محیط‌خندق رسانیدند. در[۱۱] آن‌اوان **محمدی بیگ**[۱۲] **عباسی** که توپچی سرکار شاهی[۱۳] بود، خبر بهجت اثر ورودمسعود انیس‌الدوله و رسیدن توپهای قلعه‌کوب رعد صلابت برق مهابت را بکنار آب **هیرمند** رسانید. نواب **محراب‌خان**، سامان نمودن زمین توپخانه را بعهدهٔ اهتمام **محمدی بیگ**[۱۴] مذکور که در فن توپ اندازی بپایمردی چابك دستی در عرصهٔ مهارت بچوگان[۱۵] همت‌گوی سبقت از پیش اقران[۱۶] وامثال خود ربوده بود[۱۷] مقرر فرمودکه چه[۱۸] مقدار مصالح که جهت تمشیت آن کار درکار باشد، ملازمان امرا کاربندگردیده نزد مشارالیه حاضر سازند و خود در[۱۹] آن روز عشرت‌اندوزبه اتفاق امراءِ نامدار به استقبال انیس‌الدوله شتافته خدمتش را درکنار آب **هیرمند** دریافتند. وچون‌گذرانیدن توپها از رود **جیحون** نمود **هیرمند** که از انهار عظیم و در بسیاری‌آب مشهور روزگار است، خالی از اشکال[۲۰] نبود، لهذا مقرر نمودند که

۱ - بر: آن روز که. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): بروی. ۳ - الف، بر، مج (۱و۲): سیه. ٤ - پا: محصوران از. ٥ - مج (۱): نداشت (!) ٦ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): شدند اول. ۷ - مج (۳)، مل: ودویم. ۸ - الف، بر، پا مج (۲): مهدیقلیخان. ۹ - مج (۱): شاه منصور (!) ۱۰ - مج (۳)، مل: وسیم. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): ودر. ۱۲ - مج (۱): محمدبیگ. ۱۳ - مج (۱): شاه. ۱٤ - مج (۱): محمد بیگ ۱٥ - مج (۱): بجولان. ۱٦ - مج (۱): از اقران. ۱۷ - پا، مل: ربوده بود نموده؛ مج (۱): ربوده بودنمود. ۱۸ - مج (۱): که‌چند. ۱۹ - الف: وخودرادر. ۲۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): اشکالی.

۱) سیبه. رك: کتاب حاضر ص ۱٦٦ س ۲ حاشیه (۱)

نهنگان دریای جلادت زورق تن خود را به شط بیکران هیرمند که در صورت و معنی شعبه‌یی از دریای بی‌پایان محیط است، انداخته آن توپهای کوه شکوه را به دستیاری سرپنجهٔ دلاوری و زور بازوی شناوری از آب مذکور[1] بگذرانند. جمهور سپاه نصرت پناه بتدبیر ملاح خرد به کمندهایی که بر عرادهٔ آن توپ‌ها تعبیه شده بود، به هیأت اجتماعی چسبیده بزوردست همت بمنزلهٔشخص[2] واحد صدر نشین خانهٔ رود[3] گردیدند. و آن جهاز[4] های سنگین‌بار[5] را جبراً و قهراً از ید تصرف چهار موج تند باد مخالف گرفته به ساحل نجات رسانیدند. و در همان ساعت حسب التجویز انیس الدولةالعلیة العالیة **مراد خان توپچی‌باشی** توپ امام را پر نموده به جهت اخبار نمودن محصوران به محاذی دروازهٔ حصار انداختند. از صلابت صدای رعد آوای آن توپ برق آشوب، زلزله درحصارسپهر[6] مینارنگ افتاده‌چهار ارکان بنای آن قلعه مانند شهر بند وجودقلعه‌داران فرو- ریخت. از این رهگذر صلای غریو و سورنگ(۱) به مرتبه‌یی از میان عساکر فیروزی مآثر بلند شد که گفتی صور[7] اسرافیل دمیدند و قیامت کبری آشکار گردید. خلاصهٔ کلام آنکه آن توپ ها را بعد از دو روز[8] از کنار آب مذکور نقل توپخانه نموده کاربند شدند.

---

۱ - الف، مج (۲) : از آب هیرمند. ۲ - مج (۳) : محض. ۳ - مج (۳):روز؛ مل : رور. ٤ - جمیع نسخ : حجاز، و چون معنی محصل نداشت ؛ قیاساً تصحیح شد. ٥ - الف : سبک تن و بار؛ بر، پا، مج (۱ و ۲) : سنگ تن‌بار؛ مج (۳) : سنگی بار. ٦ - الف، بر، پا، مج (۲) : حصار شهر (!) ؛ مج (۱) : حصار شهربند. ۷ - الف، بر، پا، مج(۲): سور (!) ۸ - مج(۱):بعد از ورود.

---

۱) سورنگ : در فرهنگها بدین صورت برای آن معنایی در خور بدین‌مقام نیافتیم، ظاهراً لهجه‌یی قدیمی یا محلی از:«سورن» است که لفظی ترکی بمعنی الله اکبر گفتن،یامعین کردن لشکریان باواز بلنددر هنگام تاختن بر خصم،واین از اکبرنامه معلوم شده وشرف‌الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده است:

سپه کار پیکار بر ساختند کورکه زده سورن انداختند.

و بعضی گویند :های وهویی که اتراک وقت محاربه کنند. ملا عبدالله هاتفی راست:

زهر دو طرف سورن انداختند هزبرانه بر یکدگر تاختند.

درحبیب‌السیر (ج ۳ ص ۲۰۲) آمده است:« وخروش‌سورن ونای زرین بنیان‌حصار سپهردوار را متزلزل گردانیده».-رک : بهار عجم،آنندراج،لغت‌نامهٔدهخدا.

ذکر محاصره نمودن سپاه ظفر دستگاه در رکاب فتح انتساب پادشاه صاحب‌قران خطاب، قلعهٔ دارالقرار قندهار[۱] را و تقسیم یافتن سیبه ها در میان امراءِ مظفرلوا و در تیه حیرت افتادن سپاه پادشاه والاجاه هندوستان و حالات دیگر[۲] که در آن اوان روی داد.

چون از مقدمهٔ محاصرهٔ قلعه بست چند روز گذشت، مرتضی‌قلی‌خان سپهسالار بهمراهی عساکر ظفر شعاری[۳] که پیشروسپاه مرتضوی‌پناه‌بودند، ازولایت فراه کوچ نموده کوچ بر کوچ[۴] متوجه ولایت باختر شد[۵] وآن گروه قیامت‌شکوه روز شنبهٔ‌چهارم[۶] شهر ذی‌حجه مطابق سنهٔ[۷] تنگوزئیل ۱۰۵۷ از آب هیرمند عبور نموده[۸] درمرغزار-های ولایت قندهار که در حقیقت بهارستان عالم فیض است، منزل گرفت. وآن قدر توقف نمود، که شعشعهٔ رایات ظفر آیات پرتو ظهور به ساحت مملکت باختر انداخت از آنجا کوچ نموده چمن سنجری که در دو فرسخی قلعهٔ قندهار واقع است . مخیم سرادقات‌جاه و جلال پادشاه ملائک سپاه‌گردید.

لمحرره[۹]:

زبس چتر و خیمه[۱۰] نمودار شد | بساط زمین رشک گلزار[۱۱] شد
علمهای سرخ و سفید و بنفش | بخود سر همه کاویانی درفش
سنانها در آن عرصهٔ پر خروش | چوبالا بلندان چل بند(۱) پوش

روز دیگر که سلطان[۱۲] عظیم الشان کشورآسمان، اعنی جمشید خورشید، در آن روزعشرت‌اندوز که‌در حقیقت عید امید عالمی بود، علم سفید صبح تابان‌را در عرصهٔ افلاک برافراخت، و به ارادهٔ تسخیر حصار فلک دوار جوشن پوش‌گشته‌با تیغ شعاعی و سپر زرکاری از کمینگاه مشرق‌بیرون تاخت. در چنان وقت[۱۳] قهرمان اقلیم چهارم مقرر فرمود که[۱۴] علمداران لواهای سفید اعلام را بر فرق غازیان

---

۱ - الف بر، پا، مج (۱ و ۲): قلعهٔ قندهار. ۲ - بعدازاین از عنوان «پا» افتاده است. ۳ - مج (۱): ظفرشعار. ۴ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): از ولایت فراه کوچ بر کوچ. ۵ - الف، بر، پا، مج (۱ و۲): شدند. ۶ - الف: چهاردهم. ۷ - بر: شهر ذی‌حجه‌سنهٔ. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): هیرمند گذشته. ۹ - الف: گردید بیت؛ پا، مج(۲): گردید. ۱۰ - پا: چتر خیمه. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۲): گلالذا (!) ۱۲ - الف، مج (۲): روز دیگر سلطان. ۱۳ - مج (۱): وقتی. ۱۴ - مج(۱): فرمودند.

---

۱) چل بند ـ چهل‌بند: جامهٔ مخصوص رقاصان که از پارچه‌های مختلف به الوان گوناگون میساختند. فرهنگ معین

جان فشان بقصد محاصرهٔ **قلعهٔ قندهار** برافراختند. و خود بنفس نفیس تاج شاهی بر فرق مبارک گذاشته شمشیر خون‌آشام در کمر جرأت بسته سپر زرکار زر نگار آفتاب‌وار در[۱] دوش گرفته سراپا زره‌پوش گردید.

لمحرره[۲]:

زره در بر شاه خورشید چهر | چو ابری است بر گرد تابنده مهر
بگاه کمانداریش بیدرنگ | رهایی چویابدز شستش[۳] خدنگ
بجان زره‌پوش، پیکان تیر | رود سوزن آسا بچشم حریر!
اجل، تابع پیکر تیر اوست | ظفر، جوهر تیغ تدبیر اوست!
چو شمشیر قهرش، درخشان شود | هوا سر بسر آتش افشان شود
وگر[۴] عکس تیغش در افتد بآب | شود بحر هستی سراسر سراب

بتوجه عنایت جناب لایزال که همه وقت شامل حال آن خسرو بلند اقبال است، سوار اشهب گلگون رنگ شبدیز مثال‌گشته فتح در پیش، نصرت[۵] در جلو ظفر[۶] در رکاب، تأیید[۷] الهی[۸] همعنان **قارن** اندیشه‌قراول**نریمان** خرد[۹] چنداول[۱۰](۱)، **زال** خیالش کوک قانون دولت خصم را در فکر باطل کردن، **رستم** شجاعتش، عسکر **افراسیاب** ترکیت **چغتای**[۱۱] را در انداز(۲) شکست دادن **وحید** گوید[۱۲]:

۱ ـ مج(۱): آفتاب کردار رابر. ۲ ـ الف: گردید. ۳ ـ همهٔ دستنویس ها: زشصتش (!)؛ قیاساً نگاشته آمد. ۴ ـ الف، بر، پا، مج (۲): اگر. ۵ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): و نصرت. ۶ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): و ظفر. ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۲): تأییدات؛ مج (۱): و تأییدات. ۸ ـ بر: اللهی. ۹ ـ الف، مج(۳): خود (!) ۱۰ ـ الف، بر، مج(۲): چنداول(واوشدد است)، مج(۱): چند اول. ۱۱ ـ الف، بر، پا، مج(۲): جغتا؛ مج(۱): جغتای. ۱۲ ـ الف، بر، پا، مج(۲): وحید؛ مج(۱): لمحرره(!)

۱) چند اول ـ چندول ـ چندل: جمعی از مردم که در عقب لشکرهای منظم حرکت میکردند. حشر، چریک. فرهنگ معین.

۲) انداز: قصد ومیل. فرهنگ معین. واعظ قزوینی فرمود:

بسکه میکرد از زروسیم جهان پهلوتهی | سکه‌ازنامش دراندازجدایی از زر است

هم از اوست:

ای آنکه نباشد ازنمازت جز نام | طاعت ببرت، همین قعوداست وقیام
در راه خدا، زبس سبکخیزی تو | تکبیر نگفته داری انداز سلام

رک: دیوان ملا محمد رفیع واعظ قزوینی با تصحیح و مقدمه وفهارس بکوشش دکترسید حسن سادات ناصری طبع ۱۳۵۹ ه.ش. بترتیب ص ۴۷۶ س ۱ و ۲ و ص ۵۶۹ س ۴۹۳

غالب دهلوی راست:

هر دلشده ازدوست‌درانداز سپاسی است | مانا که نگاه غلط انداز ندارد!

دیوان غالب دهلوی طبع لاهور ۱۹۶۶/۲ ص ۵۲۵ س ۱۲.

بروز دگـر شاه دین بـا سپـاه | که از گردشان مهر گشتی سیاه
چو مژگان خوبـان صف آراسته [۱] | غریو و خروش[۲] از جهان خاسته
گـر انـدیشه پـوید ره[۳] فرض او | نبیند [۴] بطول زمان [۵] عرض او

مجملاً آنکه در **چمن سنجری** ، سنجر [۶] وقت امراءِ مظفر لوا را اشارت به‌آراستن صف وآراستگی قشون نموده ، فوج‌فوج وگروه‌گروه عساکرنصرت مآثریسال (۱) بسته به طمطراق تمام آوازه[۷] و شکوه[۸] زیاده از اندازه به عزم محاصره نسودن حصار بلند وقار **قندهار** روانهٔ سمت مقصد شدند . چون دیوار حصار بنظر سرداران کامگار و غازیان جان سپار درآمد، شقهٔ(۲)علم‌ها[۹] وبیداق(۳)سنان‌ها را برافراختند وازکثرت غریو و سو رنگ (٤) تزلزل دراركان حصار دارالقرار[۱۰] انداختند **وحید** گوید[۱۱]:

گـرفـتـه بـاقبـال **صاحب‌قران** | زمین را سپه ، آسمان را سنان !
نه آن لشکر و نیـزه و تیر بـود | جهان نیستان[۱۲] پر از شیر بـود .
برهنه شده تیغ کین بهر مرگ | تو گفتی نیستان برآورد برگ !

---

۱ ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲):انداخته (!). ۲ ـ الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲): غریو خروش ۳ ـ الف ، بر ، پا،مج(۲): پوینده؛ مج (۱): پوشیده. ٤ ـ مج(۳)،سل : به‌بیند. ٥ ـ بر : زمین (!) ٦ ـ الف ، پا ، مج (۱و۲): و سنجر. ۷ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): و آوازه . ۸ ـ پا: آوازهٔ شکوه . ۹ ـ الف :شقهای‌علم. ۱۰ ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲):دارالقرارقندهار. ۱۱ ـ بر ، مج (۱): وحید. ۱۲ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):جهانی نیستان

---

۱) یسال ـ یسل بفتح نخستین ترکی است، بمعنی پرهٔفوج،سنجر کاشی در صفت اسب سرود:

لشکری منهزم از راکب اوچون نشود | که به‌شوخی همه‌جا فوجی‌ازوبسته یسل

هاتفی در تیمورنامه گفته است :

زبر لاس و ارلات بیش از شمار | نمودند چندین یسال از یسار .

آنندراج

۲) شقه: بضم نخستین و قاف مشدد پارچهٔ جامه وکاغذ و غیره ـ جامهٔ پیش‌شکافته، خلاف جبه . ـ وپارچه‌یی که بر سر علم بندند. ـ آنندراج

۳) بیداق ؛ ظاهراً لهجه‌یی از بیدق است و بیدق سیم را در فرهنگها کنایه از ستاره نوشته‌اند وشاید بنداق باشد وآن نوعی از کلاهی است درازشبیه بتاج که آن‌را قلندران و درویشان بر سر نهند ـ رک : آنندراج ـ فرهنگ نفیسی

٤) رک : کتاب حاضر ص ۳٤٤ س ۱۲ حاشیهٔ(۱)

چو درنای روبین[1] دمیدند دم — چو گل باز شد شقه‌های علم
علم‌ها چو خوبان چینی طراز — ز پرچم بغل کرده بر فتح باز
شده گوی خاک[2] از سنان سوار — پــر از خار، مانند بار چنار
درآن روز، هم مرکب وهم سوار — در آهن نهان بود، همچون شرار
در آهن چنان غوطه زد مرد کین — که چشمش چو مقراض شدآهنین
بکف تیغشان بود یک قطره آب — که چون‌سیل کردی‌جهان‌راخراب
نبود از هجوم سپاه و ســوار — ره آنکه[3] از سنگ خیزد شــرار
شده بسکه لشکر کشیده رده — ز آهن چو سوهــان زمین آژده
ز زوبین و خشت و سنان درشت — زمین سر بسر بود یک خارپشت

در هنگامی که[4] عساکر فیروزی مآثر در رکاب ظفر انتساب به اراضی **چمن خوبی**[5] رسید[6] رای صواب نمای حضرت **صاحب قرانی** بر آن قرار گرفت که گلستان باغ دلگشای **عباس‌آباد** را از فیض قدم بهجت توأم رشک بخش گلشن‌سرای ارم سازد. لهذا عنان اشهب گلگون نسب را بدان صوب معطوف ساخت. **دولتخان** حاکم آن دیار با جمعی[7] از مستحفظان آن حصار مثل **شادیخان**[8] و **قبچاق**[9] **خان ـ وردی خان میرآتش** بربالای برج شمالی **کوه لکی** برآمده کمیت سپاه **پادشاه مرتضوی** پناه را بنظر درآورده از مشاهدهٔ شعشعهٔ انوار برق کردار یراق پرطمطراق فولاد قبایان آهن کلاه آتش بیداد در نهاد قرا جنگل وجودش افتاده سر رشتهٔ تدبیر را از دست داد و بفکر قلعه‌داری افتاد. **میرزا طاهر وحید** گوید[10]:

چـو شد خیل **هندو** از آن بـا خبر — نشستند در قلعه، بستند در
نشستند آن[11] تیره روزان‌چو دود — درآن مندل(۱)شعله، مانندعود[12]

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۲): روبین (!)؛ مج (۳): زوبین (!). ۲ ـ مج(۱): کوی ارض. ۳ ـ، بر، پا، مج (۲): ایکه (!) ٤ ـ الف، بر، پا، مج (۲و۳)، مل: هنگام ٥ ـ مج (۳)، مل: حوتی (بی نقطه). ٦ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲): رسیده. ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۲و۳)، مل: با جمع ۸ ـ مج (۱): ساریخان ۹ ـ بر: قبچاق ۱۰ ـ بر، مج (۱): افتاد وحید.؛ پا: افتاد میرزا طاهر وحید. ۱۱ ـ الف، بر، پا، مج(۲): این. ۱۲ ـ الف: دود(!).

---

۱) مندل: بفتح نخستین دایره‌یی که عزیمت خوانان بر گرد خود کشند ودرمیان‌آن نشسته عزایم وادعیه خوانند. فخری گفته است:

کرد تسخیر جن و انس و پری — بی عنا و نشستن منــدل

و بمعنی عود نیز آمده است. ابن یمین گفته:

از برای قوت دل، گر بخوری بایدم — صندل و مندل نیابم غیر چوب ارس‌وتاغ

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

گروهی ازیشان که آمد بدست ز پیمانهٔ مرگ گشتنـــد مست

در آن اثنا[۱] **پهلوان احمد**، **یوزباشی** پیادگان جزایر انداز جلو **حضرت صاحب قرانی**، مشهور به **دده‌احمد** که در این عرصه در کار تفنگ[۲] از مشاهیرعصر **صاحب قرانی** است،[۳] با موازی چند نفر از پیاده‌های جلو تسخیر بروج **کوه چهل زینه** را که در خارج حصار افتاده[۴] واقع در سر کوه که مشرف است بر حصار، پیش‌نهاد خاطر ساخته قدم همت بر آن کوه رفیع‌الشأن[۵] که در نظر اهل انصاف ارتفاع آسمانی داشت، گذاشت و بیک طرفة‌العین آن[۶] پهلوانان پلنگ‌خو خود را بر سر آن کوه که مرغ اندیشه و طایر خیال را از شدت خوف و کثرت خطر بیم پریدن بود، رسانیدند و آن بروج عالی شکوه را که در معنی عنان فتح آن حصار رفیع مقداربود بیمن[۷] اقبال شهریار کامگار بیدتصرف[۸] درآوردندو درهمان ساعت تفنگ مرگ ـ آهنگ به جانب قلعه گشاد داده[۹] یک نفر از خاصان **دولتخان** را سالک راه فنا نمودند.[۱۰] از شخص صحیح‌القول استماع نمود که از رهگذر تسلط **دده احمد** مذکور کار بر اهل حصار بمرتبه‌یی تنگ شده بود که هیچ یک از سیاهان[۱۱] را قدرت سفید شدن نبود، چرا که دمبدم آن جزایرچیان گلوله را مانند تگرگ به‌مزرعهٔ[۱۲] هستی این بیدولتان میریختند و دود مرگ از خرمن وجود ایشان می‌انگیختند.

مجملاً آنکه در آن حین که **دده‌احمد** آن بروج را که شرفاتش با بروج افلاک دم[۱۳] مساوات میزد، بحیطهٔ تصرف و حیز تسخیر درآورد. هنوز **حضرت صاحب‌قرانی** بدولت در باغ **عباس‌آباد** قرار و آرام نگرفته بودند که پیش ایستادگان

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

و در عجایب‌البلدان‌گوید: نام شهری است از هند که عود در آن شهر بسیار باشد. اما منبتش آن شهرنیست، بلکه جزیره‌یی است ورای‌خط استوا وآب آن را به مندل میاوردودر قاموس مندل بمعنی بلد وعودهردو گفته واصح آن است که نام شهر است، بکثرت‌استعمال‌بر عود اطلاق میشود... آنندراج.

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۲): در اثنا. ۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): در کار تفنگ اندازی ۳ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): از مشاهیر عصر بود. ۴ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): افتاده بود. ۵ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): رفیع‌البنیان. ۶ ـ الف: از (!). ۷ ـ الف: مقدار بیمین. ۸ ـ الف، بر، با، مج (۲): کامگارتصرف، مج (۱): کامگار بتصرف. ۹ ـ الف، بر، پا، مج (۲): گشاده؛ مج (۱): گشادند. ۱۰ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): نموده. ۱۱ ـ الف، مج (۱): از سپاهان (!) ۱۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): مزرع ۱۳ ـ الف، بر، پا، مج (۲): دم از.

بارگاه عرش اشتباه این معنی را که فتح الباب فتوحات کلی بود، به عرض اقدس همایون[۱] رسانیدند. بعد از وقوع این مقدمه مقرر شد که امراءِ قلعه‌گشا هریک به مکان مناسب فرود آمده آن حصار را مرکزوار در میان گیرند. امتثالاً للامرالاعلی اطراف و جوانب آن‌حصار را در بهادران و دلاوران احاطه تمام[۲] نموده[۳] قلعه را در میان گرفتند. **وحید:**

چو در قلعه افگند خسرونگاه / بپای حصار آمد از گرد راه
بفرمان آن شاه لشکر[۴] گشا / فرود آمد آن لشکری جا بجا
چه‌گوید کسی زان‌حصارمتین ؟ / که از لنگر اوست بر جا زمین ! !
زرفعت‌گل دامنش ماه و خور / چو منقل درون وی از شعله پر
ازآن آتش وآن سیاهان حصار / بچشم آمدی لالهٔ داغدار
چه گویم از آن مردم شعله زا[۵] / که پیچیده بر[۶] کوه‌چون اژدها
از آن مردم رنگ نیلوفری / شده تیغ کهسار خاکستری
بر آورده آن تیغ گردون فسان[۷] / چو قمری سر از چنبر آسمان
چگویم از آن کوه عالیجناب / نگردیده[۸] بر قله[۹] اش آفتاب
شده غنچه از رفعت پایه‌اش / فلک صبح تا شام در سایه‌اش
نگردیده خورشید پیرامنش / شب تیره خوابیده در دامنش
زبس بود، آن کوه؛ عالیجناب / حدیث کسی را نگفتی جواب!
که از پایهٔ رفعت آن بنا / بصد قرن از او[۱۰] بر نگشتی صدا
ندارد ز اوجش فلک آگهی / ز وصفش سخن میکند کوتهی
نتابیده[۱۱] ظل وی از مهررو / همین بس بود وصف[۱۲] تمکین او

مجملاً آنکه هریک از امراءِ مظفر لوا به مکان مناسب نزول نموده[۱۳] بتاریخ روز شنبهٔ یازدهم شهر ذی‌حجه‌چون مهر منیر در چاه مغرب اختفا متواری شد،[۱۴] وشبگرد ماه در بساط[۱۵] بسیط فلک بر[۱۶] منصهٔ ظهور جلوه‌گر گردید،[۱۷] سران وسرکردگان‌سپاه ظفر دستگاه مانند خیل کواکب جهت اقتباس نورفیض در برابر مهر سپهرسلطنت‌و کامگاری در آمده دیدهٔ خرد[۱۸] وگوش هوش‌را بفرمان ولی‌نعمت عالم و عالمیان

---

۱ - مج (۱) : همیون ۲ - مج (۱) مل : نام. ۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : نمودند و . ٤ - مج (۱): کشور. ٥ - الف، بر،پا ، مج (۲): را (!) ٦ - مج(۱):دور. ۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : فشان (!) . ۸ - الف : نکرده ۹ - مج (۱) : قبه . ۱۰ - مج (۱) : ازآن . ۱۱ - مج (۱): بتأبید . ۱۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : ظل . ۱۳ -الف،بر،پا،مج(۲):نمودند. ۱٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲):شده. ۱٥ - مج(۱):شبدیز مآرب. ۱٦ - پا : بسیط بر. ۱۷ - مج(۱): گردیده. ۱۸ - الف،بر ، پا،مج (۲):خورد(!) .

گشودند. در[1] آن وقت رای مهر انجلای قلعه گشای **حضرت صاحب‌قرانی** بر آن قرار گرفت که اعتضادالدّوله **مرتضی‌قلی‌خان** سپهسالار با جمعی[2] از امرا[3] مثل: خان عظیم‌الشأن **اوتارخان** حاکم الکاء **خبوشان** وخان شیرشکار خطاب، **کلب‌علی‌خان افشار** و **بیرام‌خان** حاکم **نیشابور** و **آقاخان مقدم** و **پیربوداق‌خان** بیگلربیگی ولایت **تبریز** و **دوست‌علی‌خان زنگنه** و غیرهم پیش بردن سیبه را از سمت دروازهٔ مشهوربه **منشور**[4] وجههٔ[5] همت والا نهمت[6] سازند و نواب رکن‌الدولة‌القاهره **مرتضی‌قلی‌خان بیجلو** قورچی[7]باشی بهمراهی مؤتمن[8] الدوله **اللّه‌ویردی**[9] **خان** میرشکارباشی و معتمدالدوله **سیاووش‌خان** قوللر آقاسی و **عیسی بیگ** برادر **رستم‌خان** سپهسالار سابق به اتفاق عملهٔ کارخانجات وسایر یوزباشیان ومین‌باشیان عظام کرام از سمت دروازه **بابای ولی** بکار سیبه قیام نمایند و این حصار بلند وقار که کنگره‌اش راه ستیز به سیارات‌سماوات بسته و عمق خندقش[10] چند پایه در تحت پایهٔ ارض پستر[11] نشسته بحیطهٔ[12] تصرف درآورند.[13] خانان عظیم‌الشأن که مطلب اصلی ایشان از حیات‌چندروزهٔ مستعار آن بود که‌در عالم صوفیگری‌درراه دین‌مبین جان فشانی نموده عنوان[14] نامهٔ زندگی را به[15] طغرای‌مردانگی ومنشور شهرت زیب‌و زینت دهند،بعد از استماع آن[16] کلام‌عشرت‌آغاز بهجت فرجام سمعنا و اطعناگوی گردیده بخدمت مرجوعه اقدام[17] نمودند[18] و اراضی دو طرف حصاربید تصرف‌گرفته احداث سیبه نمودند. **وحید** گوید[19]:

زمین را خوانین خدمتگزار[20] / نمودند قسمت بمردان کار
دلیران بحکم شه کامیاب / نمودند در نقب کندن[21] شتاب
دماغ بدونیک وسست[22] خیال / ز اندیشهٔ رزم وفکر جدال
وزآن سو، سیاهان **هندوستان** / بهر برج و باره شده پاسبان
بپا تا سحرگه بگرد حصار / ستاده چو مژگان شب زنده دار!

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): و در. ۲ - مج (۳)، سل:جمع. ۳ - الف :امراء.
٤ - مج (۳): بمسور (جزء بقیه حروف نقطه‌دار بی نقطه مانده است). ٥ - مج (۱): و جهت؛ دیگر نسخ: وجهة؛ قیاساً نگاشته آمد. ٦ - **الف، بر،پا،مج** (۳): تهمت (!)
۷ - الف، بر،پا، مج (۱و۲): و قورچی. ۸ - پا: سوقن. ۹ - پا:وردی ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲):صدقش (!). ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۲): بستر. ۱۲ -مج (۱): ارض بسته بحیطهٔ ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۲): در آوردند. ١٤ - مج (۱): وعنوان.
۱٥ - مج(۱): بر. ۱٦ - مج (۱): این. ۱۷ - الف، بر، پا، مج(۲): قیام و اقدام.
۱۸ - مج (۱): مرجوعه قیام نموده. ۱۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): وحید.
۲۰ - جمیع نسخ: خدمت گذار (!)؛ قیاساً بر نگاشتیم ۲۱ - مج (۱): کردن.
۲۲ - الف ،بر،پا، مج (۱و۲): نیک‌سست.

و هم دراین اوان **علی‌قلی‌خان**، دیوان بیگی سابق، که بعد از کشته شدن **رستم‌خان** در حبس وحسب‌الامرالاعلی[1] بپایهٔ سریر خلافت مصیر طلب شده بود، وارد اردوی گیهان‌پوی گردیده بشرف‌پابیوس رسید[2].

ذکر[3] بستن توپهای قلعه‌کوب بحصار[4] بُست و شرح انهدام برج و بدن آن قلعه و جنگ که در سر برج آب دزد فیمابین غازیان شیرشکار و یردلان خنجرگذار روی داده و مابقی حالات دیگر که در این ایام بر منصهٔ ظهور جلوه‌گر شده است

چون انیس‌الدوله **مرادخان توپچی‌باشی** توپخانهٔ صاحب قرانی را به قلعه **بست** رسانید، موازی‌دو توپ قلعه‌کوب که موسوم به اژدهاو ببر بیان‌وبعهدهٔ اهتمام **محمدبیگ**[5] و جماعت توپچیان فرنگی بود، مقرر فرمود که به دیوار شیر حاجی آن حصار ببندند عملهٔ چابک دست زمین توپخانه را بنحوی که باید و شاید تخته‌بند نموده[6] توپ‌های مذکور را به عنوان مقررکاربند شدند. روز دیگر که لمعات بارقات شعشعهٔ پرتو آفتاب جهانتاب براین حصار نیلگون تافتن گرفت، آن دوتوپ پرآشوب را بر دیوار حصار بسته کرةً بعد اولی ومرةً بعد اخری پرنموده‌می‌انداختند تا آنکه درعرض چند روز شرفات بروج حصار را[7] به زمین شیر حاجی برابر ساختند. از این رهگذر غازیان‌جانفشان را رفاهیت تمام و خوشحالی فوق حدالکلام روی داده به دلگرمی بیش از پیش در کار سیبه پرداختند و در عرض اندک روزی به محصلی سعی امرا[8] آن مورچل(۱) هارا که هریک در[9] صورت جاده راهی بود، به سمت شهر فنا به محیط خندق رسانیدند.

لمحرره[10]:

چه‌سیبه که راهی است اندام او	شده کوچه بند عدم نام او
خم‌اندرخم و، پیچ بر[11] پیچ بود	به هیأت شبیه چه[12] زیسج بود
زپایان او فکرت آگاه نیست	درین راه اندیشه را راه نیست
سپهر زمین را بود کهکشان	دلیران چو اختر در آن ره روان

۱ - الف، بر، پا،سج(۱و۲): الامراعلی. ۲ - سج (۱): بشرف پایبوس مشرف گردید. ۳ - سج (۱): دیگر. ۴ - الف، بر، پا،سج (۱و۲): کوب حصار. ۵ - الف، بر، پا، سج (۲): محمدی‌بیگ. ۶ - بر: نمود. ۷ - مل: بروج راحصار را. ۸ - الف: به محصلی آن امراء (!)؛ بر، پا،سج (۱و۲): بمحصلی‌وسعی آن امراء. ۹ - الف، بر،پا، سج (۱و۲): که‌در. ۱۰ - بر،سج (۲): رسانیدند؛ پا،سج(۱): وحید. ۱۱-الف، بر، پا،سج(۲): در. ۱۲ - سج (۳)، مل: چهی (!).

۱) مورچل ـ مورچال: گودالی که بجهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند. ـ بهار عجم

الا سیبهٔ **مهدی‌قلی‌سلطان**[۱] **سیاه منصور** . نواب[۲] **محراب‌خان**، سلطان مذکور را به حضور خویش طلب فرموده به گفتگوهای درشت مخاطب ساخت آن پیر جاهل[۳] از خرد[٤] دور را از این[٥] رهگذر عرق غیرت متحرک گشته چون شب‌شد، مقرر کرد[٦] که نوجوانان **سیاه‌منصور** چند سبد[۷] بکنار خندق برده در آن شب پر خاک[۸] نمودند و تا صبح شدن در آن مکان بیشتر از ملازمان امراءِ ملک‌آرا پناهی سامان نمود و چند[۹] نفر از جماعت **سیاه‌منصور** را زجراً و قهراً[۱۰] در آن روز به محافظت آن چند سبد[۱۱] مقرر نمود . روز دیگر که آفتاب جهانتاب[۱۲] تیغ بیدریغ شعاع را بعزم ریختن خون جمع کثیری که در زیر شمشیر اجل نشسته بودند، از نیام سیاه فام شب ظلمانی بیرون کشید[۱۳] وسواد دیدهٔ دوست و دشمن را از صفای[۱٤] صاف ضمیری پرتو اضاءت و نور[۱٥] رؤیت بخشید . در آن سر زدن مهرمنیر محصوران[۱٦] مشاهده‌نموده، دانستند که‌آن‌بدمست[۱۷] بادهٔ غروراز‌روی‌بیدانشی مرتکب آن[۱۸] قسم‌حرکتی‌گردیده، بیک ناگاه[۱۹] همچو بلای سیاه باشمشیرهای آخته از **اوقری قایی - حصار**[۲۰] بیرون تاختند و به سر آن چند نفر که در پناه آن سبدها[۲۱] در خواب غفلت بودند، ریختند؛ وگردتک پای شجاعت را بر فرق غفلت‌آن بیهوشان بد طویت‌بیختند. تا **مهدی قلی سلطان**[۲۲] آگاه شدن ، آن چند نفر **سیاه‌منصور** هباءً منثور[۲۳] شده بودند . در میان آن جماعت ، **عاشوربیک** نام مردانه مردی[۲٤] بابیلی[۲٥] که دردست داشت،

---

۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : مهدیقلیخان . ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : ونواب .
۳ - مج(۳) : چاهل (!) . ٤ - مج (۱) : از خود . ٥ - الف ، بر ، پا، مج(۱و۲) : دورازین؛ مج (۱) : دوروازین . ٦ - مج (۱) : عبرتش متحرک شده چون شب شده مقرر فرمود .
۷ - مج (۱) : سیبه . ۸ - مج (۱): بخاک ۹ - الف ، بر ، پا، مج (۱و۲) : نموده چند .
۱۰ - مج(۱): زجراً قهراً . ۱۱ - الف ، بر پا، مج(۱و۲): آن سبدها . ۱۲ - مج (۱) : آفتاب عالمتاب. ۱۳ - الف، بر ، پا، مج (۱و۲): کشیده و. ۱٤ - بر : از اصفاء. ۱٥ - الف ، بر، پا ، مج (۱و۲): اضاءت‌انور. ۱٦ - مج(۳) : محصور آن. ۱۷ - الف: که‌بدست(!) ؛ مج (۲) : که بد مست. ۱۸ - الف، بر ، پا ، مج(۱و۲): این . ۱۹ - الف، بر ، پا، مج(۲): گردیده ناگاه؛ مج(۱) : گردیده‌اندناگاه . ۲۰ - مج(۱): اوقری‌حصار . ۲۱ - بر: درپناسبدها؛ مج(۱): در پناه سیبه‌ها . ۲۲ - پا ، مج(۱) : مهدیقلی‌خان (!) ۲۳ - الف ، بر ، پا ، مج(۲) : براه منشور . ۲٤ - بر : نام مردی. ۲٥ - مج (۳) ، مل : بیل .

به جنگ خصم ایستاده در هنگامی[۱] که بیست و دو زخم شمشیر و تیر وجمدر (۱) بدو[۲] رسیده بود، یک نفر از آن ملاعنه را بضرب بیل از پا[۳] در آورده به چابکدستی تمام سر[٤] اورا ازبدن جدا نموده به‌دستیاری تک پا با سر[٥] خود[٦] از آن کارزار بیرون آورد و در همین روز چبار[۷] از دارالقرار قندهار رسیده فرمان قضا جریان را که در باب احضار توپخانه به‌اسم سامی انیس‌الدوله عزّاصدار یافته بود، ابراز نمود[۸]. در همان ساعت انیس‌الدوله کاربند گشته موازی سه قبضه بال نمیر را با چند قبضه بادالیج وشاهین[۹] و زنبورک به‌راه انداخته متوجه قندهار شد. بعد از روانه شدن **مراد خان**، امراءِ نامدار بفکر سامان نمودن حواله که یکی از فنون قلعه‌گشایی است افتاده بدین نمط[۱۰] موازی سه‌حواله سامان‌نمودند[۱۱]: یکی را ملازمان ذیشان **محراب خان**، و دو[۱۲] را ملازمان سهراب[۱۳] انتساب ملک **نصرت‌خان** و **نظرعلی خان**[۱٤] حاکم دارالارشاد. چون[۱٥] قلعه‌چه‌ها و حواله‌ها درکنار خندق آن حصار ساخته و پرداخته شد[۱٦] کشیدن آب را پیش نهاد خواطر[۱۷] دریا مقاطر نموده سران[۱۸] سپاه را

---

۱ - الف،بر،پا،مج (۲و۳)، مل: در هنگام. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱): زخم شمشیر و تیر بدو. ۳ - الف، بر، پا، مج (۲): پای. ٤ - مج (۲)، مل: سری ٥ - الف، بر، پا، مج (۲): تک و پا سر،مج (۳)، مل: تک‌پاباسری. ٦-الف،مج(۱): سرخود را. ۷ - الف،بر، پا، مج (۱و۲): چاپار. ۸ - الف، بر، پا، مج(۲): نمودو، مج (۱): نموده و. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): شابین. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بدین‌زودی. ۱۱ - پا: نمودن. ۱۲ - الف، بر،پا، مج (۲): و دویم،مج(۱): ودوم. ۱۳ - مج (۱): محراب. ۱٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): و سیم را نظر علیخان. ۱٥ -الف، بر،پا،مج (۲): و چون. ۱٦ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): پرداخته گردید. ۱۷ -الف، بر، پا، مج (۲): خاطر. ۱۸ - الف: سر آن (!)

---

۱) جمدر ـ جمدهر: بالفتح لفظ هندی است نوعی از خنجر، سلاحی است که آن را در هندوستان کتار (در سانسکریت و اردو کتها را) گویند بر وزن قطار، و اصل آن «جنْب در» است یعنی پهلو شکاف ـ و بهندی یعنی دندان عزرائیل و در حاشیهٔ چاپ کلکتهٔ برهان قاطع آمده است: «معنی این لفظ که بهندی دندان عزرائیل مینویسد غلط است، زیرا که بهندی جمدهر مختصر جمدهاراست و جم بمعنی عزرائیل است و دهار بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی دم شمشیر و غیر آن است و بعضی در وجه تسمیهٔ این لفظ چنین گفته‌اند که جم بمعنی جفت است ودهار بمعنی مذکور،پس‌درین صورت بمعنی دو دمه باشد، و این اقرب است» ـ در سانسکریت‌جمدهار مرکب از جم (جم = خدای مرگ) + دهارا (در اردو: دهار ـ دم شمشیر) است.

رک: برهان قاطع با حواشی استاد فقید شادروان دکترمحمد معین.

رای [1] مهر انجلا بر آن قرارگرفت که چون یک حد خندق به‌رودخانهٔ هیرمند اتصال دارد وبرج آب دزد[2] که اهل قلعه از آنجا آب بر میدارند نیز درآن سمت است واز آن حد که خندق است تا رودخانهٔ مذکور تخمیناً موازی یکصد گز[3] زمین بیش نیست وسطح عمق خندق مشرف است بر سطح آب رودخانه. مناسب چنان است که نقّابان چابک دست امشب بدان سمت رفته بدون وقوف محصوران از جانب رودخانه احداث نقب نموده اگر مسامحه و مساهله ننمایند، امکان آن دارد که تا هنگام طلوع صبح آن زمین را به آب رسانند[4]. بعد از آنکه امراءِ کشورگشا در باب مقدمهٔ مذکور این قسم‌صغری‌وکبری ترتیب دادند،وهمگی تصدیق‌قضیه نمودند[5]، از این معنی که کبری خواهش ممنوع است ، و نتیجهٔ آن مقدمهٔ باطل غافل افتاده مقرر[6] کردند که در آن[7] شب یک چند نفر از نقّابان چابک دست به عزم جزم با اسباب لازمهٔ آن کار روانهٔ آن سمت شدند و چند نفر از سپاه نصرت پناه ملک ملک نیمروز را که بدان سمت اقرب از جمع دیگر بودند ، معیّن[8] فرمودند که از حقیقت کار نقّابان واقف[9] بوده بحراست اقدام نمایند و بعنوان[10] واقف کار باشند . اگر [11] احیاناً مخالف واقف[12] گشته‌خواهند که‌در آن شب از قلعه بیرون آمده‌مانع ومزاحم کار نقّابان شوند ، ایشان نیز نقاب از روی کار برداشته به‌نحوی کاربند شوند که بهیچوجه مزاحمت به حال آن جماعت نتوانند رسانید[13] .

مجملاً آنکه چون شب مشکفام نقاب ظلمت و ظلام را بر روی کار جهانیان گسترانید ، نقابان مذکور شروع در کار نقب نمودند و تا[14] نصف‌اللیل که کار کردند به قراین دالّه ایشان را معلوم شد که هرچند درعرض یک شب درآن کار اهتمام ورزیده سعی نمایند ، امکان ندارد که وصال شاهد مدعا میسر گردد . لهذا به‌توسط احدی از مستحفظین، حقیقت را به‌خدمت نواب شوکت قباب عرض‌نمودند. خان عظیم‌الشأن مقرر داشتند که جمعی[15] درآن شب از ملازمان مُلک ملک نیمروز و جمعی[16] از ملازمان نظرعلی خان سبدها برداشته بر سر نقب روند و تا صبح شدن

۱ - الف ،بر ، پا ، مج(۱و۲):سپاه‌ورای . ۲ - الف ، مج (۲) : برج دزد. ۳ - مج (۱):یکصدزرع (!) ۴ - الف ، بر،مج (۲) : رسانیدند (!)؛ مج (۱): رسانیده . ۵ - بر : تصدیق نمودند؛ مج (۱) : تصدیق در قضیه . ۶ - الف : و مقرر. ۷ - مج (۱) : دراین . ۸ - مج (۱): تعیین. ۹ - مج (۱): باخبر. ۱۰ - مج (۱):و بعنوان نگهبانی. ۱۱-الف : واگر. ۱۲ - مج (۱و۳):واقع. ۱۳ - مج (۱) : آن جماعت نرسد. ۱۴ - الف، بر ،پا،مج (۱و۲): نمودند تا . ۱۵ - الف ،بر ،پا ، مج (۲و۳)،مل : جمع . ۱۶ - الف ، بر ، پا : واجمع ؛ مج (۲و۳)،مل: وجمع .

قلعه‌چه[1] مهیا نمایند و در پناه آن نگاهبان[2] باشند و نگذارند که آن جماعت مانع کار گردیده مزاحم حال[3] نقابان شوند. در آن شب نواب ملک سامان آن امر خطیر را بعهدهٔ اهتمام این محرر اوراق[4] که در آن ولا راتق و فاتق مهمات آن سرکار بود ، نمودند وتا طالع‌شدن‌صبح انور بهمدستی ملازمان نواب‌تولیت[5] خطاب‌پناهی جهت[6] نشیمن جماعت[7] مستحفظ که قرب پنجاه‌نفر از ملازمان امرا می‌شدند، سامان شد. چون صبح نورانی نسب پردهٔ ظلمت از روی کار شب دیجور برداشت، وآفتاب جهانتاب سراز دریچهٔ مشرق انور برآورد، مخالفین[8] مخذول‌العاقبه از فکر غازیان جان فشان و کیفیت کار نقابان آگاهی یافتند و از پی[9] انهدام بنای تدبیر فرقه قزلباش[10] صاحب تلاش شتافتند .

شرح این واقعه آنکه **پر دلخان افغان** در هنگامی[11] که یک ساعت از روز گذشته بود، کل‌تفنگچی را با چند بادالیج که در آن قلعه بود[12]، بدان سمت آورده جملگی را بر برج وباره و مردرو وفصیل[13]([1]) و قلعهٔ ارگ[14] جاداده موازی‌یک - صد نفر مکمل و مسلح[15] را از **اوقری قاپی** که در آن حوالی‌بود ، بیرون فرستاد و[16] آن یک‌صد نفر بی‌خبر بر سر آن جماعت که در پناه سبدها به‌کشیک[17] نقّابان قیام داشتند ریختند. مابین آن دو جماعت‌آتش حرب التهاب یافته[18] چند نفر از طرفین مقتول و مجروح شده بود که نواب ملک‌الملوکی که سیبهٔ او بدان سمت اقرب از دیگران بود، واقف گشته خود با چند نفر از ملازمان جان بناموس ده‌که بسان اژدها در بیشهٔ هیجا پیچان ومانند سمندر درآتش وغا غلطان‌بودند ، سپرها برسر کشیده دست به شمشیر از سیبه بیرون دویده خود را به‌کومک آن جماعت رسانیدند . از عقب این گروه صاحب شکوه **محمد سلطان** اسپرلو که با **نواب‌ملک** هم سیبه بود[19] ، مشاهده نموده دید[20] که حل این مشکل‌جز به‌بیان قاطع شمشیرفیصل‌نپذیرد[21] و

۱ - الف،بر،پا،مج (۲): قلعچها؛مج(۱): قلعچهارا. ۲- الف،بر،پا،مج(۱و۲): نگاهبانان.
۳ - مج (۱):مزاحم کار. ٤ - مج(۱): محرّر این اوراق. ٥ - مج (۳) : ملازمان تولیت .
٦ - الف، بر،پا ، مج (۲): بجهة. ۷ - الف : آن جماعت. ۸ - بر : چون صبح شدمخالفین .
- وچنانکه‌پیداست سطری افتادگی دارد. ۹ - مج(۱): یافتند از. ۱۰ - مج (۱) : تدبیر قزلباش. ۱۱ - الف، بر ،پا،مج (۲و۳)،مل: درهنگام. ۱۲ - مج (۱) : بودند. ۱۳- الف ، بر ، پا ، مج (۲) : و مرورو فصیل ، بر : ومرور وفصیل . ١٤ - مج (۱) : بارهٔ قلعهٔ ارگ .
١٥ - مج(۱): مکمل‌مسلح. ۱٦ - الف،بر،پا،مج(۲): فرستاده و ۱۷ - مج(۱): درکشیک.
۱۸ - بر: یافت . ۱۹ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : بودند . ۲۰ - مج (۱) : دیدند .
۲۱ - الف ، بر ، پا ، مج(۲): فیصل‌پذیر نبود .

۱) فصیل : رک : کتاب حاضر ص ۱۳۷ س ۱۳

دفع این حادثه جز به برهان خنجر تیز سرانجام [۱] نیابد. دست به شمشیر کین برده قریب بدو میدان اسب رو بدشمن دویده خودرا بجنگک جا رسانید[۲]. در اثناء[۳] طی مسافت[۴] قریب به پانصد[۵] تفنگ از قلعه به[۶]مومی‌الیه انداخته شد. از مساعدت بخت سعید یکی برآن نوجوانمرد نخورد و از بسیاری تردد بعداز جدل[۷] و ستیز و آویز بیشمار هوش و شعور از او ساقط شده مدتها در عرصهٔ کارزار افتاده بود. چنانچه دوست و دشمن را گمان آن شد که آن دلاور[۸] فرزانه را از دیدهٔ روزگار چشم زخم رسیده و به تیر تفنگ از پادرآمد[۹]. و درآن وقت ملازمان ملک رسیده بهمراهی ایشان خودرا بهسیبه رسانید. **نواب ملک** با جمعی[۱۰] از ملازمان چون بجنگک جا نزدیک رسید، مخالفین نقب را از دست نقابان و مستحفظین گرفته کار را باطل نموده مراجعت کردند. در آن کارزار جمع کثیری از ملازمان ملک به تیر تفنگ از پا درآمده[۱۱] سالک[۱۲] راه فنا شدند وجم‌غفیری مجروح گردیده از کار جهاد[۱۳] دست ایشان کوتاه گردید[۱۴]وبعد ازاین هنگامه امراءِ قلعه‌گشا در کشیک‌خانهٔ ملک معظم‌الیه جمعیت نموده در باب کشیدن آب خندق بوقوف **استاد شریف** نام معماری از مردم **سیستان** مصلحت دراین دیدند که ازمابین سیبهٔ **ملک** و **نظرعلی‌خان** موافق عمل جر[۱۵] (۱) احداث جراب[۱۶](۲)دزد نموده آب را بکشند[۱۷]. بهر تقدیر

---

۱ ـ الف ، بر پا ، مج (۲) : تیز انجام . ۲ ـ الف ، مج (۲): خود را بجنگک وجاد رسانیده؛پا : خودرا بجنگک و جار رسانیده؛مج (۱) : خود را بجنگک رسانید . ۳ ـ بر : برده قریب در اثنا . ـ و پیداست که نزدیک به‌سطری افتادگی دارد . ٤ ـ بر : مسافت راه . ٥ ـ پا،مج (۱):قریب پانصد. ٦ ـ مج (۲):تفنگ‌به. ۷ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱ و۲) : جدال . ۸ ـ بر : شدکه دلاور. ۹ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : درآمده . ۱۰ـالف ، بر ، پا ، مج(۲و۳)،مل : با جمع. ۱۱ ـ الف :درآمدند. ۱۲ ـ بر : ملازمان ملک‌سالک. ۱۳ ـ الف : جهات (!) ١٤ ـ الف :کوتاه شد . ۱۵ ـ بر ، پا ، مج (۲) : جبر (!) ، مج (۱و ۳): خیر ؛ مل : حسر (همچنین بی نقطه)؛قیاساً برنگاشتیم. ۱٦ ـ بر،پا ، مج (۳): جراب. ۱۷ ـ الف‌پا،مج(۱و۲):بکشد.

---

۱) جر : بفتح نخستین و سکون دوم، شکاف عموماً وزمین شکافته خصوصاً ودر عربی بتشدید دوم بمعنی: کشیدن است :

جرّ کمان ز دست‌جهانجوی چون بخاست   از خون جنگجویان انباشت جوی و جر

شرف‌الدین علی یزدی در **ظفرنامه** آورده است : «بآهنگک محاصره جرها بسته دست شجاعت بجنگک برگشاده»

ظهوری گوید :

ره گریوهٔ صبروشکیب در پیش است   سمند شوق‌جهاند مگرزجوی وجرم. ـ آنندراج

۲) جراب بکسر نخستین، درون چاه،از سر چاه تا آب.رک : **فرهنگک نفیسی ـ لغت‌نامه**

شب دیگر زمین جر را به ملازمان امراء قسمت نموده بضرب زور بازو[۱] قریب بیک فرسخ راه جر[۲] زده [۳] آب خندق را کشیدند ودر عرض اندک ساعتی آن دریای آب را که در نظرها خلف خانوادهٔ بحر محیط بود، به‌مرتبه‌یی کشیده شد که سطح زمین خندق در نظر محصوران، وادی سراب نموده قلوب آن گروه مغلوب ومنکوب، مانند ماهی که در شبکهٔ دام و اضطراب افتد، به[۴] طپیدن افتاده منتظرمرگ نشستند. **پر دلخان افغان** که جگرش در بیجگری تمام دلیری بود در[۵] آن روز از کثرت [۶] رعب و هراس و بسیاری خوف[۷] و بیم چارزانو نشین مسند بیتابی گردیده سر رشتهٔ عقل از کفش بیرون رفت و در آن[۸] روز **ارباب سعید** کلانتر[۹] آن ولایت را با **ارباب غلام شاه** که در حقیقت طفلی بود[۱۰] بی‌گناه[۱۱] و جمعی[۱۲] دیگر از کدخدایان وریش‌سفیدان گرمسیر را که الی‌الآن ایشان را به تقصیر اینکه[۱۳] شما[۱۴] جماعت به خدمت **صاحبقرانی** عرضه داشت فرستاده از تظلم **افاغنه** شکایت نموده‌اید و گروه‌پرفرّو شکوه **قزلباش**[۱۵] آورده‌اید، محبوس و مقید داشت نزدخود طلب داشته[۱۶] به‌لفظ [۱۷] جمع مخاطب ساخت که شمارا چه چیز بر این داشته بود که این همه فضیحت بر سر این **فرقهٔ مسلمان**[۱۸] بیاورید؟ - **ارباب سعید** در صدد جواب درآمده گفت که: شما این معنی را از جانب‌الله بدانید، چرا که از بسکه نایرهٔ[۱۹] آتش بیداد و ظلم و ستم دراین ولایت[۲۰] التهاب یافته بود، التفات بخشندهٔ بی منت شامل حال و کافل آمال عجزه ومساکین این دیار گردیده بر ضمیر الهام‌پذیر غلامان‌پادشاه کشورگیر ملهم شده که داد مظلوم از ظالم گرفته مرهم بند اند مال (۱) جراحات[۲۱] خواطر[۲۲] برنا و پیر گردد.[۲۳] علاج منحصردراین است که تاعنان اختیار[۲۴] کارازید تصرف بیرون نرفته[۲۵] شما از راه ترحم میتوانید موجب نجات محصوران شده، چرا که

---

۱ - بر: بازو و. ۲ - الف، بر، پا، مج (۲): حبر. ۳ - مج (۱): حفر کرده. ۴ - بر: ویه. ۵ - الف: دلیری در. ۶ - الف: کسرت (!) ۷ - الف: هراس و خوف. ۸ - الف، بر،پا، مج(۱و۲): رفت در. ۹ - مج (۲): وکلانتر. ۱۰ - مج (۳)، مل: طفل ۱۱ - مج (۳): طفل بیگناه‌بود. ۱۲ - مج (۳)، سل: جمع. ۱۳ - بر: آنکه. ۱۴ - مج (۱): ایشان را تقصیر آنکه شما. ۱۵ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): قزلباش را. ۱۶ - مج(۱): ومقید ساخته نزد خود داشته. ۱۷ - پا: و مقید داشته بلفظ. ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲و۳): مسلمانان. ۱۹ - مج (۲): چراکه نایرهٔ. ۲۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): در اینولا. ۲۱ - الف، بر،پا، مج(۱و۲): جراحت. ۲۲ - مج (۱): خاطر. ۲۳ - الف، بر، پا، مج (۲): کردند. ۲۴ - الف، بر، پا، مج (۲): احتیاط (!) ۲۵ - مج (۱): از یداضطراربیرون نرفته است.

---

۱) اندمال: به شدن ونیکوگردیدن زخم و جراحت. - آنندراج - فرهنگ نفیسی.

بندگان آستان سلطان عادل، اعنی شهریار کامل باذل، معدن مروت و منبع احسانند اگر طالب امان گردیده،[۱] نسبت به حال ضعفا و اقویا عین مرحمت است. بندگان **پر دلخان** که هنوز مرغ روحش در شکنج دام بلا چند روزی دیگر کار داشت، چون جواب عاقلانه در برابر بجز قبول کردن نداشت، لهذا بر در دیوانگی زده در شب ششم شهر محرم[۲] موافق تنگوزئیل[۳] ۱۰۵۸ آن **حارث** کردار شمراطوار **اشعث** ـ رفتار **زیاد** گفتار آن بیچاره‌های بی‌گناه را به قتل رسانیده اجساد ایشان را در آستانهٔ دروازهٔ آن شهر در یک مکان بر بالای یکدیگر انداخته در زیر خاک پنهان کرد واز سطوت قهر و غضب شهریار **مختار** پیکار اندیشه نکرد. نمیدانم روز جزا این نامرد بی‌حیا بچه زبان جواب پادشاه حقیقی را خواهد گفت[۴]؟! بیقین که در روز محشر حشر آن گروه شهید شکوه، با[۵] شهداءِ کربلا[۶] و حشر این جماعت بیمروت بد مذهب شقاوت‌پیشه با فرقهٔ قاتلان اصحاب آل عبا خواهد شد[۷]:

حشر غلامان **علی**، با **علی** است[۸] حشر غلامان **عمر**، با **عمر**!

ذکر وصول بلاهای آسمانی، اعنی توپخانهٔ صاحب‌قرانی بپای حصار وانهدام بنای چار دیوار وجود جنود هنود[۹] و از رهگذر این معنی فتور دویی درمیان بی‌دولتان محصور افتادن و هم در این اوان بقتل رسیدن کلبعلی‌خان افشار و شرح وقایع وسوانح دیگر[۱۰] که جلوهٔ ظهور یافته

چون حسب‌الفرمان قضاجریان، انیس‌الدوله **مرادخان** توپخانه صاحب قرانی را به **قریهٔ شیر قلندر** که در چهار فرسخی حصار **قندهار** واقع است، رسانید،[۱۱] اکثر اردوی گیهان‌پوی با طبل و نقاره وعلم به شکوه از حدو حصر افزون وبه طمطراق از حیّز شمار[۱۲] و تعداد[۱۳] بیرون، به استقبال شتافتند. چه‌شرح دهم که در آن روز فیروز که آن توپهای رعد آشوب[۱۴] داخل اردوی معلی می‌شد،[۱۵] چه نحو

---

۱ ـ پا: اگر طالب گردید؛ مج(۱): از طالب امان گردیدن. ۲ ـ بر، پا: محرم‌الحرام. ۳ ـ بر: تنگوزیل سنهٔ. ۴ ـ مج (۱): خواهد داد. ۵ ـ مج (۱): شهید با. ۶ ـ الف، بر، پا، مج (۲): کربلاست؛ مج (۱): کربلا خواهد بود. ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۲): خواهد شد نظم؛ مج(۱): خواهد بود نظم. ۸ ـ الف، مج (۱): با علی. ۹ ـ الف، بر، مج (۲): هندود؛ پا، مج (۱): هندو. ۱۰ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): شرح وقایع دیگر. ۱۱ ـ مج(۱): رسانیده. ۱۲ ـ الف، بر، پا، مج(۲): حیز و نماز(!). ۱۳ ـ مج(۱): و بطمطراق از تعداد. ۱۴ ـ بر، پا، مج (۱): رعد آشوب را. ۱۵ ـ مج (۱): مینمودند.

غریو و سورنگ[۱](۱)از میان اهل اردوی معلی برخاست؟! مجمل[۲] از شرح آن واقعه[۳] آنکه تفنگچیان و توپچیان وپان[۴]اندازان(۲) سرکار صاحب قران[۵] چون بپای حصار دارالقرار[۶] نزدیک رسیدند،در آن واحدچندین هزار تفنگ مرگ آهنگ و توپهای رعد آشوب وپانهای شهاب[۷] نما را [۸] آتش بیداد کشیده بازار شلیک به مرتبه‌یی گرم شد که از صلابت صدای آنها نزدیک بود که خلل در چار ارکان وجود عالم آفاق بهمرسیده خشت‌خشت چاردیوار شهربند دارالقرار هستی به‌خندق بیکران ملک نیستی[۹] فرو ریزد.[۱۰] از رهگذر این فتورپای ثبات به لغزش ودل پر تهور زمین‌وزمان به‌لرزش درآمده تفسیر آیهٔ[۱۱] کریمهٔ:«اذا زلزلت الارض زلزالها»(۳) در اوراق صفحهٔ بساط عنبر او صحیفهٔ[۱۲] بسیط هوا ظاهر شد.ندای[۱۳] غریو،وسورنگ و صدای کوس وگبرگه (٤) صماخ[۱۴] گوش‌سکان قلهٔ[۱۵] کوه لکی را پرده درگشته یک پرده[۱۶] از روی کار بیخردی[۱۷] بی‌دانشان کورباطن برداشت. تابش شعشعهٔ رخشان[۱۸] شقهٔ علم وسنان آفتاب نشان تیر خطوط شعاعی را بر هدف دیدهٔ محصور

۱ - مج (۱):وشرنگ. ۲ - مج (۱): اردوبرخواست مجملاً. ۳ - الف ، بر ، پا،،ج (۱و۲):از شرح واقعه. ٤ - مج (۱) : باره. ٥ - بر ، پا ، مج (۱و۲):سرکارصاحبقرانی. ٦-الف،مج(۱و۲):دارالقرار قندهار. ۷ - الف: سحاب؛ بر، پا ،مج(۲):شحاب (!) ۸ - مج (۱):وپانها را. ۹ - الف ، بر ،پا ، مج (۱و۲):به خندق نیستی . ۱۰ - مج (۱): بریخته . ۱۱ - الف،بر ،پا ، مج (۱و۲):بموجب آیهٔ. ۱۲ - الف ، بر ،پا ،مج (۱و۲):صمیقه (!). ۱۳ - الف:شدای؛ مج(۱):شداین. ۱٤ - الف،مج(۲):هماخ. ۱٥ - الف ، بر، مج(۱و۲): سکان قلعهٔ. ۱٦ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):گشته پرده . ۱۷ - مج (۳) ، مل: کارخردی (؟!). ۱۸ - الف : شعشعهٔ رخساران.

۱) سورنگ : رک : کتاب حاضر ص ۳٤٤ س ۱۲

۲) پان‌اندازان:معلوم نشد،ظاهراً باید بمعنی آتش‌اندازان وشعله‌افگنان ونفت‌اندازان باشد . وپان برگی است که در هندوستان‌با فوفل وکات ونوره برای سرخی لب در دهان‌گیرند. صائب فرمود :

بوی گلزار شهادت هرکرابیتاب کرد چون لب پان‌خورده‌می‌بوسددهان‌شمشیر را

رک :آنندراج

۳) آیهٔ مبارک نخستین از: سورهٔ شریف الزلزال(۹۹):آنگه که بجنبانند زمین را بجنبانیدن‌آن. ترجمه از : کشف‌الاسرار میبدی .

٤) گبرگه : صورتی دیگر است از:گورگا،بفتح نخستین وضم دوم وهر دوکاف فارسی، بمغولی کوس وطبل باشد وآن‌را گورگه نیزگویند.شرف‌الدین علی یزدی گفت:

سپه،کار پیکار برساختند گورگه زده سورن انداختند

آنندراج

آن حصار میدوخت. نمایش لمعات برق یراق[۱] اسلحه پوشان **حضرت صاحب‌قران**[۲] خرمن خرمن آتش خوف در دل‌های جگرداران راجه های آتش پرست، می افروخت. از بیم طعن سنان زبان‌باز غازیان نیزه‌گذار، جگرهای پردلان مخالف جملگی سرشار خون‌آزار واز رؤیت شکل با مهابت عزرائیل شمشیرمردان خنجرگذار حصارهمگی در حالت احتضار.

خلاصهٔ کلام آنکه در آن روز که نمونهٔ یوم‌المحشر[۳] بود، توپخانهٔ **صاحب قرانی** داخل اردوی معلی گردیده[۴] انیس‌الدوله به‌مرادخاطر شرف[۵] پای‌بوس نواب کامیاب، ظل ظلیل جناب الله اعنی[۶] **حضرت‌خلافت‌پناه** را دریافت. در[۷] همان وقت [۸] مقرر شد که دوقبضه توپ بال یمز[۹] را در سمت **دروازهٔ بابای ولی**، یکی[۱۰] را در محاذی‌برج مشهور به **قوشه**[۱۱] بر بالای تخت رفیع که‌هنگام رو به قلعه رفتن درجانب یمین راه[۱۲] واقع است ویکی را در برابربرج گوشه، حصار که مابین[۱۳] سمت مشرق[۱۴] وشمال‌درسطح روی‌چمن که‌در یسار راه واقع‌است، ببندد. و یک[۱۵] توپ موسوم به اصلان را به سمت دروازهٔ مشهور به **منشور**[۱۶] برده در برابربرجی که[۱۷] هذا الیوم به **برج فتح** موسوم است، بسته به انهدام بنای آن حصاربلند وقار از قرار واقع به‌پردازد. روز[۱۸] دیگر که سلطان مرادبخش عالم چنبر عرادهٔ مهر شیرصولت را بقدرت بالغه بربالای پشتهٔ سپهرصاحب رفعت کشیده بنای حصارظلمت شعارشب را از پرتونورآتش اضاءت منهدم وبایر ساخت، **مراد خان** توپچی باشی، توپهای شیر-صولت اژدها مهابت را بربالای تخت بلند توپخانهٔ کوه متانت برآورده به‌انهدام حصار وجود وتخریب برج بدن سیاهان **هندوستان** پرداخت[۱۹] و درعرض‌اندک روزی مشرفات بروج‌آن قلعهٔ[۲۰] رفیع بنیان‌را مانند چاردیوارحصار بدن[۲۱] پردلان بخاک مذلت

۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): برق براق. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): صاحبقرانی. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): یوم‌الحشر. ٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): صاحبقرانی را داخل اردوی معلی گردانیدند و. ٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): خاطر شریف. ٦ - الف: کامیاب ظل‌ظلیل اعنی؛ بر: کامیاب اعنی؛ پا، مج(۲): ظل ظلیل اله اعنی. ۷ - الف، مج(۱): و در. ۸ - مج(۱): همان روز. ۹ - الف، مج (۱): بالیمز. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ویکی. ۱۱ - مج (۱): توسه. ۱۲ - بر: در جانب‌راه. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): که فیمابین. ١٤ - الف، پا، مج (۲): شرق. ۱٥ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): به بندد یک. ١٦ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): دروازهٔ منشور. ۱۷ - الف، بر، پا، مج (۲ و ۳)، مل: برج. ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۲): در روز. ۱۹ - الف: پرداخته در؛ بر، پا، مج(۱ و۲): پرداخته ودر. ۲۰ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): بروج قلعه. ۲۱ - مج (۱): چاردیوار بدن.

انداخت؛ تا آنکه ازاین راه رخنهٔ رعب وهراس درجگر مخالفان حق ناشناس افتاده در همان روز اراده نمودند که ازکثرت بیم آن بلاهای آسمانی دست تشفّع بدامان حصاراماان زده مرحمت اولیاءِ دولت قاهره را شفیع کردارهای ناهنجار سازند. **بناءً علیه** سران سپاه **هندوستان** که: امیران تدبیر **دولتخان** بودند، به‌دربار نکبت آثارش حاضرگشته متفق اللفظ اظهار نمودند که امروز روز قیامت را دراین سرزمین بتوسط ورود و نزول[۱] بلاهای آسمانی که عبارت ازگلولهٔ توپهای قلعه کوب **صاحب قرانی** است، بدیدهٔ عبرت مشاهده کردیم ، والی هذاالیوم که از این مقدمه خبری واطلاعی[۲] نبود[۳] ، به خاطرها راه[۴] یافته بود که چند روزی در برابر حرب و ضرب سپاه **قزلباش** صاحب تلاش تاب مقاومت آورده به‌لطایف‌الحیل در پناه دیوار حصار مداری بگذرانیم تا آنکه بوسیلهٔ مضمون کلام در: «الصبرُ مفتاح الفرج» (۱) برات آزادی ونجات بدست آرزوی ما افتد. ندانستیم که بازار ورود بلاگرم‌تر از باد سموم ودلهای فولادنمای ما از صولت آتش خوف نرم‌تر از موم خواهد شد. مصلحت درآن است که بزودی دست امید بدامان حصار امان زده شود، شاید که کشت مزرعهٔ حیات جمهور سکان حصار، از آفت یغمای این[۶] ترکان خونخوار محروس ماند. که اگر چنین نشود، از تسلط این توپهای صاعقه کردار اصول وفروع نخلستان هستی چنان درهم شکند که در فصل بهار - معاد هم[۷] امید[۸] نشو و نمای بر خاستن نماند. دراین هنگام **روحی‌خان** میرآتش که توپچی‌باشی آن قلعه[۹] ودر میان آن جماعت‌خودرا صاحب‌رأی وتدبیر میدانست، ازراه حکمت درآمد نموده گفت: طلب امان کردن وقتی خوش‌نماست که **سپاه قزلباش** قلعهٔ **بُست** و **زمین‌داور** را به حیطهٔ تصرف در آورده باشند. پیش از آنکه امراء جزء[۱۰] مطالبهٔ امان نمایند،[۱۱] این حرکت‌بسیار بیجاست،[۱۲] بلکه درنظر بزرگان روزگار و جمهور کبار و صغار[۱۳] دلیل ناکرده کاری و موجب بی اعتباری می‌شود . اگر چند

---

۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : ورود نزول. ۲ - مج(۳)،مل : خبر وی اطلاعی.
۳ - مج(۱):خبری ازین مقدمه نبود. ۴ - الف ، بر ،پا،مج (۱و۲): بخاطر راه. ۵ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲): مضمون الصبر . ۶ - مج (۱):آن. ۷ - الف، بر، پا ، مج (۲) : معاد (!) ۸ - مج (۱) :که در فصل بهار امید. ۹ - الف ، بر ، پا،مج (۱ و ۲) : آن قلعه‌بود. ۱۰ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):بجزء. ۱۱ - الف،بر،پا،مج(۱و۲) :امان‌رسند.
۱۲ - مج(۱): این‌حرکت بیجاست . ۱۳ - الف، بر ، پا ،مج(۱و۲):روزگارجمهورصغاروکبار.

---

۱) مثل است حکیم نظامی فرمود:

بصبر از بند گردد مرد رسته — کــه صبــر آمد کلید بنـد بسته.

مولانا جلال‌الدین در دفتر ششم مثنوی فرماید :

صبــر مفتــاح‌الفرج نشنیده‌یـی — کاندرین تعجیل در پیچیده‌یی ؟ !

روزی[۱] دیگر صبر واقع شود، بهمه جهت اولی وانسب خواهد بود، چرا که گفته‌اند:

بیت[۲]:

صبر بهتر مرد را از هرچه هست تا بیابد بر مراد خویش دست.

و کلام اکابر است، که هر کس در تیرباران حوادث سپر صبر درسر کشد، خدنگ امیدش البته به هدف مراد رسد. زیرا که صبر مفتاح فرج است ودر[۳] خانهٔ شادی جز بدین کلید نگشاید وامکان دارد که دراین مقدمه شریکی که فتح الباب نجات باشد، بدست دولت اقبال[٤] ما درآید. صورت این معنی در آیینهٔ ضمیر زنگارگون آن بی‌تدبیران عکس‌پذیر گشته ابواب صلح[٥] را مقفل[٦] ساختند ودر[۷] خصومت را گشودند. بهر تقدیر درآن روز آشوب اندوز از طرفین بر فرق مبارزان رزمخواه گلولهٔ توپ[۸] و تفنگ‌باریدن گرفت و کشت مزرع هستی بسیاری از اصحاب مکنت و ارباب دولت از[۹] سبب نزول آفات[۱۰] و بلیات پایمال‌سنگ حوادث شد. ازآن جمله آنکه‌در[۱۱] هنگام که امراءِ نامدار اعنی **کلب علی خان** شیرشکار و **پیر بوداق خان ترکمان** و **آقاخان مقدم** از سمت **دروازهٔ منشور** بسرکردگی[۱۲] **مرتضی قلی خان سپه‌سالار** بکار حفر[۱۳] سیبه اشتغال داشتند وآن سه خان عظیم‌الشأن دریک مکان ایستاده سرکاری پیش بردن مورچلها و نسق کار مغلوب شدن مخالف[۱٤] مینمودند. ناگاه ازقضای اله گلولهٔ توپ ازسمت برج مشهور به **قیتول زمرد شاه**[۱٥] گشادیافته مطابق[۱٦] تقدیر ملک قدیر اسم سامی **کلب علی‌خان افشار** راکه یکی ازشیران[۱۷] شرزهٔ بیشهٔ[۱۸] کارزار بود، به‌طغرای غرای: «کلّ نفس ذائقة‌الموت»(۱) موشح[۱۹] نموده ازطومار وجود محو کرد[۲۰].

۱- الف، بر، پا، مج (۲): چند روز. ۲- مج (۱): گفته‌اند نظم؛ مج (۳): گفته‌اند. ۳- مج (۳): ودرین؛ مل: ودری. ٤- الف، بر، پا، مج (۱و۲): اقبال دولت. ٥- مج (۱): گشته صلح را. ٦- الف، پا، مج (۲): مفصل (!)؛ بر: مفضل (!). ۷- مج (۳)، مل: ودری. ۸- مج (۱): رزمخواه توپ. ۹- الف، بر، پا، مج (۲): ارباب از؛ مج (۱): ارباب عزت از. ۱۰- الف، مج (۲): آفاق. ۱۱- مج (۱): آنکه‌درین. ۱۲- الف: سرکرده‌گی (!) ۱۳- الف، بر، پا، مج (۱و۲): حذر (!). ۱٤- مج (۱): مخالفان. ۱٥- مج (۱): شمردشاه. ۱٦- الف، بر، پا، مج (۱و۲): سوافق. ۱۷- الف، پا، مج (۱و۲): از شیر. ۱۸- بر: شیربیشهٔ. ۱۹- مج (۱): توشیح. ۲۰- الف، بر، پا، مج (۲): محو گردید؛ مج (۱): محو گردید رباعی.

---

۱) **قرآن مجید** سورهٔ شریف آل‌عمران (۳) آیهٔ مبارک (۱۸٥): «کل نفس ذائقة‌الموت و انما توفون اجورکم یوم‌القیامة فمن زحزح عن‌النار وادخل‌الجنة فقدفاز وماالحیوة‌الدنیا

بقیهٔ پاورقی در صفحهٔ بعد

لمحرره:

بگذر زجهان گذران چابک وچست زآنرو که[1] بقا نیافت هرچیز که رُست
زین قافله جا که نام اودار فناست هرچند که زود بگذری صرفهٔ تست!

و هم دراین مقدمه گفته شده[2]:

نـوردیدن[3] چرخ آسیمه گرد مـر این مهـره بر تختهٔ لاجورد
چنان‌دان که بهر فریب‌است ودام نه از بهر آرامش و عیش‌وکام
نمـاید دوصد مـکروریووفسون[4] از یـن مهـره وحقّهٔ واژگـون
ز هر گونه لعب آزماید تـو را که تا مهـرسان دل ربـاید تورا
ازین‌پیش کاین چرخ نیلوفـری کنـد بـا تـو آهنگ بازیگری
کند خاک چون دیگران جای‌تو بهـم در نـوردد سراپای تو
ازین حقّـهٔ جسم بـردار دل برون آر این مهره از زیـر گـل
ببر مهر از مُهـرهٔ ساه‌و مهـر ببین تاچه در حقّه دارد سپهر ؟!
اگر مایه‌ات هست اینجا[5] مباز که این چرخ پرمایهٔ حیله ساز[6]
نماید ازین مایه‌ات پاک پاک بیک ناگهانت نشاند بخاک

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

الاستاع الغرور». - «هر تنی چشندهٔ مرگ است ومزدهای‌شما بتمامی بشما سپارند واین مزد شما را روز رستاخیز دهند. هرکه او را دورکنند از آتش ودر بهشت‌درآرند پیروزآمدورست ونیست زندگانی این جهانی مگر برخورداری بفرهیب» ترجمه از: **کشف الاسرار میبدی.**

و سورهٔ شریف الانبیاء (۲۱) آیهٔ مبارک (۳۵) « کل نفس‌ذائقةالموت و نبلوکم بالشر والخیرفتنة والیناترجعون».«هرکسی چشندهٔ مرگ است وهرتنی می‌آزماییم شما را [تا زنده‌اید] ببد این جهان و نیک‌این جهان برسیدن را از شما وپس شما را باماآرند».-ترجمه‌از: **کشف‌الاسرار میبدی.**

وسورهٔ شریف العنکبوت (۲۹) آیهٔ مبارک (۵۷): « کل نفس ذائقةالموت ثم‌الینا ترجعون».- «هر تنی چشندهٔ مرگ است، آنکه با ما خواهند آورد شماراهمگان».-ترجمه از: **کشف الاسرار میبدی.**

۱ - مج (۱): زیراکه. ۲ - الف پا ، مج (۲): گفته‌اند؛مج (۱): گفته‌اند مثنوی؛ در «بر» جملهٔ اخیر نیست واشعار بهم‌پیوسته آمده است. ۳ - مج(۳): نوردیدهٔ. ٤ - الف ، بر، پا،مج (۱و۲) : فنون (!) . ٥ - مج (۱و۳) : آنجا (!). ٦ - مج (۱) : حیله‌باز .

ذکر فتح قلعهٔ بُست بپایمردی غازیان جانفشان و بقتل رسیدن جمّ غفیری (۱) از تیره روزگاران محصور به سعایت سرکردهٔ افاغنه ملاعنه پر دلخان وسایر حالات دیگر

چون خبر قتل ارباب سعید و جماعت اقوام او بتوسط جمعی که همه شب از قلعه فراری شده به اردوی امراءِ قلعه‌گشای آمدند به نواب شوکت قباب محراب‌خان رسید ، این معنی ضمیمهٔ برافروختن آتش قهر وغضب آن خان غضنفر نشان گردیده[۱] بجد وجهد تمام وسعی فوق[۲] حدالکلام کاربند شد و در عرض سه شبانه‌روز درمیان خندق راهرو[۳] چند، به‌هیأت نقب، که در اصطلاح اتراک موسوم است به : تنکوز ، دامی ترتیب داده روز دیگر که سلطان چهار بالش افلاک از نیام سیاه‌فام ظلمت و افق انقلاب‌تیغ نور کشید و مبارزان[۴] سپاه هنود ظلمت را بنمودن لمعات بارقات دو دمه(۲)[۵] صبح منهزم گردانید[۶]، امراءِ نامدار کامگار از دو طرف حصار یورش هجوم بر باره و دیوار شیر حاجی حصار انداخته بیک طرفةالعین غازیان جانفشان درپای آن دیوار در[۷] محاذی مورچلها پناهی از چوب و تخته و غیره سرانجام نمودند[۸]. لیکن تا سامان شدن آن مکانها که خانهٔ آخرت‌آن نوجوانمردان[۹] بود، برج بدن جمع کثیری[۱۰] از سپاه قزلباش از صدمهٔ تیر تفنگ[۱۱] محصوران خراب شد و خرمن حیات جم غفیری از التهاب آتش قنباره (۳) سوختن گرفت. بهرتقدیر در آن روز که نمونه[۱۲] روز محشر و فزع اکبر بود[۱۳] جمعی[۱۴] از حیز حصربیرون در پای آن دیوار[۱۵] جمعیت نموده به عزم از جابرداشتن برج وبارهٔ شیر حاجی که سدراه یورش غازیان جان‌سپار بود، بیل و کلنگ بیشمار بکار انداختند[۱۶] . جماعت

---

۱ - مج (۱ و ۲) : گردید. ۲ - مج (۲) : تمام وفوق . ۳ - مج (۱) : راهروی . ٤ - مج (۳) : کشید مبارزان . ٥ - الف : بارقات و دمه . ٦ - مج (۱) : گردانیدند. ۷- الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : درپای حصار در. ۸ - مج (۱) : نموده. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : آن‌جوانمردان. ۱۰ - مج. (۱) : جمعی کثیر. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۳) : ازصدمهٔ تفنگ . ۱۲ - پا: نمانه (!). ۱۳ - الف ، بر، پا، مج (۲) : روزمحشربود؛ مج (۳) : روزمحشر وفروغ اکبر بود(!). ۱٤ - مج (۲)، مل: جمع. ۱٥ - مج (۱) : آن حصار. ۱٦ - مج (۱) : بکارانداخته.

---

۱) جم غفیر: جم بفتح نخستین و تشدید دوم : فوق‌پری پر شدن؛ و غفیر ، بفتح نخستین: موی‌گردن وموی پس‌گردن و موی رخسار و جم غفیر بمعنی: همگی و تمامی بغایت پری و افزونی.

۲) دودمه : نوعی شمشیر که از دوطرف می‌برد.

۳) قنباره: خنپاره .

مخالف نیز به وقوف **سیر جلال** نام شخصی[۱] از **ایل زوری**[۲] که بهدایت[۳] شیطان بدبختی ازآن الوس(۱) فراری و ملازمت **پر دلخان** اختیار نموده بود[۴]، در میان **شیر حاجی حصار** بتازگی[۵] دیواری و جری احداث نموده در کار کندن وساختن بودند و فریقین اوقات خودرا تا مدت چند روزی[۶] دیگر صرف قبض و بسط معاملات معلومه مینمودند[۷]، تا آنکه روزی **نقیب محمود مبارز** نام[۸] شخصی[۹] را از ملازمان **ملک نیمروز** از نقباءِ پهلوی که در میان **زابلیان** اویماق (۲) شمرده میشود ، به خاطر رسید که به میان **شیر حاجی حصار** نگاه کرده تحقیق نماید که محصوران بچه کار مشغولند؟! بیک[۱۰] ناگاه شاهین تیز پرواز نگاه را به جلوه درآورده از روی صیادی به چابکی هرچه تمامتر سراز دیوار حصار برآورده دید[۱۱] که چند نفری از رنود نابود هنود[۱۲] در پشت دیوار نشسته انتظار مرگ میکشند. درهمان ساعت آن شیر بیشهٔ دلاوری فریادی زد که فرصت غنیمت است وخود را درون **شیر حاجی** افگند[۱۳] سرداران سپاه نصرت دستگاه که در کمین آن قسم فرصتی لیلاً ونهاراً نشسته اوقات راصرف مینمودند واقف کارگشته بیک ناگاه صدای نالهٔ نای رزمی[۱۴] را از اطراف و جوانب حصار به گوش هوش مردان پرجوش وخروش مستعد کارزار رسانیدند. گروه‌گروه ازآن دلاور[۱۵] مردان‌دلیر و فوج‌فوج از آن بهادران[۱۶] قلعه‌گیر، خودرا به **شیر حاجی حصار** انداخته چند نفری که ازمخالف بزیر دست‌وپای‌جرأت‌غازیان‌جان بناموس ده درآمد،به تیغ بیدریغ شجاعت گذرانیده،همان لحظه سرهای ایشان را برسرسنانها کرده برگردسری[۱۷] سرکرده‌های عساکرفیروزی مآثر گردانیدند. وآن‌جر[۱۸]

---

۱ - مج(۳)،مل:شخص . ۲-الف ، پا،مج (۱و۲) : زدری . ۳ - بر:نام شخصی که بهدایت . ٤ - الف،بر ، پا: بودند . ٥ - بر:شیرحاجی بتازگی؛مل:شیرحاجی‌حصار بتازه‌گی. ٦ - مج (۳):چند روز . ۷ - الف ،بر،پا،مج (۲):معلومه نمودند ؛ مج (۳) : مینمودن . ۸-الف،بر،پا،مج(۲):نقیب‌محمودنام. ۹ - مج(۳)،مل : شخص. ۱۰ - الف،بر،پا،:تحقیق نماید که محصوران بیک؛ مج (۲):تحقیق‌مال‌محصوران‌نمایدبیک. ۱۱-مج(۳):برآوردد دید . ۱۲ - الف ،پا:از رنو وتابو وهنود(!)؛ بر:چندنفری‌ازهنود. ۱۳- الف: انداخته؛بر،پا،مج (۱و۲):انداخت. ١٤ - بر:نالهٔ رزمی؛مج (۱):نالهٔ رومی. ۱٥ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲): دلاوران‌و. ۱٦-الف ، بر ،پا ، مج (۲): از بهادران . ۱۷ - الف،بر ، پا ، مج (۱و۲) : کردمسری . ۱۸ - مج (۳):رخپری(!)؛مل:حری .

---

۱) الوس : بضمتین و واوغیرملفوظ وسین مهملهٔ ساکن،در ترکی قوم وطائفه راگویند واین مخفف اولوس است. آنندراج.

۲) اویماق: بضم نخستین و واو معدوله وسکون سوم،واژه‌یی است ترکی،بمعنی‌قوم‌و قبیله. آنندراج.

خالی را از[1] مصالح آن دیوار تروتازه بتازگی پرساخته خودرا بپای دیوار فصیل (۱) حصار رسانیدند واز رخنه هایی که[2] بر آن سور[3] از رهگذر[4] توپهای قلعه کوب بهم‌رسیده بود، میل بالا رفتن نمودند. درآن هنگام ملازمان جگردار پردل را حرکه‌المذبوح به خاطر فاتر رسیده[5] از بالای مردرو قلعه بر فرق‌فرق[6] قزلباش صاحب تلاش پارسنگ وکلوخ با چند عدد قنباره انداختندوچند نفری‌را مجروح[7] ومحروق ساختند.درآن حین **محمدی بیگ**[8] **عباسی** که توپچی سرکار شاهی بود، فرصت‌غنیمت دانسته توپ‌ها را بر مردرو قلعه بست و برج بدن آن چندنفر پردل راکه جگردارانه به امر سربازی قیام داشتند،درهم شکست.

لمحرره[9]:

چگویم از آن توپ خاراشکاف؟ که از هیبتش توتیا گشت **قاف**!
درآن‌بیشه،کآن‌شیرجو هو[10] کشید دل اندر برگاو ماهـی طپیـد!
درآید چو از جای با آن شکـوه بجنبد به تعظیمش از جای کوه!
ز آواز آن رعد و برق اشتلـــم قضا وقدر دست و پـا کرد[11] گم!
بیک‌هوکشیدن ،کند بی دلیـل **دماوند** را همچـو دریـای **نیل**

چون **پر دلخان** مشاهدهٔ آن قسم هنگامه[12] نمود، پای دل‌تهورش[13] ازصدمهٔ‌صلابت گلوله توپهای اژدر مثال ثعبان‌کردار، و اشعهٔ‌برق شمشیر صاعقه نمودغازیان[14] جانسپار از جای‌رفته‌خودرا به اتفاق‌جمعی[15] از **افاغنه** به قلعهٔ ارگ حصاررسانید[16] و استحکام‌دادن آن مکان را پیش‌نهادخاطر گردانید[17].بعد از فرار نمودن‌موبی‌الیه، غازیان‌قلعه‌گیر، بربالای باره و مردرو قلعه برآمده علم‌ها[18] بر بالای‌بروج آن‌حصار

۱ ـ مج(۱):خالی از. ۲ـالف:رخنه های؛بر، پا ، مج (۲و۳) ، مل : رخنه های؛مج (۱) : رخنه‌ها که ؛ قیاساً نگاشته‌آمد . ۳ ـ الف، بر،پا، مج (۲):سو. ٤ ـمج (۱): سوار رهگذر. ٥ ـ مج (۱):حرکةالمذبوحی بود بخاطر رسیده . ٦ ـ الف ، بر، مج (۱و۲) : برفرق فرقهٔ ؛پا:برفرقهٔ ۷ ـ مج (۱): وچند نفر مجروح . ۸ ـ مج (۱) : محمدبیگ‌نامی . ۹ ـ الف: درهم شکست بیت؛مج(۲):درهم‌شکست. ۱۰ ـ الف،بر ، پا ، مج(۲):جون؛مج (۱):دل. ۱۱ ـ الف ،مج (۱): کرده . ۱۲ ـ الف ، بر،پا،مج (۲) : آن قسم هنگامه مشاهده؛مج (۱):چنین هنگامه مشاهده. ۱۳ ـ الف ،بر،پا،مج(۲):پای‌تهورش . ۱٤ ـ مج (۱):مشاهده‌نمود غازیان.ـوپیداست که سطری افتادگی دارد. ۱٥ ـ مج (۳) ، مل : جمع. ۱٦ ـ مج (۱) : افاغنهٔ ملاعنه بقلعهٔ ارگ رسانید . ۱۷ ـ الف : گذرانید . ۱۸ ـ الف : علمهای؛بر،پا،مج (۲):علمهای .

۱) فصیل : رک: کتاب حاضر ص ۱۳۷ س ۱۳

نصب کردند. چون جملگی سپاه کارآگاه[1] مانند کواکب ثابت بر سپهر اقتدار عروج نمودند. در آن اثنا رشحهٔ سحاب فضل حضرت رب‌الارباب، اعنی آفتاب عالمتاب در[2] دیار مغرب باریدن گرفت و گلهای هفت‌رنگ سیر آهنگ شفق در سواد ولایت **شام** شکفتن آغاز نمود.[3] ملازمان امرای قلعه‌گشا، بفضای حصار ریخته دست وبازوی بیداد را بقتل و غارت[4] و یغما وتاراج گشادند وبیوت‌سکنی[5] آن جماعت را با باروتخانه هایی[6] که در پای آن حصار واقع شده بود، آتش کشیدند. بازار غارت گرم شد، هنگامهٔ[7] کشتن وسوختن رواج گرفت. آتش قهر و غضب نوجوانان سمندرخوی‌التهاب یافت. دل‌های جگرداران[8] پر دل مطیع مانند موم نرم‌گشت[9]. آبروی خاک وجود مخالف[10] بباد آتش فنا رفت. سینه‌های ایشان در هوای نار جگرسوزی[11] کباب گردید. خانه های[12] آن گروه ازصدمهٔ گلولهٔ توپ‌های قلعه‌کوب خراب شد.

مجملاً آنکه چون محصوران، از خرد دور صورت[13] کار را بدان‌نحو مشاهده نمودند، فکری روزگار خود شدند ودر پناه‌دیوارحصار به انتظار قتل[14] نشستند. درآن آن[15]، نواب شوکت قباب، کس به توپخانه فرستاده مقرر کرد که یک دو توپ به قلعهٔ ارگ بیندازند. چون **محمد بیگ فرصت** از این معنی مطلع شد، در[16] آن وقت‌شام یک چند نواله گلوله‌ضیافت آن جماعت از جان به سیر آمده نمود. هرپاره سنگی که بضرب توپ از دیوار حصار جستن کرد، چندین نفر از فرق محصورین[17] را عازم دیار فنا گردانید. همان لمحه[18] شخصی[19] از بالای برج مشهور به **باد صبا**[20] فریاد: الامان الامان برآورد. بعد از فریاد آن شخص که فتح‌الباب مطالبهٔ امان بود، از اطراف و جوانب حصار جمهور سکنهٔ قلعهٔ ارگ از وضیع و شریف، اعلی[21] وادنی بهیأت اجتماعی فریاد: الامان[22] برآورده زنهار خواستند وزبان بیان را از روی عجز و

۱ - الف، بر، پا، مج (۲): سپاه کارآگاه شدند. ۲ - پا: اعنی آفتاب‌در. ۳ - مج (۱): آغازکرد. ٤ - مج (۱): غارة. ٥ - مج (۳): سنگی. ٦ - بر: باباروتخانها؛ مج (۱): بابادوخانهایی. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): وهنگامهٔ. ۸ - مج (۳): جگر درآن. ۹ - مج (۱): نرم‌گردید. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۲): خاک وجود مخالفان؛ مج (۱): خاک مخالفان. ۱۱ - مج (۱): جگرسوز. ۱۲ - الف: جانهای. ۱۳ - مج (۱): محصوران صورت. ۱٤ - بر: مرگ. ۱٥ - الف: ودرآن اوان؛ بر، پا، مج (۲): درآن اوان؛ مج (۱): درآن حال. ۱٦ - بر: مطلع در. ۱۷ - الف، بر، پا، مج (۲): چندین هزار نفرفرقهٔ محصوران. ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): لحظه. ۱۹ - مج (۳)، سل: شخص. ۲۰ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): برج بباد. ۲۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): واعلی. ۲۲ - الف، پا، مج (۱ و ۲): فریادالامان الامان بر؛ بر: فریادبر.

انکسار به [۱] اظهار شفاعت گشادند. درآن هنگام نواب **محراب خان** به موجب کلام **حضرت شاه مردان** که: «اذا اقدرت علی عدوک فاجعل العفوعنه شکراً[۲] لقدرتک» (۱) امان ایشان[۳] را قبول نموده مقرر داشت که دست تسلط از توپ انداختن کوتاه کردند [۴] و مؤذن بلند آوازی را امر شد که هنگام خفتن بر بالای طاق مهرنگار که در پای آن حصار[۵] واقع است، برآمده به اظهار کلمهٔ طیبهٔ: «لااله‌الاالله محمد رسول‌الله علیاً ولی‌الله» به بانگ بلند کوشیدن گرفت. ومقرر شد که خان فریدون‌فر طهمورث‌شان **جمشید خان** که دل حقیقت منزلش مشرق انوار ترحم بود، به اتفاق **محمد سلطان اسپرلو** در آن شب مانع **قزلباش** پر[۶] پرخاش گردیده نوعی نمایند[۷] که دست از قتل بدارند. والحق که آن خان عالی‌شان در چنان هنگام وچنین هنگامه به خون جمع کثیری در آمده دعای از مقیاس قیاس بیرون، جهت ذات با برکات جناب مقدس صفات نواب کامیاب صاحب قران[۸] خطاب حاصل نمود. وهم‌چنین نواب ملک‌الملوکی **ملک نصرت خان**، در هنگام یورش[۹] بفکر متعلق و منسوب **ارباب سعید کلانتر** آن ولایت که در ایام در بندان به تیغ[۱۰] بیداد **پردل خان** بقتل رسیده بود افتاده[۱۱]، به اعتبار قرب جوار وسابقهٔ آشنایی بعهدهٔ **قلیچ بیگ** خلف **کلبیخان**[۱۲] **بیگ شاملو** که برادر زادهٔ مرحوم **محمد زمان سلطان** حاکم سابق **بُست** واز جملهٔ[۱۳] چاکران جان‌سپار ملک معظمٌ‌الیه بود نمود که[۱۴] درآن شب به‌اتفاق سی نفر[۱۵] از پهلوانان زابلی خود را به مکان سکنی[۱۶] متعلقان[۱۷] **ارباب سعید** مرحوم رسانیده[۱۸] نگذارد[۱۹] که بدان فرقهٔ ماتم زده مصیبت رسیده از سپاه[۲۰] **قزلباش** آسیب برسد. آن دلاور فرزانه حسب‌المقرر کاربند گردیده در چنان شبی محافظت‌آن‌جماعت

---

۱ - پا: عجزبه. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): عند شکرک. ۳ - پا: اما ایشان. ۴ - پا: کردن. ۵ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): پای حصار. ۶ - مج (۳): تیره. ۷ - مج (۱): سانع قزلباش شد ونوعی بود. ۸ - الف، مج (۲): صاحبقرانی. ۹ - مج (۱): آن خان عالیشان درچنان یورش و - وپیداست که سطری افتادگی دارد. ۱۰ - بر: دربند به تیغ. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): افتاد. ۱۲ - الف: کلبعلیخان. ۱۳ - بر: کلبعلیخان بیگ شاملو از جملهٔ. - و معلوم است که افتادگی دارد. ۱۴ - بر، مج (۱): بود که. ۱۵ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): سی‌هزارنفر (!) ۱۶ - مج (۳): سنگی. ۱۷ - پا: متعلقات. ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): ارباب سعید رسانیده. ۱۹ - مج (۱ و ۳): نگذارند. ۲۰ - بر: ماتم زده از.

---

۱) چون بر دشمنت چیرمشدی وپیروز آمدی، درگذشتن و چشم‌پوشیدن از گناه وی را سپاس چیرگی وپیروزمندی خود بدار.

بنحوی نمود که هیچ ممر [۱]قصوری و فتوری به‌حال و مآل ایشان‌راه نیافت.

مجملاً آنکه بتاریخ روز سه‌شنبه[۲] دوازدهم شهر محرم[۳]سنهٔ ۱۰۵۸ تنکوزئیل[۴] این فتح عظمی که فتح‌الباب فتوحات بود، به مکمن ظهور جلوه‌گر شد. در همان ساعت فرخنده عریضه‌یی در باب رخ نمودن شاهد فتح وظفر نواب شوکت قباب بقید تحریر درآورده برسم استعجال بپایهٔ سریر خلافت مصیر ارسال داشت. قضا رادر همان شب که یورش به‌قلعهٔ **بُست** واقع شده بود، بلکه درهمان ساعت، زیج بند اقلیم دانش وبینش، اخترشناس عالم آفرینش، رموزدان کشور آفاق وانفس، قلب‌زدای حکمت **فلاطون** و **هرمس**[۵]، عضادهٔ (۱) اسطرلاب آگاهی[۶]، خط مستقیم‌عالم‌دانش‌پناهی، صفحهٔ نقش‌پذیر اسرارلاهوتی، علاقهٔ (۲) تفهیم مرموزات‌ناسوتی، **میرزا مقیم منجم**[۷] سرکار خاصهٔ شریفه، بخدمت اولیاءِ دولت قاهره عرض نموده‌بود که از تأثیرات مناظرهٔ کواکب سیار واز تقدیرات جناب‌جبار قهار چنین مفهوم و معلوم میشود[۸]که قلعهٔ **بست** به حیز تصرف و تسخیر بندگان پادشاهی درآمده باشد[۹] و فردا چپار در فلان ساعت[۱۰]که‌حامل خبر مذکورباشد، از **بست** بدرگاه[۱۱]جهان‌پناه خواهد رسید. روز دیگر که نوند ابلق سوار[۱۲]خورشید، قدم مسرت توأم در جولانگاه فضای آسمان‌گذاشت، و ساحت بسیط[۱۳]جهان را از پرتو فیض‌رسان‌رشک‌بخش لاله‌زار عشرت‌افزای جنان گردانید، در چنان ساعتی که چپار[۱۴] مذکور قدم در اردوی گیهان‌پوی گذاشته بشارت فتح را بعرض پیش ایستادگان بارگاه جاه و جلال در[۱۵]همان ساعتی[۱۶]که ملک‌المنجمین‌معروض داشته بود رسانید؛ به[۱۷]

---

۱ - مج (۱): از هیچ راه. ۲ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲): روز شنبه. ۳ - بر،پا،مج (۱): محرم‌الحرام. ٤ - بر، پا، مج (۲): تنکوزیل. ۵ - مل : هرمس. ٦ - مج (۱): اسطرلاب حکمت الهی. ۷ - مج (۱) : میرزا محمد منجم‌باشی. ۸ - بر : کواکب سیار چنین مفهوم میشود. ۹ - بر: بحیز تصرف در آمده باشد ؛ مج (۱) : بندگان پادشاهی و ملازمان حضرت ظل‌اللهی در آمده باشد. ۱۰ - پا : در آن ساعت. ۱۱ - بر : و فردا چپار بدرگاه. ۱۲ - الف ،بر ،پا ، مج (۲): که ابلق سوار. ۱۳ - الف : گذاشت‌وبسیط ۱٤ - الف، بر، مج (۲): چاپار. ۱۵ - الف ،بر،پا، مج (۱و۲): جاه و جلال رسانید در. ۱٦ - مج (۳) : در همان ساعت. ۱۷ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): بود به.

---

۱) عضاده: بکسر نخستین و چهارم،آلتی که بدان تعیین زاویه نمایند. **فرهنگ نفیسی** .

۲) علاقه : بکسر نخستین و چهارم، هرچیزی که بدان چیزی را آویزند ورسن آویخته در بکره (بفتح نخستین وسکون دوم: چرخ‌چاه وحلقهٔ کوچکی ازحلیهٔ شمشیر)وبندکمان و تازیانه وشمشیر و اسطرلاب. رک : فرهنگ نفیسی - التفهیم ابوریحان بیرونی

تهنیت این فتح عظمیٰ نقاره‌های عشرت و دمامه‌های(۱) بشارت‌بنوازش درآمده خبر تسخیر بست در اردوی همایون شیوع یافت. و درآن روز عشرت‌اندوز خدام ملک‌المنجمین به عنایت شاهانه[1] سرافراز گشته به جلدوی[2] (۲) آن حکم این حکم در بارهٔ او مرحمت شد:

فرمان[3]:

«چون نجوم سماء سلطنت وبختیاری وآفتاب جهانتاب فلک عظمت وتاجداری، اعنی پادشاهان آسمان‌جاه و خسروان کواکب سپاه راکه شهاب ثاقب دولتشان در قدر اول فلک‌والای برتری و ماه زایدالنور کمالشان در نصف‌النهار بلند اختری است در دیدهٔ رصدبندان فلک دانش ومجسطی[4]گشایان لوحهٔ بینش خاصیت مهر درخشان وخورشید تابان می‌باشد وچنانچه آفتاب‌جهانتاب‌رصد[5] نشینان اکمام(۳)[6] بوستانی وزایچه[7] شناسان طالع وقت نوروز سلطانی را به اثواب مختلفه انگشت‌نمای شاخسار و صاحب امتیاز دارالاشتهار[8] قلمرو نوبهار می‌سازد و بر ذمت حق شناسان نیز واجب و لازم است که رعایت[9] حال جمعی که حربا مثال[10]دیدهٔ[11] اخلاص و بندگی را اسطرلاب ارتفاع آفتاب جهانتاب وجود وافرالجود همایون ما[12]نموده باشند،فرماییم.لهذا دراین وقت بنابر[13] شفقت شاهانه در بارهٔ ملک‌المنجمین میرزا محمد مقیم اثواب پوشیده روز تحویل مولود نواب همایون ما بازاء خدمات شایسته به افادت پناه مزبورشفقت فرمودیم[14].مستوفیان عظام[15]رقم این عطیه را دردفاتر خلود ثبت نموده از شایبهٔ تغییر و تبدیل مصون و محروس شناسند وصاحب‌جمعان بیوتات هر ساله واصل ساخته موقوف ندارند»

---

۱ - پا:شانه(!). ۲ - الف:جلدوی(زیریا دونقطه)؛ بر: بجلدوی ی. ۳ - این عنوان در «بر» نیست. ٤ - الف ، مج (۲) : محیطی ؛ بر ، پا : محبطی (!). ٥ - بر : صدر. ٦ - مج (۳):اکمال. ۷ - مج (۳)،مل:زایجه. ۸ - الف،پا،مج (۲):دارالاشتهاد (!) ؛ بر: داراالارشاد(!). ۹ - بر : لازم است رعایت. ۱۰ - الف ، پا ، مج (۱و۲) : جر بابا (!) مثال. ۱۱ - بر: حال جمعی که دیدهٔ. ۱۲ - مج (۱) : فایض‌الجود همایون. ۱۳ - پا:بنابرین. ١٤ - الف،مج(۲):شفقت شد. ١٥ - الف،بر،مج(۲):عظام(بتشدید ظ).

---

۱) دمامه: بفتح نخستین وچهارم: زشت روی و حقیر.- فرهنگ نفیسی.
۲) جلدو: بفتح و ضم نخستین وسکون دوم وضم سوم: سزدوپاداش‌وجزا وانعامی که شخصی بزرگ بکسی‌میدهد ـ فرهنگ نفیسی.
۳) اکمام : بکسر نخستین : شکوفه برآوردن درخت. ـ فرهنگ نفیسی .

وهم‌درآن وقت از مخزن جود حضرت شاهنشاهی مبلغ کلی به صیغهٔ[۱] انعام علاوه و ضمیمهٔ التفات مذکورفرموده به‌جناب ملک‌المنجّمین اکرام شد و فرمان قضا جریان همایون در همان[۲] ساعت مبارک و میمون در جواب عریضهٔ **محراب خان** صادر شد که روی او سفید، حقیقت‌نیکو بندگی او مجدداً ظاهر گردید. باید که چون بر مضمون رقم شفقت شیم اطلاع حاصل نماید، توپخانهٔ **صاحب قرانی** را روانهٔ **قندهار** نموده **پردلخان** را با تبعه ولحقه[۳] بدرگاه خلافت‌پناه آورد[۴].

ذکر وفات کشیش جگرنات هندوستان[۵] اعنی سبهوت فرتوت مطروداس راجپوت و اغراق جفت[۶] او که در وفاداری طاق بود. ومنع نمودن[۷] دولت خان وقبول نکردن و درآتش درآمدن و شرح گفتگویی[۸] که از او در هنگام سوختن به ظهور[۹] رسیده و بی زیاده و نقصان چنان شدن[۱۰]

سمندر خویان آتش مزاج وادی سخن و گرم روان طور اخبار نووکهن، بمدد فروغ شعلهٔ بیان زبانه‌کش و بقوت دم آتش فشان اژدرفش‌که[۱۱] در معنی گرم‌کنندگان[۱۲] هنگامهٔ روایت و در صورت روشنی افزای شمع بزم حکایت چنین نقل نمودند:

که چون مدت بیست یوم از واقعهٔ محاصره گذشت، **مطروداس** نام را جه[۱۳] را که[۱۴] از منصب داران پادشاه والاجاه **هندوستان** واز جملهٔ **محصوران** بود، هادم‌اللذات بزور سر پنجهٔ گلوگیر اجل چار دیوار وجود مردودش را منهدم ساخته دود بیداد مرگ از نهاد خراب‌آباد بنیادش برآورد. از این رهگذر جفت[۱۵] او را که در وفاداری خود را طاق میدانست، شکست عظیمی برچارطاق طاقت افتاده از مفارقت بیتاب گردید[۱۶] و از تاب آتش مهر بنوعی[۱۷] در سوزوگداز افتاد که چون پروانه صفت زمان زمان در آتش فراق میسوخت و به‌باد دامن شوق جهان جهان اخگر محبت به عزم سوختن خرمن هستی خود می‌افروخت، و آن قدر سرگرم سوختن شده بود که چشم نرگس شهلایش بنفشه زارگلشن

۱ - بر،پا،مج (۲): بصیقهٔ. ۲ - پا:قضا جریان همان. ۳ - مج (۱): با متعه و تحفه (!). ٤ - مج (۱):آورند. ٥ - الف،بر،پا،مج (۲):هندوستانی. ٦ - الف،پا،مج (۲): حقیقت. ۷ - پا: نمود. ۸ - بر،پا، مج (۲ و ۳)، مل: گفتگوی. ۹ - مج (۱): بسدد ظهور (!). ۱۰ - الف، پا، مج (۲): چنان شد. ۱۱ - بر: اژدرکه. ۱۲ - مج (۳)،مل: کننده‌گان(!). ۱۳ - مج (۳)،مل: راچه. ۱٤ - بر:مطرودس نام‌راکه. ۱٥ - پا:رخصت(!) ۱٦ - الف: گردیده. ۱۷ - مج (۳)،مل: بنوع.

بهارستان رعنا سازی را بنفشه‌زار گلستان آتشبازی می‌پنداشت و خشم نگاه تند- خو ادای چشمش از التهاب شعلهٔ نار[۱] نیستی داغ های حسرت بردل لاله‌زار صحرای هستی میگذاشت . در حین افروختن معنوی بفکر سوختن صوری که در مذهب آن گمراهان بیابان ضلالت و نادانی رسمی است باستانی افتاده لباس ظاهری را به دست همت جهد مانند جامهٔ حیات از بر بدر کرد[۲] و حلهٔ شب اندر روز تار[۳] نارنجی پود[۴] آتشی رنگ را مصرع[۵]: «آن رعنا زیبای گل بدن دربر کرد» و سراپای سرو روان[۶] تمام نگار نوبهار قامت سهی اندام را از اقسام حلی وحلل برنگینی هرچه تمامتر زیب و زینت داده در نظر جمعی که سرگرم تماشا بودند، آن آتش[۷] پرست دیر کافری جلوه‌گر گردید .

لمحرره[۸] :

چون سروقدش بزینت آراسته شد   از کثرت رشک ماه نوکاسته شد
آن غنچهٔ نوشکفتهٔ گلشن عشق   گل بود و به[۹] سبزه نیز آراسته شد!

بعد از آراستگی شایسته، سوار اشهب کامجویی[۱۰] گشته نعش شوهرخودرا[۱۱] به آیین ملت آتش‌پرستان بهمراهی اقوام واقربا برداشت و رو بجانب آتشگاه گذاشت. چون **دولت خان** از حقیقت فکر آن وفا کیش واقف شد، نایرهٔ آتش دلسوزیش[۱۲] التهاب یافته خواست که شعلهٔ هوس آن سوختهٔ آتش محبت را که پروانه‌وش مست طافح سوختن شده بود، به زلال موعظه و نصیحت منطفی سازد. بناءعلیه[۱۳] چند نفر از خاصان خودرا مقرر کرد تا آن بیگانهٔ دیار هستی را که در معنی آشنای شهربند نیستی بود، نزد او حاضرساختند. در[۱۴] آن هنگام چرب زبانان شیرین کلام[۱۵] از اطراف و جوانب آن سیاه‌مست شراب‌شتاب درآمده هریک از روی گرمی و مهربانی بگفتن سخنانی که دلیل واسوختن از سوختن بود، می کوشیدند[۱۶] وهر چند می‌گفتند که آب روی خاک وجود خودرا بزوردست بیخردی[۱۷] بباد آتش[۱۸]

---

۱ - الف ،مج (۲): ناز (!). ۲ - مج (۳)، مل : از بر درکرد. ۳ - الف ،بر ، پا ، مج(۲): شب اندر روزنار. ٤ - مج(۱): شب اندوز نار نارنجی بود (!) ؛مج (۳) : شب اندر روز نارنجی بود. ٥ - الف ،پا: آتشی رنگ مصرع ؛ بر ، مج(۲): آتشی رنگ ع ؛مج(۱): آتش رنگ پوشید . ٦ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : سروران (!). ٧ - الف ، بر، پا، مج (۲) : بودند آتش . ۸ - الف: گردید بیت ؛ بر، پا ،مج (۲): گردید ؛ مج (۱) : گردید رباعی . ۹ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : بودبه . ۱۰ - الف ، بر ، پا،مج(۲): کامجوی. ۱۱ - پا : شوهرش را. ۱۲ - مج (۱) : دلسوزش . ۱۳ - مج (۱) : بنابراین . ١٤ - الف : و در. ۱٥ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): چرب‌زبانی‌وشیرین کلامی. ۱٦ - مج (۳) ،مل : میکوشیدن. ۱۷ - مج(۱) : بیخودی . ۱۸ - الف ، بر ،پا،مج (۲): بباد دست؛مج(۱) : بباد دستی .

فنا دادن کاری است مخالف صواب،آن دل وجان سوختهٔ آتش غیرت،همان خنده بر طریق گفتگوی آن بیدولتان میزد و به زبان خموشی اظهار جواب مینمود. چون دیدند که بدین حرف و صوت فسخ عزیمت ناصواب نمیکند ،گفتند که : تاطلای جرأت تو را در بوتهٔ کوزهٔ امتحان بگداز نیاوریم، محال است که تورا بگذاریم که به چهرهٔ برافروختهٔ[۱] شاهد مطلب نگاه کنی. بعد از اصغاء این مقالات آتش‌سودای شوقش زبانه زدن گرفت و از سر سوز تنگ شکر تکلم را گشوده در عالم‌چرب‌زبانی‌ها مصرع: « شکر شیرینیی[۲] در کارشان کرد». و قدری مصالح جهت طبخ حلوای پیش از مرگ[۳] خود طلب کرده‌در حضور آن جماعت دیگر مطلب را بر بارگذاشت[۴] وبه شیرین کاری تمام آن حلوای دست‌پخت[۵] را مهیا نمود. چنانچه از ابتدا تا انتها دست در میان دیگ گذاشته بـه‌هیچ وجه پای صبر و طاقتش از دست[۶] نرفت.لیکن پنجهٔ شاخ نبات ساعدش از حرارت آتش آب شد وآن حلوای دست‌پخت را که به آبلهٔ کف دست بدست درآورده بود،به مردم قسمت نموده دست بر دست زد و به سمت مقصد روان شد.مطلب آن جماعت از آزمایش[۷] و امتحان آن بود که مشخص خود نمایند که آن پروانهٔ[۸] شعلهٔ محبت را حوصلهٔ گرمی احتراق هست[۹]،یا آنکه در عین انضرام[۱۰](۱) آتش به فکر جان افتاده واخواهد سوخت؟ ! چرا که درملت **هنود** مردود قاعده و رسم آن است که اگر از این تردید[۱۱] شق ثانی را اختیار نموده شق اول را به خود حرام سازد،حلال حلال‌خواران[۱۲] است.چون یقین ایشان‌حاصل شد، که آن خانه‌زاد آتشکدهٔ مجوس فسخ عزیمت نخواهد کرد، لهذا جمهور آن مردودان مطرود،بدین‌معنی راضی شده آن نگارهندی را به غوغای هرچه تماتر[۱۳] بدارالقرار آرزویش فرستادند. دراثناءِ طی نمودن راه، زیوری که در سروبر خود داشت همگی را به دور انداخت وقدم را در بیشهٔ مطلب گذاشته مربع نشین مسند کامیابی گردید و سر شوهر را به کنار گرفته اقوام و اقربا از اطراف وجوانب او درآمدند و هیزم بسیار بر بالای زنده و مرده گذاشتند و از چهار طرف آتش‌زدند.[۱۴]

---

۱ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲): بچهرهٔ افروخته. ۲ - مج (۱):شیرینی (!). ۳ - مج (۱) : پیش‌مرگ . ٤ - مج (۱):ببار گذاشته. ٥ - پا :وقدری‌مصالح جهت طبخ حلوای‌دست‌پخت. ـ وپیداست که‌سطری افتادگی دارد. ٦ - مج (۳):از جای . ۷ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲): جماعت آزمایش. ۸ - بر،مج (۱): که پروانهٔ. ۹- الف:احتراقست(!). ۱۰-پا،مج(۱و۲): انقرام (!) . ۱۱ - الف ،بر، پا ، مج(۲):تردیق(!). ۱۲-مج (۱):حلال‌خوار؛مل: حلال حلال‌خوران . ۱۳ - الف،بر،پا،مج (۱و۲):بغوغای تمام. ۱٤ - الف،بر،پا،مج (۱و۲):آتش گذاشتند .

---

۱) انضرام : برافروختگی وشعله‌ورشدن .

چون سپاه‌ظفر دستگاه آتش، احاطهٔ مرکز وجود افسردهٔ زنده ومرده نمود، وهنگامهٔ افروختن و سوختن گرم شد؛ آن آتش به جان رسیده آهی کشید و رام‌رام[1] میگفت و تابش شعلهٔ زرکار شعاعی‌شعار مهر آتش[2] به تاروپود لباس حیات مستعارش افتاده به مضمون این بیت به زبان خاموشی[3] بیان احوال تمام اختلال مینمود.

بیت[4]:

افروختن و سوختن و جامه دریدن پروانه‌زمن‌شمع‌زمن‌گل‌زمن‌آموخت!

در چنان ساعتی که حجرهٔ خاطرش‌لبریز ازدحام‌هموم‌فانی شدن شده قطع[5] علاقهٔ اسطرلاب(۱) تعلق‌کرده‌بود، و عنکبوت خیالش سررشتهٔ تدبیر از دست داده ازثقبهٔ(۲) باریک‌بینی نظارهٔ کوکب‌بخت خود مینمود، عنان فرس تند رفتار عمر[6] سرکش را به دست پیک جلاد اجل سپرده دندان صبر بر جگر بیتابی گذاشت ومانند شرارهٔ آتش مستعد فنا شدن گردید و چون در بلاد **هندوستان** سیّما در میان جماعت فرتوت راجپوت مشهور و معروف است که هر حرفی که در آن حال که اضطرار و اضطراب تمام دارد، از آن آتش بجان افتاده سرزند، خالی از اصل نیست. بلکه اکثری ازآنها بر[7] منصهٔ[8] ظهور جلوه مینماید. لهذا **دولت خان** شخصی را که‌مقبول طبع و به زیرکی معروف بود، در آن وقت که آن صدرنشین چاربالش مسند کامرانی سرگرم جانفشانی بود، فرستاد که از آن اختر[9]شناس عالم غیب استفسار نماید که دراین چند روز از پادشاه والاجاه **هندوستان** مددی به محصوران‌میرسد و **سپاه قزلباش** مأیوس عازم دیار **ایران** خواهند شد یا این قضیه منعکس خواهدبود؟ - در جواب سایل، طوطی شکرخای شیرین کلام نطقش به‌فصاحت بلیغ متکلم گردیده‌گفت‌که: مدد[10] پادشاه **جیو** بداد شما نمیرسد و سپاه نصرت‌پناه‌قهرمان **ایران** زمین بعد از چهل روز قلعه را متصرف میشوند. واز واقعات کلی در بلاد **هند** روی خواهد نمود، آن است که‌بعد از یازده سال فتوری عظیم[11] در **هندوستان** خواهد شد. چون گفتگو به اینجا رسانید

---

۱ - مج (۱): زام‌زام. ۲ - الف، بر، پا، مج (۲): شعاعی مهرآتش؛ مج (۱): شعاعی مرآتش. ۳ - الف، مج (۳)، مل: خواموشی. ٤ - مج (۱): نظم. ٥ - پا: فانی شدن قطع. ٦ - پا، مج (۲): عمرش. ۷ - الف: که درآنحال اضطراربر؛ بر، پا، مج (۱ و ۲): که در آنحال که اضطرار بر. - وپیداست که‌سطری افتادگی‌دارد. ۸ - مج (۳): منصبه(!) ۹ - مج(۲): که از اختر. ۱۰ - مج (۳)، مل: مددی. ۱۱ - مج (۳): فتوری عظمی؛ مل: فتوری عظیمی.

---

۱) علاقهٔ اسطرلاب: رك: کتاب حاضر ص ۳۷۰ س ۸.

۲) ثقبه: بفتح نخستین وسوم وسکون دوم سوراخ ومنفذ ومخرج-فرهنگ نفیسی.

سر بر سینهٔ شوهر گذاشته لمحه‌یی فرو رفت وباری دیگر سر برآورده خواست که حرفی بزند در آن آن[۱] جلاد تندخوی آتش کار آن جان سوختهٔ افروخته راپاک ساخته به خاک مذلت انداخت وبیک طرفة‌العین زورتندباد نیستی اجزاءِ خاکستر هستی آن سوختگان را چنان متفرق گردانید که اهل بینش و دانش در صحیفهٔ مجموعهٔ دارفنا از صورت لفظ بود نامی واز معنی کلمهٔ وجود نشانی نیافتند وبیک نمودن دست وبازوی بیداد که امیر شمشیر جلاد اجل[۲] نمود،نام ونشان آن شعله‌سواران بد مصاف را از صفحهٔ کاینات چنان محو کرد که در دفتر دارالقرار عالم بقا نیز از[۳] نام ونشان آن ستارمسوختگان اثری باقی نماند .

لمحرره[۴]:

سیار دیر محنت و دشت جفا شدند مردند و سوختند و فنا در فنا شدند

بعد از وقوع این واقعه و ظهور این مقدمه فرستادهٔ **دولت خان**[۵] که آثار بیدولتی از ناصیهٔ اعمال تمام اختلالش ظاهر بود، مراجعت نموده اقوال صداقت‌مآل که از دم‌گرم پرجوش وخروش آن سیاه مست بادهٔ سروش بگوش هوش‌مجاز نیوش شنیده‌بود، بی‌زیاده و نقصان گوشزد[۶] **دولت خان**[۷] نمود . از اصغاء آن گفتگوهای نزدیک به کار، دست‌و دل آن جماعت نابکار از کارافتاده‌هریک بفکر[۸] کارخویش[۹] شدند.از[۱۰] نوادر اتفاقات آنکه آنچه قایل گفته‌بود،هرچند که لاطائل[۱۱] محض بود،لیکن بعد از چهل روز بر منصهٔ[۱۲] ظهور جلوه‌گر شد.

لمحرره[۱۳]:

جان سوخته چون‌بجسم‌آتش‌جان‌شد ازگفت‌وشنیدش‌عالمی[۱۴]حیران شد

چون از سر سوز عشق حرفی میزد هرچیز که آمدبه‌زبانش آن‌شد !

فکیف به عبارت دیگر چون مقدمهٔ مذکوره به معامله‌یی که در بحرمثنوی حضرت **ملا نوعی**[۱۵]به رشتهٔ نظم کشیده مناسبت[۱۶] ومشابهتی دارد،لهذا محرر اوراق در عرض چند[۱۷]روز به محصلی گرمی‌شوق و سوختن‌دماغ شرارهٔ آتش فکر و نایرهٔ اخگر اندیشه را التهاب داده به مدد[۱۸] جلد دستی خیال در زمین همان بحرخشت‌

---

۱ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲):درآن اثنا. ۲ ـ مج (۳):واجل(!). ۳ ـ الف،بر ،پا،مج (۱و۲):بقا از . ٤ ـ الف،بر،پا،مج (۲):بیت ؛مج(۱) : نظم . ٥ ـ مج (۱)؛ دولتخوان .
٦ ـ مج(۳)،سل: گوش زدی . ۷ . بر،پا، مج (۱و۲)‘:دولتخوان (!). ۸ـ مج (۳): تفکر.
۹ ـ الف:بکار خویش. ۱۰ ـ پا:خویش‌از . ۱۱ ـ الف ،بر،پا ، مج(۱و۲):هرچند لاطایل.
۱۲ ـ سل:منصبه(!). ۱۳ ـ الف ، بر ، پا ، مج(۲): شد بیت؛مج(۱) : گردید رباعی .
۱٤ ـ مج (۱): شنیدنش جهان . ۱٥ ـ نسخهٔ بدل افتاده است . مثنوی مولانا نوعی .
۱٦ ـ مج (۱) : مناسبتی . ۱۷ ـ مج(۱): درچند. ۱۸ ـ مج(۳)،سل: بمددی .

خشت این[1] واقعهٔ وقوعی را به قالب نظم زد و به معماری ارتباط سخنوری در ارتفاع بنای بیت‌المعمور شاعری بکار برد، هر مصرعش گویا شراره‌یی است که بقوت نفس آتشین از کانون سینهٔ عاشق مسکین جداگشته[2] یا آتش‌پاره‌یی است که بمدد شعلهٔ بیان از کورهٔ آتش دل[3] وزبان سرزده‌ومثنوی[4] مذکور این است:

مثنوی :

سمندر پیشه، آتش خو دبیری — بدانش نزد اهل عشق پیری
حریف خوش کلام[5] پاکبازی — به پیش اهل خبرت سر فرازی
صدف وارش، دل از در سخن پر — چو دریا چشمهٔ طبعش پر از در
بشد روزی سخن سنج حکایت — نمود این قسم شرح این روایت
که هنگامی که شاه نیک اختر — نهال بوستان دهر را بر[6]
نشاط افزای آیین کیانی — نفاد[7] ظل حق، **عباس ثانی**
به ملک باختر افتاد راهش — عساکر جمع آمد در پناهش
مخالف جملگی محصور گشتند — بزور دست خود مغرور گشتند
بدربندان چو کار مردم افتاد — عجب هنگامه‌یی در قلعه رو داد
ز اهل **هند**، **مطروداس**[8] نامی — میان راجه‌ها[9] مرد[10] تمامی
ز خوان[11] زندگی چون سیر گردید — اجل او را گریبانگیر گردید
ببردند اقربایش، تا بسوزند — چراغ کیش خود را، برفروزند
مر او را بود جفتی[12] در جهان طاق — باظهار وفا مشهور آفاق
بخوبی آب و رنگ از گل گرفته — پریشان زلفی از سنبل گرفته
رخش چون برگ گل پرآب و رنگی — میان نازنینان شوخ و شنگی
میان آن گل‌اندام یگانه — زباریکی نبودی در میانه
کجا فکر میانش میتوان کرد؟ — که از پیچیدگی نتوان بیان کرد!
چگونه میتوان کردن بیانش؟ — که جز تابی نبودی درمیانش!
به لعلش آب حیوان بود مضمر — برویش، رنگ چون یاقوت احمر
بکیش کافران، **فرهاد** رایی — به پیش عاشقان، **شیرین** ادایی

---

۱ - مج (۱): بحرحشت. ۲ مج (۱): جداکننده. ۳ پا: یا آتشبابه ره‌ایست که بقوت نفس آتشین‌دل. ٤ - الف، بر، پا، مج (۲): سرزده مثنوی. ٥ - مج (۳): خوش کلامی. ٦ - این بیت وبیت پیش ازآن از: مج (۱) بیفتاده است. ۷ - الف، پا، مج (۲): نقاد. ۸ - مج (۳): مطروداس. ۹ - الف، بر، پا، مج (۲و۳): راچها. ۱۰ - مج (۳)، مل: مردی. ۱۱ - الف، بر، مج (۱): خون. ۱۲ - مج (۳)، مل: جفت.

بعـزم سوختن ، خـود را بـرآراسـت   چوآتش شعله زد ، از جای برخاست
نمـود از عشق تـرك بیم و امیـد[1]   شرر وش[2] مستعـد فوت گردیـد
چوکاکا دولت ، این افسانه بشنید   مشوش گشت و چون سنبل بپیچید
اشـارت کـرد تا دولت مداران   کننـد احضار او[3] چالاك وچسبان
انیس و مقبل و مقبول و جوهر   مبارك ، نیك پی ، هشیار و قنبر
رفیق و مشفق و الماس و همدم   شفیق و بلبل و پرویز و محرم
نجیب و ناظر و معروف و منظور   ظریف و مدرك و زنگی و كافـور
پرنده ، خوشقدم ، بهبود و ادراك   سعادت‌یار و دولت بار و چالاك
محبت حاضر و اخلاص و رضوان   فصیح و عنبر و توفیق و کنعان
کسنداس[4] و مسنداس و میادیـو   میابیر و جگرنات و مهادیـو
تمـام این گـروه پـر مذلـت   که بودندش همه ارکان دولت
بسوی آن گـل رعنـا دویـدنـد   گل[5] چندی زبـاغ وصل چیدند
بگفتندش ز روی عجـز و پـرهیز   که : دولت روبسویت کرده، برخیز!
چو بشنید این سخن ، آن سرو آزاد   بسوی تخت دولت پـای بنهـاد
همـه بر دور آن گل[6] جمع گشتنـد   چو پروانه بگـرد شمع گشتنـد
بدو گفتند کای سرگـرم مطلـب   زدشمن تاتـوانی[7] کـام مطلب
به گرمیهای خصـم از راه بیـرون   مرو، کان هست ریو[8] ورنگ افسون
اگرچه گنج وی زرکـار بـاشـد   بهر گنجی[9] در او صد مار باشـد
تو تا دوری،[10] نماید با تو بـازی   چوهم صحبت شوی،[11] جان را ببازی[12]
نشستن با بدان ، پرخودنمایی است   بدشمن دوستی ، دیوانه رایی است
زخصم خویش ، دایم برحذر باش   بملك زندگانی ، تاجور بـاشـ
نهـال قدت ، ای سرو خـراسـان   چو هیزم طعمهٔ آتش مگـردان
جـواب آن گـروه از روشـن دور[13]   چنین گفت آن سراپا شعلهٔ نـور :
شما کـاهـل نشـاط روزگـاریـد   بهـار زنـدگی را دوست داریـد

۱ - بر : بیم‌امید . ۲ - الف ، مج (۱و۲):شرورش (!) ؛بر، پا : سرورش. ۳- الف، بر، پا، مج (۲): احضار را. ۴ - الف، بر، پا، مج (۲): کنداس . ۵ - مج (۳)، سل : گلی . ۶ - مج (۱):آنکه. ۷ - مج (۳)، سل:ناتوانی(!) . ۸ - بر ، پا: دیو(!). ۹ - مج (۳)، سل: گنج . ۱۰ - بر: که‌چون دوری. ۱۱ - الف ،بر، پا، مج (۲):شدی. ۱۲ - مج (۱) :

به گرمیهای خصم از راه بیـرون   چو هم صحبت شوی جان را ببازی

وپیداست که چهار مصراع دراین نوشته افتادگی دارد .

۱۳ - مج (۱):ازروی منظور (!).

که جان من به جانان خوگرفته / زآتش طبع تندم ، بو گرفته!
خبر از لفظ دلداری ندارید[1] / وقوف از معنی یاری ندارید
چه‌سان کس شمع دلسوزی فروزد / که با محبوب خودیک جانسوزد
هرآن جسمی[2] که مانداو[3] زجان‌دور / چو فانوسی‌است کآن گردید[4] بی نور
منم آن جسم از جان دور مانده / زهجر یار خود رنجور[5] مانده
منم آن تندخوی سرکش عشق / کمینه خانه‌زاد آتش عشق
خدا را دوست میدارید زنهار / اگر هستید از الفت خبردار
مباشیدم بقصد دل شکستن / مترسانیدم از آتش نشستن
کسی میترسد از آتش سواری / که با سوزش نباشد سازگاری
نمی‌باشد زمهر آتشم عار / بدشمن دوستی[6] بیش است در کار
بخون گرمان ، محبت بیشتر کن / زناجنس خنک صحبت ، حذر کن!
نصیحت هرچه میکردند ، میداد / جواب آن سخنها را به اضداد!
چه‌خوش گفت‌آن‌سخن‌پرداز دلکش / که باشد کار هندو[7] واژگون وش
بدو گفتند کای مدهوش‌سرمست / بپای خویش بیرون رفته از دست
تو را ما امتحان باید نمودن / پس آنگه آنچه میگویی شنودن[8]
چو بشنید این‌سخن، گفت ازسرسوز: / مبارکبادم این[9] نوروز امروز[10]
نبات[11] لب هم‌آغوش بیان کرد / شکر شیرینیی درکارشان کرد
بگفت: از سوز هجران جدایی / درین هنگامهٔ صبر آزمایی
اگر فرمان شود با دست عریان / کنم حلوای مرگ خویش سامان
بدو گفتند کای[12] هنگامه پرداز / بکن‌حلوای پیش از مرگ را[13] ساز
چو بشنید این سخن آن شوخ طرار / به پیش‌خویش دیگی کرد پربار[14]
مصالح ریخت‌تاقدری که[15] میخواست / بدیگ اندرهمی زد دست‌ومیکاست
ازآن ساعت که تا آتش برافروخت / زدست خود نمی نالید و میسوخت
نداد از دست[16] پای طاقت وتاب! / ولی شاخ نبات پنجه شد آب

۱ - بر : نداری(!). ۲ - مج (۳)،مل : جسم. ۳ - الف،بر،پا، مج (۲):ماندآن. ۴ - مج (۱): کان‌گشتست. ۵ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲) : مهجور. ۶ - مج (۳) ، مل : دهشتی. ۷ - مج (۱): کارهندان(!). ۸ - الف،بر،پا،مج(۲): شنیدن (!). ۹ - الف،بر، پا،مج (۲):مبارکباداین. ۱۰ - مج(۱):مبارک باد مارا روز نوروز. ۱۱ - الف : بنار؛ بر ، پا ، مج (۱و۲) : بناز. ۱۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۲): کاین . ۱۳ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲):مرگ‌خویش را. ۱۴ - الف ،بر،پا،مج(۱و۲): دربار. ۱۵ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): قدری تاکه . ۱۶ - الف ، بر،پا،مج(۱و۲):دست‌و.

چو شد آن دست پخت او مهیا / به شیرینی بمردم داد حلوا
پس آنگه شد سوار رخش مطلب / بکام خواهش خود یافت منصب
فروز[1] آمد به آتشگاه امید / توگفتی شد قران ماه و خورشید
چو مخموری که گل بیند سحرگاه / گل طبعش شکفتن کرد وآنگاه[2]
فتاد از آرزوی شوق دیدار / خمار آلوده چشمش برگل نار
بکابین عروس[3] خواهش خویش / دلیری داد[4] وآنگه رفت درپیش
قدم در بیشهٔ خواهش چو بنهاد / صدا برخاست زآتش کافرین باد
چو آن گل گشت همزانوی آتش / تغیّر کرد رنگ روی[5] آتش
چو نور رنگ او با نار شد جفت / دماغ خاطرش چون گل برآشفت
در آن آشفتگی چندان[6] برافروخت / که رنگ روی[7] او چون شعله میسوخت
چنان در سوختن سرگرم گردید / که آتش از حسد برخویش پیچید
چو آتش گرد آن مدهوش بگرفت / رخش بوسید و در آغوش بگرفت
زبان شعله‌اش اندر دهان کرد / محبت را به خاموشی[8] بیان کرد
چوحسن خویش درآتش برافروخت / سوارشعله گشت و چون شررسوخت!
ز روی یکدلی چون قطره ویم / بپیوستند نور و نار باهم
به آتش خانهٔ وحدت نشستند / سر و دست[9] دویی در هم شکستند
در[10] الفت بروی هم گشودند / بسی گرمی بیکدیگر نمودند
چو آتش بر سر[11] او شعله‌ور شد / ز شوق وصل جانان جان بسر شد
سمندر وار در آتش درافتاد / ز قید زندگی گردید آزاد
ز نور همت آن شمع تمکین / چراغان تماشا گشت رنگین
جمال آفتابی[12] مهوشی شد / گل زیبای حسنش آتشی(۱)شد

۱ ـ مج (۱):فرود. ۲ ـ الف، بر،پا،مج (۱و۲): کرد آنگاه. ۳ ـ مج (۱):عروسی.
۴ ـ مج (۱):دلیری کرد. ۵ ـ الف ،بر،پا،مج (۱و۲):رنگ وروی. ۶ ـ مج (۱):خندان (!). ۷ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲): که رنگ وروی. ۸ ـ مج (۱و۳) ، مل : خواموشی .
۹ ـ الف ، پا : سردست . ۱۰ ـ مج (۳) ، مل : دری . ۱۱ ـ مج (۳) ، مل : سری .
۱۲ ـ الف ،بر،پا،مج (۱و۲):آفتاب .

۱) گل آتشی: همان گل سرخ است وآن را گل سوری نیز گویند .ـ خواجه آصفی گوید:

درین بهار چو پروانه وچو بلبل سوخت / گل چراغ و گل آتشی هزاران را.

واز این بیت عبدالله وحدت قمی مستفاد میشود که گل آتشی آن گل سرخ نیمرنگ است که درعرف هند سداگلاب خوانندواو همیشه بشکفد وبصورت گل گلاب باشد:

وفا وشرم مجو از بتی که رخ افروخت / که لاله عطر وگل آتشی گلاب ندارد

آنندراج .

درین صورت که شام اضطرار است — بمعنی صبح روز احتضار[1] است
همی دادی زبان آن دلآرام[2] — دل خود را بنام رام آرام
یکی پرسید از آن خورشید مهوش — که: ای نور چراغ چشم آتش
درین ایام و کار قلعه داری — رسد ما را ز شاه **هند** یاری؟
و یا **عباس شاه** نوجوان بخت — که برخوردار باد از تاج و ازتخت
بزور اقتدار پادشاهی — بگیرد قلعه را خواهی نخواهی؟!
جوابش داد آن واقف ز آفات — که هذیان[3] تابکی؟ هیهات هیهات!!
کجا **هندو** کجا شاه و چه یاری؟! — زبیدردان مجو امیدواری!
پس از چل[4] روز دیگر شاه و میرش — بزور پنجهٔ اقلیم گیرش[5]
به **ملک باختر** از روی شوکت — نشیند بر فراز تخت دولت
ز بعد[6] انقضاءِ یازده سال — بملک **هند** خواهد گشت جنجال
چو جنجال از دهان او برآمد — زبانش را تحرك بر سرآمد
چو شد تسلیم آن سرگرم محنت — صدا برخاست از آتش که رحمت!
کنیزان دور خاکش در گرفتند — عزای آن صنم از سر گرفتند
دل آشوب و **دلآرا** و **دلآرام**[7] — **فلک ناز** و **عجب نوش** و **گل اندام**
سر و دست غم از شادی شکستند — به گل‌های سیاهش نخل بستند

ذکر منازعه و مجادله که درمیان[8] گروه بی‌شکوه مخالف افتاد و شرح آگاه شدن سپاه منصور و فرمان نوشتن حضرت صاحب قران و مابقی احوال[9]

بر ضمیر منیر ارباب بصیرت مخفی نماناد[10] که در روزی که خبر تسخیر قلعهٔ **بُست** در اردوی[11] گیهان‌پوی شیوع یافت، سیبه های(۱) امراءِ مظفرلوا به کنار محیط خندق آن قلعه[12] که سطح محدب[13] عمقش با سطح مقعر[14] کرهٔ[15] هوا مماس

۱ - الف، بر، پا، مج (۲): اختصار (!) ۲ - الف: دل‌آرام. ۳ - الف، بر، پا: هندیان (!)
۴ - الف، بر، پا، مج (۲): چهل. ۵ - این بیت وبیت پیش ازآن در: «مج (۱)» نیست.
۶ - بر، پا، مج (۲): زبعد از. ۷ - الف: دلارام ودل آرام. ۸ - الف، بر، پا، مج (۲): فیمابین. ۹ - الف، بر، پا، مج (۲): ... احوالات دیگر؛ مج (۱): ذکر منازعه نمودنی که فیمابین گروه بیشکوه مخالفین افتاد و شرح آگاه شدن سپاه منصور و فرمان نوشتن حضرت صاحبقرانی و حالات دیگر. ۱۰ - مج (۱): نماند. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۳): وارد اردوی.
۱۲ - الف: بکنار سحیط آن قلعه؛ مج (۳): بکنار محیط آن خندق قلعه؛ مج (۱): بکنار خندق محیط آن قلعه. ۱۳ - مج (۳): محدث. ۱۴ - الف، مج (۲): معفر؛ بر، پا: مغفر
۱۵ - بر، پا، مج (۲): کره.

۱) سیبه: رك: کتاب حاضر ص ۱٦٦ س ۲ وص ۲۱۹ س۱۳

بود رسیده؛ هریک از امراءِ قلعه‌چه‌ها و برجها در انتهای مورچل(۱) خود به‌جهت نشیمن[۱] تفنگچیان سرانجام نموده بودند.از رهگذر[۲] آن خبر واز ممر پیش‌آمدن مورچلها بیم[۳]عظیم و هراسی[۴] بیرون از قیاس در دل های‌حق‌ناشناسان کنّاس خنّاس که بزور دست خود مغرور واز تبه‌رایی[۵] در مندل(۲)حیرت محصور بودند افتاده، اکثری از منصب‌داران مستحفظ و مستحفظان منصب‌دار به حضور **بیدولت خان** که خودرا در کار قلعه‌داری صاحب‌اختیار میدانست،حاضر گشته از روی زیرکی و هوشیاری به زبان بی‌زبانی مبارک‌باد عید[۶] نومیدی گفتند . وگفتند که:ای رفیق شفیق وای همدم صاحب توفیق به این غلامان صاحب اخلاص که محرمیت تمام به جناب صاحب سلامت دارند،لازم افتاده که‌از روی محبت صورت مطلوب منظور را به نحوی[۷] که مقبول طبع باشد،به بندگان **سیاجیو** سعادت یار اظهار نموده یک پرده از روی کار اضطرار برداریم؛توهم لمحه یی[۸] ناظر احوال خود گردیده‌اگر خواهی که از اندوه[۹] هراس الماس‌نشوی،ستم ظریفی(۳)را به طاق نسیان گذار و آنچه بهبود تو در آن است،منظوردار، شاید[۱۰] که به اعتبار تمام‌سیاه نامهٔ اعمال‌را به طغرای‌عفوپادشاه بلند اقبال‌موشح سازیم و[۱۱] بوسیلهٔ چالاکی عقل خیراندیش برات نجات‌بدست[۱۲] همت دراندازیم. **بیدولت خان** که‌هنوزمینای رنگی‌رنگ کافور[۱۳] مزاج روحش در محبس[۱۴] قفس بدادایی و شکنج شبکهٔ دام خودنمایی کار داشت، چون اصغاءِ این کلمات فیروزی آیات از مخلصان دولت پادشاهی نمود،به فراست

۱-بر : خودنشیمن . ۲ - الف : و از رهگذر . ۳ - مج(۱):بیمی. ٤ - مج (۳)، مل : هراس . ٥ - الف،بر،پا،مج (۳):تبه‌راهی. ٦ - بر،پا،مج(۲): مبارک باد وعید. ۷ - بر : منظور به نحوی. ۸ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲):لحظهٔ. ۹ - الف، بر،پا،مج (۱و۲): اگر خواهی ازاندوه و. ۱۰ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):تا شاید. ۱۱ - الف،بر ، پا، مج (۱و۲):موشح و. ۱۲ - الف،بر،پا، مج (۱و۲): دست بدست. ۱۳ - الف ،مج(۲): رنگی کافور؛مج (۱):رنگ‌رنگ کافور. ١٤ - الف ، بر،پا،مج (۱و۲): مجلس (!).

---

۱) مورچل : رک : کتاب حاضر ص ۳٥۲ س ۱۸ حاشیهٔ (۱)

۲) مندل: بوزن صندل دائره‌یی که عزایم خوانان هنگام خواندن عزیمت برای حفظ خود بر گرد خویش کشند.تا از صدمات موکلات متأذی نشوند ملا طغرا گوید :

شوی چو عـازم تسخیر آفتاب رخش   زخط اشک وفا ، مندل عزایم کن.

شفیع اثرراست:

محیط حلقهٔخال تو گشت حلقهٔزلف   چومندلی که کشد گردخویش هندویی .

۳) ستم ظریفی : در پردهٔ ظرافت ستم کردن.درویش واله‌هروی گوید:

حسن است ستـم ظریـف یـاری   عشق است ولـی نـکـرده کاری

رک : بهار عجم ـ آنندراج.

ادراک کرد که فکر آن غالب شعوران صاحب‌جوهر این است که بتوسط اهتزاز نسیم بهجت شمیم حرف[1] صلح طوطی فصیح نطق اورا مطیع خود نمایند وازاین ممر آزادنامهٔ عنبرین‌شمامه خلاصی بید تصرف درآورده از قید بندگی بیرون آیند. بناءً علیه بحر نامطبوع خاطر فاتر[2] آن ناموزون خطهٔ دانش، با عدم وجود قابلیت بتلاطم درآمده.

لمحرره:

آتش قهر او زبانه کشید / همچو سنبل به خویشتن پیچید
گفت با خود، به‌خاطری[3] ناشاد: / خبر[4] مرگ نو مبارك باد
گوش هوشش چو آن ترانه شنید / خویش را درحصار حیرت دید
از نوای **عراقیان عجم** / هم به زنگولهٔ دلش زد غم[5]
رو بسوی بزرگ وکوچك کرد / که دل من زناله شد پر درد
پردهٔ ساز صلح پاره کنید / از **عراق عجم**[6] کناره کنید
نغمهٔ صلح خارج آهنگ است / ساز مردان، نقارهٔ جنگ است
بنمایید جمله دراین حرب / دور هندی، بدل بترکی ضرب
چو شنیدند جملگی آن راز / تند کردند[7] نغمهٔ شهناز
همه را آنچنان که میدانی / عمل نطق شد در افشانی
جمله گفتند: دل ملول مکن[8] / ناتلنگی (۱) بدین اصول مکن

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بهجت حرف. ۲-مج(۱): فاطر (!). ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲و۳): بخاطر. ٤ - مج (۳)، مل: خبری. ٥ - الف، بر، پا، مج (۲): بز نکوله دلش زدبم(!)؛ مج(۱): بزنگوله‌دلش زد(!) بم. ٦ - بر، پا: عراق و عجم. ۷ - الف، بر، مج (۳)، مل: تند نمودند؛ مج (۳): تند نمودن. ۸ - بر: کن (!)

۱) تلنگ: بفتحتین، بسرانگشت نواختن دف ودائره وامثال آن، ومرادف کوک نیز. میر نجات راست:

نوبت تختـه شلنگ است حریفان دستی / تنبک ما به تلنگ است حریفان دستی

سنجر کاشی سرود:

بروی سینه باید دست پیوست / که تا خاصان بخوانندت تلنگی

شیخ محیی عراقی گوید:

آنجا که بچرخ است مه از ضرب تلنگ / آتش زند از شوق درآن راه شلنگ
رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ / آن حلقه که صورازوست یک صوت‌جلنگ

و نا تلنگی: بیدردی وستم ظریفی ومفسدی. **میر نجات** خطاب به مطرب سراید:

توکه ازاهل تلنگی بر ارباب نیاز / ناتلنگی مکن و بهر حریفان بنواز

رك: بهار عجم، آنندراج.

قول و فعلت، بهم مطابق نیست / ضرب و نطقت ، بهم موافق نیست
تا کی از جهل میشوی منکوب؟! / وز نوای مخالفت مغلوبه ؟!
خویش را پرخفیف وخوار مکن / سیر ، در دور این حصار مکن!
زود باید زدن تو از دل‌وجان / چنگ در دامن حصار امان!
دولت نابکار بی اقبال / حال را دید چون بدین منوال
گفت: « ای همدمان دولت یار / جنگ بهتر ز صلح ناهنجار
کشته گشتن به تیر توپ[1] و تفنگ / بهتر از زندگانی بی ننگ[2] » (۱)
جمله گفتند :«کای میاچونگر[3] (؟!) / پهلوان زنده بودنش خوشتر»
اندرین وقت **شادی** غمگین[4] / رو به **دولت** نمود و گفت چنین :
کای جدی هیأت‌زحل صورت / پر بزرگی مکن بدین قدرت
گر درآیی به بیع‌گاه امید / مشتری میدهد زر خورشید
ورنه بهرام شاه دلیر / زهره عشرت ، خدیو تیر[5] دبیر

* * *

گرنگاهی به شش پراندازد / هستی از شش جهت براندازد
گر ز خارا شکن چو بر گیرد / رخنه در چرخ اخضر اندازد
کشتی چرخ افتد از جنبش / حلمش آن دم که لنگر اندازد
پای چون[6] در رکاب عزم کند / لرزه در جان قیصر اندازد
جلو (۲) رخش همت عزمش / سوی **هندوستان** گر اندازد

---

۱ - الف.،بر،پا،مج(۲و۳): به تیروتوب؛مج(۱):بضرب توب. ۲ - مج (۱):باننگ.
۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : میاچه بکر ؛ مج (۳) : میاچونکژ ؛ مل : میاچه بکر .
٤ - مج (۱): شادی وغمگین. ٥ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): پیر (!) ٦ - الف ، بر،پا ، مج (۲): چه

---

۱) بی‌ننگ : بی‌وقاروبی عار. ـ آنندراج
۲) جلو: بکسر نخستین وفتح دوم،واژه‌یی ترکی‌است،بمعنی عنان اسب‌واسب کوتل و دواندن اسب‌وبالفظ دادن وگرفتن وانداختن مستعمل است.طغرا در تعریف پیرمغان گوید:
چو فوج نشاط از کمین تاخته / جلو بر سپهدارش انداخته.
محمدسعید اشرف راست:
خلقی سمند عمر جلو داده هرطرف / پرگرد کلفت است جهان زین سوارها
جلال اسیر سراید:
جولان ، دل شکارش از کار برده است / مستانه میرسد، جلوی میتوان گرفت !
رک : بهارعجم ـ آنندراج.

تیـغ تسخیـر مهر تنـویـرش — نسب **هندیان** بـرانـدازد
آب گـردد، هـوا شود از قهـر — نظری گر بـه گوهـر انـدازد!
رخ بـه شادی نمود **دولت** و گفت: — تا سخن طـرح دیـگـر اندازد!
طوطی نطـق **شادی** مسکین — روبـه **دولت** نمـود و گفت چنین:
در جواب تـو همچو گوهر نـاب — غـزلی[1] گفته میشود دریـاب

* * *

تـا ز نقش جهان نشان بـاشد — فتح بـا شاه همعنـان بـاشد
تا ازیـن اطلس شب‌انـدروز — رنگ در چهرهٔ جهـان باشد[2]
شاه عباس ، شـاه کشورگیـر — در جهان شاه وشه نشان بـاشد[3]
پیش تیـغ هـلال پیکـراو — جوشن خصم چون کتـان باشد
در سریـر شریعـت نبـوی — نـایـب **صاحب‌الزمان** باشد
هرکس[4] از حکـم او بپیچد سـر — مـژه در دیـده‌اش سنـان باشد
چـار ارکان مطیـع هم‌گردنـد — عدلش آن دم کـه پاسبان باشد
دهـر ایمن ز حادثات شود — حـفظ اوگـر نگاهـبان باشد
کارشادی دراین عمل شب و روز — جملگی قول الامان باشد ! »

مجملاً آنکه بیدولتان که دولتخواه **دولت خان** بودند،صلاح کارخود را در جنگ دیدند وشادی‌طلبان که در تنگنای حصار از کثرت هجوم سپاه‌هم وغم[5] به جان رسیده بودند،پیروی[6] **شادی خان** اختیار نمودند. ازاین سبب در میان ایشان فتور دویی افتاده یگانگی‌به بیگانگی مبدل شد.دراین وقت **شادی خان** که خودرادر بین سپاه **هندوستانی** بتجربه رسیدهٔ کاردانی میدانست،بهمدستی اندیشهٔ‌درست‌مفتاح، مفتاح‌العین[7] حکمت را به دست همت درآورده طالب برات[8] نجات شد ودرنهانی مقدمهٔ معلومه را هم‌چنانکه[9] میدانی بقید تحریر درآورده به تیربست ودر شب به اردوی[10] گیهان‌پوی انداخت.چون نوشتهٔ مذکور بدست غازیان جانفشان درآمد، به خدمت **نواب سلطان العلمائی** آوردند. آن صدرنشین بارگاه دانش ، که حکماءِ

۱ - مج (۳)،مل : غزل . ۲و۳ - این‌دوبیت‌در دستنویسهای:«الف،بر،پا،مج(۱و۲)» نیست. ۴ - مج (۱):هرکه. ۵ - الف ،بر،پا،مج(۲):وهم. ۶- الف ،بر،پا ، مج(۱) : بودند صلاح کارخود را به پیروی؛مج (۲) : بودند صلاح کار خودرا بصلح دیده پیروی .
۷ - الف،بر،پا،مج(۱و۲): درست‌مفتاح‌العین . ۸ - بر: طالب راه. ۹ - الف،بر،پا،مج(۲): را چنانکه. ۱۰ - الف ، بر ، مج (۲): ودرشب در اردوی؛پا: وشب‌در اردوی.

مشائین[۱] پیادهٔ جلو رای رزینش[۲] بودند،موضوع و محمول کیفیت آن عریضه رابه میزان فهم سنجیده مفهومات جزئی و کلی را معلوم خود نمود[۳]. بدلیل شکل اول نتیجهٔ صحیح بر آن مقدمه مترتب دید.لهذا حقیقت آن معامله را به عز عرض **نواب کامیاب حضرت شاهنشاهی**[٤]، برازندهٔ خطاب مستطاب ظل اللهی[٥] رسانید. دراین وقت فرمان واجب‌الاذعان شرف نفاذ[٦] یافت که منشیان عطاردنشان،حکم جهان مطاع آفتاب شعاع مشتمل بر هدایت و استمالت **دولت خان**[۷] سرکردهٔ‌محصورین[۸] بقید تحریر[۹] درآوردند وهم‌درآن‌روز،[۱۰] ملتزمان بارگاه سلطنت مصحوب **میرشرف‌الدین** نام شخصی[۱۱] از جملهٔ محصورین امان یافتهٔ قلعهٔ **بست** به قلعهٔ **قندهار** فرستادند. فرمان[۱۲] واجب‌الاذعان این است که به جنس نوشته میشود[۱۳]:

[فرمان][۱٤]**:**

حکم جهان مطاع شد[۱٥] آنکه ایالت پناه **دولتخان**[۱٦] بداند که چون از روزی که معمار قضا وقدر قلعهٔ ذات بروج چرخ اخضر را رنگ هستی ریخته واز لیل‌ونهار در[۱۷] دولخت براین حصاراستوار آویخته، مفاتیح ابواب‌مغلق این حصار را بدست کارکنان کشور شهود وبرگزیدگان[۱۸] ملک فسیح[۱۹] الفضای وجود،یعنی **رسول مختار** و **حیدرکرار** **وآل اطهار** او گذاشته‌اند. چنانچه گشایش دریچهٔ ماه بکلید انامل اعجاز کامل خیرالبشر دیدهٔ[۲۰] دیده‌وران[۲۱] دوربین برصدق این معنی شاهدی است روشن وبرتافتن[۲۲] قفل آفتاب از باب[۲۳] وضع مقرربدست قدرت قاهرهٔ **ساقی کوثر** بدین مدعا دلیلی است مبرهن(۱) ولله‌الحمدوالمنة که این مفتاح

---

۱ - الف،بر،پا،مج(۱و۲):سابقین. ۲ - الف ،بر،پا،مج(۲و۳): زرینش. ۳ - الف، بر،پا،مج (۱و۲):نمودند. ٤ - بر:کامیاب شاهنشاهی. ٥ - الف ،پا،مج (۳): ظل الهی. ٦ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲و۳): نفاد. ۷-الف،بر،پا،مج (۲):دولت خوان (!) ۸ - الف، بر،پا،مج (۱و۲):محصوران. ۹ - مج (۳):محصورین تحریر. ۱۰- بر:وهم درآن زمان. ۱۱ - مج (۳)،مل : شخص. ۱۲ - الف ،بر،پا ، مج (۱و۲): وفرمان. ۱۳ - مج(۳)،مل: نوشته شد. ۱٤ - ما برافزودیم. ۱٥ - مج (۱):فرمان همایون شد. ۱٦ - الف ، بر،پا، مج (۱و۲) : دولت خوان (!) ۱۷ - مج (۳) ، مل : دری . ۱۸ - الف : برگزیده‌گان (!) ۱۹ - الف : فتح (!)؛ مج (۱): فسخ (!) ۲۰ - مج (۳):در دیده. ۲۱ - الف ،بر، پا،مج(۲):دوران. ۲۲ - مج (۳):بریافتن. ۲۳-الف، بر،پا، مج (۱و۲):ارباب.

---

۱) اشارت است به حدیث مشهور: رد الشمس. - رك: دیوان ملا محمد رفیع واعظ - قزوینی بتصحیح و اهتمام دکتر سید حسن سادات ناصری طبع ۱۳۵۹ ه.ش ص ٥۲۸ و٥۲۹ حواشی‌یی که براین بیت نگاشته آمده است:

بی انقیاد اونتوان رفت زیر خاک   بر گشته آفتاب ازین رو برای او

جهانگشایی[۱] از آباءِ عظام و اسلاف[۲] کرام دست بدست به **نواب کامیاب همایون** ما رسیده واین گل همیشه‌بهار ازحدایق آمال ما به آبیاری سحاب لطف الهی[۳] از آغاز تنسم نسیم جاه وجلال ابواب مرام بر [۴] چهرهٔ بخت ظفر فرجام‌ما باز،ودست و تیغ جهان‌ستانی واقلیم‌گیری ما بر عالم [۵] دراز است.وبا وجود نیروی سرپنجهٔ [۶] صاحب‌قرانی وقوت بازوی اقبال سلیمانی‌پیوسته همت والا و نیت معلی [۷] به‌مقتضای عدالت کامله ومروت شامله بر [۸] آن‌مصروف است که مور ضعیف به[۹] غفلت پی‌سپر مراکب مواکب مسعود جنود[۱۰]نامحدود نشده نخست به رشحات زلال نصایح و مواعظ چشم غنودگان خواب غفلت‌را سرمایهٔ آگاهی و انتباه کرامت‌فرماییم وابواب دخول دارالسلام امان بر روی آشنا وبیگانه[۱۱] گشاییم.هرکس براهنمایی خرد[۱۲] دیدهٔ بیدار خودرا به این مأمن[۱۳]جهانیان رساند،از تصادم خلل واز تعرض‌خواری و ذلل‌مصون ومحروس ماند.واگر به اغوای تیره‌بختی وبرگشته روزگاری، ازاین سعادت عظمی‌محروم مانده اسیرسرپنجهٔ‌استیلا واقتدار سپاه‌نصرت‌پناه‌گردد،دریوم[۱۴]ـ النشورکه عدالت پیشگان را زمان عیش وسرور وظلم[۱۵]اندوزان را[۱۶]ظلمت شب دیجور است، وداما‌ن[۱۷]اعمال غبارآلود نکال نباشد.ولهذا درحینی[۱۸]که الویهٔ (۱) دولت و اعلام (۲) فتح و نصرت بدین[۱۹]صوب[۲۰]در حرکت می‌آمد[۲۱]تیره روزان **بست**[۲۲]را که کوکب اقبالشان از ظلمات جهل[۲۳] مرکب در محاق بود، به‌محض رضاجویی خالق و رفاه خلایق از زوربازوی شوکت وچیره‌دستی[۲۴]جنود فتح ونصرت آگاهی[۲۵]فرمودیم وآن گروه‌خذلان‌پژوه‌متانت‌حصارورصانت(۳)دیوار راپردیده، دیدهٔ

---

۱ - مج(۱):جهانگشای. ۲ - الف:اسلان(!) ۳ - بر: لطف‌اللهی ٤-مج(۱):از. ٥ - مج (۱):بعالم. ٦ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲) : با وجود بزور (!) پنجهٔ . ۷ - مج (۱): پیوست همت والانیت. ۸ - مج(۱):عدالت کامله بر. ۹ - الف ،بر ،پا،مج (۱و۲): که‌مور ضعیف و نحیف به . ۱۰ - مج(۱) : جنود محمود . ۱۱ - مج (۲) : آشنا وبرروی بیگانه. ۱۲ - الف : خود (!). ۱۳ - الف،بر،پا،مج(۱و۲): خودرا' بمأمن. ١٤ - الف : نصرت پناه در. ١٥ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : سرور ظلم. ١٦ -مج (۱): ظلم اندوزتا. ١٧ - مج(۱): است امان. ۱۸ - مج (۳)،سل:درحین. ۱۹ - الف،بر ، پا ، مج(۱و۲) : و نصرت درین. ۲۰ - مج (۱): صورت . ۲۱ - الف، بر، پا، مج(۱و۲) : می‌آمده . ۲۲ - مج (۱):بخت. ۲۳ - مج (۳) : چهل (!). ٢٤ - الف ،بر ، پا ، مج (۲) : زبردستی ؛ مج (۱):زیردستی . ۲٥ - مج(۱): آگاه.

---

۱) الویه : درفش ها وبیرقها.
۲) اعلام: بیرقها و درفش ها.
۳) رصانت : استواری و محکمی . ـ آنندراج

آگاهی[1] و قفل زبان عجزاندوزی وعذرخواهی خود ساخته فرمان[2] واجب‌الاذعان را تلقی به قبول نمینمودند[3] تا آنکه به مقتضای نوامیس[4] سلطنت عظمی[5] وخلافت کبری جمعی از جنود مسعود را بهدم آن بنیان و افناءِ اعدام آن گم‌گشتگان تیه غوایت و عصیان نامزد فرمودیم؛ وچنانچه حامل حکم والا وفرمان معلی که‌یکی از محصورین و مقهورین است، مشروحاً‌تقریر مینماید، ابواب آن حصار توبرتو به‌مقالید[6] سیوف درخشان جنگجو باز، ودست[7] تسلط لشکر قیامت اثر بر آن قوم بی‌سروپا دراز گردیده[8] بنیان وجود صغیر و کبیر وجوان وپیر ازاین سیل بی‌امان[9] ویران[10] و کاخ جرأت و جسارت پر دلان آن فوج با خاک یکسان شد. وچون اخبار و انظار ارثاً شیوهٔ این دودمان[11] والاوسلسلهٔ معلی است، اقتضاء[12] به آثار اسلافنا[13] الکرام بر ذمت همت عین فرض و فرض عین میدانیم که آن ایالت پناه را نیز ازکیفیت[14] تسلط قوت قاهره[15] و چیره دستی[16] اقبال زاهره آگاهی فرماییم[17] که اگر گوش هوش به اصغاءِ[18] فرمان واجب‌الاذعان گشوده‌قبل از آنکه کار به یورش[19] منجر گشته عساکر منصوره به‌فحوای:« ان جندنالهم‌الغالبون»(۱) تصرف در برج و بارهٔ قلعه و حصارنمایند، از در[20] اطاعت‌و انقیاد درآید، به ازاءِ اطاعت پیشگی‌وخدمت سگالی[21] آن ایالت‌پناه را به افسر انجاح مطالب و اسعاف مآرب سربلندی بخشیده هرگاه هوای خدمت این آستان خلافت مکان درسرو پرواز معارج[22] جاوید در نظر داشته باشد، به تفویض حکومت محلی از محال ممالک محروسه که صاحب صوبهٔ[23] آن

۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : دیوار را پر دیدهٔ آگاهی. ۲ - مج (۱) : فرمودم و آن گروه فرمان. - وپیداست که سطری افتادگی دارد. ۳ - مج (۳): نمودند؛ مل: ننمودند (ننمودندبی‌نقطه) ٤ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲):لوامیس(!) ٥- الف ،بر ،پا ، مج (۲): عظما. ٦ - الف،مج (۲): آنحصار توبرمقالید . ۷ - الف ،پا،مج(۱و۲): جنگ‌جوببازو و دست ؛ بر: جنگجو ببازودست. ۸ - الف،بر،پا،مج (۱و۲):گردید . ۹ - الف ،بر، پا ،مج (۱و۲): ازاین‌سیل بیابان (!) ۱۰ - پا:ویاران(!) ۱۱ - پا : انظار شیوهٔ دودمان؛مج(۱): انظار شیوهٔ این دودمان ۱۲ - الف ، بر ، مج (۲) : مقتضای ؛ پا : مقتضاء ؛ مج (۱) : مقتضی . ۱۳ - مج(۳):اسلافیا . ۱٤ - الف،بر،پا،مج(۱و۲): را ازکیفیت. ۱٥ - بر : قاهر. ۱٦ - الف،بر، مج(۲):حبره دستی (!)؛ مل: خیرهٔ دستی (!) ۱۷ - الف :فرمایم. ۱۸ - الف ،مج (۲): بااضغاء(!) ۱۹ - پا: آنکه بیورش. ۲۰ - مج (۳)،مل: ازدری . ۲۱ - الف : سکائی؛ بر، پا،مج(۲):سکانی. ۲۲ - الف ، بر، پا ، مج (۱و۲) : معارض . ۲۳ - الف ،بر،پا،مج(۱و۲): محروثه (!) که صاحب ثوبه (!)

۱) قرآن، مجید سورهٔ شریف الصافات (۳۷) آیهٔ مبارک (۱۷۳):« وان جندنا...».- «و سپاه ما ایشانند که آخر به‌آمده‌وبازشکننده‌ایشانند» . - ترجمه از : **کشف‌الاسرار میبدی .**

محسود امثال [۱] واقران بل امراءِ **ایران** و **هندوستان** تواند بود، ممتاز وسرافراز فرماییم. واگر آرزوی وطن مألوف عنان تاب این عزم صواب باشد، با تبعه‌ولحقه مشمول عنایات خسروانه فرموده رخصت انصراف ارزانی داریم‌ودرنظر کارآگاهان [۲] دانش‌منش‌ودرست‌اندیشان نیکو روش ظاهر و روشن است که **قزلباش** ظفر تلاش را از کشته شدن محابا وپروایی[۳] نیست و پرچم[٤] اعلام را بر طرهٔ شاهدان **چین** و **تتار** ورایحهٔ دماءِ دشمن را بر نکهت نسیم بهار ترجیح میدهند.معهذا وفور جیوش قاهره و جنود باهره به مرتبه‌یی است که حصرآن برخیال دوراندیشان متعسر[٥]و احاطهٔ [٦] تعداد آن بدستیاری اعداد لایتناهی متعذر است و معدودی چند که بمعاضدت ایشان در داشتن این چاردیوار استظهار دارد، در برابر سپاه **ایران** چون نسبت قطره به دریا و ذره به خورشید جهان‌آراست. و شرح فتح **قلعهٔ ایروان** در زمان **نواب خاقان رضوان مکان** و استخلاص آن ملک دلپذیر از ایادی[۷] تصرف **رومیان** که به کثرت لشکر وعدت سپاه زبانزد[۸] جهانیان‌اند،به مسامع پیروجوان رسیده خواهد بود،وپیداست که این تودهٔ خاک را که به میانجی آن چند روزی‌پای‌ثبات و قرار افشرده‌اند،در پیش حملات این[۹] جیش منصور که با صدمات امواج بحار و شورش سیلاب بهار دم مساهمت ولاف مساوات میزنند،پای ثبات ویارای‌قرارنیست. و عنقریب بعون عنایت الهی[۱۰] این مشت‌گل به نیروی آتش‌دستی وخانه‌براندازی جرأت سرشار غازیان نصرت‌شعار که همگی نقدجان بر کف مترصد فرمانند وصدمات توپ‌های اژدها صلابت اژدر مهابت که زمین را از تصادم ایشان خلل درارکان وبروج قلعه مانند بروج چرخ اخضر در دوران است[۱۱]،از هم ریخته وپاشیده وآفتاب آمال از افق سعادت و اقبال طالع و لامع خواهد گردید.یقین که طرفین اطاعت[۱۲] و عصیان و وقوع سود[۱۳]و نقصان آن‌را ملاحظه نموده‌به روشنایی‌شمع خرد[۱٤]،خودرا به‌مأمن عافیت خواهد رسانید.

۱- الف ،پا،مج (۱و۲) : محو امثال (!) ؛ بر : نحو امثال (!) ۲ - الف ، بر،پا ، مج (۲): کارآگهان . ۳ - بر ، پا ، مج (۲و۳) ، مل : پروای . ٤ - الف : بیرحم (!) ٥ - مج (۳): متعبر. ٦ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲):دوراندیشان واحاطهٔ. ۷ - الف ،بر، مج(۲): آبادی(!)؛ پا: ابادی(!) ۸ - مج (۳)،مل : زبان‌زدی. ۹ - الف، بر ، پا ، مج (۱و۲):پیش‌این حملات. ۱۰ - الف: بعون الهی ؛بر:بعون‌عنایت‌اللهی. ۱۱ - الف،بر،مج (۱و۲):مانند چرخ اخضردر دورانست؛پا:مانند چرخ دردورآنست(!) ۱۲ - الف،مج (۲) : طرفین طاعت. ۱۳ - الف ،بر،پا،مج(۱و۲):وعصیان وسود. ۱٤ - مج(۲):بروشنایی‌خرد.

وهم در این روز مقرر شد که امراءِ قلعه گشا همگی و جملگی همت والا نهمت[۱] را به زودی بدان مصروف و معطوف سازند که به‌عنایت جواد بی‌ضنت[۲] آب[۳] خندق را کشیده کاربند اسباب مقدمهٔ یورش شوند. چون امراءِ مظفرلوا وغازیان جانفشان بر مضمون فرمان قضا قدرت توأمان[٤] اطلاع حاصل نمودند، بپایمردی سعی و همدستی[٥] تدبیر درست، در عرض اندک وقتی از جانب دروازهٔ مشهور به منشور از محاذی برج کنار حصار که هذا الیوم موسوم است به **توپخانهٔ اصلان** احداث نقب آب دزد نموده آب آن خندق را که در صورت ومعنی[٦] خلف‌زادهٔ خانوادهٔ **بحر**[۷] **محیط** بود، در عرض یک شبانه‌روز به تمامی کشیده هریک از آن نهنگان دریای جلادت[۸] در میان آن خندق به محاذی مورچل(۱) خود سکر(۲) زدا مهیا وسرانجام[۹] نمودند. بعد از آن امراءِ ملک‌آرا وسران وسرکردگان لشکر تلاش ظفر[۱۰]، احسن‌الله احوالهم، روی عزیمت به آستان عرش توأمان ولی ـ نعمت عالم و عالمیان آورده رخصت یورش حاصل نمودندوبه آیین شایسته ملازمان جان بناموس ده را که هریک در روزگار با صد **رستم** [۱۱] و **اسفندیار** برابربودند، مکمل و مسلح ساخته[۱۲] با اسباب قلعه گشایی در شب به‌مورچل(۳) ها جمعیت نمودند و به هیأت اجتماعی جملگی به منزلهٔ[۱۳] شخص واحدمستعد پریشان ساختن خواطر[۱٤] اعدای دولت روزافزون گردیدند. روزدیگر که‌سلطان چابک سوار میدان جهان‌آباد آسمان، شمشیر دودمهٔ صبح تابان را به قصد انهزام مواکب کواکب ثابت و سیار بر میان جان‌بسته پای همت در رکاب اشهب رومی‌خطاب نهاد[۱٥] به نیت جهاد سپاه رنگبارلیل درآورد[۱٦] و اشعهٔ انوار نورافشان‌سیوف‌نشان را درفضای

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۲و۳): تهمت (!) ۲ ـ پا: بیظنت(!) ۳ ـ مج (۱): بی‌ضنت وبخشنده‌بی منت آب. ٤ ـ الف: قضا جریان؛ بر: قضا توأمان؛ مج (۱): قضا جریان قدرت توأمان. ٥ ـ بر: سعی وهمت. ٦ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): که در معنی و صورت. ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): خلف‌زادهٔ بحر. ۸ ـ الف، پا، مج(۲): جلاوت (!) ۹ ـ الف، بر، مج(۱و۲): سکو(!) زدامهیا وسرانجام؛ مج (۳)، مل: نیکو (نیکو بی‌نقطه) زدا میهاسرانجام. ۱۰ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): ظفر تلاش. ۱۱ ـ الف، بر، پا، مج (۲): بارستم. ۱۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): ساختند. ۱۳ ـ الف، بر، پا، مج (۲): بمرتبهٔ. ۱٤ ـ الف، مج (۱): خاطر. ۱٥ ـ الف، بر، پا، مج (۲): نهاد (!)؛ مج (۱): نهاده. ۱٦ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): درآورده.

۱و۳) مورچل: رک: کتاب حاضرص ۳٥۲ س ۱۸ حاشیهٔ (۱).
۲) سکر: بفتح سین، پر کردن وبستن نهر وآب را وسکر به کسر سین، بند آب ونهر وآنچه بدان بند کنندو کنارهٔ بلند از نهر وآب. ـ آنندراج.

بسیط عرصهٔ گیتی منبسط گردانیده به تیرباران خطوط شعاعی ذرات کاینات را هدف سهام پرتو نور ظهور ساخت. وحلهٔ شب اندر روزباف[۱] پردهٔ صبح را از پیش پیش طاق[۲] نه رواق فلک مینارنگ برداشته سنجق سنجق(۱) پرتو ظهور وبرق برق[۳] علم نوردر ساحت[۴] جهان بوقلمون نمون برنگینی تمام برافراخت[۵]. در آن تیغ کشیدن صبح و سر زدن آفتاب، برازندهٔ خطاب مستطاب ظل اللهی[۶]، اعنی نور پرورد[۷] حضرت الهی[۸] تیغ بیدریغ جهانگیری[۹] را به قبضهٔ اقتدارهمت والا نهمت* [۱۰] گرفته پای سعادت در رکاب ظفر انتساب بعزم قتال وجدال محصوران دارالقرار درآورد ولشکر فیروزی اثر بهرام صولت را در اطراف و اکناف حصار منبسط گردانید، و قدر-اندازان(۲) توپخانهٔ **صاحب قرانی** را مقرر شد که به قراولی نظر، خشت خشت بنیان آن قلعه را هدف تیرتوپهای قلعه کوب ساختند وغازیان جانفشان علم های کاویانی نشان را در میدان کین بعنوان شایسته برافراختند[۱۱]. ندای صفیر نفیر و نالهٔ نای[۱۲] زرین وصدای نقارهٔ جنگ وآوای طبل پرآهنگ با صوت ها یاهوی[۱۳] دلیران با نام و ننگ ودم کشی غریو و سورن(۳) آواز تیر[۱۴] توپ وتفنگ بیکدیگر کوک گشته

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۲): شب اندوز روزباف؛ مج (۱): شب اندوز زرباف؛ مج (۳): شب اندر روز بافت. ۲ - مج (۱): از پیش طاق. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): بیدق بیدق. ٤ - مج (۳): درساخت. ٥ - مج (۳): برافروخت. ٦ - الف، پا: ظل الهی. ۷ - مج (۱): اعنی نور نورپروردهٔ. ۸ - بر: حضرت اللهی. ۹ - پا، مج (۱): جهانگیر. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۲): تهمت (!) ۱۱ - الف، پا، مج (۱ و ۲): برافراخته. ۱۲ - پا: و ناله ونای. ۱۳ - الف: باصوت های و هوی؛ پا، مج (۱ و ۲): باصوت وهای هوی. ۱٤ - الف: سورنگ آواز تیرو.

---

۱) سنجق و سنجوق: کلاهما: بالضم والفتح درلغت رومی وترکی بمعنی کمربندوعلم و دامن قبا وپرچم علم وساختگی آن علم. - آنندراج.

۲) قدرانداز: تیرانداز حکمی که تیرش خطا نکندوبا ین معنی قادراندازنیز آمده است.

میرزا رضی دانش سرود:

میدهی از جا کمانداری اگر سستی کند — از قدر اندازی تیر بلا غافل مباش!

ملا نظیری نیشابوری گوید:

گو که این صف شکنان قصدضعیفان نکنند — که در این قافله گاهی قدراندازی هست!

میرزا صائب فرمود:

از قضا چشم سیاه تو بیادم آمد — قدرانداز نگاه تو بیادم آمد!

آنندراج

۳) سورن: رک: کتاب حاضر ص ۳٤٤ س ۱۲ حاشیهٔ شمارهٔ (۱)

بزم رزم قلعه‌گشایی[1] منعقد شد. هنگامهٔ گیر ودار گرم‌گشت. گلستان طبایع بهادران و ریاض چمن خواطر [2] دلاوران[3] که در آن ایام پژمردهٔ سموم هموم وپامال‌حوادث خزان انتظار گشته بود[4]، دراین وقت از اهتزاز نسیم بهار یورش، مژدهٔ خضارت فتح و نوید نضارت نصرت یافت .

ایاغ دماغ مخموران بادهٔ جهاد که در آن مدت تهی‌تر از شیشهٔ دل بیکاران شده بود، در آن‌روزعشرت‌اندوز از ممرطلوع نشأهٔ[5] شراب شادی. مانندگردش پیالهٔ چشم سیاه مست ساقی‌دور سرشار عرق عیش و نشاط گردید. دلیران[6]سودایی مزاج صاحب تهور ، در رسته[7]بازار شجاعت،نقدجان را به کف تسلیم‌گرفته‌طالب*[8] متاع[9] خوش قماش شهرت گشتند. مخالفان محصور که تا آن دم مانند خفتگان قبور بدست بیم شمشیرمرگ نظیر اجل عمل گرفتار گشته در تنگنای آن چاردیوار، انتظار بشارت نجات میکشیدند.از صدور صدای[10]نفیر صور صفیر درآن دم‌زدن صبح دویم که در نظر ایشان اولین شام قیامت‌زای روز محشر بود،به رأی‌العین مشاهده یوم‌النشور نموده از خواب غرور وپندار[11] بیدار گردیدند.

لمحرره :

زصـوت نفیروز آوای کـــوس	شـده چهرهٔ دشمنان آبنوســـ
غـریوی برآمد زرویینه خم (۱)	کـه شـد دشمن دولت شـاه گم
دلیران **ایران** در آن دشت کیـن	چو افعـی همـــه زهـر در آستین

---

۱ ـ الف،پا،مج (۲):گشای. ۲ ـ الف،مج (۱):خاطر. ۳ ـ مج (۳) : دلاور آن (!) .
٤ ـ مج (۱) : گشته بودند. ٥ ـ الف ، پا ، مج (۲و۳) ، مل : نشأ ؛ مج (۱) : نشاه .
٦ ـ الف : دلبران (!) . ۷ ـ الف ، پا،مج (۱و۲) : راسته ؛ مج (۳):رشته. ۸ ـ بر :والا نهمت طالب؛از ص۳۹۱ س ۷ تا بدینجای نزدیک۱۲ سطر از دستنویس :«بر»افتاده است .
۹ ـ الف ،بر،پا،مج (۲):مطاع. ۱۰ ـ الف ، پا:از صددرصدای؛بر:از صدای نفیر؛مج(۱): از صدورسداین. ۱۱ ـ الف، بر ،پا،مج (۲):از خواب غرور پندار .

---

۱) رویینه خم : بضم خاء نقطه‌دار: کوس باشد.فردوسی فرماید :

برآمـــد خروشیدن گـاودم   دم نای رویین و رویینه خـــم

آنندراج

شده جملـه از نـالهٔ گـاو دم | بمیدان کین، رعد و برق اشتلم(۱)
همه همچو شمشیر الماس رنگ | زده غوطه در بحر آب شرنگ[۱] (۲)
چو رخ سوی قلعه‌نمود آن گروه | تو گفتی که:از جای جنبید کوه
چو کوهی که در پهن‌دشت وجود | سراسر چو یک بیضه فولاد بود
پی جنگ دشمـن کشیـده بسر | سپرهای خورشید سیمـای زر
گـرفتـه همه درکف خویشتن | عمودگـران سنگ خارا شکن*

از این جانب آواز عشرت‌آیین غریو وسورن[۲] (۳) غازیان شیرشکارو صدمهٔ صلابت توپ‌های قلعه‌کوب ومهابت تفنگ‌های مرگ‌آهنگ واز آن جانب صدای ملالت قرین[۳]شین وشیون محصورین[٤] تزلزل[٥] دربسیط زمین و زمان انداخته رخنهٔ فتور آشوب در چار دیوار حصار وجود هنود افتاد[٦] .

۱ ـ الف ،پا،مج (۲):آب‌سرنگ؛بر:آب‌قورنگ؛مج(۱):خوناب‌رنگ . ۲ ـ مج(۱): سورنگ. ۳ ـ الف،پا،مج (۱و۲):ملالت حرب. ٤ ـ مج(۳):محصوران. ٥ ـ الف،پا، مج (۱و۲):متزلزل. ٦ ـ الف ،پا،مج (۱و۲): افتاده (!)

۱) اشتلم: بضم اول وسوم وچهارم،تندی وغلبه و زوروتعدی‌وبالفظ کردن وآوردن‌و کشیدن مستعمل است.وبزور از کسی چیزی گرفتن.ظهوری راست:

از آن باده در ساغرم کن زخـم | که قلزم ز رشحش کشد اشتلـم
نیـارد دگـر مـوج غـم اشتلـم | فتد رخت عقل ار بـگـرداب خم

امیرخسرو دهلوی گوید:

اندیشه متاع صبر گم کـرد | غم بـر دل و دیـده اشتلم کرد

خواجه حسین ثنائی گفت:

ز بس هول شب اشتلم کرده بـود | ره دیده را خواب گم کـرده بود!

شادروان صادق سرمد سرود:

چنـان خورشید بـا مـه اشتلم کرد | که‌زهره‌دست وپای‌خویش‌گم کرد!

آنندراج

۲) شرنگ : بر وزن پلنگ: حنظل وآن خربزهٔ صحرائی است‌شبیه به‌دستنبوی‌مخطط. و خرزهره رانیز گویند و بر عموم زهر نیز شرنگ اطلاق کرده‌اند.ظهیر فاریابی گفته است:

ابای نظم مرا ، نیز چاشنی مطلب | که‌در مذاق زمانه یکی‌است‌شهدوشرنگ!

و بمعنی زهر ملک‌الشعراءگوید:

اگـر ز فضل تقدم سخن رود دیدیم | شرنگ دردم مـاران و مهره در دنبال

آنندراج

۳) سورن: رک : کتاب حاضر ص ۳٤٤ س۱۲ حاشیهٔ شمارهٔ (۱)

مجملاً آنکه در آن روز فیروز که آسمان گردش ظهور تهور بندگان[۱] **حضرت صاحب قرانی** بود،غلامان بهرام انتقام بسرکردگی **عیسی بیگ** سیبه(۱) باشی قدم در معرکهٔ سربازی گذاشته آن گروه قیامت شکوه‌داد مردی و[۲]مردانگی را چنان دادند که بهرام خون‌آشام آفرین بر دست‌وبازوی آن نوجوانمردان[۳] ظفرتلاش خواندن‌گرفت. بعد از آن فرقهٔ[۴] قورچیان عظام کرام،احسن‌الله‌احوالهم،که از حین طلوع آفتاب دولت دودمان سلسلهٔ علیهٔ صفویه نسلاً بعد نسلٍ[۵]در راه دین مبین ائمهٔ اثنا[۶]عشر ودر قدم ظفر شیم فرزند ارجمند **حیدر صفدر** جان، سپاریهانموده بسر-پنجهٔ دلاوری و بزور بازوی شجاعت پیشگی،ولایت‌ها گشوده فتوحات که طراز فتوحات سلاطین ذوی‌الاقتدار میتواند شد، ازایشان سرزده[۷] وهیبت شمشیرصاحب تصرف[۸] هریک ازایشان درآن روز مصاف بی‌خلاف بر فرق جنود هنود اجلی بود معلق با تیغ‌های آخته یورش به **شیر حاجی حصار** دارالقرار انداختند. وبیک طرفة-العین کار دشمنان را موافق مطلب دوستان ساختند.

* * *

القصه*[۹] بتاریخ روزیکشنبهٔ دویم شهر محرم هزاروپنجاه‌وهشت تنگوزئیل **شادی خان اوزبک**[۱۰]، با جمعی[۱۱] از سپاه **اوزبکیه** که مستحفظان حصار[۱۲] بودند،سالک طریق نیازمندی گردیده در اثناءِ گیرودار عساکر منصور فتح‌الباب مقدمهٔ انقیاد شدند[۱۳].دراین یورش از جماعت **شاهسون**[۱۴] نیز نهایت‌سعی‌به ظهور رسید: خصوصاً از **علی بیگ** سرکردهٔ آن جماعت ،مشهور است که موازی‌هفت نفر از مخالفین درآن روز به تیغ کین او برزمین هلاک افتادند وازاین جماعت جان بناموس ده یک چند نفر در آن حین از دست ساقی اجل شراب شهادت نوشیدند. بهرتقدیر چون **شیرحاجی-حصار** بتصرف درآمد، و**شادی خان**[۱۵] راه اطاعت پیش گرفت،بعد از چند روز بتاریخ شنبهٔ هشتم شهرالمذکور[۱۶] جملگی سپاه **اوزبکیه** بسرکردگی **شادی خان** مذکور از

۱ - پا: ظهور بندگان. ۲ - پا: مردو. ۳ - مج (۱) : آنوجوانان و جوانمردان . ۴-پا،مج (۱):بعد از فرقهٔ. ۵ - مج (۱):نسلا بعدنسلا . ۶ - الف،پا، مج(۱و۲):اثنی . ۷ - الف ،پا،مج (۲):سرزد. ۸ - مج (۱): نصرت . ۹ - بر : خارا شکن القصه . از ص ۳۹۳ س ۶ تا بدینجای ازدستنویس « بر» بیفتاده است. ۱۰ - الف ،بر، پا ، مج(۱و۲) : اوزبیک. ۱۱ - مج (۳)،مل: جمع. ۱۲ - الف،مج (۱): مستحفظ آن حصار. ۱۳ - الف، بر،پا،مج (۱و۲): شدند و . ۱۴ - الف،بر،پا ، مج (۲) : شاهیونگ؛ مج (۱): شاهبوتک. ۱۵- الف،بر،پا،مج(۱و۲):درآمد شادیخان. ۱۶- الف،بر،پا،مج(۲و۳):شهر مذکور .

۱) سیبه : رک : کتاب حاضر ص ۱۶۶،س ۲ حاشیهٔ (۱)

زندان حیرت نجات یافته در خارج قلعه در قرب جوار **مرتضی قلی خان** سپه‌سالار مربع‌نشین مسند شادمانی گردیدند[۱]

وهم چنین در روز دوشنبهٔ دهم شهر محرم[۲] **قبجاق خان**، نیز[۳] که یکی از امراءِ معتبر آن‌دیار بود، بیرون آمده نواب **مرتضی قلی‌خان** را شفیع جرائم تقصیرات خویش ساخت. بعد از وقوع این واقعه **دولت خان** به وساطت نصیحت **میرنورالحسن** میر دیوان(۱) **وروبی خان** میرآتش وسایرمنصب‌داران‌والی‌بلاد **هندوستان**، از تخت[٤] دولت بزیر آمده یکی از منسوبان خودرا به خدمت اولیاءِ دولت روزافزون فرستاد و از عنایت مرحمت بی‌نهایت **نواب کامیاب‌صاحب قرانی** به زبانی که بیدانی مطالبهٔ امان، و استدعا نمود که اگر بما جماعت بی‌بضاعت از دیوان عظیم‌الشان پادشاه جرم بخش خطا پوش برات نجات و[٥] نامهٔ آزادی مرحمت شود، ممکن است که در عرض چهار روز کارسازی خود نموده به‌شرف پایبوس کارکنان بارگاه‌سلطنت مشرف شوند[٦]. چنانکه دراین باب **میرزا طاهروحید** گوید[۷]:

امان‌جوی گشتند از عدل شاه زگفتار و کردار خود عذرخواه

چون حقیقت این معنی را امراءِ قلعه‌گشابه خدمت نواب**ایران**مداری، **سلطان‌العلمائی** عرضه داشت نمودند، سلطان اقلیم دانش وبینش که علماءِ اصول[۸] حیا و تعلیم اول را در عصر **صاحب‌قرانی** معلم ثانی بود، به مطالعهٔ کتاب **سرایر اقتصاد اهل خلاف علی وجه‌الایجار**[۹] از روی **قواعد** شرایع به ارکان[۱۰] قانون تهذیب عمل نموده‌ازمعلم‌فکرت **استبصار**[۱۱] مختصر **ارشادی** که‌موافق‌مسایل‌دوربینی‌بود، فرمود و ملاحظه نمود که اگر تصورات نظری مخالف را بدیههً تصدیق وبدان نحو که آن گروه **عوامل** (۲) نژاد استدعا نموده‌اند، تجویز نماید[۱۲] مطابق علم کاردانی و موافق‌حساب آداب‌نیست. لهذا به قانون تأمل‌مستمسک شده*[۱۳] موضوع ومحمول

۱ - الف ،بر،پا، مج (۲): شادمانی شدند . ۲ - پا : محرم‌الحرام. ۳ - مج (۱): در قرب جوار مرتضی‌قلیخان نیز.- و پیداست که بیشتر از سطری افتادگی دارد . ٤ - مل : **بخت** . ٥ - پا : برات و. ٦ - مج (۱): شویم؛ مج (۳):شود. ۷ - الف ،بر ، پا،مج (۲و۳)،مل: میرزا طاهر وحید گوید.وحید. مج (۱) :... دراین باب طوطی‌شکر خاص فصاحت وبلبل هزاردستان بلاغت میرزامحمد طاهر وحید فرماید وحید . ۸ - مج (۳) ، مل : **اثون** (؟!) . ۹ - الف ،مج(۲):الایجاد؛ مج (۳):الانجار (!). ۱۰ - بر:بارگاه. ۱۱- الف ، بر ، پا،مج (۲):استیصار (!). ۱۲ - الف،بر،پا،مج(۱و۲):نمایند . ۱۳ - از اینجا تا ص ٤۰۱ س ٤ از : مج(۳) بیفتاده است یا در هم آمده.

۱)میردیوان: رئیس یا وزیر دادگستری.

۲) عوامل : دراینجا بمعنی گاوهای کاری وشتران باری است.- آنندراج و هم بمعنای کتاب‌مشهورعوامل‌ملامحسن‌فیض(م/ ۱۰۹۰ ه.ق)دانشمند بنام‌عصرصفوی توریه گونه‌یی دارد.

صغری و کبری قضیهٔ مرتبهٔ آن جماعت را نزد دانش خود[۱] ترتیب داده **مفتاح کنز**[۲] عبارات **شفا اشارات** را بقول **صحاح** فکر و فرهنگ درست بدست گرفت و مضمون آن گفتگورا دبیرشعورش به **قاموس** خیال‌مکیال قیاس سنجیده‌وچون‌برآن مقدمات نتیجهٔ صحیح مترتب دید، حقیقت تفسیر[۳] آن ادعا را بنحوی که مطلب بود بشرح **مطول** به خدمت **حضرت صاحب‌قرانی** عرض نمود. در جواب[۴] آن ادعا[۵] و استدعا فرمان واجب‌الاذعان شرف‌صدور یافت که چون **دولت خان** اظهار خدمت سگالی و اطاعت‌پیشگی‌را پیشهٔ اندیشه‌ساخته متوسل بدرگاه‌عرش اشتباه شده[۶] بناءعلی‌ذلک[۷] از روی مرحمت و التفات که جبلی ذات ملکی صفات همایون ماست، مقرر فرمودیم که عساکر فیروزی‌مآثر تا مدت چهار یوم[۸] پای تهور از موقف حد اعتدال‌بیرون نگذارند ودر همان **شیر حاجی حصار** توقف اختیار نموده اقامت ورزند؛تا من بعد بهرچه [۹] رای[۱۰] اقلیم‌گشا اقتضا نماید بدان عمل نمایند.

خلاصهٔ سخن آنکه در چنان وقتی که عین جوش‌وخروش نشو[۱۱] ونمای بهار پیکار بود،مرحمت پادشاه عدالت‌گستربه‌موجب‌حدیث:«العفو زکوة‌الظفر»[۱۲] (۱) شامل حال محصوران دارالقرارگردیده واز تنگنای حصار خوف ممات نجات یافتند.

وحید:

خدیو فلک قدرپوزش‌پـذیـــر پذیرفت عذر صغیـــر و کبیـر

---

۱ - الف ،بر ، پا ، مج (۲) : خرد. ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : کبیر.
۳ - الف ، پا ، مج (۲) : تغیر ؛مج (۱) : تغییر. ٤ - پا : درجوار. ٥ - مج (۱) : و در جواب ادعا. ٦ - الف، بر ،پا،مج(۱و۲):شدند (!) ۷ - مج(۱) : بنابراین. ۸ - مج(۱): چهار ماه (!) . ۹ - الف : من‌بعد هرچند ؛ بر،پا، مج(۱و۲): من‌بعد هرچه. ۱۰ - الف، بر،پا،مج (۲):روی و رای؛مج (۱):روی دهد ورای . ۱۱ - الف ، بر ، پا ،مج(۲):ونشو.
۱۲ - الف ،بر، پا ، مج (۱ و ۲) : بموجب العفو زکوة الفطر(!) ، مج (۱) : القهر (!)

---

۱) متن حدیث را بدین صورت در کتابهای مستند حدیث نیافتیم،ولی مؤیدات برآن فراوان است.در جلد دوم کتاب نفیس سفینةالبحار تألیف محدث بزرگوار فقید مرحوم حاج‌شیخ عباس قمی از کتاب شریف نهج‌البلاغه آمده است: « اذا قدرت علی‌عدوک فاجعل‌العفو شکراً لقدرة علیه »....وقال علیه‌السلام:« اولی‌الناس بالعفو اقدرهم علی‌العقوبة».... رک: سفینةالبحار طبع ۱۳۵۵ ه‍.ق ج۲ ص ۲۰۹ ودر صحیح مسلم باب ۶۹ و مسند امام احمد ـ حنبل کتاب دوم باب ۳۸۶ آمده است:« مازادالله عبداً یعفوالاعزاً».

ذکر[1] ارادهٔ فرار نمودن پردل‌خان ومغضوب شدن اوبا تبعه و لحقه و جمع کثیری از افاغنهٔ ملاعنه، بقتل رفتن و مقید شدن بقیةالسیف بسعی امراءِ قلعه‌گشا وحسب‌الفرمان واجب‌الاذعان سپاه منصور آن گروه هباءِ منثور[2] را به قندهار آوردن وسایر واقعات[3]

چون چپار[4] نواب **محراب‌خان**، که حامل عریضهٔ فتح و جواب[5] آن بود،از اردوی گیهان‌پوی مراجعت نمود،و امراءِ ظفر جنگ[6] بر مضمون حکم جهان‌مطاع آفتاب‌شعاع واقف شدند . در همان روز توپخانه را بعهدهٔ اهتمام **عباس‌قلی‌خان** حاکم **کسکر** فرمودند وخان معظم‌الیه در همان ساعت کاربند نقل توپخانهٔ **صاحب قرانی** به آیینی[7] که میدانی شده عازم اردوی بزرگ شد[8].بعد از آنکه خاطر امرا از آن کار فراغت‌یافت،نواب **محراب‌خان** یک سمت حصار **بست** را جهت نشیمن مردم **پردل‌خان** تعیین نموده مقرر فرمود که خان فریدون فر طهمورث شان ، **جمشیدخان** حاکم الکاءِ **خوار** و **سمنان**[9] که‌لوازم امور سپاهیگری[10] وسپردن طریق حزم[11]و احتیاط را پیش[12]از دیگران میدانست.آن‌جماعت‌محصوررا که[13]درآن‌مدت مدید بزور دست بیخردی خود محبوس گشته بودند،از زندان حصار نجات داده‌به مکان معین فرود[14] آورد.در آن روزکه عید امید آن جماعت بود،خان معظم‌الیه، بواجبی در لوازم مقدمهٔ مزبور اقدام نموده **پردل‌خان** را با تبعه و لحقه ومنسوب و متعلق،ملازمانش کوچ داد و بمکانی[15] که جهت سکنی ایشان معین‌شده بود، فیروز(!؟)آورد.چون[16] آن جماعت افاغنه که تقریباً موازی یک‌هزار نفرمرد سپاهی صاحب اسب ویراق بودند،با اموال و اسباب و اهل وعیال درآن مکان خیمه‌هازده قرار گرفتند،سپاه ظفرپناه نیز از پای حصار دست برداشته در اطراف‌وجوانب اردوی **افاغنه** سراپرده‌ها نصب نموده محل اقامت ساختند.تا آنکه آفتاب جهانتاب،سردر

---

۱ ـ در « الف » کلمهٔ « ذکر » نبود. ۲ ـ الف : منثوراً؛ مج (۲):منشور(!)؛پا: منشوراً. ۳ ـ الف، بر ، پا،مج (۲): واقعات دیگر؛مج (۱):وحالات دیگر. ٤ـالف:چاپار؛ بر ، مج (۲): جپار؛ مج (۱) : جبار . ٥ ـ الف ، بر ، پا ،مج (۱و۲) : فتح در جواب . ٦ ـالف، بر،پا،مج(۲):چنگک . ۷ ـ همهٔدستنویس ها:به آیین؛قیاساً نگاشته آمد. ۸ ـ بر: عازم اردوی کیهان پوی شد. ۹ ـ مج(۱):سمنان را . ۱۰ ـ مج(۱) : سپاهی‌گری . ۱۱ ـ الف ، بر ، پا ،مج (۲): جزم (!) ۱۲ ـ مج(۱):حزم‌و احتیاط بیش . ۱۳ ـ پا : محصوران که. ۱٤ ـ الف ، بر،پا،مج(۲و۳)،سل:فروز. ۱٥ ـسل:بمکان؛ قیاساً نگاشته آمد. ۱٦ ـ الف ، بر ،پا،مج(۲): معین‌فروز آورد چون. ـ پیداست که سه سطری افتادگی دارد .

نقاب احتجاب[۱] کشید وشبگرد قمر از کمینگاه مشرق قدم در فضای شب دیجور گذاشت **فاضلاءِ کاشانی**:[۲]

چو شام سیه خیمه زد بر هوا[۳] — جهان باز پوشید نیلی قبا
سپاه حبش با لباس بنفش — برآمد ابر کوه زرین درفش
سیه‌پوش شد جمله روی زمین — فلک زد زانجم گره بر جبین[٤]
شبه[٥] رنگ شد برفراز سریر — شه[٦] ترک، از تخت[۷] آمد بزیر
سیه خیمهٔ نیلگون زد هوا — مه[۸] سیمگون شد دگر سرمه‌سا

مجملاً آنکه در آن شب[۹]، **پردل‌خان** که هنوز مرغ روحش در شکنج دام هوس آرزوی بلند پروازی در سر داشت، با جمعی[۱۰] از تبه‌رایان **افاغنه** که از سبب نشأۀ[۱۱] بنگ بی دانشی[۱۲] مست طافح غرور بودند، کنکاش فرار بمیان آورده رای ناقص آن کوتاه اندیشان بیخرد براین[۱۳] قرار گرفت که چون اسب و یراق حاضر وناموس‌ما در دست است،اگر دراین شب یراق پوش گردیم وسوار شویم و هرکس ناموس خود را بر پشت تکاور گرفته امکان آن دارد که بدستیاری جرأت وپایمردی شجاعت از شوارع غیر متعارف خودرا به **هندوستان** رسانیم. جمعی[۱٤] از آن سرگشتگان تیه غوایت تصدیق آن‌قول نمودند،وجمعی[۱٥] دیگر ازآن فکر سراپا لاطایل ابا و امتناع نمودند،واز این رهگذرفتوردویی بر یگانگی[۱٦] آن یک‌رنگان مذهب خلفا ثلاثه[۱۷] خورده موجب رسوایی آن تباه‌اندیشان ناقص عقل شد.بهمه حال، روز دیگر که نقاش بدایع‌نگار صور زمین وآسمان پردهٔ مشکفام ظلمت را ازروی سیاه قلم سواد شب[۱۸] برداشت[۱۹] و سفیداب صبح‌صادق را با لعلی شفق‌گلگون‌نما جهت چهره[۲۰] پردازی خورشیدجهان‌آرا در جوف‌گوش صدف‌آسمان نیلی‌رنگ برهم‌ریخت.در چنان وقتی نقشبند فلک میناکار،پردهٔ خفا از روی کار

---

۱ - الف ، بر ،پا،مج (۱و۲):سر در نقاب حجاب. ۲ - الف : فاضلا کاشی ؛مج(۱): فاضلا. ۳ - الف ، مج(۱):درهوا . ٤ - الف ،بر: بر زمین(!) ٥و٦ - مل ،شهی. ۷ - مل: بخت (!) ۸ - مل : مهی. ۹ - بر ، پا،مج (۲):در آن شب که . ۱۰ - مل : جمع . ۱۱ - همهٔ دستنویس ها : نشأ؛قیاساً نگاشته آمد. ۱۲ - مج(۱):نشاة بی‌دانشی. ۱۳ - الف، بر، پا ، مج(۱و۲):بر آن ۱٤ و ۱٥ - مل : جمع. ۱٦ - الف ، بر ، پا، مج (۲): یکانی ۱۷ - مج(۱):ثلثه. ۱۸ - مج(۱):ازروی‌سوادشب. ۱۹ - پا : برداشته. ۲۰ - پا:چهرهٔ.

اسرار آن مکاران [۱] غدار برداشته نقش پر[۲] گرفت وگیری بر نگینی[۳] هرچه تمامتر بر صفحهٔ ظهور برانگیخت وهر طرحی که در سواد آن شب اسلیمی[۴] رفتار آن خطایی‌کردار در کارگاه خواطر[۵] خویش نقش‌بسته بودند،جملگی باطل ومانند وجود عاقبت مردود ایشان از درجهٔ اعتبار ساقط شد.و سبزه‌زار چهار چمن دل نابکاران سیاه‌کاران سفیدپوش از اهتزاز نسیم سموم هموم‌مانند پس‌گوش‌خارجیان منافق زرد گشت.

القصه در وقت سرزدن آفتاب حقیقت، فکر آن ستاره سوختگان(۱)به‌ملازمان نواب **محراب خان**[۷] ظاهر شد، همگی سپاه منصور را مقرر نمود که محیط اردوی **پردل خان** گردیده مرکزوارش در[۸] میان[۹] گرفتند. قضا را در همین وقت به حسب تقدیر ملک‌قدیر چپاری[۱۰] از اردوی گیهان‌پوی رسیده حکم جهان‌مطاع آفتاب‌شعاع را که در باب بازیافت نمودن یراق وآلات پیکار از آن جماعت نابکار به اسم امراء قلعه‌گشا گذشته[۱۱] بود،ابراز نمود، وآن امر غریب که از اتفاقات حسنه بود،درآن روز فیروز بر[۱۲] منصهٔ ظهور جلوه‌گر شد.والحق که گنجایش تعجب تمام دارد.چرا که در نصف گذشتهٔ آن شب،آن جماعت بیعاقبت بداشتن اسباب وآلات حرب و اسلحهٔ جدال مغرور گشته بدلیل شکل رابع بدان قسم فکری که مصدر چندین هزار اختلال میشد، افتاده بودند و در دم سرزدن آفتاب آن قسم حکم که باطل‌السحر خیال آن بدسگالان بود،رسید.بغیر از این چه توان نوشت که ضمیر بی‌نظیر پادشاه کشورگیر بلاشک وشبهه الهام پذیر است ومرآت‌خاطر فیض مظاهر[۱۳]

---

۱ ـ الف : مکار آن. ۲ ـ الف ، بر ،پا ، مج (۲): بر. ۳ ـ مج(۱):برگرفته‌برنگینی. ٤ ـ الف ، بر،مج (۱و۲):سلیمی. ٥ ـ الف ، مج (۱):خاطر. ٦ ـ پا : سفید از. ۷ ـ بر، مج (۱): به ملازمان محراب خان . ۸ ـ الف ، بر ،پا،مج (۱و۲):مرکزوار در. ۹ ـ الف، پا ، مج (۱ و۲) : درمیانش . ۱۰ ـ الف : چاپاری . ۱۱ ـ بر ، مج (۱و۲) : گذاشته . ۱۲ ـ الف ، مج (۲) : درآن روز بر ؛ مج (۱): که درآن روز فیروز به . ۱۳ ـ مج (۱) : فیض مآثر.

---

۱) ستاره سوخته : کنایه از مدبر و بد اختر .میرزا صائب راست :

ستاره سوختگان ایمن‌اند از دوزخ نه سوخته است بهیچ آتشی‌دوباره سپند

اختری یزدی‌راست:

هزار داغ دل از مهر گلرخان دارد ستارهٔ سوختهٔ عشق ، صد نشان دارد

بهار عجم.

هم از مولانا صائب تبریزی است :

درآمدم چو بمجلس ، سپند جای نمود ستاره سوختگان ، قدردان یکدگرند!

حقیقت تصویرش،آیینهٔ بدن نمای(۱) اسرار عوالم‌صغیرو کبیر است. اگر این‌معنی‌را صاف‌ضمیران صوفی نهاد از جملهٔ خوارق عادات آن حق[۱]طویت گویند، رواست.واگر این خرق عادت را صاحبان شعور از امثال معجزه و کرامات شمارند،سزاست. و چرا چنین نباشد؟! کسی را که واهب‌هر مواهب به لطف کامل و فیض شامل اکتساب کمالات صوری و معنوی کرامت کرده[۲] بتوسط اخلاق حمیده در میان مخلوق برگزیده باشد، وعنان اختیار کار کافهٔ اهل اسلام را در کف کفایتش نهاده قبای والای دارایی[۳] خلایق را به مقراض قدرت‌آزمایی بریده به مشیت‌ایزدی برهم دوخته بقامت[٤] قابلیتش عنایت فرموده باشد،اگر هم چنانکه عنصر لطیف و ذات شریفش را در میان بنی نوع انسان شرف امتیاز داده کارهای آن جناب را بر تفضیل[٥]مرحمت خویش از سایر کارهای خلایق امتیاز دهد، چه عجب ؟! بهمه حال چون امراءِ مظفر لوا از[٦]مضمون فرمان به خیریت[۷] مقرون اطلاع حاصل نمودند،نواب **محراب‌خان** جهت اجرای فرمان واجب‌الاذعان پادشاه زمان متفرد[۸] به میان سپاه **افغان** رفت و خواست[۹] که جمعی[۱۰] ازریش سفیدان قوم را نزد خود طلب دارد و نوعی نماید[۱۱] که به قانون حکمت عملی‌یراق و اسلحهٔ حرب را ازآن

---

۱ - مج (۱):عادات حق. ۲ - پا : معنوی کرامات کرده ؛ مج (۱) : معنوی کرده . ۳ - بر ، مج (۲) : دارای . ٤ - الف ، بر ، مج (۱ و ۲) : و قامت ؛ پا : بر قامت. ٥ - الف ، بر،پا ، مج (۱و۲): نیز بفضل . ٦ - الف ، بر ، مج (۱ و۲) : مظفر لوا را ؛ پا : مظفر لوا بر. ۷ - الف ، بر ، مج (۳) : حریت ؛ مج (۱) : تخریت (!) ۸ - الف ، بر ، پا ،مج(۱و۲):منفرد . ۹ - الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲): رفت خواست. ۱۰ - الف، بر ، مج (۲) ، مل: جمع. ۱۱ - مج (۱) : طلب نماید و نوعی کند .

---

۱) آیینهٔ بدن‌نمای تخته آیینهٔ کلانی که تمام بدن در آن دیده شود.میرزا محمد رفیع- واعظ‌قزوینی راست :

لوح مزار دوستان،پیش نظر نه وببین — صورت حال‌خود ازاین آینهٔ بدن نما!

ملا فرج‌الله شوشتری راست :

آورد تا در آغوش، عکس جمالت از شوق — آیینه بسکه بالید،آخربدن نماشد!

میرزا عبدالله ولد میرزا شفیع راست:

هر ذره‌ام،زیادت از بسکه با صفا شد — آیینه های‌داغم، آخر بدن نما شد!

بهار عجم

جماعت بیعاقبت بگیرد. درآن اثنا اجل گشته یی افغانی شمشیردودمه[۱] هندی در دست بیک ناگاه از قفای نواب **محراب‌خان**[۲] دویده خواست که ضربت تیغ به خان عظیم‌الشان رساند، که‌چند نفر از جماعت **قزلباش** ظفر تلاش آگاه شده بی‌تحاشی[۳] صدای بخان[۴] عالیشان رسانیدند. تا خان رفت *[۵] که اسب‌را ازجا برانگیزاند.[۶] آن مدبر ناپاک خودرا رسانیده از بسیاری شتاب مضطرب‌گشت وآن شمشیر را برسر کتب خان زد در آن حین یک دو نفر از غلامان **محراب‌خان** رسیده آن نابکار بد مصاف‌را پاره‌پاره ساختند. بعد از وقوع آن واقعه بندگان خانی‌عظیم‌الشانی که فیمابین امراءِ **حضرت صاحب‌قرانی** بتجربه رسیدهٔ کاردانی بود، آن روز اخذ اسلحه را بتعویق انداخته در شب با سرکرده‌های سپاه منصور کنکاش مقدمهٔ معلومه را درست داشته وهم در آن شب هریک از امرا پنهانی چند نفر از ملازمان خودرا مقرر نمودند[۷] که در زیر قبا [۸] زره[۹] پوشیده در وقت طلوع صبح در [۱۰] خانهٔ **محراب‌خان** حاضر شوند. روز دیگر که خورشید لوای جهانگیری[۱۱] برافراخت[۱۲]، واز[۱۳] کمینگاه مشرق بیرون تاخت، ملازمان امراءِقلعه‌گشا بدستور مقرر جوشن‌ها در زیر لباس پوشیده تیغ‌های‌بیدریغ بقصد قتل‌تبعهٔ[۱۴] بی‌جگر[۱۵] **پردل** (۱) بر میان جان‌بسته[۱۶] در مکان معین که در حقیقت ماتم‌سرای اهل **هندوستان** بود، حاضر شدند. نواب **محراب‌خان** چون اسباب قتال **افاغنه** را مهیا دید، لهذا درس کتاب جهاد را با تلامذهٔ خویش و چند نفری دیگر از فرقهٔ جزایری(۲)مثنی نموده(۳) قرار داد که

---

۱ - مج (۱): افغانی دو دمدمهٔ . ۲- مج (۱): ازقفای محراب‌خان. ۳ - مج (۱): بی‌تحاشانه. ٤ - الف، بر ، پا،مج (۱و۲): صدای خودرا بخان. ٥ - مج (۳): مستمسک شده ... رفت. - از ص۳۹۵ س۲۲(آخر) تا بدینجای از: «مج (۳)» بیفتاده است یادرهم‌آمده. ٦-پا:اسب را برانگیزاند؛مج (۱): از جای برانگیزد. ۷- مج (۳): فرمودند. ۸- الف، مج (۲): قباه. ۹ - مل : ذره (!) ۱۰ - مج (۳)،مل : در دری (!) ۱۱ - مج (۳): جهانگیری. ۱۲- مج (۱) : برفراخت. ۱۳ - الف: جهانگیری واز. ۱٤ - الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲): قتل آن تبعه . ۱٥- بر : بیجگری. ۱٦- الف ، بر ، پا، مج (۲) : بی‌جگر برمیان‌جان بسته؛ مج(۱): بی‌جگربر میان بسته.

---

۱) تبعهٔ‌بی جگر پردل:مقصوداتباع و پیروان پر دلخان است .
۲) جزایری: پاسبانان سلطنت. - فرهنگ نفیسی. - نوعی از :تفنگداران .
۳) مثنی نمودن:دوبرابر کردن.

چون **پردل‌خان** باینجا بیاید، از موی‌الیه و تبعهٔ او طلب یراق خواهیم کرد.اگر طریق اطاعت‌پیشگی را پیش‌گرفتند فهوالمطلوب،والا همینکه من از آن مجمع برخیزم،خود را در قتل[١] ایشان‌معاف مدارید[٢].بعد ازترتیب این‌مقدمات، **پردل‌خان** را طلب نمود[٣]. آن مغرور از خرد دور، جمعی[٤] از ملازمان خود را مکمل یراق نموده بخدمت خان معظم‌الیه حاضر آمد[٥].در حین دخول مجلس،چند نفر از خاصان خود را داخل آن بزم[٦] با یراق رزم نموده در یک سمت مجلس نشانید .و جمعی[٧] دیگر در خارج مجلس بر روی چمن که در حوالی انجمن بود ، نشیمن نمودند.در آن وقت آن جماعت ملبس به زرهی[٨] در زیر لباس پیش رفته آن‌گروه اجل رسیده را مرکز دایرهٔ قهال[٩] (١) ساختند.بعد از لحظه‌یی امراءِ ملک‌آرا روی سخن را متفق‌اللفظ به **پردل‌خان** که طینت قلبش سرشتهٔ جهل مرکب بود، نموده گفتند که : شما جماعت‌هذاالیوم مهمانید[١٠]وبرما واجب بلکه اوجب‌است که‌شما را از آنچه صلاح حال شماست آگاه سازیم.چون فرمان واجب‌الاذعان صادر شده که یراق خودرا بسپارید،و دست از اسلحهٔ جدال باز دارید،بهتر آن است که از راه[١١] اخلاص و اختصاص در آمد نموده اطاعت امر ولی نعمت عالم وعالمیان را که جانهای ما غلامان فدوی فدای سم ستورش باد[١٢]بر مآرب خود ترجیح دهید و فرمان‌برداری و انقیاد سگالی را پیشهٔ اندیشه سازید. بندگان **پردل‌خان**[١٣] که در فهمیدگی‌ها طفل ابجدخوان مکتب انسانیت بودند،[١٤]درجواب آن کلام‌وکلمات فرمودند که[١٥]ما جماعت را یراق واسلحه بمنزلهٔ ناموس است[١٦]چگونه ازخود جدا

١ - مج (١) : از قتل. ٢ - الف : ندارید . ٣ - الف ، بر ، پا، مج (٢): نموده. ٤ - الف ، بر ، پا ، مج (٢و٣)، مل : جمع . ٥ - الف : حاضر گردانید ؛ بر،پا ، مج (٢) : آوردند . ؛ مج (١): آورد . ٦ - الف ، بر ، پا ، مج (١و٢): داخل بزم. ٧ - الف ، بر ، پا، مج (٢ و ٣) ، مل : جمع. ٨ - مج(١): بزره. ٩ - مج (١) : قتال. ١٠ - الف : هذاالیوم میهمانید ؛ مج (١) : دراین روز مهمانید . ١١ - الف ، بر ، پا ، مج (٢) : که در راه . ١٢- الف ، بر ، پا ، مج (١و٢) : ندای نامش باد . ١٣- مج (١): بندگان پردل خون . ١٤- مج (١): ابجدخوان انسانیت بود. ١٥- مج(١):درجواب گفت که. ١٦- مج(٣)،مل: ناموس هست .

١) قهال: واژه‌یی ترکی است،بمعنی کمینگاه و نشیمن. واعظ قزوینی سرود:

هر سو برخ تو هست زلف شبرنگ   حسن تو قهال کرده در طرفه النگ
چشمان تو، وآن ابروی از وسمه کبود   باشد دو سیاه چشم بر گرد النگ

رک : دیوان واعظ قزوینی بتصحیح و مقدمهٔ سید حسن سادات ناصری ص ٥٦٨

سازیم ؟! سر میدهیم ویراق نمیدهیم!-در این وقت **محراب‌خان** کلام ملک علام را بدست گرفته در حضور آن یسار[۱] اظهار یمین نمود وگفت که : اگر دراین مقدمه از طریق بندگی انحراف جایز نداری[۲] ما را به شما جماعت بدی در خاطر نمیگذرد. باز آن هیچ مدان دیار غفلت ابا و امتناع نمود؛ تا آنکه **محراب‌خان** از جا برخاسته[۳] بیرون آمد.در آن هنگام فراشان چابک[۴] دست تجیری که در پیش روی آن جماعت مخذول‌العاقبة بود،برداشتند[۵] و جزایریان[۶] که در پشت پردهٔ تجیر[۷] انتظار وقت میکشیدند، بجلددستی بیش از پیش دست به‌ماشه‌های تفنگ‌های مرگ[۸] آهنگ رسانیده[۹] به چند نفر از آنها[۱۰] چند عدد قرا گلولهٔ[۱۱] تفنگ ضیافت نمودند. چون **پردل‌خان** بیک چشم زدن مشاهده کیفیت آن قسم معامله کرد، نشأهٔ[۱۲] بنگ نفاق از روزنهٔ کاخ دماغ آن سیاه‌مست بادهٔ غرور بیرون رفته خود را در مندل(۱) حیرت محصور[۱۳] دید. در آن حین یکی ازهم صحبتان مومی‌الیه ، از بیم جان دست عجز به بازوی **پردل‌خان** زد که شاید موجب نجات اوگردد. در همان آن تفنگ[۱۴] به مومی‌الیه خورده از او جستن کرد و بازوی **پردل‌خان** را نیزمجروح[۱۵] ساخت. وهم در آن وقت،غلامی از غلامان **محراب‌خان** پیش آمده یراق راکه **پردل‌خان** بعزت نمیداد،به بی‌عزتی تمام گرفت.وهم دراین اوقات جوانان زره‌پوش خصوصاً ملازمان **ملک‌نصرت‌خان** که داخل آن جماعت خارج مجلس بیشتر از

---

۱ - الف ، پا ، مج (۲): در حضور آن جماعت یسار ؛ بر، مج (۱) : در حضور آن جماعت بسیار . ۲ - مج(۱):بمقدمات طریق‌بندگی انحراف نداری. ۳ - همهٔ دستنویس ها: برخواسته؛قیاساً تصحیح شد. ۴ - مج(۳)،مل : جابک. ۵ - الف:مخذول‌العاقبة‌برداشته؛بر ، پا،مج (۲): مخذول العاقبة بود برداشته. ۶ - الف ، بر ، پا ،مج(۲):جز ایران ؛ مج (۱) : جزایرمیان. ۷ - الف،بر،پا،مج (۲):پرده‌وتجیر ؛ مج(۱):پرده زنجیر. ۸ - الف ، بر،پا ، مج (۲):تفنگ مرگ؛مج(۱) :تفنگ پلنگ. ۹ -الف:رسانیدند. ۱۰ - الف،بر،مج (۱و۳) : از آنها را . ۱۱ - الف،بر،پا ، مج (۱و۲):چند عدد گلوله . ۱۲ - در همهٔ دستنویسها : نشأ؛ قیاساً نگاشته آمد . ۱۳ - الف : حیرت محصوری ؛ مج (۱) : حیرت و محصوری . ۱۴ - الف ، بر ، پا ، مج(۲):گردد همان تفنگ. ۱۵ - پا: پردل‌خان را مجروح.

---

۱) مندل ومندله:با فتح نخستین ، واژه‌یی است پارسی،بمعنی دائره‌یی که عزایم‌خوانان برگرد خود کشند ودر میان آن‌نشسته عزایم وادعیه خوانند.فخری گوید:

کـرد تسخیر جن وانس و پـــری   بی عنـا و نشستـــن مندل ...

و بهندی مندل نوعی از دهل و مندله دائره عزیمت خوانان و مقدار شش گز و مطلق دائره را نیز گویند . ـ آنندراج

ملازمان دیگر امرا شده‌بودند،در عتبهٔ خارج مجلس فرح‌بخش خاطرها گشته،دست نصرت به خارجیان گشودند وبه طریق[۱] آن جمعی که در عتبهٔ داخل بزم بقتل ایشان اقدام نموده بودند،به افناءِ ایشان کوشیده بیاض زمین را به حمرهٔ خون آن جماعت رشک‌بخش لاله‌زار ساختند.در اثناءِگیرودار، در آن روز،دو نفر از نهنگان دریای جلادت را از[۲] شست‌دست مخالف چشم‌زخم رسید.بعد از سپری شدن این مقدمات **محراب‌خان، پردل‌خان** را مقید به دوشاخه ساخته‌به ملازمان **نظرعلی‌خان**، حاکم **دارالارشاد**،سپرد؛ وخود به اتفاق سرکرده‌های سپاه‌ظفرپناه منصور،سوار اشهب کامیابی گردیده به جانب[۳] اردوی **پردل‌خان** رفتند، و منهیان کاردان به میان آن‌جماعت افاغنه فرستاده، اعلام بخشیدندوگفتند که: هرکس[٤] میخواهد که‌از صدمهٔ غضب بندگان **صاحب قرانی** در مهد امان ایمن باشد، اسلحه را از خود دور داشته[٥] یراق جنگ را بسپارد.آن جماعت مخذول‌العاقبة چون ملاحظه نمودند که تمهید مقدمهٔ فرار ودست برد جدال که با سپاه ظفرپناه در خاطر داشتند از پیش نرفت،بناء علی‌ذلک اسباب حرب آنچه داشتند،جملگی همگی[٦] را بدست عجز و انکسار گرفته درحضور آن خان عالیشان، صاحب سلامت‌گویان،تسلیم سپاه‌منصور نمودند.درآن[۷]وقت نواب **محراب‌خان**، مقرر فرمودند که هیچ آفریده از خواص و عوام تیغ تعرض و انتقام از نیام بیرون نیاورند[۸]ودست توقع و تصرف از نفس ومال واهل وعیال[۹] ایشان کوتاه وکشیده دارند.وهم در آن روز آن جماعت را کوچ داده سپاه نصرت دستگاه عازم درگاه عرش اشتباه گردیدند و بهمعنانی فتح ونصرت منزل به‌منزل طی‌مسافت مینمودند[۱۰]تا آنکه درهنگام[۱۱] شب‌بخوبی[۱۲] هرچه تمامتر چمن[۱۳]خوبی که ازمتنزهات[۱٤]مشهور **ولایت باختر** است، مضرب خیام امراءِ مظفر[۱٥]-لوا شد.

روز دیگر که نخلبند این گلشن‌سرای[۱٦] کن‌فیکون،اعنی آفتاب جهان‌آباد[۱۷]

---

۱ - الف : و بطریقی (!) ۲ - الف : جلادت از. ۳ - پا : بجناب (!) ٤- الف ، بر ،پا ، مج (۲): گفتند هرکس . ٥ - مج (۳) : دورساخته . ٦ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):جملگی وهمگی. ۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۱):نمودند ودر؛ مج (۱) : نموده در . ۸ - مج (۲): از نیام نپرورند . ۹ - مج (۳)،مل : اهل عیال . ۱۰ - الف ، بر ، پا،مج (۲):طی‌مسافت نمودند. ۱۱ - الف ، بر،پا،مج(۲):تا آنکه بهنگام. ۱۲ - الف: بیخودی. ۱۳ - الف ، بر،پا،مج (۱و۲): بچمن. ۱٤ - الف ، پا،مج(۱و۲): از منزهات(!)؛بر:ازمنزل . ۱٥ - الف ، بر ، پا ،مج (۱و۲):مضرب‌خیام‌ظفر فرجام امراء . ۱٦- مج (۱و۲):نقش‌بنداین سرای. ۱۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):آفتاب جهانتاب.

بوقلمون نمون، کشور عالم [۱] را به امر قادر بیچون به زیورهای موزون و زینت‌های گوناگون آراسته وپیراسته گردانید، شیران بیشهٔ کارزار، پلنگان[۲] کوه گیرودار، بهادران[۳] کمان‌دار و دلاوران نیزه گذار که در عین ظلام [۴] شب‌های تار بضرب ناوک آبدار مهره از قفای مار بیرون میآوردند[۵]، همگی مستغرق بحر آهن وفولاد گردیده[۶] نقاره‌های بشارت صدای و دمامه‌های[۷] هندی‌درای را بر پشت فیلان کوه - شکوه که در یورش قلعهٔ **بست** بدست اهتمام غازیان افتاده بود، حمل نموده‌با سرهای تیره‌روزان که در حین یورش بقتل رسیده بودند، بهمراهی اسیران آن قلعه در پیش قشون انداختند[۸] و از منزل مذکور امراءِ اقلیم‌گشا وسپاه ظفرپناه بهمعنانی نصرت وهمرکابی اقبال به فتح و فیروزی احرام طوف[۹] آستان **حضرت صاحب قران** [۱۰] که قبله‌گاه عالم وعالمیان ومطاف اهل زمین وزمان است، پیش‌نهاد همت‌ساختند و هم دراین باب **میرزا محمد طاهر وحید** تخلص گوید[۱۱]:

دوان[۱۲] پیش شیران دشت وغا — اسیران چو فیلان به زنجیرها
درآهن نهان گشته پیل دمان — چو کوهی که درمیغ باشد نهان
درآن روز، از بانگ هندی درای — نفس تنگ میدید برخویش‌جای
تو گفتی ز جوش سفید و سیاه — ز غربال افتاد عکسی[۱۳] به راه

درآن هنگام که عبورعساکر منصور، از پای دیوار حصار واقع می‌شد، محصوران امان‌یافتهٔ آن قلعه بربالای بروج وشرفات عروج نموده بدیدهٔحیرت[۱۴] مشاهدهٔ آن قسم هنگامه که نمونهٔ روز محشر بود کردند.

مجملاً آنکه امراءِ قلعه‌گشا بتاریخ روز یکشنبهٔ نهم شهرصفر ختم‌الخیر[۱۵] - والظفر، شرف عتبه بوسی درگاه عرش اشتباه را دریافته از الطاف خاص

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): نمون‌گشته وعالم. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): وپلنگان. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): وبهادران. ۴ - الف، مج (۲): ظلامهٔ. ۵ - پا: میاورند؛ مج (۱): آوردند. ۶ - مج (۱): گردیدند و. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): وصدای دماسهای. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): اسیران قلعه در پیش انداختند. ۹ - بر: طواف. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۳): صاحبقرانی. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): میرزا طاهروحیدگوید وحید؛ مج (۳)، مل: میرزا محمد طاهر وحید تخلص گوید وحید؛ بنابراین وحید آخر چون دربایست نبودحذف شد. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): روان. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): افتاده عکسش؛ مج (۳)، مل: افتاد عکس؛ قیاساً نگاشته آمد؛ چراکه در دستنویس‌های - «مج» (۳) و «مل»، «ی» وحدت انداخته میشود. ۱۴ - مج (۱): جرئت. ۱۵ - الف: نهم شهر ختم بالخیر؛ بر، پا، مج (۲): نهم شهر صفرختم بالخیر.

جناب کامیاب **حضرت صاحب قرانی**[1] خطاب بهره[2] یاب[3] گشتند . در آن اثنا فرمان همایون شرف نفاذ یافت که لشکر فیروزی اثر در اراضی چهار چمن اطراف قلعهٔ قندهار فرود[4] آمده[5] خیام ظفر فرجام نصب نمایند که ایشان را از نظر کیمیا اثر درساعت مرغوب خواهیم گذرانید[6]. بناء علیه،فوج‌فوج وگروه‌گروه بسر کردگی یک‌یک از امراءِ ملک آرا به‌مکان مناسب فرود[7] آمده به‌عشرت و کامرانی مشغول شدند[8] .

لمحرره :

بیا ساقی ای عشرت افزای رزم بده می که‌خوش کوک‌شدساز بزم !

ذکرجلادت خان بن خان حسین‌قلی‌خان بن حسن‌خان شاملو و فتح شدن قلعهٔ کوه البرز شکوه‌لکی و تسلط غازیان شیرشکار به حصن حصین قندهار وحالات دیگر[9]

بعد از آنکه موعد امان، که محصوران تیره روزگار **قندهار** از عساکر منصور خواسته بودند،منقضی شد؛در اردوی گیهان‌پوی این‌معنی‌شیوع یافت که**دولت خان**را با جمعی دیگر از منصب‌داران مستحفظ فکر آن است که به وفور ذخیره[10]حصار کوه را مستحکم گردانیده چند روزی دیگر[11]به جریمهٔ خطا کاری‌ها در سجن‌حیرت بسر برند.[12]چون این مقدمه بعز عرض اولیاءِ دولت ابد پیوندرسید،مقرر گردید که[13] مقرب الحضرت الخاقانی، مخلص فدوی آستان **حضرت صاحب‌قرانی** ، برازندهٔ خطاب مستطاب خانی نواب بن **حسن خان‌شاملو حسین قلی‌خان** بیگلربیگی سابق بلاد **خراسان** به اتفاق سیصد نفر از غازیان جلادت پیشه که اگر پرتو شمشیر الماس فعل بی نظیر ایشان بر کوه **البرز** تافتی ، احجار آن کوه **بی‌ستون** شکوه را از شعشعهٔ اشعهٔ حدت فروغ ابد دوام آب ساخته همچو آب چشمه‌سار از چشمهٔ چشم روزگار روان ساختی؛قدم بر دامان جبل اندیشه فرسای **لکی** که تیغش بیدریغ با

---

۱ - مج (۳) ، مل : صاحب قران . ۲ - مج (۲) : حضرت صاحبقرانی بهره. ۳- مج (۳): بهره‌یاب ؛ مل: بهره ناب. ٤- الف ، بر پا، مج (۲و۳)،مل: فروز. ٥- الف: فروز آمدند. ٦ - الف ، بر ، پا ،مج (۲) : مرغوب گذرانید؛مج (۱): مرغوب گذرانیده. ۷ - الف ، بر ، پا، مج (۲و۳)،مل : فروز. ۸ - مج(۱): شوند (!) ۹ - مج (۱) : برافزوده است : که در آن زمان اتفاق افتاد . ۱۰ - بر، پا : ذخیرهٔ . ۱۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): چند روز دیگر. ۱۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۱): بسربردند. ۱۳- الف، بر ،پا،مج (۱و۳): مقرر کردند .

شرفات بروج فلک دم مساوات[۱] میزد، گذاشته، بنحوی که از حسن کاردانی او سزد، خود[۲] را از[۳] شوارع غیر متعارف بپای[۴] شتاب به قلعهٔ[۵] کوه رساند. وآن حصار متانت آثار را به حکمت نظری به حیطهٔ تصرف و حوزهٔ[۶] تسخیر درآورد. آن[۷] شیر شرزهٔ بیشهٔ[۸] شجاعت که وجود خودرا برەبند (۱) فنون سپاهیگری میدانست، سر[۹] اطاعت سگالی در حضور پر نور نور پرورد قدرت الهی[۱۰] فرود[۱۱] آورده بەسعی بیش از پیش کاربند خدمت مرجوعه گردید. همین که[۱۲] سواد شب ظلمت نسب سرمهٔ[۱۳] سلیمانی دیدەهای فدویان **حضرت صاحبقرانی** گردید، آن یگانه مرد فرزانه به اتفاق آن سیصد نفر دلاورمردانه که هریک درروز مصاف **قارن** عصر و **کشواد** روز **لاف**[۱۴] وگزاف بودند؛ ازسمت دروازهٔ **منشوران**[۱۵] منشورنامه[۱۶] خواه شهرت گشته قدم در[۱۷] دامان آن کوه سپهرشکوه گذاشتند و تا[۱۸] خبردار شدن محصوران از لوازم امور[۱۹] سپاهیگری[۲۰] دور، به یمن[۲۱] اقبال بی‌زوال پادشاه ظفر همال، خود را به **اور - قری‌قاپوی**[۲۲] **حصار** که درسمت **قیتول** بود، رسانیدند؛ واولاً چند نفر را پیش از خود از راه حساب جرثقیل که شعبه‌یی از عمل جر[۲۳] است، داخل حصار بند آن[۲۴] مکان که در نظر انصاف[۲۵] زیج‌بندان اقلیم کاردانی ارتفاع آسمانی داشت نمود،

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): دم از مساوات. ۲ - بر: کاردانی وخود. ۳ - مج (۱): سزد از. ۴ - سل: بنای. ۵ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بقلعهٔ. ۶ - الف، پا: تصرف وخوردهٔ؛ بر: تصرف وبحوزهٔ؛ مج (۱): تصرف و خوردهٔ؛ مج (۲): تصرف وخورهٔ (!) ۷ - الف، بر، پا، مج (۲): وآن. ۸ - بر: شیربیشهٔ. ۹ - مج (۳)، سل: سری. ۱۰ - بر: اللهی. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۲و۳)، سل: فروز. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) آورده: همین که. - و پیداست که نیم سطری افتادگی دارد. ولی درسطر بعد دوباره بیاورده است. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۱): بسرمهٔ. ۱۴ - الف، بر، پا، مج (۲): وکتوال (!) روز مصاف لاف؛ مج (۱): گیو روز مصاف لاف. ۱۵ - مج (۳)، سل: دروازه منشور بەمنشور؛ شاید: مشهور به منشور. ۱۶ - پا: منشورنامهٔ (!) ۱۷ - پا: قدم دو. ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): گذاشتندتا. ۱۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): امر. ۲۰ - مج (۱و۳)، سل: سپاهیگری. (بی نقطهٔ ی) ۲۱ - الف، بر، پا، مج (۲): سپاهگری وبیمن؛ مج (۱): سپاهی‌گری و بیمن. ۲۲ - الف، بر، پا، مج (۲): قاپی. ۲۳ - مج (۳)، سل: خیر؛ ظ: جبر (؟!) ۲۴ - بر، پا، مج (۱ و ۲ و ۳)، سل: حصاربندان. ۲۵ - بر: اهل انصاف.

---

۱) برەبند: با تشدید را: تجربه کار وماهر، واژهٔ محاوره. ظهوری گوید:

چو گرگت دواند گزند سخن　　نباشی اگر برەبند سخن

بتخفیف هم مستعمل است. مصطلحات وارسته.

تا **اورقری قاپوی** مذکور را به زوربازوی سعی بجلدی هرچه تمامتر گشودند و ثانیاً[۱] خود به اتفاق آن جماعت به پایمردی دلیری[۲] و دستیاری شجاعت داخل حصار گردیده آن مکان رفیع‌البنیان را به قدرت مردمی و قوت[۳] مردانگی در بسته[٤] تصرف نمودند. **وحید:**

حصار نخستین چو آمد بدست | بنای ثبات سیاهان[٥] شکست
به نیروی بخت شه[٦] بی همال | بدست آمد آن قلعه‌وکوتوال
ازین فتح یکباره اهل حصار | بریدند امید از **قندهار**!

در همان آن[۷] خان بن خان **حسین قلی‌خان**، حقیقت آن فتح عظمی را به خدمت اولیاءِ دولت روز افزون[۸] عرض نموده مجری خدمت غازیان جانفشان گردید. چون این خبر[۹] خانه برانداز به **دولتخان**، که هنوز مینای پروبال شکستهٔ روحش در محبس[۱۰] قفس[۱۱] سیاه بختی ارادهٔ بلند پروازی داشت، رسید؛ ازصدمهٔ صلابت این معنی برج‌وبارهٔ شهربند خراب خیالش[۱۲] به خندق یأس ریختن گرفته[۱۳] دانست که عنان اختیار آن کار[۱٤] از کف تدبیر کارکنان حواسش بیرون است وفکر به جایی[۱٥] نمیرسد. لهذا بیرون آمدن را بخاطر قرار داده از سراسیمگی، در وادی[۱٦] اندیشه، بیابانی[۱۷] تیه حیرت شد، و خضر ی می‌جست که بدلالت هدایتش خودرا بسر منزل نجات رساند. در آن هنگام جناب کامیاب نواب **صاحبقران**[۱۸] خطاب، که ضمیر الهام‌پذیر **اسکندر** تدبیرش[۱۹] جام[۲۰] جهان‌نمای سرایر عوالم صغیرو کبیر، و دل حقیقت منزلش آیینهٔ بدن‌نمای(۱) مطالب بیرون ازقیاس جمهور برناوپیراست،

۱- الف، بر، پا، مج (۱و۲): گشودند ثانیاً. ۲ - الف: و دلیری(!) ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): وفتوت. ٤ - الف، بر، پا، مج (۲): دربستهٔ. ٥ - مج (۳): سپاهان (!) ٦ - الف، مج (۲): شهٔ؛ مل: شهی. ۷ - الف، بر، پا، مج (۲): در همان اوان. ۸ - مل، مج (۳): دولت افزون. ۹ - مج (۳)، مل: خبری. ۱۰- الف، بر، پا، مج (۲): مجلس. ۱۱- مج (۱): روحش از قفس. ۱۲- الف، بر، پا، مج (۱و۲): شهربند خیالش. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): گرفت. ۱٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): کار آن. ۱٥ - مل: بجای. ۱٦ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): درااردوی. ۱۷ - مج(۱): بیانی(!) ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): صاحبقرانی. ۱۹ - الف، بر، پا، مج (۲): الهام پذیرسکندر تدبیرش؛ مج (۳): الهام تدبیرش. ۲۰ - پا: جان.

---

۱) رک: کتاب حاضر ص ٤۰۰ س ۱ حاشیهٔ (۱)

شیر بیشهٔ کارزار **علی‌قلی‌خان**، برادر **رستم‌خان سپه‌سالار** سابق، را که [۱] در پیش هیبت[۲] شکوه ایستادگیش **رستم** و **اسفندیار** را طاقت مقاومت وتاب مصادمت[۳] نبود؛ مقرر فرمود که با جمعی[۴] از غلامان بهرام انتقام خون‌آشام، داخل حصاردارالقرار گردیده سپاه رزمخواه **هندوستان** را بسر کردگی **دولت خان**[۵] از تنگنای حصار نجات دهد، وجملگی را در **پشتهٔ شهیدان** که موضعی است واقع در سمت جنوبی آن قلعه فرود آورد، تا من‌بعد بدانچه موافق رای صواب‌نما باشد مقرر خواهیم فرمود که کارکنان[۶] دولت ابدقرین، بعمل آورند. **علی‌قلی خان** مذکور، حسب‌الفرمان قضا قدرت توأمان، بهمدستی غلامان جناب کامیاب **حضرت صاحب‌قران** [۷] خود را به دروازهٔ حصار رسانیده به زبانی [۸] که میدانی به آن فرقهٔ **هندوستانی** که بخدمت نگاهبانی دروازهٔ قلع قیام داشتند، اظهار نمود که شفقت خاص عام[۹] اولیاءِ دولت ابدنشان شامل حال وضیع و شریف این جماعت که دراین مدت بزور بازوی بیخردی مغرور و در تنگنای حصار محنت محصورندگردیده[۱۰] وقلم عفو بر جرایم ایشان کشیده اگر خواهید که ابواب شادمانی بر وجوه شما گشوده شود، دروازهٔ حصار را بگشایید[۱۱] وآزاد نامهٔ خودرا بازیافت نمایید[۱۲] آن جماعت که پای تهور و ثبات[۱۳] ایشان ازبیم غضب قهرمان زمان مانند دست و دل بی‌جگران از کار رفته بود ورود قدم مسرت توأم آن شیربیشهٔ شجاعت را فوز عظیم دانسته بدستیاری جرأت خط محوی بر رسوم آداب باستانیان[۱۴] کشیده بدون‌آنکه‌درآن باب صلاح به **دولت خان** سر کردهٔ خود ببینند، بذوق و شوق تمام پیش آمده دروازهٔ آن حصار را مانند باب[۱۵] عیش و سرور بر روی روزگار خود گشودند. آن جوانان‌تهمتن نشان که هریک در روزگار[۱۶] ومعرکهٔ پیکار بمددگاری اقبال همایون فال خداوندگار ممالک[۱۷] **ایران**، **رستم** روزگار خود بودند، داخل طلسم پرنیرنگ آن قلعه گردیده مفتاح تسخیر آن طلسم را بدست همت درآوردند وبه فراغ بال و رفاهیت خاطر[۱۸]

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): سابق که. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): نهیب. ۳ - بر، پا: مصاوست (!) ۴ - الف، بر، پا، مج (۲و۳)، مل: جمع. ۵ - مج (۳): دولتخوان. ۶ - پا: فرمود کارکنان. ۷ - الف، مج (۱): حضرت‌صاحبقرانی. ۸ - مج (۳)، مل: بزبان. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): خاص‌وعام. ۱۰ - بر، پا: محصور گردیده. ۱۱ - مج (۳): بگشایند. ۱۲ - مج (۳): باز یافت نمایند. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۲): سبات(!) ۱۴ - الف، بر، پا: بآستانیان (!)؛ مج (۱): باستیان. ۱۵ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ابواب. ۱۶ - مج (۱): در روز کارزار. ۱۷ - مج (۳): ممالیک. ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۲): رفاهیت حال؛ مج (۱): رفاه حال.

بدون محنت ومشقت بتاریخ روز یکشنبهٔ شانزدهم شهر محرم[۱] هزار[۲] وپنجاه‌وهشت هجری موافق سنهٔ تنگوزئیل[۳] ترکی برصدر[۴] تخت دولت قرار گرفتند. **دولت خان** چون از دخول **علی قلی خان** واقف شد، از روی امیدواری متوجه خدمت **علی قلی خان** گردید و به‌زبان بی‌زبانی اظهار معذرت[۵] که هیچ در کار نبود بنمود وگفت: الحمدلله‌الذی صدق وعده ونصر عبده. ـ **علی قلی خان** مذکور که هرگاه لب تبختر بگفتگو[۶] گشادی، ازصلابت، مهابت[۷] طنطنهٔ صیت صدایش احجار کوه البرزشکوه لکی[۸] بلرزش[۹] آمدی و هرگاه خموشی[۱۰] اختیار کردی. نفس ناطقهٔ معلم اول را از سطوت چین جبینش مجال دم‌زدن نبودی. در آن حین روی به **دولت خان**[۱۱] نموده گفت: فرمان قضا قدرت توأمان **حضرت**[۱۲] **صاحب قران** شرف صدور یافته است که سپاه پادشاه والاجاه[۱۳] **هندوستان** باعیال واطفال و اموال هذاالیوم[۱۴] از حصار بیرون رفته در اراضی **پشتهٔ شهیدان** منزل اقامت اختیار نمایند. **دولت خان**[۱۵] بجز اطاعت و انقیاد چاره‌یی ندید[۱۶] انگشت فرمان‌برداری[۱۷] بر دیدهٔ قبول گذاشت. درهمان لحظه نواب **علی‌قلی‌خان** جمعی[۱۸] از سپاه ظفرپناه را مقرر فرمود تا در[۱۹] وازه‌های‌شهر را گشودند و راه نجات را بدان گروه واجب‌القتل وبیگناه[۲۰] نمودند. از اهتزاز این نسیم بهجت‌طراز گل های رعونت[۲۱] بر از در چهار چمن وجود فرقهٔ هنود[۲۲] شکفتن[۲۳] گرفت و مشام‌جان ایشان از شوق نکهت این گل مرحمت[۲۴] تازه ومعطر شد.

مجملاً آنکه سپاه منصب‌داران مستحفظ، مانند وحوش وطیور که از شبکهٔ دام صیاد رهایی یابد[۲۵]، از زندان حصار نجات یافته بر وفق مدعا با اهل و عیال و اسباب و اموال به‌رفاه‌حال و فراغ بال بمکان مقرر انتقال وبه دوام دعای دولت پادشاه بلند اقبال ظفر همال اشتغال‌ورزیدند. درهنگام بیرون‌آمدن ایشان یک‌دونفر از

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): محرم‌الحرام. ۲ ـ پا، مج (۱): سنهٔ هزار. ۳ ـ مج (۱و۳): موافق تنگوزئیل. ۴ ـ بر: هجری‌تنگوزئیل برصدر. ۵ ـ مج(۱): معذرتی. ۶ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): لب بگفتگو ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): از صلابت ومهابت. ۸ ـ الف، بر، پا، مج (۲): البرزشکوه کوه لکی. ۹ ـ مج (۱): کوه البرز بلرزش. ۱۰ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲): لب‌خموشی. ۱۱ ـ مج (۳): دولتخوان. ۱۲ ـ مج(۱): قضا جریان حضرت. ۱۳ ـ الف: سپاه واجاه پادشاه؛ بر، پا، مج (۲): سپاه والاجاه پادشاه. ۱۴ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲)، مل: هذالیوم. ۱۵ ـ مج (۳): دولتخوان. ۱۶ ـ الف، بر، پا، مج(۲): ندیده. ۱۷ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲): بر. ۱۸ ـ الف، بر، پا، مج(۲و۳)، مل: جمع. ۱۹ ـ پا: دردر. ۲۰ ـ الف، بر، پا، مج (۲ و ۳)، مل: واجب القتل بیگناه. ۲۱ ـ الف، مج (۱): رعانت (!) ۲۲ ـ الف، بر، پا، مج (۲): فرقه نمود(!) ۲۳ ـ مج (۱): فرقه شکفتن. ۲۴ ـ مج (۱): از شوق مرحمت آن. ۲۵ ـ مج (۱): یابند.

جاهلان **قزلباش** را بخاطر رسید که دست انداز بمال آن جماعت که حسب‌الرقم مرحمت شیم بدیشان عنایت شده بود،نمایند.در همان لمحه[١] جهت نسق بسطوت صمصام قهرخان معظم‌الیه گرفتار گردیده از برای مطالبهٔ جنس دنیوی نقد جان ایشان پایمال تاراج شحنهٔ حوادث شد.وهم دراین روز،عریضه‌یی از نواب **ساروخان‌تالش**[٢] که در آن مدت با جمّ غفیری ازعساکر فیروزی‌مآثر، چنانچه سابقاً سمت تذکار[٣] یافته، بخدمت محاصرهٔ قلعهٔ **زمین‌داور** قیام داشت،رسید.وبنظر کیمیا اثر فرخنده‌فر **صاحب قران**[٤] کامگار در آمد. شرذمه‌یی از مضمون عریضهٔ مذکور آنکه حصن **زمین‌داور**[٥] بتصرف ارکان سلطنت باهره و اولیاءِ دولت قاهره درآمده[٦] **سیداسدالله خان افغان** که سرکردهٔ مستحفظان آن حصار است ، با تبعه و لحقه اطاعت بندگان آستان آسمان توأمان را اختیار نمود. وقلعهٔ **زمین داور** را که کنگرهٔ دیوارش[٧] با بروج آسمان‌لاف برابری‌میزد، تسلیم‌غلامان **حضرت صاحب قران**[٨] کرد[٩]. چون کیفیت[١٠] مضمون آن عریضه[١١] بعرض پادشاه عالم وعالمیان رسید،جهت خشنودی عامهٔ رعایا وکافهٔ برایا مقرر شد که نقارهٔ بشارت وکوس نشاط به‌نوازش درآوردند.این مقدمه نیز علاوهٔ[١٢] فتوحات کلی گردیده انبساط افزای‌خواطر[١٣] جمهور برنا و پیر شد وحسب‌الامرالاعلی[١٤] مقرر گردید که[١٥] آن خان **تالش**[١٦] نسب **سید اسدالله‌خان** را به اتفاق ملازمانش[١٧] به آیین شایسته بدرگاه عرش اشتباه آورد و قلعه[١٨] **زمین داور** را بتصرف جمعی از دلاوران سپاه **قزلباش** گذارد که بعد الیوم[١٩] حکومت آن دیار به قبضهٔ اقتدار احدی از فدویان جان سپار مفوّض خواهد شد.چون این نوید امید و این مژدهٔ[٢٠] راحت افزا به خان ظفرلوا **ساروخان تالش**[٢١] که مانند شمشیر جوانمردان در میان سپاه **صاحب قران** به سرخ رویی علم بود،رسید؛

---

١ - مج(١):لحظه . ٢ - الف ، بر ، پا ، مج (١و٢):طالش. ٣ - الف، بر ، پا،مج (١و٢):سمت تحریر. ٤ - الف ، بر ، پا ، مج (٢) : صاحبقرانی . ٥- الف ،مج (٢): آنکه حصن حصین زمین داور؛ بر : آنکه حصین زمینداور. ٦ -مج (١) : درآمد و . ٧ - الف ، بر ،پا،مج (١و٢): کنگره‌اش. ٨ - بر ،پا مج (١) : صاحبقرانی . ٩ - الف ، بر ، پا، مج (١و٢) : گردید . ١٠ - الف ، مج (٢): چون حقیقت. ١١ - مج (٣) ، مل : آن عرضه. ١٢ - الف ، پا ، مج(٢): علاوه. ١٣ -الف ، بر ، پا ، مج(٢): خاطر. ١٤ - الف، بر، پا، مج(١و٢): اعلی . ١٥ - الف، بر ، پا ، مج (١ و ٢) : مقرر شد ؛ مج(٣) : مقرر کردند . ١٦ - الف ، بر ، پا ، مج (١و٢) : طالش . ١٧ - پا: ملازمان. ١٨ - الف ، مج(٢): آورد قلعه. ١٩ - مج (١): هذالیوم ٢٠ - الف،بر ،پا،مج(٢) :این نویدواین‌مژده. ٢١ - الف ، بر ، پا،مج (١و٢): طالش .

حسب‌المقرر کاربند خدمت مرجوعه و بهمعنانی فتح وفیروزی عازم اردوی گیهان‌پوی گردید.

ذکر جشن فرمودن[۱] پادشاه صاحب‌قران و گذشتن تیره روزان قندهار و بست از نظر فرخنده‌فر همایون و قلم عفو و صفح بر جریدهٔ اعمال ایشان کشیدن و همگی را رخصت انصراف به مکان اصلی و وطن مألوف مرحمت فرمودن و شرح سایر واقعات[۲]

روز دیگر، که انجمن‌آرای چهار چمن بساط روزگار و رونق[۳] افزای بزم‌سپهر مینا کار بر صدر سریر کام‌بخشی ذرات کائنات متکی گردید، وچهار ارکان‌محفل جهان بوقلمون نمون را به زینت‌های موزون وزیورهای گوناگون و آیین از حد قیاس[۴] بیرون آراسته وپیراسته گردانید وساحت با وسعت گلشن‌سرای عالم فانی را به تابش‌شعشعهٔ نور ظهورگل های بستان‌افروز فیض‌رسانی‌غیرت‌افزای‌صبح ثانی روز نوروز[۵] کامرانی‌نمود. **فاضلا:**

چوشب رفت وصبح ازافق‌نال[۶] زد (۱) همای فلک[۷] بال بربال زد
سیــه سنبل شب نگـونسار شد بیـاض سحـر رشک گلـزار[۸] شد
دگــر چشمهٔ مهر جریان گـرفت جهان را ز نو شعله درجان گرفت

اندر این وقت، انجمن‌آرایان[۹] مجلس بهشت‌آیین[۱۰] او رنگ بلند آهنگ **نواب‌صاحب‌قران** خطاب را که سطح مقعر[۱۱] پایهٔ کرسی جبروتش با سطح محدب عرش عالم ملکوت دعوی همسری ولاف برابری داشت، در صدر بارگاه جهان‌پناه که اطلس‌خوش قماش‌فلک با نهایت[۱۲] اعتلا درقفای‌ابرهٔ (۲) والا یش[۱۳] بطانه (۳) وش پنهان است، گذاشتند.

---

۱ - پا : نمودن. ۲ - الف ، بر ، پا، مج (۱و۲):واقعات دیگر. ۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):روزگار رونق . ۴ - الف ، بر ، پا ، مج (۲):از حد وقیاس. ۵ - مج(۱) : صبح ثانی ونوروز. ۶ - مج(۱و۲):بال؛شاید: یال. ۷ - مج(۱):افق. ۸ - بر، پا، مج(۲و۳): گلذار (!) ۹ - الف ، بر ، پا ،مج (۲): انجمن‌آرای. ۱۰ - مج (۱): اندرین‌وقت چمن‌آرای بهشت‌آیین. ۱۱ - الف ، بر ، پا: مغفر ۱۲ - الف،بر،پا،مج(۱و۲): بانهاء ۱۳- الف : وآلا یش (!)

---

۱) نال زدن: شاید بمعنی نیزه برآوردن باشد.
۲) ابره: بفتح نخستین و سکون ثانی وکسر سوم: روی جامهٔ دولا.وآنچه در زیر آن بود آستر است. ـ فرهنگ نفیسی . روی کلاه و روی قبا و روی جامه را گویند و آنچه در زیر آن زنند آستر .ـ آنندراج .
۳) بطانه: آستر جامه .ـ فرهنگ نفیسی ـ آنندراج.

لمحرره:

یکی خیمه‌یی آسمان رنگ‌داشت / که با آسمانها سر[۱] جنگ داشت
طنابی [۲] ز هر دامن اوروان [۳] / بسانی [۴] که در آسمان کهکشان
ستونهای او پر ز لعل و گهر / ببین بیستون سراسر ز زر
صفا در صفا نور در نور بود / بخرگاه **عباس** مشهور بود

و اطراف[۵] و جوانب آن، سپهر وهم[۶] را بوجود مسعود مردان با مهابت بهرام صلابت آراسته و پیراسته گردانیدند و فضای آن دولت سرای جهانیان را که مسجد[۷] ارباب حاجات است، بفروش [۸] زیبای دیبانما مانند **گلستان ارم** بر وجه اتم زیب‌وزینت دادند ودر صحرای دلگشای جلوخان[۹] آن بارگاه عرش اشتباه چندین رخش[۱۰] نژادان قمرسرعت، رفتارزهره، جبین بهرام؛ چنان **مصرع**:
«که‌مشتری‌زر[۱۱] مهرش برونمای دهد» به آیین شایسته بستند.

لمحرره[۱۲]:

بگاه بر افشاندن[۱۳] یال و دم / همه ناز[۱۴] در صورت اشتلم
چوجولان و شوخی نهادی بنا / نمودی سر[۱۵] چرخ در زیر پا

صرصرتگی چند که اگرسایهٔ تازیانه را بر نقش تصویر ایشان‌گذر افتادی[۱۶]، از کثرت سرعت روش‌گردش همیشه درنظرها ایستاده مینمودندی[۱۷]؛ واگر راکب آنها را ارادهٔ خصم[۱۸] افگنی‌بخاطر خیال عبورکردی، از بسیاری فراست‌گوی سر مخالف را بزور تک‌پا به‌چوگان دست ربودندی!

مجملاً آنکه درآن روز فیروزکه در صورت نوروز[۱۹] بهجت‌اندوز مردان عرصهٔ نبرد بود، نواب **محراب خان** به اتفاق امراءِ **خراسان** و بعضی[۲۰] از خانان بلاد **عراق** بکارسپه‌آرایی پرداخته همگی قشون را مستغرق[۲۱] دریای آهن وفولاد ساختند.

---

۱ - مج (۳)، مل:سری. ۲ - الف، بر، پا، مج(۲و۳):طناب. ۳ - مج(۱):آن. ۴ - مج (۳): بسان. ۵ - مج(۱):بود اطراف. ۶ - الف، مج (۲و۳): وهم (!) ۷ - مج (۱): درمسجد. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): بفرش. ۹ - مل: جلوخوان (!) ۱۰ - الف، بر، پا، مج(۲):اشتباه چندین رخش؛ مج (۱):اشتباه چندین مرکب رخش. ۱۱ - مج (۳)، مل: زری. ۱۲- الف: بستند بیت؛بر، پا، مج (۲): بستند،مج(۱): بستند مثنوی. ۱۳ - الف، بر، پا،مج(۲): بگاه بر افتادن؛مج(۳): بگاه براق بدن. ۱۴ - الف: همه نار؛مج(۱):همه نازو. ۱۵ - مل: سری. ۱۶ - مج (۱):تازیانه برنقش تصویر ایشان گذرانیدی. ۱۷ - مج (۱): مینمودی. ۱۸ - مج (۱): آنها را خیال. ۱۹ - پا: که در صورت معنی. ۲۰ - مل:بعض. ۲۱ - الف، بر، پا، مج (۲): قشون‌مستغرق.

لمحرره[١]:

دلیـران جنگـی شده بیـدریـغ   در آهن نهان همچو[٢] جوهر به تیغ

سرهای تیره روزان که در یورش **قلعهٔ بست** بقتل رسیده بودند، بر سر نیزه‌های بلند قامت نمودند وتقریباً[٣] یک هزار نفر اسیر مقید[٤] بدو شاخه را بسرکردگی **پردلخان** و چند زنجیر فیل کوه شکوه با طبل وعلم و نقاره و دمامه که در آن یورش به ید[٥] تصرف غازیان جانفشان درآمده بود، در پیش قشون **صاحب قرانی** انداخته در پشت کوه پیر[٦] معرکهٔ زنده[٧] دلی، **بابای ولی**، صف‌آرا گشته منتظر فرمان واجب‌الاذعان **حضرت**[٨] **صاحب قران**[٩] ایستادند. نـواب اعتضادالدوله **مرتضی قلی خان سپه سالار** بهمراهی امراء کامگار **دولت خان** حاکم **قندهار** و **روسی‌خان**[١٠] میرآتش آن سرکار[١١] و **شادی خان اوزبک**[١٢] و **میرنورالحسن** میردیوان‌وسایر منصب‌داران والی بلاد **هندوستان** را در رکاب گرفته، فوج‌فوج و قشون قشون قورچیان عظام وغلامان بهرام انتقام در پای‌حصار دارالقرار یسال[١٣] (١) کشیدند[١٤] وهکذا **ساروخان تالش**[١٥] سردار عسکر **خراسان**، **سید اسدالله‌خان** حاکم قلعهٔ **زمین داور**[١٦] را با سایر **افاغنه** درآن مجمع[١٧] حاضر ساخت، چون دوساعت از وقت طلوع آفتاب گذشت، نواب کامیاب **صاحب‌قران**[١٨] خطاب آفتاب وار، جامهٔ زرکاری که خیاطان کارخانهٔ قدرت بر قدوبالای زیبایش‌دوخته‌بودند، پوشیده وتاج پادشاهی‌بر فرق مبارک‌گذاشته به فر[١٩] وشکوهی هرچه تمامتر قدم مسرت توأم در آن بارگاه جهان‌پناه نهاد وبر بالای آن کرسی

---

١ ـ الف، مج (٢): ساختند بیت؛ بر: ساختند. ٢ ـ الف، بر، پا، مج (١و٢): مثل. ٣ ـ مج (٣): و تقریب. (بی‌نقطه روی ت یا ب) ٤ ـ بر: یک هزار نفر مقید. ٥ـ مج(٣): بورس‌بند(!) ٦ ـ مج(٣): نیز. ٧ ـ مل: زبده. ٨ ـ پا: حضرة. ٩ ـ الف، مج (١): حضرت صاحبقرانی. ١٠ ـ مج (٣): قندهار روسی‌خان. ١١ ـ الف، بر، پا، مج (١و٢): میرآتش‌سرکار. ١٢ ـ الف، بر، پا، مج (١و٢): اوزبیک. ١٣ ـ الف، بر، پا، مج (١و٢): دارالقرار قندهار صفت. ١٤ ـ الف: کشیدن (!) ١٥ ـ الف، بر، پا: طالش ١٦ ـ الف، بر، پا، مج (١و٢): حاکم زمین داور. ١٧ ـ الف، بر، پا، مج (٢): افاغنه را درمجمع؛ مج(١): افاغنه را درمجموع. ١٨ ـ مج (١): صاحبقرانی. ١٩ ـ مج(١): بعز.

---

١) یسال ویسل: بفتح یا، بمعنی پرهٔ فوج. سنجرکاشی در صفت اسب گوید:

لشکری منهزم از راکب اوچون نشود؟!   که زشوخی همه‌جا فوجی‌ازاوبسته‌یسل!

هاتفی در تیمورنامه گفته است:

زبرلاس وارلات نبش از شمـار   نمودنـد چندین یسال از یسار

در فرهنگ نفیسی آمده است: یسال مأخوذ از ترکی: جناح لشکر.   آنندراج

عرش اقتدار مربع‌نشین مسند فرمانروایی گردید.

لمحرره[۱]:

چو بنشست بر کرسی عرش چهر — توگفتی به اوج فلک رفت مهر

مقربان درگاه وخادمان مرصع کلاه، علی قدر مراتبهم در مد نظر کیمیا اثر **صاحب‌قران** عدالت‌گستر ایستاده. مانند خیل کواکب که از شعاع آفتاب جهانتاب اقتباس نور کنند، آن گروه بلند شکوه از لمعات توجهات آن نورپرور در امان قدرت ازلی استفاضهٔ انوار سعادت مینمودند. در آن اثنا فرمان قضا قدرت‌نشان[۲] جناب **حضرت صاحب‌قران** گیتی‌ستان از پیشگاه مسند جاه وجلال عز اصدار یافت که اعتضادالدوله **مرتضی‌قلی‌خان سپه‌سالار** امراء والی[۳] بلاد **هندوستان** را که دست نیازمندی بدامان[۴] اولیاءِ دولت ابدنشان زده‌اند، بحضور پرنور حاضرسازد. نواب معظم‌الیه به آداب مطابق حساب یک‌یک ایشان را داخل مجلس بهشت آیین نموده حسب‌الاشارهٔ نواب اعتمادالدولةالعلیةالعالیة نواب **خلیفه سلطان** دریک طرف بزم همایون، مکان نشیمن ایشان معین شد. آن جمع پریشان روزگار، از این عنایت که در معنی مومیایی خواطر[۵] شکستهٔ آنها بود، دانستند که به لطف **مرشد کامل** سلیم ویار کامرانی شده‌اند. همان لحظه هر یک بخود سر اظهار خرمی[۶] نموده در نظر فرخنده فر همایون اعلی تسلیمات اکبری بجای آوردند. وهم دراین باب میرزا **محمدطاهر وحید** گوید[۷]:

نشستند سرکردگان حصار — به بزم شه[۸] عادل کامگار
نشسته بهم خوش دل‌وکامران — امان دادشان شه بمال و بجان

بعد از آن نواب **ساروخان تالش**[۹] که چهرهٔ ارغوانی شمشیر تدبیرش به معنی روسفیدی وسرخ رویی در میان **سپاه قزلباش** بسر سبزی مشهور است. زردکوشان ساق چنار[۱۰] اندام **افاغنه** را که تا آن روز از قلت ذخیره و کثرت بی آبی مانند بز پازهر درسر[۱۱] سنگلاخ[۱۲] **قلعهٔ زمین داور** به استنشاق[۱۳] هوا اوقات‌میگذرانیدند[۱۴]، بنظر

---

۱ - الف، مج (۲): گردید بیت ؛ بر: گردید. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): قضا قدرت توأمان. ۳ - مج (۱): امرا و والی. ۴ - الف: بدامن. ۵ - مج (۱): خاطر. ۶ - مج (۳): اظهار جرمی. ۷ - الف، مج (۲): میرزا طاهر وحید گوید لمحرره (!)؛ بر: میرزا طاهر وحید گوید؛ پا، مج (۱): میرزا طاهر وحیدگوید؛ مج (۳): میرزا محمد طاهر وحید گوید وحید. ۸ - مل: شهی. ۹ - الف، بر، پا، مج (۲): ساروخان طالش؛ مج (۳): سارونخان تالش. ۱۰ - مج (۱): خیار. ۱۱ - مج (۳)، مل: درسری. ۱۲ - بر، پا: سنگلاخی. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۲): اشتیاق(!) ۱۴ - مج (۱): میگذرانیدندی.

ارکان دولت قاهره رسانید [۱] سرکردهٔ آن جماعت را مقرر شد که در زیر دست [۲] منصب‌داران مستحفظ قلعهٔ دارالقرار در مجلس بهشت‌آیین نشست. بعد از آن گروه نواب شوکت قباب **محراب خان** عرض اسیران جگردار **پردل** را که با سرهای آن بخت‌برگشتگان [۳] بدست همت غازیان گردنکش افتاده بود، داده؛ [۴] بدین نسق از نظر مرحمت‌گستر خاقان زندگی بخش آدم‌پرور گذرانید [۵]: اولاً چند زنجیر فیل کوه نظیر را با نقاره و دمامه(۱) وطبل‌وعلم که از جانب شاه والاجاه بلاد **هندوستان** [۶] بسپردهٔ [۷] **پردل‌خان** حاکم **بست** مفوض بود، در پیش جلو سپاه نصرت‌پناه انداخته از عقب آنها اسیران مقید بدوشاخه را که پالهنگ هریک از ایشان، بدست نوجوانمردی [۸] از دلیران هنگامهٔ نبرد بود، از برابر بارگاه **صاحبقرانی** گذرانید [۹] وبعد از آن خان تولیت خطاب، **نظرعلی‌خان**، حاکم **دارالارشاداردبیل**، **پردل‌خان** حاکم **قلعهٔ بُست** [۱۰] را مقید به سلاسل و اغلال گران بنظر فرخنده فر بندگان جناب [۱۱] **صاحبقران** درآورده مدتی نگاهداشت [۱۲]. **وحید گوید** [۱۳]:

فتاده بپا **پردل** تیره روز   ز تاب تأسف دلی پر ز سوز!

وچون **پردل خان** سیاه روز در حین محاصرهٔ **بُست** سالك مسالك ادب وآداب نگشته [۱٤] از صراط مستقیم حد خودشناسی انحراف ورزیده بود ودر [۱٥] خدمت اولیاء دولت **صاحبقرانی** [۱٦] مخاطب به جرایم عظیم والحق که آن گمره تباه اندیشه

---

۱ - مج (۱): رسانیده. ۲ - الف: که زیر دست. ۳ - الف: بخت‌برگشته‌گان (!)
٤ - مج (۳)، سل: بوده داده. ٥ - بر، پا، مج (۱ و ۲): گذرانیدند. ٦ - الف بر، پا، مج (۱ و ۲): والا جاه هندوستان. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): هندوستان سپرده. ۸ - مج (۳)، سل: نوجوانمرد. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): گذرانیدند. ۱۰ - پا: حاکم‌بست.
۱۱ - بر، پا، مج (۱ و ۲): جناب حضرت. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): نگاه داشتند.
۱۳ - الف، پا، مج (۱ و ۲): لمحرره. ۱٤ - مج (۳): یکشبه (!) ۱٥ - مج (۱): بود در.
۱٦ - مج (۱): صاحبقران.

---

۱) دمامه: بفتح اول و چهارم: کوس و نقاره. ـ فرهنگ نفیسی. ملا طغرا در توحید گوید:

خروس سحر در وصول هلال   دمامه نوازد بنامش زبال

و بمعنی نفیر نیز گفته‌اند، نزاری قهستانی گوید:

دمامه در دمیدند از پگاهی   روان گشتند چون دریا سپاهی

هدایت گوید:

بچرخ رفت زهرصف نفیرچنگ‌ونی‌ودف   دم دمامه وشندف، غریو ارغن وسزمر

آنندراج

مقصر و مجرم بود واز این[١] سبب که در ایام قلعه‌داری مرتکب اعمال ناشایست که یکی از آن اداهای ناهنجار[٢] قتل مرحوم **ارباب سعید** کلانتر ولایت **گرمسیر** و چند نفر دیگر از کدخدایان خیراندیش آن دیار است،شده بود، چنانچه‌سابقاً ذکر یافته[٣]، دراین وقت موجب آن شد چند روزی دیگر به جزای[٤] کردارهای[٥] ناهنجار در شکنجهٔ آزار باشد.بناء علی ذلک مقررشد که **نظرعلی‌خان** آن مدبر بداندیش را که در قدم اول به تیه ضلالت افتاده سالک بیابان غوایت شده بود،در قید آزار نگاهدارد وسایر اسیران را حسب‌الالتماس نواب سلطان العلمائی **خلیفه سلطان** وزیر اعظم خط عفو و محو بر صفحهٔ[٦] جرایم و آثام(١) کافهٔ ایشان کشیده در بارهٔ همگی و جملگی رقم مرحمت شیم عنایت شد.ومجدداً دراین باب حکم جهان - مطاع شد که هیچ یک از غازیان جانفشان به خلاف رضای آن جماعت احدی را نزد خود بعلت اسیری نگاه ندارد و گذارند که بهر صوب[٧] خواهند بروند.وهکذا در بارهٔ **دولت خان** وسایر محصوران **قندهار** همین فرمان[٨] مرحمت نشان شرف‌نفاذ[٩] یافت .

دولت خان[١٠] که‌وجود خود را محبوس قید بندگی میدانست ، آزاد مراد خود گردیده[١١] ازجای برخاست[١٢] ودر خدمت قرب‌یافتگان **نواب صاحب‌قران**[١٣] تسلیمات اکبری‌بکرات ومرات ادا نمود.چون[١٤] خاطرفیض مآثر**حضرت‌جهانبانی** ازاین‌مقدمات فراغت یافت،اسیران وخوان‌سالاران آن قدر اطعمهٔ لذیذه[١٥] واشربهٔ لطیفه[١٦] در بزم اعلی حاضر ساختند که قلم بدیع رقم در توصیف و تعریف آن به عجز و قصور اعتراف مینماید[١٧].

بعد از آنکه آن مایدهٔ احسان بمصرف رسید[١٨] وحاشیه‌نشینان بساط عزت رخصت انصراف‌یافتند، مقرر شد که دبیران دیوان **صاحب‌قرانی** بعبارت تازه نامهٔ ظفر شمامهٔ محبت ختامه بطی تحریر درآورده مصحوب **شاه‌وردی سلطان** نزد پادشاه

١ - الف ، بر ،پا ، مج (١و٢) : بود از این . ٢ - الف ، بر ، پا ،مج (٢) : ادای ناهنجار. ٣ - الف ، بر ، پا ، مج (٢) : ذکر رفت ؛ مج (١) : ذکر شد . ٤ - الف ، بر، پا ، مج (١و٢): چند روزی بجزای . ٥ - الف : کردار ٦ - الف . بر صحیفهٔ . ٧ - مج (١):ندارند و گذارند که بهر صوب که. ٨ - بر:قندهار فرمان. ٩ - مج (٣)،مل : نفاد . ١٠ - الف،مج (٣): دولتخوان (!) ١١- الف ، مج (٢): گردید. ١٢ - همهٔ دستنویسها: برخواست ؛ قیاساً نگاشته آمد . ١٣ -الف ، بر ،پا ، مج (١و٢): صاحبقرانی. ١٤ - الف ، بر ، پا ،مج (١و٢):و چون. ١٥ - الف ، مج (١و٢) : لذیذ؛بر،پا،:لزیز (!) ١٦ - مج (١):لطیف. ١٧ - مج (١):مینمود. ١٨ - الف ، بر ،پا ، مج (٢):رسیده .

١) آثام: گناهان جمع اثم : گناه و کاری که کردن آن ناروا باشد.فرهنگ نفیسی.

والاجاه هندوستان[۱] ارسال داشتند.ونامهٔ مذکور این است:

سواد فرمان که بعد از فتح قلعه[۲] بپادشاه والاجاه هندوستان نوشته شده[۳]

گوهر الفاظی که جوهری[۴]اندیشه[۵]آن را زیورا کلیل(۱)مقال داند، ولعل آبدار معانی که صیرفی ادراک‌نکته سنجان[۶] بنقود شاباش(۲)وآفرینش ستاند[۷]، شایستهٔ آن تواند بود که کرسی بلند پایهٔ سخن را بدان جواهر زواهر ترصیع[۸] داده نام نامی واسم سامی به القابه[۹] را بر آن مسند والا نشانید وازهار همیشه‌بهار یکتا دلی را به مشک‌اندود ساختن آن سریر گردون نظیر از تنسم[۱۰] نسیم اعلان و اظهار بر اطراف بزم دوستی‌و[۱۱] ولا افشانید[۱۲] که از شمیم عنبر[۱۳] آ گین این ریاحین دماغ بهشت شناسان گلشن و داد تازه وصفیر عندلیب ارتباط واتحاد قدیم بلند آوازه گردد.ولله‌الحمد والمنة که اگر چه به حسب ظاهر فایت نعمت نعم‌البدل مجالست و ادراک صحبت است،اما پیوسته در عالم معنی ابواب این بوستان

---

۱ - مج(۱):پادشاه هندوستان ۲ - مج(۱):قلعهٔ قندهار. ۳ - در« مج(۳) »از بعد از واژهٔ:« مذکور اینست»سطر پیش تا بدینجای محو شده است. ٤ - الف ، بر ، پا ،مج (۱و۲): جوهر. ٥ - الف ، پا : اندیشهٔ. ٦ - الف ، مج(۲):ادراک سنجان. ۷ - مج (۱):ستانید. ۸ - الف ، بر ، پا ،مج (۲):ترجیع(!) ۹ - الف ، مج (۱) : بالقابه ۱۰ - مج(۳):تبسم. ۱۱ - بر : بزم اتحاد و. ۱۲ - الف : والانشانید ؛ مج (۱):والا افشانند. ۱۳ - مج (۱) : که شمیم عنبر.

---

۱) اکلیل: به کسر نخستین وسوم، تاج وعصابه مانندی مرصع بجواهر،جمع‌آن اکالیل است. فرهنگ نفیسی

۲) شاباش: کلمهٔ تحسین‌است، مخفف:شادباش وبمعنی‌نیاز وپیشکش وبخشیدن وشاد کردن. طغرا سرود:

بتحسین مستان کیوان کلاه بشاباشهای زر مهر و ماه

ظهوری راست :

کشد زهره از کوس بی اختیار بشاباش رقاصیش گوشوار

حکیم سوزنی سرود :

گر سیم دهی هزار احسنت ور زر بخشی ، هزار شاباش !

ملا تشبیهی گوید:

کدامین سرو از یادگل اندامی برقص آمد ؟ که همچون غنچه بی‌مشت‌ازپی‌شاباش پرزرشد!

آنندراج.

بر چهرهٔ قلوب دوستان گشاده واسباب مکالمهٔ غایبانه که به سفارت[۱] نامه وزبان دانی[۲] خامه حاصل میگردد آماده است. امید که همواره شاهراه اتحاد باز ودست حصول مآرب براین بوستان بی‌خزان درازباد. بعد از انطباع نقوش مودت وولا بر[۳] ضمیر خورشید ضیا که از اشراقات غیبی مستضئ و مستنیر است، بر لوح ابلاغ مینگارد که چون از آغاز عروج معارج دارایی ایران وارتقاء[۴] مدارج عنایات حضرت رحمان[۵] پیوسته ودر خاطر حق‌شناس وضمیر حقانیت اساس مرکوز[۶] بود که دیدهٔ شوق را از خاک آستانهٔ مقدسهٔ منوره عرش درجه رضیهٔ رضویه و علی ـ ساکنها الف السلام والتحیة روشن سازد وبنا بر کثرت مشاغل وشواغل گیتی‌ستانی از احراز این سعادت عظمی و عطیهٔ کبری محروم میبود. دراین ایام سعادت انجام که از مهام کلی و جزئی آن حدود بالکلیه[۷] فراغت حاصل گردید، مناسب چنان نمود که رقبهٔ همت والانهمت[۸] را از[۹] ربقهٔ این دین واجب‌الادا آزاد ساخته به این تقریب پژوهش احوال ساکنان خراسان که به سبب[۱۰] بعد مسافت در مستقر خلافت از استفاضهٔ انوارعنایت شامله چنانچه شاید بهره‌ور نگردیده‌بودند، بنوعی که مقتضی عدالت کامله باشد، کرده‌شود؛ ودر حین ورود این دیار بجهت رعایت قرب جوار وارتباط و التیام آباء والاتبار لازم دانست که به ارسال صحیفه‌یی که مذکّر شیوهٔ ستودهٔدوستی واتحاد[۱۱] قدیم باشد، محرک سلسلهٔ ارتباط گردد. وچون مبین ومعین است که والیان ممالک مودت را بعد از تشیید[۱۲] قواعد صداقت‌والفت و ارتفاع حجب ومباینت[۱۳] ومنافرت دربود ونابود ویرانه‌یی که بر گذرگاه سیلاب حوادث است، با[۱۴] هم‌مضایقه نخواهد بود. در[۱۵] آن تذکرهٔ یک جهتی‌ویکتادلی، اشعاری به خواهش قندهار شده بود، و مظنون[۱۶] بل[۱۷] متیقن[۱۸] مینمود که نظربه روابط مزبور[۱۹] نموده همت والای آن عم بزرگوار در انجاح مأمول‌به قدم قبول

---

۱ ـ الف ، بر، پا ، مج (۱و۲): که بسفارش. ۲ ـ مج (۱): نامه زباندانی. ۳ ـ الف، بر ، پا، مج (۲): ولایر (!)؛ مج (۱): ولایت (!) ۴ ـ الف، بر، مج (۲): ارتفاع؛ پا: ارتفاء. ۵ ـ الف ، مج (۳): رحمن . ۶ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : مذکور . ۷ ـ مل : باالکلیه . ۸ ـ الف ، بر ، پا : تهمت (!) ۹ ـ مج (۳) : والا نهمت از. ۱۰ ـ پا ، مج (۱) : که سبب. ۱۱ ـ بر: دوستی اتحاد. ۱۲ ـ پا: بعد تشیید. ۱۳ ـ بر ، پا: مج(۲و۳): حجب میاینت. ۱۴ ـ بر، پا : حوادث‌با. ۱۵ ـ مج(۳): ودر. ۱۶ ـ الف ، بر ، مج(۲): منظور. ۱۷ ـ مج(۱): بلکه. ۱۸ ـ الف، بر ، پا، مج (۲): متقین(با تشدید یا)(!) ۱۹ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲): مذبوره(!)؛ مج(۱و۳): مزبوره.

پیش می‌آمد. بنـاء علی هذا[1] با خاصان و ملتزمان رکـاب نصرت انتساب متوجه آن حدود گردید وچون بعد از ورود الویهٔ دولت به این ولایت منسوبان آن دولت والا از سیر نزهت[2]آباد اتحاد این دو دولت[3]محکم بنا اغماض نموده[4]چنانچه با بیگانگان سلوک نمایند[5]سد[6] ابواب اطاعت نموده بتصور فاسد اینکه جدایی در میان این صدق‌اندیش صداقت‌کیش وآن عم بزرگوار والاتبار هست[7]،در حجب نافرمانی مخفی گردیدند و معارضه با این دوست صادق الولا در آیینهٔ اتحادصورت نافرمانی آن والاجاه عظیم‌الشان داشت بر ذمت[9] همت فرض گردید که سپاه‌نصرت توأمان را به تأدیب[10] آن گروه مشتاق خذلان نامزد فرماید. لهذا حکم نافذ[11] بصدور پیوست که اطراف آن قلعهٔ محکم بنا را مرکز آسا به دایرهٔ احاطه درآورده به مفاتیح جلادت در گشایش[12] ابواب مغلقهٔ آن[13] سعی نمایند.غازیان ظفر توأمان که تشنهٔ امتثال فرمانند؛ در اندک فرصتی به مقالید سیف وسنان‌درهای آن قلاع گردون توأمان را از هم[14] گشودند.بعد ازظهوراستیلا واقتدار بر آن قلاع گردون آثار،گروهی از محصوران[15]را که درحین محاصره سالک مسالک ادب بوده از صراط مستقیم حد خودشناسی عدول ننموده بودند،به گشادگی جبهه[16]عفوو اغماض مشمول عنایات بیغایات[17]گردانیده[18] رخصت انصراف فرمودیم.یقین‌حاصل و رجاء واثق است که چون این معنی از غایت اتحاد و نهایت ارتباط صورت وقوع یافته غبارانگیز مرآت ضمیر خورشید[19] نظیر نخواهد شد و ولایات‌مزبور وسایر محال ممالک محروسه را متعلق بخود دانسته‌جدایی‌منظور نخواهند[20] داشت.چون‌غرض[21] انسداد ابواب‌گفتگوی حاسدان این ائتلاف[22]و التیام ابد توأمان‌بود،رفعت‌ومعالی‌-پناه **شاه‌وردی بیگ** را روانهٔ خدمت والا فرمودیم که حقیقت‌صدق اندیشی‌واخلاص-

---

۱ - مج (۱):می‌آیند.بنابراین. ۲ - الف ، بر، پا، مج (۱و۲): از سیر همت نزهت.
۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : این دولت. ۴ - مج (۱) : بنای محکم اغماض نمودند.
۵ - مج (۱): سلوک دارند. ۶ - الف ، بر ، پا ، مج (۲و۳)، مل: سدی؛ قیاساً نگاشته آمد.
۷- الف ، بر ، پا، مج (۱و۲):والاتباربزرگوارهست. ۸ - مج (۳): وصورت. ۹ - پا: ذمیت.
۱۰ - پا : که سپاه قزلباش بتأدیب؛مج (۱): که سپاه نصرت‌پناه را بتأدیب. ۱۱ - الف،پا، مج (۲)،مل :نافذ . ۱۲ - الف :حلاوت بکشاکش؛ مج(۱): حلاوت دست درکشاکش.
۱۳ - مج(۱): آن محکم بنا. ۱۴ - الف ، بر، پا ،مج (۲): از بیم. ۱۵ - مج (۳)،مل : محصورین. ۱۶-الف،بر،پا، مج(۲):جبهة ۱۷ - الف ، مج(۲): بیغایت. ۱۸ - پا:گردانید ؛ مج: (۱)گردیده. ۱۹ - بر:مرآت‌خورشید. ۲۰ - مج (۳):نخواهد . ۲۱ - الف ، بر، پا ، مج (۱و۳):نخواهند داشت‌چون عرض.-وپیداست که‌سطری از هرچهار دستنویس بیفتاده است.
۲۲ - الف،بر،پا،مج (۲و۳)، مل :ایتلاف؛قیاساً نگاشته آمد .

کیشی این مخلص را به آن عم بزرگوار خاطرنشان نماید. خورشید سلطنت و اقبال از افق جاه وجلال طالع باد[۱].

حکایت خواب رومی‌خان :

روزی [۲] سر کردهٔ کدخدایان **ولایت باختر**، **میرزامحمود کلانتر** که از جملهٔ [۳] یک جهتان آستان آسمان توأمان **حضرت صاحب قران** [۴] است ، حکایت نمود که روزی در ایام محاصره بدیدن **رومی‌خان** میرآتش که به محافظت دروازهٔ منشور اقدام داشت ، رفتم. دیدم که آن خان برودت مزاج، آتشی برافروخته وبدست خود طبخ حلوا می‌نماید[۵] از مشاهدهٔ این حال با خود حیرتی داشتم که در آن وقت **رومی‌خان** [۶] گفت که: چرا از من نمی‌پرسید که[۷] این چه کار است که پیش گرفته یی[۸]؟- گفتم[۹] دراین اندیشه بودم که تفحص نمایم[۱۰] که در چنین هنگام وچنین هنگامه یی که همه کس سرگرم جان‌بازی است، ملازمان چرا خود رابه طبخ حلوا مشغول ساخته‌اند ؟! گفت که: من امشب در خواب **حضرت میران** را دیدم[۱۱] که فرمودند: پیام ما را به محصوران رسان[۱۲] و بگوی که دل قوی دارند و تشویش و تفرقه بخاطر[۱۳] راه ندهند که دست تصرف **قزلباش** ازاین حصار دور است. چون این نوید را از **حضرت میران** ، اعنی **خواجه عبدالقادر** شنیدم ، نذر کرده‌ام[۱۴] که به مشتلق این مژدهٔ راحت‌افزا بدست خود طبخ حلوا نموده به شیرینی تمام شهدبخش ذائقهٔ تلخ کامان شوم. بعد از این بچند روز که حصار بتصرف اولیاء دولت روزافزون درآمد، **رومی‌خان** را دیدم گفتم: ای‌خان نویدی[۱۵] که **حضرت میران** به شما داده بود چون شد ؟ !- گفت: **کلانتر** جیوایشان نیز[۱۶] از بیم سطوت شمشیر غازیان بی نظیر ظاهراً که مذهب تشیع اختیار کرده باشند ومیخواسته‌اند که ما را فریب بدهند[۱۷]

---

۱ - مج (۱): طالع ولامع باد بربّ‌العباد. ۲ - مج (۳): روزی که. ۳ - الف ، بر، پا ، مج (۱): اجله ؛ مج (۲): آجله. ۴ - مج (۱): حضرت صاحبقرانی. ۵ - الف ، بر ، پا ، مج (۱): مینمود. ؛ مج (۱): بدست خودحلوا میساخت. ۶ - مج (۲): رومی‌جان. ۷ - مج (۳): نمی‌پرسد (!) ۸ - الف ، بر، پا ، مج (۲): گرفته‌اید؛ مج (۳)، مل: گرفته؛ قیاساً نگاشته‌آمد. ۹ - مج (۱): که این چه کار است گفتم. ۱۰ - مج (۱) : کنم ۱۱ - بر : در خواب دیدم حضرت میران را . ۱۲ - الف، بر ، پا ، مج (۲) : برسان . ۱۳ - مل : بخواطر . ۱۴ - پا ، مج (۱): کردم. ۱۵ - مج (۳)، مل : نوید. ۱۶ - بر: ایشان را نیز. ۱۷ - الف، بر ، پا ، مج (۱و۲): دهند.

وحید:

در آیـــد الهـی [۱] بسیـط زمین | شهنشاه ما را بزیر نگیـــن
بـگــردد بـــکام دلش آسمان | بود تازگردون گردان نشان[۲]!

ذکر تفویض یافتن حکومت ولایت باختر به قبضهٔ اقتدار نواب شمشیر علی خطاب محراب‌خان و مفوض شدن دیگر بلاد به کف کفایت خانان کاردان وشرح دیگر و قایع و سوانح[۳] که در آن اوان بظهور رسیده [۴]

چون واهب هر مواهب عمّ نواله به‌کمال قدرت بالغه و حکمت کامله دایرهٔ دیدهٔ امید **هندوستانیان** تیره روز را تنگ‌تر از حلقهٔ چشم ترکان ومردمک چشم روزگار ایرانیان فیروز را روشن‌تر از دیدهٔ خورشید جهان به موجب مضمون حدیث: «انماالاعمال بالنیات[۵]»نمود وفضای گلستان خواهش‌نصرت‌یافتگان[۶]،مانند گلشن‌سرای جنان مفصلاً آباد وصحرای چهار چمن خزان رسیدهٔ امید هزیمت‌دیدگان، مانند طول بیابان امل ایشان مجملاً ویران شد وهریک از آن دولشکر مختلف‌الصور هر تخمی که بدستیاری دهقان عمل درکشت‌زار امل زرع نموده بودند،آخر کار[۷] در برابر،برش را در بر دیدند[۸]وهر نهالی راکه در زمین نخلستان اندیشهٔ خویش غرس کرده بودند،آخرالامر[۹]ثمره‌اش[۱۰]را چیدند،مصداق این مقال آنکه ضلالت پیشگان را پایهٔ قدر تطاول کوتاه شد ودرست‌اندیشان را درجهٔ اعتبار منزلت بقدر خواهش زیاد شد.وچرا چنین نشود؟!جمعی که اباً[۱۱]عن جدی از دل‌و جان پیروی ائمهٔ اثنا[۱۲]عشر اختیار وبا اعادی دین مبین پیکارنموده‌باشند،خصوصاً گروه بلند شکوه که سرکردهٔ ایشان جناب نواب کامیاب مرتضوی انتساب،حضرت **صاحب‌قران** خطاب باشد،بخشنده‌یی است که همت والا نهمتش[۱۳] غاشیهٔ[۱۴]انقیاد و حلقهٔ بندگی بر دوش و گوش **معن‌بن‌زایده** نهاده ومحیط سخاوت بی‌منتش[۱۵] هنگام

---

۱ - بر: اللهی (!) ۲ - الف، بر، پا،مج(۲): بود تا زگردون وگردان نشان (!)؛ مج (۳):بود بارگردون نشان نشان (!). ۳ - الف، بر، پا، مج (۲): وشرح وقایع و سوانح دیگر. ۴ - الف: رسید. ۵ - مل: باالنیات (!) ۶ - الف: یافته‌گان (!) ۷ - مج(۳): آخر الامر. ۸ - الف، مج (۲): آخر کار در برابرش راه در بر دیدند؛ بر: آخر کار در برابرش رادر بر دیدند. ۹ - بر،پا،مج (۲):آخرالامرش. ۱۰ - مج (۳): زرع نموده بودند آخرالامر ثمره‌اش.ـ و پیداست که سطری از آن بیفتاده است. ۱۱ - بر،پا،مج(۲)،مل: آبا. ۱۲ - مج(۳): اثنی. ۱۳ - الف، پا،مل: تهمتش(!) ۱۴ - پا:غایشهٔ (!) ۱۵ - الف، بر، پا،مج (۱و۲):سخاوت همتش.

جود کاسهٔ گدایی بدست اهتمام فتوت **حاتم‌طائی** داده وآنچه از دیوان عظیم‌الشان فیاض فیوضات بصبغهٔ روزی خلایق که ودایع بدایع حضرت آفریدگارند، به کف احسانش گذاشتند، بیش از خواهش کام‌طلبان، در کنار اعمال آمال ایشان[۱] نهاد. وهر قدری که محرران دفاتر خلاصة‌الحساب تقدیر، بنام نامی سامی[۲] گرامیش برات نمودند، بدون زحمت انتظار، بدست قسمت‌طلبان روزی‌خوار داد. شاهد این احوال ومؤید این مقال آنکه چون قلعهٔ مبارکهٔ دارالقرار **قندهار** بتصرف اولیاء دولت ابد پیوند **صاحبقران** کامگار درآمد، از آنجا که ظهور اخلاص منشی و نیکو روشی وآثار رشد وعلامات کاردانی از سیمای ناصیهٔ کردار و اطوار نواب شوکت قباب **محراب‌خان** که در آن وقت قامت قابلیتش به خلعت بیگلربیگی گری دارالمرز آراسته بود، هویدا مینمود.

در روز یکشنبه شانزدهم شهر صفر[۳]، موافق سنهٔ سیچقان‌ئیل[۴] هزار و[۵] پنجاه و هشت زمام حکومت وعنان ایالت ولایات[۶] **قندهار** که عروس نیکوشمایل بلاد و امصار است، من جهت[۷] الاستحقاق به کف[۸] کفایت استقلال[۹] آن خان عظیم‌القدرو - الشان مفوض فرمودند. وهم در آن روز خطاب **شمشیرعلی** را ضمیمه[۱۰] وعلاوهٔ توجهات شاهانه گردانیده[۱۱] بر القاب[۱۲] آن امیرالامرا افزودند. وهکذا[۱۳] مقرر شد که موازی چند هزار نفر از تبعهٔ غلام[۱۴] و اویماقات[۱۵] قورچی وفرقهٔ تفنگچی وتوپچی در خدمت نواب **شمشیرعلی** خطاب بوده اوامر[۱۶] و نواهی اورا که مقرون به صواب باشد، مطیع و منقاد باشند. فکیف در همین وقت که فصل بهار کامروایی مردان معرکهٔ[۱۷] نبرد بود، حکومت ولایت **گرمسیر**[۱۸] با توابع و ملحقات ومضافات به **دوست‌علی‌خان** حاکم **ایل زنگنه**[۱۹] که در آن وقت تیولداری[۲۰] ولایت **خواف**[۲۱] وباخرز -

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): درکنار اعمال ایشان. ۲ - مج (۱): بنام نامی‌واسم سامی ۳ - بر، پا: شهر صفرختم بالخیر والظفر. ٤ - بر، پا، مج (۱و۲): سپحقائیل (!) ٥ - بر: سنهٔ هزار. ٦ - پا، مج (۲): ولایت. ۷ - بر، پا، مج (۱و۲): من حیث. ۸ - مج (۳): بکشف (!) ۹ - بر، پا، مج (۲): استقلال (!) ۱۰ - بر، پا، مج (۱و۲): ضمیر (!) ۱۱ - بر، پا، مج (۱و۲): گردانیدند و. ۱۲ - مج (۳): گردانید قدیر القاب (!) ۱۳ - مج (۱): وهمچنین. ۱٤ - مج (۱): از تبعهٔ خدم. ۱٥ - بر، پا، مج (۲): اویماق. ۱٦ - بر، پا، مج (۲): بوده‌وامر. ۱۷ - بر، پا، مج (۲): کامروایی معرکهٔ؛ مج (۱): کامرانی معرکهٔ. ۱۸ - الف: هزاروپنجاه وهشت زمام حکومت ولایت گرمسیر. - وپیداست که هفت سطر ازاین دستنویس بیفتاده است. ۱۹ - مج (۳): حاکم زنگنه. ۲۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بتویلداری. ۲۱ - مج (۳): خاف.

خراسان برید اومرجوع بود[۱]،عنایت گردید وفرموده‌شد *[۲] که‌از روی کاردانی‌وحسن سلوک سعی[۳] موفور بظهور رسانیده نوعی نماید که رعایاء[٤]متفرقهٔ آن ولایت را جمع نموده‌اند مال جراحات[٥] خواطر[٦] ایشان را بنوید مرحمت عنایت **صاحب‌قرانی** و مژدهٔ عاطفت ومرهم التفات **حضرت جهان‌بانی** بگرداند. و آب رفته به جوی کشت آمال کافهٔ رعایاء[۷] آن دیار که آفت رسیدهٔ حوادث یغما[۸] و تاراج چند باًبیاری جهدباز آورد . وهم چنین ایالت سرزمین **زمین‌داور** را ضمیمهٔ ملک دارالمؤمنین - **سبزوار**[۹] فرموده به شیعهٔ یک رنگ خاندان **علی عمران، محمدخان چگنی** که در میدان مردافگنی گوی سبقت به چوگان تدبیر از اقران ربوده بود،تفویض کردند و قلعهٔ **دلخک** و **دلارام**[۱۰] **فولاد نوژاد** را که از قدیم‌الایام مکان سکنی **ایل لکزی** بوده[۱۱]به **روشن سلطان** سرکردهٔ‌ایل‌مزبور[۱۲] که‌در آن سفر خیراثر به لوازم‌خدمتکاری وجان سپاری قیام‌واقدام‌تمام نموده بود،مرحمت ومقرر شد[۱۳] که‌چون حدود اراضی و صحاری آن ولایت منتهی میشود بسرحد[۱٤] **چوچخران** که محل اقامت **اوزبکیه** شومیه است،واکثر اوقات از آن جماعت بیعاقبت حسب‌التجویز **قاسم سلطان** مزاحمت به اغنام ومواشی سکنه واسوال مترددین[۱٥]آن دیار میرسد[۱٦]از روی قواعدحزم[۱۷] بشرایط احتیاط اقدام[۱۸] نماید.وکذا[۱۹] در ازاء نیکو خدمتی و اخلاص‌اندیشی که‌در حین عبور عساکر منصور به ولایت **فراه** از **ریواس‌بیکاء** ضابط وجوه پنجاه یک‌سرزده بود،حکومت آن دیار را به دستوری که با **کلب‌علی‌خان** شیرشکار بود، خطاب - خانی مرحمت شد و هم در آن اوان حسب الاستدعاء نواب **شمشیرعلی‌خطاب** - امارت **ایل افغان ابدالی** به **شاه حسین** نام شخصی[۲۰] که از جملهٔ ملکان جماعت

۱ - الف ، بر ، پا، مج (۲): خراسان مرفوع ومرجوع بود؛مج(۱):خراسان و مرفوع مرجوع ؛مج (۳):خراسان بیـرند ومرجوع بود؛مل:خراسان برید ومرجوع بود؛قیاساً نگاشته‌آمد. ۲ - از ص۰ ۳۳ س۷از:سنان‌های‌تا بدینجای‌ازدستنویس:مج(۱)افتاده است. ۳-بر:حسن‌سعی . ٤ - مج (۱) : رعایای . ٥ - مج (۱): خراجات ٦ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) : خاطر. ۷ - الف ، پا ، مج (۱): کافه ورعایاء؛مج (۱): کافه و رعایای. ۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):ویغما ۹ - مج (۱):ملک‌دارسبزوار . ۱۰ - مج(۳):دل آرام. ۱۱ - الف،بر،پا ، مج(۱و۲):بود . ۱۲ - بر ، پا : مذبور (!). ۱۳ - مج(۱):مرحمت شد . ١٤ - مج(۱): منتهی بسرحد . ١٥ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : ومترددین. ١٦ - مج (۱): برسد . ۱۷ - الف ، پا ، مج(۱):جزم(!) ۱۸ - مج (۱): بشرایط اقدام. ۱۹ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):وهکذا. ۲۰ - مل:شخص .

مذکور وامارت **ایل هزاره** را به **تیمور[1] سلطان** نام مردی که نشان داغ تشیع بر جبین داشت ، مفوض و مرجوع شد. وهریک از سران وسرکردگان سپاه ظفر دستگاه که به صفت شجاعت موصوف و در آن سفر به امر جان سپاری فیمابین اقران معروف بودند ، قامت قابلیت ایشان به خلعت التفات **حضرت صاحب‌قرانی** آراسته گردیده مورد توجهات پادشاهی شدند:

از رهگذر این فتوحات،تزلزل تمام وفتور فوق حدالکلام دربنیان ملک وجود مخالفین تیره‌روز افتاده صبح خرّمی ایشان به شام‌اندوه مبدل شد.

لمحرره:

شاهی که ز خاندان **حیدر** باشد بر همزن تاج و تخت **قیصر** باشد
شمشیر جهانگیر سر، آمد[2] لقبش بر تارک دشمنش مظفر باشد

در هنگامی[3] که شاهد فتح روی نمود، عزیزان که در اردوی گیهان‌پوی از جملهٔ اهل خیال وطبع بودند ، تاریخ ها به رشتهٔ نظم کشیدند[4]. از آنچه بسمع محرر اوراق رسیده این چند تاریخ است، که خامهٔ صداقت ترجمه به‌اظهار[5] آنها مبادرت میجوید:

حضرت ملک‌الشعراءِالانام ، **صایب**[6] تخلص صاحب کلام که بهمت **کمال سخندانی** درعصر[7] جناب کامیاب **صاحب قرانی ،شفائی**[8] بخش بیماران[9] **طالب الدواء** به معاونت رطب **اللسانی** از **فضولی**[10] طبیعت بر ناظمان عرصهٔ سخنوری **نوایی** سراست[11] چنین یافته **تاریخ**:

تاریخ این قضیه زالهام غیب شد: «از دل زدود[12] زنگ المفتح **قندهار**» (۱۰۵۹ ه.ق)[13]

و نواب **مرتضی‌قلی‌خان** قورچی باشی ، که شمشیر صاحب جوهر نطقش بر فرق دلاوران صفسپاه سخن[14] سرآمد است ، **تاریخ**: «بود اولین فتح **صاحب قرانی**» یافته[15]. (۱۰۵۷ ه. ق)[16]

---

۱ - مل : تمور. ۲ - مج (۱):سرآرد. ۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : در هنگام. ۴ - مج (۱) : کشیده‌اند. ۵ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : ترجمهٔ اظهار. ۶ - مج (۱) : طایب (!) ۷ - مج (۱) : درحصر (!) ۸ - بر ، پا،مج (۲) : شفایی. ۹ - مج (۱): پیمان (!)؛ مج (۳):هماران (!) ۱۰ - مج (۳):فضول(!) ۱۱ - الف،بر ، مج (۱و۲و۳):نوائی‌سزاست. ۱۲ - همهٔ دستنویسها : زدوده؛قیاساً تصحیح شد. ۱۳ - مج (۳): (بخط‌الحاقی): ۱۰۵۹ ؛ در دیگرنسخ نبود ، مزید فایده را نگاشته‌آمد. ۱۴ - پا : سخنوری. ۱۵ - الف ، بر ، پا ،مج (۱ و ۲) : صاحبقرانی. ۱۶ - مج (۳) : ۱۰۵۹ و با حساب : ۱۰۵۷ ؛ در دیگر دستنویسها نبود .

عزیزی[1] دیگر از اهل انشا چنین یافته است : تاریخ :«دست ولایت مدد نمود[2].»(۱۰۵۹ هـ . ق) [3]

عزیزی دیگر به‌طریق تعمیه چنین گفته تاریخ[4]:

«دم تیغ شه[5] و سر خرّم هر دو در هند میرسند بهم» (۱)

(۱۰۵۹ هـ.ق)[6]

عزیزی دیگر به قانون معما این چنین گفته تاریخ :

«بشمشیر کن سر ز هندوستان که تاریخ شد : فتح هندوستان» (۲)

(۱۰۵۹ هـ . ق)[7]

و این سه تاریخ را خدام میرزا معین[8] بیگ وزیر دارالمؤمنین قم یافته:

تاریخ : «فتح کشمیر»[9]:

(۱۰۵۸ هـ.ق)[10]

تاریخ : «فتح قلعه مژدهٔ نوروزما»

(۱۰۵۹ هـ.ق)[11]

تاریخ بروش تعمیه : رفت «خرم» ز «تخت دولت هند»، (۳)

(۱۰۵۹ هـ.ق)[12]

وارسته :

شکرلله قندهار لعل خوبان را گرفت نوبت دیگر قزلباش می ساغرسوار(؟!)

---

۱ - الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲):وعزیزی . ۲ - الف ، بر ، پا، مج(۱و۲) : انشاء چنین یافته است تاریخ دست‌ولایت‌مدد نمود. ۳ - مج(۳)(بخط‌الحاقی):۱۰۵۹ ؛دردیگردستنویسها نبود . ٤ - الف ، بر، پا، مج(۲):تعمیه چنین‌گوید تاریخ. ٥ - مج (۱):ازاهل انشاء چنین یافته است تاریخ دم تیغ شه.- ومعلوم است که سطری افتادگی‌دارد. ٦و۷- از: مج(۳) برداشتیم. ۸ - مج (۱):معنی . ۹ - الف ، بر ، پا، مج(۱و۲): کثیر (!) ۱۰ تا ۱۲ - از: مج(۳). برداشتیم .

---

۱) ت + خ + هـ + ن + د = ۱۰۵۹ هـ.ق

۲) فتح هندوستان — هـ = ۱۰۵۹ هـ.ق

۳) تخت دولت هند — خرم = ۱۰۵۹ هـ.ق

ذکر فتح نامجات نصرت آیات نوشتن منشیان عطارد نشان حسب‌الفرمان قضا جریان پادشاه قدر توأمان و مصحوب منهیان کاردان بلاد ایران بهشت[۱] نشان فرستادن[۲]

بعد از آنکه خاطر خطیر نواب **صاحب‌قرانی** از مقدمات[۳] معلومه فراغت[۴] یافت ، کارکنان دولت ابددوام فتح نامجات نوشته مصحوب منهیان کاردان به ممالک محروسه[۵] فرستادند. از آن جمله فتحنامچه[۶] یی است که مؤلف **تاریخ جدید**، **ابوالفضل میرزا محمد طاهر وحید** که هذاالیوم[۷] به خدمت مجلس نویسی سر افراز است، انشا نموده حسب‌الامرالاعلی[۸] **به دارالسلطنهٔ اصفهان** فرستاده شده.

فتحنامچه[۹] :

«فرمان همایون شرف نفاذ یافت[۹] آنکه[۱۰] چون بمؤدّای[۱۱] صدق انتمای : « والله یؤیدبنصره من یشاء»(۱) از درگاه فتاح ذوالمنن[۱۲] عمت[۱۳] نعمته[۱۴] بنام نامی واسم سامی نواب همایون ما منشور باهر[۱۵] النور سلطنت وجهانبانی به طغرای غرای « انّا فتحنا لک فتحاً مبیناً » (۲) طراز ارجمندی وپنج نوبت[۱۶] خلافت و **صاحب‌قرانی**

---

۱ - مج (۳): نهیب (!) ۲ - مج (۱) بر افزوده است: وکار دیگر. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): مقدمهٔ ۴ - مج (۳): فراقت (!) ۵ - الف ، بر ، پا ، مج (۲): محروثه (!)
۶ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : فتحنامه . ۷ - الف ، بر پا ، مج (۲) : هذالیوم (!)
۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲): اعلی. ۹ - مج (۱): یافته . ۱۰ - الف : یافت که .
۱۱ - مج (۳): نمودای (!) ۱۲ - مل: ذوالمننن . ۱۳ - الف ، بر ، پا ، مج (۲): عمه
۱۴ - مج (۱): عم نعمته؛ مج (۲): عمت تعمیته. ۱۵ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲)، مل: ماهر.
۱۶ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : ارجمندی واهب نوبت .

---

۱) سورهٔ شریف آل عمران (۳) آیهٔ مبارک (۱۳) : «قدکان لکم آیة فی‌فئتین‌التقتا فئة تقاتل فی سبیل الله و اخری کافرة یرونهم مثلیهم رأی‌العین والله یؤید بنصره من یشاء ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار» .
- « شمارا شگفتی بود [سخت نیکو] دوگروه که هم روی شدند وهم دیدار، یک گروه کشتن میکردند در پیدا کردن راه بخدای و دیگر گروه کافران بخدا [این گروه مسلمانان گروه کافران را] می‌دیدند. بشمار دوبار چند خویشتن؛ بر دیدار چشم آشکار اوخدای نیرومیدهداورا که خواهدیاری دادن خود . درآنچه شما دیدیدعبرتی است بینایان[وخردمندان] را. - ترجمه از : کشف‌الاسرار میبدی.
۲) سورهٔ شریف الفتح(۴۸)آیهٔ مبارک (۱):« انا فتحنا لک فتحاً مبیناً».-«ما برگزاردیم تو را حکم و برگشادیم تو را داوری ، برگشادی بی شبهت و برگزاردی برخیرت بی تهمت».- ترجمه از : کشف‌الاسرار میبدی

در بسیط غبرا بصدای عالم‌آرای:« و ینصرک‌الله نصراً عزیزا» (۱)صیت سربلندی یافته[۱]از مدد لمعان[۲] انوار دولت عظمی و عنفوان ظهور آثار موهبت کبری ظل‌اللهی[۳] پیش نهاد همت والا وقرارداد[۴] خاطر علیا آن است که همواره[۵]به قلاوزی[۶] بخت بیدار و مشعله افروزی اقبال بیزوال پایدار سیار گلزار[۷] انتشار دین مبین و بهره‌مند ارشاد ساکنین قاطنین[۸](۲)روی زمین بطریق ملت بیضای‌طاهرین گشته بعون عنایت دادار داور متوجه اعلاءِ اعلام فتح و ظفر در اقطار عالم و به انوار معدلت بلا منتها[۹] روشنی‌بخش ظلمتکدهٔ خاطر بنی‌آدم کردیم ولله‌الحمد که همیشه بموجب دلخواه احبای[۱۰]دولت ابدی جنود غیبی وجود مکارم مقدمة‌الجیش مرادات دو جهان و قهرمان ارادات جهانگیری وکشورستانی مابوده اعادی دین و دولت منکوب و مقهور ویوماًفیوماً فتوحات بی‌اندازه مقهور ومیسور میگردد.

چنانچه انموذجی از آن فتح حصن حصین دارالقرار **قندهار** است که حاکم آن‌در زمان **نواب خاقانی رضوان مکانی** شاه **بابا** ام انارالله برهانه حصاری بدان حصانت و متانت که دیدهٔ روزگار مثل آن ندیده بعد از آنکه به اضعاف مراتب در استحکام آن از حفر[۱۱]خندق عریض عمیق وساختن حصون وقلاع متعدده و احاطهٔ **کوه‌لکی** که بر آن قلعه‌مشرف است،بذل‌جهد نموده بنابرتوهمات فاسدهٔ اواز[۱۲]تصرف اولیاءِدولت بیرون رفته بود؛والی **هندوستان** چشم از روابط قدیم سلاطین جنت‌مکین این دودمان پوشیده بحیطهٔ ضبط درآورده پیوسته از اهل عدوان و استبداد[۱۳] تسخیر و استرداد آن مکنون ضمیر منیر و مخزون خاطر خطیر الهام‌پذیر بود.تا آنکه به مقتضای : الامور مرهونة باوقاتها دراین وقت به اشارهٔ ملهم ربانی و ایمای منهی آسمانی[۱۴]عزیمت آن دیار تصمیم یافته از مقر سلطنت و مستقر خلافت کوکبهٔ

---

۱ ـ مج (۱) : یافت . ۲ـ مل :از یدو لمعان(!) ۳ ـ الف، پا، مج (۱):ظل‌الهی.
۴ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : پیش نهاد خاطر همت والا قرار داد . ۵ ـ بر : هماواره .
۶ ـ الف ، بر ، پا، مج (۱و۲): بقلادوزی(!) ؛ مج(۳)، مل: بقلاوزی ؛ قیاساً نگاشته آمد.
۷ ـ همهٔ دستنویسها : گلذار (!)؛ قیاساً نگاشته آمد. ۸ ـ مج (۱):قانطین. ۹ ـ الف:بلا ـ منتهی . ۱۰ ـ الف ، مج (۲) : احباء . ۱۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲):حضر(!)؛مج (۱): خضر (!) ۱۲ ـ مج (۱) : فاسده از . ۱۳ ـالف،بر ،پا،مج(۲):استیداد(!) ۱۴ ـ مج(۱): وایمانی منتهی سمانی (!)

---

۱)سورهٔ شریف الفتح(۴۸) آیهٔ مبارک (۳): ـ « ویاری دهد خداوند تورا یاری دادنی‌بزرگ بنیروی». ـ ترجمه از : کشف‌الاسرار میبدی.
۲) قاطنین : باشندگان واقامت‌کنندگان ومتوطنان. ـ فرهنگ نفیسی.

اقبال و بارگاه جاه وجلال چون‌خورشید عالمتاب جهان آرا به حسن توفیقات‌الهی[۱] جل شأنه ویمن امداد ارواح[۲] مقدسهٔ حضرت رسالت‌پناهی و حضرات ائمهٔ‌معصومین صلوات‌الله علیه و علیهم اجمعین عنان یکران اقبال بصوب آن دیار منعطف‌ساختم[۳] و بعد از استسعاد[۴] بشرف زیارت روضهٔ منورهٔ مطهرهٔ عرش درجهٔ رضیهٔ رضویه ـ علی[۵] من فیه الف التحیة از دارالسلطنهٔ **هرات** بیگلربیگیان وامراءِ عظیم‌الشأن با سپاه بیکران امواج نشان[۶] بسرکردگی ایالت وشوکت‌پناه حشمت‌وجلالت دستگاه اقبال و اجلال آثار عالیجاه مبارزالایالة[۷] والاقبال **مرتضی‌قلی‌خان** خانه‌زاد قدیمی[۸] قاجار[۹] سپهسالار لشکر نصرت اثر و[۱۰] بیگلربیگی قلمرو **عایشکر** قبل از آنکه اعلام ظفر پیکر در حرکت آید روان فرموده، ایالت و شوکت‌پناه، حشمت‌وجلالت‌دستگاه، عالیجاه نظاماً للایالة والاقبال **محراب‌خان،شمشیر علی خطاب؛** و چرخچی[۱۱] باشی و بیگلربیگی دارالقرار **قندهار** و دارالمؤمنین **استرآباد**[۱۲] را با بیست هزار کس منقلای (۱) عساکر نصرت مآثر[۱۳] ساخته بفتح قلعهٔ **بُست** نامزد فرمودیم.وایالت‌وشوکت‌پناه حشمت وجلالت دستگاه،عالیجاه،نظاماً للایالة والاقبال **ساروخان** سردار **خراسان** را با پنج هزار نفر از غازیان شیرشکار طلیعهٔ موکب همایون نموده تسخیر قلعهٔ **زمین ـ داور**[۱۴] بعهدهٔ اهتمام او شد.ونواب‌همایون نیز بنفس نفیس با گروه انبوه از جیوش دریاخروش **ایران** وبسیاری از آلات حرب وقتال واسباب جنگ وجدال وتوپهای صاعقه تمثال توجه فرموده قلاعی که‌در عرض راه واقع بود پیش از ورود[۱۵] موکب مسعود حکام و مستحفظین،با مفاتیح، اقبال وار باستقبال شتافته حصون‌مزبور[۱۶] را تسلیم آستان عرش توأمان نموده دویم عید اضحی ظاهر **قندهار** مخیم سرادقات عزت و اجلال شده دلاوران پرخاش جوی **قزلباش** به ترتیب مقدمات قلعه‌گیری

۱ ـ بر : جهان آراسته بحسن توفیقات اللهی . ۲ ـ الف ، بر ، پا، مج(۱و۲) :و بیمن ارواح. ۳ ـ الف ، بر ، پا ،مج (۱و۲):ساختم. ٤ ـ الف ، بر ، پا ،مج (۲): استعاد؛مج (۱) : استعداد . ٥ ـ مج (۱) : رضیه علی . ٦ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : لسان . ۷ ـ الف، بر،پا مج(۱و۲):اللایالة؛مج(۲):الامامه . ۸ ـ مج (۱):مرتضی‌قلیخان‌را خانزاد قدیم. ۹ ـ الف ، مج (۲) ، مل:قاچار؛ مج(۳): فاخار(!) ۱۰ـ مج(۳) : نصرت ابرو(!)؛ مل : بضرب ایزو (!) ۱۱ ـ مج (۳) ، مل : شمشیر علی و چرخچی . ۱۲ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۲): دارالمؤمنین قم استراباد ؛ مج (۱): قم واستراباد . ۱۳ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : عساکر فیروزی مآثر. ۱٤ ـ مج (۱): زمین داور را . ۱٥ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : از پیش و رود . ۱٦ ـ بر : مذبور (!)

۱) منقلای : وکیل وگماشته و رسول وپیشرولشکر وپیش‌قراول . ـ فرهنگ نفیسی

مأمورگشته از یک‌جانب بسرکردگی اساطین[1](۱) امراءِ عظام درگاه معلی،قورچیان و غلامان و تفنگچیان وباقی ملازمان خاصهٔ شریفه‌و از[2]طرف دیگربیگلربیگیان عظام و امراءِ کرام آن[3]حصن حصین استوار را مرکزواردر میان گرفتند و دراندک زمان ایالت پناهان[4] موسی‌الیهما قلعهٔ **بست** وقلعهٔ **زمین‌داور** وسایرمحکم‌های آن بوم و بر را طوعاً و کرهاً مسخر ساخته **پردلخان** حاکم **بست** و **اسدالله‌خان**[5] حاکم **زمین‌داور** وباقی[6]کوتوالان و مستحفظان قلاع را بپایهٔ سریر والا آوردندودر ودیوار حصار مذکور نیز در عرض پنجاه روز بضرب[7] توپ‌های پرهول‌وبیم که نمونهٔ :« ان[8] زلزلةالساعة شیء عظیم» (۲) بود ومردان کار[9] و دلیران عرصهٔ کارزار سیبه‌ها و نقب‌ها بر بروج مشیدهٔ آن رسانیده[10]شورش پیکار وشعلهٔ شمشیر آتشبار روز رستاخیز برانگیخته حصار بیرون را اولیاءِ دولت ابدمقرون بیورش ظفر - منش متصرف‌گشتند.مخالفین به حصار درون‌پناه جسته ازهرجانب‌الامان[11]گویان بفریادوفغان درآمدند.ما نیز به مقتضای:« الکاظمین‌الغیظ‌والعافین‌عن‌الناس » (۳)[12] و مؤدای مروت ذاتی[13] ومرحمت جبلی ذیل عفو بر جرایم آن دریافتگان بیم و هراس و محصوران حصون تابعهٔ آن حصن‌گردون مماس ، سوای جمعی که زیاده راه بغی وعناد سپرده اسیر وگرفتار و طعمهٔ تیغ عدوشکار شدند، پوشیده؛به‌جان‌ومال امان دادیم .[14]**دولت خان**حاکم **قندهار** به اتفاق **شادی‌خان اوزبک**[15] و **قبچاق‌خان** و **رومی‌خان** وسایر حکام و ریش‌سفیدان آن‌جماعت بشرف بساطبوس[16]مشرف‌گشته بعضی را که ارادهٔ وطن مألوف نمودند،مرخص[17]وبرخی دیگررا بملازمت‌سرکار

---

۱ - بر: سلاطین و ۲ - الف ، بر ،پا ، مج (۱و۲) : خامهٔ شریفه از. ۳ - مج (۱): امراء آن ۴ - مج (۱):ایالت پناهی . ۵ - بر،پا،مج (۱و۲): سیداسدالله‌خان . ۶ - الف: موسی‌الیها قلعهٔ بست و قلعهٔ زمین داور و باقی . - و پید است که سطری افتادگی دارد . ۷ - مج(۱):بضربها(!) ۸ - مج(۳):نمونهٔ آن. ۹ - الف‌بر ، پا مج(۱ و ۲) : بود مردان کار؛پا:بود مرد کار . ۱۰ - بر،پا،مج (۱و۲):رسانیدند . ۱۱ - الف ، بر ،پا ، مج(۱و۲): الأمان الأمان. ۱۲ - الف : عن‌الناس والله یحب المحسنین . ۱۳ - مج(۱): ومودی‌دانی ۱۴ - مج(۳)،مل: داریم. ۱۵ - الف ، بر ، پا،مج (۱و۲) :اوزبیک. ۱۶ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲و۳):بساط بوسی. ۱۷ - مج (۱):مرخصی.

---

۱) اساطین: جمع اسطوانه.مأخوذاز استون‌فارسی-ستونهاو استوانه هاوقوائم.-رک:فرهنگ‌نفیسی

۲) سورهٔ شریف‌الحج(۲۲)آیهٔ‌مبارک(۱) : « یا ایهاالناس اتقواربکم ان زلزلةالساعةشیء عظیم ».-«ای مردمان بپرهیزید از عذاب خداوند خویش بدرستی که جنبش رستاخیز چیزی بزرگ است».- ترجمه از : **کشف‌الأسرار میبدی** .

۳) رک : سورهٔ شریف آل عمران (۳) از آیهٔ مبارک (۱۳۴):« فروبرندگان خشم [و باز گیرندگان کین] ودرگذرندگان از مردمان...». ترجمه از: کشف‌الاسرار میبدی.

خاصه شریفه سرافراز فرمودیم[1]. کلانتران وجمهورسکنهٔ دارالسلطنهٔ **اصفهان**،بمژده این اخبار میمنت‌آثار، مراسم شادمانی ولوازم شکر حضرت سبحانی از دل‌وجان بتقدیم رسانند[2].»

* * *

بعد از آنکه خاطر دریا مقاطر **حضرت صاحب‌قرانی** از این مقدمات فراغت یافت.مقرر فرمود که اولیاءِ دولت ابدقرین بتدارک و تهیه اسباب و آلاتی که موجب متانت وباعث حصانت قلعه بود،از آذوقهٔ[3] بسیار و ذخیرهٔ بیشمار و وجود[4] توپ های البرز نمود وتفنگ‌های مرگ‌آهنگ پرداختند.وجمع کثیری از یوزباشیان[5] ومین‌باشیان گروه انبوه قورچی‌وغلام‌وفرقهٔ‌تفنگچی‌وتوپچی که‌یکی ازآن‌جمله **محمدی عباسی** بود، باموازی چند قبضه بال یمزو[6]مصالح زیاده از حد قیاس در[7] آن حصار گذاشته به جمعیت خاطر بهمعنانی فتح و ظفر با عالم عالم رفاهیت و جهان جهان شادی وعشرت عزم کوچ نمودند.

ذکر وصول رایات فیروزی آیات نواب کامیاب صاحب قران خطاب‌درحین مراجعت به قصبهٔ کریشک[8] و جشن نوروز بهجت اندوز را در آن مکان داشتن واز آنجا بهمعنانی سعادت عازم دارالسلطنهٔ هرات شدن و استقبال نمودن سکنهٔ آن دیار فیض آثار

چون به میامن توفیقات ربانی ، **حضرت صاحب‌قرانی** را فتح **ملک باختر** و توابع و ملحقات دست داد،از آنجاعنان تاب گردیده بتاریخ روز یکشنبه سیزدهم شهر ربیع‌الاول سنهٔ هزاروپنجاه‌وهشت وموافق[9] سال سیچقان[10]ئیل[11]ترکی ازپای حصار دارالقرار[12] کوچ نمودندوکوچ برکوچ قطع[13]منازل مینمودند.تا آنکه **قصبهٔ کریشک**[14] که در بین ولایت **قندهار** و**فراه** واقع است،مخیم سرادقات ظفر آیات پادشاه‌مظفرلوا شد.در آن‌هنگام‌چهره‌پرداز شاهد ایام‌وطراح بهارستان‌عوالم[15] اجسام

---

۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : سرافراز نمودیم ۲ ـ الف ، بر ، پا ،مج (۱ و ۲) : رسانیدند و. ۳ ـ بر،پا،:آزوقه(!) ٤ ـ الف: بیشمار وبوجود؛بر،پا ، مج (۱و۲) : بیشمار بوجود . ٥ ـ مج (۳)، مل:از یوزده با شیطان. ٦ ـ مل:یال‌یمز ؛ مج (۳): یال نمیر؛پا: بال نمیرو. ۷ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : زیاده از حدود . ۸ ـ الف ، بر ، مج (۲) : مراجعت بقصبهٔ کرشک؛ پا:مراجعت بقصبهٔ کرسک؛ مج (۱) : مراجعت کرشک. ۹ ـ مج (۳) ، مل :هزاروپنجاه وموافق ـ . بعدازپنجاه‌جای کلمه‌یی در هر دو دستنویس خالی است. ۱۰ ـ الف ، پا ، مج (۲) : موافق سیچقان ؛ مج (۱) : موافق سیچقائیل؛ ۱۱ ـ بر : هزاروپنجاه‌وهشت سپیحقائیل(!) ۱۲ ـ پا:دارالقرار قندهار. ۱۳ ـ بر : کوچ نمودند قطع منازل (!) ۱٤ ـ الف ، بر : کوشک . ۱٥ ـ الف ،بر، پا ، مج (۱و۲) : بهارستان عالم .

و اجرام اعنی جمشید خورشید صدر صفهٔ ایوان بلند بنیان برج حمل را بهم‌آغوشی[۱] ماه اردی‌بهشت از روی عدالت مانند گلشن‌سرای هشت‌بهشت گردانید،وبه سفیداب صبح وگلخونهٔ[۲] شفق رخسارهٔ عروس نوشکفتهٔ گل‌های بستان[۳] افروزعنبربوی همیشه بهار عباسی را بصد برگ ونوا آراسته بر منصهٔ[۴] نیلوفری نشانیدند. وبه عنایت میراب سحاب رطوبت در هوا وطراوت در عالم خاک به مرتبه‌یی خلعت ظهور پوشید[۵] که از تأثیر فیضش غنچه‌های پیکان دمبدم در بوتهٔ کورهٔ حدادمانند گلهای آتشی شکفت وبه توجه التفات نسیم[۶] بهاری ساحت‌ارم‌درایت‌جهان‌بوقلمون‌نمون بسکه از نشو ونمای گل‌های رنگارنگ‌صفا پذیرفت، گرد ملالت و محن از چهرهٔ خاطر رعنا مظاهر سایران چمن رفت.طراحان کارخانهٔ قدرت،حله‌های[۷] شب اندر روز[۸] تار[۹] نارنجی پود بپا نمود[۱۰] دارایی‌وجودرابی[۱۱] ریو ورنگ‌دربر[۱۲] شاهدان رعنای‌گل دو رنگ انداختند .فراشان چابک دست باد صبا بهمدستی‌قوت نامیه[۱۳] صحن چمن را بفروش خوش قماش مخمل سبزه به آیین شایسته پرداختند،واز نکهت زلف پر پیچ وتاب سنبل و کثرت هجوم شموم نافهٔ گل بمدد اهتزاز باد بهار قدر طیب مشک تتار و رونق بازار عطر عبیروعنبر شکست.ید[۱۴] بیضا نمای نخلبند چمن اصول وفروع اوراق اشجار را به صدرنگینی از زیور بهار و زر شکوفه آیین صفا بست.از این رهگذر نشوونما بمرتبه‌یی‌عام شد که قوت نامیه سبزه‌چمن را آن قدر[۱۵] بر سری[۱۶] سروسهی[۱۷] اندام سرافرازی بخشید که فاختهٔ دل باخته در هوای جستجوی قامت سروچمان کوکو میزد وازکثرت شوق‌وصال گل عندلیب شیدایی شکیب[۱۸] آن قدر فغان برداشت که از غنچهٔ منقارش قطرات خون[۱۹] محبت گل‌گل چکید.بیان غنچه سان سوسن ده زبان به مداحی‌سلطان گل که آب و رنگ‌بخش جهان عالم‌آرایی است، گویا شد. از جوش رطوبت،غنچه‌های شراردر ساحت گلستان هوا مانند گل‌های خلیلی[۲۰] در کار شکفتن واز فرط طراوت تیرهای‌شهاب‌در

---

۱ - مج(۱):بهم‌آغوش . ۲ - الف ، بر،پا،مج(۱و۲): گلگونه. ۳ - بر : بوستان .
٤ - مج(۱و۳):منصبهٔ. ٥ -مج(۱):بپوشیده. ٦ - الف،بر، پا، مج(۲): وبتوجه‌نسیم‌التفات؛ مج(۱):متوجه ظهورنسیم‌التفات . ۷ - مج (۱) : خلعتهای. ۸ - الف ، بر ، پا،مج(۱و۲): شب‌اندوز. ۹ - الف،بر،پا،مج (۲):ناز. ۱۰ - مج (۱):شب‌اندوز نارنجی بود زیبا نموده.
۱۱ - الف ، بر ، پا،مج(۱و۲):رائی. ۱۲ - مج(۳)،مل:دربری(!). ۱۳ - پا:ناصیه(!)
۱٤ - مج (۳)،مل:یدی(!)؛قیاساً نگاشته‌آمد. ۱٥-الف، بر، پا،مج (۱و۲):بهمدستی قوت نامیه سبزهٔچمن را آن قدر.-وپیداست که بیش از سه سطر دراین دستنویس‌ها افتادگی است.
۱٦-مل:برسری(!) ۱۷- الف،بر ،پا،مج(۱و۲):برسرو سهی. ۱۸ - الف،بر،پا،مج(۱و۲): گل عندلیب شکیب. ۱۹ - مج (۱):که غنچه منقارش خون . ۲۰ - الف : خیلی (!)

بحر کمان زرافشان آسمان درانداز(۱) نمو کردن.

مجملاً آنکه چون میان صحن چمن مخیم چادر نسترن شهریار عدالت‌شعار بهار شد و کنار گلزار[۱]، محل [۲] اقامت لاله وگل که پیادگان جلو سپهسالار بهارند گردید. دل سوختگان چنار که چار خیابان باغ عالم را پیران روزگار دیده‌اند، بهمدستی اصول[۳]، روانی نسیم دست‌افشانیدن را پذیره ونازک نهالان سهی‌اندام که در گلشن آفرینش نوجوانان تازه روی خوش‌حرکاتند، رقصیدن را آماده‌شدند. از خوشحالی[۴] عید فتح و ظفر و رسیدن نوروز شادکامی هنگامهٔ سرور ظهور کرد. آفتاب نشاط طلوع نمود. بازار شادی گرم گشت. نقد کامروایی رواج یافت. متاع فراغت فراوان شد. دراین وقت که تحویل سال همایون فال بود[۵]، زبان اهل حال به مضمون این مقال مترنم گردید.

لمحرره :

ز دست ساقی گلرنگ وقت گردش سال — پیاله‌گیر و بگو: یا محول‌الاحوال

زفیض آب‌وهواسبز گشت[۶] مزرع خاک — دمید لاله چو آتش[۷] زقله های جبال

ز بسکه نشوونما عام شد ز فیض بهار — گرفت شکل الف، قامت‌خمیدهٔ دال!

لطیف گشت هوا، آنچنان که بتوان دید — برون نرفته زتحت‌الشعاع جرم هلال

زبسکه فیض هواعام گشته نزدیک است — که: سبز گردد بر روی یار دانهٔ خال!

فـزود عشق مرا حسن مطلع دیگر — که هست زینت دیباچه های اهل کمال

* * *

ز بسکه جرم زمین گشته آبگینه مثال — تـوان بملک عدم دید شخص راتمثال

جهان زلطف هوا آن قدرطراوت یافـت — که ریشه دربن دندان نمودچوب خلال

زمان حال به ماضی هزار طعنه زند — ازین قرار به از حال باشد استقبال

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲) :گلذار(!) ۲ ـ مج(۳): محک. ۳ ـ مج (۳) : رسول(!). ۴ ـ مج(۱): خشحالی . ۵ ـ الف ، بر ، پا، مج (۱و۲): فال شد . ۶ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): وهواگشت. ۷ ـ الف ، بر ، پا، مج (۲): دمید لاله از آتش؛ مج(۱): رسیدلاله‌از آتش.

---

۱) انداز: قصد ومیل نمودن. ـ برهان قاطع ـ غیاثای حلوائی سرود :

گرچه دوری زادرش داشت بسی با زمرا — شوق افکند در آن کوی یک‌انداز مرا

رک : بهار عجم

خلاصهٔ سخن آنکه **حضرت صاحب قران** کامگار درآن منزل نزهت‌آیین جشن نوروزی[۱] اودئیل را به قانون شایسته داشته امراءِ عظام پیشکش‌های لایقه از نظر فرخنده‌فر گذرانیدند[۲] بعد از آنکه مقدمهٔ جشن مذکور بپایان رسید، نواب **صاحب‌قران** خطاب که از روز الست جوهر خاک‌پایش در دیدهٔ جهان وجهانیان سرمهٔ حیات ابدی است ، درآن روز فیروزگوش هوش امراءِ آن سر حد را به جواهر مواعظ و زواهر نصایح که در صورت ومعنی آداب و رسوم طریق مملکت‌داری را دستوری بود جامع،زیب و زینت داده به فر وشکوه هرچه تمامتربهمعنانی سعادت واقبال‌از منزل مزبور کوچ فرمودند وعازم بلدهٔ طیبهٔ دارالسلطنهٔ **هرات**[۳] شدند چون‌خبر ورود مسعود عساکر اقبال به گوش[۴] سکنهٔ **هرات** رسید،خانه‌زاد قدیمی و دولتخواه صمیمی **عباس قلی‌خان** بیگلربیگی دارالسلطنهٔ مذکور مقرر فرمود[۵] که تا اهالی آن شهر بازار ودکاکین را به آیین شایسته آیین بستند . همینکه اراضی پل‌مالان مخیم سرادقات حضرت شاهنشاهی گردید ، اهل **هرات** به هیأت اجتماعی وضیع[۶] و شریف، ترک وتاجیک از بلدهٔ مبارکه بیرون شتافته پروانه صفت بر گرد سر[۷] آن چراغ افروز خاندان فتح و نصرت گردیدند و فدوی‌وار نقود جانها را فدای سم ستور آن چابک‌سوار میدان سلطنت نمودند.چون از آن منزل کوچ واقع شد، **حضرت صاحب‌قرانی** بهمعنانی تأییدات آسمانی[۸] بتاریخ نهم شهر ربیع‌الثانی سنهٔ مذکوردر عمارات عالیهٔ باغ مرحوم **حسن‌خان** نزول اجلال ارزانی داشتند وسران وسرکردگان سپاه ظفر دستگاه علی اختلاف[۹] مراتبهم هریک بیکی از منازل آن بلده وملحقات مسکن گرفته به رفاهیت خاطر بدعای دولت پادشاه کافهٔ انام‌مقضی[۱۰] المرام قیام واقدام ورزیدند[۱۱].

---

۱ ـ الف ، بر ، پا ،مج (۱و۲):جشن‌نوروز. ۲ ـ الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲):گذرانیده . ۳ ـ مل، مج (۲):بلدهٔ طیبهٔ مرهرات. ۴ ـ پا : بگوش هوش. ۵ ـ پا: فرمودند. ۶ ـ الف ، بر،پا،مج (۱و۲): ازوضیع. ۷ ـ مل : سری. ۸ ـ الف ، پا ، مج (۱و۲) : تأییدات الهی؛ بر : تأئیدات اللهی . ۹ ـ الف ، بر ، پا، مج (۱و۲): علی اختلاف قدر . ۱۰ ـ الف،بر ، پا، مج (۱و۲):مقتضی. ۱۱ ـ مج (۱): واقدام نمودند .

ذکر آگاهی یافتن پادشاه والاجاه هندوستان از کار شیران بیشهٔ[1] ایران و از تسخیر نمودن حصار بلند وقار دارالقرار قندهار و فرستادن عسکر بیشمار بسرکردگی شاهزادهٔ با مهابت و نهیب سلطان اورنگ[2] زیب وفرار نمودن شاه‌حسین افغان ابدالی از نواب شمشیرعلی خطاب و تعاقب نمودن قلی‌جان‌بیگ وکیل محراب خان وجم[3] غفیری از افاغنه به تیغ بیدریغ گذرانیدن و محاصره شدن قلعهٔ قندهار و ازخام کاو[4] توپ ساخان نمودن هندوستانیان

بدان ای مستخبر روایات جهاد صاحب قرانی وای جویای حکایات **قصص‌الخاقانی**، که‌چون به میامن توفیقات ربانی وبه حسن امداد جنود تأئیدات آسمانی به‌شمشیر الماس نظیر سپاه ایرانی بر فرق‌فرق گروه[5] بی شکوه هندوستانی مظفر و منصور گشته فتح حصن حصین **قندهار** اولیاء دولت‌قاهره را میسر شد[6] واین خبر موحش که هر کلمه از کردار توپ‌های اژدها مثال و تفنگ‌های افعی‌مانندش خانه‌برانداز سپاه کینه‌خواه هندوستانیان بجزا رسیده بود، کرة بعد اولی بسمع شاه والاجاه آن دیار رسید ومرة بعد اخری بتواتر پیوست که بپایمردی شجاعت غازیان شیرشکار و دستیاری جرأت سردان میدان کارزار[7] ملتزمان کارگاه سلطنت باهره و کارکنان بارگاه دولت قاهره اشعهٔ آفتاب جهانتاب عظمت واقبال صدرنشین مسند جاه وجلال، خدیو کامران کشور دادگستری، بدر رخشان فلک قدرت و برتری، شهریار جولانگاه فتوت، چابک‌سوار عرصهٔ مروت، سرحلقهٔ دودمان سلسله علیهٔ صفوی، فرزند ارجمند اولاد مرتضوی، پادشاه خدا آگاه المؤیدمن‌عندالله.

لمحرره:

شهنشاه، شاه فلک بارگاه　　خدیو جهانگیر **عباس شاه**
که گر تیغ قهرش درخشان شود　　هوا سر بسر آتش افشان شود
وگر عکس تیغش درافتد به‌آب　　شود بحر هستی سراسر سراب

قلاع متانت آثار دارالقرار بتصرف لشکر **قزلباش** ظفر تلاش درآمد و حسب‌الفرمان قضا جریان قهرمان بلاد **ایران** حکومت آن ولایت جنت درایت بنواب **شمشیرعلی** خطاب **محراب‌خان** مفوض شده از رهگذر این معنی گروه انبوه اندوه

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): بیشهٔ شیران. ۲ ـ پا: نهیب اورنگ. ۳ ـ الف، پا، مج(۲و۳)، مل: جمع. ٤ ـ الف: کار. ٥ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): بر فرق گروه. ٦ ـ مج (۱): شده. ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): مردان کارزار.

بشهربند خاطر خرمش[۱] یورش انداخت و به جهت اندفاع مضرت سینهٔ وجود همت را سپرتیر و شمشیر تدبیر ساخت. هرچند رخ عزیمت به جانب فرزین عقل نموده فیل اندیشه و اسب خیال را در بساط شطرنج بازندگی می‌تاخت، فتح و نصرت که پیاده سری جلو سپاه شاه‌بودند[۳]،سدی راه فکرتش گشته در عرصهٔ شطرنج[۴] درماندگی شده ماتش[۵] میساخت. آخرالامر[۶] **افراسیاب** غرورش بتدبیر **پیران ویسه** اندیشه باحضار عساکر خود رای **چغتای** وجیوش **سلم**[۷]و**تور** اوزبک[۸] فرمان داد. **گستهم** صیت با صلابت و **هومان** آوازهٔ مهابتش از اطراف ممالک **هندوستان** گروه انبوه بلندشکوهی را که سیاهی کمیت ایشان تمام روی زمین **هند** را گرفته بود، بزور بازوی شجاعت سگالی[۹] بر وفق مراد خویشتن جمع نموده به ارادهٔ اینکه **نریمان** معرکهٔ مردانگی اعنی **نواب شمشیرعلی‌خطاب** را بقراولی **اغراث**[۱۰] هراس و چنداولی (۱) **گرسیوز** حیلهٔ بی‌قیاس مستأصل سازد. تقریباً چهارصدهزار مرد سپاهی‌را بسرکردگی زیب اورنگ سلطنت، شاهزاده **اورنگ زیب** کوچ بر کوچ به سمت **ولایت باختر** بعزم تسخیر قلعهٔ **قندهار** ارسال داشت.

لمحرره :

سپـــه‌دار سالار **داراشکوه** خداونـــد **هندو** امیـر گـروه
نــدانـم کـه در عرصهٔ داروگیـــر چسان می‌بـردنام شمشیروتیر ؟!
مـــگـــر **رستم** هنـدیش روز جنگ ندیده است رویین تن[۱۱] چون تفنگ

۱ ـ الف ، بر ، پا ،مج (۱و۲): خاطرش. ۲ ـ الف : سپر تدبیر شمشیر و تیرساخت؛ بر : سپر تیر بلاساخت؛ پا:سپر تیر بلا و شمشیر تدبیر. ۳ ـ الف : که‌پیادهٔ بر جلو شاه بودند ؛ بر: که پیادهٔ سر جلو سپاه شاه بودند؛ پا: گر پیاده جلو سپاه شاه بودند؛مج (۲): که پیاده جلو سپاه شاه بودند. ۴ ـ مل: شط رنج (!) ۵ ـ الف ، بر پا،مج (۲):شادمانش (!) ۶ ـ مج (۱): بازندگی می‌تاخت آخرالامر.ـ وپیداست که سطری هم افتادگی‌دارد. ۷ ـ الف: جغتای وجودش سلم ؛ بر ، پا ، مج (۱و۲) : جغتای وجودش جیوش سلم. ۸ ـ الف ، مج (۱) : اوزبیک؛بر،پا،مج (۲):ازوبیک ؛مج (۳): ازبک. ۹ ـ الف،بر،پا،مج(۲): سکائی (!) ؛ مج (۱):شکاری (!) ۱۰ ـ مج (۳):اغریرس. ۱۱ ـ الف : ژوبین تنی؛ بر ، پا ، مج (۲): روبین‌تنی؛ مج (۱): رویی‌تنی.

۱) چنداولی:واژه‌یی ترکی است . بمعنی ساقهٔ فوج و فوجی که جهت حفاظت از پس لشکر می‌آید برخلاف هراول.وپساآهنگ نیز گویند. ـ فرهنگ نفیسی

غافل از اینکه کشواد صولتان[۱] زال مهابت و قارن خصلتان فراسرز صلابت که هریک در روزگار بهمت عنایت بیغایت خسرو دارا رای کیقباد[۲] ملک‌آرای که کمترین غلامش جمشید نشان و کمین[۳] چاکرش طهمورث شان است ، غاشیهٔ عجز وانکسار بردوش بهمن و اسفندیار میگذارندبرج[۴] وبارهٔ حصار دارالقرار قندهار راکه براق لفظ و جبرئیل معنی ببال سعی برف رف مرد روش[۵] طیران نتواند نمود و الیاس قیاس و خضر خیال بغواصی فکر دقیق بکنه محیط عمیق[۶] خندقش[۷] نتواند رسید ، به فر وجود کوه نمود توپهای رعد صدای برق کردار که هریک در روز مصاف بی‌لاف وگزاف بر همزن هنگامهٔ کوه اقتدار بود[۸] آراسته نموده چشم براه ورود ایشان نشسته‌اند وخواهان رزم وپیکار و مستعد هنگامه آرایی عرصهٔ کارزار گشته دل حقیقت منزل را بذات پاک خالق‌نور ونار بسته‌اند .

لمحرره :

ببیـن تا چه گوید خداوند نـام ؟ حکیم خرد پرور خوش کلام :
بسـر پنجـهٔ آهنیـنـت منـــاز کـه آهـنـگراننـد آهن‌گداز !

خلاصهٔ این کلام نیکو فرجام آنکه چون شاهزادهٔ والاتبار به اتفاق‌امراء نامدار ، سیّما رئیس منصب داران کلان ، بهادرخان افغان ،سپهسالار سپاه رزمخواه هندوستان وسعدالله‌خان وزیر اعظم و جان‌نثارخان بخشی(۱) و رستم‌خان مشهور به دکنی و قلیچ خان اوزبک[۹] وغیرهم‌عازم ولایت باختر شد.[۱۰] جاسوسان افاغنهٔ قندهار حقیقت کیفیت آن[۱۱] خبر وکمیت آن لشکر[۱۲] را به شاه حسین افغان که در آن‌اوان سرکردگی[۱۳] ایل ابدالی بدو مفوض بود،رسانیدند.آن بدبخت سیاه روزگارکه در هنگام طفولیت طفل ابجدخوان مکتب بیخردی بود و تا[۱۴] آن وقت در پیش‌خویش مشق‌سیاه‌رویی مینمود.چون ازآن مقدمه واقف شد،آن خبر[۱۵] مرجح بطرف صدق‌را از وکلاءِ نواب شمشیرعلی‌خطاب پنهان داشته روی نیاز را از محراب مذهب تشیع بر تافت و راه فرار پیش گرفته به استقبال اردوی مخالف‌شتافت .

۱ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲): کشواد صفتان. ۲ ـ الف،بر،پا ، مج (۲) : خسرو دارای کیقباد؛مج (۱):خسرودادی کیقباد. ۳ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲): کمترین. ٤ ـ پا:وبرج . ٥ ـ بر،مج (۲): برفرف‌مرد؛روشن؛ مج (۱): بر فرق رف‌مرد روشن. ٦ ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲): عمیق‌محیط. ۷ ـ بر: خندق. ۸ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲): بودند. ۹ـ الف ،بر،پا،مج(۱و۲): اوزبیک. ۱۰ ـ مج (۱):شدند. ۱۱ ـ مج (۱):حقیقت آن. ۱۲ ـ الف: حقیقت کیفیت آن لشکر. ۱۳ ـ الف،مج (۱) : بسرکردگی . ۱٤ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : بودتا. ۱٥ ـ مج (۳)،مل :خبری .

۱) بخشی : نایب حاکم وناظر . ـ فرهنگ نفیسی

لمحرره :

اگـــر اسب گـــم‌راه یـابو سرشت
چـرا گاه سازیش بـاغ بهشت

لجـام از در شاهـوارش کنـــی
سراپای گوهـر نـگارش کنـی

همـان در یورش کار یـابو کند
تفـاوت مپـندار یـک مـو کند

بعد از آنکه فرار نمودن[1] آن نابکار مکار[2] بعز عرض خان معظم‌الیه رسید، **قلی جان بیگ** وکیل خودرا که در میدان دلیری[3] به چوگان مهارت‌گوی سبقت از اقران وامثال خود ربوده‌بود، به اتفاق جمعی دیگر از غازیان جان بناموس ده از قفای آن گریزپای خود رای فرستاد. اگر چه آن خارجی بدکردار از شوارع غیر-متعارف بهدایت بلدی که به کوهستان آن سرحد داشت، بزورتک‌پا سری از[4] آن معرکه بیرون برد، لیکن جمعی از تبعه ولحقهٔ او بضرب شمشیر بدرک الاسفل سعیر رسیدند. وآن مدبر روسیاه در بین راه منظور نظر شاهزاده **اورنگ زیب** گردیده خطاب **وفادارخانی** یافت. و هم در آن هنگام بلد و دلیل مخالف گشته بی‌خبرمتوطنین **قندهار** بهمراهی آن لشکر داخل سر حد **ملک باختر** شد. در آن وقت **الله‌قلی‌بیگ -کرانی** که بالاصالة ایرانی وازجملهٔ سپاه **هندوستانی** وازشیعیان خاص **علی‌عمرانی** (ع) بود بنحوی که میدانی سرگرم جانفشانی گردیده بدون آنکه احدی ازهمدمان[5] خودرا واقف سازد، آن شیربیشهٔ شجاعت از اردوی **هندوستانیان** به ارادهٔ رسانیدن خبر، اسب همت را بجولان درآورده عازم **قلعهٔ قندهار** شد. و خدمت خان معظم‌الیه را دریافته حقیقت کمیت سپاه رزمخواه **چغتای** را بعرض رسانید. در همان لحظه[6] نواب **شمشیرعلی** خطاب مقدمهٔ معلومه را بپایهٔ سریر خلافت مصیر عرضه داشت نموده بتدارک و تهیهٔ اسباب قلعه داری پرداخت. وتا ورود مخالف، آلات قتال و ادوات[7] جدال را بعنوان شایسته مهیا ساخت. بعد از آنکه چهار چمن اطراف حصار **قندهار** بتاریخ روز چهارشنبه چهاردهم[8] شهرجمادی‌الاول هزاروپنجاه وهشت

---

۱ - مج(۱): فراری شدن. ۲ - الف، بر: آن مکار نابکار؛ پا: آن مکان(!) نابکار (!)؛ مج (۱): آن‌نابکار از آن مکان؛ مج(۲): آن‌مکار آن‌نابکار. ۳ - پا: دلیران. ۴ - الف، بر، پا، مج (۲): بزورتک وپای از؛ مج (۱): بزورتک ودو از. ۵ - بر، پا: ملازمان. ۶ - الف: وهم در آن لحظه؛ بر، پا، مج (۱و۲): ودر همان لحظه. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ادوال.
۸ - پا: روز چهاردهم.

سنهٔ[1] سیچقان‌ئیل[2] ترکی محل نشیمن استقلال شاهزاده **اورنگ‌زیب** وسپاه کینه‌خواه گردید. جهت تهنیت ورودش توپ رعد[3] آشوب جارچی به صیغهٔ نثار در مقام سه‌گاه از گوشهٔ برج سه مزقل(۱) حصار آوازهٔ نغمهٔ پیشرو عشاق[4] **عراق عجم** پیش‌گرفته .نواهای مخالف مغلوب سازگوش زد ملازمانش[5] نمود.واز سمت دیگر صدای رعدآسای توپ قلعه‌کوب اصلان درگوشهٔ حصن امن و امان از راه‌راست درآمد نموده از زبان بزرگ و کوچک سپاه بیات معنی مخاصمت بیان میفرمود.

لمحرره :

شدی از دم توپ اصلان خطاب گریزان ز برج اسد آفتاب !

واز جانب دیگر پریشان ساز جمعیت دلیران بر همزن شکوه اورنگ **شاه‌جهان،** مبارزالدین توپ ببربیان[6] به‌شعلهٔ بیان زبانه‌کش‌از روی مهربانی‌آغاز آتش‌افشانی[7] نموده . آبروی خاک وجود هنود را به گرمی هرچه تمامتر بباد آتش فنا[8] داد.

لمحرره :

بـه غرّش درآمد چو ببر بیان بشد روز محشر به **هندی** عیان

واز طرف دیگر توپ موسوم به اژدر[9] هنگامهٔ آتش‌بازی را گرم‌کرده از گل‌ریزی گل غران فغان چمن زمین و آسمان گلستان پیکار را در نظر تماشائیان هنگامه طلب بنفشه‌زار ساخت.

لمحرره[10] :

شرر چون ز اژدر درخشان شود هوا سربسر آتش افشان شود !

واز سمت دیگرحامی ثغور اهل اسلام، اعنی توپ حضرت امام، تزلزل درارکان وجود منکران دین مبین انداخته رتبهٔ هستی آن پست فطرتان بلندی تلاش را به‌خاک نیستی برابر نموده .

---

۱ - الف ، بر ، پا ،مج (۱):سنه هزاروپنجاه‌وهشت. ۲ - بر ، مج (۱و۲):سیچقائیل.
۳ - الف :ورعد. ٤ - مج (۳)،مل: عشاقان. ٥ - پا: ملازمان. ٦ - پا:مبارزالدین ببربیان.
۷ - بر،پا،مج (۱و۲):آتش‌نشانی . ۸ - بر:بیادفنا . ۹ - الف،بر،پا ، مج (۱و۲) : اژدها.
۱۰ - بر: ساخت.

---

۱) مزقل ـ مزغل : بفتح نخستین وسوم: روزنهٔ دراز وباریک در دیوار حصارهای قرون وسطی برای انداختن تیر و کشکنجیر (توپ کلان که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند وگلولهٔ توپ وسنگی که در منجنیق گذارند وبر حصار قلعه اندازند) . ـ مزقل: سوراخهایی که درباره‌کنند افکندن تیر را. ـ سوراخ که از آنجا تیرگشاد دهند دشمن را بی آنکه دشمن تواند دید .(یادداشت بخط شادروان دهخدا)

لمحرره :

بخصم سیه روز، تـوپ امـام رساندی پیام اجل، صبح و شام
بهر جا که تیرش نمـودی گـذر شدی همچو تیـر دعـا کارگر !

و از جانب دیگر توپ پر فتنه و آشوب ایلدریم،مانند برق خاطف،راز نهان خاطر خویش را در نظر سیاهان سواد **هندوستان** آشکارا کرد[۱].

لمحرره :

ز تـوپ لقـب ایـلدریـم‌روزگار گلولـه چو بـرق سحاب بهار
بفـوج **هنـود** شیـاطیـن مـآب زدی‌خویش را همچو تیر شهاب !

وهکذا شاهین بلند آشیان بالا گرد **کوه‌لکی** در هر پروازی لک‌لک مینای روح و طوطی نطق صید کرده به مطمح **هندوستان** عدم فرستاده[۲].

لمحرره :

بلند آشیان تـوپ شاهیـن خطـاب ز زاغـان سرانـداز شـد بیحساب

مجملاً آنکه چون سپهسالار عساکر بلاد **هندوستان**،بنام و نسب **بهادرخان - افغان** وسایر امرا کشورآرا که در ملک مخالفت[۳] هریک بخود سر از[٤] نشأهٔ[٥] اسرار بی‌اتفاقی مست طافح نبید کدهٔ[٦] بی‌شعوری بودند، مشاهدهٔ آن قسم هنگامه نمودند، از نیاوردن توپ و توپخانه که جزو[۷] اعظم بلکه علت تامهٔ فنون قلعه‌گشایی است، پشیمان گشته گلوله‌های حسرت در دل‌های ایشان مانند بغض اهل شیعه‌گره شد. در آن وقت بخاطر فاتر آن جمع حشو[۸] رسید که آنچه از اسباب[۹] قلعه‌گیری درکار بوده[۱۰] مستوفی وهم‌ایشان از گوشوار دفتر تدبیر منها نموده عمل ضرب بی‌حاصل را به‌بارز فرد اندیشه درآورده‌اند[۱۱].لهذا جملگی[۱۲] آن بی‌فکران تباه رای فکری‌روزگار خود شدند[۱۳] وقرعهٔ مشورت درباب تفتیح طریق یورش و رخنه انداختن به دیوار حصار بهمدستی جماعت نقی‌طویت در میان انداختند تا آنکه رای فاسد **سعدالله خان** وزیر بر آن قرار گرفت که اگرموازی چند قبضه توپ[۱٤] از چرم‌گاو سامان شود[۱۵]،

---

۱ - الف ، بر ،پا،مج (۱و۲):آشکارا. ۲ - الف:فرستادن؛بر،پا:مج (۱و۲):فرستادند.
۳ - پا:که درمخالفت؛مج (۱):که در ملک مخالف. ٤ - پا:هریک بخوداز. ۵ - الف، بر،پا،مج (۱و۲)؛مل : نشاء. ٦ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲):بتکدهٔ. ۷ - بر ، مج (۱): جزء .
۸ - الف :فاتر آن جمع چون؛بر،پا،مج (۲): فاتر آن جمع چو؛ مج (۱): فاتر جمعی چو (!)
۹ - بر : آنچه اسباب . ۱۰ - الف ، بر ،پا،مج (۱و۲) : بود . ۱۱ - مج (۱): درآوردند.
۱۲ - بر : آورده‌اند جملگی؛ مج(۱) : لهذا جملهٔ . ۱۳ - مج (۱):فکری روزگار شدند .
۱٤ - پا:توب. ۱۵ - مج (۱):مهیا شود.

می‌تواند شد که [1] راه یورشِ بدست همت در آید[2]. بناء علیه [3] استادان صاحب وقوف را طلب داشته مقرر فرمود که بالقوهٔ او را به‌فعل آورند. چابک دستان **هندوستان** هر چند میدانستند که وجود بی‌بود آن صور توپ نمود که در دل وزیر اعظم خیال بسته[4] بسیار[5] بیمدار است، لیکن چون پای حکم درمیان بود و به‌حال ایشان نیز نقصان نداشت، انگشت اطاعت بدیدهٔ قبول[6] گذاشتند ودرعرض چند روز بسرکاری **قاسم‌خان** برق اندازکه مزاج برودت امتزاج آن مردک بارد که همه وقت از خنکی طبیعت ویخ‌بستگی وجود بی‌باد باران[7]بود، موازی چهار قالب صورت توپ که در معنی نمودی بود بی‌اصل سرانجام نمودند وهم‌چنین سنگ‌تراشان **هندوستان** چند گلولهٔ سنگین بعنوانی[8] که دلخواه **سعدالله خان** وسایر امراء بود، سامان کردند. کوتاهی نظر و بلندی رتبهٔ جنون این مجنونان تیه بیخردی را از اینجا قیاس کن که در همان روز حواله از تودهٔ خاک در پیش آن توپ‌های عملی بزور دست دغلی ترتیب داده آن صورت‌های بی‌معنی را مانند نقطهٔ مقابل در محاذی آن توپ‌ها که بر بالای بروج‌حصار بود و در[9] نظر کوتاه‌بین **هندوستانیان** کشور بی‌زبانی هریک بلایی بود آسمانی کشیدند. گویا امراءِ ملک‌آراءِ حضرت شاهزادگی[10] که نور آفتاب دولت خود را جهانگیرمیدانست، ندانسته بوده‌اند که تودهٔ خاک را در برابر افلاک قدری واختر سها را درپیش قرص آفتاب نوری نیست.

لمحرره:

بیا ای خردمند صافی ضمیر / که در کار دوران نداری نظیر
بچشم خرد، لمحه پی‌کن نظر / بکار کسان ز دانش بدر
همه غافل از کار پیکار و جنگ / همه داده بر باد ناموس و ننگ
همه ناسپاهی و خود رای و گنگ / همه بی‌اصول و همه ناتلنگ (۱)

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۲): می‌تواند بود که؛ مج (۱): می‌تواند که. ۲ ـ الف: بدست مادرآید. ۳ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): بناء علی‌ذلک. ۴ ـ الف: بست. ۵ ـ مج (۲): خیال بسیار. ۶ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): انگشت قبول در دیدهٔ اطاعت. ۷ ـ مج (۱): بی بادوباران. ۸ ـ مج (۳)، مل: بعنوان. ۹ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): بود در. ۱۰ ـ مج (۳): شاهزدگی؛ مل: شاهزادگی.

---

۱) ناتلنگی: بکسر تا و لام، ستم ظریفی ومفسدی. ـ حسن بیگ طهرانی راست:

نیست یک‌ذره رحم در دل تو / میکشی ناتلنگ و می‌آیی!

وبدین روی ناتلنگ بمعنی: ظریف ومفسد است. ـ رک: بهار عجم ـ آنندراج.

همه دور گرد حیا و ادب[1] | همه دست پرورد لهو و لعب
تمامی سیه مست بنگ آب(۱) جهل | تمامی خلف زادهٔ گاو بهل (۲)
ندیده کسی یک ولایت سفیه | تمامی بصورت سیاه و کریه
بکن کار این قوم صاحب هراس | ز سامان آن توپ چرمی قیاس

مجملاً آنکه چون توپ‌های مذکور را به‌گلوله‌های مزبور[2] پر نموده آتش کشیدند، ناگاه آتش‌بیداد درنهاد آن آتش بجان افتاده‌ها افتاده از[3] بسیاری زور باروت دفعةً واحدةً پاره‌پاره گردید و بسی از عملهٔ توپخانهٔ ساختگی را به راه سعیر فرستاده[4] گریبان ایشان را بدست مالکان آتش‌جهنم داد[5]. سبحان الله! این چه ناسازی فکر است که با خرد اندیشهٔ این جماعت سفاهت‌پیشه سازگارشده،نه در صورت ایشان فیض آبرویی[6] ونه در ابروی ایشان از اشارات درستی سرمویی. دل‌های ایشان همه سرگرم خون بی‌تدبیری،جگرهای ایشان در بی‌جگری تمام دلیری. هنگام نشستن بر مسند جهالت جملگی چارزانونشین و در حین خفتن از رواح تا صباح همگی را سرین‌ها آشنای آسمان وبیگانهٔ زمین با وجود بی‌خردی‌ها همه چون گل سراپا گوش وچاک گریبان‌نما، همه چون نسیم و غنچه خرده‌گیر[7] وبی‌پرواگل‌های دو رو در گلستان اخلاص آن سنبل مویان سعادت یار سرسبزودر

---

۱ - پا،مج (۱و۲): حیا ادب. ۲ - الف ،بر،پا،مج (۲):مذبور (!) ۳-پا:در نهاد آن آتش بجان‌افتاده از. ٤ - الف، بر،پا،مج(۱و۲): فرستاده. ٥ - الف ، بر ، پا،مج (۱و۲): مالکان جهنم سپرده قبض گرفت. ٦ - الف : آب ورویی. ۷ - همهٔ دستنویس ها: خورده‌گیر؛قیاساً نگاشته آمد.

---

۱) بنگ‌آب : آبی که بنگ سوده درآن حل کنند وبپالایند.ملاقاسم مشهدی راست:
سبز چشم ما، بنورخود بود چون آفتاب | کاسهٔ بنگاب ماسرچشمهٔ حیوان بود.
بهارعجم

۲) گاو بهل : بفتح موحده وهای‌هوز:ارابهٔ گاو که‌اکثربکار سواری آید. بواو غیر ملفوظ وسکون‌هاءبسته واین نوعی از تصرف بود. فوقی یزدی راست:
خداوندا بگاو بهل‌قناعت زود بنشانم | که تاچشمم‌بآن نبود که‌اوگاووغنم‌دارد!
ودرساقی‌نامه گوید :
بده می که تا حل شود مشکلم | نشیند بگاو بهل عشرت دلم.
رک : بهارعجم. جفت‌گاوی که اراده‌کشند ـ فرهنگ نفیسی

بالیدن وسرو ناموزون قامت واژگون آن بیدولتان نابکار مانند بید موله(١) پیوسته در کار خمیدن. طرفه‌تر آنکه با کمال نا مشخصی ذات همگی آفتاب نشین سایهٔ خودبینی وجملگی در آینه خانهٔ گیتی چهار چشم خودگزینی.

لمحرره[١] :

ای قوم تبه رای نیفتاده به پیکار　　وقت است که از بیخردی زار بمیرند[٢].

شاهد این کلام صداقت فرجام آنکه بعد از آنکه مدت چند یوم از واقعهٔ محاصره گذشت، **بهادرخان روهله**[٣] در آن اوان سپهسالار عساکر بیکران **هندوستان** بود، و خودرا در امور سپاهیگری پیشرو در[٤] خدمت حضرت شاهزاده بیشتر از[٥] دیگران میدانست، از روی حکمت عملی به زبانی[٦] که میدانی به عرض پیش‌دستان حضور زیب اورنگ شاهی رسانید، که فیلسوفان فلسفی‌دان که در عالم[٧] طبیعی کار علم اوسط را به[٨] درجهٔ اعلی رسانیده بانی قواعد احتیاط وواضع قانون حزم شده‌اند. به معماری اندیشه‌های[٩] نیک‌واستادی خیالات باریک، این سه برج چهل‌زینه را که شرفات هریک با بروج فلک دم از مساوات میزند، بر بالای این کوه سپهر شکوه لکی نام سرانجام نمودند[١٠]. چرا که در نظر اهل شعوراین قلعه بمنزلهٔ سفینه‌وآن[١١] بروج بی‌قرینه بعنوان عنان است، تا عنان این کشتی که الیوم در وسط بحر محیط فتور وفتن از ممر اهتزاز تندباد مخالف، چهار موجه گردیده بود تصرف ما جماعت در نیاید، سفینهٔ امید به ساحل مقصد[١٢] نخواهد رسید. برهان واضح براین مقدمه

---

١ - الف : خودگزینی بیت؛ پا،مج (٢)،مل : خودگزینی . ٢ - همهٔ دستنویس‌ها چنین است؛ظ: بمیرید . ٣ - الف،بر،پا،مج (١و٢): روحیله. ٤ - الف ، بر ، پا ،مج (١و٢): پیشرو ودر. ٥ - الف: شاهزاده از. ٦ - مج (٣)،مل : بزبان. ٧ - الف،مج(٢):درعلم . ٨ - الف ، بر ، پا ،مج (٢): بکارعلم اوسط؛مج(١): بکارعلم ارسطو به (!). ٩ - الف ، بر، پا ، مج (٢): اندیشهای . ١٠ - مج (١): نمودند (!) ١١ - الف،بر،پا،مج(١و٢): واین. ١٢ - الف ، بر،پا،مج (١و٢): بساحل امید .

---

١) بید مولّه : بید مجنون . موله : بضم میم وفتح واو و کسر لام مشددوهاءِملفوظ، شیفته و عاشق و دیوانه و مجازاً نوعی از درخت بید که آن را بید مجنون نیز نامند . - غیاث‌اللغات ؛ **واعظ قزوینی** سرود :

بسان بید موله درین چمن **واعظ**　　ز سر فکندگی خویشتن سر افرازم
خورده‌است بسکه‌سنگ‌خفا، شاخم از ثمر　　گردن کشد چو بید موله بریشگی
بید سولهی شده ، هر نخل درچمن　　از بسکه ریزد آب طراوت ز شاخسار

رک : دیوان ملا محمد رفیع واعظ قزوینی با تصحیح و مقدمه و فهارس بکوشش دکتر سیدحسن سادات ناصری سال ١٣٥٩ ه.ش ص٣٠٥ س ١١ و ١٢ وص ٣٨٨ س٨ وص٤٨٦ س٧

آنکه در حینی[۱] که آفتاب اقبال‌فرمانفرمای[۲] **ممالک ایران**، بل[۳] بلاد جهان، برساحت **ولایت باختر** بعزم تسخیر حصار پرتوافکن شد،در[۴] همان روزی که بهمعنانی نصرت وشوکت[۵] از پای این قلعه عبور مینمود،نظر[۶] کیمیا اثرش براین بروج افتاد،به زبان حق ترجمان گذرانیده که چون این بروج بمنزلهٔ عنان این سفینه است،اگربدست همت غازیان جان‌فشان درآید،در حقیقت مفتاح فتح این طلسم که فیلسوفان دانش ـ منش به اسم بزرگان قلعه‌گشای بسته‌اند،به کف‌قدرت افتاده خواهد بود.ـ مشهور است که جزایر اندازان جلو همایون به مجرد استماع این کلام الهام آیات‌قدم جلادت توأم را بر دامان این کوه سپهرشکوه به نیت[۷] شکستن این طلسم که رصد- بندان بلند خیال مفتاح فتح اورا بر طاق رفیع‌البنیان قلهٔ[۸] جبال گذاشته بودند، گذاشته[۹] بیک طرفةالعین این بروج را بحیطهٔ ضبط خود[۱۰] درآوردند وسپاه ایرانی‌را بهدایت و اقفان اسرار آسمانی از این راه فتح میسر شد[۱۱]،وظاهر این است که تا کمند حبل‌المتین پیوند همت والا نهمت[۱۲] شاهزادهٔ ارجمند بر کنگر(۱)تسخیر این بروج که هریک بخودسرقلعه‌یی‌است سربرفلک بر[۱۳] کشیده[۱۴] بند نگردد. دست تسلط ما از سر این گروه قلعه‌دار که شیران بیشهٔ اقتدارند ، کوتاه است . همان بهتر که این بنده را که به خطاب **بهادرخانی** سرافراز است، مرخص سازید که باملازمان بهادر نشان خود یورش به **کوهلکی** انداخته علی‌الحساب این بروج را از تصرف سپاه رزمخواه **قزلباش** ظفر تلاش درآورم وخودرا در آن مکان بلند بنیان جای داده سرکوب ساکنان حصار باشم. شاهزادهٔ دارا درایت را از اصغاءِاین کلمات خوش

---

۱ ـ مج (۳) ، مل : در حین . ۲ ـ الف : فرمانفرمائی . ۳ ـ مج (۱) : بلکه .
۴ ـ الف، بر ، پا ، مج (۱و۲):ودر. ۵ ـ الف، بر ، پا ، مج (۱و۲) : شوکت و نصرت .
۶ ـ الف، بر ، پا،مج(۱و۲):و نظر. ۷ ـ الف ، بر ، پا، مج(۱و۲):به‌تیه . ۸ ـ پا:قلعه(!)
۹ ـ الف ، بر ،پا،مج(۱و۲): گذاشتند. ۱۰ ـ الف،بر ، پا ،مج(۱و۲):بحیطهٔ تصرف خود.
۱۱ ـ مج (۳)،مل: میسرشده . ۱۲ ـ الف،بر،پا،مج(۲):والاتهمت(!) ۱۳ ـ مج (۲) : سر بر فلک ابتر. ۱۴ ـ الف ، بر ، : پا ، مج (۲) : بر فلک سر کشیده ؛ مج (۱) : سر بفلک کشیده.

---

۱) کنگر: بضم نخستین وسوم وسکون دوم: کنگرهٔ قلعه و دیوار ودیگر چیزها.ـ فرهنگ نفیسی .

ونیز کنگر و کنگره ترجمهٔ شرفه وانگشت از تشبیهات اوست. ابوطالب کلیم‌راست:

گردون چوخاتم است درانگشت کنگرش آن قلعه ها که شاه سلیمان مکان گرفت!

بهار عجم.

آمد آیات،غنچهٔ طبیعت در شاخسار[١] گلبن نشاط گل گل شکفتن گرفته به زبان فصیح بر رای رزین[٢] وفکر دوربین **بهادرخان سپهسالار** آفرین‌خوان شد. وهمان ساعت بروج **چهل زینه** را بجایگیر (١) آن بهادر[٣] بلند تلاش مقرر ورخصت یورش عنایت نمود.روز دیگر که بهادر یکه‌تاز میدان[٤] آسمان بعزم تسخیربرج حصاربلندوقار[٥] عالم جبروت قدم بر پشت بارهٔ قلعهٔ سپهر گذاشته ساحت ممالک ناسوت را بنور ظهور مسخر ساخت، **بهادرخان سپهسالار** به اتفاق چهارهزار نفر از مردان کار،به اعتقاد ثابت جازم عازم تسخیر بروج مذکور گردید. درآن هنگام‌مستحفظان آن مکان آسمان توأمان که یکی از ایشان **محمدعلی‌بیگ مین‌باشی** مشهور به **کنه‌کوشی** بود،به حجت قیاسی و دلیل کارشناسی از حقیقت فکر بلند پروازی **بهادرخان** واقف گردیده کیفیت ارادهٔ آن جماعت راکه‌تصور تصدیقش خرد[٦] باریک‌بینان کاردان را از مقولهٔ محالات[٧] وممتنعات مینمود، به خدمت نواب **شمشیرعلی خطاب** عرض و اظهار نمودند که بنابر رعایت قواعد احتیاط اگر چند نفر از تفنگچیان درست نظر و پردلان صاحب جگر تیمناً بمدد با جماعت مقرر فرمایند[٨]، امید آن هست که به زودی در برابر محراب مذهب‌تشیع تکبیر فنای این گروه بلندپرواز خوانده شود.چون نواب[٩] معظم‌الیه از حقیقت ارادهٔ **بهادرخان** و ادعای[١٠] مستحفظان آن[١١] بروج که در نظرها ارتفاع آسمانی‌داشت،مطلع گردید[١٢] موازی شصت نفر از فرقهٔ جزایرانداز که از صدای تفنگ مرگ‌آهنگ ایشان خشت‌خشت‌برج[١٣] وجود

---

١ ـ الف:شاخصار(!) ٢ ـ الف ، بر ، پا ،مج (١و٢):زرین. ٣ ـ الف ، بر ، پا، مج (١و٣):بجابک‌گیران بهادر. ٤ ـ الف ، بر ، پا ، مج (١و٢):میدان کار زار. ٥ ـ پا:بروج حصار بلند وقار. ٦ ـ الف ، بر ، پا ، مج (١و٢) : خوردی ؛ مج (٣)، مل : خردی؛ قیاساً نگاشته آمد. ٧ ـ الف،بر ، پا ، مج (١و٢) : مقالات (!) ٨ ـ بر ، پا ، مج (٢): فرمائید. ٩ ـ الف،مج(٢): شود نواب. ١٠ ـ الف ، بر ، پا ، مج(١و٢)،پا:واستدعای. ١١ ـ الف، بر ، پا ، مج (١و٢): این . ١٢ ـ مج (١) : این بروج مطلع گردید. ١٣ ـ بر : بروج.

---

١) جایگیر یا جاگیر: املاک وسیع ومالکیت بزرگی که ازطرف پادشاهان شبه قارهٔ هندوستان به امراء و رؤسای مقرب بخشیده میشد.وجمع آن جاگیرات وجایگیرات آمده است.

نظیری نیشابوری سرود:

برعقل هویداست که رجحان عظیم است ‌‌ ‌ بر چاکر جاگیرستان ملک‌ستان را

واعظ قزوینی سروده است :

نه شوق منصب هندم،نه ذوق‌جاگیراست ‌ ‌ که سیر چهرهٔ سبزان هزارکشمیر است

مزید فایده را ، رک:دیوان ملا محمد رفیع واعظ قزوینی ، بکوشش: دکترسیدحسن سادات ناصری١٣٥٩ ه.ش ص ٦٦٨و٧٥تا ٦٧٠

هنود[1] به خندق عدم ریختن گرفتی بمدد[2] **محمدعلی‌بیگ** ورفقا ببالای آن کوه سپهر ـ شکوه فرستاد.

لمحرره :

فرستاد جمعی ببالای کوه کز او رنگ او رنگ بردی شکوه
همه همچو شمشیر با آب و تاب سروپای[3] آتش چو تیر شهاب
همه ببر خوی و همه شیر چنگ به جیحون نهنگ و به هامون پلنگ
بجان عدو ، گاه پیکار و جنگ تو گفتی که : بودند تیر تفنگ[4]

بعد از آنکه جمعیت سپاه پریشان روزگار **بهادرخان** ، دست بهم داد ، قدم جرأت توأم را ، به‌اتفاق دلاوران بهادر کیشش، پیش گذاشته از راه دوراندیشی‌دور افتاد و روی بسمت مقصد نهاد و طی مسافت را بحدی نمود که آن جماعت خذلان عاقبت را نزدیک بسرتیر[5] رسانید وخودرا به‌پناه سنگی که در پیش رویش افتاده بود ، کشانید[6]. درآن وقت آن اختران بروج[7] سعادت که در تماشای تهور دلاوران بهادر سراپا دیده‌گردیده بودند، همگی وجملگی تفنگ‌های افعی هیأت‌مرگ ـ آهنگ زننده را بعنوان شایسته کاربند شدند. درآن دم صدای نقاره وجنگ[8] وندای توپ وتفنگ زیروبم بهم کوک گشته ظهور: «یوم ینفخ فی‌الصور» (۱) روی‌داد ! مجملاً آنکه آتش هنگامهٔ هندوسوزی التهاب یافته بازار پیکار گرم شد . آبروی

۱ ـ الف ، پا ، مج (۱ و ۲) : وجود جنود هنود . ۲ ـ مج (۳) ،مل : بمددی.
۳ ـ مج (۱) : سراپای . ۴ ـ الف ، بر، پا ، مج (۲) : تیروتفنگ. ۵ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : به‌تیررس. ۶ ـ مج (۱) : بود پنهان نموده . ۷ ـ الف :برج. ۸ ـ الف ، مج (۱) : نقاره جنگ .

۱)سورهٔ شریف الانعام(۶)آیهٔ‌مبارک(۷۲):«وهوالذی‌خلق السموات‌والارض بالحق‌ویوم یقول کن فیکون‌قوله‌الحق وله‌الملک یوم ینفخ فی‌الصورعالم الغیب‌والشهادة وهوالحکیم الخبیر».
«واو آن‌است که بیافرید آسمانها و زمین بسخن روان و فرمان رسنده بپایان. و آن روز که گوید باش تا می‌بود فرمان وی روان وپادشاهی وی را آن روز که در دمند در صور، دانای هر پوشیده وآشکارا واوست دانای آگاه. دانا بهمه‌چیز، آگاه ازهمه چیز.»

ترجمه از: کشف‌الاسرار میبدی

خاک وجود بهادران بباد آتش فنا رفت. سروتن آن بی‌سروپایان[1] که بدست خود گریبان وجود را بکف جلاد اجل داده بودند، مانند احجار متخلخل که هنگام نزول زلزله از قلل جبال بسوی نشیب آید،از ممر صدمهٔ صدای توپ اژدرفش و تزلزل‌گیر و دارغازیان سرکوب گردنکش از فرق کوهلکی بجانب درک‌الاسفل سقر غلطیدن گرفت.

چنین[2] بسمع محرر اوراق رسیده که کم کسی از آن گروه بی‌نام وننگ‌درآن روز فیروز بی‌زخم تیر وتوپ وسنگ و تفنگ از معرکهٔ جنگ روی تهور تافته مصرع: «اگر تافته بخش خود یافته» الا بهادرخان سپهسالار که پای طاقت مقاومتش[3] بیش‌از ملازمان جان بناموس فدا کن از پیش رفته بود و در[4] عین‌گیرودار لشکری را در معرکهٔ[5] جنگ گذاشته خودرا به‌زخم تیر و تفنگ به مفری[6] رسانیده[7] لیکن قدم شتابش درآن ساعت که بدست همت دامن بهادری را به‌میان دلاوری زده راه فرار می‌پیمود، چند جا به سنگ ندامت خورده بود.

فقیر[8] از شخص صحیح القول که در سلک سپاه هندوستان انتظام داشته شنید[9] که نواب بهادرخان راهی را که به صد خواری ومحنت طی کرده به مشقت هرچه تمامتر ببالا[10] رفته بود،در حین رجعت[11] بچند گام درهم نوردید وبیچاره بسی آزار کشید که از چنان هنگامه بزور تک پاسری به[12] سلامت[13] بیرون برده آن‌سر را که بد نامی سپه‌سالاری هندوستان بر سر داشت، بنظر شاهزادهٔ رفیع مقدار رسانید وبه طعن و ضرب سنان‌های زبان‌حریفان[14] هم چشم گرفتار گردیدواندرآن[15] جنگ از قرارتصدیق مین‌باشی‌مذکور، موازی‌چهل نفرازخزینهٔ‌التفات نواب‌شمشیرعلی خطاب‌به‌مبلغ‌های کلی‌بهره‌ور گردیدند. امید که همیشه‌دولت‌ابدپیوندحضرت‌پادشاهی بر وفق مدعای شیعیان آل علی‌بن‌ابی‌طالب مطعون و فدویان دودمان علیهٔ عالیهٔ صفویه که رواج دهندهٔ دین مبین ائمهٔ اثنا[16] عشریه‌اند، مفتح اقالیم سبع[17] ربع[18]

---

١ - الف،بر، مج (٢):آن بی‌باکان؛پا،مج (١) : آن بی کان. ٢ - الف ،بر،پا،مج (٢): همچنین؛مج(١):وهمچنین. ٣ - الف،بر،پا،مج (١و٢): که پای مقاومتش. ٤ -الف، بر ، پا ،مج (١و٢):بود در. ٥- الف،بر،پا،مج (١و٢):را بمعرکهٔ . ٦ - الف،بر،پا،مج (١و٢): بمقری. ٧ - الف:رسانیدند. ٨ - الف،بر،پا،مج (١و٢):و فقیر. ٩- الف ، بر ، پا ، مج (١و٢) : داشت شنیدم . ١٠ -الف ، بر ، پا ، مج (١و٢):تمام‌تربالا. ١١ - الف ، بر، پا،مج(١و٢):مراجعت. ١٢ - مج (١):بیچاره بسیار آزارکشید که زودتر بیاید ومشتلق گریختن بیاورد همین از سر. ١٣ - الف ، بر ، پا ، مج(١و٢): آزار کشید که‌بزور تک و پا سری از آن معرکه بسلامت. ١٤ - الف ، بر،پا،مج(٢):سنانهای حریفان؛ مج (١) سنانها و زبان حریفان . ١٥ - مج(١):ودر آن . ١٦ - پا،مج (٢): اثنی . ١٧ - الف ، بر ، پا ،مج(١و٢):بیع(!) ١٨ - پا:ربیع .

مسکون باشند تا باشند.

ذکر خروج لشکر قیامت اثر ایران بسرکردگی خانان عظیم‌الشأن خصوصاً مرتضی قلی‌خان بچلو قورچی‌باشی و مرتضی قلی‌خان قاجار ملقب‌به سپه سالار[1] و معتمدالدوله‌سیاووش[2] خان قوللرآقاسی و مفوض شدن امر چرخچی باشیگری بنظرعلی‌خان حاکم دارالارشاد و رسیدن این خبر به سلطان اورنگ زیب و چندین هزار نفر از عسکر[3] رزمخواه جدا[4] نمودن و بقریهٔ میمند فرستادن و شرح جنگ نجفقلی‌بیگ امیر آخورباشی وسایر حالات[5]

چون خبر ورود جنود نامعدود رنود هنود مردود به مسامع حجاب تخت‌نشین[6] مسند سلیمانی فرمان فرمای کشور صاحب‌قرانی.

لمحرره[7]:

بساط افزای اوزبک کیانی نفاذ ظل حق، **عباس ثانی**

رسید، جنود مسعود که در **دارالسلطنهٔ هرات** در رکاب ظفرانتساب[8] حاضر بود، مقرر فرمود که بسر کردگی **مرتضی‌قلی‌خان قورچی‌باشی** و **مرتضی‌قلی‌خان سپه‌سالار**[9] و **سیاووش‌خان قوللرآقاسی** بعزم امداد محصوران دارالقرار، عازم **قندهار** شوند و در آن روز فیروز که درحقیقت‌نوروز بهجت‌اندوزمردان عرصهٔ[10] نبرد بود **حضرت صاحب قرانی** که ضمیر منیرش آیینهٔ صواب نمای مصالح دین و دنیوی ورای عالم آرایش چهره‌گشای مقاصد صوری‌ومعنوی است، آن[11] سه خان عظیم عظیم‌الشان را به‌حضور پر نور طلب فرموده‌گوش هوش ایشان را به جواهر فرامین[12] نصیحت آیین زیب و زینت بخشید ومکرر آن شاه[13] مرتضوی‌پناه[14] که نقش هرتدبیری که از برای سرانجام امور جهانیان بر لوح خاطر فیض مظاهر ثبت کند، موافق نسخهٔ تقدیر باشد؛وصورت هر اندیشه که در باب انتظام مهام خلایق بر ورق خیال خیرمآل نگارد،مطابق اقتضای قضا آید؛به زبان حق ترجمان به خانان عظیم‌الشأن سفارش نمودند که[15] در لوازم امور سپاهیگری‌وقواعد رزم و قوانین حزم‌نهایت دقت بکار

---

۱ ـ الف، بر، پا،مج (۱و۲):ملقب سپه‌سالار. ۲ ـ مج (۱): سیاوش. ۳ ـ الف، بر،پا،مج(۱و۲): هزار عسکر. ۴ ـ الف : وجدا. ۵ ـ الف ، بر ، پا ،مج(۱و۲): وسایر حالات دیگر. ۶ ـ مج(۱):حجاب‌نشین. ۷ ـ الف:صاحب‌قرانی، بیت؛مج(۲):صاحب‌قرانی. ۸ ـ پا : هرات ظفر انتساب . ۹ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : که بسرکردگی مرتضی‌قلی‌خان سپهسالار. ۱۰ ـ الف ، بر، پا ،مج(۱و۲):عرصهٔمردان. ۱۱ـمج(۲): معنوی آن. ۱۲ ـ الف، بر،پا،مج(۱و۲):فرآئین(!) ۱۳ ـ پا: نصیحت زیب‌وزینت‌بخشید مکرر آن شاه ؛مج (۱):نصیحت زیب وزینت‌بخشیدمکرر سراوشاه (!) ۱۴ ـ الف:مرتضوی انتساب. ۱۵ ـ الف، بر، پا ، مج (۱و۲):نمود.

برده هر سه بمنزلهٔ شخص واحد صلاح دولت ابدقرین را بیکدیگر دیده در جلایل امر لشکرکشی خوض مینموده باشند. بموجب آیهٔ (۱) وافی‌هدایهٔ[۱]: «المشاورة حصن من‌الندامة و امن من‌الملامة» قدر امر مشورت را به وقوف یکدیگر به مقیاس قیاس و میزان شعور سنجیده کاربند مقدمهٔ جنگ وجهاد شوند وهم‌چنین چابک ـ سوار معرکهٔ بلند تلاشی **نجف قلی بیگ میر**[۲] **آخورباشی** را با جماعت **زنگنه** و **الوار** و **سیاه منصور** و **پازیکی**[۳] مقرر شد که به اتفاق جرعه نوش خمخانهٔ شجاعت **صفی قلی بیگ شیره‌چی باشی**[۴] و جمعی دیگر از دلاوران **ایران** بیشتر از سپاه نصرت پناه بحدود **قندهار** رفته به‌امر قزاقی اقدام نمایند. و حسب‌المقدور در دفع دشمن بکوشند وکیف مطابق همین معنی در روز شنبه غرهٔ شهر جمادی‌الثانی سنهٔ هزارو پنجاه و هشت، موافق سنهٔ سیچقان ئیل ترکی[۵]، **علی‌قلی‌خان** خلف مرحوم **حسن خان شاملو** راکه الیوم به حکومت **ساروچاق**[۶] (۲) سرافراز است، مقرر فرمودند که موازی پانصد نفر ازملازمان کاردان غلام‌زادهٔ قدیمی خطاب، **عباس‌قلی‌خان شاملو**، بیگلربیگی بلاد **خراسان** را برداشته به اتفاق مردم اویماق که در مردانگی طاق و در دلاوری ضرب‌المثل آفاق‌اند، متوجه دفع و منع اعادی گردد. بعد از تمهید این مقدمات، شایستهٔ امراء ملک‌آرا، قشون قشون جنود تأییدات الهی[۷] و فوج فوج عساکرعنایات حضرت شاهنشاهی راکه اگر پرتو شمشیرآفتاب تنویرش[۸] بر سیاهی لشکر نکبت اثرمخالف نور ظهور[۹] اندازد. بتابش شعلهٔ صاعقه کردار[۱۰] برق روش وجود مردود اعادی را گداز[۱۱] داده مانند آب چشمه سار قطره قطره از چشم چشمه های زره روان سازد. همعنان[۱۲] اقبال خود دانسته به تهیهٔ[۱۳] اسباب حرب وآلت پیکار پرداختند و در روزیازدهم شهرشوال سنهٔ سیچقان‌ئیل[۱۴] مذکور

---

۱ ـ الف، پا، مج (۲): هدایت. ۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): امیر. ۳ ـ الف: سیاه منصور وپازکی. ۴ ـ مج (۱): معرکهٔ بلندتلاشی نجف‌قلی‌بیگ‌شیره‌چی‌باشی(!). ـ وپیداست که سطری افتاده است. ۵ ـ بر: موافق سیچقائیل؛ نسخهٔ بدل افتاده است سوافق سنهٔ سیقائیل‌ترکی. ۶ ـ مج (۳)، مل: ساروجاق. ۷ ـ بر: اللهی. ۸ ـ مج (۱): تنورش. ۹ ـ پا: مخالف نور ظهورش؛ مج (۳): مخالف ظهور. ۱۰ ـ الف: اندازد صاعقه کردار. ۱۱ ـ الف، مج (۳): گذار. ۱۲ ـ پا: همعنانی (!) ۱۳ ـ الف پا، مج (۱و۲): دانسته‌تهیهٔ. ۱۴ ـ بر، مج (۱): سیچقائیل.

---

۱) البته این سخن از آیات مبارکات قرآنی نیست و در احادیث شریف نبوی هم آنچه جستیم باز نیافتیم، همچنانکه در کتاب عزیز نهج‌البلاغه و مجمع‌الامثال‌میدانی.

۲) ساروچاق: از او یماقات غرجستان. ـ رک: عالم آرای نادری تألیف: محمد کاظم مروی وزیرمرو به‌اهتمام: دکتر محمدامین ریاحی طبع زوار تهران ۱۳۶۴ ه.ش ص۶۹ س ۷

همینکه سپه‌سالار عساکر اجرام علوی لوای انوار جهانگیری بر ساحت بساط جهان بوقلمون نمون برافراخت از بلدهٔ طیبهٔ دارالسلطنهٔ **هرات** خروج نموده منزل به‌منزل طی مراحل مینمودند. تا آنکه ساحل رود **هیرمند** را مخیم جنودظفرآمود ساختند. چون خبر ورود آن لشکر با مهابت و نهیب بگوش **سلطان اورنگ زیب** و سایر منصب‌داران بلاد **هندوستان** رسید، بعد از فکر بسیار رایها بر آن قرارگرفت که موازی چند هزار نفر از سپاه رزمخواه **چغتای** و فرقهٔ **اوزبک**[1] بسرکردگی **رستم‌خان** مشهور به **دکنی** و **قلیچ خان اوزبک**[2] که در سپاهیگری[3] بتجربه رسیدهٔ کاردانی بودند، ارسال دارند که به حوالی رود **هیرمند** رفته گذرگاهها را محافظت نمایند.

مجملاً آنکه آن دوسردار صایب کردار، با موازی چندهزار نفر ازمردان کار در ساعت نیک‌حسب‌الامر شاهزادهٔ رفیع مقدار از پای حصاردارالقرار کوچ نموده قطع مسافت کردند و در صحرای **کوشک نخود**[4] که قریه‌یی است من اعمال **قندهار** واقع قریب به رودخانهٔ **هیرمند** و رود **ارغند اب**[5] چادر زده سنگ شاهراه مقصد سپاه نصرت‌پناه‌گردیدند[6]. بعدازآنکه حقیقت این‌حرکت قسری بسمع[7] امراء **ایران** رسید، کنکاش گفت وشنید بمیان آورده امراء **عراق** بدین معنی اتفاق نمودند که نواب تولیت خطاب **نظرعلیخان** حاکم **دارالارشاد** که در امور جهاد استاد است. با موازی پنج‌هزار نفرپردل صاحب جگر پیش‌پیش قشون بوده‌به‌امرچرخچی (۱) گری عساکر گردون مآثر اقدام نماید. خان کاردان، بهمدستی لشکر مذکور، از آب **هیرمند** از محاذی قلعهٔ **کوشک**[8] عبور نموده در صحرای قریهٔ **میمند** به محاذی لشکر مخالف فرود[9] آمدند وآن سرزمین را مضرب خیام ظفر قرین ساختند وتا مدت چند روز طرفین قواعد حزم واحتیاط را مرعی‌داشته به حفظ[10] وحراست اردو میکوشیدند وگاه‌گاهی قراولان هردو سپاه بیکدیگر برخورده[11] از دست ساقی اجل شراب فنا می‌نوشیدند. در ین اوقات سرداران عسکر[12] مخالف، **خنجرخان**قوم**سعید بهادر** را با موازی سه‌هزار

---

۱ و۲ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):اوزبیک. ۳ـ الف،بر،پا، مج(۲):سپاهگری. ٤ ـ مج (۱):در صحرای کوچ‌تنگ نخود. ٥ ـ الف ، بر ،پا،مج (۱و۲و۳): ارغندآب. ٦ ـ مج (۱):گردید. ۷ ـ الف،بر،پا ، مج (۱و۲) : حرکت بسمع . ۸ ـ الف،بر ، پا ، مج (۱و۲): کریشک . ۹ـمج (۳) ،مل : فروز . ۱۰ ـ الف ، بر ، پا ،مج(۱و۲) : بمحافظت. ۱۱ ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲): برخورد. ۱۲ ـ مج (۱):سرداران عساکر.

---

۱) چرخچی : فوج هراول (فوجی که از همه پیش باشد)را گویند.اثر گوید:

اگر آوازهات در روز میدان‌چرخچی گردد　　　مخالف میشود مغلوب‌اهل دین بآسانی

آنندراج

نفر از مردان جنگ دیده مقرر نموده بودند که شب وروز اطراف وجوانب اردوی ایشان راپاس داشته از حقیقت کار واقف باشند.وهم دراین ایام چابکسوارمیدان بلند تلاشی، **نجف قلی بیگ میر[1]آخورباشی**،که با جمعی[2] از بهادران[3] یکه تاز **ایران** به امر قزاقی مأمور بود،به قلاووزی[4] بخت بیدار به حوالی اردوی مخالف رسیده به **خنجرخان** مذکور که از جانب **قلیچ خان** بنگاهبانی اردو اوقات[5] را صرف مینمود، دوچار گردید.[6]آن گروه بی‌شکوه بقایدی بخت وارون،[7] دست کین از آستین تهور برآورده بپای شتاب دوان دوان به جانب آن جوانان قزاق خطاب شتافتند. **نجف قلی بیگ** که‌سر کردهٔ قزاقان **عراق**[8] ودر معنی شجاعت‌شهرهٔ[9]آفاق بود،پای‌طاقت ومقاومت در برابر حملهٔ آن سپاه کینه‌خواه افشرده دست جلادت باستعمال سیف و سنان بردند.چون در میان آن دو سپاه رزمخواه آتش فتنه بالا گرفت ،در عین پیکار وحرب وهنگام طعن وضرب، آن‌سیصدنفر پردل[10]صاحب جگر، همگی‌تیغ های کین[11] از نیام برآورده بر سپاه رزمخواه **خنجرخان** تاختند و بیک طرفةالعین دود بیداد از نهاد[12] خرمن وجود ایشان بلند گردانیده کار دشمن را مطابق دلخواه دوست بر وفق مراد ساختند. **خنجرخان هندوستانی** چون شمشیر قزاقان **ایران** را با قبهٔ سپر سر آن گروه بی‌شکوه دست وگریبان دید،فرصت فرار بدست سعی در آورده‌روی زرد[13] از معرکهٔ نبرد برتافت وبه راه گریز شتافت. از سپاه **قزلباش** صاحب تلاش، جمعی تعاقب فراریان نموده،مانند پیک جلاد اجل بجلدی چابکتر از دست گلوگیرقضا، بسر پنجهٔ دلاوری گلوگیر ایشان گردیدند. وجمع کثیری را به صمصام انتقام بقتل رسانیدند.درین‌جنگ ثانی[14] نیز به میامن[15]توفیقات‌ربانی و اقبال **حضرت صاحب قرانی** که در هر مصافی[16] که غلامان ظفر توأمانش[17]قامت مردی ومردانگی‌علم‌سازند، در صف سپاه خصم تیره‌روز بیک نمودن دست شکست برشکست در اندازند، نسیم فتح وپیروزی بر پرچم علم غازیان شیرشکار وزیده شکست بر شکست برعسکر[18]

---

۱ - الف ، بر ، پا ،مج (۱و۲):امیر. ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۲)،مل : جمع.
۳ - الف:از برادران (!) ٤ - الف ، بر ، پا ،مج (۱و۲):بقلا وزی (!) ٥ - الف ،بر،پا، مج (۲): اردو اقامت و اوقات. ٦ - مج (۱):بنگاهبانی اردوی اقامت داشت دوجارگردید.
۷ - الف ، مج (۱):بخت واران(!) ۸ - الف ،بر،پا،مج (۲):قزاقان‌عراق بود ؛مج (۱) : قزاق عراق بود . ۹ - الف،بر،پا، مج (۱و۲):ودر معنی شهرهٔ. ۱۰ - مج (۱):بپردل.
۱۱ - مج (۳) ، مل:تیغها کین. ۱۲ - الف ،بر،پا،مج(۱و۲):درنهاد (!) ۱۳ - مج(۱): درآورد زرد. ١٤ - الف ،بر ،پا،مج(۱و۲):دراین جنگ‌فیروزثانی.۱٥-مج(۱):ثانی‌بمیامن .
١٦ - بر:در هر مصاف . ۱۷ - پا: که‌غلامان‌شیرشکار . ۱۸ - بر:وزیده‌شکست برعسکر.

هندیان سیاه روزگار افتاد و نقاره و دمامه وطبل وعلم **خنجرخان** با سایر اسباب حرب وآلات پیکار از جنس [1]سپر و انواع شمشیرهای خاصه[2] فصل فصل با موازی هفتصد سر وچند نفر زنده که اسیر پنجهٔ تقدیر شده بودند، بدست سعی و ید تصرف غازیانی که درهرمیدان که سنان جان‌ستان ایشان بقصد[3] مردافگنی سر دلربایی[4] بر کشند، در انداز(۱) اول بطعن تیزربانی مرغ دل اعدا را به سیخ فنا در کشند درآمده مابقی[5] جنود رنود مخالف، از بزرگ و کوچک، مغلوب اهل عراق گردیده آهنگ اردوی **رستم‌خان** و **قلیچ‌خان** نمودند[6] و این جماعت نیکو طویت که **قزاقان** ملک **عراق** و در مردانگی طاق بودند، به طمطراق فوق تصور بهمت **نجف‌قلی بیگ میر آخورباشی**، ابرش نصرت را در زیر زین فتح کشیده ومانند سینه‌بند دو دست در گردن وشهب مدعا انداخته بهمعنانی اقبال **صاحبقرانی** مظفر و منصور مراجعت نمودند. بیت[7]:

باطن **شاه‌نجف**، چون تیغ بردشمن کشید[8] در غلاف عزل پنهان گشت خنجر از شکست!

ذکر جهاد صاف‌نوش خمخانهٔ شجاعت صفی‌قلی بیگ شیره‌چی‌باشی خلف امیرخان حاکم سابق کسکرو بیخبربر سر اردوی شاهزادهٔ با مهابت و نهیب سلطان اورنگ زیب ریختن و شیشهٔ می خون جم غفیری را بر سنگ شکست زدن و تعاقب نمودن سعدالله‌خان وزیر اعظم وسایر احوالات[9]

جرعه نوشان محفل خبر و دردی کشان مجلس سیر که سرمستان میکدهٔ هوش وهوشمندان خمخانهٔ جوش و خروشند، چنین حکایت نمودند که: چون روایت جهاد چابک سوار عرصهٔ بلند تلاشی **نجف‌قلی بیگ میرآخورباشی** بسمع صوفی صاف ضمیر آستان شهریار کشورگیر، **صفی‌قلی بیگ شیره حاچی‌باشی** که یکی از سبوبدوشان میخانهٔ[10] شجاعت است، رسید[11]، در عالم شعور از بسیاری عرق غیرت مست‌طافح بادهٔ بیطاقتی[12] گردید و عزم خاطر[13] را جزم کرد که بتوجه عنایت **ساقی کوثر**

۱ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): از هرجنس. ۲ - الف: شمشیرهای خواسته.
۳ - مج (۱): جان‌ستان بقصد. ۴ - مج (۱): دلربای. ۵ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): در کشند مابقی. ۶ - مج (۱): رستم‌خان نمودند. ۷ - مج (۳): نمودند. ۸ - الف، بر، پا، مج (۳): کشد. ۹ - بر، مج: (۱): سایر احوالات دیگر. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): خمخانهٔ.
۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): رسیده. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بیتابی. ۱۳ - مج (۱): خواطر.

۱) انداز: رک: کتاب حاضر ص ۳۴۶ س ۱۵ حاشیهٔ شمارهٔ (۲)

دست آرزو را به زور نشأهٔ[۱] صهبای[۲]سعی در گردن صراحی شاهد مطلب انداخته[۳] شیشهٔ می خون هم‌صحبتان[٤] شاهزادهٔ پر مهابت و نهیب سلطان **اورنگ زیب** را بر سنگ شکست زند و نقل بدمستی خسرو خرد را نقل مجلس دوستان صحبت دوست و دشمنان هنگامه طلب گردانیده‌دماغ خاطر فیض‌مظاهر[٥]جانهای[٦] هوشیاران کوی جرأت را از نشأهٔ[۷] نکهت عطر جهانگیر شهرت بتازگی معطر کند.

لمحرره[۸]:

دگـر روز کایـن جام زرین مهـر · بـگـردش در آمد به بزم سپهر
ز نـور فـروغش ، فلک در گرفـت · زمین رنگ یـاقوت احمر گرفت

درچنین وقت که ساقی هزار پیشهٔ بساط دوران ، قرابهٔ سفید صبح را از می حمراءِ شفق گلگون رنگ خالی و جام جهان نمای خورشید تابان را از پرتو نور راح ریحانی ظهور پر ساخته در بزم سپهر بگردش در آورد[۹] و از لمعات بارقات شعشعهٔ انوار صهبای صاف روشنی انجلا بخش سواد ساغر دیدهٔ مخموران شراب شتاب‌گردید، سبو بدوش راه میخانهٔ شهرت، **صفی قلی بیگ** مذکور، دربحر بیکران اندیشه غریق گرداب اضطراب شد و درطلب **خضری** که **اسکندر** فکرت خرد را[۱۰] بهدایت دلالت آگاهی از طوفان چهار موجهٔ حیرت نجات دهد، وسفینهٔ آمال خیال را از تلاطم بحر ظلمات ملال به‌ساحل مراد مقصد رساند، میگردید. دراین وقت مرید یک رنگ پیرمغان ، اعنی **میرزا محمد سلطان خلف روشن سلطان** ، کـه شهربند سواد[۱۱]خاطرش ازدیوان قضا بلاشرکت‌واهمه دربسته بجایگیر[۱۲](۱) شجاعت مقرر است، **خضر** نام هزاره‌یی راکه هزار نوبت بخدمت جاسوسی‌اقدام نموده بود و بکرات ومرات به‌اردوی دوست و دشمن درآمده ، اخبار مرجح بطرف صدق رسانیده بود، به‌خدمت **صفی‌قلی‌بیگ** حاضر نمود . آن جرعه نوش بادهٔ هوش چون گوش بصوت سروش‌آن نادره مرد عرصهٔ نبرد انداخت، وآثار کردار واطوارش را ازسیمای گفتار هموارش بالمشافهة[۱۳]دید ، لهذا به زبـان خموشی بدو اظهار نمودکه: اگر از راه هوش درآمدنمایی ونوشتهٔ مرا به‌نواب **شمشیرعلی خطاب**، **محراب‌خان** رسانیده

---

۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و۲و۳) ، مل : نشاء ؛ قیاساًنگاشته آمد . ۲ - مج(۲): آرزو را نشاء صهباء . ۳ - مج (۱):انداخت . ٤ - الف،بر،پا ، مج (۱و۲): می خون صحبت هم‌صحبتان. ٥ - مج (۱):دماغ خواطرفیض‌مآثر. ٦ - بر:جهانهای . ۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲و۳) ، مل : نشاء؛قیاساً نگاشته آمد. ۸ - بر: کند. ۹ - الف ، بر،پا،مج (۱و۳):درآورده . ۱۰ - الف ، بر ،پا،مج(۱و۲): که اسکندرفطرت خودرا. ۱۱ - مج(۱): شهر سودا. ۱۲ - الف ،بر ،پا،مج (۱و۲):در بسته بچابکی و. ۱۳ - مل:باالمشافهة (!)

---

۱) املاک پهناوری که در هندوستان به امراءِ مقرب بخشیده میشد .ـ رک:دیوان ملا محمد رفیع واعظ قزوینی ص ٦٦٨ تا ٦٧٠ .

جواب گرفته بیاوری، ممکن است که بدستیاری پایمردی تو بالقوة[۱] من بفعل آید. آن مرد صاحب درد انگشت اطاعت بدیدهٔ قبول گذاشت و در همان روز فیروز که صبح عید امیدش[۲] بود، منشی طبعش بدین مضمون مطلب نامچه‌یی بتحریر درآورد که: «چون نیت صدق طویت این مست طافح بادهٔ هوشیاری بدان مصروف است که بعنایت[۳] التفات ربانی و بموجب الطاف **حضرت صاحب‌قرانی** که مواکب همایونش بهر صوبی که توجه فرموده جنود فتح و نصرت از یمین و یسار عنان بر عنان همراهی[٤] نموده حلقه درگوش سپاه جمهور مخالف[٥] کشیده دوستان را شاد نماید و پیشنهاد خاطر این است که به اتفاق **قزاقان** بلاد **عراق** اشهب همت و کمیت جلادت را در تنگنای اردوی سلطان **اورنگ زیب** دوانیده خاک زمین اردوی شاهزاده را[٦] با آب[۷] روی[۸] امراء ملک‌آرا بباد آتش فنا دهد[۹] اگرچنانچه این نیازمند مراد امداد را ازمکان‌نشیمن‌شاهزادهٔ کوه شکیب[۱۰] اعلام‌بخشید[۱۱]، ازعنایت بیغایت بعید نخواهد بود.» این نوشته چون بدست **خضر** مذکور درآمد، بقایدی **الیاس** شعور قدم‌در وادی مطلب گذاشته بهمت سعی‌موفوروهم‌تگی[۱۲] بلدی[۱۳] خود را به **کوهلکی** رسانید[۱٤] واز راه غیرمتعارف آن‌جبل[۱٥] داخل‌حصار[۱٦] دارالقرارشده نوشتهٔ[۱۷] مذکور را به ملازمان **محراب‌خان** تسلیم نمود. چون نواب خانی از ارادهٔ خاطرآن یکرنگ دودمان **صاحب‌قرانی** واقف گردید، کاتب دیوان عظیم‌الشان تدبیرش قلم اعجاز رقم تمهید را به انامل اندیشه گرفته در جواب سؤال **صفی‌قلی‌بیگ** مزبور خطاب فرمود که: «ساغر سرشار شراب[۱۸] فتح و ظفر به امداد مرحمت **ساقی کوثر** نصیب دردنوشان میخانهٔ شجاعت باشد. ارادت‌نامهٔ عزم جزم آن دوست خردپیشهٔ درست اندیشه در هنگامی که ایاغ دماغ لبریز بادهٔ سرور بود، رسید. واز وزیدن نسیم نوید آن تمهید بتجدید بهجت بر بهجت افزوده باعث انبساط

---

۱ - مل: باالقوه (!) ۲ - بر: صبح امیدش. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): بعنایات. ٤ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): ویسارعنان همراهی. ٥ - الف، بر:، پا، مج (۱ و ۲): سپاه‌مخالف. ٦ - مج (۱): اردوی شاه‌را. ۷ - الف، بر: پا، مج (۱ و ۲): بآب. ۸ - بر: اردوی شاهزاده را بآبیاری‌آبروی. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): دهند. ۱۰ - الف: کشیب. ۱۱ - مج (۱): بخشیده. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۲): بهمت و همتکی ۱۳ - مج (۱): بهمت بلدی. ۱٤ - مج (۱): رسانیده. ۱٥ - مج (۱): متعارف از جبل. ۱٦ - مج (۳): داخل در حصار؛ مج (۱): داخل حصار. ۱۷ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): آن نوشتهٔ. ۱۸ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): ساغر شراب.

خاطر فیض مظاهر گردید[۱]

لمحرره[۲]:

درین دور بـی زحمت[۳] دردسر — حلال تـو باشد شراب ظفر
می جـام عیش تـو سرشار بـاد — مدامت‌دل از حق خبردار باد

استعلام فرموده‌اند که: شاهزادهٔ مهابت[۴] نهیب، سلطان **اورنگ زیب**، در کدام مقام منزل[۵] اقامت اختیار نموده اعلام کرده شود. بر آن مظهر هوشمندی[۶] ظاهر است که کوه را نشانی بلند تر از شکوه نیست. علامت اورنگ بزرگی زیب است وبلدی بدست در آوردن او قسمت و نصیب. مرسالکان طریق جنگ و **قزاقان**[۷] صاحب رأی وفرهنگ را دستور کلی دراین مقدمه آن است که آنچه از نقد تمام عیار شجاعت در خزانهٔ وجود مسعود ایشان از قرار هست[۸] وبود موجود باشد، باید که تماماً را سر بمهر بمهر[۹] دلبر دلیر پیشهٔ بیشهٔ[۱۰] ملك، **ملك[۱۱] نصرت** نصرت حکم، حکم روزکار روزگارداده جسارت را خسارت[۱۲] ندانند؛ از کلام اکابر است.

لمحرره[۱۳]:

بیار آری بیارآری، چو دلداری، چو دلداری
جنان‌داری چنان‌داری، زیان‌داری زیان داری! [۱۴]

---

۱ - بر، پا، مج (۱و۲): گردیده. ۲ - بر: گردیده ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): زحمت و. ٤ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): با مهابت و. ٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): در کدام منزل. ٦ - مج (۲): هوشمندان. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): طریق و قزاقان. ۸ - الف، پا، مج (۱ و ۲): از قرار همت (!) ۹ - الف. سر بمهر سهر. ۱۰ - بر: سر بمهر دلیربیشه. ۱۱ - مج (۱): سر بیمهر مهر دلیربیشه. ملك‌ملك. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): روزگارجسارت را جسارت. ۱۳ - الف: اکابراست‌بیت؛ بر، پا، مج (۱و۲): اکابر است. ١٤ - الف: ببازاری بیارایی چه دلداری. چنان داری چنان داری زبان داری زبان‌داری؛ بر: بیارائی بیارائی چه دلداری چه دلداری چنان داری چنان داری زبان‌داری زبان‌داری؛ پا: ببازاری بیازاری چه دلداری چنان داری زبان داری زبان داری؛ مج (۱): ببازاری ببازاری چه دلداری چنان داری چنان داری زبان‌داری زبان داری؛ مج (۲): ببازاری بیازاری چه دلداری چه دلداری چنان داری چنان داری زبان داری زبان داری؛ مج (۳): ببازاری ببازاری چو دلداری چو دلداری زبان‌داری زبان داری (!)

اگر آن مستان خمخانهٔ غالب شعوری[1] خواهند که از اهل قلعه امدادی بدیشان[2] درهنگام مجادله برسد، باید که چون مدت چهار یوم ازتاریخ هذاالیوم بگذرد، در شب پنجم کمر همت را بقصد مقاتلهٔ اعدا بعنایت **آل‌عبا** بر میان جان بسته مانند آتش‌سوزان و باد وزان از راه درهٔ **سیاه سنگ** که بسمت مقصد اقرب است، عازم شوند ودر آخر آن شب که در نظر غازیان لاتکلف مشرب، لیلة‌القدر سرورو طرب است، در جانب ایمن آن **کوه طور** شکوه آتشی برافروزند که بعد از نمایان شدن آن روشنی در وقتی که لالهٔ آفتاب گلزار[3] سپهر بنفشه رنگ را سمن سیما گرداند، بهادران حصار در آن اول صبح که فصل جوش وخروش بهار پیکار است، یورش ویرانی بر مورچل(۱) های **سپاه هندوستانی** آورده ایشان را به حرب خویشتن مشغول خواهند ساخت. واین حرکت که موجب تزلزل سکون اعداست نسبت[4] بحال شما امدادی است بجا والسلام علی من اتبع الهدی.»

جواب مقرون بصواب نامهٔ ظفر شمامه را بدست **خضر** قاصد داده از حصارش بیرون نمودند[5] **خضر** مذکور از راه غیر متعارف قدم در وادی مطلب گذاشته جواب نوشتهٔ **صفی‌قلی‌بیگ** را حسب‌المدعا بدو رسانید. چون‌آن طالب شرع میخانهٔ هوشیاری آن ظفرنامه را بمطالعه درآورد[6]، به‌اتفاق فدوی جان بناموس ده **میرزامحمد سلطان لکزی** و همعنانی هفتصد نفر دیگر از لشکر نصرت اثر که سرگذشتگان قشون جانفشانی[7] بودند، پیش نهاد همت والا نهمت[8] ساخت که بعون عنایت[9] غیاث‌المستغیثین و امداد اولاد امجاد حضرت **یعسوب‌الدین** (ع) والتفات اقبال پادشاه ظفر همال که عنایت ازلی أعلام نصرت انجام اورا در هر معرکه برافراخته عنقاءِ سعادت و آمال و همای فیروزی و اجلال درظل همایون فالش‌آشیان فارغ‌البالی ساخته تخت بخت منصب داران زمین **هند** را بر یکدیگر زده دست خواهش را از راه تصرف درگردن مینای شاهد مطلب درآورد.

خلاصهٔ کلام ظفر آغاز نصرت فرجام‌آنکه: درآن دو روز اسباب بزم و رزم را ترتیب داده بعنایت دستگیری **ساقی کوثر** چون شب دیجور ظلمانی در پردهٔ اختفا

---

۱ ـ مج (۱): غالب شعور. ۲ ـ الف،مج(۳): بدایشان؛مج (۱): بایشان. ۳ ـ الف، بر،پا،مج(۱و۲): لالهٔ گلذار آفتاب. ٤ ـ الف ،بر،پا،مج (۱و۲): اعداست بس‌است ٥ـ الف، بر،پا، مج (۱و۲): بیرون کرده. ٦ ـ مج (۱) : جواب ستودن بصواب نامه را بمطالعه درآورد ، و پیداست که دو سطر افتادگی دارد . ۷ ـ مج (۱) : جانفشان. ۸ـ الف ،بر ، پا: والاتهمت (!) ۹ ـ پا: که بعنایت .

---

۱) مورچل ـ رک : کتاب حاضر ص ۳٥۲ س ۱۸ حاشیهٔ(۱)

متواری گردید. صبح روزچهارم مواعد[1] آفتاب[2] جهانتاب چهار ارکان عالم را به‌نور کرامت صفا بخشید قزاقان ملک عراق بهمعنانی اتفاق یساق (۱) جانبازی را پیش گرفتند.

لمحرره[3]:

چو شب رفت وصبح ازافق فال[4] زد — همای فلک بال بر بال زد
سیه سنبل شب نگونسار شد — بیاض سحر رشک گلزار شد
جوانان قزاق ایران زمین — چو افعی همه زهر در آستین
همه در پی کار پیکار[5] و جنگ — نهان در زره، همچو آتش بسنگ
فرو رفته در بحر کین بیدریغ — همه غرق آهن چو جوهر به تیغ
عراقی نژادان فرخنده فر — کشیدند در زیر زینهای زر
پی دیدن اشهب آن سپاه — همه دیده گردیده[6] مرغ نگاه
سرافراز و با شان وگردون شکوه — تو گفتی که: بودند البرزکوه
قدمهای آنها بگاه جدل — گلوگیر دشمن چو دست اجل
اصیل و دوند وجهند ویراق (۲)[7] — تو گفتی که: بودند سوی براق

مجملاً آنکه در نصف شب[8] پنجم غازیان فیروزجنگ در هیچ جا درنگ نکرده خودرا به درهٔ سیاه سنگ رسانیده[9] بعنوان مقرر در طرف ایمن آن کوه طور شکوه آتشی بجهت اخبار مردم حصار[10] افروختند وهم در آن ساعت که در نظر آن جماعت صبح عید امید[11] بود شخص همه را دست بسته بتصرف[12] شجاعت دادند و قدم در وادی خوفناک جلادت نهادند. دراین وقت روشنی آتش مذکور که دال بود بر ورود جنود مسعود، بنظر مستحفظان حصار رفیع مقدار کوهلکی درآمده خبر وصول صفی قلی بیگ

۱ - مل: بوعد. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): روز چهارم آفتاب. ۳ - الف: گرفتند بیت؛ بر، مج (۱): گرفتند. ۴ - الف، بر، مج (۱و۲و۳): بال. ۵ - الف، مج(۳): کار و پیکار؛ بر، پا، مج (۲): کار و بیکار. ۶ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): گردید (!)
۷ - الف، مج (۱): اصیل و دونده جهنده یراق؛ بر، پا، مج (۲): اصیل و دونده جهنده براق.
۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): در شب. ۹ - الف: رسانیدند ۱۰ - الف: آن حصار.
۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): صبح امید. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بسته بدست تصرف.

۱) یساق ـ یا ساق ـ یاسا: آیین وقاعده وقانون. ـ رک: بهار عجم ـ آنندراج
۲) یراق: واژه‌یی است ترکی، بمعنی سلاح وساز وسامان ویراق اسب. رخت اسب و حاضر یراق: سلاح پوشیده ومسلح وآراسته. یراغ ـ اسب آزموده‌یی که بدان ایلغار کنند. ـ رک: **فرهنگ نفیسی**

وقزاقان ملک عراق[۱] را که هریک بخود سر بر وجود خرمن حیات اعادی آتشی بود ، با باد سموم هم‌آغوش[۲] به نواب **شمشیر علی** خطاب رسانیدند. خان معظم‌الیه بعداز اصغاء مقدمهٔ معلومه که در[۳] معنی مقدمة‌الجیش تندی وطیش بود، نایرهٔ آتش غضب را بباد دامن شتاب[۴] التهاب داده درهمان‌گرمی مقرر فرمود که نادره مرد میدان[۵] نبرد **ندرقلی بیگ مین باشی خلج** باتفاق سیصد نفر از عسکر نصرت اثر در هنگامی[۶] که صبح ظفر از مشرق سعادت مانند آفتاب ارادت ارباب دولت[۷] طالع ولامع گشت، برسر سیبه(۱)های مخالفین سیاه‌روزگار ریختند وآتش خانه‌برانداز فتنه وحرب را برانگیختند. چون غوغای ها یا هوی[۸] سپاه رزمخواه **قزلباش** وفریادشیون‌وشین **هندوستانیان** بد معاش از سیبه (۲)های مزبور[۹] بلند گردید . اکثری از **سپاه جغتای**[۱۰] که خیمه نشین ملک فراغت بودند، خودرا بحوالی جنگ جا رسانیده بتماشای حرب مشغول گشتند. درآن حین که در صورت دور اول بزم رزم[۱۱] بود سرمست بادهٔ‌ناب شتاب، اعنی امیرزادهٔ صاحب شکوه، آن گروه را به سه بخش نموده[یک جماعت‌را بجانب][۱۲] یمین خویش بر سر گروه انبوه که در کنار [رودخانهٔ ارغنداب][۱۳] رحل اقامت انداخته بودند، گسیل فرمود (ویک جماعت را مانند][۱۴] آتش‌سوزان بسمت یسار روانه نمود [وخود باتفاق **قزاقان**][۱۵] **خراسان** و**عراق** که از بادوزان باج [سرعت میگرفتند][۱۶]، بهیأت اجتماعی [تیغهای یمانی را بعزم سرافشانی ازغلاف خلاف‌آخته][۱۷] برار دوی مخالفین بموجب آیهٔ کریمهٔ: «**وعلی‌الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین**» (۳) تاختند . هرکس برسر راه آن جماعت درآمد ، خرمن وجودش از شعلهٔ شمشیر

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲): قزاقان عراق. ۲ـ پا: هم آغوشی. ۳ ـ مج(۱):دراین. ۴ ـ الف : شهاب. ۵ ـ الف ،بر، پا ، مج (۱و۲): نادرهٔ میدان . ۶ ـ الف ، بر ، پا، مج (۱و۲):درهنگام. ۷ ـ الف: ارادت دولت. ۸ ـ الف ، بر،پا ، مج (۲):های هوی ؛ مج (۱):های‌های. ۹ ـ الف ،بر،پا،مج(۲و۳): مذبور . ۱۰ـ الف ، بر ،پا ، مج (۲) : چغتای. ۱۱ ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲):بزم ورزم. ۱۲ تا ۱۷ ـ از دستنویس :«مل» درصحافی‌محوشده‌است.

۱و۲)سیبه ـ رک: کتاب حاضر ص ۱۶۶ س ۲ حاشیهٔ (۱)

۳) برگرفته از:آیهٔ مبارک (۲۶) از سورهٔ شریف المائده (۵) است: «قال رجلان من‌الذین یخافون انعم‌الله علیهما ادخلواعلیهم الباب فاذا دخلتموه فانکم غالبون وعلی‌الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین».ـ «دومرد گفتند :ازآن خدای ترسان که نیکویی کرده بود خدای با ایشان که ای قوم از در آن زمین بر اهل آن زمین درشوید که چون شما درشوید از در شما ایشان را بازسالید وکم آرید وپشت بخدای بازکنید،اگر گرویدگانید.» ـ
ترجمه از: **کشف الاسرار میبدی**

بقیهٔ پاورقی درصفحهٔ بعد

آبدار تباه گردید وهرکس چادر ننگ را بر سر انداخته قدم جسارت را ازپیش ایشان پس کشید[۱]، رسید بدانچه رسید. بکرسی بند[۲] لوح عرش اعظم قسم که تا تیغ کشیدن صبح و سرزدن آفتاب، آن دو جماعت صاحب شجاعت که عنان تاب سمت[۳] یمین ویسار گشته بودند، چه شرح دهم که بر سر[۴] آن تشنه لبان وادی سراب اضطراب که در دو طرف **رودخانهٔ ارغنداب** معتکف زاویهٔ غفلت گشته بودند، چه آوردند. بکمتر لمحه یی جمع کثیری ازیشان[۵] بهمت اجتهاد غازیان به‌اسیر[ی ، شبکهٔ پنجهٔ تقدیر شتافتند وبه‌اندک لحظه[۶] جم غفیری از آنها طعمهٔ تیروشمشیر گردیده‌از منت بار سر بی هنر خلاصی‌یافتند وآنچه از جنس اسلحه واسباب ومواشی و دواب که‌در بساط داشتند جملگی را جاهدان **آل‌عمران** صیغهٔ ملکیت خوانده در بسته بتصرف[۷] در آوردند واز آنجا عازم **درهٔ سیاه سنگ** گشته بجهت انتظار مقدم ظفرشیم امیرزادهٔ با نام وننگ درنگ نمودند][۸] وچون روزگار درآن روزکار[۹] پردهٔ شب‌اندرروز[۱۰] تار زرنگار شفق را از پیش‌پیشطاق فلك نه‌رواق برگرفت، صوفیان آستان **حضرت صاحب‌قران**[۱۱] مانندمهر منیر شمشیرجهانگیر را از نیام تقدیر آخته بیک‌ناگاه بر سر اردوی خاص شاهزادهٔ صاحب شکوه بسیار[۱۲] نهیب **سلطان اورنگ زیب** تاختند. در حملهٔ اول بیک فشردن پای وبیک‌نمودن‌دست آن شعله سواران برق رفتارجهان جهان آتش بیداد بر نخلستان وجود نابود آن گروه بی‌بنیاد که جملگی همچو سپر شایستهٔ شمشیر فنا وهمگی مانند زره مستوجب پیکان قضا بودند، کشیدند.

بقیهٔ پاورقی از صفحهٔ قبل

وشاید که‌مانند آیت‌مبارکی که‌گذشت، همچنان‌برگرفته با تغییری از آیهٔ مبارك (۸٤)از سورهٔ شریف ۱۰ (یونس) باشد:«وقال‌موسی یا قوم‌ان کنتم آمنتم‌بالله فعلیه توکلواان کنتم‌مسلمین». (موسی گفت فرا قوم‌خویش:ای قوم اگر گرویده‌اید بخدای[درین‌بیم]پشت‌با او بازکنیداگر گردن نهادگانید او را».- ترجمه از ۰ **کشف‌الاسرار میبدی**.

---

۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : کشیده . ۲ - مج (۳) ، مل: بکرسی بندی . ۳ - الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲): عنان سمت . ٤ - مل : برسری. ٥ - مج (۳): جمع از ایشان. ٦ - الف، پا: لمحه . ۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۲) :در بستهٔ بتصرف . ۸ - این قسمت در صحافی از دستنویس: « مل » محو شده است . ۹ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : روزگار در آن روز ؛ مج (۳) : روزگارکار. ۱۰ - الف ، بر ، پا : شب اندروز (!) ؛ مج (۱) : شب اندوز. ۱۱ - مج (۲) : صاحبقرانی ۱۲- پا : یسار.

جمعی[۱] بجهت قتل آن خون گرفتگان شمشیرها علم کردند وگروهی زبان سنان بطعن دشمنان خنجرساختند. شاهین زوبین سرهای زاغان هندی نسب را لگدکوب قهر نموده[۲] عقاب تیر به‌انداز(۱) صیدافکنی‌از آشیان کمان بال پرواز برافراخت. شعلهٔ آتش شمشیر شجاعان زبانه کشید. زیب و زینت اورنگ بزرگی برباد رفت.

لمحرره[۳]:

دلیــــران **ایــران** کشیدنــد صف / گــرفتــه همه تیـغ و خنجر بکف
فتاده چو آتش ز سر تــــا بفـــرق / بجان سیاهان **هندی** چو برق
زدنـدی بـایـمان چیـن جبـین / زحـل را ز چـرخ برین بر زمین
بپیش خــدنـگ عـدو سـر بسر / نمـوده همـه سینهٔ جان[۴] سپـر
چنـــان آتش تیغ کیــن ژرف شد / کــه از حدّتش مهـر شنگرف شد
سرافشاندن تیغ المـاس گـــون / به **جیحون** رسانیـد سیلاب خــون
رسیـدی دمــادم بـگوش قــدر / ز تیـر قضـا نـالـهٔ الـحـذر!
ز بیــداد شمشیرشان در قتـــال / شناور بدریـای خون شد هـــلال
زبس موج زد خون درآن پهن‌دشت / عقــاب اجـل هـم سرآسیمه گشت
خدنگ از کمانها چو بالا گـرفت / چو مژگان[۵] بچشم عدو جا گـرفت
چو شمشیر برّان[۶] جهانتـاب شــد / زره چشمهٔ پـر ز خـونـاب شـد
دم تیغ و پیـــکان تیـر خـــدنگ / بفولاد، آهـن نکـردی درنگ
سر پنجـهٔ غازیـان در جدل / گلـوگیـر تـر شد ز دست اجل
ز سمّ ستوران شبـدیز پـــوی / وز آمــد شـد[۷] مردم جنگجوی
غبـار آن چنان در جهان عام شد / که اوج فلک را زمین نـام شد
ز آب دم تیـــــغ[۸]، ابـر سپر / بسر گشت چـون حلقهٔ چشم تر
یلان از عرق سربسر تر شدند / چو ماهی بدریا شنـاور شدند

مجملاً آنکه: از رهگذر تهور[۹] دریا کش میکدهٔ نام و ننگ آن قدر سیلاب خون‌در بحرمعرکهٔ جنگ طغیان نمود که سفاین اعمار مخالفان[۱۰] نابکار غریق‌طوفان

---

۱ ـ مج (۳)،مل:جمع. ۲ ـ الف، بر، پا،مج (۱و۲):نمودند و. ۳ ـ بر،مج (۱): رفت. ٤ ـ الف، بر، پا،مج (۱و۲):سینه وجان(!) ٥ ـ الف، بر،پا،مج(۱و۲): زمژگان. ٦ ـ مج (۳):بران. ۷ ـ مج (۳)،مل:وزآمدشدی. ۸ ـ الف، بر،پا،مج (۱و۲):تیغ و. ۹ ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲):از تهور. ۱۰ـبر، پا:مخالفین.

---

۱) انداز ـ رک: کتاب حاضر ص ۳٤٦ س ٥ ۱ حاشیهٔ شمارهٔ (۲)

بلا شد.مجملاً آنکه چون[۱] این قسم دست‌برد آیان[۲]نمایان [از ایشان‌سر زد ، از آنجا بر فاقت][۳] فتح و نصرت مراجعت کرده عبور [آن امیرزادگان[۴]را در حوالی **باغ کاسران**][۵] بچند زنجیرفیل بیمثل و عدیل که درقید [تسخیر **هندوستانیان** بود افتاده][۶]چون درآن اوان همه[۷] جا شاهین‌بالا [گرد طبع ایشان کلان[۸] گیری را][۹] شعار همت ساخته بود،لهذا درجرگهٔ معرکهٔ [گیرودار از قرار واقع بکار][۱۰]پیکار پرداخته آن فیلهای کوه شکوه [را که در معنی صید[۱۱] دلخواه آن شکارگاه بود بضرب شمشیر آتش‌نظیر[۱۲] قدرت‌از شوکت‌ایستادگی انداختند. واز آنجابقایدی[۱۳] اقبال فتوت‌ومروت][۱۴]عنان کمیت‌خوشخرام [جرأت را تافته بسمت][۱۵] **درهٔ سیاه سنگ** شتافتند و [در آن مکان‌محکم بنیان][۱۶] که در نظر باریک بینان خطهٔ[۱۷] فرهنگ جاد[هٔ راهی بود بسیار تنگ[۱۸]][۱۹] باز به ارادهٔ جنگ درنگ نمودند و [غازیان که به‌ید تصرف][۲۰]ایشان اموال و اسباب و اسلحهٔ بیحد [و دواب و مواشی][۲۱]بیمر و چند نفر زنده با چندین عدد[سر درآمده بود][۲۲]آن صاحب‌تلاش[۲۳] صائب[۲۴]تدبیر [از آنجا روانهٔ صوب مقصدفرمود[۲۵]و [۲۶]]شرح‌جنگ ثانی [آنکه][۲۷] آن امیر زادهٔ [با نام و ننگ که در حقیقت][۲۸] اصعب از نبرد اول بود ، آنکه بعد از رجعت ایشان ، شاهزاده با مهابت و نهیب ، **سلطان اورنگ زیب اقدم** امراءِ اکرم[۲۹] سعدالله خان وزیر اعظم را با موازی چندین[۳۰] هزار نفر جنود نا معدودی که غلامان **حضرت صاحبقرانی** در عالم هندسه[۳۱] دانی مرتبهٔ الوف و رتبهٔ مآت ایشان را در پلهٔ آحاد و پایهٔ صفر[۳۲] بمیزان قیاس ومقیاس می‌سنجیدند از عقب آن گروه‌بلند شکوه‌که مانند شمشیر خود مجرد جوهری بودند برق نما

---

۱ - الف،بر، پا ، مج(۱و۲):شدچون. ۲ - مج(۳):ایان. ۳ - از«مل»محوشده‌است.
۴ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : امیرزاده‌گان (!) ۵ و ۶ - از « مل » محو شده است.
۷ - الف ، بر، مج(۱):درآن همه؛پا:درآن هم؛مج(۲):درهمه. ۸ - مج(۱): کلاب(!)
۹ و ۱۰ - از « مل » محو شده است . ۱۱ - بر ، پا : صد (!) ۱۲ - الف : آتش نذیر (!)
۱۳ - مج (۳) : بقاید . ۱۴ - بیشتر جملات این قسمت از « مل » محو شده است .
۱۵ و ۱۶ - از «مل» محو شده است . ۱۷ - مج (۲):بنیان خطهٔ . ۱۸ - الف: تنگ‌و تاریک . ۱۹ تا ۲۲ - از « مل» محو شده است. ۲۳ - مج (۳): یلاس (!) ۲۴ - الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : صاحب . ۲۵ - بر ، پا ، مج (۱و۲) : نمود . ۲۶ - از «مل» محو شده است. ۲۷- از: «الف، بر ،پا،مج (۱و۲)» برداشتیم . ۲۸ - از «مل» محو شده است. ۲۹ - الف ،بر ،پا،مج (۱و۲) : اقد م امراءِ کرام. ۳۰ - الف ،بر،پا، مج (۱و۲) : باچندین . ۳۱ - مج (۳)،مل : هندسی . ۳۲ - الف ،بر ،پا،مج (۲):احاد قربا به‌صفر(!)

ارسال داشت. **سعدالله‌خان** زیاده‌سر که مانند **عمر سعد** سر کردهٔ آن سپاه نحوست دستگاه بود، عنان خنگ بصارت خویش را بدان معطوف کرد، که عسکر دیده‌های دوربین صاحب رؤیت آن غارتگران بی تمکین‌را به سیاهی گرد آن نادره مردان میدان نبرد رسانیده مشت غباری[1] جهت توتیای دیدهٔ **هندیان** که گوش بر آواز فتح اند، اخذ نمایند. بیچاره غافل ازاین معنی که مستان طافح بادهٔ صاف مصاف‌را [از کمیت کمیت سیاهی[2]][3] سپاه[4] اهل لاف و گزاف هراس[بیقیاس بخاطر فیض مظاهر راه دادن][5] بعجز و قصور اعتراف کردن است. ندانست که آن‌غالب شعوران پلنگ چنگ [در درهٔ **سیاه سنگ**][6] که در آن روز شهربند سواد دارالقرار [جهاد بود،بیشتر ازپیشتر][7] بکار[8] پیکار اقدام خواهند داشت. [وهرگز خال عیب][9] قرار بر رخسار[10] کردار نخواهند گذاشت.

مجملاً آنکه باتفاق آن جماعت که به‌تعینات[11] (۱) مشارالیه مقرر بودند[12]، راهی بسیار قطع کرده، آخرالامر قطع نظر از چشم داشت خود نمودو در درهٔ **سیاه سنگ** بدیشان دوچار شد. چنین بسمع محرراوراق رسیده که درحین نمایان شدن

---

۱ - الف، بر،پا ،مج (۱و۲): مشتی‌غبار. ۲- بر: از کمیت سیاهی. ۳ - از «مل» محوشده است. ٤ - مج (۲) : از کمیت کمیت سپاهی؛ مج (۱) : از کمیت کمیت سپاهی سپاه. ٥ و ٦ و ٧ - از:« مل »محو شده است . ٨ - پا ، مج (۱) : بود بیشتر بکار . ۹ - از : « مل» محو شده است . ۱۰ - الف،بر،پا، مج (۱و۲):بر رخسارهٔ. ۱۱ - الف ، بر ، پا ، مج(۱و۲):اتفاقات. ۱۲ - مج (۱) : مقررفرمودند.

---

۱) تعینات: جمع تعین ،بمعنی: معین کردن ومخصوص‌نمودن چیزی را از میان چیزها ، مگر فارسیان یک یارابرای تخفیف حذف نمایند واین نوعی از تفریس‌استوبا لفظ شدن وکردن مستعمل است .**واله هروی** سرود :

کردم ار چند طلب نسخهٔ گمنامان را گر شود یافته تعیین تو خواهم کردن

اسیری لاهیجی راست:

ز قید عشقم آزادی **اسیری** تا ابد خود را چوبهر عاشقی حکم ازل کرده‌است‌تعیینم

و تعین بروزن امین هم باین معنی آمده. **ملاطغرا** در تعریف مینا و تشبیه آن بزیج گفته :

تعیین گشت ساعات بزم طرب خوشی یافت از حکم او روز وشب

وفارسیان تعیینات را بمعنی متعینه استعمال کنند واین مجاز است.**ملاطغرا** درمشابهات ربیعی آورده:

« امید که نهال کردهٔ خودرا درسرزمینی تعینات فرمایند که برگ تازگی میسر گردد.»

محسن تأثیر گفت :

باج بیجایی ز بیجا پور گیرد آن دهـــن چون‌دهدفرمان زتعیینات‌رخسارش‌گل‌است.

آنندراج

سیا[هی لشکر مخالف **روشن‌سلطان**[۱] بخدمت][۲] صاف نوش [میخانهٔ[۳] جها][۴] د اظهار مینماید که از توقف شما [در این مکان][۵] امکان آن دارد[۶] که شیشهٔ ناموس کار[جنگ بر][۷]سنگ آید و درنظر حق‌بینان درست[۸] اندیشه [هر پاره‌یی][۹] ازاین شیشه برنگی نماید. بهتر آن است که از جوف[کوه هرجوف][۱۰] بیرون رویم واز عقب پیشروان بفضای [صحرای][۱۱] نجات بیرون شویم.

آن‌شیرتندخوی‌بیشهٔ‌اندیشه[بزبان‌ملایمت][۱۲]میگوید که: ازآداب کارجنگ[۱۳] فرسنگ فرسنگ [دور است][۱۴] که در چنین حالتی که هیچ یک از مراکب را قوت [رفتارنمانده][۱۵]این قسم مکان محکم بنیان را از ید تصرف[بگذاریم بهمه][۱۶]حال آن یگانه مرد فرزانه آن‌قدردر ایستادگی کوشید[تا فرقه‌یی[۱۷]از][۱۸] بهادران یکه‌تاز بحوالی درهٔ مذکور رسیده[۱۹] درآن[اوان**صفی قلی بیگ**][۲۰]مزبور[۲۱] باتفاق چند نفر از جوانان **قزاق** [دهنهٔ دره][۲۲] را گرفته جمعی[۲۳] از غلامان و ملازمان را که درکار [تفنگ تیزچنگ][۲۴] بودند، مقرر نمود که از یمین ویسار آن [راه باریک][۲۵] و تنگ سربالای آن کوه قلعه شکوه وبرآمده [تفنگهای رعد][۲۶] آهنگ را بجان آن گروه آتش[۲۷][بیداد کشیدند][۲۸] وتا آن وقت جنگ نمودند که آفتاب[جهانتاب سر در نقاب][۲۹] احتجاب[۳۰] کشید و لشکر شب [بداد سیاهان هندی‌نسب][۳۱] رسید. مشهور است که‌درجنگ [ثانی‌موازی چند نفر به تیر تفنگ[۳۲] **سیاووش** [۳۳]][۳۴] **بیگ** نام غلامی[۳۵] [از غلامان آن امیرزاده بخاک مذلت][۳۶] افتاد[و قس[۳۷] علی‌ذلک هذا الجهاد[۳۸]][۳۹] ازاین سبب دماغ آن **عمر سعد** نحس[۴۰] گشته بهمراهی

---

۱ ـ مج (۳): سیاهی لشکر مخالف سلطان ۲ ـ از «مل» محوشده است. ۳ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): نمایان شدن سپاه لشکر مخالف روشن سلطان‌در خدمت‌نوش‌خمخانهٔ. ۴ و ۵ ـ از «مل»محو شده است. ۶ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲):امکان‌دارد. ۷ ـ از «مل» محو شده است. ۸ـپا،مج (۱):دولت ۹ تا ۱۲ ـ از: «مل»محو شده است. ۱۳ ـ الف، بر، پا، مج (۲): از آداب جنگ. ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ ـ از «مل» محو شده است. ۱۷ ـ الف: که‌تا فرقه. ۱۸ـ از «مل» محوشده است. ۱۹ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲): رسید. ۲۰ ـ از «مل» محو شده است. ۲۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): مذکور. ۲۲ ـ از «مل»محو شده است. ۲۳ ـ الف ،بر،پا،مج(۲و۳): جمع. ۲۴ و ۲۵ و۲۶ ـ از «مل»محو شده است. ۲۷ ـ الف، بر، پا، مج(۲): گروه گشوده آتش. ۲۸ و۲۹ ـ از «مل» محو شده است. ۳۰ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): حجاب احتجاب. ۳۱ ـ از «مل» محو شده است. ۳۲ ـ مج (۳):به‌تیر و تفنگ. ۳۳ ـ الف،مج(۲):به‌تیرسیاووش. ۳۴ ـ از «مل» محو شده است. ۳۵ ـ مج (۳)، مل: غلام. ۳۶ ـ از «مل» محو شده است. ۳۷ ـ مج (۱): غلامان امیرزاده بخاک مذلت افتاده وفر. ۳۸ ـ الف، پا، مج (۱):وقس‌علی‌ذلک هذالجهاد ؛مج (۳): وقس‌علی‌هذا ذلک‌الجهاد. ۳۹ ـ از «مل»محوشده است. ۴۰ ـ مج(۲):بخش.

ندامتهای پی‌درپی مراجعت کرد .

لمحرره:

وقت عــزم وزیـر بــی فــرهنگ — که نبودش بجنگ قوت چنگ[۱]
گفت مــردی[۲] بـگوشــس آن بیـدرد — که: بـگـردش نمی‌رسی ، واگرد !

طالب شرع مغان شهرت، **صفی قلی بیگ شیره‌چی باشی**، که کدوی‌سروشیشهٔ دل عدو را مانند جام وسبوی تنک ظرفان کم حوصله درهم شکسته بود، به نیروی عنایت **ساقی‌کوثر** مست طافح بادهٔ خوشگوار فتح و ظفر گردیـده گریبان جان را بهمدستی جلادت از دست سیاه‌مستان نبیدکدهٔ[۳] حیله نجات داد[٤] و بهمراهی پیر میخانهٔ توفیق روی عزیمت بسمت میکدهٔ شهرت نهاد . بعد از وقـوع این واقعهٔ عظمی که نسبت بحال خدمهٔ شاهزاده فتوری بود کبری ، مقرر شد که سپاه **جغتای**[٥] هجوم عام نموده بهمدستی اهتمام دور اردوی خاص را بهیأت سور حصار دیواری کشیدند و خندق[٦] حفر نمودند تا اگر مرتبه‌یی دیگر دلاوران بلند تلاش **قزلباش** را فکر دستبرد درسویدای خواطر[۷] شجاعت مظاهر[خطور[۸] نماید، سد[۹] راه ایشان تواند شد][۱۰].

لمحرره:

درگردش‌است تا قدح چرخ نیل‌فام — باشدحلال بادهٔ‌عشرت براو[۱۱]مدام !

آری‌هرصاحب شعوری[۱۲] که بدام دماغ خاطر فیض‌مظاهرش‌در نشأهٔ[۱۳] شراب ناب هوشیاری رسا وایاغ دل شجاعت منزلش در بزم جرأت سرشار بادهٔ هیجا باشد ، بلاتأمل **ساقی‌کوثر** در همه حال جام مالامال اقبال در بزم جدال بکف همتش میدهد. و هر سیاه‌مست مغروری که‌همیشه شیشهٔ‌انـدیشه‌اش از عرق شکر ـ

---

۱ ـ الف : بچنگ قوت چنگ؛بر،پا،مج (۳) : بچنگ قوت جنگ؛مج (۱و۲): بجنگ قوت جنگ. ۲ ـ الف ، بر ،پا،مج (۱و۲و۳):شخصی. ۳ ـ الف،بر ،پا، مج (۱و۲) : بتکده . ٤ـ الف: نجات خواهم داد(!) ٥ ـ الف،بر،پا،مج(۲):چغتای. ٦ ـ الف، بر ،پا،مج(۱و۲): خندق را. ۷ ـ الف ، بر ،پا ،مج (۲): هویدای خاطر . ۸ ـ مج (۱) : قزلباش دستبردی بخاطر خطور. ۹ ـ مج (۳):سدی . ۱۰ ـ از «مل»محو شده است . ۱۱ ـ مج (۳):بدو. ۱۲ ـ الف ، بر ،پا،مج (۱و۲): هر صاحب جوهری. ۱۳ ـ الف ، بر ،پا،مج (۱و۲و۳) ، مل:نشاء؛قیاساً نگاشته آمد .

شکر خالی[1] و کاسهٔ سر[2] بیخردش از کیف سودا ادای بوزه[3] (۱) هر روزه پر باشد[4] بلاشک امیر بی‌نظیر مجلس دوران در هنگامهٔ کار پیکار قرابهٔ آمال آن بدسگال را بر سنگ شکست زند.

لمحرره:

بود حاصل عاقلی لطف شاه — جنونی بری باشد از تخت وجاه
خرد آن چنان و جنون این چنین — توخواهی چنان‌باش وخواهی‌چنین!
بیا ساقی اندیشهٔ خوار[5] کن — توکل بلطف جهاندار کن
ز جام توکل شراب ظفر — دلیری بنوشد که دارد جگر
دهد ساقی دور ساغر بدان — که دارد بدل مهر پیر مغان
بلی هر که در جنگ کوشد دلیر — شود ساقی کوثرش دستگیر
مشو غافل از نشأهٔ[6] نام و ننگ — بزن شیشهٔ عمر دشمن بسنگ
بهر جا بدشمن شوی سر فراز — کدوی سرش را مفرّح (۲) بساز
بریزان می خون خصم دغا — قرابه قرابه بخاک فنا
کنی چون تو این کاراندر جهان — شود نقل رزم تو نقل مهان
بلی تا توانی به تدبیر خوش — اگر تیغ، بارد، تو دشمن بکش

اختتام این احوال خیریت مآل[آنکه حقیقت دست‌بردی که بپایمردی جرأت

۱ - مج (۱): ازعرق‌شکرخالی. ۲ - مج (۳)؛ مل: سری. ۳ - الف، مج (۲): سودای بوذهٔ (!)؛ بر: سودای بوزه؛ پا: سوادای بوزه: مج (۱): سودای نیک و بوزه.
٤ - مج (۱): برپا شد. ٥ - مج (۳): خار. ٦ - الف، بر، پا، مج (۱و۲و۳)، مل: نشاء؛ قیاساً نگاشته آمد.

۱) بوزه، بر وزن روزه: شرابی است که از آرد برنج وارزن وجو سازند ودر ماوراءالنهر بسیار خورند. مولانا فرمود:

ز نورعقل کل، عقلم چنان دنگ‌آمدوخیره — کز آن‌معزول گشت‌افیون وبنگ‌وبوزه‌وشیره.

ملاطغرا سرود:

گر از بوزه خانه رسد بوزه کم — چو بوزه کف خویش ساید بهم

آنندراج

۲) مفرح: شادمانی آورنده وداروی مقوی قلب. فرهنگ نفیسی

امیرزادهٔ اعظم][۱] **صفی‌قلی‌بیگ** مذکور [برتمامی اردوی **جغتای**[۲] خود رای زاده بود، جملگی را][۳] مشروحاً خان تولیت خطاب، **نظر علی خان**، حاکم **دارالارشاد**، علی نحوالوقوع ، بل بروجه‌اتم[۴] واکمل [بپایهٔ سریر خلافت مصیر عرضه[۵] داشت نمود، و در ازاءِ][۶] آن نیکوخدمتی حکم جهان مطاع [آفتاب شعاع بدین‌موجب باسم سامی نامی شجاع][۷] عرصهٔ[۸] جلادت عز اصدار [یافته مورد آفرین و تحسین اولیاءِ دولت][۹] ابدقرین گردید[۱۰] .

[حکم][۱۱] :

[حکم جهان مطاع شد آنکه رفعت ومعالی‌پناه نظاماً مع[۱۲] للرفعة والمعالی، **صفی‌قلی‌بیگ** شیره‌چی‌باشی به‌شفقت شاهانه مستظهر و][۱۳]مستمال (۱) بوده بداند که [حقیقت جرأت و جلادت آن رفعت ومعالی‌پناه][۱۴] و رفتن به اردوی [جماعت مخذول‌العاقبة **جغتای**[۱۵] را تولیت[۱۶] وایالت پناه][۱۷]حشمت دستگاه عالیجاه ، زیناً[۱۸] للتولیة والایالة والشوکة **نظرعلیخان** [متولی‌وحاکم[۱۹] دارالارشاد **اردبیل** معروض داشته بود ، روی][۲۰] آن رفعت ومعالی‌پناه [سفید بوده نمک نواب[۲۱] همایون ما[۲۲]] برآن رفعت[۲۳]ومعالی‌پناه [حلال باشد. ان‌شاءالله[۲۴]فراخور خدماتی که نموده باشد ونماید مشمول شفقت شاهانه خواهد شد. شهر شعبان[۲۵] سنهٔ هزار[۲۶]وپنجاه‌ونه][۲۷]

ذکر مجادلهٔ بهادرخان سپهسالار عسکر هندوستان و یورش انداختن بر قلعهٔ کوه بیستون شکوه[۲۸] لکی و کشته شدن اکثری ازآن جماعت بیعاقبت به تیر تفنگ[۲۹] رعد آهنگ غازیان با نام و ننگ و شرح حالات دیگر که در آن اوان[۳۰] روی داده

۱ - از «مل» محو شده است. ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): چغتای. ۳ - از «مل» محو شده است . ۴ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : بر وجه تمام اتم . ۵- مج (۱): خلافت‌عرضه. ۶و۷ - از «مل» محو شده است . ۸ - الف: سامی‌نامی‌عرصهٔ . ۹ - از: «مل» محو شده است . ۱۰ - مج (۱): گردد . ۱۱- از «بر» برداشتیم. ۱۲و۱۳و۱۴ - از «مل» محو شده است . ۱۵ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): چغتای. ۱۶ - مج (۳): بولیت(!) ۱۷- از «مل» محو شده است . ۱۸- الف ، بر، پا، مج (۱و۲) : دستگاه زیناً . ۱۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) : نظر علی خان حاکم . ۲۰ - از «مل» محو شده است. ۲۱- الف : بوده‌نواب. ۲۲ - از «مل» محو شده است . ۲۳ - الف ، پا : نواب همایون ماب را برفعت . ۲۴ - بر، پا، مج (۲): اینشاءالله(!) ۲۵ - الف، بر، پا، مج (۲): شد شعبان. ۲۶ - پا: شعبان هزار. ۲۷ - از «مل» محوشده‌بود. ۲۸ - مج (۳): کوه شکوه . ۲۹ - الف ، مج (۱و۲): تیر و تفنگ. ۳۰ - مج (۳) : در آن ادا؛ مج (۱): دراین اوان.

۱) مستمال: آسوده وراحت . ـ آنندراج

سابقاً مرقوم کلک صداقت[۱] سلک شد که: چون رئیس منصب داران کلان بنام **بهادرخان** سپهسالار عساکر بلاد **هندوستان**[۲] در آن وقت که از روی کینه همت بر تسخیر برجی[۳] از بروج چل زینه[٤] گماشته بود و آن[٥] قسم شکستی که هرگز بخاصیت مومیایی فکرت انسانی درست نگردد، بر بهادران **هندوستانی**[٦] روی نمود؛ باز بتجدید[۷] اراده کرد که عهد قدیم مرا با دلاوران **ایرانی** تازه نماید. در این وقت نیز در هنگامی[۸] که سپاه ظلمت‌نسب[۹] قدم در فضای سواد شب گذاشت[۱۰] ومواکب کواکب از پیش دیده‌های دوربین نقاب نور نهار[۱۱] وحجاب ضیاء آفتاب عالمتاب رابرداشت[۱۲]. در آن[۱۳] شب ظلمانی[۱٤] که در نظر **فرخنده فرسردم**[۱٥] **ایرانی** لیلةالقدر کامرانی بود، **بهادرخان هندوستانی** بقیةالسیفی[۱٦] که از جنگ اول بهزار حیله ومکر نقد جان را از دست تسلط یغمای غازیان قلعه دار[۱۷] نجات داده بودند، باتفاق خود برداشته قدم در سواد **کوه‌چهل زینه** گذاشت و اعتقادش آنکه بی‌خبر آن گروه مستحفظ بعنوان دزدان قدم در آن[۱۸] کوه‌گذاشتن کاری است آسان. غافل از آنکه آن اختران برج سعادت درآن شب لیلةالقدر نسب، خواب را وداع گفته بعبادت احیا[۱۹] اشتغال دارند. همینکه آن بهادران رزمخواه متوجه صوب مقصد شدند وقدم در دامان آن کوه[۲۰] آسمان‌شکوه گذاشتند.

لمحرره:

چه کوهی؟! که از رفعت‌جاه وشان ... زدی سنگ بر تارک آسمان!
فتاده ز بس سر بلند آن جبل ... نشسته است در زیر تیغش زحل[۲۱]
چنان از بلندی شده کامیاب ... که شد لالهٔ او گل آفتاب
برون رفته قدرش ز چون و ز چند ... بلندی ز اقبال او سر بلند
کمین سنگ دامان او بی‌گزاف ... همه چون **دماوند** و **البرز** و **قاف**
گذشته ز افلاک بالای او ... بطول زمانست پهنای[۲۲] او

---

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): صواب. ۲ - الف، مج (۲): عسکر هندوستان؛ بر، پا، مج (۱): عساکر هندوستان. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲و۳)، مل: برج؛ قیاساً نگاشته آمد. ٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): چهل زینه. ٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بود آن. ٦ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): هندوستان. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بتجدید اول. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲و۳)، مل: در هنگام؛ قیاساً نگاشته آمد. ۹ - مج (۱): نصت (!) ۱۰ - مج (۱): گذاشته. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۲): نورو نهار. ۱۲ - مج (۱): برداشته. ۱۳ - الف، مج (۲): عالمتاب را در. ۱٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ظلمانی‌نسب. ۱٥ - مج (۳): فرخنده‌فر سوم. ۱٦ - الف، بر، پا، مج (۲و۳)، مل: بقیةالسیف. ۱۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): قلعه‌گیر. ۱۸ - مج (۱): دراو. ۱۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): واحیاء. ۲۰ - پا: در دامان کوه؛ مج (۱): داماان اوکو. ۲۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): اجل (!). ۲۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): پنهای.

مجملاً آنکه مقداری راه‌که از قدر آن کوه بقدم سعی طی کردند، غازیان قدر توان و تفنگچیان قضا توأمان دست تطاول بآلات پیکار و تفنگ‌های مرگ‌ـ آهنگ برده یورش بیداد بجان آن گروه کافر نژاد انداختند.

لمحرره:

ز خشت وز زوبین، ز تیر خـدنگ ز شمشیر و خنجر ز تـوپ و تفنگ
ز پیل و تبر زین،زتخش(١) زبان زمضراق(٢)وبرچه(٣) زچوب‌وسنان
فرو ریخت چنـدان بجـان هنـود که از کشته‌هاپشته ها مینمود

هرکس از آن دلاوران سرگشته پای پیش‌نهاده‌بود پیش رفت[٢] وهرکس‌در عقب بود،از قفای پیشروان عازم دیار عدم شد[٣].عدد کشتگان دراین جنگ ازآنچه نزد محرر اوراق از قرار تصدیقات‌که در دست غازیان جان بناموس ده بود، بوضوح پیوسته[٤]؛موازی دویست‌وسی ونه نفر است‌که در حساب هندسی با عدد

---

١ - مج (٣):نخش (!) ٢ - الف ، پا،مج (١و٢): پای پیش‌نهاد پیش رفت ؛ بر:پای پیش رفت . ٣ - الف ، بر ، پا ، مج (١و٢) : شدند . ٤ - مج (١): پیوست .

---

١) تخش : بالفتح نوعی از کمان که تیر از آن بتعبیه اندازند.**ظهوری** سرود:

بعطری که عطار گیسو دهد به تیری کـه از تخش ابرو جهد

هاتفی گوید:

ز هر سو دواندند پرنـده رخش بد انسان که تیر از کمانهای تخش

صائب راست:

گراشارت نیست باچین جبین هم‌قانعیم تیرتخشی‌زان کمان‌ابروان‌مارابس‌است

وحشی بافقی درمثنوی **ناظر و منظور** سراید :

کمان تخش از هر سوی میـدان لب زه میگرفت از کین بدندان.

بعضی گویند: تیر تخش بآن‌که درجنگهای هند سر دهند وآن آهنی باشد مجوف‌که‌از باروت پرکرده آتش در آن زنند و بجانب خصم به هوا اندازند .

وحید راست:

توگویی چو شد تیر تخشش بلنـد کـه‌کرده است این ریشه درکاربند

اشرف گفت:

از بسکه گرم سوی عدویت روان‌شود چون تیرتخش‌ناوک آتشفشان شود.

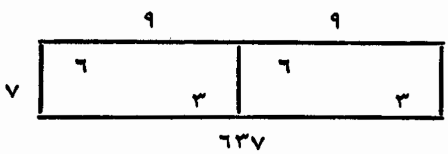
آنندراج

٢ - مضراق؟ ! :چنین است درهمهٔ دستنویس ها،ومعنی آن با مراجعهٔ بکتب لغت دانسته‌نشد. ظاهراً کلمهٔ مناسب دراینجا مضراب است بمعنی هرآلتی که برای زدن بکار رود.

٣) برچه : بفتح نخستین وسکون دوم وکسر سوم: یک قسم‌از نیزه. فرهنگ نفیسی

حروف : « **سگان جهنمی** »مطابق میشود .

خلاصهٔ کلام آنکه: **هندیان** واجب‌القتل ، بموجب کلام : « یتعذبون بقدر اعمالهم» بجزای اعمال معذب گشتند.شاهد صادق[۱] این قول و بینهٔ عادل این دعوی زبر (۱) وبینه (۲) این است که زبروبینهٔ حروف :«هندیان واجب‌القتل»[۲]و: «یتعذبون بقدر اعمالهم» با یکدیگر[۳]برابر است.طرفه‌تر آنکه عدد:«فوت‌سگان سیاه» نیز با عدد:« هندیان واجب‌القتل » برابر است.بهر تقدیر[۴]بعد از آنکه چون صبح طلوع کرد،نزد مستحفظین[۵] بروج مذکور تحقق[۶]پذیرفت که موازی یکصد نفر[۷] از چاکران **بهادرخان** در زیر سنگ‌های آن کوه خودرا گرفته‌اند. بناء علیه، موازی هفت نفر از جزایریان[۸]قدرتوان[۹] با جزایرهای افعی‌کردار از **اوقری**[۱۰]**قاپی حصار** بیرون آمده آن‌فرقهٔ‌خون گرفته‌را عازم‌دیار فنانمودند.از شخص[۱۱]صحیح‌القول‌مسموع شدکه از جملهٔ آن یک صد نفر، یک نفر بزور تک‌پا[۱۲]سری بسلامت[۱۳] بیرون برد و نودونه نفر دیگر به تیر بلا گرفتار شبکهٔ پنجهٔ تقدیر شدند.دراین مقدمه نکتهٔ حسابی بخاطر محرر این دفتر رسید[۱۴]،معروض میدارد که:اگر هفت نفرضارب را مضروب و نودونه[۱۵] مقتول را مضروب‌فیه تصور کنی، حاصل ضرب که ششصدو نودوسه است با جمع عدد:« هندیان واجب‌القتل »[۱۶] مطابق و موافق میشود. بدین موجب :



۱ـ الف ، بر ، پا،مج(۱و۲):صدق. ۲ ـ الف : حروف واجب‌القتل. ۳ ـ الف، بر، پا،مج(۱و۲):بیکدیگر. ۴ ـ مج (۳):با یکدیگر برابر است بهر تقدیر. وپیداست که سطری افتاده. ۵ ـ مج (۱) : مستحفظان . ۶ ـ الف ، بر، پا ، مج (۱و۲) : تحقیق. ۷ ـ بعد از این درحاشیهٔ «مج (۳)» افزوده آمده است ...؛ : هر فنگان (؟!) در آنمکان درپس قاف کوه مانده‌اند موازی هفت نفر . ۸ ـ الف،بر، پا ، مج (۱و۲) : جزایران . ۹ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : قدر توأمان. ۱۰ ـ الف،پا،مج (۱و۲): اقری . ۱۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : واز شخص . ۱۲ ـ الف ، بر، پا ، مج (۱و۲): پای . ۱۳ ـ الف ، بر ، پا،مج (۲): سر بسلامت؛ مج(۱):سر سلامت . ۱۴ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): رسیده . ۱۵ ـ الف،بر،پا، مج (۱و۲) : ونودو نه نفر ۱۶ ـ بر:با جمع عدد واجب‌القتل .

۱) زبر : جمع زبور : کتاب داود وهر کتاب حکمت . ـ فرهنگ نفیسی

۲) بینه : حجت واضح وآشکار . ـ فرهنگ نفیسی .

برای اطلاع بیشتر در سورد این هردو واژه . ـ رک : قرآن‌مجید: سوره‌های شریف: آل عمران (۳) آیهٔ (۱۸۴) و النحل (۱۶) آیهٔ (۴۴) و فاطر (۳۵) آیهٔ (۲۵)

فکیف بعمل تفریق،چون از جمع: «هندیان واجب‌القتل» یک‌صدعدد را کم کنی‌آنچه‌باقی‌ماندبا اعداد[1] حروف: «سگان نکبتی»[2] برابر است.بهمه حال آرزوی[3] تسخیر بروج چل[4] زینه در شهر بند دل ویران بهادرخان صاحب کینه مانند گلولهٔ توپ حسرت گره گردیده در کنج ندامت بعجز معترف شد.امید که دشمنان خاندان حضرت شاهنشاهی همیشه منکوب و مخذول و از درجهٔ اعتبارهابط ومعزول‌باشند.

لمحرره[5]:

بدان ای امیر بهادر خطاب — که هر سنگ این کوه عالی‌جناب
نهان دارد اندر بغل صد شرر — که بسته پی جنگ آهن کمر
رود گر جهد یک شرارش ز کان — بباد فنا خاک هندوستان
ندانم‌توخود کیستی، چیستی؟ — که هستی طلب داری از نیستی
وجود تو در خرمن هست وبود — بقدر پر کاه دارد نمود
پر کاه، گاهی اگر سرکش است — ولی دایماً طعمهٔ آتش است
ندانم ز آتش تواِی خیره سر — چه داری بجز سوختن در نظر؟!
تنت در محیط سیاهی است[6] غرق — حذرکن ز بیداد این رعدوبرق
به یغما مده زیب اورنگ و تاج — بیندیش از ین کوه آتش مزاج

ذکر مجادله‌یی که فیمابین جمعی[7] از سپاه قزلباش و گروه انبوه جغتای[8] روی داده

ای حکیم عدیم‌النظیروای طبیب صایب[9] تدبیرکه بارها اشهب فکرت را در میدان وسیع کشور فضیلت تاخته‌یی و بتقویت سعی وهمت جهد جناب حضرت رب‌الارباب را از راه حکمت بوجهی از وجوهات شناخته یی میدانی که آنچه در هنگام پرتو ظهور مطلق آفتاب[10] عنایت اولی[11] از افق مکرمت‌حق‌جل وعلا سرزده وجود یافتنش امری‌است بدیهی و درحین طلوع صبح صادق‌روز ارادت بر ظهور هر شیء که علم جواد جناب کبریا تعلق گرفته هست و بودش فعلی است

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱) : باعداد. ۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲) : بگیتی (!)
۳ـ الف،بر،پا،مج(۱):از روی(!). ۴ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲):برج‌چهل. ۵ـمل:باشند.
۶ ـ مج (۳) : سیاه است. ۷ ـ مج (۳)، مل : جمع. ۸ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲) : چغتای. ۹ ـ الف،مج (۲):صاحب. ۱۰ ـ مج (۱):اقطاب. ۱۱ ـ الف،بر،پا :اولاد ؛ مج (۱):اولادان؛ مج (۲):اولاد (!)

ضروری ، فکیف مرة بعد اولی و کرة بعد اخری میدانی که جبار بی‌ضنت[۱] جلت - عظمته بسابقه ومرحمت لم یزلی ظهور هرامری را بخامهٔ ارادت ومشیت ذر بدو[۲] حال وابتداءِ زمان ماضی احوال[۳] زمان استقبال را بتوسط قضا وقدر بر صفحهٔ لوح محفوظ مشیت مرقوم نموده واین قضا و قدر بمنزلهٔ موضوع و محمولند وناچار است درآن از رابطهٔ حکیم باکمال وعلیم لایزال از جهت عقد قضیه و ربط طرفین بقدرت کامله و حکمت بالغه آیینهٔ خاطر را عکس‌پذیر لوح محفوظ[٤] میگرداند و دراین‌صورت قضا باعتبار دیگر مهم صغرویت وآیینهٔ خاطر منصب کبرویت برداشته بحد وسط قدرت نتیجهٔ قدر[٥] را بظهور میرساند.

لمحرره[٦]:

قضا صورت صغرویت چو یافت — قدر جانب کبرویت شتافت!
سپهر این قضیه چو ترکیب[۷] داد — همین حرفم از منطق آمد بیاد
که: گردد چو شکل چهارم درست — نتیجه شود عکس شکل نخست

حقیقت چگونگی واقعه که در این ولا از مکمن خفا بر منصهٔ ظهورجلوه‌گر گردیده، آن است که بعد از آنکه خبر ورود جنود **هنود** بسرکردگی **رستم‌خان دکنی** و **قلیچ خان اوزبک**[۸] وغیر هما بسمع امراءِ **قزلباشیه** رسید که با موازی چند هزار نفر دراراضی وصحاری قریهٔ **میمند** نزول نمودند. همگی سران وسرکردگان سپاه نصرت دستگاه[۹] مصلحت درآن دیدند[۱۰] که خان **بهرام** صلابت **بیژن** مهابت[۱۱] **سیاووش خان**[۱۲] **قوللرآقاسی** که در طرزدانی حرب سپاه[۱۳] رزمخواه **هندوستانی** بنحوی که میدانی **گودرز** عصر عرصهٔ **صاحب قرانی**[۱٤] بود ، باتفاق فرقهٔ غلام بعزم‌رزم عسکر مخالف عازم قریه **کوشک نخود** ، من اعمال **قندهار**، که در آن حین مکان‌نشیمن نواب تولیت خطاب، **نظرعلی‌خان** حاکم[۱٥] **دارالارشاد**، وجمعی[۱٦] دیگر از[۱۷] چرخ‌چیان لشکر

---

۱ - الف،بر،پا ، مج (۱) : ضیت (!) ۲ - الف ،بر ، پا :ید (!) ۳ - الف ،بر،پا، مج (۱و۲) : و احوال . ٤ - الف : محفوظست (!) ٥ - الف : بحد وسط نتیجهٔ قدرت ؛ بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : بحد وسط قدرت نتیجهٔ قدرت . ٦ - بر ، مج (۲) : میرساند . ۷ - مج (۱) : ترتیب . ۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : اوزبیک . ۹ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):نصرت‌پناه. ۱۰ - مج (۱):مصلحت دیدند. ۱۱ - الف،مج(۲):بیژن مهابت، پا :بیژن ومهابت (!) ۱۲ - مج(۱):جمشید مهابت سیاوش. ۱۳ - الف،بر،پا،مج (۱):و سپاه. ۱٤ - مج (۱):عصر صاحبقرانی. ۱٥ - مج (۱):خطاب حاکم. ۱٦ - مل: جمع . ۱۷ - مج (۱):جمعی از.

قزلباش بود گردیده کاربند مقدمهٔ جهاد شود[1]. درچاشت همان روز معتمدالدوله **سیاووش خان** باتفاق غلامان بهرام انتقام روانهٔ سمت مقصد شدند و هنگام شام **مرتضی قلی خان قورچی باشی** و **مرتضی قلی خان سپهسالار** باغواءِ جمعی[2] از یوزده ـ باشیان[3] هنگامه طلب بهمراهی لشکری که بخدمت سفر مأمور بود، عازم آن صوب شدند. و درعرض آن شب دیجورطول آن راه دور را بزور غرور طی نمودند. بعد از آنکه زینت بخش انجمن سپهر آیینهٔ رونمای عالم را بدست شاهد زیبای رعناآرای روزگار روزکار داد[4]. خانان عظیم‌الشان بحوالی[5] اردوی **نظرعلی خان**، حاکم **دارالارشاد** رسیدند. هم درآن وقت چرخ‌چیان سپاه **قزلباشیه**[6] بامر استقبال شتافته[7] شرف خدمت سرداران سپاه را بعنوان مقرر دریافتند. درهمان آن[8] به **اردوی چغتای** خبر رسید که عسکر **قزلباش** را اراده آن است که بیخبر بر سر شما جماعت ریخته دست بیداد بغارت نقدجان وتاراج اموال واسباب بگشایند. **رستم خان**[9] و **قلیچ خان** که مردان جنگ دیده و درمیان سپاه **هندوستانی**[10] بتجربه رسیدهٔ کاردانی بودند، از اصغاءِ آن خبر اراجیف، مضطرب الاحوال‌گردیده قانون احتیاط را ازدست ندادند وبپایمردی رعایت حزم[11] بر مراکب خویشتن سوارشده در پیش اردوی‌خود صف‌آرا گشتند. در[12] بین[13] این مقدمه جمعی[14] ازقراولان **سپاه قزلباش** در هنگامی که امراءِ و عسکر[15] از راه دور رسیده هنوزآرام نگرفته بودند، به‌حجت قیاسی مستند شده خبر رسانیدند که سپاه رزمخواه مخالف بعزم جنگ سوار گردیده صفوف قتال و جدال آراسته‌اند وارادهٔ پیکار دارند. از استماع این خبر امراءِ ولشکر ازکثرت شعف که به‌امر جهاد داشتند، سوار شده بشتاب بیرون از حساب از اردوی‌گیهان‌پوی بیرون رفتند.

مجملاً آنکه در روز بیست‌وششم شهر شعبان سنهٔ هزاروپنجاه وهشت هجری مطابق سنهٔسیچقان‌ئیل[16] ترکی[17] آن دولشکر مختلف‌الصوردر برابر یکدیگر صف‌آرا شدند. بعداز آراستگی صفوف جهاد، بهادران طرفین دست بیداد بکار پیکارگشادند

۱ ـ مج (۱) : شوند. ۲ ـ مج (۳)، مل : جمع. ۳ ـ الف ، بر، پا، مج (۲): یوز ـ باشیان؛ مج (۱) : یون‌باشیان. ۴ ـ بر، پا، مج (۲): زیبائی رعنا آرائی روزگار داد؛ مج (۱): زیبائی رعنا آرائی زرکار داد. ۵ ـ مج (۱) : خانان بحوالی. ۶ ـ پا : قزلباش. ۷ ـ مج (۱): شتافتند. ۸ ـ الف ، پا، مج (۱و۲): درهمان اوان؛ بر: در همان روز. ۹ ـ مج (۱) : بر سر شما بریزند و ستم‌خان. ـ وپیداست که سطری افتادگی دارد. ۱۰ ـ مج (۱): هندوستان. ۱۱ ـ الف ، پا : جزم. ۱۲ ـ الف ، بر، پا : ودر. ۱۳ ـ الف : بهن (!) ۱۴ ـ مج (۳) ، مل : جمع. ۱۵ ـ مج (۱) : عساکر. ۱۶ ـ بر : شعبان‌المعظم سنهٔ هزاروپنجاه‌و هشت سیچقان‌ئیل. ۱۷ ـ مج (۱): مطابق سیچقان‌ئیل ترکی.

در[1] اثناءِ کر و فر، حسب‌الاشارهٔ سرداران سپاه نواب تولیت خطاب **نظرعلی خان** حاکم **دارالارشاد** که در آن وقت بخدمت چرخچی باشیگری[2] عسکر **ایران** در میان اقران امتیاز داشت[3]، باتفاق چند نفر از ملازمان خود از قلب سپاه بیرون تاخته صفوف سپاه کینه خواه مخالف را از ترتیب ایستادگی انداخت[4] بعد از آن نواب فتح انتساب، **ملک نصرتخان**، حاکم **زابلستان**، با گروهی انبوه[5] از **سجستانیان** قضا مطیع قدر توان[6]، مانند برق خاطف خودرا برقلب لشکر دشمن زده درمدنظر این محرر اوراق که یکی از حاضران جنگ ندیده بود و در[7] خلال آن احوال آن نور[8] بصر را مانند مردم[9] چشم در نظر داشت، چند نفر را بضرب تیر وشمشیر از پشت اسب بخاک مذلت انداخت[10] و از این رهگذر چندزخم تیروشمشیر بریکران ویک‌ران آن‌خان[11] نصرت نام فتح مآب[12] رسید[13] وچند نفر از نوجوانان صاحب شمشیر که ملازم آن ملک[14] ملک تدبیر بودند، اسیر پنجهٔ تقدیر شدند.

لمحرره :

در آن روز فرمانـــدهٔ[15] **نیمروز** · که مثلش نیامد به زابل هنوز
کیـــانی نسب ، خان داراسیر · خداوند شمشیر فتـح و ظفـــر
نهـــان شد در آهن پی کارجنگ · چو جوهر به‌تیغ و چو آتش بسنگ
چو پوشید جوشن خداونـد نـام · نهنگی[16] در افتاد گفتی بـدام
یکی مرکبی[17] داشت گلگون نژاد · که شبدیزتعلیم از او[18] داشت یاد
ز سر تـا بپـا جوش بود و خروش · زدم تا بکاکل ، مهابت فـروش
به آواز رعد و بجلـدی چـو بـرق · بیک گام از غـرب رفتی به شرق
گر از جـای جستی بـگاه شتاب · هـوا می‌شدی آتش و خاک آب
فشردی قدم گـــر بمیـــدان کیـن · گسستی ز هــم تـاروپود زمین

---

۱ - بر : ودر. ۲ - پا: چرخچی باشی‌گر ؛ مج (۱): چرخچی‌باشی که(!) ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): سمتاز بودند. ٤ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : انداخته . ٥ - الف ، بر ، پا، مج (۱و۲): گروه انبوه؛ مج (۳)، سل: گروهی انبوهی؛ قیاساً نگاشته آمد . ٦ - الف، بر ، پا، مج (۱و۲) : قدر توأمان. ۷ - مج (۱) : بود در . ۸ - الف ، بر ، پا، مج (۱و۲): آن احوال نور. ۹ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : مانند مردمک . ۱۰ - الف ، بر، پا، مج(۱و۲) : بضرب شمشیر از پشت اسب انداخت. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۲): وشمشیر بریکران آن‌خان؛ مج(۱): وشمشیر بر یکران از جان(!) ۱۲ - مج(۱): نصرت‌نامهٔ فتح مآب. ۱۳ - الف، بر، پا، مج(۲): رسیده. ۱٤ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): آن‌ملک‌زادهٔ. ۱٥ - پا: فرماندهٔ؛ مج(۳)، سل: فرماندهی. ۱٦ - مج (۳)، سل : نهنگ (!) ۱۷ - سل : مرکب (!) ۱۸ - الف ، بر، پا، مج (۲): تعلیم آن، مج (۱): تعلیم او.

بهر جای کردی بنرمی گذر — شدی از سمش پی سپر سر بسر
سرافراز وپرشان صاحب شکوه — بلند و متین، هم چو البرزکوه
چنین اشهبی را که بد سوی رخش — برانگیخت ازجای چون تیرتخش[1] (۱)
هرآنکس که دیدش در آن ترکتاز — بگفتی که برقیست خاراگداز
به گرز وبه‌تیر و به‌شمشیر و مشت[2] — ز دشمن بسی کشت و ننمود پشت[3]
بسی فیل واسب اندر آن کار زار — نمودند رخ سوی آن شهسوار
ستادند بر گرد او آن سپاه — بمانندهٔ هاله بر[4] دور ماه[5]
پس آنگه بارید شمشیر و تیر — بر آن نو جوانمرد آتش نظیر
درآن دم گرفت او[6] کمان را بچنگ — زترکش گزین کرد تیر خدنگ
خدنگ وکمانش چو آمد بدست — بیکدیگر آن هر دو را عقد بست
بزور اندر آمد یل ارجمند — ز هر گوشه فریاد زه شد بلند
به نیروی بازو چو بگشاد شست — در افتاد در **فوج هندی** شکست
پس آنگه بکردار غرنده میغ — برانگیخت مرکب، برآورد تیغ
چو تیغی که یک پاره[7] الماس بود — زره پیش او تار کرباس بود
بشکل ارچه پیریست[8] صاحب صفا — ولیکن امیریست کشور گشا
به معنیست خورشید فرخنده‌فر — بصورت هلال سپهر ظفر[9]
بدین تیغ و آن مرکب کوه‌فر — در آن پهن دشت قیامت اثر[10]
در آمد بچشم عدو آن هژبر[11] — چوکوهی که تیغش رسیده به ابر
چنان حمله‌آور شد آن شیر سرد — که پیچید اندر دل خصم درد
از آن حمله[12]،اعدا پراکنده شد — تو گفتی **تهمتن** مگر زنده شد
از آن ورطه اسبش چو بیرون دوید — ز تیر قضا چشم زخمش رسید

۱ - مج (۳): بخش (!) ۲ - الف ،بر ، پا،مج (۱و۲): بگرز وشمشیر وتیر وبمشت. ۳ - مل : کشت ننمود وپشت. ٤ - الف،بر،پا ، مج (۲) : بمانند هاله ابر. ٥ - مج (۱): بمانند هاله او دوماد(!) ٦ - الف ،مج (۱):آن. ۷ - مج (۱):یکباره ۸ - الف ، بر ، پا، مج (۲): پیراست؛مج(۱): پیر است و.۹و.۱- از این دوبیت مصراع نخستین بیت اول ومصراع دوم بیت دوم بصورت یک بیت در « الف » ، « بر » ، « پا » ، «مج (۱و۲و۳)» آمده است.
۱۱ - الف ،بر ، پا،مج (۲و۳)،مل: هزبر ۱۲ - الف: از آنحمله .

۱) رک: کتاب حاضر ص ٤٦٨ س ٦ حاشیهٔ (۱)

بیکران و یک ران او [1] تیر چند | رسید و رسیدش ز اعدا گزند
از آن زخم و آن تیر پروا نکرد | همی کرد کوشش، همی کشت مرد
بلی هر که دارد به ایزد سپاس | ز تیر قضا هم ندارد هراس
شنو ای جهان دیده مرد دلیر | درین پهن دشت پر از تیغ و تیر
کسی میشود از ظفر کامیاب | که نامش بود **نصرت** وفتح باب

در این وقت همگی و جملگی سپاه رزمخواه **هندوستانی**[2] وگروه بلند شکوه **ایرانی**[3] بنحوی که میدانی ، بیکدیگر ریختند و آتش قتال وجدال را بمرتبه‌یی برانگیختند که خرمن حیات بسیاری از دلاوران طرفین از صدمهٔ بیداد[4] برق شمشیر الماس نظیر نیست ونابودگردید[5].

لمحرره :

یکی پهن دشتی[6] درآن بوم بود | که در طول او[7] دهر معدوم بود
بیابان **اسکندری** پیش او | کمین امتی[8] بود از کیش او
برش بر **مجنون** و بر عرب | به آبادی شهر **مصر** و **حلب**
در آن پهن دشت قران دستگاه | رده[9] برکشیدند یک سر سپاه
سپاهی[10]، به تن همچو **البرزکوه** | **تهمتن** هم آورد و **بهمن**[11] شکوه
سپاهی[12]، همه رعد وبرق اشتلم | در آهن چو آتش همه گشته گم
سپاهی[13]، به هیأت چو آذر گشسب | همه صاحب نیزه و تیغ و اسب
به امر خداوند **ایران زمین** | سپه‌دار ایشان در آن دشت کین
دلاور منش ، خان[14] فرخنده فر | سمی نبی عم **خیرالبشر**
که دیدی اگر تندیش را بخواب | دوصد گز زجا جستی **افراسیاب**

---

۱ - الف ،بر،پا،مج (۲): بیک‌ران دیگر مرآن. ۲ - الف ،بر،پا ، مج (۱و۲) : گروه هندوستانی . ۳ - الف ، بر،پا،مج(۲) : بلندشکوهان . ٤ - الف،بر، پا ، مج(۱و۲) :از صدمهٔ صلابت بیداد. ٥ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : گردیدند . ٦ - مل : پهن دشت. ۷ - الف،بر،پا،مج (۱و۲):درطول آن. ۸ - مج (۳)،مل: کمین امت؛مج(۱): کمی‌امتی . ۹ - بر،مج (۱)، مل:زده. ۱۰ - الف ،بر،پا،مج(۲و۳) ، مل : سپاه . ۱۱ - مج(۳): تهمتن تن‌آوردبهمن. ۱۲ - مج(۳)،مل: سپاه. ۱۳ - مل:سپاه. ۱٤ - بر،پا،مج (۲): خوان (!)

بهرجا که او ایستادی به جنگ — شرر جستی از سطوت او ز سنگ[۱]
جوان بخت خان بتدبیر پیر — بمیدان پیکار آتش نظیر
بسانی[۲] که بیرون جهد تیر تخش[۳](۱) — چنان تند از جا برانگیخت رخش
چه رخشی که در عرصهٔ کرو فر — دویدی همیشه ز خود پیشتر
ز شبدیز در بیستون وجود — به شیرین ادایی گرو برده بود
نمی‌شد اگر سد[۴] راهش عنان — برون جستی از جلد[۵] خود هر زمان
بدیدند لشکر چو آن ترکتاز — نمودند دست تطاول دراز
هجوم سواران در آن رزمگاه — به بد خواه از شش جهت بست راه
مخالف چو آن حال در یافتند — عنان را بمیدان کین تافتند
بر آمد بهم فوج ترک و هنود[۶] — یکی همچو آتش، یکی همچو دود
دو دریای لشکر پی کار جنگ — در آویخت با هم چو شیر و پلنگ[۷]
درآمیخت[۸] با هم دو دریای زور — بمانندهٔ آب، شیرین و شور
ز هر سو سپاه آنقدر گشته کشت — که ارواح گفتی بهم پشت پشت
ز گرد و ز رفتار هندی سپاه — فلک شد سفید و زمین شد سیاه
فتاد از غبار تزلزل نهیب — فتوری به اورنگ اورنگ زیب
ز هندی سپاه ، اندر آن پهن دشت — به تیر قضا آن قدر کشته گشت
که از کثرت روح فوج هنود — نفس را ره[۹] رفت وآمد نبود
زبس کشته شد از دوجانب بجنگ — زمین کربلایی نمودی به رنگ
ز بسیاری موج دریای خون — شفق رنگ شد این خم نیلگون
چنان جوش زد خون در آن پهن دشت — که فواره از اوج گردون گذشت
دلیران جنگی ز هم تا بشام — به نیروی بازو گرفتند کام
چو آمد شب و، روز گردید پست — دلیران کشیدند از جنگ دست

۱ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲) : از سطوت آن نهنگ. ۲ - مج (۳) ، مل : بسان. ۳-مج (۳): بخش. ۴ - مل: سدی. ۵-الف،بر،پا،مج(۱و۲): بجستی بجلدی. ۶-مج (۳) ، مل : ترک هنود. ۷ - الف : بهم ریختندچون مثال نهنگ(!) ۸ - مج (۱و۳): درآویخت. ۹ - مل: رهی.

۱) رک : کتاب حاضر ص۴۶۸ س ۶ حاشیهٔ(۱)

بامر خداوند خورشید و ماه | جدا گشت از هم سفید و سیاه[۱]
بلی چون شود روز رخشان نهان | گذارد شب تیره پا در میان
بلی اندر آن عرصهٔ رستخیز | قضا کار خود کرد و تقدیر نیز
بدان ای طلب کار فتح و ظفر | که از بهر تحصیل مطلب اگر
به جوهر چو شمشیر و خنجر شوی | به افسر قباد و سکندر شوی
فلاطون شوی گر بعقل و شعور | تهمتن شوی گر ببازو و زور[۲]
چو ایزد نخواهد که یابد وجود | ندارد جوی کوشش و سعی سود
تو هر چیز خواهی نه آن میشود | خدا هرچه خواهد همان میشود
چنین است آیین این روزگار | گهی آورد لیل و گاهی نهار

ذکر یورش نمودن بهادر[۳] بی نام و ننگ راجهٔ جیوسنگ باتفاق جماعت بیعاقبت فرتوت راجپوت[۴] بقلعهٔ کوه بیستون شکوه‌لکی و برج بدن آن گروه انبوه به تیر تفنگ مرگ‌آهنگ[۵] غازیان بی‌ریو و رنگ و انهدام[۶] یافتن وبه خندق[۷] نیستی ریختن

بعد از واقعهٔ هزیمت یافتن **بهادرخان**، از مستحفظان **بروج چهل زینه** ؛شاهزادهٔ پر مهابت و نهیب **سلطان اورنگ زیب** را بخاطر خطیرخطور نمود که دست همت از مطلب اصلی برداشتن[۸] وبه فرع مقصد درآویختن، کاری است بی‌حاصل. انسب آن است که همگی سپاه رزمخواه **هندوستانی** اوقات را صرف پیش بردن سیبه (۱) نمایند[۹] ؛شاید به پناه‌داری مورچل (۲) رخنهٔ تسلط به دیوارحصار انداخته ازاین راه قلعه را بتصرف در آورند[۱۰]. در بین[۱۱] این خیال محال جملگی منصب‌داران را بحضور

۱ - در«مج (۱)» بجای این سه بیت‌متوالی چنین آمده است :
دلیران جنگی ، خورشیدوماه(!) | جداگشت از هم سپید وسیاه.
۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ببازوی‌زور. ۳ - بر : بهادران . ۴ - پا: راجیوت. ۵ - مج (۱): به نیروی تیرمرگ آهنگ. ۶ - مل: ورنگ انهدام. ۷ - مج (۳): غازیان‌بی‌نام‌وننگ‌وبخندق
۸ - مج (۱): برداشتند(!) ۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) : نماید (!) ۱۰ - پا: در آوردند.
۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) : وبین .

۱) رک : کتاب حاضر ص ۱۶۶ س ۲ حاشیهٔ شمارهٔ (۱)
۲) رک : کتاب حاضرص ۳۵۲ س ۱۸ حاشیهٔ شمارهٔ (۱)

طلب فرموده هریک را برأسه[1] درکار پیش بردن سیبه[2] (۱) و حفر نمودن نقب تأکید تـام و سفارش فوق حدالکلام نمودند وراجهٔ **جیوسنگ** را که از راجه‌های عمده و از جملهٔ بهادران میدان جنگ بود،باتفاق جمع دیگر از گروه **راجپوت** مقرر نمودند که از پشت[3] **کوه‌لکی** از محاذی برج که بمحافظت **عوض بیگ طرغشی**[4] مقرر[5] بود،یورش به قلعهٔ کوه که رفعتش از اندیشهٔ همت کریمان بلندتر وراهش از نظر خرده[6] بینان باریک‌تر بود، اندازند تبعه ولحقهٔ **راجهٔ جیوسنگ** سمعنا واطعنا گویان هر دونفر بیکدیگر مطابق[7] الفاظ ممایوافق[8]عدد هما متفق گشته به اعتقاد ثابت جازم عازم خدمت مرجوعه شدند.

عاق (=۱۷۱) وعاصی (= ۱۷۱) ارمنی (= ۳۱) وکافر (= ۳۱) که صباح (= ۱۰۱)و مسا (= ۱۰۱) وهجر(= ۲۰۸) ودرد(= ۲۰۸)ومرض(=۱۰۴۰) و غم (= ۱۰۴۰) دعوی (= ۹۰) ملک (=۹۰) بر زبان(=۶۰)و دهان(=۶۰) ایشان بود.همه (= ۵۰) وکل (= ۵۰) از روی محبت(=۴۵۰)ومودت(=۴۵۰) حکم شاهزاده را مستحب (=۵۱۰) وسنت (=۵۱۰) شمرده خصوصاً کوربی ننگ (= ۳۰۸) راجهٔ جیوسنگ (= ۳۰۸) که آن بنگی (=۸۲) ملحد (= ۸۲)و محمودی (= ۱۰۸) جهنمی (= ۱۰۸) که عقرب (=۳۸۲) کاشان (=۳۸۲) عصر خود بود وپیری (=۲۲۲)وبی‌عقلی(=۲۲۲)اورادریافته بود[9]،خواب (= ۶۰۹) و راحت (= ۶۰۹)را از عشق (= ۴۷۰) دوست (= ۴۷۰) حرام خود کرده. مست طافح(= ۵۹۸) شرانگیزی(= ۵۹۸)گردیده در عالم (=۱۴۱) فانی (= ۱۴۱).همگی[10] وجملگی بتهیهٔ اسباب یورش پرداختند ودر صورت ومعنی کار خود را همچنانکه می‌بایست ساختند. بعد از آنکه لشکر **زنگبار** لیل[11]، خیام مشکفام تیره تارسیاه پود نمود را در[12]صحرای ظلمانی نمای عالم فانی‌برافراختند، جماعت **راجپوت** فرتوت بسرداری **راجهٔ جیوسنگ** مبهوت سر خود را بقدم تهور

۱ ـ الف : بر آستهٔ (!) ؛ بر، پا، مج (۱و۲): براستهٔ (!) ۲ ـ مج (۱) : نقیبه.
۳ ـ مج (۱) : وراجه جیوسنگ را که از پشت . ۴ ـ الف ،پا ، مج (۲): ترغشی؛ مج (۱): برشستی(!) ۵ ـ بر :عوض‌بیگ‌مقرر . ۶ ـ الف ،بر،پا،مج(۱و۲و۳)،سل : خورده ؛ قیاساً نگاشته آمد. ۷ ـالف ،بر، پا،مج (۱و۲) : که مطابق. ۸ ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲):موافق.
۹ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : بود و.. . ۱۰ ـ اعداد ماده تاریخ بیشتر در : « الف » «بر»،«پا»،«مج(۱و۲)» غلط آمده‌بود.برای رفع درهمی کارنسخه بدل نیاوردیم .ـ قبل از این کلمه در «سل» سه سطر بیاض مانده است . ۱۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱ و ۲) : خیل.
۱۲ ـ الف ، بر،پا،مج (۱و۲): سپاه پود نمودار .

۱) رک: کتاب حاضر ص ۱۶۶ س ۲ حاشیهٔ شمارهٔ (۱)

بدامان آن کوه سپهرشکوه رسانیده بکار بالا دوی پرداختند. **عوض بیگ طرغشی**[۱] که[۲] در روزگار از جملهٔ بی‌نظیران روزگار بود، از ارادهٔ فاسد مفسدان فسادپیشهٔ بطلان اندیشه در آن شب ظلمانی‌نسب واقف گردیده[۳] بتوسط نورماه مهتابی سیاهی کمیت آن سپاه را بنظر درآورد و بتهیهٔ اسباب حرب وآلات ضرب وپر ساختن تفنگ وجمع نمودن کلوخ وسنگ پرداخت. وآن‌قدر آن جوانمرد کار دیده دست بدامان حصار شکیبایی زد که آن پست‌فطرتان بلندی‌تلاش خودراپپای دیوار وسنگ‌انداز حصار رسانیدند. بعد ازآن بدستیاری رفقای[۴] آتش‌دست اولاً دست‌وبازو را به‌انداختن سنگ نرم ساخته تفنگ‌های بیداد آهنگ را بچنگ[۵] گرفتند وبیک چشم زدن بحر زخار بلاهای بیدرنگ متلاطم گشته از سحاب دود تفنگ رعد آهنگ آسمان وزمین معرکهٔ جنگ تیره‌رنگ گردید وژالهٔ گلوله‌بنحوی فروبارید که محصول عمر وکشت زندگی آن جمع پریشان روزگار را که بجز دیوار مرگ پناهی‌دیگر نبود، آفت‌نیستی رسید و به شعلهٔ آتش شمشیر وبرق تیر خرمن وجود اکثری از جنود **هنود** سوخته خاکسترمردود آن نابکاران شهرستان وجود بدریای گنگ عدم ریختن گرفت.

لمحرره :

در آن شب ز بیداد توپ و تفنگ ‌‌‌‌ چنان قتل شد لشکر **جیوسنگ**
که از کثرت کشتهٔ آن سپاه ‌‌‌‌ تو گفتی که روی زمین شد سیاه
چنان شد در آن شب سیاهی عیان ‌‌‌‌ که شد تابع **باختر** ، **قیروان**

جمعی از آن جماعت که سری[۶] بسلامت بیرون آورده آسیب[۷] زخم تیر و تفنگ بدیشان نرسیده بود، هنگام مراجعت از بسیاری شتاب بزور سپر[۸] بی‌پروایی‌از کوه پریدند وگروهی را که سر تهور بسنگ ندامت خورده بود، از بس[۹] بقدم سعی باز پس دویدند، از کمر افتادند؛ وفرقه‌یی[۱۰] که بشرف قتل مشرف شده‌بودند، سنگ آن کوه را بالین ساخته به فراغ بال خوابیدند؛ وفوجی[۱۱] از آن‌بخت‌بر گشتگان که‌از بیدولتی بسر تیر صیاد اجل نرسیده بودند، بتجدید برسوم تعزیه کوشیده‌لباس سوگواری پوشیدند. مجملی از کیفیت حال ومآل احوال آن فرقهٔ بدسگال آنکه

---

۱ ـ الف : ترغشی. ۲ ـ بر : عوض بیگ که . ۳ ـ مج (۳): گردید . ۴ ـ مج (۳): رفقا؛ مل: رفقاء. ۵ ـ بر : آهنگ بجنگ. ۶ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): که از آن جماعت سری. ۷ ـ پا: بیرون‌آورده وگروهی‌را آسیب . ۸ ـ الف ، بر، پا، مج (۱ و ۲): بزور پری و. ۹ ـ الف : از پس. ۱۰ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): افتادند فرقهٔ. ۱۱ ـ مج (۳)، مل : فوج .

خانه‌های اعمار خراب ودل‌های آرزو به آتش حسرت کباب،متاع خجالت[1] در رسته[2] بازاریأس فراوان،نقود[3] راحت در مخزن فراغت بی‌نشان[4] ، صدای واویلاه وامصیبتاه وندای واقباحتاه واجهنماه بهادر بی‌نام‌وننگ، اعنی **راجهٔ جیوسنگ**، که در کیش کافران بد اندیش ظفر جنگ بود،در بزم رزم زنگ کدورت از مرآت قلوب اهل اسلام زدود. **سیری**[5]:

بگوش از بس رسیدی جیو جیوش[6]   تو میگفتی که: بگرفتست دیوش[7] !

آری هر تبه‌رایی[8] که از بد کرداری وتیره روزگاری بی‌باکانه قدم دروادی خوفناک سربازی گذاشته به پستی فطرت خویش قایل نباشد وخواهد که بزور دست زیاده سری پای خودرا از حد اعتدال فراتر نهاده برذروهٔ مدارج فلک بلند اقبالی صعود نماید.چیره دستان تند خوی معارک جهاد و جدال که وجود ایشان کوکب مسعود آسمان[9] جاه وجلال است،به امداد راست‌رفتاری تیر شهاب تدبیر خرمن وجود شیطنت آمودش را چنان به آتش فنا کشند[10] که از خاکستر جم خاک بر سرش درعرصهٔ هست وبود نه نامی ماند ونه نشانی .

لمحرره[11] :

نـگه‌دار اگـر عاقلی جای خـویش   ز اندازه بیرون منه پای خویش
بجـایی[12] که محـرم نباشی، قدم   منـه ؛ تـا نیفتـی بچـاه عدم!
بخوبی بکوش و خرد[13] پیشه کن   ز تیـر مکافـات انـدیشه کن
روی گر به پیش بـزرگان کیـش   نگهدار دست ودل وچشم خویش
چـو زورت نباشد ، نشایـد کمند   فگندن[14] بجایی[15] کـه باشد بلند!
ز مـردان آگاه این نـه حصـار   حذرکن که تندی نیاید بکار
بـینـدیش از تیغ ایـن گوژ پشت   کـه لک‌لک‌بهادر[16] بهرجنگ کشت
حـذرکن ز اقبـال‌هـای بلند   ز گفتـار پیشینیان گیـر پند
بسر پنجـهٔ آهنیـنـت منـاز   کـه آهنـگـرانند آهن گداز
دریـن راه بیـراه ای خیـره سـر   اگـر کوه گردی ، نبندی کمر!

۱ - الف، بر : خجلت. ۲ - الف ، بر، پا، مج (۱ و ۲):راسته . ۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): ونقود . ۴ - الف ، بر، پا، مج (۱ و ۲) : بی‌شان . ۵ - الف: زدود لمحرره ؛ بر ، مج (۱): زودود. ۶ - الف: جیوش(بتشدید یا) ۷ - الف:دیوش (بتشدید یا) ۸ . الف، بر، پا ، مج (۱ و ۲):رای. ۹ - الف ، بر، پا، مج (۱ و ۲): کوکب آسمان . ۱۰ - مج (۱ و ۳) : کشتند. ۱۱ - بر:نه نشانی. ۱۲ - مل : بجای . ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲) : وادب . ۱۴ - الف : فکندند(!) ۱۵ - مج (۱)،مل:بجای . ۱۶ - مج (۱): که لک بهادر .

نگونساری بخت خود را ببین ... که آخر به مرگت کند همنشین
بیا رنج بیجا بهر جا مبر ... ببین تا چه گفتند از این پیشتر
اگر پادشاهی، نسب پیشه کن ... اگر از سپاهی، ادب پیشه کن
ندانی تو ای کودک بی‌خبر[۱] ... که طفل از دویدن درآید بسر
بدانایی خویش غره مشو ... براهی که هرگز نرفتی مرو
که دارد بلندی و پستی بسی ... بجز مرگ با تو نیاید کسی
ببین تا چه گوید خداوند نام ... حکیم خرد پرور خوش کلام:
«همین منزل است این بیابان دور ... که گم شد در او[۲] لشکر سلم و تور[۳]»(۱)
بیا ای فصیح ملیح البیان ... دو بیت از نظامی و سعدی بخوان:
تو رو از پرستیدن حق مپیچ ... که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ
جهان ای برادر نماند بکس ... دل اندر جهان آفرین بند و بس

امید که همیشه وجود مردود اعداءِ آستان آسمان توأمان قبلهٔ جهان و جهانیان اعنی حضرت صاحبقران[۴] گیتی‌ستان در آتش اضطراب و اضطرار سوزان و گدازان باد برب‌العباد.

ذکر احوال نقب‌آوردن[۵] مخالفین از زیر آب خندق و مطلع شدن محصورین از غدر مکاران نابکار و بیمن التفات[۶] حضرت خلافت پناهی وباطل شدن نقب مذکور به تیرتوپ[۷] محمدبیگ فرصت و جمع کثیری از قهر استیلاءِ آب مستغرق گرداب فنا شدن[۸]

بر صاف ضمیران روشن ضمیر و سیاحان محیط کشور تدبیر حقیقت انکشاف[۹] این راز و کیفیت انحلال این عقده مدلل و مبرهن است که سفینهٔ عزم هرناخدای که در طوفان محیط قهر و غضب خداوند جهان مطابق خواهش نهنگ قدرت چهار موجه‌گردد، آن[۱۰] کشتی را بجز اینکه غریق گرداب حوادث گردد، چه چاره

---

۱ - الف ، بر ،پا،مج (۱و۲) : خیره سر . ۲ - بر،پا،مج(۱و۲): درآن. ۳ - این بیت از «الف»بیفتاده‌است. ٤ - الف:صاحبقرانی . ٥ - الف ،بر، پا، مج (۱و۲): کندن‌آوردن. ٦ - مج(۱):وبیمن همت . ۷ - مج(۳) : به تیروتوب . ۸ - مج (۱): شدن وحالات دیگر . ۹ - الف : آن کشاف(!) . ۱۰ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲):وآن .

---

۱) از: خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی است و در دیوان خواجه بتصحیح شادروانان: استاد علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی (ص ۳۰۷ س ۸) مصراع اول آن بدینگونه آمده است: همان مرحله است این بیابان دور

و زورق نیت هر بد عمل[۱] که در بحر سطوت وقهر جهاندار محقق مخالف مراد ملتزمان بارگاه سلطنت لنگر اندازد، بغیر اینکه همیشه لطمه خور موج خوف‌وخطر باشد، چه علاج؟! مرحبا بلند اقبالی که هر غدر و مکری که مکاران **هندوستان** جهت انکسارشان بندگان[۲] آستانش اندیشیدند، کارکنان عالم قضا برسوایی تمام پرده از روی کار ایشان کشیدند[۳] وهر نقب حیله‌یی که آن نابکاران محیل بهر خرابی برج بدن غلامانش احداث نمودند، چابک‌دستان کشور قدر بقدرت هرچه تمامتر دریا دریا آب فتور بزور دست غرور به‌خانهٔ روزگار ایشان گشودند. حبذا[۴] طالع صاحب جلالی که هر سد[۵] فکری که آن ساحران سامری افسون بعزم استیصال نهال آمال ملازمانش برانگیختند، بموجب آیهٔ کریمهٔ: «**لایحیق المکرالسیئ[۶] الاباهله**»(۱) بوجود مردود آنها رجعت کرد[۷] وهرچاه تزویری که آن تنگدلان[۸] تیره روزگار در جادهٔ مکر بقصد انداختن غلامان عتبهٔ سپهر توأمانش حفر نمودند، بموجب حدیث صریح: «من حفر بئراً لاخیه[۹] قدوقع فیه»(۲) بزور بیخردی خود در اوافتادند[۱۰] بلی عساکر فیروزی مآثر هرصاحب شانی راکه جنود نامعدود تأییدات

---

۱ - الف،بر، پا، مج (۱و۲): هربد عملی. ۲ - الف: بندگان (!) ۳- پا: کشید؛ مج (۳): گشودند. ۴- الف،مج (۱): روزگار ایشان حبذا. ۵ - الف،مج (۱و۲): سید (!)؛ مل: سدی (!) ۶ - مل: السیأ. ۷ - مج (۱): رجعت کرده. ۸ - الف ،بر ،پا،مج (۱و۲): تذویری(!) که‌آن سنگدلان. ۹ - الف، پا، مج(۲): صریح بین‌حفرالبرالاخیه (!) ۱۰ - الف، بر،پا، مج(۲): در افتادند؛ مج (۱): دور افتاده.

---

۱) سورهٔ شریف ۳۵ (ملائکة) آیهٔ مبارک (۴۳): «استکباراً فی‌الارض ومکرالسیئ ولایحیق المکرالسیئ الاباهله فهل ینظرون الاسنة الاولین و لن‌تجد لسنة الله تبدیلاولن تجد لسنة الله تحویلا».

«بگردنکشی در زمین وبدسازی ودستان‌گری وفراسرننشیند سازبدمگر سازنده را.چشم نمیدارند مگر درخور آنچه پیشینان دیدند از سرانجام بد. نیابی هرگز نهادالله را جز[تغییر] کردن و نیابی‌هرگز نهادالله را بگردانیدن».- ترجمه از: کشف‌الاسرار میبدی.

۲) استاد اجل شادروان بدیع‌الزمان فروزانفر در زیر بیت از دفتر نخستین مثنوی:

ای که تو از ظلم چاهی میکنی — از برای خویش دامی می‌تنی

مینویسند:«مأخوذ است از روایت ذیل:

«من حفر لاخیه حفرة وقع فیها».

که مؤلف اللؤلؤ المرصوع دربارهٔ آن (ص ۷۹) گوید: «لیس بحدیث و معناه صحیح ولا یحیق المکرالسیيء الاباهله».- رک: **احادیث مثنوی** بجمع وتدوین: **بدیع‌الزمان فروزانفر** طبع دانشگاه تهران ۱۳۳۴ ه.ش ص ۱۴

الهی[1] قراول وعسکرنصرت اثر التفات بی‌اندازهٔ نامتناهی چنداول[2](۱) باشد، اگر تیر تزویر مخالفان بر جوشن تدبیر موافقانش کارگر نیفتد، چه عجب؟!

لمحرره:

شنو ای سخن سنج دیوان عدل / یکی شمه در مدح[3] سلطان عدل
شهنشاه عادل دل کامران / خدیو جهاندار **صاحب قران**
حسینی نسب، شاه فرخنده فر / سزاوار تخت و کلاه و کمر
مطاع دلیران بمردانگی / خداوند **ایران** ز فرزانگی[4]!
مهین غنچهٔ گلبن هست و بود / ثمین میوهٔ چارباغ وجود!
خلف زادهٔ دودمان وقار[5] / برازندهٔ مسند روزگار
خدیو جهان‌بخش دانش پناه / **ابوالفتح والنصر عباس شاه**
که حلمش فشارد چو پا بر تراب / ز فرق فلک بگذرد موج[6] آب
چنان کشتی عزم او روزکار / شود لنگر افکن به بحر وقار
که در تند باد مخالف اثر / بجنباندش چار موج خطر
اگر شکل تیغش ببینند بخواب / ز خجلت کجا سر زند آفتاب؟!
چو شمشیر قهرش در خشان شود / حرارت ز آتش گریزان شود!
بلی ای حکیم **فلاطون** قیاس / درین حکمت آباد عالی اساس
به اجسام دل‌ها ز **ایران** خدای / توهم بحدی نموده است جای
که: گر جوهر تیغ سازد علم / هیولا و صورت گریزد زهم!!

مؤید این کلام وکلمات، شاهد این مقدمات، ودلیل این مقالات آنکه: قبل ازاین رقم زدهٔ خامهٔ اظهارشد که شاهزادهٔ بامهابت و نهیب **سلطان‌اورنگ‌** زیب منصب داران بلاد **هندوستان** را بحضور خویش طلب فرموده تأکید ومبالغهٔ تمام درکار پیش بردن سیبه(۲) نمود. ازآن روز الی‌الآن همگی منصب داران باتفاق جملگی سپاه رزمخواه **هندوستان** در کار مورچل(۳) ها سعی موفور بظهور

---

۱ - بر: اللهی. ۲ - الف: چند اول (!) (با تشدید: واو) ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): شرح. ۴ - مج(۱): شهنشاه عادل دل کامران. خدیو جهاندار و فرزانگی (!) وپیداست که قریب دوبیت افتادگی ودرهم‌ریختگی دارد. ۵ - مج (۱): دودمان قرار (!) ۶ - مج(۱): برج (!)

---

۱) چنداول - رك: کتاب حاضر ص ۳۴۶ س ۱۳ حاشیهٔ شمارهٔ (۱)
۲) سیبه - رك: کتاب حاضر ص ۱۶۶ س ۲ حاشیهٔ شمارهٔ (۱) وص ۲۱۹ س ۱۳ حاشیهٔ (۱)
۳) مورچل: رك: کتاب حاضر ص ۳۵۲ س ۱۸ حاشیهٔ شمارهٔ (۱)

رسانیده[1] در عرض اندک وقتی سیبه‌ها را بکنار دریای بی پایان خندق آوردند و مدتهای مدید جهت عبور نمودن از آن خندق بیکران که درصورت خلف‌خانوادهٔ بحر محیط بود، غواص فکر را در بحر عمان اندیشه[2] خوض فرمودند وماهی‌صفت گرفتار پنجهٔ تقدیرگشته در شبکهٔ اضطراب واضطرار می‌طپیدند وراه نجات نمی‌دیدند. تا آنکه بهدایت معمار فکر، راه خیال آن تبه‌رایان[3] بدسگال بدانجا کشید که بپایمردی[4] جلادت نقابان نباش قدرت از[5] زیر خندق نقب احداث نموده، بمتانت تمام و استحکام فوق حدالکلام تخته‌بند نمایند.

مجملاً آنکه رایهای سرکردگان[6] سپاه بعداز آنکه بدان[7] معنی سرپوشیده‌قرار گرفت، نقابان[8] چابک دست در اظهار مقدمهٔ معلومه کوشیدند وآن راز نهان راکه در عالم طریقت جاده‌راهی بود بجانب شهربند غرور ودر طریق حقیقت‌پناهی بود، نسبت بدیشان از آفات فتور دورسامان نموده بخاک ریز آن حصارآسمان وقار رسانیدند.

لمحرره[9]:

چه نقبی؟ که نهری ز بحر فنا — روانها در او متصل‌در شنا!
چه‌نقبی؟ که‌چاهیست‌پرپیچ وخم — از او تا بملک‌عدم یک قدم!
بصورت بود رسته[10] بازار جان — بمعنی شده دخمهٔ پر دلان!
از این راه قارون با کبر و کین — فرو رفته کوهی[11] بقعر زمین
درین ره زبس کرده‌مرگ اشتلم — قضا وقدر دست وپا کرده گم
مطول رهی همچو[12] طول أمل — دلیل یلان اندرآن ره[13] اجل
ز تنگی و تاریکیش از دهن — سخن گم کندراه بیرون شدن
رهی تنگ وتاریک چون‌چاه‌زیج — رصدبند دانش در او گشته‌گیج

چون قدرت بالغهٔ واهب هر مواهب، اعنی بخشندهٔ بیمنت جلت عظمته، بانهدام وجود مردود **هنود** و استحکام بنای برج بدن جنود عاقبت محمود تعلق

---

۱ - مج (۳): تأکید و مبالغهٔ تمام درکارسورجل ها بظهور رسید . - و پیداست که قریب دو سطر افتادگی دارد . ۲ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): بحر اندیشه . ۳ - الف، بر ، پا ، مج (۱و۲) : تبه کاران . ٤ - مج (۱) : که پایمردی . ٥ - الف ، بر ،پا، مج (۲) : نقابان نباش از ؛ مج (۱) : نقابان نباس (!) از. ٦ - مج (۳) : سرکردان (!) ۷ - الف: بد این (!)؛بر،پا،مج (۱و۲): بدین. ۸ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲): که نقابان. ۹ - بر،مج (۱):رسانیدند. ۱۰ - الف: بدا راسته؛بر،پا،مج(۲):بودراسته؛مج(۱):بودراست. ۱۱ - الف،بر،پا،مج (۱و۲):کوئی. ۱۲ - الف، بر ، پا،مج (۱و۲): مثل. ۱۳ - مج(۳):راه.

گرفته بود؛ لهذا کارکنان کارخانهٔ قضا وسیله‌یی[۱] برانگیختند که دریادریا آب فنا وعالم‌عالم خاک جفا بر فرق بی‌آبرویان خاک برسر ریختند و بیختند. شرح این وسیله که برهم‌زن هنگامهٔ آن گروه پر مکروحیله بود. آنکه خدام[۲] توفیق اساس به **سیاس‌بیک** غلام سرکار خاصهٔ شریفه که درآن اوان ضابط وجوه پنجاه ـ یک[۳] بود، **محمد صالح** نام ملازمی داشت در خارج قلعه که همیشه بخدمت جاسوسی اقدام مینمود. درین ایام **محمدصالح** مذکور خود را بلباس مزدوران ملبس ساخته در میان عمله و فعله سیبه(۱) مخالف انداخته روز وشب درآن رسته[۴] بازار جان میگردید وبه هرغدری[۵] که روزمطلع می‌شد، نقیراً وقطمیراً دردفتر خاطر ثبت نموده شب به گوشهٔ خلوتی میرفت وآن راز نهان‌را بر ورق اظهار می‌نگاشت. و مصحوب‌پیک تیر رفتار تیز به قلعه میفرستاد.

مجملاً آنکه **محمدصالح** جاسوس چون از حقیقت کار آن نقب که مخالفان از زیر خندق پر آب گذرانیده بودند واز چگونگی مکری که غداران بدسگال بر آب زده بودند، واقف شد کیفیت آن مقدمه را با امارت صداقت آیات نوشته آن کتابت را بر پر کبوتر نامه بر تیر[۶] بست وبجانب محصوران که همه وقت چشم بر راه اخبار او داشتند[۷]، گسیل نمود[۸]. از قضاءالله آن تیر بدست غازیان کماندار کارآگاه[۹] افتاده[۱۰] آن راز سر بمهر را که بطراز[۱۱] اظهار کارآن جماعت مکار مطرز بود، بخدمت **نواب شمشیرعلی‌خطاب محراب‌خان** آورده جلوهٔ ظهور دادند. بعد از آنکه خان عظیم‌الشان دارالقرار وقار برمضامین صداقت آیینش واقف شد، باتفاق **محمدی عباسی**، که توپچی سرکارشاهی بود، بر فراز برج دروازهٔ بابای‌ولی[۱۲] برآمده بطلان آن کار را وجههٔ همت عالی ساخت. دراین وقت **محمدی‌بیک** مذکور که در اظهار عقدهٔ خاطر فرصت طلب بود، بعرض رسانید که اگر حکم شود که توپ اصلان را از قرار نشان که در دست است، بر آب خندق ببندم، ممکن است که به امداد اقبال بیزوال پادشاه ظفر همال‌تیر نظر بی‌نظیر این فقیر حقیر مطابق

۱ ـ مج (۱) : وسیله را . ۲ ـ پا : بود خدام . ۳ ـ الف ، بر : پنجاه‌ویک (!)
٤ ـ الف : راسته؛ بر، پا، مج(۲) : راسته؛ مج (۱): راست. ٥ ـ الف، پا ، مج (۱و۲و۳) : عذری(!) ٦ ـ الف، بر،پا ، مج (۱و۲): نامهٔ تیر. ۷ ـ الف، بر ، پا ، مج (۱و۲) : اخبار داشتند. ۸ ـ مج(۱): نمودہ. ۹ ـ مج (۲): کماندار آگاه. ۱۰ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲) : افتاد. ۱۱ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲): بطرز. ۱۲ ـ پا: باباولی .

۱) سیبه ـ رک: کتاب حاضر ص ۱٦٦ س ۲ حاشیهٔ(۱) وص ۲۱۹ س۱۳ حاشیهٔ (۱)

خدنگ تقدیر بر هدف تزویر این[1] گروه واجب‌التعزیر[2] درست افتاده شکست عظیم بکار سر بستهٔ ایشان راه‌یابد. چون می‌بایست که توپ‌بدان عظمت روبه نشیب کار بند شود، خان عظیم‌الشان را در عالم سپاهیگری[3] احتیاط بخاطر خطیر خطور نمود که مبادا آن توپ اژدر صلابت سهمگین که[4] برهم زن شکوه اورنگ مخالفین است، در حین جستن گلوله از فراز حصار بلند وقار بزیر افتد. لهذا تصدیق تصورنظر[5] **محمد بیگ** نفرموده مقرر نمودند که در هنگام که نقاش بدایع نگار عالم صورت تصویر سیاه‌قلم شب ظلمانی‌نسب را جلوهٔ بروز[6] بخشد، جمعی[7] از بیل‌داران‌چابکدست بیرون رفته بپایمردی[8] جلادت ذاتی پیش خاک ریز را بشکافند[9] که اگر نقب مخالفان بزیر دیوار **شیرحاجی حصار** رسیده باشد، ازآن راه راه بطلان کار بدست سعی و کف همت غازیان ظفر جنگ[10] درآید.

چنین بسمع محرر اوراق رسیده که بعد از آنکه نواب‌خانی بنای کار را بدین معنی گذاشته ازآن برج بیرون وبه‌ادای نماز واجب‌مشغول گردیدند. **محمدبیگ** فرصت غنیمت شمرده توپ قدر انداز اصلان را بعنوان شایسته روبه نشیب کاربند شد.

لمحرره :

چه توپی[11]؟ که از بیم اودر مصاف ‌ ‌ شده مشت خاکستری کوه قاف!
چه توپی[12]؟ که اندر حصار متین ‌ ‌ تگرگ بلا را شده جانشین!
چه توپی[13]؟ که کردی بهنگام جنگ ‌ ‌ به پیش حوادث‌چوکوهی[14] درنگ!
شده ابر او[15] دود و آواز رعد ‌ ‌ شرارش کواکب ولی جمله سعد
چو از جای جستی بهنگام کین ‌ ‌ فتادی به تب لرزه گاو زمین
چو لنگر فکندی درین خاکدان ‌ ‌ برون جستی از جسم ماهی روان
ز تاب و تف آن شرر التهاب ‌ ‌ شدی بحر هستی سراسر سراب
ز بیداد آن رعد و برق اشتلم ‌ ‌ نمودی فلک گردش خویش گم
گلوله در او بیضهٔ ماه و مهر ‌ ‌ بر او گشته عراده گردان سپهر

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): فقیر حقیر برهدف تقدیر این. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): التعذیر (!) ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): سپاهگری. ٤ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): اژدر صلابت که. ٥ - مج (۳)، مل: نظری. ٦ - مج (۳): پرور. ۷ - مج (۳)، مل: جمع. ۸ - مج (۱): بیرون بپایمردی. ۹ - مج (۳): بشکافتند. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): چنگ (!) ۱۱ - مج (۳)، مل: چه‌توب (!) ۱۲ - مج (۳)، مل: توب. ۱۳ - مج (۳): که توب. ۱٤ - مج (۳)، مل: چوکوه. ۱٥ - الف، مج (۱): شده ابرازو.

وجودش به برهان قاطع نظیر / بدورش تسلسل نهایت پذیر
زننده ، کشنده ، بدم دور دم / ز بیداد ، آباد ساز عدم !
اگر لنگر کشتی هست وبود / نمی‌گشت این کوه آهن نمود
بباد فنا خاک این نه حصار / همی رفت در عرصهٔ کار زار[۱]

چون محمد بیگ مذکور این[۲] توپ پر فتنه وآشوب را آتش بیداد کشید از قضای الهی[۳] روشنی از شعلهٔ مشعل تقدیر بمسلک تدبیر آن آتش‌رای بی نظیر که هنوز نظیر[۴] وجود، عدیلش در عدمیت[۵] گلولهٔ آن توپ بر تخته بند نقب آمده‌تخته - پاره‌ها همچو بخیهٔ مکر ایشان بروی[۶] آب افتاد وآن دریای آب بمیان نقب راه‌یافته بیک نفس کشیدن آن گروه بیدست وپا که در تنگنای لحد نقب بجان کندن مشغول بودند[۷] غریق گرداب فنا شدند.

لمحرره[۸] :

بزد توپ بر آب وجر[۹] شد خراب / همان مکر افتاد بر روی آب
در افتاد در سیبه (۱) آب روان / بر آمد از آن آب و آتش فغان
یکی غلغل از سیبه ناگاه خاست / که از آب و آتش بسی آه خاست

مجملاً آنکه بعنایت وجود بیضمنت، آن نقبی را که خارجیان در راهش در آن همه آزار کشیده بودند، باطل وعاطل وازدرجهٔ اعتبار ساقط نمودند. امید که همیشه زورق وجود مردود اعادی اولیاءِ دولت روزافزون‌در محیط فتور وفتن[۱۰] مستغرق طوفان آفت مذلت ومحن باد. برب‌العباد .

لمحرره :

بدان ای خویش را آزار کرده / بسعی جهل خود را خوار[۱۱] کرده
که سوءِ حیله برگردد بمکار / ندارد مکر نفعی[۱۲] غیر آزار
بباد وخاک تا کی میزنی دست؟ / نمیدانی که آب و آتشی هست؟!
وجود مشت خاکت پیش سیلاب / بود مثل کتان و نور مهتاب
بدی باخودچو سیلاب وحباب است / بنای[۱۳] حیله چون مکری‌بر آب است

۱ - مج (۳): کار و زار (!). ۲ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲): آن . ۳ - بر: اللهی .
۴ - آتش رای بی‌نظیر . ۵ - الف ، بر،پا،مج (۱و۲):عدمت. ۶ - الف،بر،پا،مج(۱و۲) : بر روی . ۷ - مل : بودن (!) ۸ - مج (۱):شدند. ۹ - پا : جو (!)؛مج (۱) : چو (!)
۱۰ - الف ، بر، پا، مج (۱و۲) : فتن‌وفتور . ۱۱ - الف ، بر ، پا، مج (۱و۲) : خار (!)
۱۲ - مج (۳)،مل : نفع . ۱۳ - الف ،بر،پا،مج (۱):سپای(!)

۱) سیبه - رک: کتاب حاضر ص۱۶۶ س۲ حاشیهٔ(۱) وص۲۱۹ س۱۳ حاشیهٔ (۱)

تو چون بـازندگی را پیشه سازی | پی ویرانی خـود تیشه سـازی
تمـام زنج‌هـایت هیـچ بـاشد | عمـل‌های بـدت پا پیـچ بـاشد
بهر جایی کـه باشد آب مـوجـود | نباشد در تیمم کردنـت سـود !
بـود ایـن نکتـه‌از استاد کـامـل : | چو آب آمد ، تیمـم گشت بـاطـل

ذکر یکه‌تازی نمودن‌جمعی[1] از سپاه رزمخواه هندوستان وباغواء[2] ابلیس ضلالت بدروازهٔ حصار قندهار تاختن و همگی ایشان به هیأت اجتماعی به تیرو تفنگ رعد آهنگ بیدرنگ غازیان[3] با نام و ننگ و نرشیران پلنگ‌چنگ گرفتار[4] شدن

سبحان‌الله، کسادی متاع شعور در رسته[5] بازار وجود نابود این زیان‌یافتگان سودایی مزاج، چه پایه اوج و چه مایه رواج گرفته که هر روز این بی‌باکان از خرد دور ، فوج فوج به تیرنظر وبه شمشیر وخنجر غازیان نیزه‌گذار گرفتار میشوندو بآزار بسیاری سفاهت، تکاور تهور[6] رادر زیر زین غرور کشیده بهمعنانی جنون کامل کمر عزم رزم بر میان جان می‌بندند ودر میدان‌غوایت کلاب نفوس خویش‌را مانند سگان هرزه‌مرس بهرسو میدوانند. گاهی از کثرت‌مادهٔ صرع[7] وبسیاری مرض صبارا (۱) قطرب (۲) آسا درمحیط خندق می‌درآیند[8] وگاهی از خام کاریها دیگ سودا را بر بارگذاشته در عالم خیال، هوس جدال می‌پزند. اصل مطلب ازاین همه حرکات بیجا که در نظر فرخنده‌فر شجاعان روزگار و دلاوران عرصهٔ کارزار خطای محض و محض خطاست ، آنکه شاید بقدم[9] جهد خود را بدروازهٔ حصار رسانیده بعین[10] عنایت اغماض[11] مستحفظین توفیق مراجعت ایشان را میسر شودودرمیان بهادران بخطاب یکه‌تازی سرافراز شوند. ای عاقل جهان دیده که نادره مردان میدان نبرد را درمعرکهٔ جهاد استادی، لمحه‌یی مشاهده کن که این بی‌باکان[12] از خرد دور چه مقدارها بزور دست دیوانگی مغرورند که سرمایهٔ حیات و پیرایهٔ

---

۱ ـ مج (۳)، مل : جمع . ۲ ـ الف ، بر، پا، مج (۱ و ۲) : هندوستان باغواء ۳ ـ الف ، بر، پا، مج (۱ و ۲): رعد آهنگ غازیان. ٤ ـ مج (۱): نرشیران گرفتار. ٥ ـ الف ، بر، پا ، مج (۲) : راسته؛ مج (۱) : آراسته. ٦ ـ الف: وبآزار بسیاری تهور. ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): سرعی(!) ۸ ـ مج (۱): می‌درانند. ۹ ـ مج (۳)، مل: شایدآبقدم. ۱۰ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): بعون. ۱۱ ـ مج (۱): اغماز. ۱۲ ـ پا: این باکان(!)

---

۱) صبارا : بضم صاد و تخفیف با، جنون سوداوی و دیوانگی و آشفتگی به افراط رک : لغت نامهٔ دهخدا .

۲) قطرب: بضم نخستین وسکون دوم وفتح سوم‌دزد وموش وگرگ بی موی وغول‌نر.ـ آنندراج ، فرهنگ نفیسی .

اوقات را بدین نحو عمل بی حاصل که مقدمة الجیش چندین قسم آفات[1] و بلیات است بمفت از کف حراست میدهند[2] که در رسته[3] بازار شهرت، نام بهادری بدست تهور خریداری نمایند. طرفه‌ترآنکه این خودگم کردگان سودایی‌را طبع حرص[4] بدین نمط سودای که خسران[5] دنیا و آخرت دراو مندرج است چه مقدار مایل وراغب است که از چندین هزار نفری آن بی‌ننگان یکی صاحب آن نام درین ایام نشده، بلکه بلافاصله چندین چندین از عقب یکدیگر رفته و میروند، بازبه[6] اغوای[7] ابلیس جهل وفرعون تبختر[8] ربقهٔ اطاعت ابوجهل ضلالت‌را درگردن جسارت انداخته در میدان سربازی هوس یکه‌تازی‌مینمایند.

رباعی[9]:

گم گشتهٔ صحرای ضلالت شده‌اند فرمان بر ابلیس بطالت شده‌اند
از شوق حماقت و سفاهت همگی مستغرق دریای جهالت شده‌اند!!

مؤید این مقال واقعهٔ هایلهٔ این چند نفر یکه تازاست که در هنگام محاصره‌هوای سربازی در سر از خرد دور ایشان افتاده کمیت قرقزی[10] تهور را بجانب حصار دوانیده وجود مردود خودرا هدف تیر تفنگ[11] بیدرنگ گردانیده‌اند.شرحش علی‌طریق التفصیل آنکه‌شبی در ایام محاصره جمعی[12] از سپاه جغتای[13] خود رای که فیمابین اقران وامثال بصفت تهور امتیاز واشتهار داشتند، بصحبت مشغول بودند.عاقبت گفتگوی ایشان بمناظره ومجادله[14] کشید وکاربجایی[15] رسید که هر یک بخود-سر در عرصهٔ جلادت‌لوای: انا ولاغیری برافراختند. بعد ازقیل‌وقال بیشمار کارنزاع و تشاح[16](۱) آنهابدانجارسید که‌فردا در[17] هنگاسی[18] که[19] بهادریکه‌سوار[20] میدان

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): چندین آفات. ۲ - مج (۲): از کف میدهند. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): در راسته؛ مج (۳): در رشته (!) ۴ - مج (۲): حریص. ۵ - مج (۳): خران (!) ۶ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): وبانه. ۷ - مج (۳)، مل: باغواء ۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): تحیر. ۹ - بر، مج (۱و۳): لمحرره. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): قرقری (!) ۱۱ - مج (۳): تیروتفنگ. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۲و۳)، مل: جمع. ۱۳ - مج (۳): چغتای. ۱۴ - الف، مج (۲): بمجادله و مناظره. ۱۵ - مج (۳)، مل: بجای. ۱۶ - الف، پا، مج (۲): نشاح (!) ۱۷ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): در عرصهٔ جلادت در. ۱۸ - مج (۱): درعرصهٔ جلادت درهنگامی.- پیداست که سطری افتادگی دارد. ۱۹ - مج (۳): در هنگام که. ۲۰ - الف، بر، مج (۲): یکه‌تاز.

۱) تشاح: بفتح نخستین، با همدیگر حریصی کردن بر کاری تافوت نشود. - فرهنگ نفیسی

افلاک کمیت[1] عزم را در فضای عالم خاک جلوهٔ ظهور بخشد، به هیأت اجتماعی اسب همت را بسمت دروازهٔ حصار برانگیزند[2]. هریک که بزور[3] دست طالع بخش بدروازهٔ حصار رساند، اورا دلاوران معرکهٔ جهاد یکه تاز نامند. روز دیگر که آفتاب شرقی انتساب اشهب ظهور را در میدان سپهر بجولان درآورد، آن جماعت بیعاقبت سمندهای دونده[4] را سوار گردیده جلو ریز(۱) بجانب قلعه شتافتند ودر هیچ جا روی مدعا از محراب مقصد بر نتافتند. تا آنکه بساحل محیط خندق رسیده چون عبور ازآن آب، که دریایی[5] بود پر از فتنه‌وشور، مقدور ومیسر[6] نبود؛ از آنجا عنان تاب گردیده مراجعت نمودند. غازیان شیر شکار را تاآن وقت گمان این بود که آن بی‌شعوران به سفاهت مشهور که از روی خیره‌سری بر یابوهای قرقزی سوار[7] وعازم حصارند[8] شاه سونگ گردیده بقلعه خواهند آمد. از این جهت دست تسلط را از کار کارزار کوتاه وکشیده داشتند. بعد از آنکه حال آن جماعت بدسگال رابدان منوال مشاهده نمودند، بیدرنگ تفنگ‌های برق کردار رعدآهنگ‌را بچنگ گرفته آتش بیداد کشیدند.

لمحرره[9]:

ز بیم و نهیب[10] صدای تفنگ همی جست‌چون‌برق، آتش زسنگ!
چه برقی؟ که از حدتش هر نفس وجود عدو[11] سوختی هم چوخس!
چه برقی؟ که هرگه درخشان شود شب تیره چون روز[12] رخشان شود!

مجملاً آنکه در یک چشم زدن، مجموع آن بخت‌برگشتگان تباه‌کار سردر کنار میدان خندق‌خطر گذاشته بخاک مذلت افتادند وبهم‌آغوشی آرزوهای بیشمار

۱ - بر، پا، مج (۲): کمیت (بتشدید)(!) ۲ - الف، بر، پا، مج (۲): برانگیزد و؛ مج (۱): برانگیزد. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): هریک بزور. ٤ - مج (۳)، مل: دوند. ٥ - مج (۳): آن آب دریای. ٦ - مج (۳): ومنشور (!) ٧ - مج (۳): بر یابوهای‌سوار (!) ٨ - الف: حصارشدند. ٩ - مج (۳): کشیدند. ١٠ - الف، بر، پا، مج (۱و۲و۳): نهیب و. ١١ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): عدم. ١٢ - مج (۳): چو روز.

۱) جلو ریز: بکسر اول وفتح ثانی، سبک‌عنان وجلد وشتاب، چه جلو بمعنی عنان است.
اسیر سرود:
کجا تا روزگار از عهدهٔ موجی برون آید جلو ریزی دهم گر گریهٔ مستانهٔ خود را
هم ازوست:
سیر دارد گل روی تو ز هر حلقهٔ زلف چون جلو ریز شکارشب مهتاب شوی
آنندراج

رو براه منزل عدم[۱] نهادند. بعد از سنوح(۱) آن واقعه چند نفر از فرقهٔ تفنگچی بقصد آوردن سر و یراق آن گروه[۲] عاق از دروازهٔ حصار بیرون دویدند، و رؤوس[۳] ایشان را به خنجر الماس نشان بریدند. درآن اثنا در میان کشتگان یک نفر را که زخم تفنگ بپایش رسیده بسر درآمده بود، زنده دیدند. اورا با سرهای مخالف بدست همت گرفته بنظر نواب[۴] شوکت قباب **محراب خان** آوردند. چون نظر مرحمت گستر خان شمشیرعلی خطاب با آنها افتاد، هر یک را بالتفات خاص اختصاص بخشید و آن یک نفر زخمی را به احدی از ملازمان سپرد که اندمال جراحت[۵] ظاهر وباطنش را به چرب نرمی[۶] مرهم غمخواری به گرداند[۷]. بعد از چند روز آن شخص را بحضور خویش طلب فرموده قامتش را به خلعت مرحمت آراسته نمود و رخصت انصراف داد.

لمحرره[۸]:

بهرجا که بیجا در آیی ز جا / بپای خود افتی به چاه بلا
چه چاه[۹] شگرفی؟ که بی بیش و کم / بود سطح عمقش، زمین عدم!
دلیری مکن، ای جهان دیده مرد / تهور نیاید بکار نبرد!
چو[۱۰] بیجا برانگیزی از جا سمند / زند بر زمینت سپهر بلند
بیا نکته‌یی بشنو ای خیره‌سر / ببین تا چه گفتند ازین پیشتر:
نه هر جای مرکب توان تاختن / که جا جا سپر باید انداختن!

ذکر احوال جمعی[۱۱] از جنود خودرای جغتای[۱۲] که در شب ظلمانی نسب زورق[۱۳] وجود خودرا در محیط خندق بیکران انداختندوبکار شناوری پرداختند و هم در آن وقت آگاه شدن محصوران و سفینهٔ وجود ایشان رابزور دست دلاوری غریق گرداب فنا کردن[۱۴]

---

۱ - مج (۳): سر در کار کنار میدان خندق عدم. - وپیداست که سطری افتادگی دارد. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): ویراق گروه. ۳ - الف، بر، پا، مج (۲): ورأس؛ مج (۱): وسر. ٤ - مج (۱): درآن اثنا یک نفر از میان ایشان که زخم تفنگ بپایش آمده بود وبسر درافتاده زنده دیدند با سرهای بریده بخدمت نواب. ٥ - مج (۱): سپردند که جراحت. ٦ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بچرب زبانی. ٧ - مج (۱): بگرداند. ٨ - مج (۳)، مل: داد. ٩ - مج (۳)، مل: چاهی. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): چه. ۱۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲و۳)، مل: جمع؛ قیاساً نگاشته آمد. ۱۲ - مج (۱): چغتای. ۱۳ - نسخهٔ بدل ساقط شده. دودرق (!) ۱٤ - مج (۱): محصوران وجود ایشان رابزوردلاوری غرق گرداب فنا شدن.

---

۱) سنوح: بفتح وضم نخستین، پیداو هویدا شدن. - فرهنگ نفیسی.

چون روز وصال حیات[1] آن یکه‌تازان میدان بهادری، به شام فراق مرگ مبدل شد؛ و جمشید خورشید، تیغ رخشان خویش را در نیام مغرب که گذاشت؛ و شبگردان مواکب کواکب قدم[2] در[3] فضای سواد شب دیجور نهادند. دراین شب ظلمانی‌نسب، موازی پانزده‌نفر از سپاه خودرای جغتای[4] بیکدیگر اتفاق نموده بقصد اینکه از بحر بیکران خندق عبور نمایند[5] ودر زیر دیوار حصار بپایمردی چیره[6] دستی خانه‌یی که در معنی‌هم طرح خانهٔ عقبای ایشان باشد، بنا گذارند؛ شاید بدین‌وسیله در دنیا نفع بروزگار ایشان عاید شود. اسباب شناوری بزورق‌وجود خویش مرتب ساختند واز جملهٔ هرچه بادابادیان گشته کشتی[7] تن خویش رادر دریای خندق انداختند. وبزور بازوی شناوری، خودرا به ساحل نجات رسانیده بر فراز بارهٔ حصار بر آمدند. دراین وقت، مستحفظین برج‌وباره واقف گشته بتهیهٔ اسباب تدارک پرداختند. اولاً آتشبازان[8] یدبیضانما، چمن شب‌را بوجودطلا نمودشعله های[9] گلریز مهتابی رشک‌افزای بنفشه زارگلشن سپهرگردانیده زمین هوارا لاله زار شرار انوار نار ساختند. ثانیاً جزایراندازان شیر اندام جزایرهای اژدرکام را به گرمی تمام آتش کشیده چهارده نفر آن گروه را در یک شلیک خرمن حیات بالتهاب نیران شعلهٔ غضب سوختن گرفت. و یک[10] نفر را زخم‌تفنگ بپا رسیده لنگ‌لنگان خودرا از بیم‌انضرام(۱) آتش فنا بآب خندق رسانید ودرمیان نیستان پنهان‌گردید. هم درآن وقت چند نفر از فرق مخصورین بر فرق[11] مقهورین‌دویده[12] سرهای ایشان را از بدن جدا مینمودند که ناگاه آن مرد زخم خورده از خندق بیرون دوید وبیک دو نفر بی‌خبر زخم[13] تیغ رسانید[14] ودر آخر کارچون‌صبح حیاتش[15] به شام ممات مبدل شده بود ، بزخم‌خنجرالماس فعل یکی از جزایریان[16] مذکور بقتل رسید.

مجملاً آنکه در هنگام[17] طلوع صبح که لالهٔ چمن افروز آفتاب گلشن سپهر را به وساطت ظهور آب ورنگ نورسمن سیما گردانید ، جزایریان[18] شیر گیر

---

۱ - مج (۳) : چون روزحیوة . ۲ - مج (۱) : گذاشته و شبگردان مواکب قدم . ۳-پا:وشبگردان مواکب قدم در. ٤ - مج(۱و۳)، چغتای. ٥ - پا: خندق نمایند. ٦ - مج (۳) : خیره . ۷ - الف ،بر،پا،مج(۱و۲) : واز جملهٔ هرچه باداباد کشتی . ۸ - مج (۳)،سل : آتشباران. ۹ - الف،بر،پا،مج (۱و۲):مشعلهای. ۱۰ - بر:وبیک. ۱۱ - الف، بر،پا،مج (۱و۲):فرقهٔمحصورین برفرقهٔ. ۱۲ - مج(۳):برفرق دویده. ۱۳ - الف،بر،پا،مج (۱و۲):دو نفر زخم. ١٤ - مج (۱):رسانیده. ١٥ - مج (۳):خیالش(!) ١٦ - الف ، بر،پا،مج (۱و۲):جزایران. ۱۷ - مج (۳)،سل:در هنگامی. ۱۸ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):جز ایران.

---

۱) انضرام: بر افروخته شدن. وشعله‌ورگردیدن .- رک: کتاب حاضرص ٣٧٤ س ١٥ حاشیهٔ (۱)

که هریک در معرکهٔ نبرد رستم روزگاربودند،سرهای مخالف را بقدم نواب خانی انداختند وبدعای دوام دولت ابد پیوند پادشاه کافهٔ اسلام[۱] پرداختند.امید که الی انقراض[۲] الدوران[۳] بارقات[۴] برق شمشیر جهانگیر آفتاب نظیر[۵] حضرت شاهنشاهی نورپرورد الهی[۶] خرمن حیات دشمنان سیه‌روزگار را سوخته، کشت امید دوستانش از رشحات سحاب عنایت بیغایت بخشندهٔ بیمنت،مانند گل های همیشه‌بهار درگلشن جهان سرسبزوریّان باد.

لمحرره[۷]:

مطلبم اینست از درگاه شاه اولیا ارغوان و زعفران تا هست دردارفنا
همچومرجان،ارغوانی باد روی دوستان زعفرانی باد رنگ دشمنان چون کهربا[۸]

وله:

چو[۹] بیجا زنی خویشتن را بآب کنی خانهٔ عمر خودرا خراب!
ندانم چرا این قدر جاهلی ؟! ز آتش طبیعت گوان غافلی!
ز مردان آگاه این نه حصار حذر کن که تندی نیاید بکار
همه گرد و گردن کش وپهلوان نریمان شکوه و تهمتن نشان!
زبان‌ها چو[۱۰] خنجر چو[۱۱] شمشیردم چو[۱۲] افعی دهن‌ها لبالب ز سم!
بجنگ تفنگ ار گشایند چنگ بفرسنگ بگریزد از سنگ سنگ!

ذکراحوال امیرمنصب دار[۱۳] که بهمراهی جمعی[۱۴] از سپاه هندوستان[۱۵] بخدمت[۱۶] محافظت راه مقرر بود وموسی الیه چهارپایهٔ خودرا آوردن ودر حوالی قبرستان که درقرب حصار واقع است، خوابیدن وبیرون رفتن غازیان قدرتوان[۱۷] واورا با چهار پایه دزدیدن[۱۸] وبقلعه آوردن و سوانح دیگر که در آن اوان از مکمن کمون[۱۹] بعالم بروز[۲۰] جلوه‌گر شده

کهن[۲۱] پیران معرکهٔ کارزار[۲۲] ونوجوانان میدان گیرودار درامور سپاهیگری[۲۳]

---

۱ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲): کافهٔ اهل اسلام. ۲ ـ بر: که انقراض. ۳ ـ مج (۱): انقراض الدور را. ۴ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲): بارقاب (!) ۵ ـ مج (۱و۳)، مل : نظر. ۶ ـ بر: اللهی. ۷ـ مج(۳): ریان باد. ۸ـ پا: دشمنان کهربا (!) ۹ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲): چه. ۱۰ تا ۱۲ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲): چه. ۱۳ ـ الف ،بر،پا ، مج (۱و۲): ذکر احوال منصب داران امیر. ۱۴ـ مج (۳)،مل : جمع . ۱۵ ـ بر: جمعی هندوستان؛ مج(۱): جمعی از سپاه هندوستانی. ۱۶ ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲): که بخدمت. ۱۷ ـ الف ، بر، مج(۲): توأمان؛ پا: تومان. ۱۸ ـ بر: دزدیدند(!) ۱۹ ـ پا: مکون(!) ۲۰ـ پا،مج(۲): روز. ۲۱ ـ مج(۱): مقرر بود کهن . ـ پیداست که قسمتی از عنوان را انداخته است. ۲۲ ـ الف ، بر، پا ، مج (۱و۲) : روزگار. ۲۳ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲): سپاهگری.

قاعده‌یی چند که دانستن آن قواعد از جملهٔ شواهد اقبال است،وضع کرده‌اند.و قانون کلی رعایت دقایق‌احتیاط است هر صاحب شعوری که بواجبی در مراقبت ضبط وربط آن‌قاعده قیام نمود،بروفق مدعا برفراز تخت‌دولت‌اقدام‌نمود. وهرمغرور[۱] ازخرد دوری‌که در رعایت قانون مذکور غفلت ورزید، رسیدبدانچه‌رسید.

تمثیل:

درین مقدمهٔ این واقعه وقوعی است‌که در ایام محاصرهٔ فیمابین سپاه نصرت پناه[۲] وسپاه رزمخواه[۳] هندوستانی روی داده،شرحش آنکه هر شب جماعت تمام غفلت مخالف جمعی را بحوالی قلعه میفرستادند که در پاس اردو ومحافظت راه میکوشیدند.که مبادا جمعی[٤] از دلاوران کارزار از حصار بیرون آمده به شبیخون اقدام نمایند. یا آنکه[٥] جاسوس از قلعه به‌اردوی ایشان آید، یا از بیرون بدرون قلعه رود. وهم‌چنین از قلعه نیز نواب شمشیرعلی‌خطاب هرشب جمعی[٦] ازبهادران عرصهٔ گیرودار را بخارج حصار میفرستاد که بپایمردی جسارت دست انداز بر اردوی مخالف مینمودند؛ واکثر اوقات درحوالی وحواشی خندق و توابع قلعه میگردیدند. قضا را شبی شاهزاده اورنگ زیب یکی از امراءِ منصب‌دار را،بهمراهی پانصدنفر از چاکران جان‌سپار؛مقرر فرموده بودکه بخدمت حفظ[۷]وحراست راه و پاس اردو اقدام نماید[۸]. آن امیر منصب‌دارکه یکی‌از نازپرورده‌های غسل‌خانهٔ[۹] هندوستان بود ، چهارپایهٔ خودرا نیز همراه آورده در قبرستان پیرسلامتی ،که یکی از مزارات آن دیار است،گذاشته و بربالای آن چهارپایه دست در آغوش مرگ نموده بخواب رفت. آن جماعت‌که جملگی‌کوکناری نشأهٔ[۱۰]بنگ‌آب غفلت بودند، چون حال سرکردهٔ خویش را بدان منوال مشاهده نمودند، مانند خفتگان قبور درآن گورستان بر بالای یکدیگر خوابیدند.

لمحرره[۱۱]:

چنیـن گفت پیغمبـر بـا وقـــار ‌ ‌ ‌ رسـول خـدا سیـد تـاجـدار:
بـود خواب[۱۲] و مـرگت بمعنی یکی ‌ ‌ ‌ تفـاوت نـدارد مگـر انـدکـی
بـزنده دلی کوش و بیدار[۱۳] باش ‌ ‌ ‌ ز فکر عـدویت خبردار بـاش

وهم در آن شب،نواب محراب خان پیر[١٤] یوزباشی جلو حضرت صاحب قرانی ،

۱ ـ مج(۳)،مل:وهر مغروری. ۲ ـ مج (۳): فیمابین نصرت‌پناه. ۳ ـ بر:نصرت‌پناه رزمخواه(!) ٤ ـ مج (۳)،مل:جمع. ٥ ـ الف ، بر ، پا ، مج(۲):یا اینکه. ٦ـمل:جمع. ۷ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) :که حفظ . ۸ ـ الف،بر،پا، مج (۱و۲): اردو را اقدام نمایند . ۹ ـ پا:غسل‌خانهای . ۱۰ ـ الف ،بر،پا،مج (۱و۲و۳)،مل: نشأ ؛ قیاساً نگاشته آمد . ۱۱ ـ بر، مج (۲و۳) : خوابیدند . ۱۲ ـ پا : خاب (!) ۱۳ ـ پا : کوش بیدار . ١٤ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲):نیز (!)

ندرقلی بیگ خلج را که یکی از پهلوانان جهان دیده بود، باتفاق چند نفر دیگر از ملازمان **شاهسوارخان گرایلی** از قلعه بیرون فرستاده بود که[۱] شاید در اطراف و جوانب اردوی مخالف زبانی که سری[۲] از گفتگوی او بیرون توان کرد بدست آورده بنظر رساند. از قضاءالله، بحسب اتفاق، گذار **ندرقلی بیگ** مذکور ورفقا بخوابگاه آن مدهوشان نبیدکدهٔ[۳] بی‌شعوری افتاد. چون کمیت کمیت آن سیاه[۴] روزگاران سفیدپوش را بدان حال درآن محل ملاحظه نمود، ازکیفیت صورت واقعه‌مشخص شد که هیولای جسم‌آن کم عقلان بی‌جوهر را از فعل آگاهی خبری نیست. لهذا پیش از خود چند نفر را بوضع مقرر بر سرکردهٔ ایشان ارسال داشت، تا چهارپایه امیر غیرمرحوم را تابوت‌آسا از جا برداشته[۵] بخدمتش‌آوردند. همان[۶] لمحه جمعی[۷] را همراه جنازهٔ آن[۸] مدهوش جان بخواب فروش نموده روانهٔ شهربند حصارکرد وخود شمشیر الماس نظیر یمانی را باتفاق گروه رستم[۹] شکوه **ایرانی** کشیده بر سر فرقهٔ **هندوستانی** ریختن‌گرفت. وبیک طرفةالعین آن خوابگاه را قتل‌گاه ساخته موازی پنجاه‌وسه نفر از آن جماعت بیعاقبت راکه درآن گورستان بسلامتی سر بر بالین مرگ نهاده خفته بودند، به خنجر الماس‌عمل[۱۰] سربریدند[۱۱] وبدون آنکه‌به‌احدی‌از بهادران معرکهٔ‌دلاوری آسیب ومزاحمتی رسد، سرهای‌مخالف را دست[۱۲] آویزمجری خدمت نموده از ورطهٔ خوف بیرون آمدند وبه جلدی هرچه تمامتر خودرا به تربیع(۱) جنازهٔ امیرمنصب‌دار رسانیده آن سرها را با چهارپایهٔ مذکور بخدمت نواب **محراب خان** بر زمین گذاشتند[۱۳]. تا آن[۱۴] وقت آن مردک عاری ازشعورمست طافح خواب غفلت بود. بعد از آنکه آن بصورت[۱۵] مردهٔ متحرک سراز بالین لحدآیین برداشت، ازهجوم خوف وازدحام بیم، آن شب را شب اول قبر تصور نموده، بدیدهٔ حیرت ملائکهٔ عذاب را بر یمین‌ویسار خویش دید؛ وپیش از سؤال، زبان هراس ترجمانش بتذکار کلمهٔ: «**الله ربی**» گویا گردید. حضار مجلس جملگی[۱۶] از طریق گفتگویش بخنده افتادند. از سبب خندهٔ آن جماعت که در حقیقت مومیایی خاطر

۱ - پا: رفته بود. ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): سر. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): بتکدهٔ (!) ۴ - مج (۱): چون کمیت آن سپاه (!) ۵ - الف: برداشتند. ۶ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): وهمان. ۷ - مج (۳)، مل: جمع. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): آن جنازهٔ. ۹ - پا: رستم‌خان. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): الماس فعل. ۱۱ - الف: بریدن (!) ۱۲ - پا: مخالف دست. ۱۳ - پا: گذاشتن (!)؛ مج (۱): گذاشته. ۱۴ - مج (۳): تااین. ۱۵ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): آنکه بصورت. ۱۶ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): همگی.

۱) تربیع: دراینجا بمعنی چهار پایه است.

شکستهٔ او می‌شد، بتازگی[1] روح بجسد ناتوانش درآمده از جای خود برخاست[2] بر بالای چهارپایهٔ مذکور بدوپای بایستاد وچشمش بهرکس می‌افتاد[3] دمبدم از روی خرمی تسلیمات اکبری بتقدیم میرسانید وصاحب سلامت میگفت. نواب ـ خانی را از حرکات وسکنات او شکفتگی تمام درطبع بهمرسیده اورا به‌احدی از ملازمان سپرد و بعداز چند روز بحضور طلب داشته مقرر نمود که‌چاکران کار ـ دانش اورا سیر بروج قلعه فرموده ذخایر و اسباب و توپها وقورخانه‌ها وآلات حرب وضرب را چنانکه موجود بود، بدونمودند. بعد ازآن به خلاع خاص اختصاصش[4] بخشیده[5] یک رأس اسب از طویلهٔ مرحمت بدوعنایت نمودند[6] وفرمودند[7] که ترا سرخص نمودیم که بجا[8] و مقام خود معاودت نمایی[9] از شرمساری خواب گورستان بعرض رسانید که روی مراجعت ندارم ودر[10] این باب‌الحاح بسیار نمود. چون نگاهداشتن آن سرمست بادهٔ غفلت بچند وجه مناسب مقام‌نبود، خواهی ـ نخواهی غازیان جانفشان اورا سوارکمیت نیکنامی‌نموده[11] از حصاربیرون کردند[12]. بعد از آنکه آن مرد چون یک میدان راه از قلعه دورشد، از اسب فرود[13] آمده‌پیاده عازم اردوی شاهزاده‌گردید. امید که همیشه خصماءدولت ابد پیوند **صاحب قرانی** از کثرت خجالت سرافگنده وشرمسار باشند.

لمحرره[14]:

تورا‌پای دانش اگر نیست‌سست	مده از کف خویش رای درست
ز غفلت بکش دست وبیدارباش	دلیر و خردمند و هشیارباش
که ترسم درین دیر پراشتلم	شود مایهٔ اعتبار تو گم
بکف تا ترا هست نقد و جود	نثار خرد کن که اینست جود
خرد مخزن مایهٔ زندگیست	خرد زیب پیرایهٔ بندگیست[15]
بگردی نگردی گر از حزم‌دور[16]	مربع نشین سریر[17] سرور

۱ ـ مل : بتازه‌گی (!)   ۲ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲و۳) ، مل : بر خواست (!)   ۳ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲): میافتاد از.   ۴ ـ الف،بر،پا ،مج (۱و۲) :اختصاص .   ۵ ـ مج (۱):بخشید .   ۶ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲): عنایت شد.   ۷ ـ مج(۳): موجود بود بدو نمودند وفرمودند. ـ وپیداست که سطری افتادگی دارد.   ۸ ـ الف ،بر،پا،مج (۲) : نمودیم وبجا؛ مج (۱): نمودیم که بجای .   ۹ ـ مج (۱):عود کنید (!)   ۱۰ ـ الف،بر،پا ، مج (۱و۲) : ندارم در.   ۱۱ ـ الف،بر،پا،مج(۱و۲): کرده .   ۱۲ ـ مج (۱) : کرده.   ۱۳ ـ الف،بر ، پا، مج (۲و۳)، مل: فروز.   ۱۴ ـ پر : باشند.   ۱۵ـ الف: بنده‌گیست(!)   ۱۶ ـ الف : که ازحزب دور(!)؛بر،پا،مج (۱و۲): که ازحزم دور.   ۱۷ ـ الف ،بر،پا،مج (۱و۲): بر سریر .

ذکر وفات نواب شمشیرعلی خطاب محراب خان بیگلربیگی دارالقرار قندهار، وهم دراین‌وقت بحسب تقدیر خداوند قدیرمخالفین بی‌تدبیر ترک محاصره گفتن و آمدن تهمتن بلاد ایران اوتارخان بهمراهی انیس‌الدوله مرادخان توپچی‌باشی‌برسم ایلغار بقلعهٔ مبارکهٔ قندهار واحوالات دیگر[۱]

چون[۲] حکمت شامل جناب ملک منّان و قدرت کامل خالق انس‌وجان بحسب اقتضاءِ حال و احوال جهان وجهانیان مقتضی آن است که پیوسته قافلهٔ ممکنات باندازهٔ جمعیت اسباب استعداد ازکتم عدم، قدم بسر منزل عالم ایجاد گذاشته بقدر مایهٔ هستی وپایهٔ دانش اکتساب اعمال ثواب بوجه صواب از روی آگاهی نمایند وبعد از تحصیل‌علم باحوال اعیان، فراخور طاقت وامکان، بموجب آیهٔ کریمهٔ: «**کل من‌علیها فان**» (۱) بمکان اصلی خواهی نخواهی گرایند. لهذا هر روز بتازگی جمّ غفیری بپای تمنا وتأمل از مکمن[۳] خفا بعالم ظهور میآیند واز آسیب قطرهٔ (۲) راه[۴] وجود وشدت[۵] آزار آبله‌های ألم آلود قدم محنت‌آمود ایشان هنوز نیاسوده که باز بشتاب هرچه تمامتر به محصلی کارکنان قضاوقدر طریق عدم را می‌پیمایند، اگر درحین‌این آمدوشد، خودرا بدرجه‌یی ازمعارج‌مراتب کمالات بهدایت بلندهمتی رسانیده بچوگان خردگوی دانش را از پیش اقران نیکو روش ربودند، بردند. واگر[۶] بتوسط فریب[۷] ابلیس غرور بیمار وحار[۸] قمار فجور[۹] گردیده در میسر(۳) بستر نکبت غنودند، باختند. وهکذا پیدا وهویداست‌که از سطح مقعر حضیض کره خاک تا سطح محدب اوج فلک‌الافلاک مجموع انواع کاینات را بالبدیهه[۱۰] طی نمودن[۱۱] این راه خطیرامری‌است ناگزیر وجوهرنفس نفیس را بهمت خرد خرده‌دان[۱۲] بقانون حکمت عملی زندهٔ جاوید داشتن علتی است علاج پذیر.

---

۱ - مج (۳)، مل: مبارکهٔ قندهار. ۲ - مج (۱): چو. ۳ - الف، بر، پا، مج (۲): ممکن (!) ٤ - الف، بر، پا، مج (۲): قطره را. ٥ - مج (۱): قطره از موجود شدن. ٦ - بر: ربودند واگر. ۷ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): قرب (!) ۸ - مج (۳): قرور (!) بیمار طار. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): غرور پر فجور. ۱۰ - مل: باالبدیهه (!) ۱۱ - پا، مج (۳): نمودند. ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲ و ۳)، مل: خورده دان؛ قیاساً تصحیح شد.

---

۱) قرآن مجید سورهٔ شریف ۵۵ (الرحمن) آیهٔ مبارک (۲۶)
۲) قطره: تند رفتن و دویدن
۳) میسر: بفتح نخستین وکسرسوم، قماریافتن. - آنندراج

پس دراین صورت و بمقتضای این معنی، تمامی افراد انسانی را تلاش بسوی ملک روحانی هنری است مقدور وترک تعلقات عالم جسمانی مطلبی است ضرور. ای عزیز صاحب تمیز، پیش از آنکه محل عبرت دیگران شوی، اگر بدیدهٔ عبرت مشاهده کنی، میدانی که دنیای فانی کاخی است که هر روز نشیمن صاحب مسندی گردد وباغی است که هرلحظه در بزمی گلی را جلوه دهد که نه با آتش استقامتی است ونه با اینش استدامت[۱]. درقصور پرفتور این دار غرور دل نهادن از خرد دور است وبپایداری بنای بی‌بقای غم خانهٔ فناااعتماد کردن زور. من الاشعار **سلطان سنجرماضی :**

بضرب تیغ جهانگیر وگرز قلعه‌گشای[۲] جهان‌مسخّر من شد، چو[۳] من مسخّر رای
بسی مصاف شکستم، بیک نمودن دست بسی قلاع گشودم، بیک فشردن[۴] پای[۵]
چو[۶] مرگ تاختن آورد، هیچ سود نداشت[۷] بقا بقای خدایست و، ملک ملک خدای

مبیّن این مقال، واقعهٔ ارتحال **محراب‌خان** حاکم ولایت **قندهار** است که درهنگام محاصره روی داده. شرحش آنکه خان مذکور را از بسیاری تردّد، درعین شدت حرارت هوا، اخلاط ضروری بدن بتحلیل رفته قوّتش انحطاط پذیرفت وبمشقت محنت آلام بی‌امان واسقام بیدرمان گرفتار گردید. هرچند اطباءِ حاذق[۸] خواستند[۹] که بدوای موافق وتدبیر مطابق سوءِمزاجش راباصلاح آورند، بجایی[۱۰] نرسید، تا آنکه از کثرت تردّد از پای درآمده بر[۱۱] بستر ناتوانی غلطید وآثارموت از ناصیهٔ احوالش ظاهر شد. مین‌باشیان و مستحفظان که از طرف قرین‌الشرف اولیاءِ دولت ابد پیوند بخدمت قلعه‌داری مأمور بودند، حقیقت حال خان معظم‌الیه راباکیفیت احوال حصار و محصورین عرضه داشت نموده بخدمت ملتزمان بارگاه سلطنت مصحوب **اسلمس[۱۲] بیگ قاجار[۱۳]** که از چاکران جان‌سپار خان قلعه‌داربود، برسم استعجال ارسال داشتند[۱۴]. چپار[۱۵] مذکوردر عرض‌سه شبانه روز از قلعهٔ **قندهار** بدارالسلطنهٔ **هرات** که درآن هنگام مخیّم سرادقات جاه‌وجلال پادشاه مرتضوی پناه بود، آمده

---

۱ ـ الف: که نه با آتش استقامت ونه با انیس استدامت(!)؛ بر: که نه بآتش استقامتست و نه باانیش استدامت(!)؛ پا: که نه بآتش استقامت و نه با انیس استدامت (!)؛مج (۱): که نه با آتش استقامت است ونه با آیتش استدامت(!)؛مج (۲): که نه با آتش استقامت ونه با انیش‌استدامت(!)؛مج(۳): که نه با آتشی(!)استقامت است‌ونه‌باانیش استدامت. ۲ ـ مج(۱): گشا. ۳ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲): چه ۴ ـ الف: فشردم‌بیک‌نمودن.
۵ ـ این بیت از: «مج (۳)» بیفتاده‌است. ۶ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): چه. ۷ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): سود نکرد. ۸ ـ الف، بر، پا، مج (۲): حادق(!) ۹ ـ مج (۱): اطبا خواستند.
۱۰ ـ بر، پا، مج (۲و۳)، سل: بجای. ۱۱ ـ الف، بر، پا، مج(۱و۲): در. ۱۲ ـ مج (۱): اسلمز.
۱۳ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲و۳): قاچار. ۱۴ ـ الف: ارسال دارند(!) ۱۵ـ الف: چاپار.

عریضه مذکور را بنظر فرخنده‌فر رسانید. درهمان آن[۱] فرمان قضا جریان باسم امراء عظیم‌الشان که سرداران سپاه نصرت‌پناه بودند، ودرکنار **آب هیرمند** سکنی داشتند، صادرشد، که چون مرگ از آدمی دورنیست، میتواند شد که **نواب شمشیرعلی خطاب** نقد جان را فدوی وار نثار مقدم همایون ما نماید[۲]. لهذا درچنان وقتی کسی که متکفل انتظام احوال مستحفظان باشد، می‌باید که بمجرد رسیدن حکم جهان مطاع ایالت وشوکت‌پناه **اوتارخان** حاکم ولایت **خبوشان**[۳] راباتفاق[۴] انیس‌الدوله **مرادخان** توپچی‌باشی روانهٔ قلعهٔ **قندهار** نمایند که بهر نحوی که امکان داشته باشد، خود را رسانیده اگر احیاناً **محراب‌خان** متوفی شود، **اوتارخان** کاربند مهمات قلعه‌داری گردد. چون فرمان قضا جریان بمطالعهٔ امراءِ ملک‌آرا رسید، آن دوشیر شرزهٔ بیشهٔ بهادری را در ساعت نیک عازم قلعهٔ دارالقرار[۵] نمودند. از قضاءالله چون اختر طالع آن نیّرین سپهر اقبال از درجهٔ هبوط[۶] ووبال ساقط گشته ساعت بساعت بر مدارج اوج ذروهٔ فلک اجلال صعود مینمود، لهذا پیش از دوروز که آن دوخان عظیم‌الشان بخدمت مرجوعه مأمور شدند، شاهزادهٔ صاحب صولت و نهیب، **سلطان اورنگ زیب**، امراءِ خودرای **جغتای**[۷] راطلب فرموده[۸] درباب نشستن و برخاستن[۹] از رأی آرای ایشان استعلام نمودند. امراءِ کشور آرا همگی مرآت فکرخویش رادر برابر آیینهٔ بدن‌نمای ضمیر شاهزادهٔ صایب تدبیر مقابله کرده صورت شاهد مقصدش را در نظر آرزو جلوهٔ ظهوردادند وبزوردست‌بیتابی[۱۰] نقاب[۱۱] حجاب[۱۲] از روی کار برداشته زبان راستی باظهار دولت‌خواهی گشادند وبعرض رسانیدند که: تسخیراین حصن حصین که ازبناهای متین روزگار است دراین ایام از جملهٔ محالات[۱۳] واز مقولهٔ ممتنعات مینماید. چراکه موسم شتا بشتاب[۱۴] هرچه تمامتر رسید، عنقریب است که لشکر دی[۱۵] تاختن آورده شوارع را برف مسدود خواهد ساخت. همان بهتر که آهن سرد نکو بیم و بهمین گرمی که آتش شوق التهاب یافته روانهٔ بلاد **هندوستان** شویم. از اهتزاز[۱۶] نسیم عبارات لطیفه آیات، امراءِ سحربیان که نسبت بحال عسکر **هندوستان** محض خیرخواهی بود، غنچهٔ طبع شاهزادهٔ والاتبار گل‌گل شکفته

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): اوان. ۲ - مج (۳): همایون نماید. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): جیوشان. ٤ - مج (۳): خبوشان باتفاق. ٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): دارالقرار قندهار. ٦ - الف: هبوت (!). ۷ - الف، بر، پا، مج (۳): چغتای. ۸ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): فرمود. ۹ - الف، بر، پا، مج (۱و۲و۳)، مل: برخواستن؛ قیاساً نگاشته آمد. ۱۰ - مج (۳): بیتای. ۱۱ - بر: بیتابی باتفاق. ۱۲ - مج (۱): بزوردست بی‌نقاب حجاب (!) ۱۳ - بر، پا: از جملهٔ حالات (!) ١٤ - الف، مج (۲): شتاب‌شتاب (!)؛ مج (۱): شتاب بشتاب (!) ۱٥ - الف، پا: که لشکری. ۱٦ - الف، پا: هتراز (!)

بلاتصور تصدیق حجت ایشان نمودند.وهم درآن مجلس درباب کوچ فاتحهٔ فایحه[۱] خوانده رفتن را پیش نهاد خاطر خطیر ساختند[۲].امراء دانش‌آرا[۳] به‌تهنیت آن عطیهٔ عظمی[۴] در حضور شاهزاده[۵] مظفرلوا تسلیمات[۶] صاحب سلامت ادا بجا آورده مقضی‌المرام بوثاق خویش شتافتند. وگوهر مقصودی راکه غوّاص فکر ایشان مدتها بود، که در قعر **جیحون** تزویر سیجست، یافتند. روز دیگر[۷] که طاووس زرین بال خورشید از آشیان مشرق بچندین رنگ جلوهٔ ظهور نمود، منهیان بلند آوازهٔ[۸] خبر بهجت اثر کوچ[۹] رابگوش هوش جنود **هنود** رسانیدند. وصدای طبل رحیل از میان اردوی شاهزادهٔ صاحب‌شکوه بلند گردیده[۱۰] درشب هشتم‌شهر رمضان[۱۱] هزاروپنجاه‌وهشت،مطابق سنهٔ سیچقان‌ئیل ترکی،فوج‌فوج ازآن گروه انبوه بهمعنانی آرزوهای بیشمار وحسرت‌های بسیار در رکاب زیب‌بخش اورنگ شادکامی‌عازم دیار نیکنامی شدند.درآن ساعت **تهمتن** بلاد **ایران** ، **اوتارخان**، باتفاق **مرادخان**، مانند برق لامع خودرا بدامان کوه‌البرز شکوه **لکی** رسانیده[۱۲] از دروازهٔ مشهوربه **منشور** داخل[۱۳] قلعهٔ‌مبارک شد[۱۴] از شخص[۱۵] صحیح‌القول محرر اوراق‌استماع نمود که درآن هنگام شب ظلمت نسب که جنود نامعدود **هندوستانی** در فکر کوچ[۱۶] بودند، **نواب شمشیرعلی**‌خطاب، نقدجان را بجهت نثار ورودخبر[۱۷] مسعود فتح بر کف تسلیم گرفته انتظار میکشید و دمبدم دیدهٔ‌حیرت[۱۸] گشوده، بهر طرف نگاه از روی حسرت[۱۹] مینمود.درچنان حالتی که در صورت صبح روز اضطرار ودر معنی شام شب احتضار[۲۰] بود، **ایاز** نام،شخصی‌از غلامان آن خان عاقبت‌محمود،نویدمغلوب[۲۱] شدن مخالف و خبر بهجت‌اثر فتح و نصرت را بدو رسانید.بعداز اصغاءاین مقدمه بیک چشم زدن نقد جان را نثار روز نوید[۲۲] که‌در حقیقت عید امیدش بود، کرده؛

---

۱ - پا : قایحه . ۲ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): رفتن را در پیش‌گرفتند . ۳ - الف: دانش را (!) ٤ - بر،پا،مج (۱و۲) : عظما . ٥ - مج(۳):آن شاهزاده. ٦ - پا:تسلیمات اکبری. ۷ - پا : شتافتند روز دیگر.- وپیداست که سطری افتادگی دارد. ۸ - الف،بر،پا، مج (۱و۲):بلند آوازه. ۹ - بر،پا،مج (۱و۲): کوج . ۱۰ - الف ،بر،پا،مج(۱و۲): گردید. ۱۱ - الف ،مج (۲):هشتم رمضان؛بر : هشتم رمضان‌المبارک سنه؛ پا: هشتم‌رمضان - المبارک. ۱۲ - مج (۳): رسانیدند. ۱۳ - مج(۳):از دروازهٔ مشهورداخل. ۱٤ - الف ، بر،پا،مج(۱و۲):شدند. ۱٥-مج (۳): که از شخص. ۱٦-بر،پا،مج (۱و۲و۳)،مل: کوج . ۱۷-الف،بر،پا،مج (۱و۲):خیر (!) ۱۸ - الف،بر،پا،مج (۱و۲):حسرت(!) ۱۹ - الف، بر،پا،مج (۱و۲):حیرت. ۲۰ - الف،بر،پا ، مج (۲) : اختصار (!) ۲۱ - مج (۱): از غلامان‌عاقبت محمود آن خان عظیم‌الشأن مغلوب . ۲۲ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): نثارنوید.

ندای: « واللهیدعوا [۱] الیدارالسلام »(۱) را لبّیک اجابت گفته عنوان نامهٔ نامی حیات[۲] رابه طغرای غرای:« کل نفس ذائقةالموت »(۲) موشّح نمود.

لمحرره:

چنین است آیین این کهنه دیر
که باشد گهی با تو گاهی بغیر
چنین است آیین ملک حساب
که هرکس بنوبت شود کامیاب
چنین است قانون این چرخ پیر
که گاهی زبر گردد و گاه زیر
درین وحشت آباد صحرای زشت
برد حاصل آنکس که چیزینهشت[۳]
ز دنیای فانی درین پهن دشت
برد صرفه آنکس که ازخودگذشت
درین بی بقا دیر آدم فریب
که دروی نه اورنگ ماند نه زیب
نشیمن مکن گرنه یی بی خبر
برون رو از این منزل پر خطر
بزور وبزر، گر سکندر شوی
بدولت چو خاقان و قیصر شوی
چو پیک اجل در رسد بیدرنگ
سر[۴] سر کشت اندرآید بسنگ
کجا رفت کیخسرو آن شاه نیو
چه شد رستم و طوس و گودرز وگیو
همه رفته اند از پی هم تمام
کزیشان نمانده نشان غیر نام
ببین تا چه گوید خداوند فن
حکیم خرد پرور خوش سخن:
کجا آن جوانان با دادو دین ؟
کجا آن بزرگان با آفرین ؟!

۱ - الف ، بر، پا،مج (۱و۲):ندای یدعوا. ۲ - مج (۲):حیوة. ۳ - مل:نه هشت.
۴ - مل:سری (!)

۱) سورهٔ شریف (یونس) آیهٔ مبارک (۲۵): «واللهیدعوا الی دارالسلام و یهدیمن یشاء الی صراط مستقیم».- «الله باسرای سلامت میخواند و راه مینماید [و بر طلب میدارد] او را که خواهد براه پاینده راست.- ترجمه از: کشفالاسرار میبدی.

۲) قرآن سورهٔ شریف ۳ (آل عمران)آیهٔ مبارک (۱۸۵)
«کل نفسذائقة الموت وانما توفون اجورکم یومالقیامة فمن زحزح عنالنار وادخلالجنةفقد فاز ومالحیوة الدنیا الامتاع الغرور».- هر تنی چشندهٔ مرگ است و مزدهای شما بتمامیبشما سپارند واینمزد شما را روز رستاخیز دهند. هرکه اورا دورکنند از آتش و در بهشت درآرند پیروز آمد و راست و نیست زندگانی این جهانی مگر برخورداری بفرهیب(«فریب») - ترجمه از: کشفالاسرار میبدی .

همه خاک دادند و بالین[1] زخشت   خنک آنکه جزنام نیکی نکشت
چو رفتن به پیش آیدت، شاد باش   ز قید غم و غصه آزاد باش
که هرکس که در راه اسلام تیغ   زند بر سر دشمنان بیدریغ
یقین دان که در دیر ناسوتیش   میسر شود ملک لاهوتیش
حیات[2] ابد گر ترا میل هست   مکش تا توانی ز شمشیر[3] دست
بعهد شباب، ای جوان، تیرباش   بهنگام پیری، چو شمشیر باش
اگر جوهرت هست، خنجر مثال   بزن خویش را بر دل بد سگال
وگر در دلت هست نوری ز درد   بمردی بکوش ای سراینده مرد
طریق خردمند را پیشه کن   ز جبن و تهور پر اندیشه کن
بجنگی[4] که جایز بود، طیش کن   اگر کشته گردی برو عیش کن
مخور غصه، ای مرد صاحب هنر   که آنجا از اینجا بود خوبتر
نبینی تو طفلی که دارد شعور   چو آید بدین شهربند غرور
ز بسیاری درد، گریان شود   پس از لمحه‌یی باز خندان شود
دلیل نشاطش، ز راه قیاس   چنین باشد ای سالک حق شناس
که: این[5] عالمش آید اندر نظر   بسی خوشتر از مسکن پیشتر
میندیش کارت چو کردی تمام[6]   که اینست راه بقا والسلام!

بعد از وقوع این واقعهٔ نا گزیر، **حاجی‌منوچهربیگ** برادر خان‌مرحوم، درشرایط تجهیز او کوشیده،نعش آن غریق بحر مرحمت را نقل **مشهد مقدس** منورمطهر امام ثامن ضامن **امام علی‌بن[7]موسی‌الرضا** نمود . امراءِ نامدار چون از حقیقت کوچ و حدوث قضیهٔ معلومه که در معنی زهری بود با پادزهر ممزوج،مطلع شدند.بهمراهی عسکر نصرت[8]اثر برسم ایلغار از کنار آب **هیرمند** ،عازم قلعهٔ مبارکهٔ **قندهار** گردیدند. وهم درآن روز خبر آن دو مقدمهٔ کبری را بپایهٔ سریر خلافت مصیر عرضه داشت نمودهِ مصحوب احدی از چاکران جان سپار بسمت ولایت **هرات** ارسال داشتند.از جملهٔ سوانح آن روز آنکه، نواب معالی انتساب ، **ملک نصرتخان**،حاکم ولایت **نیمروز** ،راکه در هنگام پیکار زخم برداشته بود، مقرر شد که بولایت **سیستان** رفته مقداری[9]آذوقه‌درسر[10] راه اردو بقلعهٔ[11] **خاش** منجمله **الکاءِ فراه** منبر[12]سازد که

۱ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲و۳) : دارند بالین. ۲ ـ مج (۲):حیاة. ۳ ـ الف:بشمشیر.
٤ ـ مل : بجنگک (!) ۵ ـ بر، پا : که‌ای . ٦ ـ الف ، بر ، مج (۱و۲):چوگردد تمام.
۷ ـ مل : ابن . ۸ ـ بر،پا ، مج (۱) : نصرة . ۹ ـ مج (۳) ، مل: مقدار. ۱۰ ـ الف، بر،مج (۱و۲):بر سر؛پا:بسر. ۱۱ ـ پا: آرد و بقلعه؛مج (۱):آردقلعه. ۱۲ ـ الف،بر،پا، مج (۱و۲):حاضر .

درهنگام مراجعت به سبب قلت آذوقه ومأکولات،مردم اردوی گیهان‌پوی مزاحمت نکشند.بعد از آنکه امراء عظام در عرض چند روز طی طول راه کرده چهار چمن صحاری[1] ملک **قندهار** از فر قدوم‌میمنت‌لزوم لشکر ظفر شعار نوید سرسبزی وامید شادابی یافت،همگی سپاه منصوربکار تعمیر خرابی که بدیوار حصار راه یافته بود، پرداختند وآن حصن حصین[2] را که از کثرت ارتفاع شرفاتش(۱)با بروج افلاک[3] دم از مساوات[4] میزد،بذخایر بیرون از حیز مقدار پر ساختند.واز آنجا در ساعت میمون، به اقبال بیزوال همایون،کوچ کرده عازم صوب[5] دارالسلطنهٔ **هرات** که مخیم سرادقات جاه وجلال پادشاهی[6] بود،شدند.

ذکر تفویض یافتن حکوست ولایت دارالقرار قندهار بتهمتن بلاد ایران اوتارخان وبیان شمه‌یی ازکارهایی که آن خان عظیم‌الشان دارالقرار ملک عظمت بوقوف معمار همت درحصار مبارکهٔ قندهار نموده وشرح سایر واقعات[7] علی طریق الاجمال

انجمن طرازان حکایات[8] جدید و چهره‌پردازان شواهد گفت و شنید عقد جواهر زواهر فیض مظاهر جهاد اصحاب[9] اخلاص[10] وارباب اعتقاد رابدین‌روش[11] برشتهٔ گزارش[12] کشیده زینت‌بخش محفل خاطر دریا مقاطر[13] خداوندان کارشناس و بزرگان دانش اساس که در عیارگیری طلای فطرت‌های سلیم هریک[14] ازبهادران و دلاوران عصر **صاحب‌قرانی** کوشیده‌اند، میکردند[15] ومینمایند که‌بعنایت مرحمت ملک و دود وجود[16] هر صاحب جودی که از راه درستی[17] اعتقاد قدم‌سربازی در میدان جهاد نهاد،داد شجاعت را بزور بازوی سخاوت بنحوی که می‌شایست[18]

---

۱ - مج (۱) : صحرای. ۲ - مج (۱) : حسن و حسین (!) ۳ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): با بروج فلک. ٤ - مج (۱) : مساواة . ٥ - مج (۱): بصوب. ٦ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲): سرادقات پادشاهی . ۷ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲):شرح واقعات. ۸ - مج (۱):حکایت. ۹ - الف : اصحب . ۱۰ - مج (۱) : اصحاب خلایق اخلاص . ۱۱ - بر، پا، مج (۱) : روشن . ۱۲ - الف،بر، پا ، مج (۱و۲و۳) ، مل: گذارش ؛ قیاساً نگاشته آمد. ۱۳ - الف: زینت‌بخش دریای مقاطر؛بر،پا،مج(۱):زینت‌بخش خاطر دریامقاطر؛ مج (۲) : زینت بخش خواطر دریای مقاطر. ۱٤ - الف : هر رنگ . ۱٥ - مج (۳) : میگرداند. ۱٦ - مل:وجودی(!) ۱۷ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): از راه راستی. ۱۸ - مج (۱):میبایست.

---

۱) شرفات:بضم نخستین وفتح دوم جمع شرفه بضم نخستین وسکون دوم، کنگرهٔ قلعه. فرهنگ نفیسی

داد،وروان هر عالی شانی[1] که در چهار[2] دیوار حصار تن ناتوان آزار شکنجهٔ محنت و مشقت بقدر طاقت بشریت کشید،بلاشک و شبهه بدانچه می‌بایست رسید.

لمحرره[3]:

بلی هر کرا هست جوهر چو تیغ — ندارند مردم ازاو جان دریغ
نماید بهر کس خرد رهبری — کند لطف یزدان بدو یاوری
ز غفلت نیندیش وآگاه باش — بدانش بکوش و نکو خواه باش
دلیری و فرزانگی پیشه کن — ز قهر خداوند اندیشه کن
دلیری گل[4]باغ نام است و ننگ — سخاوت بر آن همچو آب است ورنگ
مشو غافل از کار خود یک نفس — کمال فطانت همینست و بس

شبیه این حکایت برتبهٔ بیگلربیگی‌گری سرافراز شدن اوتارخان حاکم ولایت درون و خبوشان است

شرحش آنکه:چون خبر[5] فوت **محراب خان** به ملتزمان بارگاه سلطنت حضرت **صاحب‌قران**[6] رسید، در[7] همان روز ورود ، حکم جهان مطاع آفتاب شعاع درباب حکومت صوبهٔ(۱) صواب آیین **قندهار** صادر گردیده مصحوب **اسلمس بیگ** برسم استعجال بقلعهٔ مبارکهٔ **قندهار** فرستادند.حکم مزبور[8] این است که بجنس نوشته‌میشود :

حکم‌جهان مطاع شد

آنکه دراین وقت بنابر عنایت شاهانه و شفقت بی‌نهایت خسروانه دربارهٔ ایالت وشوکت‌پناه،حشمت وجلالت دستگاه،عالی‌جاهی، نظاماً للایالة[9]والشوکة[10] والاقبال **اوتارخان** از تاریخ فوت مرحوم **محراب خان** بیگلربیگی دارالقرار **قندهار** حکومت وبیگلربیگی‌گری **قندهار**[11]را به ایالت وشوکت‌پناه مومی‌الیه شفقت و

---

۱ - مج(۳) ، مل : هر عالی‌شان . ۲ - بر ، مج (۱) ، مل :چار. ۳ - بر : رسید .
٤ - مل : گلی (!) ٥ - مج (۱) : شرحش آنکه خبر . ٦ - بر ، مج (۱) : صاحبقرانی .
۷ - مج (۱):ودر. ۸ - پا:مذبور(!) ۹ - الف،پا،مج (۲):للایالت. ۱۰ - پا:والشوکت .
۱۱ - مج (۱):محرابخان بیگلربیگی‌گری قندهار.- وپیداست که چند کلمه افتادگی دارد .

---

۱) صوبه: بضم نخستین: ولایت و کشور . که هر کدام دارای چندین ناحیه باشد.
فرهنگ نفیسی

مرحمت فرمودیم. امراءِ تابین[۱](۱) وکلانتران وریش‌سفیدان وسرخیلان احشامات واویماقات(۲) ورعایای محال[۲] مزبور ومستحفظان قلاع دارالقرار مذکور[۳] وتوابع ایالت وشوکت پناه مزبور رابیگلربیگی وحاکم الگاءِمزبور دانسته از سخن وصلاح حسابی ایالت وشوکت‌پناه مذکور که مقرون بصلاح دولت روز افزون ابد مقرون گوید، بیرون نرفته اطاعت و انقیاد ایالت[۴] وشوکت‌پناه مزبور را از لوازم دانند. وایالت‌پناه‌مزبور، در لوازم محافظت الگاءوقلاع مذکور واسترضای خواطر[۵] سپاهی[۶] و رعیت حسن سعی و کاردانی و اهتمام خودرا بر نواب همایون ما ظاهر سازد که موجب ازدیاد شفقت خسروانه[۷] دربارۀآن ایالت[۸] پناه‌خواهد بود. مستوفیان عظام این عطیه را در دفاتر[۹] خلود ثبت نمایند[۱۰].

بعد از آنکه **اسلمس‌بیگ** رقم شفقت شیم را بخان[۱۱] بلند مکان رسانید، به تهنیت آن عطیۀ عظمی[۱۲] مبلغ‌های کلی نثار فرموده بر صدر سریر دولت مربع‌ نشین مسند نصفت[۱۳] ومعدلت گردید وبتوسط کاردانی‌متوجه انتظام‌مهمات‌الگاءِ (۳) و معاملات رعایا و تعمیر عمارات و تنسیق زراعات[۱۴] شد، ازجملۀ کارها[۱۵] که‌درآن اوان حسب‌الفرمان قضا جریان در حصار آسمان توأمان **قندهار** نموده آن است که خندق قلعه را که‌در عرض چهل گز[۱۶] بود، شصت ذرع[۱۷] فرمود وعمق اورا نیز بیش

۱ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) : امرا وتابین. ۲ - مج (۲)، مل : رعایا محال.
۳ - الف، مج (۲) : دارالقرار قندهار. ٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) : و انقیاد دولت ایالت.
٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) : خاطر. ٦ - مج (۱) : سپاه. ۷ - الف : ازدیاد خسروانه؛ مج (۳)، مل : ازدیاد وشفقت خسروانه. ۸ - الف، مج (۲) : دربارۀ ایالت. ۹ - مج (۱) : دفاطر (!)
۱۰ - مل : خلود مینمایند. ۱۱ - الف : رقم شفقت خسروانه را بجان. ۱۲ - بر، پا، مج (۱و۲) : عظما. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۲) : نصفة. ۱٤ - الف : وتعمیر عمارات زراعات.
۱٥ - الف، بر، پا، مج (۲) : کارهائی؛ مج (۱) : کارهای. ۱٦ - مج (۱) : چهل زرع (!)
۱۷ - بر، پا، مج (۱و۲) : زرع (!).

۱) تابین: مطیع وفرمانبردار وتابع، و هر فردی از افراد یک اداره تابین است رئیس آن اداره را. - فرهنگ نفیسی.
در غیاث‌اللغه آمده است: تابین در پی چیزی شدن و پس چیزی رفتن. وصاحب مزیل‌الاغلاط نوشته است که: این مصدر است بر وزن تفعیل بمعنی: پیروی. مگر استعمال این مصدر بمعنی اسم فاعل درست است بمعنی: پیروی کننده. چنانچه جمع این فارسیان: تابینان میاورند.
رک : آنندراج

۲) اویماقات: بضم اول و واو معدوله وسکون تحتانی (ت) جمع اویماق بمعنی: قوم وقبیله
آنندراج

۳) الگاء : رک : کتاب حاضر ص ۱۰ س ٥ حاشیۀ (۱) وص ۲۰۳ س ۱۷ حاشیۀ (۱)

از پیش کرده خاکش را بر بارهٔ حصار محمول نمود وموازی[1]سه برج وسیع رفیع در میان خندق حصار که هریک در نظر انصاف بخود سرقلعه‌یی است دوش بر دوش حصار آسمان اقتدار بمعماری تدبیر درست و وقوف صایب بنا[2] نهاد ودر هر برج سه مزقل(۱) جهت انداختن توپ تصرف نموده مقرر کرد که سطح زمین آن بروج را که در عرصهٔ ظهور بتازگی خروج نموده بود، استادان ماهر تخته‌بند کردند وموازی سه قبضه توپ برق کردار رعد آشوب را که موسوم است به اژدر وببر بیان وتوپ امام بزور بازوی همت عملهٔ توپخانه **صاحب‌قرانی** بتعلیم **محمدبیگ** فرصت کشیدند.والحق که بروج مذکور که در صورت[3]دیوار آن حصار را پشتیبانی است متین ودر[4]معنی محصوران حصار را حصنی است حصین[5]،بوجود مسعود آن توپ‌های رعد صلابت برق مهابت باعتبار متانت جزء اعظم آن حصار سپهر توأم گردید. برج اول که در گوشهٔ مشرق حصار واقع شده **تنومندابدالی** است آتش شوق بر سر وپای ثبات بر گل، **توپ اژدر** نامش، شاهماری است دود حسرت در دماغ وداغ آرزو بر دل.

لمحرره[6]:

تنومند ابدال صاحب شکوه — نگهدار فوج و پناه گروه
اگر شکل توپت ببینند بخواب — فتد لرزه در گور **افراسیاب**

برج ثانی، گویا طلسمی است که بعنایت قادر مهین جهت امتناع دست تصرف دشمن فیلسوف[7] رصد بند اقلیم دانش‌گستری بقانون حکمت بسته و **توپ - ببربیان** نامش[8]غرنده شیری است که درکمینگاه بیشهٔ شجاعت بهر دفع سرگشتگان وادی ضلالت نشسته.

لمحرره:

کسی اندرین دور پر انقلاب — ندیده بهم آتش و خاک وآب
چو **ببر بیانش** کند سرکشی — شود برج آبی از او آتشی
چو برق شرارش درخشان شود — هوا سر بسر آتش افشان شود

---

۱ - الف، بر ، پا ، مج (۱و۲):نمود موازی. ۲ - الف : بنا(بتشدید : ن). ۳ - مج (۱) : صورة . ٤ - مج (۳) : متین در . ۵ - پا:حصنین(!) (تشدید روی : یا) ۶ - مج (۳) ، سل : بردل. ۷ - بر:فیلسوفان. ۸ - الف،بر،پا،مج (۱و۳): که نامش .

---

۱) مزقل: روزنهٔ دراز و باریک در دیوارهای قرون وسطی برای انداختن تیر و کشکنجیر (فلاخن و توپ کلان) سوراخهایی که درباره کنند افگندن تیر را . بی‌آنکه دشمن تواند دید .
لغت نامهٔ دهخدا

برج[۱] ثالث، در حقیقت سدی‌است که **فیلقوس**[۲] صاحب تدبیر کشور مردپروری، جهت اندفاع مضرت یأجوج ومأجوج فتور وفتن در بحر پر شور محن بنا نهاده و **توپ امام** بنامش[۴] بر فرق سکان خطهٔ خاک جهالت حاکمی است تندخوی که آبروی خاک خرمن وجود بیدانشان دیار هستی[۵] رابباد آتش فنا داده.

لمحرره[۶] :

پـــی دفـع یـأجوج **هند** خـراب ‌‌‌‌ **سکندر** شـدی بسته بر روی آب
ویـا بهـر کسر جهـاز[۷](۱) وجود ‌ نهنگـی[۸] سر از آب بیرون نمود
شده کشتـی بحـر خـندق بـنام ‌ در او ناخـدا گشته توپ امام
ز یک حملـه‌اش همچـو تیرشهاب ‌ گـریـزد ز بـرج[۹] اسد آفتاب

هر سنگی از آن بروج، بی‌خلاف کوه‌پاره‌یی است که آتشی در بغلش نهفته وهر سنگ‌اندازش بی‌گزاف مغاره‌یی‌است که اژدری در جوفش خفته. بتوسط وجود آن بناهای کوهشکوه آب وآتش بیکدیگر عقد اخوت بسته واز بسیاری سنگینی‌آن توپهای قلعه‌کوب پشت گاوماهی درهم شکسته[۱۰]. جدول آب بر گردحصار آن بروج، بحری‌است‌محیط نما، ودر میان آن بحر بیکران، جزایر، نیستان بیشه‌یی است بر **خالدات** نواسرا، مد الف آبش سرآمد موجه‌یی است[۱۱] کـه از بحر **عمان** عطای حضرت[۱۲] احدیت جلوهٔ ظهور یافته ودایرهٔ‌جحیم جریانش بی نهایت محیطی است که مرکز حصار را نقطه‌وار در میان گرفته. موجش در معنی بوساطت هوا بیک حرکت آتشی است بسیط وحبابش در صورت بمعاونت ید قدرت، هوایی‌است بر آب محیط.

لمحرره :

چه خندق که بحریست پرشور وشر ‌ جهاز[۱۳] (۲) بدنها[۱۴] از اودر خطر
بـود مـوج آن بحـر طوفان مـدار ‌ چـو شمشیـر برندهٔ آبدار

۱ - الف : بروج . ۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): فیلسوف. ۳ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): پر شور ومحن . ٤ - الف ، بر، پا، مج (۱و۲): امام ضامن بنامش ٥ - مج (۱) : دریای هستی (!) ٦ - مج (۳) ، مل : فنا داده . ۷ - جمیع نسخ : جحاز ؛ قیاساً برنگاشتیم . ۸ - مج(۳)، مل: نهنگ(!) ۹ - الف، بر، پا، مج(۱و۲): گریزد ببرج. ۱۰ - مج (۱): توپهای قلعه‌گشایست گاوماهی درهم‌شکسته . ۱۱ - الف : نواسراید الف آبش موجه ایست؛ بر، پا، مج(۲): نواسرآمد الف آبش‌موجه‌ایست. ۱۲ - مج(۱): عمان حضرت. ۱۳- جمیع نسخ : جحاز؛ قیاساً برنگاشتیم. ١٤ - الف : حجاب‌بند نهاد(!)

۱و۲) جهاز: بفتح نخستین، کشتی بزرگ. آنندراج، فرهنگ نفیسی.

دیگر از جمله بناهای عالی‌شکوه متانت آثار که آن حیات‌بخش لب‌تشنگان وادی پیکار بمعماری خرد صاحب تصرف عمارت کرده، برکهٔ آبی است که برق فرقدان‌سای کوه لکی در خارج حصار قریب به **بروج چهل زینه** ساخته‌وهر سال آن حوض کوثر تمثال از رشحات سحاب مرحمت وهاب بیضنت مالامال پر از آب زلال میشود. والحق که آب برکه‌آسا، چندانکه بخاطر اهل دانش رسد، بجا واقع شده. چرا که در ایام محاصرهٔ وجود سلسبیل نظیرش[1] مستحفظان **بروج چهل زینه** را بسیار درکار است.

لمحرره[2]:

تا کندآن‌برکه راپرازبرای تشنگان — میکشددردیدهٔ[3]خودابر ازتسنیم‌آب!

هرقطرهٔ زلال مثالش، که چکیدهٔ دیدهٔ سحاب عین عنایت است، مصفا گوهری است منور وهر رشحهٔ حیات تمثالش که ریختهٔ قلم بدیع رقم جواد بیمنت است، مجسم روحی است مصور.

لمحرره[4]:

آب حیوانش در بغل مضمر — خاتم‌الصّدق قطره‌اش گوهر

قدرش در صورت رفیع، فضایش در معنی وسیع:

بلندرتبه وصاحب شکوه وصاف ضمیر — حباب اوز صفا نوربخش بهر منیر

[به آبیاری][5] وجود آن فایض الجود، احجار کوه **بدخشان** شکوه **لکی** آبدارتر ازلعل و رنگین‌تر از یاقوت وبهوا داری آن برکهٔ تسنیم شمیم ریاحین همیشه بهارش نکهت‌بخش مشام ساکنان ملک ملکوت.

لمحرره[6]:

ز بسکه کرده‌نم‌فیض اوبسنگ‌درنگ — ز آب اوشده سیراب لعل دردل‌سنگ

وله[7]:

چگویم از آن کوه **چل**[8] زینه نام — که هست اندر او **چل**[9] **تنان** را مقام
ز چنگ پلنگش، فلک داغدار — عقابش همه نثر طایر شکار
چنان سر بلند است بی ریو و رنگ — که‌آتش نهان گشته در زیر سنگ
کمین سنگ دامان او بی گزاف — تبختر[10] فروشد به **البرز** و **قاف**

---

۱ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): بطرس (!) ۲ - مل: درکار است. ۳ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): بر. ٤ - مل: مصور. ٥ - از: الف،بر،پا،مج (۱و۲) برداشتیم. ٦ - مج (۱): ملک‌ملکوت ۷ - الف، بر پا، مج (۲): لمحرره؛ مج (۱) ندارد. ۸ و ۹ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): چهل. ۱۰ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): تکبر.

بود دامنش پر ز سنگ ظفر ‌‌‌ ز تیغش سر آسمان در خطر
چو کوه **بدخشان** بود ارجمند ‌‌‌ چو یاقوت سنگش فرنگی پسند
در آن **بیستون** کوه **قاف** احتشام ‌‌‌ که باشد **دماوند**ش از جان غلام
بنا کرده استاد **فرهاد** چنگ ‌‌‌ ز **شیرین** ادایی یکی حوض سنگ
چه‌حوضی[۱]؟ از او رشحهٔ **سلسبیل** ! ‌‌‌ بآبش ، وضوِ ساخته **جبرئیل** !
از آن حوض سیراب گشته سحاب ‌‌‌ چو گوهر ز سر چشمهٔ آفتاب
برای دلیران فولاد پوش ‌‌‌ گرفته هوا مشک آبی[۲] بدوش !

دیگر از جمله بناهای رفیع‌البنیان، که آن خان بلند مکان، در آن حصار آسمان توأمان،بدستیاری خرد خرده[۳]دان بنا نهاده،دوبرج صاحب شأن است موسوم به برج **قوشه** که در اصل دیوار در سمت مشرق حصار بدامان[۴] **جبل لکی** افتاده گویا آن دوبرج اسد شمایل جوزا پیکر،دوقوس بلند خانه‌اند در پلهٔ میزان ایجاد هم زور،یا دو تنومند ابدال صاحب حالند،در گوشه‌نشینی،مانند قطب دایرهٔمعدل[۵] ومنطقة البروج در عالم آفاق[۶]مشهور. بی شایبهٔ تکلف دیوان **کمال خسرو** زمان‌را دو مصرعند آیان تراز تیغ دودم صبح تابان؛ بی‌غالیهٔ تصلّف دیباچهٔ مجموعهٔ جهان را دو مطلعند نمایان تراز آفتاب صاحب شان[۷].

لمحرره :

دو برجند مانند ثور و اسد ‌‌‌ عدیم المثال و عظیم الجسد
شده هر دو مشهور در سرکشی ‌‌‌ یکی گشته خاکی یکی آتشی
دو برجند اندر متانت علم ‌‌‌ بهیأت بود هر دو ثابت قدم
دوبرجی که دروصفشان عقل[۸]گفت ‌‌‌ که: چون‌طاق کسری‌ندارندجفت

دیگر از جمله محدثات[۹]آن خان‌عظیم‌الشان تالاری‌است که از قلعهٔارک **قندهار** بدستیاری‌همت والانهمت[۱۰] سر انجام نموده واین چند بیت را محرر اوراق در[۱۱] توصیف وتعریف تالار مذکور گوید[۱۲]:

ای مقرنس بنای عالی‌شان ‌‌‌ آیةالکرسی زمین و زمان

---

۱ - مج (۳) ، سل : چه حوض. ۲ - سل : آب . (!) ۳ - الف ، مج (۲): خود خورده(!)؛بر،پا:خرد خورده؛مج (۳)،سل:خردی خورده ؛ قیاساً تصحیح شد. ۴ - الف، بر،پا،مج(۱و۲) :بدان ۵ - الف،بر،پا،مج (۱و۲) : دایرهٔ معدلت. ۶ - الف،بر،پا،مج (۱و۲): در آفاق. ۷ - الف،بر،پا،مج(۱و۲): از آفتاب‌شان . ۸ - الف ، بر،مج(۱و۲): عدل(!)؛پا:عدد(!) ۹ - الف،پا،مج (۲): محدثات (بتشدید: دال) ؛ مج (۱) : محدثان ۱۰ - بر،پا،مج (۲): تهمت (!) ۱۱ - مج (۱):چند بیت اوراق. ۱۲ - الف ، بر ، پا،مج (۱و۲):گوید لمحرره .

آسمان توأمان کرسی عرش — بر زمین تو چرخ اطلس فرش
فرشت، از اطلس سپهر آمد — نقش قالیت ماه و مهر آمد
ارض، مشت گلی ز چینهٔ تست — نه فلک، نردبان زینهٔ (۱) تست
سقفت، انداخت بر فلک سایه — چرخ را بس بود همین پایه[1]
طعن رفعت به ماه و مهرزدی — تخته بر فرق نه سپهر زدی
آسمان را بلندی از کف شد — بر سرش تختهٔ تو رفرف (۲) شد
کشتی چرخ را قرینه شدی — در محیط هوا، سفینه شدی
تا ترا روزگار کرد پدید — کرسی از زیر پای عرش کشید
پایه‌ات، سوده سر بسقف سپهر — پشت پاست[2]، ندیده پرتو مهر
گر بپاست کند فرشته گذر — سایهٔ پاش او فتد بر سر
گر خیال تو بگذرد بضمیر — فتد از نردبان و هم بزیر
بسکه قدرت بلند جاه افتاد — مهر بر شمسهٔ[3] (۳) تو ماه افتاد
شمسه‌ات آفتاب اگر بیند — از خجالت بساط بر چیند
شمسه بر سقف تا هویدا شد — ده سپهر و دو مهر پیدا شد
کرسیت، بسکه شد بلند سکون — ماند آتش بزیر سنگ ستون
سربلندی تمام وقف تو شد — سایبان سپهر سقف تو شد
کرد چون با نیت بنا بنیاد — خشت اول به سقف چرخ نهاد
سر و پای تو ای ابدتوأم — کرده آباد شهربند عدم
زیب اورنگ جوهر خاکی — زینت پیش طاق افلاکی
هر ستونت که در نظر تیری است — خانه بر دوش با صفاپیری است
حافظ هر ستون تو بی ریب — بدو دست دعا رجال الغیب
هر ستونت که بر فلک جسته — دو هلال، ابرویی است پیوسته
یا رصدبند او ز روز الست — غره وسلخ را بهم پیوست

[1] ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲و۳): همین مایه؛ پا: همی‌مایه. [2] ـ الف: پشت پایه؛ بر، پا، مج (۱و۲): پشت پایت. [3] ـ مج (۱): شمشه (!)

۱) زینه: پله وپایه و پلکان ونردبان. ـ فرهنگ نفیسی.
۲) رفرف: چوبی عریض که هر دو طرف آن را در دیوار گذاشته متاع شگرف‌خانه برآن نهند. ـ فرهنگ نفیسی.
۳) شمسه: هر تصویر مدور و منقش. و قرص منقش و زراندودی که در مساجد و بالای عماری وکنگره‌ها و جز آن‌نصب کنند. ـ فرهنگ نفیسی.

قاف، بیتاب ازسکون تـو شـد! — **بیستون**، پایـهٔ سـتـون تو شد!
از تـو انـدر **عراق** آوازه است[۱] — راستی را ستونت انـدازه است[۲]
بسکـه دیوارهات صبح صفاست — گل خـورشید از گچت پیداست
گرچه پیش‌ازتوچرخ یافت وجود — جـوهـرت آخـر آمـد از پی سود
طرفـه کاری بزرگ پیش گرفـت — آسمان را بجیب خویش گرفت
نسخـهٔ نـه سپهـر مجمل شـد — خـارج المرکـزش ممثل شد
تا بـدین شان وشوکتت دیـدم — قـدرت انـدر حساب سنجیـدم
قـدر هـر جمع پیش تست کسور — صف اعـداد جـذرو، تو[۳] **مجذور**
بـوده نقـاشت ای فـلک صـورت — **مـانـی**[٤] کارخـانـهٔ قدرت
تـا کشیـده بصفحه‌ات تصویـر — کـرده رخش خیـال او شبگیر
صـدف گـوش گل پـر از درکرد — ظـرف شنجـرف لاله را پـر کرد
از سفیـداب صبح و لعلی(۱) شام — ساختـه رنگ چهره‌هـا گلفـام
زلف کلکش بوقت طرح جبیـن — سر مویی خطا نـکرد ز چین
صـورت بلبلـی کـه کـرده نگار — گل افغان شکفتنش از منقـار
مـرغ تصـویـرش، ار کند آواز — رنگ از روی گل کنـد پرواز!
بگـذرد گـر بدیـن چمن بلبـل — ارمغـان میبـرد بشاهـد گل
نقش هـر گل که کلک‌بانـی شد — بـاطـل‌السّحر کار **مانی** شد
پیش تصویـر کلک او **مـانی** — نقش دیـوار شد ز حیـرانی!
کـرده کلکش بقـوت قـدرت[۵] — روح در جسم صـورت از ندرت
بسکـه شد دیـده‌ها دراو سیار[٦] — گل نـرگس شکفتش از دیـوار
حوض آبت نمودی از **کـوثـر** — سنگ مرمر در او چو شیروشکر
مـوج او، چون بـجلـوه برخیزد — آب روی گهـر فـرو ریـزد
صحن آن[۷] حوض، مجلس نور است — میـل فواره، شمع کافور است
آب حیوانش درصفـا مضمـر — خلف‌الصدق قطـره‌اش **کوثـر**
لـب فوّاره، چـون شـود خنـدان — صدف از رشک بشکند دنـدان

---

۱ - الف، مج(۳): آوازاست. ۲ - الف، مج (۳): اندازست. ۳ - مج(۱): جذرتو.
٤ - مل: بانی (!) ۵ - مج (۱): قدرة. ٦ - پا: یسار- بتشدید: (س) (!)؛ مج(۱): بسیار.
۷ - بر، مج(۱): صحن او.

---

۱) لعلی و لعلین: هر چیز سرخ رنگ، لعل ومنسوب به لعل. - فرهنگ نفیسی

بحر فواره ، منبع گهر است | قطره‌هایش ستارهٔ سحر است
اندرین مثنوی چو گوهر[1] ناب | قطعه‌یی گفته میشود درياب[2]:
تا ز مردانگی نشان باشد | نام نام **اوتارخان** باشد!
تا نشانی[3] ز نام هستی هست | ایزد او را نگاهبان باشد

* * *[4]

بر ضمایرارباب بصائرمخفی‌نماناد[5] که در آن اوان که پادشاه بلاد **هندوستان**، **سلطان خرم** ، شاهزادهٔ **مراد بخش** ، خلف خود را به اتالیقی (۱) **علی‌مردان‌خان زیک** بهمراهی لشکر گران ظاهراً بعزم امداد و اعانت فرمانروای بلاد **ترکستان** فرستاده بود،**ندر محمدخان**، والی آن دیار،ازغدر آن گروه بی شکوه،چنانچه[6] سابقاً ذکر یافته، آگاه گردید.از ولایت **بلخ** احرام طوف درگاه عرش اشتباه بر میان جان بسته، رسید بدانچه رسید.ازین[7] سبب هرج ومرج تمام بحال کثیرالاختلال سکان ولایت **بلخ** و توابع و ملحقات راه یافت وهر فرقه از آن گروه انبوه بطرفی از اطراف و اکناف رفتند و جمعیت ایشان به پریشانی مبدل شد.جم غفیری[8] ازآن طائفه دست تشفع بداماں بندگان خان عظیم‌الشان دارالسلطنهٔ مرحمت و عنایت **عباس قلی خان شاملو** بیگلربیگی باستقلال بلاد **خراسان** زدند و با اموال و اسباب قابل النقل والتحویل عازم صوب صواب آیات **هرات**[9] گردیده قبل از وصول خود کیفیت ورود را عرضه داشت نمودند و حسب‌الفرمان قضا جریان مضافات ملحقات بلدهٔ طیبهٔ مذکور و سایر بلاد **خراسان** به یورت (۲) سکنی[10] آن جماعت که از دست تعدی عسکر فتور و محنت‌های گوناگون پناه به آستان آسمان توأمان[11]آورده بودند،مقرر شد.مدتها در اماکن مقرره به‌رفاه حال وفراغ بال میگذرانیدند.درین ولا(۳) که خاطر فیض‌مظاهر ولی نعمت عالم وعالمیان از کار فتح **ملک باختر** فراغت یافت ، و رایات نصرت آیات از بلدهٔ **هرات** متوجه **مشهد مقدس** امام همام **امام‌علی‌بن**[12] **موسی‌الرضا** (ع)

۱ - مج (۱): بگوهر . ۲ - بر،پا:درباب(!) ۳ - مل : نشان (!) ٤ - درحدود سه سطر درهمهٔ نسخه‌ها بیاض مانده است. ۵ - مج (۱): نماند. ٦ - الف ، بر ،پا،مج(۱ و۲): چنانکه. ۷ - پا: بسته رسید ازین . ۸ - مج (۱): شدغفیری(!) ۹-بر،پا،مج(۱):هراة. ۱۰ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲):به یورت وسکنی. ۱۱ - الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : بآستان توأمان (!) ۱۲ - مل : ابن.

۱) اتالیق : بفتح نخستین حامی ونگهبان واستاد ومعلم. ـ فرهنگ نفیسی .
۲) یورت: باواو مجهول،مأخوذ از ترکی ،آرامگاه ومنزل ومقام‌وجای‌توقف و مسکن . ـ فرهنگ نفیسی
۳)ولا:چیزو کار وبار وهنگام ووقت.ـدرین ولا:درهمهٔ‌مدت‌این هنگام.ـ فرهنگ‌نفیسی

شد. آن جماعت کافر نعمت را هوای موطن[۱] مألوف در سر خالی از خرد افتاده بسمت مقصد مراجعت نمودند و در عرض طی طول راه بعضی از آن گروه بی سرخود ـ سر هنگامه طلب، دست تسلط بیراهی از آستین بی اعتدالی برآورده از جنس دواب و حبوبات آنچه بنظر ناقص ایشان درآمد[۲] بدست‌انداز(۱) ربودند. چون حقیقت این خبر[۳] شیوع یافت، از هر طرف امراء سرحدها که[۴] عبور آن گروه خذلان پژوه[۵] بسمت ایشان اقرب بود، بهمراهی ملازمان کاردیده ایلغار نمودند. ازآن‌جمله علی‌قلی‌خان شاملو حاکم ساروچاق و نقدی‌سلطان حاکم پنجده و علی‌قلی‌خان حاکم مرو تا حدود اندخود رانده بدان جماعت مخذول‌العاقبت رسیدند. در[۶] بادی‌الرأی حاکم مرو که چشم طمع را از میل سرمهٔ تیره روزگاری بتاراج اموال و اسباب آن طایفهٔ غدار سیاه نموده بود، ما یتعلق انها[۷] را[۸] بانعام غازیان بی مواجب سرکار خود حواله نمود. آن بی‌دانشان[۹] کم‌حوصله که نقدجان خودرا به جنس اموال دیگران تبدیل مینمودند، حسب‌التجویز مستوفی خیال خان خوش‌سگال[۱۰] دست جلادت از آستین سفاهت در آورده بتاراج اسباب وغارت اموال مشغول‌شدند. جمعی[۱۱] از ریش سفیدان طایفهٔ باغیه[۱۲] که مردم‌کار افتاده بودند، چون آن‌قسم تبه‌رایی از آن بی‌تدبیران هرجایی مشاهده نمودند، این معنی را از جملهٔ شواهد اقبال شمرده بموجب‌السیف آخرالحیل عمل کرده بعد از تفکر بسیار در یورش اول با شمشیرهای آخته برسر علی قلی‌خان حاکم مرو که اندک جمعیتی بر دور او بود، تاختند؛ وکار اورا بروفق مطلب به آسانی تمام ساختند. و هم درآن وقت به تبعیت علی قلی‌خان مذکور

---

۱ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): وطن. ۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): درآید. ۳ ـ الف، بر، پا، مج (۲): چون حقیقت این مقدمه خبر؛ مج (۱): چون حقیقة این مقدمه خبر. ۴ ـ الف، بر، پا، مج (۲): سرحد که. ۵ ـ الف، مج (۱): خذلان پژمرده؛ پا، مج (۲): خذلان پژده. ۶ ـ الف، مج (۱ و ۲): و در. ۷ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): سیاه نموده ما یتعلق به. ۸ ـ مج (۳): ما یتعلق به آنها را. ۹ ـ پا: بیدونشان. ۱۰ ـ بر: سکان (!)؛ مج (۱): مکان (!)
۱۱ ـ مج (۳)، مل: جمع (!) ۱۲ ـ الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): یاغیه (!)

---

۱) دست‌انداز: حرکت دادن دست را برای کاری، چون گره بریدن و دزدیدن و تیرانداختن و آسیب زدن وحمله بردن.

میرزا صائب راست:

شکوهٔ زلف از زبان ما نمی آید برون — زیردست‌انداز اوچون شانه پا افشرده‌ایم

سالک قزوینی سرود:

سالک ازبس‌دوستی، پامال‌مردم‌گشته‌ایم — ورنه دشمن را نباشد تاب دست‌اندازما

رک: بهار عجم

جنس وجود **نقدی سلطان** حاکم **پنجده** نیز بتاراج حوادث رفت[1] و این خبر در هنگامی که بلدهٔ طیبهٔ **مشهد رضویه** و علی ساکنها الف الف السلام والتحیة محل نزول اردوی جاه وجلال بود، به مسامع قرب یافتگان حضور پر نور حضرت خلافت‌پناهی بنحوی که صدوریافته بود،رسید؛ مزاج وهاج با ابتهاج[2] اگرچه از ممر حرکت بیجا واز سبب بی‌تدبیری وبی نسقی آن خان هرزه درا برآشفت. لیکن محیط قهر و غضب خاطر عاطر دریا مقاطر آن گرامی گوهر بحر کامگاری از اصغاء آن[3] حکایت متلاطم نگردید .

لمحرره[4] :

چین برجبین زجنبش هرخس نمیزنند ‌ ‌ ‌ دریا دلان چوآب گهر آرمیده‌اند !

بعدازوقوع این واقعه، **قور [5]خمس بیگ** ولد اوراکه جباداریاشی[6] سرکارخاصهٔ شریفه بود،بنا بر بعضی اغراضات که مصلحت وقت در آن بود،به خطاب خانی ملقب ساخته ولایت **سرو شاهجان**[7] را که از بلاد معظم **خراسان** و از جملهٔ ابنیهٔ عالیهٔ **طهمورث پیشدادی** است،ومدتها دارالملک **سلطان سنجر** بود، بدو،وموجهٔ (۱) او را[8]به[9] برادر کهترش **محمدعلی بیگ** که در آخرکار بشآمت نفس سرکش از بسیاری نادانی در جباخانهٔ **صاحبقرانی** بخیانت منسوب شد[10]عنایت و مرحمت فرمودند و **قور خمس خان** مزبور[11] در همان چند یوم[12]عازم صوب مقصد گردیده در روز چهارشنبه هفتم شهر صفر داخل قلعهٔ **سرو** وبر مسند دولتی که در مدت‌العمر[13] مطمح نظرش بود،متکی شد .وازجملهٔ وقایع که در آن اوان روی داده آن است که در روزسه‌شنبه‌سیزدهم شهر[14] مذکور **مرتضی قلی‌خان قورچی‌باشی** به سبب حرکات ناشایست که مرضی طبع مبارک اشرف اقدس نبود،از منصب معزول وجایش به **مرتضی‌قلی‌خان** خلف **محراب خان قاجار** که به رتبهٔ منصب سپه سالاری سرافراز بود،مفوض شد. و جای اورا در روز جمعه نهم شهرجمادی‌الاول سنهٔ مذکور[15]به طالع پانزدهم درجهٔ میزان به شیر بیشهٔ کارزار[16]، **علی قلی‌خان** برادر **رستم‌خان**

۱ - الف ، بر،پا،مج (۱و۲):حوادث دادند. ۲ - الف،بر،پا،مج (۱ و ۲): مزاج با ابتهاج. ۳ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲):این . ٤ - مج (۳)،مل : نگردید. ٥ - مج(۱): نور. ٦ - مج (۳)،مل : جبار داریاشی. ۷ - الف ،بر،پا،مج (۱و۲): شاهیجان . ۸ - پا :بدو- موجهٔ اورا. ۹ - مج(۳):با . ۱۰ - الف،بر،پا ، مج (۱و۲) : موسوم‌شد . ۱۱ - بر،پا، مج(۲):سزبور (!) ۱۲ - بر:درهمان‌روز. ۱۳ - الف : که‌مدت‌العمر؛ بر ،پا ، مج(۱و۲): که مدة‌العمر. ١٤- مج (۱) : در روز شنبهٔ شهر. ١٥ - مل: مذکوره. ۱٦ - مج (۳): کاروزار.

۱) موجه : در فرهنگها نیافتیم.ظاهراً به معنی مواجب و مقرری وپایگاه ومقام است. (؟!)

سپه‌سالار سابق اکرام فرموده در ساعت مرغوب بشرف پای‌بوس سرور عالم و عالمیان مشرف شدوروز سه‌شنبه‌سلخ شهرصفرختم‌الخیروالظفررایات فیروزی‌آیات از[۱] بلدهٔ مبارکهٔ منورهٔ **مشهدمقدس** بصوب صوبهٔ صواب[۲] آیین **اصفهان** بهشت قرین نهضت گرفته[۳] از راه **چمن رادکان** و **سلطان میدان** و **چمن بسطام** و **سفیداب** به سرخ رویی فوق حدالکلام در روز چهارشنبه‌بیست‌وهشتم شهرشعبان‌المعظم مطابق هفتم شهریور ماه جلالی و موافق سنهٔ اودئیل[۴] هزاروپنجاه‌ونه هجری به طالع پنجم[۵] درجهٔ برج قوس داخل قلعهٔ مبارکهٔ[۶] **دارالسلطنهٔ اصفهان** شده آفتاب‌وار بر صدر مسند کامروایی[۷] تکیه فرمودند.هم درآن اوان رسیدن جرم نیر اعظم به‌نقطهٔ اعتدال ربیعی بهم آغوشی سلطان عظیم‌الشان بهار کامگار مطابق ورود مسعود قدوم مسرت لزوم نواب کامیاب **صاحب‌قران** خطاب بر منصهٔ[۸] ظهور جلوه‌گر گردید[۹] گویا که باعث این عطیهٔ کبری و احسان عظمیٰ ظهور نور حضور وافرالسرور حضرت **ظل‌اللهی**[۱۰] بودکه بهار کامگار قدم بهجت توأم ازکتم عدم به صحرای عالم وجود گذاشت وگرد ملالت بمعاونت وزیدن نسیم مشک اذفر[۱۱] شمیم از چهرهٔ ریاحین عنبر[۱۲] آگین چهار چمن رنگین بوقلمون قرین برداشت.اطفال غنچه در آن روز بهجت‌اندوز هریک به رنگی موجب رنگینی گلشن سرای دهر گردیدند.گل‌های همیشه بهارستان افروز در هرگوشهٔ گلستان بساط شکفتگی بر روی هم چیدند. بالجمله[۱۳] سرو چمن‌پوش که نظر یافتهٔ اقبال بلند سلطان بهار بود،از کثرت خرمی باصول فاخته[۱۴] ضرب‌بشکن‌بشکن بیضه‌ساز میکرد.و سبزهٔ خضارت فروش که نوربخش مردم دیدهٔ روزگار بود،در هر چشم زدن بر روی نگاه سیاران چمن درهای فیض باز میکرد.

---

۱ ـ الف،مج(۲):وروز سه‌شنبهٔ سلخ شهر صفر رایات فیروزی از؛ بر:و روز سه‌شنبهٔ سلخ صفر رایات فیروزی از ؛ پا : و روز سه‌شنبه سلخ شهر صفر ختم بالخیر والظفر رایات فیروزی از. ۲ ـ الف ،بر،پا ، مج (۱و۲) :بصوب صواب . ۳ ـ الف ،بر،پا،مج (۱و۲):گرفت . ٤ ـ بر: شهر شعبان موافق سنهٔ اودئیل سنهٔ.ـ وپیداست که چند کلمه افتادگی دارد. ٥ ـ مج (۱) : مطابق پنجم. ٦ ـ بر: هزاروپنجاه‌ونه داخل بلدهٔ. ۷ ـ الف ،بر،پا، مج (۱و۲): کامرانی . ۸ ـ مج (۳) : منصبهٔ. ۹ ـ الف،مج(۲) : گردیده . ۱۰ ـ الف، پا،مج (۱) : ظل‌الهی . ۱۱ ـ مج (۱):از فر (!) ۱۲ ـ الف ،بر،پا،مج(۲):عبیر. ۱۳ ـ بر،پا ، مج (۲و۳) ، مل: باالجمله (!) ۱٤ ـ مج (۱):فاختهٔ فرش.

لمحرره[1]:

بهار است و گل خیمه زد در چمن | شکفت از صفایش چو گل انجمن
جهان رسم جمشیدی از سر گرفت | چراغان حسن صفا در گرفت
بصحرا شکفته است گل[2] دشت‌دشت | بسی‌خوش بودوقت‌گل‌گشت، گشت

شیرازه بند کتاب هستی، اوراق دفتر گل را از شکنج صیغهٔ[3] غنچگی[4] رخصت[5] خروج عنایت فرموده برات نجات بخشیده منشی دیوان بهارستان[6] عالم وجود عنوان نامهٔ نشو و نمای[7] نبات را از طلای محلول پرتو آفتاب طغرای نمود کشید.

لمحرره[8]:

منشیان دفتر ودیوان اوحل کرده‌اند | بهر طغرای نشان او طلای آفتاب!

گل های عنبربوی همیشه‌بهار عباسی، درهر کناری رنگ‌رنگ شکفته[9]، و عندلیب دستان‌سرای بیان به هزار زبان این بیت را مناسب حال گفته:

لمحرره[10]:

هست‌چندان‌گل که‌گویی‌ریخت‌معمارچمن | طرح دنیای‌نوی از رنگ‌گل درانجمن!

ابر نیسان[11]، بدستیاری فصل ربیع، گوهرشبنم را در گوش عروس گل کشیده[12] و عطر ریاحین بهاری[13] بهمراهی عطاری نسیم صبا مانند طیب مشک‌تتاری به‌مشام جان مشتاقان رسیده اشجار بوستانی به هواداری التفات **صاحبقرانی** با وجود بی‌برگی، عالم عالم‌زری[14] شکوفه بدست نیاز نثارجشن[15] نوروزی‌نمودند. سمن‌بران سیمین‌بدن نسترن بهم‌چشمی نرگس بهر تماشای زیب و زینت بساط اردی‌بهشت نشاط دیده‌های[16] حیرت گشودند. بمدد میراب[17] سحاب قوت نشو و نما بمرتبه‌یی در اعیان موجودات تأثیر نموده که قامت خمیدهٔ دال مانند الف به راستی علم شده و نور صباحت‌در چهرهٔ شاهدان گلزار[18] بنحوی پیچیده که از رشک صفای ناصیهٔ سبزه طبع زلف سنبل[19] درهم شده، چشمه های‌آب‌بهم‌چشمی‌سحاب باعث حیات دل‌های پژمرده، هواهای روح‌افزا بتقویت عطر گل نشأه‌بخش‌دماغ های افسرده، بالجمله[20]

---

١ - مج (٣)، مل: بازنیکرد. ٢ - مج (٣)، مل: گل‌گل (!) ٣ - الف، بر، پا، مج (٢): صیقه؛ مج (٣)، مل: صیفه. ٤ - مج (٣): غنچه‌گی (!) ٥ - مج (١): رخت. ٦ - مج (١): منشی بهارستان. ٧ - مج (١و٣): نشونمای. ٨ - الف، پا، مج (١و٢): کشید بیت؛ مج (٣)، مل: کشید. ٩ - مج (١): درهر کناری رنگ شکفته. ١٠ - پا، مل: گفته؛ مج (٣): گفته بیت. ١١ - بر، پا، مج (١و٢): نیستان (!) ١٢ - پا: کشید. ١٣ - مج (٣): بهار. ١٤ - الف، بر، پا، مج (١و٢): عالم عالم‌زاد؛ پا: عالم عالم‌ازاد. ١٥ - الف، بر، پا، مج (١و٢): حسن. ١٦ - الف، بر، پا، مج (٢): اردی‌بهشت دیده‌های؛ مج (١): اردوی‌بهشت دیده‌های. ١٧ - مج (٣)، مل: بمددی سراب. ١٨ - بر، پا، مج (١و٢): گلذار (!) ١٩ - الف: سبزهٔ‌طبع زلف سنبلش؛ بر: سبزه زلف سنبل. ٢٠ - بر، پا، مج (٢)، مل: باالجمله (!)

آنکه در روز بهجت‌اندوز نوروز که بچند وجه عید نیکنامی ونوروز شادکامی بود، بزمی در نهایت عظمت و جبروت ترتیب داده فراخور[1] استحقاق و استعداد هرکس بخشش‌های بیمنت فرمودند. امید که تا از فیض سحاب مرحمت حضرت بیچون گل‌های بستان‌افروز چهار چمن جهان بوقلمون[2] نمون رنگینی بخش گلشن سرای عالم کن فیکون و تا غنچهٔ نوشکفتهٔ نسترن صبح ولالهٔ آفتاب ونسرین روزوعنبربوی شب عطررسان دماغ بندگان همایون باشند، ریاحین گلزار[3] وجود رعنا نمود ارغوان رنگ عباسیان جعفری مذهب در گلستان بهشت‌نشان **ایران** همیشه سرسبز و مدام ریان باد.

در تعریف و توصیف چراغان پل‌شاهی و احرام بستن ندر محمدخان والی‌بلاد ترکستان بآستان آسمان توأمان‌حضرت صاحبقران[4] ودر عرض‌راه داعی حق را لبیک اجابت گفتن و سانحات دیگر

بعد از هنگامهٔ نوروز مسرت‌اندوز، چون هنگام عیش وسرور بود، حکم جهان مطاع آفتاب شعاع عزاصدار یافت که مقربان درگاه عرش اشتباه پل شاهی را که از جملهٔ بناهای متین روزگار و حسب‌الفرمان قضا جریان معماران یدبیضا[5] نما بر **زاینده‌رود اصفهان** که در صورت[6] ومعنی خلف الصدق خانوادهٔ **بحر محیط** است، بسته‌اند به تزیین[7] هرچه تمامتر آیین بندند وگل‌ریزان نمایند. امراء ملک‌آراچشمه‌های پل را[8] در میان یکدیگر قسمت نموده[9] در لوازم زیب و زینت سعی بیش از پیش بظهور[10] رسانیدند ودر عرض چند روز به آیین شایسته کاربند خدمت‌مرجوعه گردیدند.

شعراء روزگار، اشعار آبدار بلاغت شعار در تعریف آیین مزبور[11] بقدر مقدور و میسور انشا نمودند. خصوصاً **مولانا سایرای مشهدی** که هذاالیوم[12] ابیات فصاحت آیاتش بر زبان‌ها سایر است، گوهری چند در بحر مثنوی به‌رشتهٔ نظم کشیده که این چند بیت از آن جمله است[13]:

---

۱ - مج (۱): فراخر (!) ۲ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲): چهارچمن بوقلمون. ۳ - بر، پا، مج (۱ و ۲): گلذار (!) ٤ - الف: صاحبقرانی. ٥ - الف: یدوبیضا (!) ٦ - مج (۱): صورة. ۷ - الف، بر، پا، مج (۲): بتزنین (!) ۸ - الف، بر، پا، مج (۲): چشمهای را؛ مج (۱): چشمها را. ۹ - الف، بر، پا، مج (۲): نمودند و؛ مج (۱): نموده‌اند و. ۱۰ - مج (۱): سعی بیش بظهور. ۱۱ - بر، پا، مج (۲ و ۳): مذبور (!) ۱۲ - بر، پا، مج (۱ و ۲)، مل: هذالیوم. ۱۳ - الف، بر، پا، مج (۲): است سایرا؛ مج (۱): است سایر.

زمین و آسمان در کامرانی است / که دولت ، دولت **عباس ثانی** است
سعادت سربلند از همت اوست / عدالت پاسبان دولت اوست
جهان از فتنه ایمن در زمانش / پناه شهریاران آستانش
فروغ دولتش مه تا بماهیست / که خورشید سپهر پادشاهیست
فلک تا خویش را هندوی او کرد / هلالش شد به پیشانی خط زرد
ببیند[1] گر بخواب آن برق شمشیر / زند در نیستان[2] آتش تب[3] شیر
به **ایران** آی و بگشا چشم امید / ببین خورشید را بر **تخت جمشید**
به‌شاهی گشته تا درویش را دوست / نمی‌گنجد چو گل درویش در پوست
بهار عدل او زآنگونه خندید / که از دیوار و در[4] گل میتوان چید
به‌حکم پادشاه ، استاد تر[5] دست / پلی[6] بر **زنده رود**[7] **اصفهان** بست
که ریزد سیل هنگام بهارش / بجوی کهکشان از آبشارش
پلی[8] بر روی دریا تازه بستند / بر اجزای زمین شیرازه بستند
بحکم پادشاه هفت کشور / به طاق آسمان شد پل برابر
دلش آیین‌گلریزان پل خواست[9] / رخ از جام چراغان می‌آراست
بفرمود از پی جشن آن زمان زود / به بزم افروز آن هنگامه[10] **مقصود**
که پل را چون بروج[11] آسمانی / ببند[12] آیین، نگه کن بین که دانی[13]
چو سیلاب بهاری شد سوی پل / که تا پل را کند رنگین‌تر از گل
ز بس تصویر گوناگون نمودار / روان **مانی** ، آنجا نقش دیوار[14]
عجب نبود اگر از عکس آیین / شود آیینه صورت خانهٔ **چین**
اگر یک گل زمین را ساده دیدند / برویش عقد از[15] **گوهر** کشیدند
پل از دریاچه بیند جلوهٔ خویش / نهاده چون عروس آیینه در پیش
بباغ از بهر آیین لاله چیدند / گل از گلبن ، ز بلبل ناله چیدند
چنان گلچین گشوده دست تاراج / که‌گلشن را بیک گل کرده محتاج
پل از حسن نو[16] آیین محترم بود[17] / خیابان **گلستان ارم** بود

---

١ - الف،بر،پا،مج (١و٢ و٣)،مل:به بیند؛ قیاساً نگاشته آمد . ٢ - مل:نی‌ستان .
٣ - مج (١) : بیت(!) ٤ - الف ،بر،پا، مج (٢):دیوار در . ٥ - مج (٣):بر (!)
٦ - مج (٣)،مل:پل (!) ٧ - پا،مج (١) : زندرود (!) ٨ - مج (٣)،مل : پل (!)
٩ - مل:خوست. ١٠ - الف،بر،مج(١و٢):هنگام. ١١ - مج(٣):بر اوج(!) ١٢ - الف، بر،پا،مج(١و٢و٣) ،مل: به‌بند؛قیاساًنگاشته‌آمد. ١٣ - مج(٣):آیین‌نگه بین که‌داری (!)؛ مل:آیین نگه هین که‌دانی. ١٤ - مج(٣):بدیوار(!) ١٥ - مج(١):برویش‌از؛مج(٣): برویش عقدی از. ١٦ - الف ،بر،پا،مج (١و٢):تو(!) ١٧ - مج (٢): بودم(!)

بسی پروانه طبعان جمع گشتند | خریدار چراغ و شمع گشتند
چراغان شد بحکم پادشاهی | زمین تا آسمان ، مه تا به ماهی
ندیده چشم کس دود چراغش | سیاهی رفته بود از روی داغش
پر از دود چراغان سر[۱] پل | دماغ قدسیان از عطر سنبل
گرآید گرد باد از دامن دشت | بگرد شمع چون فانوس میگشت
پی نظاره ماهی داشت جولان | حبابش عینک سیر چراغان
ز بهر دیدن آن جشن شاهی | حباب روی آبش چشم ماهی
ز آبش،عکس شمعی[۲]گر برافروخت | حبابش چون‌پر[۳] پروانه میسوخت
ز بس گل گشت آیین دلگشا بود | تماشا دام مرغان هوا بود
پی یوسف‌رخان هر سو دویدند | گل[۴] چند از گلستان بر گزیدند
صفای حسنشان، از چهره دُریاب | فروزان چون[۵] ز گوهر تابش آب
پسرها را مرصع‌پوش کردند | پدرها را به زر خاموش[۶] کردند
کسی‌سامان‌این‌حسن از کجا دید ؟! | مگر از آسمان خورشید بارید ؟!
فروغ حسنشان بر اوج میزد | لطافت بر سر پل موج میزد
شهنشه با پریرویان گلچین | **سلیمان** بود و آیین باغ زرین
فلک با صد هزاران دیده حیران | برآن آیین و گل‌گشت و چراغان[۷]
برسم ساز این گل گشت امید | بقانون تار بست از زلف ناهید
ز سوز نغمه‌ها پروانه بی تاب | بتار چنگ پر میزد چو مضراب
بسی کردند رنگین سازها را | چراغان ساختند آوازها را
درین بزم آفتاب و کوکب[۸] شاه | جناق از ماه نو بستند دلخواه
رقم کردم‌چو وصف شمع سرکش | قلم کبریت گشت و دوده[۹] آتش

مجملاً آنکه ، **حضرت شاهنشاهی** بعیش و عشرت در آن مکان فردوس‌-نشان قریب بمدت یک ماه گذرانیدند وهرروز بنحوی بساط نشاط بر روی حاشیه‌-نشینان محفل بهشت‌آیین گسترانیدند. در اثناء این مقدمه در همان جشن عریضه‌از **علی‌قلی‌خان شاملو** حاکم ولایت[۱۰] **ماروچاق** بنظر فرخنده فر **حضرت صاحبقران گیتی‌ستان** رسید. مضمون آنکه **ندر محمدخان** والی بلاد **ترکستان** که قبل از این

۱ ـ مل: سری (!) ۲ ـ مج (۳)،مل:شمع. ۳ ـ مج(۳)،مل:پری (!) ٤ـ مج (۱):گلی. ٥ ـ الف، بر، پا، مج (۱و۲): فروزان‌تر. ٦ ـ مج (۱و۳)،مل:خواموش (!)
۷ ـ مج (۳) ، مل : گل‌گشت چراغان . ۸ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : آفتاب کوکب .
۹ ـ الف ،بر،پا،مج (۲):دود؛مج (۳):دیده. ۱۰ ـ الف،بر،پا،مج (۱و۲):وهر روزبنحوی بساط ولایت.ـ وپیداست که سطری افتادگی روی نموده است.

از رهگذر بی اتفاقی طایفهٔ **اوزبک**[۱] وغدر گروه **چغتای** پناه بدرگاه عرش اشتباه آورده باعانت ومعاونت اولیاءِ دولت روزافزون ببلاد **ترکستان** مراجعت و بر تخت سلطنت متکی گردیده بود.دراین ولا نیز از رهگذر اینکه چون باتفاق طایفهٔ **اوزبک**[۲]، **سبحان‌قلی‌خان** خلف کوچک معظمٌ‌الیه بدو عاق شده قلعهٔ **بلخ** را محاصره نموده بود[۳]. خان مذکور بصلاح ریش سفیدان ایل بدین معنی راضی شده که اورا گذارند که برفاه حال عازم[۴] **مکهٔ معظمه** زادها الله شرفاً[۵] شود. لهذا **سبحان قلی‌خان** ولایت **بلخ** را در بسته متصرف گشته[۶] و **ندرمحمدخان** بدستور سابق احرام ادراک شرف خدمت بندگان ولی نعمت بر میان جان بسته ، از راه **ماروچاق**[۷] عازم بلاد **عراق** است. حضرت خلیل‌خلت **صاحب قرانی** احکام‌مطاعه[۸]و ارقام‌لازم‌الاطاعه[۹]به حکام‌ولایات[۱۰] **خراسان** ابلاغ داشتند که بشرایط قواعد مهمانداری و لوازم مراسم خدمتگاری قیام و اقدام نمایند و چون ملازمان عالی‌شان **ندرمحمدخان** اراده داشتند که خود را بزودی بخدمت اعلی رتبت بندگان **پادشاه مرتضوی پناه** رسانیده گریبان خاطر را از چنگ هموم[۱۱] و غموم خلاصی دهد، لهذا طی مراتب تواضعات امراءِ کشورگشا نموده برسم استعجال عازم اردوی گیهان پوی شد.از قضاءالله[۱۲]دربین راه بمرض موت گرفتار گردیده در **چمن‌بسطام** که از ییلاقات[۱۳]مشهور **خراسان** است، عروس مملکت بدن را سه طلاق باین(۱)برچهار گوشهٔ چادربست وعالم[۱۴] **فانی** را به‌زبان بیزبانی وداع گفته[۱۵] از قید محنت‌های گوناگون رست. **بیت**[۱۶]:

آخردانی که‌حال چون خواهد شد　　دل، چون‌جگرت‌تمام‌خون‌خواهدشد
هرچند محافظت کنی ، کاسهٔ سر　　ازگردش‌چرخ‌سرنگون خواهد شد[۱۷]

۱و۲ـ الف،بر،پا، مج(۱و۲):اوزبیک. ۳ ـ مج (۳)،مل : بوده. ٤ ـ پا : عاظم (!)
٥ ـ الف ،بر،پا،مج (۱و۲):شرفها. ٦ ـ مج(۱):دربسته تصرف کرد. ۷ ـ مل:ماروجاق.
۸ ـ الف ،بر،پا،مج (۲): احکام مطاعت؛مج (۱) : احکام طاعت . ۹ ـ مج (۱) : لازم اطاعت . ۱۰ ـ الف ، مج (۲) : ولایت . ۱۱ ـ الف ، بر ، پا ، مج (۱و۲) : هجوم .
۱۲ ـ الف ،بر،پا،مج (۱و۲): قضای‌آله . ۱۳ ـ الف ،بر،پا،مج (۱و۲) : که ییلاقات.
١٤ ـ مج (۱):عروس مملکت بدن را سه طلاق گفته وعالم . ۱٥ ـ مج (۱) : وداع نموده .
١٦ ـ مج(۳)،مل:گوناگون راست. ۱۷ ـ در« مج(۳)» سه سطر ودر «مل»دو سطر بیاض‌مانده است،بی‌آنکه مطلبی از دیگر نسخ کمتر داشته باشد .

---

۱) طلاق باین: طلاقی که رجوع بآن زن، بی‌نکاح جایز نباشد.ـ **فرهنگ نفیسی** .

بعد از سپری شدن این[۱] مقدمه، حضرت جمشید خصلت، مقرر فرمودند که کارکنان بارگاه دولت، پیش‌خانهٔ جاه وجلال را از **دارالسلطنهٔ اصفهان** بعزم سیرو شکار بجانب ناحیهٔ خطهٔ پاک **شیراز** روز چهارشنبه پنجم شهر جمادی الثانی هزاروپنجاه‌ونه هجری مطابق سنهٔ اودئیل ترکی بیرون[۲] زده در باغ **عباس‌آباد** نقل مکان فرمودند. روز دیگر که شاهباز بلند پرواز مهر بوقلمون چهر از آشیان مشرق پریدن[۳] گرفت، میرشکاران جرگهٔ جلادت که عقاب بالا گرد طبع والای ایشان به شاهین دوربین نظر نسر[۴] طایر فلک را صید کردی وبه زور شنقار(۱)[۵] همت در عرصهٔ شکار، مرغ روح خصم تیره روزگار را از قفس بدن پرواز نجات بخشیدی با اصناف جوارح[۶] بر در[۷] دولت‌خانهٔ[۸] اقبال مجتمع گشتند و هکذا شیربانان بهرام صولت، شیرهای اژدها صلابت پلنگ‌انداز را که از بیم‌مهابت وخوف صلابت آنها گاو دنیا در قعر زمین و ثور فلک در پناه حمل گریختی[۹]، زنجیر تسخیر و ربقهٔ اطاعت بر گردن[۱۰] نهاده با چند زنجیر فیل کوه شکوه[۱۱] که در هنگام شکاربه‌مرکوب[۱۲] شیران مذکور مفوض شده بود، بدرگاه‌عرش اشتباه‌حاضر آمدند. فکیف‌پارس چیان (۲)[۱۳] پلنگ[۱۴] خوی با چندین قلاده[۱۵] یوز فیروز که در حین صیدافگنی اگر ایشان را معنی الفت و تمکین با استغنای[۱۶] طبع غرورآیین منضم نمی‌بود، ازکثرت تندی بجلدی تمام از جلد جستی ودرگام نخستین پیشتر[۱۷] از وصول تیر نگاه بصید مقصد رسیده دست و گردن نخجیر خواهش را بزورکمند همت بستی. خودرا به رکاب ظفر انتساب رسانیدند.

---

۱ - مج (۱): بعد از طی این . ۲ - الف، پا، مج (۲): هزار و پنجاه مطابق هجری سنهٔ اودئیل ترکی بیرون ؛ بر: سنهٔ هزاروپنجاه‌ونه مطابق اودئیل بیرون . ۳ - مج (۱) : از آشیان پریدن . ۴ - الف، بر، پا، مج (۱و۲و۳)، سل: نثر (!) ؛ قیاساً نگاشته آمد. ۵ - الف : شقنار (!) ۶ - مج (۱): جواهر (!) ۷ - مج (۳)، سل: بردری. ۸ - مج (۱): دولت - خوانه (!) ۹ - مج (۱) : گریختن گرفت. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) : درگردن. ۱۱ - بر، پا : فیل‌شکوه (!) ۱۲ - الف، بر، پا، مج (۱و۲) : بمرکب. ۱۳ - الف، پا، مج (۲و۳): پا س‌جیان، مج (۱): پارس‌چپان. ۱۴ - الف، پا، مج (۱و۲) : بنیک(!). ۱۵ - الف، پا: قلاده (!) ۱۶ - پا: باستغنای. ۱۷ - بر : ازجلد دستی بیشتر .

---

۱) شنقار: چرغی که پادشاهان بدان شکارکنند.

۲) پارس‌چیان: نگاهبانان پلنگ‌ویوزشکاری.

بعد از آنکه[1] از منزل مذکور کوچ واقع شد، هر روز در منزل اوقات فرخنده ساعات را صرف سیر و شکار میفرمودند.

لمحرره[2]:

چو چقدی[3] فلک او جقه آفتاب | آت اوستونعه چقدی[4] شهی کامیاب
ایاغ باسدی اوجرگه‌سینگا[5] یواش | رکابندا آی‌تک‌یوکوردی[6] قویاش
سالوب[7] چنگ ضربیعه بازی سحاب | چکیب[8] چرغ چرخ[9] فلک دنگ عتاب(۱)
بحکم شهنشاه جمشید شان | در آن وحشت آباد محشر نشان
جوانان رویین تن شیرگیر | کز آهو گرفتی دویدن به تیر
همه ببرچنگ و، همه فیل[10] زور | به نخجیرگیری چو **بهرام گور**
بهر سو تکاور در انداختند[11] | چو شاهین بصید افگنی تاختند[12]
چو بحری (۲) به بحر هوای شکار | گشادند چنگ از پی کارزار
عقاب اجل، چنگ کین باز کرد | ره[13] چنگ صید افگنی ساز کرد
بفرمان شاه سلیمان وقار | در آن پهن دشت سراسر شکار
بحدی جوارح پدیدار شد | که صیدازجهان جمله شنقار(۳)[14] شد
کشیدند خوش دام‌ها عمرو وزید[15] | بنجوی که دل خواست کردند صید

---

۱ - الف: ظفر انتساب انکه. ۲ - الف، پا،مج (۲): سیفرمودند بیت؛ مج (۱و۳)، مل: میفرمودند. ۳ - الف، بر،پا،مج (۱و۲): جقدی. ٤ - الف، مج (۲): جغدی؛ بر، مج (۱): چغدی. ٥ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): سنکا. ٦ - الف، مج (۱): یوکردی. ۷ - الف، بر،مج (۱و۲): سولوب (!) ۸ - الف، بر، پا، مج (۲): چکیسب؛ مج (۱): چکیست. ۹ - الف، بر،پا، مج (۲): چرغ چرخ؛ مج (۱): چرخ فرخ. ۱۰ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): پیل. ۱۱ - الف: تگاورد انداختن(!)؛ پا، مج (۱و۲): تکاورد انداختند. ۱۲ - الف: تاختن (!) ۱۳ - مج(۳)، مل: رهی (!) ۱٤ - الف، بر، پا، مج (۱و۲): شنقار. ۱٥ - همهٔ نسخ: عمرو زید(!)؛ قیاساً نگاشته آمد.

---

۱) همینکه آفتاب به اوج فلک بر آمد | شاه کامیاب هم بر اسب نشست
آهسته بر جرگهٔ شکار خرامید | آفتاب در رکابش ماه را میماند
ازدست خویش، باز رابسوی ابر فرستاد | وعقابش ازچرخ فلک چرغ را کشیده است

۲) بحری: شاهینی را که بکوهستان گیرند، گوهساری خوانند؛ وآنچه بکنار دریا گیرند، بحری خوانند رک: بازنامه تألیف ابوالحسن علی بن احمد نسوی با مقدمه یی در صید و آداب آن در ایران تا قرن هفتم هجری نگارش و تصحیح علی غروی از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر ۱۳٥٤ ه.ش ص ۱٥٦ س۷و۸.

۳) شنقار رک: کتاب حاضر ص ٥۲۱ س۷ حاشیهٔ(۱)

مجملاً آنکه نواب کامیاب اشرف اعلی[۱] تامدت چندیوم اوقات را صرف عیش و سرور فرمودند ودر هنگامی که چمن دلگشای اول **بهمن‌زار** مخیم سرادقات جاه بود، در روز جمعه پانزدهم[۲] شهر جمادی‌الثانی بعز عرض رسید که **ندرمحمدخان** والی **ترکستان** که کمر ادراک شرف ملاقات فایض‌البرکات بندگان پادشاهی برمیان‌جان‌بسته‌بود،درجمعه منزل از[۳] ولایت **سمنان** دعوت حق را لبیک اجابت گفته[۴]. بعد از وقوع این مقدمه از منزل مذکور کوچ واقع شده قریهٔ سلخ محل نزول اجلال غرهٔ ناصیهٔ[۵] مهر سپهر **صاحب قرانی** شد . در[۶] ین ولا از جانب خان عاقبت محمود، **اوتارخان** بیگلربیگی **دارالقرارقندهار** عرضه داشت بپایهٔ سریر خلافت مصیر رسید که عساکر جلادت مآثر رزمخواه **جغتای** خودرای بسرکردگی شاهزادهٔ با مهابت و نهیب، **سلطان اورنگ** زیب و چند نفر دیگر از امراء ملک آرای[۷] بلاد[۸] **هندوستان** بارادهٔ سفر **ملک باختر** در بلدهٔ **مولتان** و **کابل** جمعیت نموده‌اند و عزم ایشان جزم است.در همان روز فیروز؛عریضهٔ آن خان کاردان بجواب مقرون بصواب موشح گشته چپار مذکور را رخصت انصراف عطا فرمودند. و روز شنبه بیست‌وپنجم شهر مزبور[۹] از قریهٔ سلخ کوچ نموده نزول اجلال در چشمهٔ[۱۰] **بالغلو** واقع شد[۱۱] ودر آنجا احکام مطاعه* باحضار عساکر فیروزی[۱۲] مآثر که در ولایت **عراق** سکنی داشتند شرف صدور یافت که تا ورود مسعود رایات ظفر آیات به **دارالسلطنهٔ اصفهان** جمعیت نمایند ونیت صدق طویت آن نور پروردامان قدرت ایزدی بر آن قرار گرفت که بنفس نفیس عرض عساکرمنصوره را دیده باعانت وامدادمستحفظینی روانهٔ قلعهٔ دارالقرار[۱۳] نمایند[۱۴]. بناءً علیه[۱۵] از منزل **بالغ لوعنان**[۱۶] اشهب همت والانهمت[۱۷] را بجانب **اصفهان** بهشت‌نشان انعطاف داده‌روزشنبه نهم شهرشوال داخل **دارالسلطنهٔ اصفهان** گردیدند . و تا آن وقت نیز جم غفیری از لشکر نصرت اثر بمعسکر همایون حاضر شده بودند . **نواب کامیاب اشرف** اعلی بدولت در باغ **عباس‌آباد** قرارگرفته روز شنبه بیست‌ویکم شهر مذکور بساعت میمون شروع در

---

۱ - مج (۱): اشرف‌اقدس اعلی. ۲ - مج (۱): پانجدهم. ۳ - الف، بر، پا، مج (۱ و ۲)، مل: درمنزل از. ٤-پا: گفته‌بود. ٥-الف، پا، مج (۱ و ۲): اجلال‌عز ناصیهٔ؛ بر: اجلال از ناصیهٔ.
٦ - الف، بر، پا ، مج (۱ و ۲) : و در. ۷ - مج (۱) : ملک‌آرای . ۸ - بر : از امراء بلاد .
۹ - الف ، بر، پا ، مج (۱ و ۲) : مذکور ؛ مج (۳) : مذبور (!) ۱۰ - الف: درسر چشمه .
۱۱ - مج (۱) : شده .میان ص ٨٤ و ٨٥ «مل» یک‌ورق افتادگی دارد). ۱۲ - الف : فیروز .
۱۳ - بر: روانهٔ دارالقرار قندهار . ۱٤ - مج (۳): نماید . ۱۵ - پا، مج (۲): علیه(با تشدید روی: ی !). ۱٦ - الف ، بر، پا، مج (۱ و ۲): بالغ لو کوچ وعنان. ۱۷ - پا: تهمت (!)

دیدن عرض لشکر نمودند و یوماًفیوماً سپاه[1] ظفرپناه را فرداً فرداً از نظر فرخنده‌فر گذرانیده[2] هریک را از خزانهٔ عامره بقدر حال انعام و اکرام وافر فرمودند.

از قضایا که دراین اوان سانح شد آن است که روز چهارشنبه هشتم شهر ذی‌حجهٔ[3] هزار وپنجاه ونه مطابق سنهٔ اودئیل ترکی **محمدعلی بیگ ناظر**[4] بیوتات بجوار رحمت حضرت عزت[5] پیوست و در روز یکشنبه دوازدهم شهر مذکور منصب جلیل‌القدر نظارت بخدام مقرب الخاقانی **محمدبیگ معیرالممالک**، خلف مرحوم **حسین بیگ قبچاچی**[6]باشی، که بکمال کاردانی و راست‌کرداری و درست‌گفتاری[7] و نیک‌نفسی و کم‌طمعی بین‌الاقران ممتازبود، عنایت ومرحمت شد. ودر روز دوشنبه هجدهم[8] شهر مزبور[9] بطالع جوزا بشرف پایبوسی مشرف گردید وهم دراین ولا فوت **سیاووش خان قوللرآقاسی**[10] وبیگلربیگی **کوه کیلویه** روی داد. والسلام علی من اتبع الهدی.

* * *

دراین سال که هزاروشصت هجری موافق[11] سنهٔ[12] پارسی‌ئیل ترکی بود، نواب اشرف اقدس روزگار فرخنده‌آثار را بعیش وسرور وافر وانبساط خاطر فیض مظاهر گذرانیده از هیچ طرف خبری[13] که موجب اختلال باشد، روی نداد. از جملهٔ سانحات جلیه[14] آنکه صبیهٔ نواب سلطان العلمائی **خلیفه‌سلطان** حسب‌الامرالاعلی به **میرزا معصوم**[15] خلف **میرزا محمدالمهدی‌الحسینی**[16] وصبیهٔ سید **محمدخان** ولد **عیسی خان قورچی‌باشی** را به[17] **میرزا محمدجعفر** ولد **میرزا رضی‌الدین‌محمد** وزیر **اصفهان** و صبیهٔ **سلطان‌حسین میرزا** را به **میرزا ابوالحسن**[18] **میرزا** که از جملهٔ اجلهٔ سادات حسینیه بود، در سلک ازدواج کشیدند.

---

١ - مج (٣): فیوماً شاه (!) ٢ - الف : فرخنده گذرانیده . ٣ - الف ، بر، پا ، مج (١ و ٢): هشتم ذی حجه . ٤ - الف ، پا، مج (١ و ٢) : محمدعلی ناظر . ٥ - الف ، بر، پا، مج (١ و ٢) : رحمت عزت . ٦ - الف : قبچاقچی . ٧ - الف ، بر، پا، مج (١ و ٢): و راست کرداری و درست کرداری ٨ - الف ، بر، مج (٢): هجدهم؛ مج(٣): هیزد هم. ٩ - بر، پا، مج(٢): مذبور(!)؛ الف، مج(١): مذکور. ١٠ - الف: و لاسیاه‌ووش ؛ بر ، پا ، مج (٢) : ولاسیاووش؛ مج(١): ولاسیاوش. ١١ - الف، پا، مج(٢): وموافق. ١٢ - بر: دراین سال سنه ٦. ١ موافق سنهٔ. ١٣ - بر : از هیچ خبری . ١٤ - الف : سوانحات حلبیه؛ پا، مج (٢): سانحات حلبیه(!) ، مج (١): سانحات حلیه. ١٥ - مج (١): میرزا محمد معصوم. ١٦ - مج (١): مهدی‌الحسینی . ١٧ - الف، بر، پا، مج (١ و ٢): باشی به. ١٨ - الف ، بر، پا، مج (٢): میرزا ابوالمحسن .